[redacted]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام پادشاهی سزد که بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلیه وضع قانون شریف غرا و قانون
بیضا بلطایف انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امر ساخت و جبههٔ خورشید مبانی شرع انور و اجرام اسم رحمت
از هر رایت ملوک معدلت شعار و سلاطین نصفت کردار را بذروهٔ بروج عظمت و اوج سپهر جلالت برافراخت
و صلوات نامحدود و درود وفیر معدود بر ذات کاملی که بحجب باطن معنی قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع است و بحجب ظاهر
صورت اسنی متمم مکارم اخلاق و خاتم لطایف اصطناع و بر آل طیبین و اهل بیت طاهرین آنحضرت که هر یک از ایشان
بر مشارق فلاک تقدیس و هدایت آفتابی اند عالم آرا و بر مطالع بروج ارشاد و راه نمایی نیری اند بر اوج عزّ و علا
صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین ما دامت الارض والسماء **اما بعد** در این ایام فرخنده آغاز سعادت انجام رحمت
عام سبحانی و نعمت کاملهٔ یزدانی شامل حال عباد و بلاد گردیده اورنگ سلطنت و جهانبانی و مسند عظمت و کیتی ستانی
بلوامع انوار جبین شاهنشاهی زیب و زینت گرفته که جهان بین اهل جهان بانوار عدل شاملش روشن است و بسیط روی زمین
کیتی از یمن عطاء کاملش گلشن سپهر با آنکه همه تن بینایی است چنین لمعهٔ نوری ندیده است و مهر با آنکه سراپا همه روشنایی
است از بارقهٔ عقل او مستنیر گردیده ظفر و نصرت ملازمان علم اقبالش عظمت و شوکت ساکنان عتبهٔ اجلالش دیباج
اخلاق عنبر عرقش نسیم عنبر شمیم عالم قدس با نثر الطاف عطوفت نزهتش نکهت از هار گلستان انس نسیم لطف
کبار رحمت آمیخته تفیده دلان کنج اعتزال را ترویح باد بهاری آب زلال لطف و عطوفتش تشنه لبان بادیهٔ حرمان را فیضان

ابرکوهساری

ابر کوهساری در نظر والای همتش حاصل متاع بحر و کان چندان قدر ندارد که از غبرات اغتبار نوال سنجیده در بخش
کوه حلم و تمکینش وقار کوه را در سلک کاهی نتوان کشید اعنی اعلا شاهنشاه ظل اله ملایک سپاه مظهر الطاف
ربانی مورد عطایای سبحانی علی سلاطین کامکار ملاذ اسلاطین خواقین ذوالاقتدار چراغ دودمان مصطفوی
فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق بوارق عقل کامل شمایم قدسی شمایم عدل شامل انجمن افروز محفل عدل
و داد شعلهٔ جان سوز نهال جور و بیداد ممهد اساس العظمة بالسلطنة الباهرة مالک رقاب الجبابرة بالسطوة
القاهرة السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی **الشاه عباس الحسینی الموسوی**
**الثانی** ادام الله تعالی علی العالمین حسن رعایته وابداً فی المشارق والمغارب انوار رافته که بی تکلفات منشیانه
و تعلیقات مترسلانه ذات شریف آنحضرت فهرست مجموعهٔ کمال و مجمع شرایف اخلاق و لطایف خصال است فطرت
خجسته اش جامع چندین صفات کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وفا و تواضع
و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت به طبقات عباد و جود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و حسن
اعتقاد و دین صحیح و ربط بجناب احدیت و مقربان آنحضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم
و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحاء و فقراء و لوداد قیاس مظلومان لضعف ناتوانم گفت که هرگز بر زبان
مبارک او لفظی خشن نگذشته و در دل او خیال ناشایستی ظلم و بدعتی نگذشته و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع باحوال
ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ سیر ملوک از هیچ یک از پادشاهان ارتجاع
چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده والعلم عند الله چند امیمنت غرهٔ جبین نور افزون
و مبارکی قدم میمون که از ابتداء انتظام حج اقبال و نقش نسایم سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین سلطنت
از بیست تجاوز نموده در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد وسیعه فسیحه رو نداده و چون
و خون ریزش و وقوع اسر و نهب و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلزله و امراض عام هایله و غیر ذلک بلکه

جمهور عباد و سکنهٔ بلاد در مهاد امن و امان غنوده اند و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و این چنین
اتفاقی کم میسر شده و هم به برکت معدلت و حسن نیت اعلیحضرت است و چون حضرت واهب متعال چنین عطیهٔ کرامت
کرده و این قسم نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای آن دارد که هر یک از بندگان جانهای
خود را نثار جان او که فی الحقیقه روح این جهان است توانند نمود و باید که بکلی صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند
و فراغت و راحت او را بر فراق و راحت خود رواج شمرند و سرور او را بر سرور خود برگزینند و در وقت حاجت
جانها نثار راه او کنند و بر سایر فرق برایا لازم است که شب و روز دست بدعا برداشته از حضرت واهب العطایا
امتداد ایام این دولت و ارتقاء اعلی مراتب عظمت و استیصال دشمنان این حضرت و نگونساری مخالفان این
دولت مسئلت نمایند و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر سبزواری غریق انعام و احسان عام و خاص آن
اعلیحضرت بود و از ادای حق شکرگذاری این عاجز بود و بغیر از ادای وظایف دعا و ثنا و اخلاص بندگی کاری
دیگر که با آن از عهده قطعی از حق شکرگذاری بیرون تواند آمد مقدور نبود گاهی بخاطر میرسید که کتابی تالیف نماید
مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار باشد بحسب نجات و رستگاری اخروی و آنچه ایشان را نافع باشد بحسب تدبیر و معدلت
ملکی شاید منحسن نظر کیمیا اثر اعلا گردد و فقیر قدری از حقوق عبودیت رعایت نموده باشد لیکن بی اشارهٔ اعلی اقدام
باین امر نمی نمود تا آنکه قاید توفیق مساعدت نموده مبشر غیب بشارت قدسی رسانید و از جانب اعلی اشاره بامر
بامر مذکور عز صدور یافت دانست که هر چند بضاعت این شکسته ناقص است و سرمایهٔ این کار فقیر را ناتمام و قاصر
لیکن چون خاطر اشرف توجهی کرده امید آن دارد که بامداد میامن قدسی مواطن توجه اعلی این کتاب بنحوی باتمام
رسد که منظور نظر اعلی و مستحسن خاطر اشرف بوده باشد و سالها در از طبقات همیون اعلی عاید گردد لاجرم
شروع در مقصود نمود و اهتمام دارد که در هر باب بقدر میسور استشهاد بآیات بینات قرآنیه و احادیث
شریفهٔ نبویه و الفاظ مبارکه ائمهٔ هدی خصوصاً حضرت امام المشارق والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم

افضل



افضل السلام والتحیة و اراء حکماء سالفین و سخنان ملوک ماضی مذکور باشد و در هر باب حکایات مناسب
مقام بی تطویل کلام ایراد شود و حسب الحکم الاشرف الاعلی از تکلف عبارات و ایراد استعارات و الفاظ غیر
مانوس و غریب احتراز لازم داند بروجهی که مضامین او باسهل وجهی مفهوم جمهور خواص و عوام توانند شد و این
کتاب موسوم شد بروضة الانوار عباسی و من الله الاعانة فی کل حال و علیه التوکل فی المبدء والمآل امید از عنایت
مستعدان روزگار و دانایان او آنکه اگر ایشان را نظری بر این شکسته بسته افتد لغزش و نقصان بپوشند و در
اظهار نقص و عیب نکوشند فلیس المعصوم الا من عصمه الله و این کتاب مرتب است بر مقدمه و دو قسم مقدمه در بیان
حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فواید که بر آن مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک پادشاهی
چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک تا مباشر امور سلطنت اسباب بقا و ثبات دولت را ملتزم
باشد و از دواعی زوال احتراز لازم داند و این مقدمه مشتمل است بر دو فصول فصل **فصل اول** در بیان احتیاج
آدمیان در زندگانی کردن به پادشاهان **فصل دویم** در بیان آنکه علت ثبات و دوام پادشاهی چیست و تفصیل بعضی
از اسباب زوال و اختلال ملک **قسم اول** در آنچه بر پادشاه جهة رستگاری و نجات آخرت و ربط بجناب احدیت
لازم است تا تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات و نجات از عذاب و انتقام الهی بوده باشد و امور مذکوره بحسب
دنیا نیز موجب انتظام امور ملک و دوام ایام سلطنت است و اهمال آن اختلال امور ملک و در این قسم چند باب است
**باب اول** در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب و فساد دنیا و بیان آنچه سبب آمدن آدمی باین
جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محل آرام و ماوی دانستن
بلکه در این چند نفس معدود که در این جهان جهة آدمی مقدر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف
باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که آخر بالضروره باید گذاشت **باب دوم** در بیان تحصیل
حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمهٔ نجات و رستگاری است و در این

باب بیان مراتب ایمان و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود و در این باب دو فصل است فصل اول در بیان
حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهای که ضرور است در اصل دین فصل دوم در بیان اختلاف مراتب ایمان باب سیم در
مراعات فرائض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و غیر آن که از ارکان ایمانند باب چهارم در توبه و در این باب چند
فصل است فصل اول در فضیلت توبه فصل دوم در مقدار زمان توبه و اندازهٔ توبه فصل سیم در بیان حد و معنی توبه فصل چهارم
در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافی که علما را در این باب است و بیان آنچه حق است در هر مقام فصل پنجم در تفسیر بعضی
آیات که متعلق است بتوبه فصل ششم در نقل بعضی حکایات تایبان باب پنجم در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیه
و ملکات فاضله که باعث علو و شرف نفس است و از ملوک و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که
احتراز از آن لازم است و در این باب چند فصل است فصل اول در ذکر فضیلت عدل فصل دوم در فضل شکر فصل سیم در
فضیلت صبر فصل چهارم در فضیلت توکل و رضا فصل پنجم در فضیلت حسن خلق فصل ششم در فضیلت حلم و ذکر انواع آن
فصل هفتم در فضیلت جود و ذم بخل فصل هشتم در فضیلت شجاعت فصل نهم در فضیلت تواضع و مذمت تکبر باب ششم
در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان
و در این باب چند فصل است فصل اول در حقوق والدین فصل دوم در فضل صلهٔ رحم و مراعات حقوق خویشان فصل سیم
در حقوق زوجات و عبید و اماء و همسایگان فصل چهارم در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم فصل پنجم در مراعات
حقوق مؤمنان فصل ششم در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان باب هفتم در ذکر امر معروف
و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و در این باب دو فصل است فصل اول در امر معروف
و نهی منکر فصل دویم در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا قسم دوم در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را
در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانداری لازم است
سوای آنچه در قسم اول مذکور شد و در این قسم چند باب است باب اول در قواعد آداب و سنن پادشاهی علی سبیل الاجمال

ونقل

ونقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک که در این باب چند فصل است فصل اول در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت
عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است فصل دویم در وصیت افلاطون و غیر ذلک فصل سیم در ذکر بعضی
سخنان حکما ما تقدم که در امور ملک در هر باب نافع است فصل چهارم در ذکر بعضی سخنان و نصایح
پادشاهان ماضی که در امور ملک ماهر بوده اند باب دویم در آداب و تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقه
اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و قضاة و اشراف و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان
و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است و در این باب چند
فصل است فصل اول در تدبیر و تربیت و ترتیب ملوک بر متعلقان و مخصوصان و ملازمان علی الاطلاق
فصل دویم در کیفیت آداب مملوک و سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال فصل سیم در آداب
سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب درس و فتوی و قضا و امثال ایشان فصل چهارم
در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای عالیمقدار فصل پنجم در آداب تدبیر اطبا فصل ششم در تدبیر
منجمان و ارباب علوم تعلیمیه فصل هفتم در تدبیر دبیران و منشیان فصل هشتم در آداب تدبیر نویسندگان
و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبات دیوانی باب سیم در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات
دیگر غیر طبقه اهل قلم و در این باب چند فصل است فصل اول در تدبیر طبقه اهل شمشیر فصل دویم در تدبیر امرا
عسکر و امیران بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحد فصل سیم در ترجمه صحیفه که طاهر ذو الیمینین جهة
ولد خود عبدالله نوشته فصل چهارم در ذکر تدبیر تجار و مترددان اطراف و جوانب بر و بحر فصل پنجم در تدبیر
صنایع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوان و تدبیر اهل زراعت باب چهارم در ذکر بعضی
قوانین کلیه که متعلق است بملک و در این باب چند فصل است فصل اول در قانون مشورت و در امور فصل دویم
در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک تشرف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا

در این امور **فصل سیم** در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دشمنان و دوستان و مراسم جاسوسان و خبر
گیران **فصل چهارم** در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان
پادشاهان **باب پنجم** در تفسیر عهدی که حضرت مقدس امام المشارق والمغارب امیر المومنین علی بن ابی طالب
ع جهة مالک اشتر نوشته در قوانین حکومت مقدمه در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی
که بر آن مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال
و اختلال ملک و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در بیان احتیاج آدمیان در زندگی کردن بپاد
شاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاج است بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهة آنکه حرارتهای بیرونی چون حرارت
هوا و حرارتهای اندرونی چون حرارت غریزی و آن گرمی است که در بدن آدمی مادامی که زنده است محسوس میشود
و دیگر گرمیها چون حرارتی که بسبب حرکتهای بدنی حاصل میشود و حرارتی که بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود
مانند غضب و امثال آن دائما اجزاء بدن را به تحلیل میبرد و میگدازد و اگر بدل آنچه گداخته شود حاصل نشود باندک
زمانی اجزا بالتمام مختل میشود و میگدازد خدای عزوجل جهة تدبیر این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده
مانند قوت هاضمه و غیر آن که آدمی که غذای که تناول نماید این قوتها بفعل خود مشغول شده هریک کار خود کنند
تا حدی که این غذا را شبیه باجزاء بدن سازند تا عوض و جانشین آن اجزائی شود که بسبب حرارتها گداخته
بود و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت تغییرات و استحالات غذا تا بدرجه مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است
پس آدمی را غذا ضرور است و بدون آن بدن خراب و باطل میشود اما لباس بجهة آنکه بدن آدمی لطیف و با اعتدال
نزدیک است و هوا مختلف است گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل
میشود مثلا اگر در زمستان شخصی دایم برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد شد بخلاف حیوانات که در
لطافت و اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند ایشانرا همان موها که از بدن رسته کار لباس میکند و از انجم

گفتیم

گفتیم وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد از این مقدمه بباید دانست که حیوانات چون لطافت و اعتدال
مزاج انسان ندارند در غذاء ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته ایشانرا
کافیست بخلاف آدمی که بنابر لطف و اعتدال همه چیز غذای او نمیتواند شد و علف و گیاه صحرا زندگانی نتوان
کرد بلکه غذای او چیزی چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج آن بمزاج انسان نزدیک باشد
چون گندم و برنج و امثال آن و مع هذا گندم مثلا چنانچه هست بی آنکه بنحوی خاص پخته شود و قابل آنکه غذای او
نمیتواند شد باید که گندم نان شود مثلا تا غذای میتواند شد پس آدمی محتاج است بگندم و بآنکه گندم را
نان سازند و تحصیل گندم بآن میشود که تخم در زمین بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند
تا وقتی که مزروع بکمال برسد آنگاه درو کنند و بکوبند و دانه را از کاه پاک کنند و صاف کنند و آن کارها
آلتی چند دارد و تحصیل هریک از آن آلات موقوف است بر کارها و آلتها دیگر و علی هذا القیاس و بجهت زمین را
شیار کردن و هموار ساختن موقوف است بر آلتی چند که از آن جمله آهن است و تحصیل این موقوف است بر کارها
چند و آلتی چند و هریک از آن کارها و آلتها موقوف است بر کاری دیگر و آلتی دیگر و علی هذا القیاس و چون
گندم مصفی شد باید که آنرا آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا میشود و تحصیل آسیا موقوف است بر کارها و آلتها
و آن کارها و آلتها موقوف بر کارها و آلتهای دیگر و چون گندم آرد شد باید که آنرا بپزند و نان سازند مجملا هزار
کار باید کرد تا نان پخته شود و بعمل آید و از این مناسبت که حکما گفته اند که هزار کس که هریک کاری بکنند تا نان
حاصل شود و در خبر آمده که حضرت آدم ع چون بدنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله بهمه غفلت و طغیان
که آدمی دارد هزار آدم کار میکنند تا نان میخوریم بغیر از کارها که حیوانات میکنند و تاثیرات که آب و زمین و هوا
و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و دهر
و اختلاف فصول میکنند و این همه مخلوقات خدای عزوجل و جلت خالقی که چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوق

کرده و چندین شفقت و عاطفت و مهربانی در حق او بجا آورده آن مخلوق از همه غافل مخالف آن خالق حکیم شد
و علم طغیان و عصیان می افرازد و ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و از سخنان گذشته معلوم شد که بتحصیل
یک کس تحصیل قوت و غذای انسانی میسر نمیشود بلکه جمعی کثیر باید که هر یک معاونت یکدیگر نمایند و هر کدام به شغلی
مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد و همچنین است حکم در باب لباس و مسکن پس یکشخص و دو شخص اگر در مکان تنهائی
باشند تعیش نتوانند کرد چه اگر یکشخص خواهد که بتدبیر غذا و لباس و مسکن خود مشغول شود تا اول ادوات آهنگری که
و درودگری و غیر ذلک بدست آرد آنگاه بدان آلات و ادوات زراعت و درو و آرد کردن و نان پختن
و پنبه تحصیل کردن و رشتن و بافتن و دوختن و سایر عملها که آدمی را در امر معاش ضرورست به تنهائی بکند روزگار
کار او به بعضی از این شغلها وفا نکند و اگر بالفرض وفا کند اتمام آن کارها مدت مدیدی خواهد و در آن مدت
بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که آدمی به تنهائی زندگانی نتواند کرد بلکه باید که جمعی کثیر
در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری کند و یکی برزگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی
خیاطی و یکی بنائی و هر یک از عمل خود آنچه بیش از قدر حاجت تحصیل کرده باشد بفروشند و از قیمت آن از اعمالی
که بآن احتیاج دارد از دیگران بخرد بر قانون حق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد و از این جهت است
که حکیم متعال تعالی شانه دلها و همتها و عزمها مردم را مختلف آفریده که اگر همه به یکهمت و عزیمت میبودند متوجه یک شغل
میشدند و شغلهای دیگر معطل میشود و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شد که هر یک را رغبت
بکاری و عزیمت بشغلی بهم رسید بعضی شریف و بعضی خسیس تا آنکه بسبب اختلاف داعیها متوجه کارهای مختلف شوند و امر
معاش صورت یابد و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفرید که اگر همه توانگر می بودند خدمت یکدیگر
نمیکردند از جهت بی نیازی از یکدیگر و اگر همه درویش میبودند نیز خدمت یکدیگر نمیکردند از جهت عدم قدرت بر ادای حق

یکدیگر

یکدیگر و در قرآن مجید اشاره بدین معنی شده حیث قال عز شانه نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا
وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا خدای عز و جل میفرماید که ما قسمت کردیم
در میانه مردم معیشتهای ایشانرا یعنی روزیها و آنچه دارند در حیات دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی بدرجها
یعنی بحسب مال و قدرت و عقل و شوکت و اراده و قسمت و همت تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت
و بندگی و کارکنی جهت خود موسوم سازند و از اینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا ای
جمیعا یعنی اگر مردم همه برابر میبودند همه هلاک میشدند بنابر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و عزمها و توانگری
و درویشی برابر میبودند مشغول بشغلهای مختلف نمیبودند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک میشدند و لیکن
چون بعضی بمراتب ممتاز باشند و بعضی بزیادتی قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بزیادتی کفایت
و اموال و توانگری و جمعی از عقل و تمیز و کیاست خالی و بمنزلت آلات و خادمان و کارکنان جهت طوایف سابقه
و جمعی فقیر و پریشان همه کارها بر وجهی که مشاهده میشود منتظم شود و از قیام هر یک بمهم و کاری که مناسب و لایق
او است قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس معلوم شد که انسان در معاش محتاج است باجتماع و این
اجتماع را در عرف علما و حکما تمدن گویند و اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی الطبع یعنی انسان
بحسب طبع محتاج است باجتماعی که آنرا تمدن گویند و چون داعیهای مردمان مختلف است و همه نفوس طالب
منفعت خود میکنند و هر نفسی از پی غرضی میرود و بعضی را میل بشهوات بود و بعضی را میل بمال و بعضی را میل بغلبه
و استقلال اگر ایشانرا بالطبایع بایشان گذارند هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و کار بخصومت و نزاع
انجامد و بافراد و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند و فایده جمعیت
و معاونت باطل شود پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یک را بحدی که مستحق شخصیت قانع گردانند و بحق خویش برسانند
و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گردانند و بشغلی که تعلق باو دارد مشغول گردانند و این

تدبیر محتاج است بصاحب شریعت یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عز و جل باو رسد و آن پیغمبر در صفات
کمالی از جمیع خلق ممتاز باشد و بصفت ذاتی متصف و به بینات و معجزات قاطعه موسوم تا احکام از جانب
خدای عز و جل بخلق برساند و احکام طاعات و عبادات و بندگی خلق نسبت بخدای عز و جل که باعث رستگاری
و حیات ابد است بخلق برساند و احکام معاملات و بیع و شری و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع
مقرر شده بهر یک برساند تا حقوق هر یک معلوم شود و که حق و حد هر یک چیست تا مردم چون بحقوق و حد و خود قایل
شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک بر فراغت زندگانی توانند کرد و در تحصیل فواید
آخرت و کمالات نفسانیه خود توانند کوشید و تحصیل حیات ابدی توانند کرد و آن قانون الهی شریعت است و چون
همه خلق بالطبع و رغبت انقیاد شرع و فرمان برداری احکام الهی نکنند ایشان را حاکمی عادل باید که بلطف و عنف خلق را
بر اطاعت و انقیاد احکام الهی بدارد و حق هر مستحقی را بصاحب حق برساند و داد مظلوم را از ظالم بستاند و امر معروف
و نهی از منکر را بجای آورد و اهل ایمان را از شر و آفت کفار و متغلبان نگاه دارد و اندازه هر کس بداند
و هر یک را بحسب استحقاق و استعداد متوجه کمال دارد و در تهذیب اخلاق و اعمال خلق بکوشد و در دفع فتنها
و فسادها در زمین بکند و این شخص را امام و خلیفه خدای عز و جل گویند و حکما او را ملک علی الاطلاق گویند و افلاطون
او را مدبر عالم گفته و این شخص پادشاه اصلی و ملک حقیقی است هر چند دست او بقهر و غضب از تصرف در امور ملک
کوتاه باشد چون حضرت امام المشارق والمغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در وقتی که مخالفان بغصب و تعدی
تصرف در پادشاهی او کرده بودند و آن پادشاه و امام نور خدا است در زمین و حجت خدای عز و جل است
بر خلق و نور رتبت درخشان بر زمین و آسمان و سرا پا فیض و هدایت و برکت و سعادت است و یمن وجود
او بارانهای رحمت میبارد و بادها میوزد و درختان میوه میدهد و آبها شیرین و خوشگوار میشود بلکه
اگر امام یکدم در عالم نباشد فیض از این عالم بالکلیه منقطع میشود بلکه فیض وجود نیز از این جهان مرتفع میشود و

و در وصف

و در وصف و رتبه آید حال و کمال آن امام و مجلدات بیان وفا نکند و اگر باین مشغول شویم از غرض این کتاب
باز مانیم و پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق گاهی پیغمبر باشد چون حضرت آدم و سلیمان و داود و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و غیرهم و گاهی غیر پیغمبر باشد چون حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه هدی علیهم السلام و هیچ زمان
از وجود امام معصوم خالی نبوده است لیکن در بعضی از ازمنه بجهة حکمتها و مصلحتها امام معصوم از نظرها غایب میباشد و کسی را
وصول بخدمت آن امام میسر نیست لیکن از فیض وجودش این جهان معمور است و آثار او برکات و میامن و فواید او بخلق
میرسد و مثل او چون مثل آفتابی است که در زیر ابر پنهان باشد که نور و روشنائی و فیوضات او بر زمین ظاهر و هویدا
است و در این زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد بجهت حکمتها و مصلحتها چون این زمان که حضرت صاحب الزمان
و خلیفه الرحمن علیه صلوات الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب پنهان است اگر پادشاهی عادل باشد که کدخدائی
و ریاست این جهان نماید خود میان خلق نباشد کار این جهان بفساد و اختلال انجامد و منتظم نشود و بحکم ما لا یدرک
کله لا یترک کله ناچار ضرور است خلق را از پادشاهی که بعدل زندگانی نماید و پیروی سیرت و سنت امام اصل کند و در
دفع شر ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبه استحقاق خود نگاه دارد و حفظ رعایا و زیردستان که امانات جناب
احدیت اند بجا آورد و مؤمنان و شیعیان را از شر طغیان و استیلاء کفار و مخالفان دین محافظت نماید و ترویج
شعار شرع و ملت بجا آورد و اهل علم و تقوی و دین را تقویت کند و اهل باطل و بدعت و تلبیس را دفع کند و قلع
در اموال رعایا نکند و ایشان را از آفت فتن و آشوب زد و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و در امنیت راهها
بکوشد و سرحدها را ابرو دم کاروان ضبط نماید مجملا هر گاه پادشاه در مقام آن باشد که بقدر وسع و توانائی پیروی
امام اصل کند و سنن مرضیه شرع را در همه باب مطاع سازد و بقانون معدلت عمل نماید چندان فواید و منافع
بر وجود او مترتب است که قلم و زبان از وسع بیان آن عاجز است و آن پادشاه را بجناب احدیت کمال قرب است و دعای
او با جابت نزدیک است و حسن نیت او مثمر ثمرات بسیار است و خلق از عهده مجازات انعام او بر نمی توانند آمد و او

بحب حقیقت اروح این جانب این است مجملی در بیان فواید و منافع وجود پادشاهان عادل **فصل دویم**
در بیان آنکه علت ثبات و دوام ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال
ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده که چون چیزی دانسته شد چیزی دیگر را از آن مسبب آن هم ضد
مثلا چون گرمی معلوم شد سردی را از آن قیاس میتوان کرد و زوال ملک و بقاء آن حکم دو ضد
دارد و همچنین اسباب بقاء ملک و اسباب زوال در حکم دو ضد اند هرگاه اسباب اختلال و زوال
ملک دانسته شود باقی اسباب دوام ملک معلوم شود و پس چون تفصیل اسباب زوال نمائیم غرض حاصل
خواهد شد از عمده اسباب زوال ملک فوت ترک شکر نعمت الهی است خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه نعمتها را
بر شما زیاده میکنم و اگر کفران ورزید و شکرگذاری نعمت نکنید هر آینه عذاب من شدید است و آن عذاب
بازاله نعمتها و زاید ساختن محنتها و بلاها است و وارد شده که شکر نعمت قید نعمت است و صید نعمت یعنی
نعمت موجود را ضبط میکند و نگاه میدارد و نعمت مفقود را صید میکند و حاصل میسازد و ما [illegible]
آینده فصلی جهت شکر ترتیب داده ایم و در آنجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و بیان مراتب و درجات
آن و بیان آنکه شکر نعمت هر کس باندازه نعمتی است که خدای عز و جل باو کرامت کرده و بیان کیفیت شکر
نعمت پادشاهان بر چه نحو است خواهیم کرد و در این مقام بدین مقدار اختصار شد دیگر از اسباب زوال
ملک و دولت غرور و خودبینی است و آن چنان بود که ملک را در خاطر گذرد که مرا با این شوکت و حشمت
و حسن رای و تدبیر و لشکر موافق یکدل جانفشان و وزرای صاحب رای صاحب کفایت و امرای شجاع
با تدبیر و وفور خزاین و اموال و سرانجام آلات حرب و ضعف دشمنان در کمال ضعیفی کسی را چه یارای
آن است که با تو مقاومت و خصمی تواند کرد و کیست که در روی زمین با تو سرکشی تواند کرد این معنی باعث

غلبه

غلبه و استیلا خصم میشود و چنانکه پادشاه در این خیال بکلی متوجه طاقت خود شده و قدرت اصلی را
که سرچشمه همه قدرتهاست یعنی قدرت قادر علی الاطلاق را فراموش کرده و ندانسته که دانائی و توانائی
پس همه با او است ؛ پای طلب را بگذار از تو یافت ؛ دست توان قوة کار از تو یافت ؛ تا نکنی تو
نتوانیم ما ؛ گر ندهی تو چه ستانیم ما ؛ نیست در این کار که گیرد از او ؛ جز تو کسی کاید از او هیچ کار و ملک
در این حال غافل شده که خدای عز و جل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار جا
گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار برخصت خدای عز و جل و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و یوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته
علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین این آیه خطاب است
بلشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله یعنی یاد کنید روز حنین و حنین اسم رودخانه ایست که در آنجا میان لشکر
مسلمانان و کفار جنگ واقع شد اذ اعجبتکم وقتی که بعجب آورد شما را کثرت شما یعنی به بسیاری لشکر خود
مغرور شوید و آن کثرت از شما هیچ کفایتی نکرد و سودی نداشت و زمین بر شما تنگ شد با فراخی که
داشت و داده بدین یعنی گریختید پس فرود آورد خدای عز و جل آرام را از جانب خود بر رسول خود و بر مومنان
یعنی آرام گرفتند و نگریختند و آن کسان که ثبت قدم که نگردیدند و نگریختند و آرام از جانب خدا بر ایشان
نازل شد حضرت مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت مقدس امیر المومنین صلوات الله علیه و نه کس دیگر
از بنی هاشم و انزل جنودا لم تروها یعنی فرستاد خدای عز و جل لشکرها که ندیده بودید یعنی لشکرهای غیبی
از فرشتگان و تعذیب فرمود کافران را و آن است جزای کافران غرض آنکه در روز حرب حنین لشکر
مسلمانان بقولی دوازده هزار بودند و لشکر کفار چهار هزار بودند و در خاطر مسلمانان میگذشت که لشکر ما بسیار است
ما را غلبه بر دشمنان محقق خواهد بود این عجب باعث این شد که همه گریختند الا ده کس آنگاه خدای عز و جل

تا ببیند لشکر مسلمان نبوده است از انجمله و نصرت داد و لشکر کفار بعد از آنکه غالب شده بودند مغلوب و مستاصل
شدند و عمده فتح در آن روز بر دست و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جاری شد و از قبیل عجیب که مذکور شد
عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود که باعث هلاک او شده و آن واقعه بروجهی که ابن اثیر نقل کرده چنان
بود که الب ارسلان در اواخر ایام حیات با دویست هزار لشکر به ماوراءالنهر رفت و بر جیحون جسری بست و بر او عبور کرد و لشکر او
در آن وقت که از دویست هزار زیاده بودند یکی از مستحفظان قلاع آن حدود را که یوسف خوارزمی میگفتند
گرفته نزد او آوردند سلطان حکم نمود که او را به چهار میخ کشند یوسف دشنام داد و کلمات از این قبیل میگفت
سلطان غضبناک شد و تیر و کمان برداشت و بند و غلام که او را داشتند گفت او را رها کنید و به تیر اندازی
و نزد او را و بر خود مغرور بود یوسف خنجر کشیده متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و تیر او خطا شد
و هرگز تیر او خطا نشده بود سلطان برخواسته از تخت خود فرود آمد و لغزید و بر رو درافتاد یوسف رسید
و سلطان را زخم مهلک زد و در بعضی کتب هست که در آن وقت دو هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر
بودند چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب متفرق شدند و هیچ کس متعرض یوسف نشد و لی
رزآر از مجلس بیرون رفت و در بیرون بعضی فراشان چوب بر سر یوسف زده او را هلاک ساختند
مجملا پادشاه باید که هرچند شوکت و جلال و بسیار اسباب غلبه خود را مرتبه اعلی بیند بر آن اعتماد ننموده
توکل بر خدای عزوجل داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که نصرت و ظفر به تایید خالق اکبر است
نه به بسیاری سپاه و لشکر بلکه در هر حال باید که تصور عاقل چنان باشد که این عالم چون دریای است
موج زن و او چون شخصی است بر تخته پاره بر روی این دریا افتاده و در آن حال همه تسلیم است و میداند که او را
قدرتی نیست و همگی قدرت از خدا است او را هر جا که میخواهد میبرد و آدمی در آن حال باید که بر این خیال و تصور
باشد چه همچنانکه آن شخص بر تخته پاره مانده و هر نفس در معرض آنست که اندکی باری آن تخته برگردد



او در آب غرق شود و کار به مشیت خدا است همچنین آدمی در هر دم در معرض چندین تغییرات و انقلابات
و آفات رنگارنگ این جهان است از انواع بیماریهای مهلکی و سایر اسباب هلاک که رفع آن از تحت
تصرف او بیرون است و کار حواله به خدا است و بسیار بوده که پادشاه بعد از آنکه بر خصمان غلبه و استیلا
یافته و لشکر مخالف هزیمت رفته عجب و غرور او را طغیان نموده و باعث آن شده که لشکر دشمن بعد از
انهزام غالب آمده اند و دیگر از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
یعنی پادشاهی با کفر باقی میماند و با ظلم باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی ملک و پراکندگی رعیت است و چون
ملک و رعیت خراب شود خزانه و لشکر نیز خراب شود و چون خزانه و لشکر خراب شود هرگاه دشمنی قاهر متوجه
شود استیلا یابد و بسیار بوده که رعایا و مردمان که متفرق شده به بلاد غربت افتاده اند بر دشمنان جمع
شده اند و ماده قوت و علت دشمنان شده اند و بسیار بوده که ایشان باعث تحریک دشمنان شده اند
و ملک ظالم را مستاصل ساخته اند و در احادیث مذکور است که دعای مظلوم رد نمیشود و هر ملک شیوه ظلم
پیش گیرد و دعاهای مظلومان و بیچارگان هر دعائی که کارگری میکند و باندک زمانی آن ملک خراب و تاراج
میگردد و در این دنیا انواع عقوبات‌ها و بلاهای رنگارنگ که بر ظالمان وارد شده و از بیخ
و بر کنده شده اند بلکه آفات با اولاد و اقارب ایشان سرایت کرده بیش از آنکه حصر آن توان کرد و عقاب
و عذاب اخروی خود در عقب است در حدیث وارد شده که هرگاه روز قیامت شود منادی ندا میکند که
کجا اند ظالمان کجا اند اعوان ظالمان یعنی مددکنندگان ظالمان کجا اند اعوان ظالمان کجا است کسی که حبه ای
دوات لیقه کرده کجاست کسی که حبه ایشان قلمی برداشته و همه را جمع میکنند در خیمه از آتش تا وقتی که حساب
خلایق تمام شود آنگاه امر میشود که همه را به بر بآتش دوزخ و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است
که اگر خدای عزوجل مهلتی بدهد ظالم را یعنی عذاب و وبال بر او نازل نسازد بزودی از او فوت نخواهد شد

پس خدای عزوجل بر گذرگاه او است یعنی آن ظالم کجا میتواند رفت و کی میتواند گریخت هر راه که میگیرد بر گذرگاه او
جانب خدا است و دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه اگرچه خود ظالم نباشد اما امرا و عمال او ظلم میکرده باشند
و پادشاه دست تعدی ایشان را کوتاه نکند و با عمال ایشان راضی باشد یا بنابر قلت التفات بامور ملکی خبر از ظلم
و تعدی ایشان نداشته باشد و این صورت در معنی مثل صورت اولی است بلی فرق در این قسم مختصر است چه ظلم
یک کس با ظلم صد کس و هزار کس برابر نمیشود و دیگر از اعظم اسباب زوال ملک بسیاری اشتغال پادشاه است بشرب و لهو
و لذات و غفلت از امور ملک و تفویض امور بامرا و وزرا چه بقدر اشتغال بلهو و لعب و غفلت فساد در امور ظاهر
میشود آخر بزوال و اختلال امور می‌انجامد و بسیاری از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب و فساد کار ایشان
بجای رسیده که از بیخ کنده شده اند بلکه پادشاهی از دودمان ایشان برافتاده چون مستعصم خلیفه عباسی و محمد بن
طاهر بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر و امثال ایشان که به بغداد و خجند در نیشوان آورد و از این نوع است
معامله میرزا یادگار محمد تیموری و امثال آن و وجه این آنست که پادشاه تا خود خبردار نباشد و تدبیر امور ملک خود
نکند کار ها منتظم نشود و صلاح نپذیرد و وزرا و امرا هرچند امین و کاردان و نافذ الامر باشند بسر خود بسیاری از امور
نتوانند کرد و چون پادشاه غافل باشد بسیاری فساد ها در اطراف و حواشی ملک از بیرون و اندرون ظاهر شود
و ایشان بسر خود همه را تدارک نتوانند کرد و چون تدارک نکنند بالضروره فساد سرایت کند و زیاده شود و ایشان
ناچار از بیم و وهم حقیقت را از پادشاه پنهان کنند و بعضی فساد بر فساد مترتب شود و آخر کار بجای رسد
که امر قابل صلاح نباشد چون بیماری که خلط و فساد در روی بیکدیگر کند تا بجای که قوت بدن وفا بتدارک مرض نکند
و طبیب از علاج عاجز آید بل طریقه عاقل آنست که همیشه از ساعات فراغت خود کم کند و بر ساعات فکر و اندیشه
بیفزاید و اکثر اوقات در فکر بوده باشد و از جزئیات احوال ملک خویش و دشمنان خبردار باشد و هر جا خلل جزئی
رو دهد در تدارک آن فکر و اندیشه نماید و بزودی تدارک و اصلاح آن بکند که اگر در اصلاح اندکی جزئی تغافل کند

جزئی کلی شود

جزئی کلی شود و تدارک آن محتاج بسعیهای عظیم باشد و چون سرای که اندکی سوراخ شد اگر بزودی آنرا مستحکم
نسازند مرتبه مرتبه آب زور آورد و اختلال سد را زیاد کند تا کار بجای رسد که سد خراب شود یا محتاج بصرف اموال
کلی باشد و تا خود کسی متوجه امور خود نشود دیگری کار کسی را مخفی نسازد و حقیقت آنست که هر کس غم خود خورد و هیچکس
که سود دیگری را بر سود خود ترجیح دهد یا حیات دیگری را بر حیات خود ترجیح دهد و وزرا و امرا و عمال و کارکنان
ملک هرچند در کمال باشند تا پادشاه از امور ایشان خبردار نباشد امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هرگاه پادشاه
غافل و بلهو و لعب و شرب مشغول باشد کارها چون حرکت مرتعش باشد بلکه زبون تر چه پادشاه بمنزله روح است
در بدن و کارکنان ملک مانند دست و پا و اعضا و حرکت اعضای بی‌جز روح حرکت ارتعاشی باشد مجملا هیچ چیز
در تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون فکر و اندیشه نیست و از بعضی ملوک نقل میکنند که تنها بر حوالی و اطراف و جوانب
دولت خانه خود گشتی و تا صباح در امور ملک فکر کردی و از یکی از عقلای سلاطین ترک نقل کنند که مدتی قبل
از طلوع صبح از خواب برخواستی و سر بجیب تفکر فرو برده در تدارک احوال دنیا و آخرت خود فکر کردی و مؤلف
این کتاب محمد باقر سبزواری گوید که در اوقات سابق وقتی در عالم رؤیا میدیدم که در لب دریائی ایستاده ام
و کشتی در آنجا حاضر است و کسی مرا تکلیف میکند و میگوید بآن کشتی نشین که راست میرود تا جائی که حضرات ائمه هدی علیهم
السلام در آنجا اند یا از آنجا نخص یا دیگری میگوید میدانی این کشتی چیست فکر است و احتیاط مجملا اگر کسی در کارها فکر
و اندیشه بسیار بجا آورد آنگاه آنچه باحتیاط نزدیکتر باشد بعمل آورد یعنی هر شغلی که بسلامت نزدیکتر باشد و آفت
در آن کمتر باشد بکند همیشه در دنیا و آخرت ایمن است و سالم و شرب و لهو و اشتغال بلذات منافی فکر و احتیاط
است و شرب شراب با عقوبتهای اخروی که بر آن مترتب میشود و از غایت ظهور مستغنی از بیانست خطرهای بدنی
بسیار دارد و از مداومت و اکثار آن امراض هایله مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجز اند بسیار بهم رسد
و بسیاری بهلاک منجر میشود و بسیاری از ملوک و سلاطین را وسیله هلاک شراب بوده و نزدیک بآن توان گفت

که اکثر بر کن خود مرده اند از سلاطین سابقه اکثر بآفت شراب هلاک شده اند عاقل صاحب اندیشه چنین امری
که باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار کند و از تتبع تواریخ و سیر ملوک معلوم میشود که پادشاهای
که تارک شرب بوده اند و افعال ایشان مبنی بر صلاح بوده و دلهای ایشان قوی تر و عیش و زندگانی ایشان
خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانچه نواب خاقان جنت مکان فردوس آشیان شاه طهماسب
الحسینی الموسوی انار الله تعالی برهانه بعد از ده سال از پادشاهی توفیق توبه و انابت یافت و در روضه مطهره
حضرت امام الانس و الجن امام ثامن ضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا توبه نصوح بجای آورد
و در باب توبه کیفیت توبه آن اعلیحضرت بتفصیل بیان خواهیم کرد و از بروز آفات از ملک او مرتفع شد و دشمنان
او مغلوب شدند و از سلاطین ایران زمین از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا امروز هیچکس را ایام سلطنت
بقدر ایام سلطنت آن اعلیحضرت نبوده چنانچه متتبعان تواریخ دانند و از واهب متعال و کریم ذو الجلال
امید آن داریم و شب و روز مطلبیم که نواب اشرف ارفع اقدس همایون اعلی ظل اللهی شاهنشاهی خلد الله تعالی
ملکه را توفیق صلاح زیاده از حد احصا روزی گردد و ایام سلطنت و اعوام دولت او اضعاف ایام سلطنت جد اعلی
باشد و از میامن برکات صلاح نواب اشرف روزگار را آب و صفا و تازگی و بهای دیگر رو دهد و سلاطین
آفاق همه کمر بندگی و خدمتکاری حضرت اعلی بر میان جان بندند و از برکات صلاح نواب اعلی حکم الناس
علی دین ملوکهم یعنی مردمان همه بر طریقه پادشاهان خود اند عالمی بصلاح آیند و ثواب آن بروزگار همایون عاید
گردد چه نفس صلاح دیگران از تابش روشنائی شمع است که دود و کن خود را روشن میکند و نفس صلاح پادشاه
از تابش نور آفتاب است که جهان را روشن میگرداند و اما مجملی از واقعه مستعصم عباسی آنست که دار السلام
بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس باعلا درجات معموری و آبادانی رسیده بود و از طراوت و نضارت
بکمال رسیده مشتمل بر بناهای عالی و منازل مرغوب و بساتین و باغات دلکش و تنزهات فرح افزا اصناف

خلایق

خلایق از اکابر و اشراف و افاضل و صناع و محترفه و طوایف مختلفه چندان در آنجا جمع بودند که عشر آن
در هیچ قطری از اقطار عالم نبوده و المستعصم بالله ابو احمد عبد الله سی و هفتم خلفای بنی عباس بود و او را اسباب
ترفه و تنعم و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده بود که در هیچ جا بان نگنجد و عظمت و تکبر و تجبر او در آفاق
معروف بود و از ملوک ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او راه نبودی بیش قباب خلعت او
سنگی بمثابه حجر الاسود انداخته بود و اطلس سیاه ببهانه آستین از او فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف
هر که بدار الخلافه تقرب جستی آن آستین را بر مثال دامن جامه کعبه زیارت کردی و بر آن سنگ بوسه زده
بازگشتی و عادت چنان بود که در عیدها خلیفه بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسان بر روی خود فرو
هشتی و خواص و عوام حجرها و غرفها و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی تا تماشای عظمت و شکوه
خلیفه کنند یکنوبت استیفاء وجوه کرایه کردند سه هزار اشرفی بقلم آمد و در آن اوقات صد و بیست و چهار
هزار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه میدادند خدم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان طرق و سرحدها
بر آن قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمان شاه و دوات دار صغیر و کبیر و سرایی از جمله مقربان حضرت بودند
و منصب وزارت با ابو طالب مؤید الدین محمد بن العلقمی مفوض بود و او در فنون علوم متبحر بود و در نظم و نثر ماهر
و در علوم حکمی و شرعی عدیل و نظیر نداشت و در جود و سخا یگانه عهد بود و خلیفه بامور ملک کم التفات مینمود
و شب و روز با جماعتی از مصاحبان بشرب مدام و استیفاء لذات صبح و شام مشغول داشت و وزیر هر چند
در حل و عقد امور مستقل بود اما مقربان خلیفه کما ینبغی احترام او نمینمودند و بر قانون ادب با او سلوک نمیکردند
عاقبت باطن وزیر با خلیفه متغیر گردید و در مقام سعی کردن در انهدام بنیان خلافت در آمد و اقوی الاسباب بود
و اعظم اسباب آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت طایفه از لشکر با نزاع فرستاد تا محله
کرخ بغداد را که تمام شیعه مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن محله ساکن بودند اسیر کردند

و پسران و دختران ایشان را اسیر و پا برهنه بر کفل اسبان سوار کرده در میان بازار بگذرانیدند و وزیر که
در مذهب تشیع تعصب و غلو تمام داشت ازین معنی بغایت برنجید و الحق جای آن داشت که تمامی اهل سنت
نیز بر آن ملعون پسر خلیفه هزار گونه لعن و نفرین کنند القصه وزیر عازم آن شد که سعی کند که خلافت را از دودمان
آل عباس براندازد و در آن وقت که هلاکو خان از ضبط و تسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت مهابت او در اطراف
عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر در پرده خفا رسولی بپارگاه هلاکو خان فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و اظهار
بدی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اگر خان متوجه این دیار گردد بی آنکه به تسویه صفوف و استعمال آلات حرب
احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم نمایم و این معنی را بدلایل معقول موجه ساخت و هلاکو خان بمجرد این کلام
اعتماد ننمود در توجه بجانب دار السلام متأمل بود چه در آن اوقات کثرت لشکرها و وفور اسباب و اسلحه دار
الخلافه در اطراف اقالیم شهرتی تمام داشت و قبل از آن دو نوبت لشکر ترک مغول که در بی باکی و فتاکی قرین
شیاطین و غولند در زمان اوکتای قاآن بطرف بغداد فرستاده شده بودند و از معرکه سپاه عرب جان بر نیافته
بودند و این معنی در خواطر ها رسوخ یافته هلاکو خان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی دوستی زیادتی
وثوق طلب داشت رسول مراجعت نموده بعد از آن ابن علقمی علی التعاقب رسل و رسایل بدرگاه خان میفرستاد و
معروض میگردانید که من بعد از این لشکریان بغداد را متفرق خواهم ساخت و از افعال ذمیمه خلیفه بتنگ
آمده ام و آرزوی او دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان درگاه گیتی ستان انتقال یابد و چون رسل و رسایل
ابن علقمی تکرار یافت خان با مولانا اعظم مقتدا افاضل امم افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در آن
وقت در ملازمت هلاکو برتبه بلند رسیده در تقرب از جمیع اهل روزگار امتیاز داشت مشورت نمود حضرت
خواجه فرمودند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که فتح ملک بغداد بی مزید کلفتی بر دست
موکب منصور میسر خواهد شد و از دلایل نجومی مستفاد شده که مدت ملک خلفای بنی عباس بانتها رسیده هلاکو خان

فرمان داد

فرمان داد که لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و بعضی امرا را امر فرمود که در مقدمه روان شده
از دجله عبور کنند و جانب غربی بغداد را خیمه گاه اقبال سازند آنگاه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز
بحمد الله مجموع سلاطین داغ اخلاص و بندگی خلیفه بر جبین دارند و آوازه نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری
مال خزانه عامره در هفت اقلیم شهرت دارد و [illegible] و مخالفان دولت را مجال آرزوی آن نمانده
که از حد خود قدمی پیشتر نهند اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه عامره بلشکر منصوره داده از
مقتضای فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید و بعد از این سرداران لشکر را باطراف و جوانب
ملک فرستم و باشتغال مناصب موسوم داریم تا خزانه عامره بدان توفیر حاصل آید خلیفه را که بجمع اموال و حب
مال غالب بود این معنی خوش آمد و بهمان که همه امور را بوزیر گذاشته بود خود متوجه امری نشد این مهم را
نیز برای وزیر منوط ساخت خود باستماع الحان خوش و مشاهده پسران خوش روی مشغول و بانواع مناهی و
ملاهی اشتغال نمود ابن علقمی در اندک زمانی اکثر لشکرها را به بهانه [illegible] پراکنده ساخته و هلاکو خان
بطالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکر بیکران که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند بر سمت بغداد روان
شد و [illegible] با وجود شیوع آوازه توجه چنان دشمن قوی مستعصم بالله غفلت در گوش هوش کرده بود و بلهو
و شرب خود مشغول بود مقربان درگاه خلافت معروض داشتند که غلبه و شوکت لشکر تتار در اطراف عالم
مشهور است و آهنگ عزم گرفتن این دیار نموده اند و بر خرد و خرده دان ظاهر است که این لشکر وافر
و استعداد تمام مقاومت با جماعت ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد چون سیل از سر گذشت
در گرداب هلاک دست و بازو سودی ندارد مصلحت آنست که تغافل نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم جمعیت
عساکر از اطراف و جوانب بلاد صدور یابد باید که نظام دین و دولت جز بشمشیر تیز و رای و تدبیر درست
و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او استیصال دودمان خلافت

مستعصم گوش این سخنان نکرد و گاهی که از خواب غفلت هوشیار میشد بسخنان یاوه وزیر مشورت میکرد
و وزیر سخنان مخلفان را بی اعتبار ساخته میگفت که لشکر مغول را کجا تاب مقاومت شیران بیشه بغداد
است اگر عورات و طفلان فی المثل از بام خانها با خشت بجنگ در مقام مدافعه آیند همه لشکر مغول را
در تنگنای محلات و بازارها عاجز گردانند از این سخن عجیب و غریب مستعصم زیاده شده سررشته تحقیق
از دست داده از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت در این اثنا خبر رسید که طایفه از تاتار دلاور و بر
دلان لشکر چنگیزی از راه غربی متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک را
با ده هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد بعد از تلاقی لشکر در حمله اول لشکر مغول شکست برمو کرداده
فتح الدین که مرد کار دیده بود و چندبار معرکها بر سر او بسیار گذشته بود گفت در چنین مقام باید استاد ایبک
دوانی که نتیجه از ضعف عقل یا قلت تجربه بهم رسانیده داشت و از مصاحبان مجلس خلیفه بود بد بود گفت که حقوق
خدمت نعمت امیرالمومنین را بدین نوع مکافات میکنی که بیکروزه مدافعه با دشمنان اظهار
کسالت و کاهلی ظاهر ساختی صلاح در آنست که پیش از آنکه مخالفان مدد و قوت گیرند از عقب ایشان
بشتابیم و بالکلیه خواطر از ایشان فارغ سازیم فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خودرای ایبک
منجر شده در غضب شد و فرمود که حمل العورة لشکریان از پی گریختگان روان گشتند و چون بغدادیان
از شهر دور تر رفتند مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته بمحاربه مشغول شدند و از روز تا شب آتش
حرب افروخته بود و چون زمانه لباس عباسیان را در بر کرد هر دو سپاه متقابل دمیده و بیم دو برابر یکدیگر
فرود آمدند و مغولان در جوف شب آب فرات را بر لشکر بغدادیان سر دادند علی الصباح اکثر آن
لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند و بعضی را که اجل دامن گیر شده بود از بیم تیغ خون آشام راه نجات
پیش گرفته بودند و فتح الدین بقتل رسید و ایبک دوات دار با گروهی در پرده ظلمت ببغداد در آمد

وخلیفه

وخلیفه از غایت قلت عقل سه نوبت بر زبان آورد که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین در اثنای این حال خبر وصول
هلاکو خان متواتر شد بارگاه خان را در برابر بروج عظمی برافراشتند خواب و قرار از اهالی دیده و دل اهل
آن دیار مهجور شد خلیفه فرمود تا دروب بغداد را مسدود گردانیده برج و بارو را استحکامی دادند و ایشان
شراب و سلیمان شاه و غلامان خاصه و عامه اهل بغداد محاربه را مستعد گشتند روز دیگر رایت عقاب پیکر خانی را
از سر قهر برافراختند و از طرفین آتش محاربه برافروختند آن روز از صبح تا شام محاربه قایم بود و خلقی بسیار از طرفین
کشته و مجروح گشتند و روز دیگر باز بر سر حرف نخستین رفتند و بقول مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال
داشت در اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علمای شیعه از ساکنان حله عریضه در مصحوب رسول نجیب دا
بجانب خان ارسال داشتند که از حضرات ائمه هدی سیما حضرت امیرالمومنین و امام المتقین بما رسیده که بر دیار
عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم این ولایت را خواهید گرفت و ما بجان و دل اوامر و نواهی شما را مطیع
و منقادیم بهر چه اشاره عالی نافذ گردد بآن عمل کنیم خان از این سخن مسرور گشته باحضار ایشان فرمان داد
و شخصی را ایلچی آن ولایت فرستاد و بایشان وسیله اهل حله حلقه سلامت پوشیدند و از آفات لشکر مغول با نشان
فراغت رسید مجملا کار بجای رسید که مغولان از اطراف شهر دیوار را مانله کردند و بسنگ منجنیق بعضی بروج و حصار را
خراب کردند و خلیفه بغایت مضطر شده اراده بیرون آمدن کرد و در کیفیت و تفصیل حالات تا رسیدن بوقت
بیرون آمدن خلیفه در تواریخ اختلاف است و در نقل آنها بی فایده نیست و حاصل آنکه چون خلیفه بدید که کار از دست
رفت با سه پسر و همراهی خود و سه هزار کس از سادات و علماء و مقربان و غلامان خاصه بیرون خرامید و چون بدرگاه
خان رسیدند خلیفه و پسرانرا با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگرانرا مانع شدند خان اصلا اثر خشم بر ناصیه
ظاهر نکرد و خلیفه را نوازش نمود و گفت بمنادیان شهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ما ایشانرا شماره خواهیم
مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر کرا حیات مطلوب است سلاح انداخته باردوی خان بشتابد سواران

وبیا وکمان سپاه فوج فوج می آمدند و معرض تیغ هلاک میکشتند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف کردانیده
موکلان بر ایشان کماشتند روز دیگر هلاکو با لشکریان را با نباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلم و اعمال
و مضافات آن فرمان دادند فی الحال خندقی که چون فکر عقلا عمیق بود و چون همت اسخیا وسیع در یکساعت با خاک
شارع برابر ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که جویبار
روی خون نیل برنگ بقم جریان یافت خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند و بیوت
از محلات و بازارها بآتش سوختند لشکر مغول و تاتار چندان خان و طبق و جامهای سیمین و زرین از مطبخ و بیت
الشراب خلیفه بیرون آوردند که محاسبان ماهر حساب آن عاجز بودند و همه آنها را به نرخ شبه و رصاص بفروختند
و از اجناس نفیس هر بلاد و زر و جواهر و نفایس امتعه از مخزن خلیفه و خانهای امرا و خدم و متمولان بغداد چندان
برآوردند که از حیز حساب بیرون بود و هلاکوخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه
رفت و در عمارت مثمنه که از نفایس عمارات خلفا بود نشست و باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر کردید گفت ما
میهمانیم و تو میزبان آنچه در خور ما باشد بیار خلیفه این سخن را حقیقت انگاشت و در آن وقت خوف و وحشت بر او
استیلا یافته بود که کلیدهای خزاین را نشناخت فرمود تا قفل درهای خزاین را بشکنند و دو هزار جامه و ده هزار
دینار سرخ و مرصعات و نفایس بنظر پادشاه رسانیدند خان از باده التفاتی بآنها نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم
نمود باز با خلیفه خطاب نمود که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست احتیاج بتسلیم تو نیست از مخبات
و دفینها چیزی بگوی مستعصم اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر
از شنگهای طلا یافتند که هر یک بوزن صد مثقال طلا بود میان ارباب تواریخ مشهور است که ناصر خلیفه چون بدار
القرار رفت دو حوض زر گذاشت و وقتی که نوبت به پسرش مستنصر رسید روزی با یک ندیم که محرم آن راز بود بر سر
گنج رفت و گفت از واهب العطیات همین قدر مهلت میخواهم که این گنجها را در مصارف خیر صرف کنم خادم بخندید

ومستنصر

ومستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت او استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جدت الناصر لدین الله
بدینموضع رسیدیم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیرالمؤمنین فرمود که از خدای عزوجل چندان
سال میخواهم که این حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو بخنده شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را
بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر معروف ساخت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت
و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را از طلاء احمر پر کرد
بعد از آن فرمان هلاکو شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریه و یکهزار خادم بتفصیل آمدند
خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد مضطرب شد و تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب بر ایشان
راه نیافته بمن بخش فرمود که از این هفتصد زن اختیار کن و باقی را بگذار خلیفه صد زن از خویشان و نزدیکان
با خود بیرون برد و شبانگاه هلاکو باردو آمد و در باب کشتن خلیفه روایات مورخان مختلف است
یکی از آنجمله آنست که هلاکوخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون خلیفه بی طاقت شد از موکلان غذا
طلب داشت خان را اعلام دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او برده گفتند که حکم پادشاه روی
زمین چنین است که از این طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد خان بزبان ترجمان
پیغام داد که چیزی را که نمیتوان خورد بفدیه جان خود و جان چندین هزار مسلمان چرا نبخشیدی و بسپاه
نداوی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان مصون و محروس ماندی خلیفه چون جوابی
شافی نداشت دم درکشیده با دل پرآتش از جاه دیده ریاحین رخساره را آب داد هلاکو در باب کشتن
خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده همگی مصلحت در کشتن او دیدند بقتل خلیفه فرمان داد و زعم بعضی
آنست که چون حکم بقتل خلیفه صادر شد طایفه معروض کردانیدند که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نتوان ساخت
هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد بمالند اعضا و اجزای او را درهم شکستند و پسران او را

با جمیع آل عباس که از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و دولت آل عباس که بانصد و بیست سال وکسری
استداد یافته بود منقرض و سلسله ایشان بالکلیه برافتاد و اما واقعه محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر چنانست
که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه بودند و او بفضل و ادب موصوف بود و بعیش
و عشرت و شرب مدام معروف بلذات و شرب و ملاهی مشغول بود و از تدارک و تدبیر امور ملکی غافل و دشمنان
جوانب و اطراف ملک او را بگرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب بن لیث صفار
خروج نموده در ولایت سیستان قوی شد آنگاه لشکر بهرات کشید عامل محمد را از آنجا بیرون کرد محمد از فوت شیخ
که دار الملک طاهریانست نشابور گریخت و بعد از چند وقت یعقوب اراده نشابور کرده روی توجه بجانب
نشابور کرد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر را از کیفیت
حادثه آگاه کرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نتوان دید احمد گفت کسی میباید او را از خواب بیدار
کند و چون محمد از خواب غفلت بیدار شده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر
المؤمنین بکجا می آئی و قاصد محمد این پیغام به یعقوب رسانید او شمشیری از زیر مصلا بیرون آورد و گفت حکم و نشان
من این است و بعد از مراجعت قاصد امرا و خواص محمد عرایض بخدمت یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
کردند و یعقوب استیلا یافته محمد را با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر گرفته در سیستان مقید ساخت و دولت
آل طاهر منقرض شد مشهور است که از محمد بن طاهر پرسیدند که باعث زوال دولت شما چه شد گفت شرب شبانگاه
و خواب صباح و تفویض منصبها بعجزان و اما واقعه میرزا یادگار محمد از غرایب وقایع است و اگر نه چنان
بودی که جماعتی از اهل تواریخ که خود در آن زمان بوده مشاهده این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند
و در صحت آن شک میرفت و تفصیل این اجمال آنست که میرزا یادگار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا
شاهرخ بن امیر تیمور گورکان بامداد و معاونت امیر ابو المعز حسن بیک که جد مادری نواب خاقان گیتی ستان

جلبن

جلبن آشیان شاه اسمعیل ماضی انار الله برهانه است بعضی محال خراسان را که در تصرف سلطان حسین میرزا بود
با سایر محال خراسان گرفته در دار السلطنه هرات بر تخت پادشاهی نشست و سلطان حسین میرزا دل از ملک
برداشته آواره دیار خود شد و چون میرزا یادگار محمد بعیش و عشرت شعف تمام داشت و اکثر اوقات را
بشرب و ملاهی گذرانیده اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس خللی صادر میشد بشرط باز خواست بجای
نمی آورد امرا و ارکان دولت در اطراف ولایات خراسان درهای جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان
گشودند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از مردم خراسان از وطن جلا شدند و امرای ترکمان نیز که بخود میرزا
یادگار محمد از عراق بخراسان آمده بودند در محال خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در آن اوقات سلطان
حسین میرزا بایقرا در قصبه میمنه بسر میبردند و علی التواتر شنید که میرزا یادگار محمد از نشاء باده غرور بغایت
بی شعور است و از تواتر شرب شراب گاهی مست و گاهی مخمور هرگز خیال ضبط ملک و مال و تدبیر سر انجام
مملکت در خاطرش نمیگذرد و از بطالت امرا صورت فراغت در خراسان مفقود گردیده و از ضلالت ایشان
مبانی شرع انور نزدیک بانهدام رسیده بنابراین سلطان حسین میرزا بر آن قرار داد که بایلغار ناگاه
با فوجی از سپاه که همراه دارد بر سر او تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ بر اندازد و در خلوتی که در بارگاه بر روی
غیر بسته بود با امیر علیشیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علیشیر تحسین و آفرین بجا آورده در اخفای
این سر مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن با من نیز گفته نشده بودی بهتر بودی سلطان حسین میرزا پرسید که
سبب این همه مبالغه و الحاح در این باب چیست امیر علیشیر جواب داد که پنهان داشتن این راز از واجبات
است زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این قضیه وقوف بیابند او را
آگاه خواهند ساخت و چون او آگاه شد طریقه محافظت و احتیاط پیش خواهد گرفت و مطلوب بعمل نخواهد آمد
القصه بنابر تاکید امیر علیشیر بی آنکه این خیال را بر سایر خواص ظاهر سازد از میمنه کوچ فرمود بطرف آب مرغاب

روان شد پس از قطع منازل در اوکن نزول نمود انگاه امرا و خواص را در مجلس جانقی نشانده مافی الضمیر بود
ظاهر ساخته بامر مشورت پرداخت الجماعت باتفاق تحسین آن عزیمت کردند انگاه از اوکن روان شده و بسر پل
نایان نزول نمودند و در انجا بعضی از امرا جهة محافظت اروق توقف نمودند و خود با هشتصد و پنجاه سوار در غایت
استعجال بجانب هرات ایلغار نمودند و بعد از طی منازل نیم شبی در باغی رباط فرود آمده چاشتگاه روز دیگر
از انجا براه لنگر باباخاکی توجه نمود و چون شب در آمد شبرم قراول را برسم زبان گیری پیشتر فرستاد و در صحرا
هوا و شنگ شخصی که عمر روز گذشته از پیش یادگار محمد میرزا بیرون امده بود رسید از تقریر او بوضوح پیوست
که مخالفان اصلا از توجه ایشان خبر ندارند لاجرم سلطان حسین میرزا در طی مسافت بیشتر از بیشتر سعی فرموده
همان لحظه از نزد شبرم قراول معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه خیز دوک رفتم و خبر غفلت از هر و یان شنیدم
شنودم و آن شب سه شنبه بیست و نیم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بسر چشمه خیز دوک
رسید و در آن موضع سپاه جبه پوشیده مستعد قتال کردند و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا
با صد و پنجاه مرد شجاعت سیما جهة کشودن دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو
جهة مصلحت زبانگیری از عقب امرا ایلغار در حرکت آمد و تا نزدیک باغ زاغان رفت و بازگشته عرض کرد
که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود در خواب است سلطان حسین میرزا از استماع این خبر
خوشدل شده براه کوچه خیابان چون سیل شتابان روی براه آورد و بعد از وصول بمزار علامه رازی میرزا
کیچک را به کمک امیر مظفر ارسال فرمود و ر تولک اور نک را با جماعتی از بکان بدامن دروازه باغ
که متصل بدروازه کوهرشاد است روان کردانیده میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان با آن دروازه
که بطرف مزار خواجه ابوالولید احمد است روان ساخت و خود بنفسه با هشتاد نفر از لشکر از عقب امیر مظفر حرکت
فرمود در اثنا راه یادگار میر آخور از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرا دروازه باغ زاغانرا در هم شکستند

لاجرم

لاجرم سلطان حسین میرزا بباغ زاغان شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان بکران
باز نکشید و بنای مختصر در نواحی فقران باغ در نارکی شب بنظر در آمده به بعضی مخصوصان اشارت فرمود
که بان عمارت در آیند و هر کس را که در انجا یابند بملازمت رسانند امیر علیشیر قدم جلادت پیش نهاده امیر
بابا علی را که در انوقت نوکرش بود بدرون ان عمارت فرستاد بعد از احتیاط باز آمده عرض کرد که انجا
هیچکس نیست انگاه سلطان حسین میرزا با ملازمان کوشک را احاطه کرده ملازمان را به بالا رفتن امر فرمود
اما هیچکس جوابی نشنود زیرا که وهم بر ایشان استیلا یافته بود آخر الامر امیر علیشیر اجازت طلبیده
اسب خود را بامیر بابا علی سپرده و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز
بالا رفتن کرد بعد از آن سلطان حسین میرزا امیر قلعی را بزبان خدمت نامور ساخت و مقارن این حال
مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته و دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورده ملازمان
از محال متعدده بر آن قصر بر آمدند و حاجی ساده میرزا یادگار محمد را بر وساده تنعم و ناز خفته یافته دستگیر
کرد و امیر قلعی پادشاه را از وی ستانیده از راهی که امیر علیشیر بالا رفته کشان کشان بپایان برده
نزد سلطان حسین میرزا آورد ترا گفت که در باغ عیش و مسند ناز می شبانه خور و خواب معیکاری کن
سلطان حسین میرزا بنا بر مرحمت که بر جبلتش غالب بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده میخواست
که از خونش درگذرد اما امرا که بقاء او را موجب فناء سلطان حسین میرزا میدانستند تجویز آن نکردند
لاجرم همان لحظه اجل خانه تن بپرداختش پس از تخت بر تخته انداختش چنان کار از اینگونه بسیار کرد
زمانه نخستین نه این کار کرد همانست این چتر فیروزه فام که گردیده گرد سر سام و جام همانست
این زال زیبا نقاب که در عقد جم بود و افراسیاب دیگر از زوال اسباب ملک آنست که هرگاه
معاملات کلی در میان باشد و هنوز فیصل تمام نیافته باشد و اصلاح آنها و مر متهای جهة انتظام امور در کار باشد

پادشاه تدارک و اصلاح آن مهمات و اتمام امر چنانچه باید امور را درهم گذاشته خود از پی شهوتی
از شهوتها یا فراغتی از فراغتها رود و این معنی منتهای بد و بد و کار نابد که بهلاک و استیصال انجامد
چنانچه در معامله سلطان احمد بن هلاکو و سلطان ارغون بن اباقاخان بن هلاکو خان واقع شد بلکه
خاصه باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود و سرانجام امور چنانچه باید نکند از پی فراغت و تحصیل شهوت
و لذت نرود و مجمل واقعه سلطان محمد احمد و ارغون برادر آنست که بعد از اباقاخان بن هلاکو خان
امر سلطنت بزرگوار برادر او قرار یافت و او دین اسلام اختیار نموده لقب خود را به سلطان احمد
مقرر داشت و ارغون خان بن اباقاخان برادر زاده او که در آن وقت حکومت خراسان داشت خاطر
بر مخالفت عم قرار داد و سلطان احمد از فساد عقیده او اطلاع یافته جهت امتحان امر باحضار او نمود و با الاخرم
معلوم شد که آن غرض بعمل نخواهد آمد بعد از آن اسبابی که باعث تاکید عداوت و خصومت بود
از طرفین مکرر بظهور رسیده مرتبه مرتبه بجائی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه مسدود شد و طریق
منحصر در جنگ شد و صاحب دیوان که وزیر سلطان احمد بود بکارسازی لشکر مشغول شد و بسیاری
از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد از استعداد لشکر الیناق که از امرای
معتبر سلطان احمد بود با پانزده هزار از مبارزان صفدر در مقدمه توجه فرمود و از جانب ارغون
خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده و در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در حوالی خبوشان
هر دو سپاه بهم رسیدند و میانه ایشان حربی عظیم روداد هر چند لشکر ارغون از لشکر الیناق بسیار کمتر
بود اما جنگهای مردانه کرده عاقبت شکست یافت و بصوب فیروزکوه رفت و سلطان احمد باده تومان
لشکر که عبارت از صد هزار است در حرکت آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج
در آن میزدند و خلایق را در معرض انقلاب عقاب و شکنجه درمی آوردند و این ظلم و تعدی بر سلطان احمد

چنانچه

چنانچه معلوم خواهد شد مبارک نیامد وَالمُلكُ يَبقَى مَعَ الكُفرِ وَلا يَبقَى مَعَ الظُّلمِ یعنی پادشاهی
با کفر میماند و با ظلم نمی ماند ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان بود و ارغون کافر چون سلطان احمد طریقه ظلم
پیش گرفت کار او بفنا در رفت و ارغون میخواست که چند روزی از حوادث زمان در امان باشد بعد از
استشعار بتعلقه کلات شتافت و الیناق در آن وقت با شاهزاده ارغون ملاقی شد و بر سبیل نصیحت
او را بر مطاوعت سلطان احمد تحریص نموده در این باب فصلی مشبع ادا نمود و شاهزاده چون انواع
بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج و خلاص را متفرق دید بجز تسلیم چاره نیافت با الیناق
از قلعه فرود آمده در مرافقت او متوجه اردوی سلطان شد و در قوچان باردو پیوست و سلطان
بر سریر دولت و عظمت نشسته فرمود که ارغون را در میانه آفتاب گرم که از حرارت دوزخ نشان میداد
بازداشتند بعد از ساعتی سلطان خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجانور پرانیدن اشتغال
نمود و چون از نخجیرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که حکومت خراسان
بدستور زمان اباقاخان بر تو مقرر خواهم داشت و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود ولیکن خاطر ایشان
بی آرام بود قرار نمیگرفت و فرمان شد که لوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روز دیگر سلطان
احمد را هوای وصال توری خاتون که از خواتین او بود و در اردوی اصلی گذاشته بود غالب شد آهنگ
عراق ساز کرد و الیناق را جهت کوچ دادن اردوی شاهزاده مقرر فرمود و مقرر نمود که الیناق بعد از یک هفته
ارغون را هلاک سازد و از کمال خفت و طیش اردو و لشکر و جان و دشمنی را درهم گذاشته بهوس عشرت
و عیش بادرویان ترک روان شد و چون سلطان غایب شد این حد فرصت یافتند بوقا و بقوت برادر
کر قوی بود بر صحیفه ضمیر امرا و شاهزادگان نگاشت که سلطان احمد اروغ چنگیزخان را متبدل کرده اند
و به تعلیم صاحب دیوان مسلمانان را تقدیم خواهد داد مرد خردمند اگر هنگام فرصت از دست بدهد

وتدارک حوادث نه نماید در خون خود سعی کرده باشد و در دو جهان معذور نباشد مصلحت چنین است
که شاهزاده هلاجو را بجای او برداریم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و این امر عظیم بخلاصی ارغون صورت میپذیرد
تمامی الوس را مصلحت بوقا سخن نموده بر این اتفاق کرده مقرر نمودند که چون شب شود این عزیمت را بفعل رسانند
و هر یک در مقام خود منتظر وقت و میعاد بودند و چون وقت شد بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان
رفته دامن خیمه را برداشت ارغون از بستر مضطرب برجست چه گمان کرد که موسم وداع جوانی و عیش
و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت
موضعه را باز نمود و تقریر کرد که سلطنت هلاجو را بهانه خلاصی شاهزاده و عروج او بر ذروه سلطنت
ساخته ایم اکنون محل توقف نیست و بوقا ارغون را از منزل خود بیرون برده بر اسپان سوار شدند و بر سر الیناق
رفتند و او مست لایعقل بر بستر استراحت خفته بود امیر علی مقامی از ملازمان بوقا در رفت و سرش
از تن جدا کرد و فرغ رو زحمت در آن شب منهدم رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند و یکی از آن زن
بر مرکب فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت سلطان چهار فرسخ از اسفراین
گذشته بود که آن شخص باو رسید و از خلاصی ارغون و واقعه شبیخون و قتل یاران و اعوان و انقلاب
روزگار خبر داد سلطان از این خبر مضطرب گشته روی بجانب اردوی مادر خود که در سراب بود نهاد و
امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در منازل و مراحل توقف مینمودند و ارغون چون کار دشمن ساخت
در آن شب بیدار بود چون روز شد شاهزادگان و امرا بخدمتش رسیده بتهنیت حیات و دولت سلطنت
و قهر دشمنان زبان گشادند و بوقا جماز سواری فرستاد تا لشکر قراوباش راه سلطان
احمد نگاه دارند و دیگری بر سبیل استعجال روان کرد که قورچیان تیغ از مرغ روح نوکران سلطان
احمد دریغ ندارند و ارغون نیز از عقب سلطان احمد در آن چند روز حرکت فرمود و سلطان احمد

چون

چون باردوی مادرش قوتی خاتون رسید و او را از آن حادثه خبردار گردانید قوتی خاتون با پسر
گفت اولی و انسب چنان است که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازمند باخود موافق گردانی
تا از دو رنجه غیب چه روی نماید و کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود و بحسب غلبه
ظنون هر کس حرفی میگفتند روز دیگر بعضی امرا بخدمت سلطان رفتند و از وصول پادشاه بر سبیل تعجیل
بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استفسار نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته بپسر خود
و آمده ایم تا الاغ و اذوق مرتب داریم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت
واقعه بر این وجه نیست شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و او گریخته و آمده اگر انتظام ایل
و الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوب است او را محافظت باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع شد و تفرق
عسکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه داخل شدن و بیرون رفتن بر سلطان
مسدود ساختند و در آن اثنا قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند آلان همان بود و خود را بر لشکر زدن
همان بر سر حور را و نشان مخدرات حرم ریختند و حلل و لباس از ایشان کندند و تمامت فرش و بساط و زر و
سیم و متاع که در اردو یافتند بربودند و پیرایه از گوش و گردن قوتی خاتون جدا کرده موزه ها نیز
از پای او بیرون کرده بودند و ارغون با سیصد سوار به سرعت تمام متوجه گردید و چون قریب بمقصد
رسید اتباع او سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در آن
زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست و پای او شکستندی و لفظ مریو بر زبان
میراندند چون سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرای مریو گفت امیر مامور و اسیر
امیر گشت در مولفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه غریب مذکور نیست و ارغون بی توقف و تعلل سلطان
احمد را به پسران منگو تیمور سپرد و ایشان سلطان احمد را بقصاص پدر کشته هلاک ساختند

و ارغون باتفاق شاهزادگان و خواتین و امرا بر تخت سلطنت نشست دیگر از اسباب زوال سلطنت
آنست که پادشاه تند خوی و درشت گوی باشد و باندک چیزی امرا و خواص خود را برنجاند و بانواع درشتیها
و لعن و شتم ایشان را می‌آزرده باشد و چون این خصلت از اعتدال بیرون باشد باعث تنفر همگی خواص
گردد و کار بجائی رسد که بر دفع و اهلاک او متفق شوند و همچنین است هرگاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه
از سپاه و لشکریان خود سلوک دارد و در مقام آزار و ایذاء ایشان درآید این امر بالآخره باین کشد
که آن طایفه در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک او درآیند چنانکه مرو را و بیح را واقع شد بلکه پادشاه را
باید که برفق و مدارا سلوک نماید و بزبان خوش و نرمی متکلم باشد و تا ممکن است نزدیک خشونت نکند
و از جادر نیاید و بعد از صدور گناه نیز تامل کند اگر مصلحت در ایذا و اهانت داند بعمل آورد و الا عفو
کند خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ این آیه خطابست بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون کفار با آن
همه بدی و ناراستی و ناهمواری که میکردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان بود
و بحسن خلق و همواری سلوک میفرمود حق تعالی میفرماید که این خوی خوش و همواری نسبت بجماعت غلیظان
و جفاکاران اخلاف از جانب تو نیست بلکه برحمتی از جانب خدا بر ایشان نرم شدی و اگر تندی فظ
یعنی درشت خوی یا سخت گوی یا جفاکار هر آینه اصحاب تو پراکنده میشدند از دور تو پس عفو کن از تقصیری
که ایشان در حق تو کرده‌اند و طلب مغفرت کن جهة ایشان و باید که پادشاه یک طایفه از لشکر یا نژاد برگزیند
و ایشان را بر طوایف دیگر ترجیح ندهد که این باعث اختلاف و فساد ملک میشود بلکه پادشاه با همه
طوایف بیک نسبت سلوک کند آنست که پادشاه اظهار دوستی با طایفه کند دون طوایف دیگر و میل کند
بقبیله دون قبایل دیگر پس هرگاه اختلاف کنند بجهت قبیله و الوس قبایل دیگر از محبت او بری شوند و آغاز تفرقه

مرداویج چنان است که او پادشاهی در کمال عظمت و جبروت بود و بسیاری از بلاد را بشمشیر بگرفت
و ملوک و سلاطین آن زمان بسیار از او در حساب بودند بلکه از واهمه او به استراحت نمی‌غنودند و او
با ترکان لشکر خود بدی بسیار کردی و اهانت و استخفاف و آزار بسیار بایشان رسانیدی و گفتی روح
سلیمان بن داود در من حلول کرده است و این جماعت شیاطین اند باید ایشان را مقهور ساخت و الا فساد
کنند عاقبت کار بجائی رسید که ترکان بغایت از او برنجیدند و در دفع او متفق الکلمه شدند و کار او بهلاکت
منتهی شد دیگر از اسباب زوال ملک بخل و خست پادشاه است که چون بخل و خست و رذالت طبعها از او
رمیده شود و دوستی او از دلها برود و لشکریان بطوع و رغبت جهة او کوشش و جانفشانی نکنند
و بخیل در مواضع ضرورت که بذل اموال باید کرد تقصیر کند و حب مال او را از بدی عاقبت غافل سازد
و بالضروره این امور مفضی بفساد ملک و تفرق جمعیت او گردد و ضرورترین خصلتها پادشاهان را
سخاوت است در بعضی فصول آینده مدح سخاوت و ذم بخل مفصل تر از این خواهد آمد و دیگر از اسباب
زوال ملک آنست که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریقه اسراف و تبذیر پیش گیرد و در فن تجارت
و فلاحت نا از روی بی‌پروائی و بی‌نسقی محال مملکتی را در دیگر این کند و این معانی باعث آن شود که مال کم
شود و خزانه و فا بعلوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم و مواجب خود کنند و این معنی باعث
شورش میانه شاه و سپاه شود و بالآخره بزوال دولت منتهی شود چنانچه معز بالله خلیفه عباسی و مقتدر
خلیفه را پیش آمد و از این قبیل است هرگاه در خزانه مالی نباشد ناگاه دشمن قوی قاهر بهم رسد و دفع دشمن
بی‌سرانجام سپاه و مال بسیار نمیشود و بدون آن چاره و علاجی نمیتوان کرد و از تحمیل بر رعایا مهمی
کلی حاصل نمیشود و باعث بدنامی و زیادتی جرئت خصم میگردد بالضروره این معنی باعث زوال
و اختلال ملک گردد پس بر پادشاه لازم است که اخراجات خود را کم کند و بذل بی‌موقع بجا نیاورد و در تعمیر

ولایت بکوشد و چنان کند که در حال رفاهیت از اخراجات چیزی زیاد آید که باعث توفیر خزانه شود
تا در وقت ضرورت وظهور دشمنان قوی بکار آید وسخن در این باب در مباحث آینده بتفصیل مذکور
خواهد شد دیگر از اسباب زوال ملک خرابی مملکت وبی سرانجامی و تفرق رعیت است چه هرگاه بلاد
ونواحی رو در خرابی کند و پادشاه در تدارک آن نکوشد روز بروز خرابی زیاده شود واز خرابی محال و تفرق
رعایا نقص بر رونق پادشاهی راه یابد ونقصان بخزانه رسد واختلال سپاه رو دهد واین امور بسیاری
از اوقات موجب زوال ملک گردد ودر این باب سخن بعد از این مذکور خواهد شد دیگر از اسباب
زوال ملک بی سرانجامی وکمی لشکر که از مقدار حاجت کم باشند ویا آنچه باشند بی سرانجام باشند ومقرری
ایشان بایشان نرسد ومداخل ایشان بخرج ایشان وفا نکند وظاهر است که اختلال سپاه موجب اختلال ملک
وپادشاهی است واز این نوع است آنکه پادشاه بلشکریان نپردازد والتفاتی بحال ایشان نداشته باشد
ونسبت بایشان مهربانی نکند که بالضروره مهر پادشاه از دل ایشان برود ودر وقت ضرورت جان
فشانی نکنند ومدار انتظام امور بر محبت است ودر این باب افضل المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی در کتاب
اخلاق ناصری فصلی طویل تقریر نموده وقاعده عقلی آنست که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد وبا ایشان
مهربانی میکرده باشد وتلطفات مینموده باشد وگاهی با ایشان سخن میگفته باشد وشگفتگی میکرده باشد
وکلام در این باب بتفصیل تر بعد از این خواهد آمد واز این نوع است آنکه سپاهیان از ورزش سپاهیگری
بنشینند والات طعن وضرب ودفع بگذارند وبشغلهای دیگر بپردازند یا اوقات را ببطالت ولهو وعشرت
میگذرانیده باشند که از این راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید وبفراغت واستراحت وتنعم وتلذذ
وسایه وبستر نرم خوگیر شوند وآنچه عادت شد از آن دشوار است چون مهمات دشوار پیش آید وخطرناک است
از ایشان کاری نیاید وخلاف عادت خود نتوانند کرد منقول است که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله



وفتوی نمی‌نوشتند ومیگفتند ما روز جمعه بر سر شغل علم ومطالعه نبوده‌ایم از کار خود افتاده‌ایم روز شنبه
مشغول مطالعه شویم تا حال اصلی عود کند آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب لیث
صفار که از اعلی مرتبه لیث خود را به سلطنت روی زمین رسانیده بود وبسیاری از ممالک را بزور
قوت بازو تسخیر کرده منقول است که وقتی اراده سفری داشته وایام تابستان بود رخت پوشیده
بربامی در آفتاب ایستاده بود وانتظار وقتی میکشید که منجمان تعیین کرده بودند یکی از ندما معروض
داشت که هوا بغایت تند است وآفتاب گرم ووقتی که منجمان تعیین نموده‌اند دور است اگر پادشاه
در سایه استراحتی کند تا وقت سفر نزدیک شود بصواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که هرگاه مرا
تاب گرمی آفتاب نباشد وباستراحت خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه وشمشیر
وتیر چگونه آورم وبکدام استعداد بر دشمنان حمله آورم دیگر از اسباب زوال ملک خصومت وعداوت
ومنازعت است میان امرا وخواص پادشاه که حکما گفته‌اند که اعظم اسباب بقاء ملک توافق اعیان وتنازع
اعداست چه خواص ملک هرگاه با یکدیگر منازعه باشند نسبت بملک شرط اخلاص بجا نیاورند ودر هر مقام
هریک را غرض آن افتد که بدنامی وقف دیگری رائج شود وهریک نقض نقیض دیگری میداشته باشند
وچون جری رود هریک دفع دیگری طلبد بدفع خصم ووقتی لشکریان بر خصم غلبه کنند که همه در ظاهر
وباطن بمنزله یکشخص باشند چه مجموع لشکری که در همت وعزیمت وارادت موافق باشند بمنزله یکشخص باشند
که قوه چندین شخص داشته باشند پس باید آن لشکر متفق چنانچه گفتیم در برابر ایشان نیاید با ایشان
مقاومت نتواند کرد وهرگاه همه ایشان مختلف باشند قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد خدای عز وجل
در قرآن مجید فرموده فلا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم واصبروا ان الله مع الصابرین
این خطابیست بمومنان یعنی ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس بدل وضعیف شوید ولفرت یا حدت یا سختی

یا دولت شما بر بود و صبر کنند بدرستی که خدای عز و جل با صابر است دیگر از اسباب زوال ملک تفویض کارهاست بجماعتی که اهل آن کار نباشند چنانچه ظلم و تعدی کنند یا در آن کار خود بی وقوف باشند یا اهل نباشند و خیانت کنند یا سفله و دانی باشند که از حکما منقول است که مرد را هزار کس از بلیه آن کم‌تر است از ارتفاع درجه یکی از سفله و دستان و از بوزرجمهر حکیم پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی اهل ساسان رسید بآنچه رسید بعد از آنکه بود ایشان را قوت سلطنت و شدت ارکان عظمت حکیم در جواب فرمود بجهت آنکه ایشان کارهای بزرگ را بمردم کوچک مرتبه فرمودند و از بعضی پادشاهان بعد از آنکه سلطنت از دست او بدر رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون کرد و بنای عزت شما را خراب کرد گفت ما را لذت و فراغت مشغول ساخت از توجه بمهمات و اعتماد کردیم بکارکنان مملکت ایشان مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار کردند و عمال ما بر رعیت ما ظلم کردند دلهای رعیت از ما رمید و آرزوی خلاصی از ما میکردند و دشمنان ایشان بر رعیت باعث آن شد که دخل ما کم شد و مرسوم لشکر ما ناقص شد لشکریان از ما رمیده شدند و در مقام نافرمانبرداری شدند دشمنان قصد ما کردند ما را ناصر کم بود و اعظم آنچه بسبب آن ملک ما ازین شد آن بود که اخبار و اسرار ما بعد جا منتشر میشد و ما در مباحث آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم کرد و در این مقام غرض ذکر آنست که تفویض مهمات بجماعتی که اهل نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت و مملکت و غلبه اعدا دولت میشود باید که ملک مراعات تمام نموده هر کار را باهل آن رجوع نماید و دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه در فسوق و معاصی جری باشد و متابعت احکام الهی ننماید و علم عصیان و طغیان برافرازد نقل است که چون مروان بن محمد بن مروان که آخر خلفای بنی امیه بود و عظمت تمام داشت در معرکه رات شکست خورده روی از معرکه برتافت در بلاد سرگردان شده از شهری بشهری میرفت و از او نقل است که میگفت که چون پادشاهی ما برطرف شد و با جمعی از اتباع خود گریختیم بزمین نوبه و پادشاه نوبه بر حال من

اطلاع یافته

اطلاع یافته به نزد من آمد و بر زمین نشست و چند او فرشی بگستردیم من باو گفتم جامه‌های خود بگستریم تا شما بر آن نشینید گفت نی گفتم چرا گفت بجهت آنکه من پادشاهم و حق است بر هر پادشاهی که تواضع و فروتنی کند چون خدای عز و جل او را رفعت و بلندی داد او آنگاه بمن گفت شما چرا شراب میخوردید و حال آنکه آن حرام است بر شما و بر اسبان خود سوار شدید بر زراعت مسلمانان میروید و حال آنکه فساد حرام است بر شما و استعمال طلا و نقره میکنید و حریر و دیبا میپوشید و حال آنکه اینها حرام است بر شما گفتم ملک از ما برفت و انصار ما کم شد ما طلب یاری و مددکاری از قومی از عجم کردیم که داخل شدند در دین ما و نیز غلامان و اتباع داشتیم این اعمال ایشان کردند و ما کراهت داشتیم و بآن راضی نبودیم مدتی سر بزیر انداخت و دست خود را میگردانید و نکت بر زمین میزد آنگاه گفت نه چنانست که گفتی بلکه شما قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام گردانیده بود حلال کردید و بر آنکه ملک شما بود ظلم کردید پس بسبب گناهان خدای عز و جل سلب عزت از شما کرد و بسیار عذابها بشما که هنوز مانده باشد و میترسم که بر شما عذاب نازل شود و شما در بلاد من باشید و عذاب ما را نیز دریابد با شما و ضیافت سه روز بیش نباشد و هر توشه و زادی که احتیاج دارید بگیرید و از این ولایت بروید

دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخود تغییر راه دهد یعنی اخلاق و اعمال خیری که داشته باشد تغییر دهد چنانچه متواضع باشد تغییر دهد و متکبر شود یا صدقات و خیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل و حسن سلوک داشته باشد با آن تغییر راه دهد و علی هذا القیاس خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ یعنی خدای عز و جل تغییر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرده تا آنکه تغییر دهند ایشان آنچه با نفس ایشانست آنچه غرض بذکر آن در مقدمه متعلق بود و من بعد متوجه مباحث قسمین کتاب میشوم و من در این مقدمه تفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال و زوال رونق ملک میشود و بر سلاطین

و ملوک لازم است حفظ این قواعد کردن و از آن آفات حذر لازم دانستن امید از کرم واهب ذو الجلال
و کریم متعال آنست که ذات بی نظیر و مانند این پادشاه عاقل عادل خیر نواز شر گداز پاک نهاد نیک اعتقاد
ملک سیرت قدسی سریرت معدلت شعار نصفت دثار رحیم مشفق را از آفات و خطرهای روزگار در حفظ و امان
خود دارد و سایه معدلت پیرایه دولت و سلطنت آن اعلیحضرت را بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت حضرت صاحب
الزمان مستمر و برقرار بدارد بحق محمد و آله

باب اول از قسم اول در ذکر بعضی از مواعظ سودمند و تنبیه بر تغییر
و فساد و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باین جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است
و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محل آرام و مأوی دانستن بلکه در این چند نفس معدوده که در این
جهان جهة ادای تقدیر بنده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و از فوات عمر گرانمایه حذری
نماید کرد که بالضروره باید گذاشت. بباید دانست که خدای عز و جل دو جهان آفریده یکی جهان حیات و آن جهان
آخرت است که خدای عز و جل آفریده که در آنجا کافران و عاصیان با انواع عذابهای گوناگون مبتلا خواهند بود و مؤمنان
و صالحان بکرامت الهی و نعیم ابدی و حیات جاودانی در بهشت قرین سعادت و عزت و رحمت و کرامت خواهند بود
و دیگر جهان ممات و این جهانیست که در این جهان ثبات و بقائی نیست بلکه همه چیز این جهان در معرض تغییر و زوال
و انقلابست و غرض از آمدن آدمی باین جهان آنست که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آن جهانرا از این جهان
بردارد و چه این جهانرا خدای عز و جل جهة آن آفریده که بندگان در این جهان شرط بندگی بجا آورند و متابعت
فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند و از شهوات بگذرند و از لذات دنیا بیش از آن قدر که خدای
عز و جل حلال گردانیده تحصیل ننمایند تا مستحق رحمت الهی شوند و خدای عز و جل ایشانرا در معرض رحمت و احسان خود
آورده بناز و نعمت و حیات ابدی واصل گرداند و چندین هزار پیغمبر از جانب خدای عز و جل مبعوث شده اند و همه
باین خبر داده اند پس این جهان مکان مأوی و محل آرام نیست و چون بازاریست که بر سر راه بادیه ساخته اند

که سافران

که مسافران از آنجا زاد و توشه راه بر دارند و هر که در این جهانست مسافر است و این سفر را منزلها و مرحلهاست
منزل اول صلب پدر منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضا و عرصه دنیا منزل چهارم قبر و لحد منزل پنجم موقف قیامت
و حساب و کتاب منزل ششم بهشت یا دوزخ و آن آخرین منزلست که قرارگاهست و از آنجا سفر بجای دیگر واقع
نمیشود بلی فاسقانی که ایمان داشته باشند انتقال از دوزخ به بهشت ایشانرا واقع خواهد شد و هر که در دنیا
هست یا تحصیل سعادت منزل بهشت یا شقاوت منزل دوزخ میکند و مرکب عمر در این منزل دنیا همیشه در سیر است
و قرار ندارد و شب و روز قاطعان رشته عمر اند آدمی را هر نفسی چون قدمیست و هر روزی چون میدانی
و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که مَا اَسْرَعَ السَّاعَاتِ
فِی الْیَوْمِ وَمَا اَسْرَعَ الْیَوْمَ فِی الْاُسْبُوعِ وَمَا اَسْرَعَ الْاُسْبُوعَ فِی الشَّهْرِ وَمَا اَسْرَعَ الشَّهْرَ فِی السَّنَةِ وَمَا
اَسْرَعَ السَّنَةَ فِی الْعُمْرِ یعنی چه زود میگذرد ساعت در روز و چه زود میگذرد روز در هفته و چه زود میگذرد
هفته در ماه و چه زود میگذرد ماه در سال و چه زود میگذرد سال در عمر مجملا هر نفسی که او میزند خشتی از خانه عمر او
ویران میشود و قدمی بآخرت نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد پس بحقیقت دنیا پلی است پل رهگذر از آخرت
و رباطی است بر سر بادیه قیامت نهاده و عاقل آنست که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در او نبندد و از رباط
دنیا زاد بادیه آخرت بردارد و به نعیم و زینت دنیا که فانیست و ابدی نیست مشغول نشود و دل در آن نبندد
که هر چه نپاید دل بستگی را نشاید و از حال مردمان گذشته از پادشاهان و غیر ایشان عبرت گیرد که چون
دل باین دنیا بستند و سالها بناز و نعیم دنیا خو کردند و بسبب ریاضات علمی و مجاهدات عملی قطع تعلقات
و آرزوها نکردند در ساعت آخر که ایشانرا دل از همه بر بایستی داشت با آنکه اکثر اوقات تحصیل توشه راه
آخرت نکرده بودند ایشانرا چه قدر حسرت و اندوه و اضطراب بود سعید بن عبد العزیز نقل کرده که چون بعبد الملک بن
مروان که از اعاظم خلفا بود در بیماری آثار موت ظاهر شد گفت در قصر را بگشایند چون گشودند نظرش

برگذاری افتاد که جای زیست و دو نوبت گفت کاش من گذاری بیودمی و سعید بن جبیر گوید که چون عبد الملک
گران شد خود را ملامت میکرد و دست بر دست میزد و میگفت کاشکی من قوت خود روز بروز کسب میکردم و مشغول
بطاعت خدای عز و جل میبودم و نیز نقلست که عبد الملک در بیماری خود میگفت کاشکی من بنده کسی میبودم و گوسفند
در صحرا میچرانیدم و هرگز والی و حاکم نمیبودم و نیز عبد الملک در بیماری گفت مرا به بلندی بالا برید چنان کردند
گفت ای دنیا چه خوش وطنی تو الا آنکه دراز تو کوتاهست و بزرگ تو حقیرست و ساکن تو در غرورست یکی از خواجگان
معتصم عباسی گوید چون بیماری معتصم سخت شد در کشتی نشست بر روی دجله و من با او همراه بودم چون کشتی
برابر منازل او رسید بمن گفت شعری بخوان من شعری خواندم که مضمون او این بود که گریه من برین منازل نیست
چه این منازل را اعزای یار و ندا داده که برمن بگریش و فراق کش که او در این منازل دانستم که خلال نیست کرده و میرود
من این شعر میخواندم و او پاره چه در دست داشت و زار زار میگریست و آه حسرت میکشید و اضطراب میکرد تا وقتی
که بمکان خود باز گشت و از سلطان محمود غزنوی منقولست که در ایام بیماری هر روزی نشست و میگفت که اسباب
نفایسی که در دنیا تحصیل کرده بود بنظر او میکشیدند و بر آنها نظر حسرت میکرد و پاره در دست گرفته زار زار
میگریست و تاسف میخورد و مجملا غرض آنست که دل در متاع و اسباب و تحفه دنیوی نه بندد و تعلق خود
از همه چیز بگسلد تا در آخر حسرتش نباید کشید و بباید که عاقل ملاحظه این کند که خدای عز و جل او را بچه لطف و مهربانی
آفریده از مرتبه که نطفه بود او را درجه درجه و پایه پایه گردانیده تا بمرتبه انسانی رسانیده و چندین بدایع
و غرایب در خلقت او مرعی داشته و بلطف و مرتبه مرتبه او را پرورانیده تا بمرتبه کمال رسیده بنابرین کوشش
دارد که عصیان چنان خالقی ورزد و طاعت فرمان او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعض خطب شریفه خود فرموده اند أَمْ هٰذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ
آیا نظر نمیکنید بآدمی که آفریده او را خدای عز و جل در تاریکیها رحمها و مراد تاریکی مشیمه است یعنی بچه دان و تاریکی رحم

و تاریکی شکم

و تاریکی شکم وَشُغُفِ الْأَسْتَارِ و در غلافهای پرده های دل نُطْفَةً دِهَاقاً در حالتی که اول نطفه بود ریخته و بر
در رحم وَعَلَقَةً مِحَاقاً آنگاه چیزی شده بسته ناقص ناتمام که هنوز صورت کمال انسانی بر او فایض نگشته وَجَنِيناً
و آنگاه جنین یعنی بچه شد در شکم و صورت انسانی بر او فایض شد وَرَاضِعاً آنگاه طفل شیرخواره شد یعنی از
شکم بفضای دنیا آمد و طفل شیرخواره شد وَوَلِيداً آنگاه طفل از شیر بازگرفته شد وَيَافِعاً آنگاه قریب بحد
بلوغ و احتلام رسید غرض آنست که خدای عز و جل آدمی را از مرتبه که نطفه بود و آبی بود بتدریج و اعتبار مرتبه مرتبه
از صورتی بصورتی نقل میگرداند و هر مرتبه او را کاملتر میساخت تا بحد و بلوغ و رشد نزدیک رسید ثُمَّ مَنَحَهُ
قَلْباً حَافِظاً وَلِسَاناً لَافِظاً وَبَصَراً لَاحِظاً پس از آن عطا کرد باو خدای عز و جل دلی حفظ کننده و یاد گیرنده
و زبانی گوینده و چشمی بیننده نگرنده لِيَفْهَمَ مُعْتَبِراً تا آنکه بفهمد بسبب آن دل چیزها را و عبرت گیرد و از حال بعضی
بر حال بعضی استدلال کند و بر خبث دنیا و آفات و خطرهای آن مطلع شود و دل در او نبندد و بهمگی همت
متوجه تحصیل سعادت ابدی جاودانی گردد وَيُقَصِّرَ مُزْدَجِراً و باز ایستد از گناه در حالتی که زجر کننده نفس خود
باشد از کارهای ناشایسته که خدای عز و جل از آن منع کرده حَتَّى إِذَا قَامَ اعْتِدَالُهُ تا آنکه چون قائم شد اعتدال
او یعنی بحد جوانی که کمال تمامی و اعتدال مزاج انسانیت رسید وَاسْتَوَى مِثَالُهُ و راست شد مثال و پیکر او نَفَرَ
مُسْتَكْبِراً از امید از حق در حالتی که گردن کش بود و از طاعت الهی و مشغول بود بمعاصی و مناهی وَخَبَطَ سَادِراً و خبط
کرد و روی بفساد و بی راه آورد و در آن حال که بازی کننده بود در ملاهی یعنی لهو و لعب و چیزهای دنیا که دل را
از حق و براه حق غافل میسازد مشغول بود و بآن بازی میکرد مَاتِحاً فِي غَرْبِ هَوَاهُ یعنی آب کشنده بود از دلو بزرگ
هوا و هوس یعنی از دلو بزرگ آرزو آب میکشید و کشت زار عاقبت خود را ویران میکرد و نمیدانست که از آب هوا و هوس
در کشت زار بندگی چه زراعت سبز خواهد شد و بر صحایف اعمال چه نوشته خواهد گردید كَادِحاً سَعْياً لِدُنْيَاهُ
یعنی رنج کشنده جهد نماینده بود از برای دنیای خود فِي لَذَّاتِ طَرَبِهِ در لذتهای خوش خویش وَبَدَوَاتِ أَرَبِهِ

و در خواطر در آمدهای حاجت خود یعنی مشغول هر خیال و آرزوی که در خاطر او در آید میبود ثم لا یجد
ادیله یعنی در آن حال که مشغول بود بلذات و غافل بود از عاقبت احوال گمان غیر و معنی لا که برسد با او یعنی از مرگ
و آفاقی که آدمی را در پیش است غافل بود و گمان آنها نخود نمی برد و لا یجمع تقبله و نمیرسد و اندیشه نداشت
از محنه و ربلی و شینی که رنج نماید فمات فی فتنة عن ترابه یعنی در آن حال غفلت بمرد در فتنه روزگار خود و حالی
که مغرور بود و غافل بود از غضب پروردگار و عاش فی حقوقه تبرا و زندگانی کرد در ایام لغزیدن خود
از راه حق اندکی یعنی زندگانی و عیش او در زمان اندک بود لم یجد عوضا فایده شکر خت عوضی را در دنیا از آنچه
فوت کرده بود از امور یعنی در عوض عمری که تلف کرد در روزگار و وقتی که ضایع کرد فایده ولم یعبر ولم
یقض مفترضا و در ایام حیات بجا نیاورد هیچ فرضی را دهمته فجعات المنیة هجوم کرد باو ناگاه اندوهها
و دردهای مرگ فی غمر جاحید در بیابانی زمان نشناختن از ضعف هواهای نفس و سنن مواجهه و در
که باغراض خود میرفت فظل ساد را پس ناگاه گشت متحیر و منکار و بات ساهرا و شب را بروز آورد بیداری
یعنی از هجوم الام و صعوبت بیماری بخواب نرفت و مشغول شد فی غمرات الالام در سختیهای المها و دردها
و طوارق الاوجاع والاسقام و دردها و بیماریهای در شب آینده بین اخ شفیق در میان برادری
که یار است از جان و والد شفیق و پدر مهربان و داعیة بالویل جزعا و زنی که وای میگوید از روی
جزع و ناشکیبائی ولا دمة للصدر قلقا و زنی که بر سینه میزند جهة اضطراب والمرء فی سکرة ملهیة و حال
آنکه آن مرد در آن حال در سختی جان کندنست چنان حالی که او را از همه کس و همه چیز غافل ساخته و غمرة کارثة
و در گردانی نابنده دردناک و غشی کشنده بدر و بجد وانة موجعة یعنی در حال نالهای درد آورنده یعنی نالها
که دلها را بدرد می آورد و جذبة مکربة یعنی کشش با اضطراب در آورنده و آن کششی است که ملائکه میکنند جهة
کشیدن روح و اشاره بابن حالت انجه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و لو تری اذا الظالمون فی غمرات

الموت

الموت والملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تعملون
یعنی اگر ببینی یا محمد آنکه ظالمان و کافران در غمرات شدائد مرگ باشند و ملائکه دستها گسترده باشند جهة قبض ارواح
ایشان و میگفته باشند که بیرون کنید نفسهای خود را و بعضی گفته اند باسطوا ایدیهم یعنی ملائکه دست گشوده
باشند بزدن و تعذیب ایشان و بعضی گفته اند معنی اخرجوا انفسکم آنست که گویند بر سبیل استهزا که اگر میتوانید
خویشتن را برهانید امروز جزا داده میشوید بعذاب خواری بآن کارهای که میکردید و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقولست که هرگاه مؤمن را حاضر شود مرگ می آیند ملائکه نزد او با حریری که در او مشک و گلهای ریحان
پس روح او را میکشند مانند موی که از خمیر بر آرند و باو گفته میشود که ای نفس مطمئنه باز گرد بخدای عز و جل
در حالتی که راضی و مرضی بجانب روح خدای عز و جل و کرامت او پس هرگاه بیرون آمد روح میگذارند بر آن
مشک و ریحان و پیچیده میشود در آن حریر و فرستاده میشود بطرف علیین و کافر هرگاه محتضر میشود ملائکه
میکنند خدای عز و جل به پوستی که بر او اخگر آتش باشد پس میکشند روح او را کشیدن شدید و باو گفته میشود
ای نفس خبیثه بازگشت کن غضبناک و مغضوب بجانب خواری خدای عز و جل و عذاب او پس هرگاه روح او
بیرون آمد میگذارند او را بر آن اخگر آتش و پوست را بر آن می پیچند و بجانب سجین که جهنم است میبرند و آن
کششی که در کلام حضرت مذکورست تواند بود که اشاره باشد بحالتی که میت در حال نزع می یابد و آن عبارت
از المیست که بنفس روح نازل میشود و جمیع اجزای روح را که پراکنده است در بدن فرو میگیرد و تفاوت میان
حال مرگ و حالات دیگر آنست که در حالتی دیگر غیر مرگ الم مخصوص جزئی از اجزای روح است و همه بدن را
فرو نگرفته پس الم نزع هجوم بر نفس روح میکنند و همه اجزای روح را شامل میشود و از هر رگ و پی و بیخ هر مو
و شعره کشیده میشود و از این جهة تمثیل کرده اند بعضی آن حال را بدرخت خاری که در اندرون جسد باشد
آنگاه کشیده شود این است جذبه مکربه که حضرت اشاره بآن فرموده و از اینجاست که بعضی گفته اند که هر الی که در

دنیا هست جزئی از اجزای الم مرگ است و مرگ کلّ است و چون بحقیقت رسی وداع که همه آلام خواه بدنی و خواه
نفسانی در مرگ مجتمع اند وَسَوْقَةٌ مُتْعِبَةٌ یعنی راندن رنج شده به تعب در آورنده و تواند بود که مراد
از سوق مرضها باشد که هر عضو را میراند بجانب هلاک ثُمَّ اُدْرِجَ فِي اَكْفَانِهِ مُبْلِسًا پس چون جان داد پیچیده شد
در کفنها نیز نا امید وَجُذِبَ مُنْقَادًا سَلِسًا و کشیده شد در حالی که گردن نهاده بود آسان و نرم و او را نافرمانی
نیست و پا و هر عضو او را بهر جانب که بکشی مضایقت و ممانعت ندارد ثُمَّ اُلْقِيَ عَلَى الْاَعْوَادِ پس انداخته
شد بر چوبها یعنی تابوت رَجِيعَ وَصَبٍ مانند شتر تردد کننده در سفرها که قرین رنج و عناست وَنِضْوَ سَقَمٍ
و بچه شتر لاغر بیماری تَحْمِلُهُ حَفَدَةُ الْوِلْدَانِ وَحَشَدَةُ الْاِخْوَانِ برمیدارند او را فرزندان شتابنده
یاری دهنده و برادران جمع شده اِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ بسرای غربت او وَمُنْقَطَعِ زَوْرَتِهِ و جای قطع شدن
دیدن و زیارت او وَحَتَّى اِذَا انْصَرَفَ الْمُشَيِّعُ تا آنکه چون باز گردد کسی که بتشییع جنازه او رفته بود وَرَجَعَ
الْمُتَفَجِّعُ و بازگردد آنکسی که اندوه و غم خورنده بود بر آن میت یعنی چون او را در قبر نهند و بازگردند
اُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَهْتَةِ السُّؤَالِ نشانده شود در سوراخ قبر خود راز گوینده از حیرانی و بیهوشی
که او را عارض شده از هول سؤال منکر و نکیر وَعَثْرَةِ الْاِمْتِحَانِ و بسبب لغزیدن و لکنت در آمدن او
در آزمایشی که کنند او را و فرو ماندن در سؤال از اعتقادات وَاَعْظَمُ مَا هُنَالِكَ بَلِيَّةً نُزُلُ الْحَمِيمِ وَتَصْلِيَةُ
الْجَحِيمِ وَفَوْرَاتُ السَّعِيرِ و بزرگتر آنچه در آنجا است از روی محنت و مشقت ماحضر و پیشکش آب گرم جوشان
جهنم و در آوردن او است در آتش سوزان دوزخ و جوشهای آتش افروخته سوزاننده لَا فَتْرَةٌ مُرِيحَةٌ
یعنی کافر و عاصی که بعذاب دوزخ مبتلا شد در آن خانه فتوری و سستی در عذاب نشود که او را راحت
دهنده باشد یعنی او را دمی راحت از عذاب نیست وَلَا دَعَةٌ مُزِيحَةٌ و نه آرامیدنی که زایل کننده عذاب باشد
وَلَا مَوْتَةٌ نَاجِزَةٌ و نه مرگی که بتعجیل آید تا او را از آن عذابها خلاص حاصل شود وَلَا سِنَةٌ مُسَلِّيَةٌ و نه خوابی

اندک

اندک که اندوه بر نده و تسلی دهنده باشد مجملا الم بر الم است و در میان هیچ گونه راحتی نیست بَيْنَ اَطْوَارِ
الْمَوْتَاتِ در میان انواع مرگها باشد وَعَذَابِ السَّاعَاتِ یعنی عذاب دمبدم یعنی هر دم بعذابی و هر ساعت
بعقوبتی مبتلا است اِنَّا بِاللهِ عَائِذُونَ وَاِنَّا لِلّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی بدرستی که ما بخدای عز و جل
پناه گیرنده گانیم از این عذابها و بلاها و ما بدرستی که ما از آن خداوندیم و بنده او ییم و بدرستی که ما بازگردنده
گانیم بسوی او که تا ثواب دهد یا عذاب فرماید عِبَادَ اللهِ ای گروه بندگان خدا اَيْنَ الَّذِينَ عُمِّرُوا
فَنَعِمُوا یعنی کجا اند آن کسانی که عمر داده شده بودند پس زیستند بناز و نعمت وَعُلِّمُوا فَفَهِمُوا و یاد داده
تعلیمها شدند پس فهمیدند وَاُنْظِرُوا فَلَهَوْا و ایشان را مهلت داده شد که شاید بازگشت کنند و براه آیند ایشان
غفلت ورزیدند و اعراض کردند از طریق طاعت وَسُلِّمُوا فَنَسُوا و سالم گردانیده شدند از آفات پس
فراموشی اختیار کردند از تذکرات و تنبیهات اُمْهِلُوا طَوِيلًا مهلت داده شدند در زمان دراز
وَمُنِحُوا جَمِيلًا و عطا داده شدند بعطاهای نیکو وَحُذِّرُوا اَلِيمًا و حذر فرموده شدند و ترسانیده
شدند بعذاب دردناک وَوُعِدُوا جَسِيمًا و وعده داده شدند به نعمتهای بزرگ و ایشان به نعم دنیا و هواها
و هوسها و معصیتها باز ماندند از آن نعمتها اِحْذَرُوا و پرهیز کنید ای بندگان خدا الذُّنُوبَ الْمُوَرِّطَةَ
از گناهانی که صاحب خود را در ورطه هلاک انداخته است وَالْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ و عیبهای که بغضب در آورنده
است یعنی عیبهای که باعث غضب و ناخوشنودی خدای عز و جل است يَا اُولِي الْاَبْصَارِ وَالْاَسْمَاعِ
ای صاحبان دیدهای بینا و گوشهای شنوا وَالْعَافِيَةِ وَالْمَتَاعِ وای صاحبان عافیت و متاع دنیا
هَلْ مِنْ مَنَاصٍ آیا هیچ گریزی هست از امر خدای عز و جل اَوْ خَلَاصٍ یا هیچ خلاصی هست از عقوبت
آخرت اَوْ مَعَاذٍ اَوْ مَلَاذٍ یا هیچ پناهی یا گریزگاهی هست اَوْ فِرَارٍ اَوْ مَحَارٍ هیچ فراری یا محل بازگشتی
هست اَمْ لَا یا نه یعنی نیست هیچ گریزگاهی و خلاصی و فراری و بازگشتگاهی و ظاهر است که نیست فَاَنّٰى

تؤفکون پس چگونه باز گردانیده میشوید از فرمان خدا أم أين تصرفون یا بکدام جانب میگردانند
از جانب فرمان برداری خدا أم بماذا تغترون یا بچه چیز فریفته میگردید و بر پناه حق گریزید و از
امور باطله احتراز کنید وإنما حظ أحدكم من الأرض ذات الطول والعرض و نیست بهرهٔ هیچ یک
از شما از زمین صاحب طول و عرض قيد قده بجز مقدار قامت أو منعفرا على خده در حالتی که خاک آلوده
باشد بر رخسارهٔ خود در قبر یعنی بقدر یک قد قامت که نصیب اوست نه باعزاز و احترام است بلکه بخواری است
الآن عباد الله یعنی الحال ای بندگان خدا که زمان زندگانیست فرصت وقت غنیمت شمرید و خود را
بامر حق مشغول سازید و از نهی او دست باز دارید والخناق مهمل و حال آنکه آن چیزی که میگیرد گلوهای
نفوس را یعنی مرگ واگذاشته شده است یعنی الحال استحکام حلول و نزول مرگ نیست والروح مرسل و روح
فرستاده شده است و دست از گلوی او باز داشته شده است في فينة الإرشاد در ساعت رشدها
یعنی در ساعت امکان کسب کردن چیزی چند که سبب رستگاری و یافتن راه راست است وراحة الأجساد
و در حالت راحت بدنها ومهل البقية و در حال مهلت بقیهٔ عمر وأنف المشية و اول زمان اراده و اختیار
وإنظار التوبة و در وقت مهلت دادن توبه است معاصی تبه روزگار وانفساح الحوبة و در گشادگی
و فراخی حاجت یعنی در زمان فراخ که گنجایش آن دارد که حاجات و مطالب خود را که زاد آخرت تحصیل نمایید
قبل الضنك یعنی از زمان کوتاه والمضيق و مکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که اعمال آخرت
بجا آورد والروع والزهوق و پیش از ترس و هول و رفتن جان از بدن وقبل قدوم الغائب المنتظر
و پیش از آمدن غایبی که انتظارش میبرند یعنی مرگ وأخذة العزيز المقتدر و پیش از گرفتن خدای غالب
و توانا او را و در روایت است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون این خطبه را که بعضی از آن منقول
شد بر مردمان خواند بلرزه در آمدند از جهة آن پوستها و گریستند از جهة آن چشمها از جهة آن دلها

و این خطبه را

و این خطبه را جماعتی از مردمان خطبهٔ غرّا مینامند و جهة تنبیه بر فساد و تغیر و انقلاب دنیا و بیان فنا زوال
و احوال آدمی از ابتدا او پوشیدن خلعت حیوة تا هنگام کندن آن لباس همین خطبه صاحب بصیرت را کافیست

باب دویم در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمهٔ
نجات و رستگاری است و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود
و در این باب دو فصل است

فصل اول در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهای که ضرور است در اصل دین در باب
سابق بیان آن شد که وظیفهٔ عاقل آنست که در این دنیا تحصیل حیات ابدی نماید و کوشش جهة چیزی کند که باعث
نجات و رستگاری و ایمنی از عذاب باشد و اصل و سرچشمه و معدن چیزهای که باعث نجات و رستگاریست
ایمانست لاجرم در این مقام متوجه شرح ایمان میشویم خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فآمنوا بالله
ورسوله والنور الذي أنزلنا والله بما تعملون خبير یعنی ایمان آورید بخدا و رسول و نوری که ما او را
فرستاده ایم و مراد از آن نور قرآن است و خدای عز و جل بآنچه شما میکنید داناست آنگاه میفرماید يوم يجمعكم
ليوم الجمع ذلك يوم التغابن یعنی یاد کنید روزیرا که جمع میکرداند خدای عز و جل شما را برای روز جمع
یعنی روز قیامت و آن روز روز تغابن است و تغابن از غبن است یعنی فوت حظ و بهره ومن يؤمن بالله
ويعمل صالحا يكفر عنه سيئاته ويدخله جنات تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها أبدا ذلك الفوز
العظيم و هرکه ایمان آرد بخدا و عمل صالح بجا آورد میپوشاند خدای عز و جل از او گناهان او را و میبخشاند
و داخل میسازد او را بباغها که جاری میشود از زیر آنها نهرها که مخلد خواهند بود در آن همیشه و اینست فوز عظیم و خدای
عز و جل میفرماید يا أيها الذين آمنوا هل أدلكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم یعنی ای کسانی که اهل ایمانید
راه نمایم شما را به بازرگانی که برهاند شما را از عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون في
سبيل الله بأنفسكم وأموالكم ذلكم خير لكم إن كنتم تعلمون آن تجارت آنست که ایمان آورید بخدا و رسول

و مجاهده کنید در راه خدا نفس خود را و اموال خود آن بهتر است از برای شما اگر بدانید يغفر لكم ذنوبكم
ويدخلكم جنات تجري من تحتها الانهار ومساكن طيبة في جنات عدن ذلك الفوز العظيم
یعنی چون چنین کردید بیامرزد خدای عز و جل گناهان شما را و داخل میکرداند شما را در باغها که جاری میشود
از زیر آنها نهرها و منزلهای طیبه در بهشتهای عدن و آن فوزی است عظیم بدانکه حقیقت ایمان آنست که بدل
اعتقاد کنند و بزبان اقرار کنند باصولی که بتفصیل ذکر میکنیم و این مرتبه است از مراتب ایمان که اگر با این عمل صالح
نباشد آن شخص مؤمن فاسق خواهد بود و اصل درجه اول از ایمان خواهد داشت هر چند ناقص باشد پس اگر با توبه
از دنیا رفت البته گناهان او مغفور است و اگر بی توبه از دنیا رفت امکان آن دارد که خدای عز و جل او را بیامرزد
و بعذاب دوزخ معذب نسازد و امکان آن دارد که خدای عز و جل او را ببرد و بدوزخ برده معذب سازد
اما بالاخره چون با ایمان از دنیا رفته به برکت نور ایمان از دوزخ نجات می یابد و به بهشت داخل میشود و مدت
مکث مؤمن فاسق در دوزخ مختلف است بحسب اختلاف گناهان بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر این است مذهب
صحیح که علماء مذهب حق بآن رفته اند اما اصولی که دانستن آن در تحقق ایمان معتبر است شناختن خدا است
و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و اقرار کردن بروز جزا و محشور شدن
در روز قیامت و اقرار کردن بجمیع آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب خدای عز و جل خبر داده بوجهی
که در هیچ جزء از آنچه پیغمبر صلعم خبر داده شکی در حقیقت آن نباشد اینست مرتبه اول از مراتب ایمان و در فصلی
دیگر بیان اختلاف مراتب و درجات ایمان خواهیم کرد و هر گاه کسی بزبان اقرار کند بخدا و رسول و بدل
اعتقاد نداشته باشد از جمله منافقان است و حال منافق از کافر بدتر است و اصل اول از اصول دین معرفت
خدا است تعالی شانه و مقصود از ایجاد جمیع کاینات و آفرینش جمیع مخلوقات حصول این اصل است یعنی شناخت
و معرفت الهی چنانچه خدای عز و جل فرموده الله الذي خلق سبع سماوات ومن الارض مثلهن يتنزل الامر

بینهن

بینهن لتعلموا ان الله على كل شيء قدير وان الله قد احاط بكل شيء علما یعنی که خدای که آفرید
هفت آسمان و از زمین مثل آنها یعنی هفت طبقه زمین نیز آفرید نازل میشود امر و حکم الهی در میانه ایشان و آنها را
جهت آن آفرید که بدانید و بشناسید که خدای عز و جل بر همه چیزها قادر و توانا است و اینکه خدای عز و جل
احاطه کرده است بهر چیز از راه علم پس در این آیه شریفه خدای عز و جل فایده و منفعت وجود آسمانها و زمینها را
شناخت و معرفت الهی ساخت لیکن این اصل را نهایت نیست و هیچکس بانتهای سر چشمه معرفت الهی نرسیده و کسی
کنه ذات و حقیقت واجب متعال و معبود ذو الجلال را نفهمیده هر کس بقدر مایه عقل و اندازه فهم خود چیزی
فهمیده و قدری از شناخت و معرفت کسب نموده و آنچه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا
و اولیا و حکما و علما و جن و انس از خلایق این اصل فهم کرده اند و دانسته اند و بعبارت در آورده اند نسبت آنهم
با عظمت و جلالت معرفت آنحضرت نسبت قطره است با دریای بیکران که وما قدروا الله حق قدره
یعنی تقدیر نکرده اند خدای عز و جل را حق قدر او ولا يحيطون به علما یعنی از روی علم بخدای عز و جل احاطه
نمیکنند و حضرت رسول صلعم افضل عالمیان و بهترین مخلوقات هر دو جهان است میفرماید که ما عرفناك حق
معرفتك یعنی نشناختیم ترا چنانچه حق شناختن است لیکن از شناخت خدای عز و جل چنان اعتقاد باید کرد
که از قرآن و احادیث منقوله از اصحاب عصمت سلام الله علیهم اجمعین فهمیده شده چنان اعتقاد باید داشت
که خدای عز و جل که واجب الوجود است و آفریننده این جهان است یگانه است که او را شریک نیست و فردیست که او را
مثل نیست قدیمیست که او را اول نیست و او را آخر نیست ازلیست که اولیت او را بدایت نیست ابدیست که وجود او را
نهایت نیست ظاهریست که وجود هر چیز دلیل هستی و خالقیت او است باطنی است که بر کنه اسرار ذات او هیچ
مخلوق را اطلاع نیست حییست که حیات جمیع کاینات رشحه از فیض رحمت او است عالمیست که علم جمیع علما بل جمیع
معلومات پرتوی از عکس انوار دانش او است مریدیست که سلسله وجود جمیع مرادات منتهی برقم کتاب مشیت

او است قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ قدرت اوست سمیعی است که اختلاف لغتها و اصناف سخنها
و آوازها پیش از ظهور مسموع شنوا اوست بصیری است که جنبش مور سیه در شب تاریک بر سنگ سیاه تحت الثری
منظور نظر بینائی اوست لطیفی است که ذات متعالیهٔ او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را
صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهة و نواحی و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست و قوهٔ
باصره در دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و وهمها و فهمها و خیالها را طریقی بفهمیدن ذات متعال
او نیست و او مانند هیچ موجودی نیست و ذات رفیع او بر جای و در جای نیست و بی احاطهٔ علم و قدرت و اراده
او جائی نیست و جناب عز او از تمکن بر مکان و استقرار و حلول و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیر
و حدثان و عروض و زوال و تحول و انتقال منزه و مبرا است و در حساب هوا و قطرات دریا و برگ درختان
و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد حساب علم او ظاهر و هویدا است و حضرت الوهیت با جلال و رفعت
و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است از نفس او به بدن و بدل از خاطر و بدیده از بینائی و بگوش از شنوائی بقربی
که سزاوار صفات مقدس او است نه بقربی که با وهام و افهام ما مدرک شود و ذات مقدس او لم یزل و لایزال
موصوف است بصفات کمال و منعوت است بنعوت جمال و جلال نه بصفتی زاید بر عین ذات و از جهان است
که در ازل بود همیشه چنین است بی آنکه تغیری در ذات مقدس او بهم رسد و در وقتی حالی داشته باشد که وقتی
دیگر نداشته باشد و آنچه در احادیث اهل بیت علیهم السلام وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف علما گفته
اند که صفات واجب تعالی عین ذاتست و او را صفتی زاید بر ذات نیست معنی این سخن آنست که ما را ذاتی است
و صفاتی که داریم معنی است غیر ذات و زاید بر ذات مثلا چیزی را نمیدانستیم و ذات بود و بعد از آن آن چیز را
دانستیم در این صورت غیر ذات معنی در ما بهم رسیده که آن چیز را دانستیم و آن معنی نشئه بود و از کاری
عاجز بودیم و ذات ما بود ناگاه ما را توانائی بر آن کار بهم رسید در این صورت معنی بهم رسید غیر ذات

وزاید بر ذات

وزاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانائی است اما واجب الوجود تعالی شأنه یک ذات واحد است
و هر امر که در ما اثر صفتهای زاید است چون علم و توانائی و غیر ذلک در اینجا اثر ذات است و بذات مقدس قائم
است و باید دانست که خدای عز و جل حکیمی است که در افعال او غیر حکمت و عدل نبود و از او عبث سر نزند
و آنچه بر خلق نازل سازد از انواع عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و فوت اولاد
و احباب و خواری و مصیبت و گرفتاری در این عالم میرود همه آثار عدل آن حضرت است و اگر آزاری بی استحقاق
سابق بکسی رسد چون آزار ما و اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمتها و مصلحتها است و در قیامت
در عوض آن آلام خدای عز و جل چندان نعیم و نعمت بایشان خواهد داد که تدارک آن آزارها بابلغ وجوهی
بشود و ایشان آنقدر رضا بآن معامله داشته باشند و اضعاف آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت
و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق میکند همه نتایج فضل او است روایتست که شخصی نزد حضرت
امام محمد باقر ع آمد و بحضرت گفت مرا خبر ده از پروردگار خود که به چه وقت بوده و از چه وقت موجود شده حضرت
فرمود وای بر تو خبر ده مرا که کی نبوده تا بگویم چه وقت بوده بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی بوده
همیشه بوده بی کیفیت و چگونگی و از جهة او کونی بیرون از ذات نبوده و او را چگونگی نبوده و از برای او
مکان نبوده و در چیزی نبوده و بر چیزی نبوده و از جهة بودن خود جائی نیافرید و بعد از آفرینش اشیا قوی تر
نشد و پیش از آفرینش ضعیف تر نبود و پیش از آفرینش اشیا او را وحشتی نبود و او را شباهتی بهیچ چیز
نیست و او پیش از آفرینش چیزها خالی از پادشاهی نبود و بعد از عدم اشیا خالی از پادشاهی نخواهد بود
و همیشه زنده است بی حیاتی زاید بر اصل ذات و پادشاه قادر است پیش از آفرینش و پادشاه جبار است
بعد از آفرینش هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه نیست و او را نظیری
که با او ماند نتوان شناخت زیرا که او را مانند نیست و او را بواسطه درازی بقا پیری عارض نشود و او را

از چیزی ضعف عارض نشود بلکه از ترس او همه چیز ضعیف شود و او را جوفی حادث نیست و هستی موصوف
نیست و چه کونکی محدود نیست و مکانی بر او توقفی باشد نیست امکانی که بجا و رجائی باشد نیست بلکه حی است
معروف و پادشاهیست که لایزال او را قدرت و پادشاهیست آفریده هر چه را خواست وقتی که خواست
بمشیت خود بود اول بی کیفیت و میباشد آخر بی انتهایست همه چیز در معرض هلاک است الا او از جهة او است
حق و امر تبارک الله رب العالمین ای سائل بدرستی که روزگار مرا فرو نمیگیرد و بهما نازل نمیشود تا دو شبها
وحیرت نمیشود او را از چیزی و جا و را و نیست چیزی و نازل نمیشود با و حادثها و کسی را از کار او سؤال
نمیرسد و او را سنه و خواب نمیگیرد از او است آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است و آنچه در زمان بین
هر دو است و هر چه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف و اگر کسی آنچه مذکور شد بتمامه نیک فهم نکند
کافیست که چنین اعتقاد کند که خدای عز و جل موجود است آفریننده عالمها و غیر از او آفریننده نیست
و او را مثلی نیست و شریکی نیست و ضدی نیست و کسی با او حد معارضه و مقاومت نیست و او را بر همه
ممکن است قدرت و توانائی هست و عالم را باراده و اختیار آفریده نه بجبر و اضطرار و همه چیز عالم است
و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و دیدنی نیست و در مکانی نیست و در زمانی نیست و بهیچ چیزی مانند
و بیناست و شنوا بی عضوی و جارحه و متکلم است یعنی آفریننده کلام است و از بندگان طاعات
خواسته و ترک معاصی و افعال او همه بر وفق حکمت و لغو و عبث در افعال او نیست و در اصل دیگر
که نبوت است چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عز و جل مقتضی آنست که پیغمبران بخلق مبعوث سازد
که از جانب او احکام بخلق برسانند و آنچه باعث مصلحت دنیا و آخرت خلق باشد بایشان تعلیم کنند
و خدای عز و جل در هر عصر و زمان پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهة تعلیم و تفهیم احکام تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله
علیه و آله که خدای عز و جل آنحضرت را که افضل پیغمبران سابق است بخلق فرستاد و او پیغمبر بر حق است

از جانب خدای

از جانب خدا بخلق آمده تا احکام الهی بخلق برساند و آنحضرت احکام رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین
کوششها و جهدها و سعیهای بسیار نمود و آنحضرت معصوم است از جمیع گناهان صغیره و کبیره و ایمان بی تصدیق
و اعتقاد دو کر و بدین با آنحضرت صحیح نیست و در اصل دیگر که امامت است اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا خلافت و امامت حق حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام
به نص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و وصی از جانب خدای عز و جل و جماعتی که با آنحضرت معارضه کردند و خلافت را
متصرف شدند غاصب و ظالمند و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین امامت حق حضرت امام حسن است و همچنین تا آخر
دوازده امام علیهم السلام بترتیب معروف معلوم و باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین علیهم السلام هر یک حجت خدا
اند بر خلق و همچنانکه ایمان بخدای عز و جل بی ایمان بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باعث نجات نمیشود ایمان
بخدا و رسول بی ایمان بایشان باعث نجات و رستگاری نیست و باید اعتقاد کرد که ایشان معصوم اند از گناهان
و هر حکم که ایشان از آن اخبار کرده اند یا بکنند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان رسیده و در آن هیچ گونه
شکی و غلطی نیست و در اصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عز و جل مرده
کانرا زنده میکرداند و بعضی را بهشت میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر داده از حساب و کتاب و میزان
اعمال و صراط و غیر ذلک اعتقاد بحقیت آن میبباید کرد و لیکن دانستن تفصیل و کیفیت و چگونگی هر یک
علی التفصیل لازم نیست بلکه حصول آن ممکن نه و همچنین اعتقاد میبباید کرد بعذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و غیر
ذلک و در آن باب نیز معرفت تفصیل و کیفیت لازم نیست بلکه علی الاجمال اعتقاد میبباید کرد که سؤال منکر
امریست واقع که کیفیت آن سؤال بر چگونه است و چگونگی آن جلیت دانستن آن ضرور نیست در بیان
اختلاف مراتب ایمان بدانکه ایمان چند درجه دارد اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا
و رسول و حضرات ائمه و نشات آخرت و سایر ضروریات دین دانسته باشد و اقرار بآن کند و در اعمال

فاسق باشد مرتبه دیگر از ایمان آنست که شخص با اعتقادات مذکوره و اقرار بان فرایض که خدای عزوجل در
قران فرض گردانیده چون نماز و روزه و زکوة و حج هرگاه مال دار باشد و شرایط وجوب متحقق باشد بجای میاورده
باشد و از گناهای کبیره و کبیره گناهی است که در قران مجید وعید بر عذاب بر آن واقع شده باشد اجتناب
میکرده باشد مجملا واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض آنست که در قران مجید نص بر وجوب آن مذکور
باشد مانند نماز و غیر فرض آنست که وجوب او از سنت نبی صلی الله علیه و آله استفاده شده باشد بی آنکه در صریح قران
مذکور باشد و همچنین گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و بیان فرق میان صغیره و کبیره و تفصیل گناهای کبیره در باب
توبه مذکور خواهد شد و در مومن باین معنی که احوال مذکور میشود معتبر است که فرایض را بجای می آورده باشد و از گناهان
کبیره احتراز میکرده باشد باین معنی است مومنی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده آنجا که گفته لا یزنی
الزانی وهو مومن ولا یسرق السارق وهو مومن یعنی زنا نمیکند زنا کننده در حالت ایمان
و دزدی نمیکند دزد در حالت ایمان و مومن بمعنی مذکور مرتکب ترک فرایض و کبایر نمیشود و اگر در کبیره
افتد بزودی توبه میکند و هرگاه از دنیا میرود محتاج بتوبه تازه نیست و با آتش دوزخ معذب نمیشود چه او
مرتکب کبیره نبوده و اگر مرتکب شده باز توبه کرده و هرگاه کسی ترک کبایر کند گناهان صغیره او مغفور است
و او را باو مواخذه نخواهند کرد و از بعضی روایات منقوله از حضرت صادق علیه السلام مستفاد میشود که خدای عزوجل
ایمان را بر جوارح و اعضای آدمی بخش کرده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد و ایمان آن عضو آنست که آنچه
بر آن عضو فرض گردانیده خدای عزوجل بجا آورد و فرض بر هر عضو غیر فرض بر عضو دیگر است پس آنچه فرض
گردانیده بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و فرمان بردن و تسلیم کردن بانکه
الهی نیست الا الله تنها است او را شریکی نیست اله واحد است که او را زن و فرزندی نیست و آنکه محمد صلی الله
علیه و آله بنده او و پیغمبر اوست و اقرار کند بجمیع آنچه از جانب خدای عزوجل آمده از پیغمبری یا کتابی

و این عمل دل است

و این عمل دل است و این ستر ایمانست و فرض گردانیده خدای عزوجل بر زبان گفتن و بعبارت در آوردن
از جانب دل بانچه دل اعتقاد دارد و بان اقرار دارد یعنی بزبان چیزی بگوید که بدل اعتقاد بان داشته باشد
اینست آنچه خدای عزوجل فرض گردانیده بر زبان و این عمل زبانست و فرض گردانیده بر گوش که او را باز
دارد از گوش انداختن بچیزی که خدای عزوجل حرام گردانیده و آنکه اعراض کند از چیزی که حلال نیست
مر او را از آنچه خدای عزوجل نهی کرده از آن و از گوش انداختن بچیزی که باعث ناخوشنودی خدای
عزوجل شود پس اینست آنچه خدای عزوجل فرض گردانیده بر گوش از ایمان آنکه گوش نیندازد بحرام
و این است عمل گوش و از جمله ایمانست و فرض گردانید خدای عزوجل بر چشم که نگاه نکند بچیزی
که خدای عزوجل حرام گردانیده بر او و آنکه اعراض کند از آنچه خدای عزوجل بر او حرام گردانیده
و این عمل چشم است و از جمله ایمانست پس نهی کرده خدای عزوجل از آنکه نظر کند بعورات برادران
مسلم و عورت خود را باید نگاه دارد از آنکه کسی بر آن نظر کند و امر نموده زنان را نیز بانکه نظر نکنند
بر عورات زنان و نگاه دارند عورات خود را از آنکه زنان بر آن نگاه کنند و فرض گردانیده خدای
خدای عزوجل بر دستها که نکنند انها را بطرف چیزی که خدای عزوجل حرام گردانیده و نکنند بطرف چیزی
که خدای عزوجل امر کرده و فرض گردانیده بر ایشان صدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا و طهارت
بجای آوردن جهت نمازها و فرض گردانیده بر پاها که بانها راه نروند بجانب چیزی که از معصیتهای خدای
عزوجل و فرض گردانیده بر پاها رفتار بجانب چیزی که باعث خوشنودی خدا باشد پس فرموده و لا تمش
فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین از روی نشاط
و کبر که بدرستی که تو نمیتوانی زمین را شکافت و بکوهها نمیرسی از طول و فرموده و اقصد فی مشیک و اغضض
من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی طلب میانه روی کن در رفتار خود و پست کردن

آواز خود را که ناخوش ترین آوازها آواز الاغ است و فرض کرده است خدای عز و جل بر رو سجده کردن از جهت
خدای عز و جل در شب و روز در وقتهای نماز و فرموده یا ایها الذین امنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا
ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجده کنید و بکنید کار خیر را تا امید که
فلاح و رستگاری یابید و این فریضه ایست جامع بر رو و دستها و پاها فرمود حضرت که هرکس ملاقات کند با خدای
عز و جل در حالتی که حافظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر جارحه از جوارح او آنچه فرض کرده است خدای عز و جل
زان جارحه ملاقات میکند با خدای عز و جل در حالی که مستکمل ایمان خود است و او از اهل بهشت است و هرکه خیانت کند
در چیزی از آنها یا تعدی کند از آنچیزی که امر کرده خدای عز و جل بآن ملاقات میکند با خدای عز و جل ناقص الایمان
تمام شد آنچه قصد نقل او بود از جمله حدیث مذکور و از این حدیث معلوم میشود که این مرتبه ایمانست که هر عضوی فرایض
الهی را بجای آورده و مرتکب منهیات نشود و ایمانرا درجه دیگر هست از اینها بالاتر و آن مرتبه سابقان و مقربان
است و آن مومنان گروهی اند که بغیر از خدای عز و جل هیچ چیز متوجه نشوند و ایشانرا التفات بهیچ چیز
از دنیا و آخرت نباشد و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد هرچه خدا با ایشان دهد راضی باشند
و اگر خدا صحت دهد آنرا خواهند و اگر مرض دهد آنرا خواهند و اگر فقر دهد فقر را دوست دارند و اگر غنی دهد غنی را
دوست دارند و اگر حیات دهد حیات را دوست دارند و اگر مرگ دهد مرگ را دوست دارند بهر حال راضی باشند
و حالی دیگر نخواهند و چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مراتب ایمانست نقل است که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله در اثنای آنکه در بعضی سفرها بود قافله با آنحضرت ملاقات نمودند و گفتند السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود شما چه کس هستید ایشان گفتند ما جماعت مومنانیم حضرت فرمود که چیست حقیقت ایمان شما ایشان
گفتند رضا بقضاء خدا و بازگذاشتن کار بخدا و تسلیم کردن امر خدا حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که این
جماعت علما حکما اند و نزدیکست که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند آنگاه فرمود که اگر شما راست گویانید

دراینکه گفته

دراینکه گفتید پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمیشوید یعنی زیاده از قدر حاجت بخصوص مکن مکنید و جمع مکنید چیزیرا
که نخورید و بپرهیزید از خدای که بسوی او بازگشت میکنید جابر انصاری گوید نزد حضرت امام محمد باقر
علیه السلام رفتم فرمود یا جابر بدرستی که من اندوهگینم و بدرستی که دل من مشغولست گفتم فدای تو شوم چه
چیز تو را مشغول ساخته و چه چیز دل ترا اندوهگین کرده فرمود یا جابر بدرستی که هرکس که داخل شود در دل او صافی
خالص دین خدا مشغول میشود دل او از ماسوی خدای تعالی یعنی بغیر خدا متوجه نمیشود یا جابر چه چیز است دنیا و چه چیز
نیست که دنیا را هستی و وجودی باشد آیا هست دنیا الا طعامی که خوردی یا جامه که پوشیدی یا زنی که با او مقاربت
کردی یعنی لذات و فواید دنیا بیش از اینها نیست و آن خود چیزی نیست که وجودی داشته باشد و عاقل التفات
باو نکند یا جابر مومنان آرام نگرفتند بدنیا ببقای که در دنیا داشتند و ایمن نشدند از رفتن بجانب آخرت
یا جابر آخرت دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال ولیکن اهل دنیا اهل غفلت اند و بودند فقها اهل فکرت
و عبرت ایشانرا کر نمیکرد از استماع ذکر الهی آنچه میشنیدند بگوشهای خود یعنی هر آوازی که بگوش ایشان
میرسید ایشانرا مانع از ذکر الهی نمیبود و ایشانرا کور نمیکرد از ذکر خدا و یاد خدا آنچه میدیدند از زینت دنیا
بچشمهای خود پس ایشان فایز شدند بثواب آخرت همچنانکه فایز شدند بآن علم و دانش بدرستی که
اهل تقوی آسانترین و سبکترین اهل دنیا اند بحسب مونت یعنی مدار و معاش ایشان باندک چیزی میگذرد
و اکثر اهل دنیا اند بحسب معونت و یاری دادن یعنی مومنان را بیش از همه کس در امور یاری و مددکاری
میکنند نزد ایشان حاجتی که ذکر میکنید شما را یاری میدهند و اگر فراموش کردید بیاد شما می آورند بغایت
گویندگانند بامر خدا و ثابت قایمانند بر امر خدا قطع کرده اند دوستی خود را بدوستی پروردگار خود
و وحشت کرده اند از دنیا بواسطه طاعت پادشاه خود و نظر کرده اند بجانب خدا و دوستی خدا بدلهای خود
و دانسته اند که او است که میباید نظر متوجه او باشد بواسطه عظیم شان و جلالت و بزرگی او پس نازل ساخته اند

دنیا را از باب منزلی که فرود آمدی پس از آنجا رحلت کردی یا چون مالی که در خواب یافتی پس چون بیدار
شدی با تو هیچ چیز نبود بدرستی که من از برای تو این مثل برای آن زدم که دنیا نزد هر عاقل و عالم مثل سایه است
پس حفظ کن یا جابر آنچه خدای عز و جل از تو طلب رعایت آن کرده از دین خود و حکمت خود و از او سؤال
مکن آنچه از برای تو نزد اوست الا آنچه از برای او نزد تست یعنی در برابر اطاعت و بندگی طمع ثواب مدار
قسم بعمر خودم که بسیار حریص بر امری باشد که حصول آن امر باعث شقاوت او شود و بسیار گاه امری باشد
که حصول آن باعث سعادت او شود و در این دو حدیث که مذکور شد اشاره بان مؤمن کامل باشد و بعضی
در حدیث طویلی که در کتاب کافی تفصیل شرایط آن ایمان مذکور شد از خوف تطویل بانچه مذکور شد اختصار
کردیم امید که حق تعالی همگنان را حصول آن مرتبه اعلی روزی کناد باب سیم در مراعات فرایض و سنن و آداب
با سرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمانند بباید دانست که آنچه بر فعل آن خدای عز و جل
ثواب میدهد بر سه قسم است اول فریضه و آن واجبی است که وجوب آن از نص قرآن معلوم شده و معنی
واجب آنست که هر که او را ترک کند مستحق آن شود که خدای عز و جل او را عذاب کند قسم دویم واجب غیر فرض
و آن واجبی است که وجوب آن از قرآن معلوم نشده باشد و وجوب آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد
و عقابی که بر ترک قسم اول مترتب میشود عظیم تر است از آنچه بر ترک قسم ثانی مترتب میشود و مبالغه و تاکید
در کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث سنت است و مراد به سنت مستحبی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر آن مداومت و مواظبت مینمود و بی عذری و فروقی از آن ترک نمیفرموده و مراد بمستحب فعلی است که اگر
بنده مکلف آنرا بجا آورد بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدا بهم رساند و هرگاه ترک کند بترک آن
استحقاق عذاب از جانب خدا بهم نرساند و سنت مانند نوافل مرتبه شبانه روزیست یعنی سی و چهار رکعت
که غیر از فرایض در شبانه روز باید کرد و مانند صلوة جماعت است نزد اکثر علما که نزد ایشان مستحب است

لکن فعلی است

لکن فعلی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی فروقی ترک نفرموده و همچنین حضرات ائمه هدی سلام الله
علیهم اجمعین و مانند روزه سه روز در هر ماه یعنی پنجشنبه اول ماه و اول چهارشنبه عشر دویم ماه و پنجشنبه
آخر ماه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آن مداومت نموده اند قسم چهارم مستحبات و تطوعات و نوافلست
و مراد باین الفاظ همه یک معنی است یعنی فعلی که بر کردن آن ثوابی مترتب میشود و بر ترک آن عقابی نیست
و چنان نبوده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه بر آن فعل مداومت مینموده باشند و بعد از مراعات
اصل ایمان در نجات و رستکاری هیچ فعلی مثل فرایض دخل ندارد و پس بعد از تحصیل ایمان متوجه مراعات
فرایض چون نماز و روزه و زکوة و امثال آن باید شد و لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض
دعایم اسلامند یعنی ستونهای اسلام و مقرون بولایت اهل بیت مذکور شده و در بعضی روایات
مقرون بشهادتین مذکور شده و بعضی از علما اینها را داخل ایمان میدانند روایت کرده ابو حمزه
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که بنا شده اسلام مگر بر پنج چیز بر نماز و بر زکوة و روزه
و حج و ولایت یعنی محبت اهل بیت علیهم السلام و عجلان ابی صالح گوید گفتم بحضرت ابی عبد الله الصادق
علیه السلام که مرا واقف ساز بر حدود ایمان فرمود که شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و اقرار بجمیع آنچه آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز و ادای زکوة و روزه ماه رمضان
و حج خانه و دوستی با دوستان یا دشمنی با دشمنان ما و دخول با صادقان یعنی با اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه و آله که صادقانند موافق بودن و از ایشان دین خود را فرا گرفتن و تاکید و مبالغه در باب
نماز بسیار است معویة بن وهب گوید از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از افضل آنچه تقرب جویند
بآن بندگان به پروردگار خود و دوسترین آنها بخدای عز و جل حضرت فرمود که نمیدانم چیزی بعد از شناخت
خدا افضل از این نماز آیا نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم صلی الله علیه و آله فرمود که وصیت کرد مرا

خدای عز و جل به نماز و زکوة مادام که زنده باشم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مثل نماز مثل
ستون خیمه است هر گاه ستون ثابت است نفع میدهد طنابها و میخها و پرده خیمه و هر گاه شکسته شد ستون
نفع نمیدهد نه طناب و نه میخ و نه پرده و حضرت صادق علیه السلام فرمود که دوست ترین اعمال بخدای عز و جل
نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبران است و آنحضرت فرمود که یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است
از خانه طلا که تصدق کنند تا فانی شود و آنحضرت فرمود که این پنج نماز مفروض هر که اینها را اقامت
کند و محافظت بر اوقات اینها نماید ملاقات میکند خدای عز و جل را در روز قیامت و از برای او
نزد خدا عهدیست که او را با آن عهد داخل بهشت میسازد و هر که این نمازها را در اوقات خود بجا نیاورد
و محافظت نکند بر آنها آن خدا اگر خواهد او را می‌بخشاید و اگر خواهد معذب میسازد و آنحضرت فرموده
که هر گاه مصلی به نماز برخواست نازل میشود بر او رحمت از اطراف آسمان تا اطراف زمین و دور او در
می آیند فرشتگان و ندا میکنند او را فرشته که اگر بداند این نماز گذارنده که چه فضیلت است در این نماز
هرگز ترک نماز نمیکرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تارک نماز کافر است و فضایل نماز بیش
از آنست که حصر و تعداد آن توان نمود و در باب زکوة خدای عز و جل فرموده وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْ
تُونَ الزَّكَوٰةَ یعنی وای بر آن کافران که زکوة نمی دهند و خدای عز و جل فرموده وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی
گمان نکنید که آن کسانی که بخل میورزند با آنچه خدای عز و جل داده بایشان از فضل خود که این بخل ورزیدن
خیر است از برای ایشان بل آن شر است از برای ایشان زود باشد که مطوق شوند بآنچه بخل ورزیده اند یعنی
آن حقوق و آنچه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت و از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که بدرستی که خدای عز و جل فرض کرده است از برای فقرا در اموال اغنیا

فریضه

فریضه که ایشان محمود نشوند الا باداء آن فریضه و آن زکوة است بدادن آن خون ایشان محفوظ میماند
و بسبب دادن آن ایشان مسمی بمسلمان شده اند و حضرت صادق ع فرموده است که خدای عز و جل زکوة قرار داد
از جهت آزمایش توانگران و مدد فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود میدادند هیچ مسلمان فقیر و محتاج نمیماند
و مستغنی میشد بآنچه فرض کرده است خدای عز و جل از جهت او و مردم فقیر نمیشوند و محتاج نمیشوند و گرسنه نمیشوند
و برهنه نمیشوند الا بگناهان توانگران سزاوار است بر خدای عز و جل که منع کند رحمت خود را از آنکه کسی که
منع میکنند حق خدا را از مال خود یعنی حق خدا را بفقرا و مستحقین نمی رسانند و قسم میخورم بآنکسی که خلق را آفریده
و رزق را مبسوط یعنی پهن ساخت که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا الا بترک زکوة و صید نشد هیچ صیدی
در بر و نه در بحر الا آنکه او در آن روز ترک تسبیح کرده و دوست ترین مردم بخدای عز و جل آنکسی است که کف او
سخی تر باشد و سخت ترین مردم کسی است که زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد و بر مؤمنان آنچیزی را
که خدای عز و جل براو فرض کرده است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هیچ بنده نیست که منع کند چیزی از زکوة
مال خود را مگر آنکه میگرداند خدای عز و جل آنرا از جهت او اژدهائی از آتش که گوشت او را بدرد تا وقتی
که خدای عز و جل از حساب خلایق فارغ شود و اینست آنچه خدای عز و جل فرموده سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی زود باشد که طوق ایشان شود آنچه بآن بخل ورزیده اند در روز قیامت حضرت فرموده
یعنی آنچه بآن بخل ورزیده اند از زکوة و آیات و احادیث در باب زکوة از حد حصر بیرون است و در باب
حج خدای عز و جل فرموده وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا یعنی از جهت خدا است
بر مردم حج بیت معلوم هر کس را استطاعت و توانائی آن باشد وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ
و هر کس کافر شود خدای عز و جل غنی است از عالمیان یعنی ضرر کافر شدن او عاید باو است و خدای عز و جل
از طاعت مطیعان مستغنی است و از حضرت صادق ع منقول است که اعرابی ملاقات کرد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله

وگفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده حج داشتم از من فوت شد و من مردی ام مال دار امر کن بچیزی
که بکنم از مال خود که برسم باجر کسی که حج کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملتفت بجانب او شد و گفت نگاه کن
باین کوه ابو قبیس اگر ابو قبیس از برای تو طلای سرخ باشد و آنرا انفاق کنی در راه خدا نمی رسی بانچه رسیده باو
حج کننده پس فرمود که حاج هرگاه شروع کرد در تهیه خود چیزی برنمیدارد و نمیگذارد مگر آنکه بنویسد خدای عز
و جل جهة او ده حسنه و محو میکند از او ده گناه و بلند میکرداند از جهة او ده درجه هرگاه بر مرکب خود سوار شود
نمیگذارد قدمی و برنمیدارد الا آنکه بنویسد خدای عز و جل جهة او مثل آن پس هرگاه طواف خانه کرد بیرون
میرود از گناهان و هرگاه سعی میانه صفا و مروه کرد بیرون میرود از گناهان هرگاه وقوف بعرفات کرد
بیرون میرود از گناهان پس هرگاه وقوف بمشعر کرد بیرون میرود از گناهان پس هرگاه رمی جمار کرد
بیرون میرود از گناهان پس شمرد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اینچنین موقف موقف را که هرگاه بجا آورد
حاج بیرون میرود از گناهان پس فرمود کجا است ترا که برسی بانچه میرسد بان حاج و حضرت صادق فرمود
که چهار ماه گناهان بر او نوشته نمیشود مگر آنکه کبیره کرده باشد و حسنات جهة او نوشته میشود و حضرت صادق
فرموده اند هرکه بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا وقت برگشتن ایمن میشود از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت
صادق علیه السلام فرموده اند هرکه بمیرد و نکرده باشد حجة الاسلام را و او را منع نکند از آن حاجتی که مانع او شود
یا بیماری که در آن توانائی حج نداشته باشد یا سلطانی که منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آنحضرت فرمود
که هرکه بمیرد و صحیح موسر باشد و حج نکرده باشد از جمله کسانی است که خدای عز و جل فرموده «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
أَعْمَىٰ» یعنی حشر میکنیم او را در روز قیامت کور گفتم سبحان الله کور فرمود نعم خدای عز و جل او را کور کرده
از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد و حصر بیرون است و ما باین مقدار اکتفا کردیم و اما در باب صوم
روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که روزه سپری است از آتش دوزخ و نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه

و آله فرمود

و آله فرمود باصحاب خود که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که اگر شما بکنید آنرا دور میشود شیطان از شما بمثل آنکه
دور میشود مشرق و مغرب گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که روزه سیاه میکند روی شیطان را و صدقه
میشکند پشت او را و دوستی در راه خدای و مددکاری بر عمل صالح قطع میکند دنباله او را و استغفار می برد
رگ دل او را و هر چیزی را زکوتیست و زکوة بدنها روزه است و روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون از عرفات برگشت و بمنی رفت داخل مسجد شد پس نزد آنحضرت مردم جمع شدند و آنحضرت سؤال میکرد از شب
قدر حضرت برخواست و خطبه خواندند و فرمودند بعد از ثنای خدای عز و جل اما بعد بدرستی که شما از من
سؤال کردید از شب قدر و من پنهان نکردم از شما بجهة آنکه عالم باو نبودم بدانید ای گروه مردمان که هرکه
ظن کند
وارد شود با و ماه رمضان و او صحیح بی علت باشد پس روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بنماز خود مداوا
و مهاجرت بجمعه و عید خود بکند یعنی نماز جمعه و عید را بجای بیاورد پس دریافته است شب قدر را و فایز
شده است بجایزه پروردگار خود و حضرت فرمود فایز شده اند بجوایزی که نیست مثل جوایز بندگان بدانکه
دانست که چون معلوم شد از سخنان گذشته که بعد از مرتبه ایمان فروزتر و مهمتر مراعات فرایض است
مانند نماز و زکوة و حج و روزه و چون پادشاهان را اکثر اوقات از حج بواسطه استیلاء مخالفان بر آن
بلاد مانع است غالبا حج از ایشان ساقط می بوده بر ایشان لازم است که مراعات آن سه فرض دیگر
بکنند و اعظم آنها نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت مسلمان نماز است پس مراعات نماز
بابلغ وجهی باید کرد و مراعات او از چند وجه است یکی از جهة معرفت احکام و آداب و شرایط نماز از حضرت
امام رضا منقول است که نماز را چهار هزار حد است یا چهار هزار در است و بعضی علماء واجبات نماز را
هزار حصه کرده اند و شرایط و آداب نماز بسیار است آنچه رعایت او لازم است اولا معرفت احکام است
و آن آنست که آداب و احکام نماز را از گفته یا نوشته مجتهد زنده فرا گیرد که اجتهاد او مظنون شده باشد

و بقول غیر مجتهد هر چند فاضل و دانشمند باشد بحسب شرع اعتقاد نمی توان کرد و آنچه در کتابهای علمای سابق است
مادام که موافق اعتقاد مجتهد حی موجود نباشد عمل نمیتوان کرد دیگر مراعات شرایط و مقدمات نماز است
چون مراعات طهارت و دانستن آداب آن و معرفت قبله و ستر عورت و ملاحظه مکان که مغصوب نباشد
و سایر آنچه شرط نماز است دیگر مراعات افعال و اجزاء نماز چون قرائت و رکوع و سجود و سایر افعال از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در اثنا آنکه روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود در مسجد شخصی
داخل شد و برخواست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود ننمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود منقار زدنی است
از باب منقار زدن کلاغ اگر بمیرد این شخص و این چنین باشد نماز او بر غیر دین من مرده است دیگر مراعات اوقات
است تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت نگذارند خصوصا نماز مغرب که در آن باب تاکید و مبالغه بسیار است
که نماز مغرب را تاخیر نباید کرد تا بحدی که در احادیث لعن واقع شده بر کسی که تاخیر نماز مغرب کند تا وقتی
که ستارها مشتبک شوند دیگر مراعات حضور دلست که در وقت نماز دل را بالکلیه بجانب خدای عز و جل
متوجه دارد و به نماز خود متوجه باشد و از فکرهای دیگر بیرون رود که در احادیث است که از نماز آنقدر
از تو است که متوجه نماز خود باشی و در احادیث است که بعضی را تمام نماز مقبولست و بعضی را نصف و بعضی را
ثلث بقدر حضور دل پس در ابتدای نماز خاطر را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع و خشوع تمام بخدای عز
و جل متوجه باید شد و اگر میسر باشد معانی آیات که تلاوت میکند در خاطر باید گذراند و آنچه در قرآن
مجید واقع شده که نماز نهی میکند از فحش و منکرات نماز یست که باعث توجه و تنبه و رغبت بجانب خدای
عز و جل باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعضی نقل کرده اند که هر کس که نماز او منع او نمی کند او را
از فحش و منکر او را از آن نماز جز حرمان و دوری نفزاید و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که فرموده که حق نماز آنست که بدانی که نماز کردن رفتنی است بجانب خدای عز و جل و بدانی که تو در آن وقت در پیش

خدای

خدای عز و جل ایستاده پس هرگاه این را دانستی خواهی ایستاد و از بابت ایستادن بنده ذلیل راغب بانعام
مولی اندیشناک از عقوبات او امیدوار باحسان و رحمت او ترسان از او مسکین تضرع کننده تعظیم کننده مر او را
که پیش او ایستاده بسکون و وقار و اقبال و توجه کند بر نماز خود و اقامت او نماز کند بحدود و حقوق نقلست که
حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام هرگاه به نماز ایستادی رنگ مبارک آنحضرت زرد شدی و حال
بروی متغیر شدی گفتند ای فرزند رسول خدا این چه حالتست فرمود که هیچ میدانید که در حضور که ایستاده خواهم
شد و قریب باین از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است و در خبر است که حق جل و علا بحضرت موسی علیه السلام
وحی فرستاد که ای موسی چون یاد حضرت ما میکنی چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای تو از هیبت ما لرزان
شود و در وقت یاد کردن ما با خضوع و آرام باش و در وقت یاد کردن ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت
و پریشانی از خود دور کن و اول بزبان دل سخن گوی پس بزبان سر و چون پیش ما ایستادی بایست بطریق ایستادن
بنده ذلیل و نقلست که یکی از صحابه در بستانی نماز میگذارد و بازی دید که قصد مرغی کرده بود و آن مرغ
در میان شاخهای درختان می پرید و خلاصی میجست خاطرش بدان مشغول گشت که چند رکعت نماز گذارده است
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا رسول الله من آن بستان را
در راه حق صدقه کردم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بوستان را بدو هزار درهم بفروخت و بمستحقان
صرف کرد و از جمله فرایضی که رعایت آن لازم است نماز جمعه است که تاکید بسیار در قرآن و احادیث در
آن باب واقع شده و بعضی از علماء بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند و فرق مخالفین تشنیعات
عظیمه بر شیعه میکنند که نماز جمعه با این همه تاکید که در قرآن و سنت واقع شده و وجوب آن متفق علیه
فرق شیعه است بر ترک آن اقدام می نمایند لیکن تشنیع ایشان بی موقع است چه محققان علمای شیعه
نماز جمعه را واجب عینی میدانند یعنی البته جمعه را می باید کرد و نماز ظهر مجزی نیست و جماعتی دیگر ظهر را مجزی

میدانند لکن افضل جمعه را میدانند خدای عز وجل در قران مجید فرموده که یا ایها الذین امنوا اذا
نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه بانگ نماز شنوده در روز جمعه سعی کنید بذکر خدا و مراد بذکر خدا
نماز جمعه است یا خطبتین جمعه یا هر دو آن خیر است از برای شما اگر بدانید و از حضرت رسول صلی الله علیه منقول است
که بدرستی که خدای عز وجل فرض کرده است بر شما نماز جمعه را پس هر کس ترک کند نماز جمعه را در حیوة من یا بعد از
مرگ من در حالتی که انکار نماز جمعه کند یا انرا سهل و سبک گیرد پس جمع نکند خدای عز وجل پراکندگی او را
و مبارک نگرداناد برای او نماز از جهة او نیست و روزه از جهة او نیست و زکوة از جهة او نیست و حج از جهة او نیست
و بر و نیکوئی از جهة او نیست تا وقتی که توبه کند از آن گناه و از حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این
باب تاکید و مبالغه بسیار منقول شده و احادیث بسیار از ایشان در این باب وارد است تا آن مرتبه که از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که من ترک ثلث جمعات متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی هر کس که سه
جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند خدای عز وجل مهر میکند بر دل او و این مرتبه ایست که در اعلی درجات کفر مذکور
میشود چه مهر بر دل کسی میشود که دیگر در وی قابلیت هدایت و ارشاد باقی نمیماند و از قبول رحمت الهی بغایت
دور است و از حضرت صادق علیه السلام منقول شده که من ترک ثلث جمعات متوالیات فهو منافق
یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند او منافق است و حدیث و احادیث در این باب از بسیاری
بمرتبه ایست که حصر آن دشوار است لیکن در این بلاد زمانها بسیاری از علمای عصر اصلحهم الله بنابر غرضهای
نفسانی در وجوب جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم بحرمت میکنند و در این باب متمسک بشبهه‌های ضعیفه
سست تر از خانه عنکبوت میشوند و غالب مردم عوام اند یا نزدیک بعوام بشبهات ایشان مغرور میشوند
وجماعتی اعتقاد بر ظاهر ایشان کرده میگویند ایشان در کمال دیانت و تقوی اند ما دوی با ایشان نیکیم

عقاید

و از حقیقت حال بی خبرند و عقلهای ایشان به تحقیق این امور نمیشود اندرسید با این تقریب هرج و مرج عظیم
در این امر رو داده و جماعتی دیگر اهلیت نماز جمعه ندارند امامت جمعه میکنند و بعضی قناعت نکرده جماعتی را که
اهلند و واجب الاطاعة اند و بر ایشان لازم است که تقلید و متابعت کنند بفسق و تجهیل و تضلیل میکنند یعنی حکم
بفسق و نادانی و ضلالت ایشان میکنند و گروهی از ضعیف عقلان عوام را فریب داده بخود دعوت میکنند
و چون اختلاف میان مردم بسیار شده سالهای شد که ارباب دولت متوجه تمیز این امور و دفع مبطلان
و تقویت اهل حق نمیشوند حضرت واهب منان تعالی شانه نواب اشرف اقدس اعلی را توفیق الهی بدین که
متوجه این امور شده و نظم و نسق شرعیات را بدرجه اعلی رسانیده و تمیز هر حقی بر وجه اکمل بجا آورده و محق از مبطل
تمیز ساز(؟) و وارثان و خلایق بر وجه کمال بجا آورند و مجملا مراعی نماز باید کرد که مراعات جمعه بجا آورند و از حقوق
جمعه غافل نشوند و بلبحان زوکش(؟) شیاطین انس و انواع شبهات ایشان از راه نروند و دیگر بعد از مراعات
فریضه نماز بجد مراعات آن فرور و لازم است فریضه زکوة است چه زکوة در قران مجید در اکثر مواضع بعد از نماز
مذکور شده و تاکید در باب زکوة بسیار است و از شعار و علامات اسلامی است پس بر هر مؤمن واجب است
که مراعات نموده زکوة واجب مال خود را اخراج نموده بمعرف شرعی زکوة برساند بر وجهی بری الذمه شود
و این بآن میشود که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد و آنگاه خود بتحقیق رسیده مجموع قدر واجب را خواه
از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه از طلا و نقره از مال خود بیرون کند آنگاه خود بنفسه بمعارف
شرعیه که جهة زکوة مقرر است برساند و اگر و کیل عادل ثقه داشته باشد که داند که این اموال را بمعرف شرعی
میرساند اعتماد میتواند کرد اما اگر وکیل عادل و ثقه نباشد اعتماد نمیتواند کرد و بمحض اینکه رجوع کند بالو کم
بدهد بری الذمه نمیشود و این زکوة پیروزنه او باقیست و لازم است که در دادن زکوة نیت قربت داشته باشد
یعنی آن زکوة را بمحض رضای الهی دهد و در او زیانی قصد نداشته باشد و منتی بر او مستحق ننهد نگذارد که خدای

عز وجل فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای گروه مومنان
باطل مکنید تصدقات خود را بمنت گذاشتن بر آن کسی که صدقه باو میدهید و آزار رسانیدن با آن کس و بعد
از مراعات زکوة مراعات فریضه صوم است و مراعات صوم بآن نحو است که مسائل صوم را بداند و در روز
رمضان از چیزهائی که باعث افطار میشود اجتناب کند و هشام بن الحکم از حضرت ابی عبد الله جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام پرسید که علت روزه چیست حضرت فرمود که خدای عز وجل روزه را واجب
گردانید سبب روزه تا توانگر و درویش برابر بوند بجهت آنکه توانگر و غنی نمی یابد گرسنگی را تا آنکه
رحم کند بر درویش از این جهت که هرگاه چیزی میخواهد بر آن قدرت دارد پس خدای عز وجل خواست
که خلق خود را برابر گرداند و بوی بچشاند الم گرسنگی را تا رقت کند بر ضعیف و رحمت کند بر گرسنه
و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و تشنگی است تا آنکه
آن شخص ذلیل باشد و مسکین باشد و ماجور باشد و از خدای عز وجل طالب اجر باشد و صابر باشد و دلیل
باشد او را بر سختیهای آخرت و شهوتهای او شکسته شود و واعظ او بوده باشد در این دنیا
و دلیل او باشد در آخرت تا آنکه قدر نعمت شخص را بداند از این فقر و مسکنت در دنیا و آخرت و حضرت
صادق هم فرموده اند که هرگاه روزه گرفتی روزه بگیرد شنوائی تو و بینائی تو و موی تو و پوست تو
و چیزی چند غیر این شمرده و فرمود که نبوده باشد روز روزه ات مثل روز افطارت و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بجابر بن عبد الله گفت یا جابر این ماه رمضان است هر که روزش روزه بگیرد و قدری
از شبش بنماز برخیزد و شکم و فرج خود را عفیف دارد یعنی از حرام باز دارد و زبان خود را از حرام
نگاه دارد از گناهان بیرون میرود همچنانکه از آن ماه بیرون میرود جابر گفت یا رسول الله چه نیکو است
این حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چه دشوار است این شروط و حضرت صادق هم فرموده

روزه نه همین

روزه نه همین از ماکول و مشروب است تنها هرگاه روزه گرفتید زبانهای خود را محافظت کنید
و چشمهای خود را بپوشانید و نزاع مکنید و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنی را
شنید که بکنیز خود دشنام میداد در وقتی که روزه داشت حضرت طعامی طلبید و با آن زن فرمود که بخور
آن زن گفت من روزه دارم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود چگونه روزه داری و حال آنکه خود را
دشنام دادی پس باید در حال صیام چشم و گوش و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد و مناظره
بخصومت نکند و با وقار بوده باشد و استغفار و دعای بسیار بکند و دعا دفع بلا میکند و استغفار
گناهان را محو میکند چنانچه از حضرت امیر المومنین هم منقول است اوقات صرف عبادت و توجه و حضور قلب
کند و تصدقات بجا آورد و آنچه فرایض که بعد از ایمان مراعات آنها بیشتر از سایر مثوبات باید کرد
و مرتبه دوم که واجبات غیر فرایض است سهل نباید گرفت و ترک یکی از آن واجبات را کوچک نباید
شمرد که کوچک گرفتن گناه صغیره و آنرا سهل و آسان شمردن کبیره است پس بقدر امکان مراعات واجبات
باید کرد و در آن باب باید کوشید و سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سهل نباید گرفت و بی اعتنائی
بآن نباید بود بلکه اهتمام باید داشت و چند آنکه میسر باشد ترک نباید کرد خصوصا آنچه در باب آن تاکید
بسیار واقع شده و ثواب بسیار بر آن مترتب است مانند نوافل مرتبه شبان روزی و صلوة جماعت
که در آن باب مبالغه بسیار است چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که نیست نماز از برای
کسی که نکند نماز با مسلمانان در مسجد مگر بسبب علتی و عذری و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
غیبتی نیست مگر از برای کسی که نماز در خانه خود کند و میل بجماعت نداشته باشد و هر که میل بجماعت
مسلمانان نداشته باشد واجب است بر مسلمانان که غیبت او بکنند و ساقط میشود در میانه مسلمانان عدالت او
و واجب است هجرت و دوری کردن از او و هرگاه رفع کنند امر او را بامام مسلمانان امام او را بترساند

وحاضر شوند یعنی تخویف میکند که چرا بجماعت مسلمانان حاضر نمیشوی پس اگر بجماعت مسلمانان
حاضر شد خوب والا خانه را بر او میسوزانند و بعد از مرتبه سنن باقی مستحبات و تطوعات را سهل نباید
گرفت و در هر وقت هرچه ممکن باشد بجا باید آورد که در احادیث وارد شده که هیچ ثوابی را
سهل مگیرید که گاه باشد خدای عز و جل بنده را بیک آب خوردن به بهشت می برد و آن چنان باشد که بسم الله
بگوید و آب بیاشامد و سیراب نشده دهن از آب بردارد و بگوید الحمد لله رب العالمین و انگاه بسم الله
بگوید و آب بیاشامد و سیراب نشده دهن بردارد و حمد بگوید و مرتبه سیم بسم الله گفته آب بیاشامد
و بعد از فراغ حمد بگوید مجملا باید دانست که بعد از مراعات مرتبه ایمان و تحصیل آن اهتمام در باب فرایض
به نماید و بعد از فرایض واجبات دیگر نماید و بعد از آن مراعات سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و بعد از آن از مستحبات و تطوعات غافل نشود و اگر گناهی از او سر زند توبه نماید تا رفع آن
گناه شود و ما در این باب باین مقدار اکتفا نموده الحال متوجه تحقیق توبه میشویم **باب چهارم** در توبه
و بازگشت و تفضلی که خدای عز و جل بر امت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نموده در قبول توبه
مادام که حیوة باقیست و آنکه توبه رفع گناهان میکند هرچند بسیار باشند و آنکه اول درجه سلوک راه
حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تائبان و در این باب چند فصل است **فصل** اول در فضیلت توبه بدانکه
توبه از گناه کبیره باتفاق علما واجب عینی فوری است یعنی بر هر فرد از احاد مسلمین هرگاه ارتکاب گناهی
کبیره نماید واجب است بر فوری بی تاخیر که از آن گناه توبه کند و بخدای عز و جل بازگشت نماید و احادیث
در فضل توبه بسیار است از حضرت امام جعفر صادق به روایت صحیحه منقول است که هرگاه توبه کند بنده توبه
نصوح دوست میدارد او را خدای عز و جل پس بپوشاند بر او آن گناه را در دنیا و آخرت راوی گوید
گفتم چگونه میپوشاند بر او گناه را فرمود فراموش و فرشته کاتب میسازد و آنچه نوشته از برای او

ازگناهان

بقعهای

ازگناهان و وحی میفرستد بجوارح و اعضای آنکس که پنهان کنید بر او گناهان او را و وحی میفرستد به
زمین که پنهان کنید آنچیزی را که بر تو میکرد از گناهان پس ملاقات میکند با خدای عز و جل در وقتی که ملاقات
میکند و هیچ چیز گواهی نمیدهد بر او به هیچ گناهی تمام شد حدیث و از اینجا معلوم میشود کمال مهربانی خدای عز
و جل نسبت به بنده تائب چه آفت گناه بجهت عذاب آتش دوزخ نیست بلکه رسوائی روز قیامت در مجمع پیغمبران
و امامان و فرشتگان و شهیدان و صالحان هر است نوان گفت که عظیمتر است چه در این دنیا قباحت گناه
چنانچه هست برکسی معلوم نمیشود چه انواع حجابها از دانستن حقیقت چیزها چنانچه هست در این نشأه هست
که یکی از آن حجاب غفلت و غرور است اما در آن جهان که پرده از روی کار برافتد و حجابها برخیزد و حقیقتها
روشن و نمایان شود قبح معصیت بسیار روشن خواهد چه بنده با چندین عجز و ناتوانی و خدای عز و جل با چندان
بزرگی چه لطفها در حق او نموده و مهربانیها کرده او در عوض آنچه خدا با و عطا کرده از آلات خلاف و عصیان
و نافرمانی او ساخته چه مقدار قبح خواهد نمود و در نظر اهل حق چه رسوائی خواهد بود و او را چه اندازه خجلت
و شرمندگی خواهد بود لیکن خدای عز و جل گناه تائب را میپوشاند و چنان مینماید که کسی را در آن روز بر آن
اطلاع حاصل نمیشود تا باعث خجلت و رسوائی آن گناه کار شود و در حدیث مذکور توبه نصوح مذکور شد
و علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و آنچه از احادیث اهل البیت علیهم السلام مستفاد میشود آنست که توبه نصوح
آن بود که بنده توبه کند از گناهی و دیگر باین گناه بازگشت نماید ابو الصلاح کنانی گوید پرسیدیم از حضرت
صادق علیه السلام از قول خدای عز و جل که **یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا** یعنی ای کسانی
که ایمان آورده اید توبه کنید بجانب خدای عز و جل توبه نصوح غرض راوی آنست که پرسیدیم که توبه نصوح
چه معنی دارد حضرت فرمود توبه کند بنده از گناه پس از آن رجعت نکند بان محمد بن الفضیل گوید از حضرت امام
موسی علیه السلام پرسیدم آنحضرت نیز چنین فرمود و فرمود که دوسترین بندگان بخدای عز و جل گناهکاری که

مفتون شدگان بسیار و بغایت توبه کنندگان اند ابو بصیر میگوید که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم
این آیه را حضرت فرمود که آن گناهست که هرگز عود نکند از آن میگویم گفتم کیست از ما که هرگز عود نکند در گناه
حضرت فرمود یا محمد خدای عز و جل دوست میدارد از بندگان خود آن کسی را که مفتون میشده باشد و تواب بوده باشد
یعنی بسیار و بغایت توبه کننده و در بعضی روایات هست که خدای عز و جل داده است بتایبان سه خصلت که اگر
یکی از آنها داده بود بجمیع اهل آسمانها و زمین بآن نجات خواهند یافت یکی آنکه خدای عز و جل فرموده ان الله یحب
التوابین ویحب المتطهرین یعنی خدای عز و جل دوست میدارد بسیار توبه کنندگان را و دوست میدارد مطهران را
یعنی جماعتی که در طهارت سعی مینموده باشند حضرت فرمود که هرکه خدای عز و جل او را دوست دارد او را عذاب
نخواهد کرد دیگر خدای عز و جل فرموده الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون
للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین آمنوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب
الجحیم ربنا وادخلهم جنات تجری وعدتهم ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم انک انت
العزیز الحکیم وقهم السیئات ومن تق السیئات یومئذ فقد رحمته وذلک هو الفوز العظیم
یعنی آن کسانی که بر میدارند عرش را و آنکسانی که حول عرشند تسبیح میگویند بحمد پروردگار خود و طلب مغفرت
میکنند از جهة کسانی که ایمان آورده اند میگویند ای پروردگار ما فراخ است رحمت و علم تو همه چیز را
یعنی علم و رحمت تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز آن کسانی را که توبه کرده اند از گناه و متابعت راه تو کرده اند
و ایشان را نگاه دار از عذاب جحیم ای پروردگار داخل گردان ایشانرا در جنات عدنی که وعده کرده جهة
ایشان و هر که صالح باشد از پدران ایشان و از ازواج ایشان و ذریات ایشان بدرستی که تو عزیز حکیمی
و نگاه دار ایشانرا از بدیها و هر که تو نگاه داری او را از بدیها در آن روز پس بتحقیق که رحم کردی او را
و او فوز عظیم است دیگر خدای عز و جل فرموده والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی

حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة
ویخلد فیه مهانا الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان
الله غفورا رحیما یعنی و آنکسانی که نمیخوانند با خدا الهی دیگر و نمیکشند نفس را که حرام گردانیده خدای عز
و جل کشتن او را مگر بحق و زنا نمیکنند و هر که بکند اینها را می یابد جزا و عقوبت گناه مضاعف میشود از جهة او عذاب
در روز قیامت و مخلد میماند در عذاب خوار الا آنکسی که توبه کرده باشد و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده
باشد پس ایشان را بدل میگرداند خدای عز و جل سیئات ایشانرا بحسنات و خدای عز و جل بغایت بخشاینده
و رحم کننده است و محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود یا محمد بن مسلم
گناهان مؤمن هرگاه توبه کند از آن گناهان مغفور است از جهة او پس کار کند جهة آینده بعد از توبه و مغفرت
الهی والله که این نیست مگر برای اهل ایمان گفتم اگر عود کند بگناه بعد از توبه و استغفار از گناهان و باز
عود کند بتوبه فرمود یا محمد بن مسلم آیا گمان میبری که بنده مؤمن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند
از گناه و توبه کند پس خدای عز و جل قبول نکند توبه او را گفتم این کار را چند نوبت کرد گناه میکند پس
توبه میکند و استغفار میکند فرمود که هرگاه عود میکند مؤمن بتوبه و استغفار عود میکند خدای عز و جل بر او
بمغفرت بدرستی که خدای عز و جل غفور رحیم است قبول میکند توبه را و عفو میکند از گناهان پس حذر کن
از آنکه ناامید سازی مؤمنان را از رحمت خدای عز و جل و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که خدای
عز و جل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از مردی که گم کرده باشد مرکب سواری خود را با توشه و آن خود در شب
تاریک پس آنگاه بیابد آنرا پس خدای عز و جل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از آن مرد بیافتن آن راحله و آن
حضرت فرمود که تایب از گناه مانند کسی است که گناه نکرده و کسی که مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله
از باب استهزاست و آن حضرت فرمود که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود علیه السلام که برو پیش بنده من

و دانیال پس بگو بدرستی که تو عصیان من بجای آوردی پس من بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا و عصیان
کردی پس بخشیدم ترا اگر تو عصیان من کنی در چهارم نخواهم بخشید ترا پس آمد حضرت داود بخدمت حضرت دانیال علیه السلام
و پیغام را رسانید پس حضرت دانیال فرمود یا نبی الله بتحقیق که ابلاغ نمودی و پیغام رسانیدی و چون وقت
سحر شد برخواست حضرت دانیال پس مناجات کرد با پروردگار خود و گفت یا رب بدرستی که داود پیغمبر تو مرا
از جانب تو چنین خبر داد قسم بعزت تو اگر تو مرا بعصمت خود نگاه داری هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان
تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد **فصل دوم** در مقدار زمان توبه و اندازه توبه از احادیث پس معلوم شد
که هرچند بنده توبه کند از گناه بلند توبه را شکسته یکباره رجوع کند باز توبه و بازگشت بخدای عز و جل کند
توبه او مقبولست و وقت توبه مادامی است که رمقی از حیات باقی مانده بکر بن اعین روایت کرده از حضرت امام
محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام که آدم علیه السلام گفت یا رب مسلط گردانیدی بر من شیطان را
و جاری گردانیدی او را از من بجای خون یعنی آنجا که خون در اعضای من جاریست شیطان بمن راه دارد پس
جهت من چیزی قرار ده خدای عز و جل فرمود یا آدم گردانیدم از برای تو که هر کس از ذریه تو که عزم بر سیئه نماید
بر او نوشته نشود پس اگر گناه را بکند بر او یک گناه نوشته شود و هر که از ایشان قصد حسنه بکند پس اگر نکند
آن حسنه را از جهت او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل جهت او ده حسنه بنویسد آدم گفت
یا رب زیاد کن از جهت من فرمود که گردانیدم از جهت تو که هر کس که از ایشان گناهی که بکند پس استغفار کند از آن
گناه می بخشایم از جهت او آدم گفت یا رب زیاد کن از جهت من فرمود گردانیدم از جهت ایشان توبه و بهن و بسط
گردانیدم از جهت ایشان توبه را تا وقتی که نفس برسد باینجا گفت یا رب کافیست مرا و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که هر که توبه کند پیش از مردن بیک سالی قبول میکند خدای عز و جل
توبه او را پس فرمود که سال بسیار است هر که توبه کند قبل از مرگ بماهی توبه او مقبولست انگاه فرمود که ماه بسیار است

انگاه فرمود

انگاه فرمود که هر که توبه کند پیش از مرگ بیک هفته قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود بدرستی
که یک روز بسیار است هر که توبه کند پیش از معاینه توبه او مقبولست و مراد از معاینه معاینه مرگ است یا معاینه
احوال آن عالم که در حین مرگ میبیند معویة بن وهب گوید که ما بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما بود پیری
عابد متعبد تمام میکرد نماز را در راه و با او پسر برادری بود مسلمان پس بیمار شد آن پیر گفتم به پسر برادر او
کاشکی عرض کنی این امر را یعنی دین حق که مذهب شیعه است امید آنست که خدای عز و جل خلاص کرده باشد او را
از آن مذهب باطل همه گفتند او را بگذارید که بمیرد بر آن حالی که هست پس پسر برادر او صبر نکرد تا آنکه گفت یا عم
بدرستی که مردم مرتد شدند بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله الا گروهی اندک یعنی بیعت کردند با ابو بکر
الا گروهی اندک و بود از برای علی بن ابی طالب طاعت لازم آنچه بود از جهت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و بود بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حق و طاعت از برای آنحضرت پس نفسی کشید آن پیر و نعره زد
و گفت من بر اینم و نفسش بیرون آمد پس ما داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدیم و علی بن السری این ماجری را
بخدمت حضرت علیه السلام نقل نمود حضرت فرمود که او مردیست از اهل بهشت ابن السری گفت که او هیچ خبر از این
دین نمیدانست و اعتقاد باین دین نداشت الا در آن ساعت حضرت فرمود که از او چه میخواهید والله که او
داخل بهشت شد و از اینجا معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد
و در نفس آخر اسلام آورد یا از همه گناهان توبه کند خدای عز و جل او را بیامرزد و بی حساب به بهشت میبرد
**فصل سیم** در بیان حد و معنی توبه و بیان بعضی اختلافات که علما را در باب توبه شده توبه در اصل لغت
بمعنی رجوع است یعنی بازگشتن و آن هرگاه بخدای عز و جل اسناد نمود و قبول توبه بندگانست و رجوع به تفضل
و احسان در حق ایشان و در حق بنده رجوع است از عدم طاعت و انقیاد بجانب اطاعت و فرمانبرداری
و باصطلاح شرعی و معنی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقت توبه پشیمانی است از گناه و فعل قبیح از آن

که قبیح است بجهة اطاعت و فرمان برداری خدا نه از جهة غرضی دیگر از اغراض پس معتبر است در توبه پشیمانی
و آنکه پشیمانی او بسبب ناخوشی و قبح او قبیح باشد نه بجهة آنکه در آن عمل آزاری میکشد مانند کوفت و بیماری
تا بیستیا کنند او را عقوبت میکند و امثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد و اطاعت خدای عز و جل
و قصد قربت منظور باشد و خلاف است میانه علما که آیا عزم بر آنکه هرگز دیگر معاودت بآن گناه نکند در توبه
معتبر است یا شرط است یا توبه مجرد پشیمانی است و این قول که توبه مجرد پشیمانی است خالی از رجحان است لیکن هرگاه
باعث پشیمانی قبح فعل باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند شد و نیز علما را خلاف است
که آیا توبه از بعضی گناهان دون بعضی واقع میتواند شد یا نه باین معنی که کسی نعوذ بالله مثلا خون ناحق
که گناه کبیره است میکند آیا میشود که او توبه کند از خون ناحق دون مال یتیم یا بر عکس علما را درین مسئله خلاف
است و اقوی نزد حقیر آنست که توبه از بعضی گناهان دون بعضی توبه شرعی است و ایضا علما را خلاف است که آیا
وجوب توبه مخصوص گناهان کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازم است و بهر تقدیر شکی نیست که توبه را مراتب
و درجات است درجه اول توبه از کفر است و درجه دوم توبه از گناهان کبیره است و درجه سیم توبه از مطلق گناهان
است و درجه چهارم توبه از ترک سنن و مکروهات است و درجه پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق
نفسانیه است و درجه ششم توبه از التفات و توجهات بغیر خدای عز و جل و نظر بچیزی که از یاد خدا باز دارد
یا نقصی را متضمن سازد و یکسانی که نظر بچیزهای میکنند که ایشانرا از یاد خدا باز میدارد و از این عالم است
آنچه وارد شده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام روزی خشتی بالش ساخته خوابیده بود شیطان آمد و گفت
ای عیسی تو نگفتی که ترک لذات و تنعمات دنیا کرده ام آنحضرت فرمود میگفتم چه واقع شده شیطان گفت خشت
جهة استراحت بالین ساختن مناسب آن نیست آنحضرت همانساعت خشت را از زیر سر برداشته بینداخت
اگر چه آن استراحت حضرت مسیح علیه السلام را از یاد حق غافل نمیساخت و لکن چون شبیه است بغافلان خشت

اندر نفخ

---

اندر نفخ حضرت مسیح علیه السلام توبه نمود از آن و از این عالم است آنچه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله
روزی سربند نعلین آنحضرت را نو ساخته بودند آنحضرت را نظر بر آن افتاد و در نظر آنحضرت نیکو نمود فرمود
همان بند کهنه را بیارید و باین علق سازید و در اخبار آمده که آنحضرت انگشتر کرشته مانده بود که نگینش به نقش چسبیده
بود **فصل** چهارم در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافی که علما را در این باب است و بیان آنچه حق است
در هر مقام جماعتی از قدمای علمای شیعه بآن رفته اند که گناه صغیره و کبیره نمیباشد بلکه هر گناهی نسبت
بگناهی که از او عظیم تر است صغیره است و نسبت بگناهی که از او کوچک تر است کبیره است چنانچه بوسیدن
زن حرام صغیره است نسبت بزنا کردن و کبیره است نسبت بنظر کردن بشهوت و علی هذا القیاس و این
قول ضعیف است و اقوی قول باقی علماست که میگویند گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هرگاه کسی از گناهان
کبیره اجتناب کند خدای عز و جل گناهان صغیره را می بخشد چنانچه در آیه شریفه ذکر این معنی شده و لکن
علما را در معنی کبیره اختلاف بسیاری است گروهی گفته اند گناه کبیره هر گناهی است که خدای عز و جل
وعید عذاب بر آن کرده باشد در قرآن مجید و بعضی گفته اند هر گناهی است که شارع بر آن حدی مترتب
ساخته باشد یا تصریح بوعید نموده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که حرمت او بدلیل قطعی دانسته شده باشد
نه بدلیل ظنی و بعضی گفته اند هر گناهیست که وعیدی شدیدی بر او شده باشد در کتاب خدا یا سنت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن مسعود گفته که از اول سوره نسا تا آخر آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه
باید خواند هر چه در این سوره تا باین آیه نهی از آن واقع شده آن کبیره است و گروهی گفته اند عدد کبایر هفت است
شرک بخدای عز و جل و کشتن نفسی که خدای عز و جل حرام گردانیده و نسبت زنا بزن محصنه دادن و مال یتیم خوردن
و زنا کردن و از معرکه جهاد در وقتی که جهاد واجب باشد گریختن و بر پدر و مادر عاق شدن و بعضی گفته اند گناهان
کبیره نه است و به آنچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی دیگر خوردن ربا نیز افزوده اند

و بعضی زیاده بر آن شرب خمر و دزدی ذکر کرده اند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده اند و بعضی از علما
نقل نموده اند و بعضی از علما نیز بر هفت سابق سیزده دیگر افزوده اند یعنی اعلام دیگر سحر دیگر ربوا یعنی سود
خوردن دیگر غیبت لیکن در غیبت تفصیل بسیاری هست و همه قسم آن حرام نیست چه جای آنکه کبیره باشد بلکه بعضی
اقسام آن واجب است و بعضی مستحب و تفصیل آن در کتب فقه معلوم میشود و دیگر یمین غموس و آن قسمی است
ناحق که کسی بر سر دعوی یاد کند دیگر گواهی ناحق دادن دیگر شراب خوردن دیگر استحلال کعبه یعنی حرمت
کعبه مراعات نکردن و در آنجا ظلم کردن دیگر دزدی کردن دیگر نکث عهد و پیمان شکستن دیگر تعرب
بعد از هجرت یعنی بعد از آنکه شخصی از بلاد کفار مهاجرت کند به بلاد مسلمانان باز به بلاد کفار عود کند
و شاید این حکم داشته باشد آنکه از بلادی که در آنجا احکام ایمان و مسایل دین نفهمد و نتواند هر گاه کسی
بو بلادی آید که در آنجا کسب معرفت توان کرد و کسب نکرده عود کند به بلاد سابق دیگر یاس من روح الله یعنی
ناامید بودن از رحمت و فرج الهی دیگر امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از مکر الهی و بعضی بر آنچه مذکور شد
چهار عدد دیگر افزوده اند اول گوشت مرده خوردن دیگر خون خوردن و گوشت خوک خوردن و چیزی
که بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار خوردن دیگر سحت مانند رشوه در حکم شرعی خوردن چنانچه عمل
قضاة این زمان است دیگر قمار دیگر کیل و وزن کم کردن دیگر ظالمان را مدد کردن دیگر حقی که کسی طلب داشته
باشد و قدرت داشته باشد و آنکس طلب کند تأخیر کردن دیگر اسراف و تبذیر کردن و آن آنست که مالی را بی واسطه
غرضی صحیح ضایع کند یا خرجهای بی موقع کند که مناسب حال آن شخص نباشد چون زینتها و فرشها و خورشها
که زاید باشد و باعث نقصان در احوال آن یا دیگران شود دیگر خیانت کردن دیگر مشغول ملاهی
چون ساز و خوانندگی و امثال آن شدن و بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده اند مانند قیادت و آن آنست
که شخصی واسطه بهم رسانیدن فعل حرام مانند زنا و لواطه شود دیگر دیاثت و آن آنست که شخص

نسبت

نسبت بحلیله و حرم خود بی غیرتی داشته باشد و غیرتی او را نباشد دیگر قطع رحم و آن آنست که از خویشان
خود مانند فرزندان و برادران و خواهران و اعمام و اخوال و امثال ایشان دوری کند و ایشان را نپرسد و مراعات
بایشان نکند و احسان و بذل مالی که نسبت بایشان فراخور حال دارند و اندازه هر یک متعارف است بجا نیارد
دیگر نماز فریضه را تأخیر از وقت کردن عمدا تا آنکه قضا شود دیگر دروغ خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه
علیهم السلام بستن و به باید دانست که یک دروغ دو دروغ داخل کبایر نیست بلکه کبیره آنست که مداومت
بر دروغ کند و دروغ بسیار میگفته باشد چنانچه او را کذاب گویند دیگر مسلمان را بغیر حق زدن دیگر گواهی را
پنهان داشتن و به باید دانست که شهادتی که اظهار آن واجب است شهادتی است که شخص را بر آن مطلب
گواه گرفته باشند نه مطلق دیگر سعایت و نزد حکام ظالمان کردن جهة آزار رسانیدن مسلمانی و اگر
مطلب دفع ظلم از مسلمانی باشد ثواب است دیگر زکوة واجب باز داشتن و بمستحق نرسانیدن دیگر حج
واجب را از سال وجوب تأخیر نمودن دیگر صیغه ظهار گفتن و آن آنست که شخصی بزن خود بگوید که تو بر من
مانند ظهر مادری دیگر محاربه کردن جهة راه بریدن و حرامی کردن و قولی که علما ما اختلاف کرده اند در کبیره
وحق و صواب آنست که گناه کبیره هر گناهیست که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع شده و از حضرت
علیه السلام منقول است که از آنحضرت پرسیدند از کبایر فرمودند که در کتاب علی علیه السلام هفت است
کفر بخدای عز و جل و کشتن نفس و عاق شدن بر پدر و مادر و سود خوردن بعد از تبین یعنی بعد از آنکه
ثابت شود و معلوم شود که این سود است و حرام است و خوردن مال یتیم از روی ظلم و گریختن از معرکه
جهاد و تعرب بعد از هجرت و معنی این مذکور شد و این حدیث دلالت بر آن میکند که گناهان کبیره هفت
باشد و همچنین چند حدیث دیگر هست که از آنجا مستفاد میشود که گناهان کبیره هفت باشد و معنی حدیث
آن نیست که گناه کبیره زیاده بر هفت نیست بلکه ... آنکه گناهان مختلف است بعضی کبیره و بعضی صغیره و مراتب کبایر

نیز مختلف است و بعضی کبایر اعظم اند و بزرگترند و در میان کبایر ان و این هفت گناه اند که بزرگترین کبایر اند
و لهذا در بعضی احادیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که اکبر کبایر شرک بخدا است و بعد از آن ناامید بودن
از روح خدا است و بعد از آن امن از مکر خدا است و از انجمله عقوق والدین است و کشتن نفسیست که خدا حرام کردانیده
الا بحق و قذف محصنه و خوردن مال یتیم و فرار از معرکه جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس و معنی آن گذشت
و غلول یعنی از غنیمت که از کفار گرفته شود دزدی کردن و منع زکوة مفروضه یعنی از مستحق باز داشتن و ندادن و گواهی
دروغ و گواهی پنهان داشتن و شرب خمر و ترک نماز عمدا یا چیزی از آنچه خدای عز و جل فرض کردانیده و نقض
عهد و قطیعه رحم و معنی آن گذشت و حضرت امام رضا ع بجهة مامون نوشته بود که کبایر کشتن نفس است و زنا و دزدی
و شرب خمر و عقوق والدین و فرار از معرکه جهاد و مال یتیم بظلم خوردن و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه
بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار و خوردن سود بعد از ظهور و سحت و میسر یعنی قمار و کم کردن در کیل
و وزن و قذف محصنات و لواطه و گواهی دروغ و ناامیدی از روح الهی و ایمن شدن از مکر الهی و ناامید شدن
از رحمت الهی و مددکاری ظالمان و میل بطرف ظالمان و یمین غموس و حق مردم باز داشتن و ندادن بی عذر
تنگی و دروغ و تکبر و اسراف و تبذیر و خیانت و استخفاف بحج یعنی حج را سهل گیرد و با وجود وجوب حج
نرود و محاربه کردن با دوستان خدا و مشغول بودن بملاهی مانند ساز و خوانندگی و شنیدن قصص و حکایات
دروغ نیز از این نوع باشد و احتراز از گناهان این است از عدد کبایر آنچه بنظر رسیده در احادیث و کلام علما
و بعضی چیزهای دیگر از قرآن و حدیث مستفاد میشود مانند تکذیب راست یعنی شخصی سخن راستی گفته باشد
کسی او را تکذیب کند و گوید دروغ است و استماع غنا و حیف در وصیت یعنی هرگاه کسی وصیتی کند موافق
حق و عدل و احسان وصیت نماید و حیف و میل بجا آورد و اصرار بر گناه نیز حکم کبیره دارد و آن است که مداومت
بر نوع گناه نماید یا گناه بسیاری کرده باشد هر چند صغیره باشد چنانچه گناهی صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات



ملازم گناهان باشد هر چند آن گناهان صغیره باشد و در حدیث وارد است که لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة
مع الاستغفار یعنی گناه صغیره نیست با اصرار بلکه با اصرار گناه کبیره است و با استغفار و توبه کبیره نیست یعنی حکم آن
زایل میشود و اثر آن گناه زایل میشود و اصرار بر گناه آنست که بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند و بعضی از علما
در حکم اصرار گرفته اند اینرا که کسی گناهی کند و بعد از فارغ شدن عزیمت آن داشته باشد که باز آن گناه را
بکند فصل پنجم در تفسیر بعضی آیات که متعلق است به توبه بعضی از علما گفته که در قرآن مجید ذکر توبه در قریب
هفصد و پنجاه آیه مذکور شده و چون تفصیل و بیان جمیع آیات موجب تطویل بسیار میشود ما در این مقام بر تفسیر
یک آیه اکتفا نمودیم قال الله تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا
لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة
من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین یعنی آن کسانی که هرگاه
بکنند فاحشه یعنی فعل زشت و اصل فحش پای از حد بیرون نهادن است و از سدی و جابر منقول است که مراد زناست
یا ظلم کنند بر نفسهای خود یعنی مرتکب معاصی شوند بیاد آورند خدای عز و جل را و استغفار کنند از گناهان
خود و بعضی گفته اند مراد از یاد خدا کردن آنست که یاد عرض اکبر کنند یعنی روزی که ایشان و گناهان ایشان
بر خدای عز و جل عرض میشود بیاد آورند و بعضی گفته اند مراد آنست که در خویشتن یاد آورند که خدای تعالی ایشانرا
از آن بخواهد پرسید پشیمان شوند و باستغفار مشغول شوند و بعضی گفته اند که مراد آنست که ذکر خدای تعالی بزبان
کنند بتسبیح و تهلیل و استغفار و طلب مغفرت کنند از خدای عز و جل و از او طلب آمرزش کنند و در خبر آمده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ما اصر من استغفر ولو عاد فی الیوم سبعین مرة یعنی اصرار بر گناه نکرده
که استغفار و توبه کند اگر چه در روزی هفتاد نوبت عود کند و در خبر آمده که طوبی لمن وجد فی صحیفته تحت
کل ذنب استغفر الله یعنی خوشا او را که یافته شود در صحیفه اعمال او در زیر هر گناهی استغفر الله و در خبر است

که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که او بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه عقیب
هر نماز بامداد خدای عز و جل جهت او هفتصد کبیره بخشد انگاه فرمود که خیری نباشد در کسی که روزی هفتصد کبیره
بجا کند و از حضرت صادق مروی است که او فرمود هر که او صد بار استغفار کند در وقت خواب همه تبه از او
گناه بریزد و تا بر و ز آید و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که خدای تعالی بیامرزد گناهانرا الا آنرا
که نخواهد بیامرزدش یکی گفت یا رسول الله که باشد که نخواهد که بیامرزدش فرمود که آنکس که استغفار نکند ومن
یغفر الذنوب الا الله و که می بخشاید و می امرزد گناهانرا الا خدای عز و جل ولم یصروا یعنی اصرار نکنند و مقام
نکنند بر گناه و مراد باستغفار در این آیه نه آنست که بزبان گوید استغفر الله بلکه مراد آنست که بدل پشیمان شود
از کردن گناه یا بنیان یا عزیمت بر نکردن آن گناه و در حدیث است که مصر بر گناه که بزبان استغفار میکرده
باشد مانند مستهزی است وهم یعلمون یعنی ایشان دانند که آنچه میکنند معصیت است و بعضی گفته اند که مراد آنست
که ایشان دانند که خدای عز و جل بتوبه گناهان ایشانرا می بخشد یا دانند که گناه کرده اند یا دانند که ایشانرا
خدای هست که گناه ایشان را میامرزد و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که هر که گناهی بکند
و داند که او را پروردگاری هست که گناهان می بخشد او را بیامرزد و اگر چه استغفار نکند و از آنحضرت منقول
است که خدای عز و جل فرمود که هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او را بیامرزم بیامرزم او را و باکی ندارم
عتبه بن عمر گفته که در بعضی کتابهای خدای هست که ای فرزند آدم مادام که مرا خوانی و بمن امید داری من گناهت
بیامرزم با آنکه از تو در وجود در آمده است و باکی ندارم در خبر است که در بنی اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد
از روی اعتبار بروی در آمده سر بر زمین نهاد و گفت بار خدایا من منم و تو توئی من آنم که بر سر گناه نوم
و تو آنی که بر سر آمرزش ناتقی آواز داد که همچنین است که گفتی سر بردار که آمرزیده شدی اولئک جزاؤهم
ایشان آنانند که جزای پاداشت عمل ایشان آمرزش باشد یعنی آنانکه بر این صفت اند که در این آیه و در آیات

بهشتی

بیش گذشت جزاء ایشان است آمرزش و بهشتان که در زیر درختان آن جوها میگذرد و در آنجا مخلد خواهند بود
و نیک مزدی است جهت عمل کنندگان بهشت در خبر است که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام
که یا موسی چه بی شرم باشد آنکس که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چه گونه سخاوت کنم برحمتم بر آنکه
بخل کند بطاعت خود و بعضی گفته اند که چون این آیه نازل شد ابلیس بگریست انگاه گفت بعزت تو که تا توانم
اغوا و اغوا کنم ایشانرا حق تعالی فرمود بعزت و جلال من که ایشانرا بیامرزم مادام که استغفار میکنند و بعضی
گفته اند که سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله هما نا بنی اسرائیل از ما گرامی تر
بودند بر خدای عز و جل فرمود چرا گفتند برای آنکه چون گناهی کردندی در سرای ایشان نوشته پیدا شدی
که بر خویشتن عقوبتی بکند از گوش بریدن یا بینی بریدن یا امثال آن تا کفاره گناهان باشد ایشان
آن بکردندی و واقع شدندی بکفاره گناهان خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت شما کدامی ترید بر من
که شما را این نفرمودم بکفاره گناه از شما بتوبه و استغفار راضی شدم و بعضی گفته اند که در شان نماز نازل
شد که مردی خرما فروش بود زنی بدکان او رفت که خرما خرد زن را جمالی بود گفت ای فلان مرا خرماهای بهتر از این
هست در خانه اگر خواهی بانجا روم و از آن خرما بدهم زن با او بخانه رفت چون او را خرما داد او را در بر گرفت
و بوسه کرد زن گفت اتق الله از خدا بترس مرد در حال پشیمان شد و دست از آن بداشت و نزدیک حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله خویشتن را هلاک ساختم و قصه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بگفت و گفت
یا رسول الله آنچه من سزاوار آنم با من بکن جبرئیل آمد و این آیه آورد فصل ششم در نقل بعضی حکایات تائبان
اول توبه ثعلبه انصاری رحمه الله نقل کرده اند که هرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عزیمت غزوی فرمودی
میان دو تن از صحابه عقد اخوت بستی تا یکی روی بغزا آورد و آن دیگری مانده انتظام مهام فرو رفته او را در
عهده خود گرفتی در غزو تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله میانه سعید بن عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت

بسته بود و سعید در ملازمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله عازم جهاد شده ثعلبه تهیه اسباب معیشت
اهل و عیال وی را بخود گرفته هر روز بیامدی و آب و هیزم و سایر ما یحتاج خانهٔ سعید را مهیا کردی روزی
بدان منزل آمد و زن سعید که سعادت ازل او را در حجلهٔ عصمت پرورش داده بود و از پس پرده جهة مهمی با وی
سخن میگفت ابلیس دره کمان وسوسه بکشاد و متاع غرور و فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که مدتیست که از پس
حجاب سخن میشنوی آخر نظری کن تا ببینی که در پس پرده چیست و گوینده این سخن کیست ثعلبه بمکر شیطان
مغرور شده نگاه کرد زنی دید در آن خانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهده حسن و جمال او بیقرار و پریشان روزگار
شده پرده آزرم از پیش برداشته به پس پرده در آمد و خواست که چنگ مراد در دامن آرزو زند زن
گفت ای ثعلبه روا باشد که سد حرمت برادر غازی خود بشکنی او در راه خدا بغزا مشغول و تو در اینجا
قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود که از کمان قضا بهدف سینهٔ ثعلبه آمد نعره زد و از خانه بیرون دوید
روی بصحرا نهاد و در پای کوهی بر خاک افتاد چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز نهاد و شروع در بی صبری و بی
قراری نمود شبها تا روز فریاد میزد که الهی انا انا و انت انت تو معروفی بآمرزگاری و من موصوفم
بگناهکاری تویی واهب عطیات و منم مرتکب خطیئات چندان بکوهستان بسر برد که موکب جلال حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بمدینه رسید برادران باستقبال مسافران رفته هر یک از برادر خود استفسار
احوال سفر و رخت بار او و متاع حضر مینمودند سعید چندانکه انتظار ثعلبه کشید نه از او اثری دید و نه از مهم او
خبری شنید دلش بسته بند تاس شد چون بخانه آمد اول بار از عیال کیفیت حال ثعلبه سؤال نمود زن صورت
ماجری باز نمود گفت حالا ثعلبه در کوه قرین صد گونه غم و اندوه است و فریاد کنان و نعره زنان بسر
میبرد سعید گریبان بطلب وی چاک زد بیرون آمد و هر جانب تفحص می نمود تا آخر ثعلبه را یافت در پس سنگی نشسته
و دست حسرت بر سر زده با آواز بلند میگفت وا اندماه و اخجلتاه وای از شرمساری و ندامت فریاد



از خصومت و رسوایی روز قیامت سعید بیامد و او را در کنار گرفت و دلداری داد و گفت ای برادر بر خیز
تا روی بدار الشفاء نبوت آوریم شاید این درد را دوایی و این رنج را شفایی پدید آید ثعلبه گفت اگر آمدن
ناچار است دستهای من بر بند و دستی در گردن من افکن و چون بندگان گریز پای بخدمت حضرت بر سعید
دستهای وی بر بسته و طنابی در گردنش افکنده بمدینه در آورد ثعلبه را دختری بود حمصانه نام خبر آمدن
پدر شنود دوان دوان بیامد و چون پدر را بدان منوال دید گریان شد و گفت ای پدر چه صورتست که مشاهده
میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده این حالت گناهکاران است در دنیا تا خجالت ایشان چه گونه باشد در آخرت
گذر ایشان بخانهٔ یکی از صحابه افتاد از منزل بیرون آمده چون بر ماجری اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند
و گفت باندیشه این خیانت که کرده بیم آنست که بعذاب الهی گرفتار گردی برو تا شامت عاقبت تو بمن نرسد
و همچنین بر هر یک از صحابه که میگذشت او را تخویف میکردند و از خود میراندند تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند حضرت فرمود که ای ثعلبه ندانسته که غیرت حق سبحانه و تعالی بر غازیان و مجاهدان
از همه کس بیشتر است اگر این مهم تدارک پذیرد جز بوسیلهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نتواند بود ثعلبه بیامد
و بر در حجرهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله ایستاده آواز داد که المذنب المذنب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
شرف اجابت ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه این چه حالت است ثعلبه مضمون واقعه بعرض رسانید حضرت
فرمود که بزرگ گناه کرده و عظیم خطایی از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم درگاه الله باش تا چه فرماید
ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش پیش راه گرفت که ای پدر دل و جانم بر تو میسوزد و میخواستم که ملازمت
تو اختیار کنم اما چون حضرت پیغمبر ترا از پیش خود راند محال است که من دیگر با تو بوده باشم ثعلبه خروشان در گرفته
بکوهستان در آمد و مینالید و در زمین مینغلطید و میگفت خدایا همه کس از پیش خودم براندند و دست
نا امیدی بر من افشاندند ای مونس بیکسان اگر تو دست نگیری که دست گیرد و اگر تو نه بپذیری که پذیرد و چند

روزی در این سوز و گداز لبر بر و هشتی جبه بگریه و نیاز بیاآورد عاقبت مبشر عنایت الهی در رسید
و نماز عصری بود که آیه در فصل سابق مذکور شد جبرئیل فرود آورده فرمود یا رسول الله دوست میگوید چرا نبدگان
ما را میرانی در رخاه تا بیام رزم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرتضی علی را با سلمان فارسی بطلب ثعلبه فرستاد
شیافی ایشانرا نشان داد که شخصی بان وادی بیاید و در زیر این درخت میبنالد ایشان صبر کردند
تا نماز شام در آمد ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت سجاده بگسترانید و مناجات دل سوز آغاز نهاد که الهی
از همه در مامحروم و از همه کس بیمت نام ادی موسوم تو نیز اگر برای روی بکه آرم وجاره کار خود از کجا جویم
دارم حضرت مرتضی علی گریان شد و ثعلبه نیز غریوان گشت پیش آمده گفتند البشارة البشارة ای ثعلبه مژده باد
که حق تعالی جل جلاله ترا بیام رزید و پیغمبر خدا ترا میطلبد و آیه نازل شده بر وی خواندند ثعلبه با ایشان بیامد
آمد و حضرت رسول در مسجد نماز خفتن میگذارد و ایشان نیز اقتدا نموده به نماز مشغول شدند سید عالم
صلی الله علیه و آله بعد از فاتحه سوره تکاثر آغاز فرمود و در آیه اول ثعلبه نعره زد و در دوم خروش عظیم در گرفت
چون آیه سیم استماع نمود که کلا سوف تعلمون از پای در افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از اداء نماز
بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند او را دریافتند جان در داده و مرغ روح شریفش از حبس قفس بدن بر و
علیین پرواز نموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جمله اصحاب گریان شدند و غریو از میانه جمع برخواست
حمصانه خبر شد بیامد و در پایان پای پدر ایستاد و آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله مدتی بود که روی
پدر ندیدم و در بند خوشنودی تو بودم گفتم چون دل مبارک شما از وی خوشنود گردد آنگاه چشم بر روی
وی اندازم این زمان که این دولت روی نمود و روی در حجاب فنا کشید حضرت گریان شد و او را تسلی
داد و کار ثعلبه ساختند و حضرت صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه ثعلبه بسر انگشتان راه میرفت یکی پرسید
از سبب آنحضرت فرمود که از بسیاری فرشتگان که نماز جنازه او تقرب نموده اند تمام قدم فرود از زمین

جای نمیسایم

جای نمیسایم حکایت دوم در ذکر توبه حضرت آدم ابو البشر علیه السلام آورده اند که چون آدم و حوا بمو
کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت تو در بهشت در فضای
جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعمتهای بهشت غیر از میوه یکدرخت معین بر ایشان
حلال شد چنانچه حضرت باری جل جلاله میفرماید فکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت یعنی از میوهای بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک
نگروید این درخت را یعنی درخت گندم بقول مشهور و بعضی گفته اند درخت انگور و بعضی گفته اند درخت
انجیر و بعضی گفته اند درخت کافور در تکمله گوید درخت گندم از همه اشجار بهشت زیباتر بود و میوه
که میوهای بهشت داشتندی در آن موجود بود هر جا که آدم و حوا می نشستند فی الحال در نظر ایشان آن درخت
سبز شدی ایشان روی بطرف میکردند و آنجا نیز از زمین میرست فتکونا من الظالمین یعنی هر گاه
از آن میوه تناول کنید خواهید بود از ستمکاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان به بهرهای خود
از راحت و نعمت القصه آدم و حوا در ریاض بهشت آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از داخل شدن
بهشت ممنوع بود و سبب آنکه دوری و مهجوری ابلیس از ساحت قرب بنا بر آن بود که از سجده آدم علیه السلام
ابا نموده بود و حضور عداوت حضرت آدم در باطن او متمکن بود و میخواست که بهر حیله که باشد حضرت آدم را از بهشت
دور سازد و سنگ تفرقه در جمعیت آدم و حوا اندازد و چون بخشم خزانه داری بهشت با و تعلق میداشت
و اهل بهشت او را امین ساختند گاه گاه بر حوالی بهشت میگذشتی و از آشنایان حال آدم میپرسیدی تا خبر یافت
که آدم از خوردن گندم ممنوع شد ابلیس را سر رشته حیله بدست آمد و بقول مشهور با مار و طاوس
بحکم محبت قدیم که با ایشان داشت مشورت کرده در دخول بهشت از ایشان مدد خواست و مار او را در دهان
گرفته به بهشت داخل ساخت بر وجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند و مار از جمله فرشتگان بود و بر ما

و با الماد است و از جمله خازنان بهشت بود و چون ابلیس شقی داخل بهشت شد گرد آدم بگشت و وسوسه را بجا
مجبت نا و فرکه حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان بر گرد وی کمر خدمت بسته بودند
انواع بهجت و حضور حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی متواصل ناگاه بر زبان حضرت آدم گذشت چه خوش جاییست این
بهشت اگر مخلد بودی و آفت زوال از ساکنانش دور بودی ابلیس این سخن غنیمت دانسته بشکل مقبول بسر راه حضرت
آدم آمد و در زیر درختی گریه کنان و نوحه کنان و فریاد زنان بایستاد حضرت آدم علیه السلام را نظر بر او افتاد
پرسید که چه کسی و نوحه بر چیست گفت از جمله کروبیانم یعنی مقربان درگاه و بر حال زوال دولت شما نوحه میکنم
که ناگاه چشم باز کنید فراش قضا بساط دولت شما در هم نوردیده و کارکن تقدیر بنا کامکاری شما در هم افکنده
ملک شما بزوال رسیده و دولت شما بدیگری انتقال یافته حضرت آدم از این کلمات وحشت انگیز بفکر افتاد
ابلیس چون دید که تلبیس او ویرا تأثیری کرد بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد چون می بینم که تو ابد در بهشت
جاویدی دلالت کنم که چون از میوه آن تناول کنی جاودان در این منزل دلگشای و مسکن راحت افزای بمانی
آنگاه آدم و حوا را اشاره بان درخت منهیه کرد ایشان ابا نمودند و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس
قسم یاد نمود که من شما را از ناصحانم و این درخت آن درخت منهی نیست و حوا مایل بجانب ابلیس شده فی الجمله بعد
بسکرد و حضرت آدم علیه السلام و حوا از آن تناول نمودند و بباید دانست که انبیا از جمیع گناهان کبیره و صغیره
معصوم اند و نهی خدای عز و جل از آن شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی آنکه حرام ساخته باشد خوردن میوه آنرا
بلکه بر سبیل اولویت بود مانند نهی از مکروه تا ... بعد از خوردن آن دانه فی الحال تاج کرامت از فرق
امد عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان رخت بر بسته مانده و بحال خود فرو نگریستند
بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ یک برگ نوائی نمی یافتند آدم از خجالت بر هر جنگلی
هر طرف گریزان میرفت ناگاه خطاب در رسید که از ما میگریزی آدم علیه السلام در جواب گفت بل حیاء منک

یارب

یارب گریختن از حضرت تو کسی را ممکن نیست لیکن خجالت و پشیمانی موجب تفرقه و پشیمانی است عاقبت به برگ
انجیر ستر عورت نمود و فرمان رسید که از بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته از بهشت بیرون آمدند جبرئیل
علیه السلام گفت دست از حوا بدار که هر یک را بجای دیگر میباید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی
بطریقی نهادند آدم میگریست که وا غربتاه و حوا فریاد میکرد که وا فرقتاه فرشتگان میگریستند و بر حال ایشان
میگریستند حضرت آدم بکوه سراندیب افتاد خدای عز و جل فرمود بعضکم لبعض عدو یعنی بعضی از شما مر بعضی را
دشمن باشد مراد دشمنی آدم و ابلیس است یا دشمنی بعضی آدمیان با بعضی ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین
یعنی از برای شما است قرارگاه و تمتع در زمین تا وقتی که هنگام رسیدن اجلها باشد یا تا روز قیامت آورده اند
که چون آدم از معارج قدس بدنیا آمد یاد انجا میکرد و میگریست از ابن عباس منقول است که هرگاه آدم یاد بهشت
میکرد بیهوش میشد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس فرا گرفت آدم از جانب پروردگار خود سخنی چند
یعنی سخنی چند گفت و توبه کرد و خدای عز و جل توبه او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند که این بود که ربنا
ظلمنا انفسنا تا آخر آیه و بعضی کلمات دیگر گفته اند و بعضی گفته اند توبه حضرت آدم بسه چیز قبول یافت حیا و گریه
و دعا اما حیا بمرتبه بر وی غالب بود که بعضی گفته اند که حضرت آدم علیه السلام سیصد سال سر بالا نکرد و باسمان ننگریست
از خجالت و شرمندگی گناه و گریه وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را و نسبت دهند
بگریه حضرت آدم علیه السلام گریه وی بیشتر باشد و اگر گریه عالم و گریه حضرت داود علیه السلام را نسبت دهند بگریه
حضرت نوح علیه السلام بیشتر باشد و اگر گریه همه را با گریه حضرت آدم علیه السلام نسبت دهند گریه حضرت آدم علیه السلام
بیشتر باشد گفته اند چون حضرت آدم علیه السلام بدنیا آمد دویست سال میگریست و چهل روز طعام و شراب نخورد
و صد سال با حوا خلوت نکرده و دعا کلماتی که تلقی نمود در اخبار اهل بیت علیهم السلام چنین آمده که چون خدای
تعالی آدم را بیافرید نبشت او را عطسه شد خدای تعالی او را ملهم ساخت که گفت الحمد لله تعالی او را گفت

بتحيك الله ولذلك خلقك خدا بر تو رحمت کند و ترا از جهت رحمت آفریده حضرت آدم بر ساق عرش نگریست
شبحها و مثالها از نور دید بصورت خود و نام هر یک بر بالای سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حضرت
آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلق آفریدی فرمود نه گفت ایشان کیستند فرمودند که فرزندان تو اند
و اگر نه ایشان نبودندی ترا نمی آفریدم گفت بار خدایا گرامی بنده کاشند بر تو گفت ای آدم این نامها یاد گیر تا در وقت
درماندگی مرا باین نامها بخوانی تا بفریادت رسم آدم آن نامها یاد گرفت چون آن ترک مندوب کرد و خواست از آن
توبه کند و منشأ آن ثواب فوت شده دریابد بحق ایشان دعا کرده طلب توبه نمود و بعد از جریان این کلمات جبرئیل
علیه السلام نازل شده مژده عفو و غفران رسانید حکایت سیم در باب کیفیت توبه نواب فردوس مکان علیین
آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه کیفیت آن بر وجهی که صدر جهان طبسی در کتاب
که جهت بعضی سلاطین قطبشاهیه نوشته بر این وجه است که در تاریخ سنه اربعین و تسعمائه که آن پادشاه با استعجال
از جانب خراسان بجهت شنیدن اخبار آمدن رومیان متوجه عراق گردید در اثناء راه بمشهد مقدس حضرت
امام الانس و الجن ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید و بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف شد
شبی در آن روضه متبرکه که محل استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار کنندگان است جهت احیاء آن شب
و طلب حوایج و مرادات از حضرت حق عز و علا بوسیله روح پرفتوح آن حضرت خواستن بصباح رسانید
اتفاقا در آن شب جذبه از جذبات الهی بر دل آگاه و خاطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب غلبه
و زیادتی نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت و عصیان بواسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان
با وجود عنفوان جوانی و کمال اشتداد میل بشهوات نفسانی خطاب یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا یعنی ای آنکسانی که مؤمنید توبه کنید بجانب خدا توبه نصوح را از ته دل جواب لبیک گفته
بجهت ندامت و پشیمانی بر ایام ماضی از سر عجز و تضرع و زاری و گریه و بی قراری در آن روضه شریفه



روی بدرگاه حضرت باری آورد و صیغه توبه را ادا نمود و حضرت امام را علیه السلام گواه ساخت صدر جهان
گوید از آن تاریخ تا حال که قریب چهل سال است بر توبه خود بمرتبه ثابت و راسخ مانده که احدی را از جنس بشر
طاقت آن نیست با وجود آنکه بسبب توبه و منع مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب
شراب و قصد ناموس مسلمانان که محرم است در طبیعت اخلاف چند نوبت ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه
قصد ملک و سلطنت و جاه بلکه جان شیرین آن پادشاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کلی بر معبود بحق و حافظ
و ناصر مطلق کرده اصلا شائبه تزلزل و اضطراب بخاطر دریا مقاطر راه نداده پیروی شرع مطهر و متابعت
ائمه اثنی عشر از دست نگذاشت و بیمن و برکت نبوت و رسوخ در توبه و متابعت ائمه جمیع انها که این خیالات
فاسد بخاطر آورده بودند مقهور و مغلوب بلکه معدوم و نابود شدند صدر جهان گفته که توبه آن پادشاه
باعث توبه چندین هزار عاصی گناهکار گردید چه در آن زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت احکام
و فرامین بجمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که جمیع شرابخانها و بیت اللطف بر طرف سازند
و اسباب عیش و طرب و آلات مناهی و ملاهی در هم شکنند و مردمان را از شرب شراب و خوردن بنگ
و بوزه و باقی مسکرات منع نمایند و رعایا و متوطنان بلاد را تمام بمحکمه قضاة اسلام برده از جمیع قبایح
و مناهی توبه دهند و در هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را ضروریات دین و ارکان
خمسه اسلام تعلیم نمایند و از هر کس امری خلاف شریعت مطهره واقع شود بنوعی که در شرع مقرر شده او را
بسزا و جزا رسانند و بنابراین مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف شدند و آداب طهارت
و نماز و روزه و حج و اداء زکوة مفروضه یاد گرفتند و از آن مردم که بحکم شاهی توبه کردند بعضی از صمیم
قلب و خوشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت برکت آن پادشاه فایز شدند و بعضی از ترس سیاست
شاهی و خوف درهٔ محتسب و شلاق داروغه و از سیاست توبه کردند و بعد از توبه چون اسباب فسق

و فجور بدست نمی آید و اگر کسی مخفی بدست می آورد موجب تلف جان و فوت مال میشد از آن احتراز نموده دعا و
طبیعت ایشان از آن برطرف شد و دیگر آنکه ایشانرا معلوم گشت که شاه بالطبع بفاسق و فاجر و بی قید بدست و بهیچکس
از این طایفه منظور نظر عاطفت و احسان آنحضرت نمیگردد و همیشه در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا
و اتقیا میباشد و ایشانکه بحلیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدای پرهیزکارترین شما است
آراسته اند و بمزید کرامت صلاح پیراسته و بدین سبب این جماعت درجات عالی یافته بانعامات و سیور
غالات زیاده بر زمان سلاطین ماضی موظف گشته اند ایشان نیز مایل زهد و صلاح و طاعت و عبادت گشتند
تا بدین وسیله شاید در زمره مقربان و جمله نزدیکان داخل شوند و از انعامات و ادرارات محظوظ و بهره‌مند
گردند و چون بدین واسطه مدتی بطاعت و عبادت اوقات گذرانیدند و از فسق و فجور اجتناب نمودند
نور عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد در آخر حال از ته دل توبه و استغفار
نموده بر عمری که بصدور امور قبیحه و سیئات تلف شده بود متاسف گشتند و آن همه به برکت توبه و نوبه
آن پادشاه بود و در ثواب همه اینها آن پادشاه شریک بود و دیگر آنکه توبه آنحضرت باعث آن شد که آن قدر
املاک و اسباب و خانه و باغ رعایا و مساکین که اصحاب ظلم و تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکان
علیین آشیان شاه اسمعیل نور الله مرقده تا هنگام توبه کردن آن شهنشاه بزور و تعدی از فقرا و مساکین
گرفته بودند و آنحضرت بر آن مطلع گشت تمامی آنرا بحق داران رسانید و آنچه در دیوان شاهی جمع شده بود
از املاک و غیره اگر آن شخص حاضر بود بوی رسانیدند و اگر نبود بوارثان او رسانیدند و اگر ناحق بر کسی ظلم
و زیادتی در نفس یا در عرض واقع شده بود داد او را از ایشان طلبیده بطریق صلح تدارک خاطر او نموده
حلیت محاسن کردند و این عمل بجهت آنکه موجب رفع عقاب اخروی و باعث حسنات آنحضرت گشت سبب رفاهیت
حال و خوشنودی فقرا و مساکین و نفع رعایا و متوطنان بلاد گردید و الحق تا غایت هیچ صاحب دولتی را

بدینطریق

بدینطریق توفیق رفیق نگشته و بدین شان در جبر مافات نکوشیده دیگر آنکه تمغای مزارع و بلدان با سایر
رسوم محدثه در تمامی ممالک محروسه معاف و مرفوع القلم گردانید و غیر از این هر سال چندین هزار تومان
برای فقرا و متوطنان و طالب علم و حفاظ و موذنان مکه مشرفه و مدینه منوره و مشاهد مقدسه ائمه طاهرین
مخفی و ظاهر میفرستاد و خارج آن هر کس از سادات و علما و صلحا و اتقیا و شیعه ائمه اثنی عشر که از دور
و نزدیک بشرف بساط بوسی مشرف گشت او را آنقدر انعام میدهند که مقضی المرام بوطن خود باز میگردد و خدای
تعالی بجهت برکت توبه و ثبوت و رسوخ آن و خیرات و مبرات عدل و انصاف آنحضرت را عمر طویل و ملک بی
خلل و دولت روزافزون روزی کرده جز ما وجود آنکه آنحضرت بالنفس نفیس خود متوجه فتح هیچ ملک نشده
لیکن اکثر اوقات بلاد و حصونی که پادشاهان قادر بر تسخیر آن نبوده اند بمجرد توجه خاطر و فرستادن لشکر
نصرت یافته ماثر آنحضرت در مقر سلطنت نشسته مسخر میکرد و مثل شروان و گیلان و مازندران و لار و قندهار
و سیستان و غیر آن چنانچه صدر جهان طهمس و کیفیت توبه آن فردوس مکان ذکر نموده امید از حضرت واهب
منان چنان است که زیاده از این توفیق نواب اشرف اعلی شاهی ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را نصیب گردیده
عالمی از برکات توبه و صلاح آن اعلیحضرت بمنهج استقامت و صلاح در آیند و برکات مثوبات آن بروزگار
فرخنده آثار عاید گردد و عمر طویل و دولت بی زوال و فتوحات بسیار حضرت اعلی را میسر گردیده تمام روی
زمین مطیع و منقاد حکم آن گردد بحق اخیار العباد حکایت چهارم در بعضی کتب مذکور است که کنعان از طایفه
لقه بود ملکی جبار متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و یسع بن خطوب را که مخاطب بذی الکفل شد خدای تعالی
به نبوت بکنعان و قوم او فرستاد و ذی الکفل در پنهانی مردمانرا بعبادت و پرستش خدای عز و جل دعوت میکرد
و پنهان از کنعان در ولایت او بعبادت و دعوت حق مشغول میبود و بعضی از اصحاب فتنه وقوف بر حقیقت حال او
مطلع شده بعرض کنعان رسانیدند که شخصی در این ولایت پیدا شده و مردمانرا بعبادت غیر تو میخواند و این عمل

موجب خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعانرا آتش عصبیت اشتعال یافته کس بطلب ذو الکفل فرستاد که اورا آورده سیاست نماید محملا او را بحضور کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید که این چه سخن است که از تو نقل میکنند که مردمانرا بعبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل گفت ای کنعان ساعتی متوجه من شو و عقب غضب مفرمای و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب دشمن نفس است و حایل میشود میانه نفس و حق و میخواهد نفس را بهواهای باطل انگاه کنعان گفت بگوی آنچه میخواهی ذو الکفل مردی فصیح سخندان بود افتتاح کلام بذکر حمد و شکر ملک علام نمود بعد از آن گفت ای کنعان آیا زعم تو آنست که تو خدای این قدر مردمانی که در ملک تواند یا آنکه خدای جمیع مردمانی اگر تو خدای انقدر مردمانی که در ملک تواند پس ترا شریکی باشد که خدای انجماعت باشد که در ملک تو نیستند و اگر زعم تو انست که خدای جمیع خلایقی پس خدای تو کیست کنعان گفت و یحک خدای من که باشد ذو الکفل گفت خدای تو خدای آسمان و زمین و افتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره ای کنعان از خدای تعالی بترس و از عقوبت و عذاب آن ملاحظه نمائی و را عبودیت و طاعت بس کن کنعان گفت مرا خبر ده که کسی که عبودیت و بندگی خدای آسمان و زمین میکند جزای آن چیست ذو الکفل گفت جزای کسی که عبادت و طاعت خدای تعالی میکند ثواب و دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت چیست ذو الکفل گفت بهشت عبارت از سرائیست که خدای تعالی بید قدرت خود جهة مسکن و ماوای اولیای خود آفریده و اولیای خودرا روز حشر همه جوانان امرد همه در سن سی و سه سالگی برانگیزانند و همه را داخل بهشت سازد و جاودان و نعیم مقیم و جوانی ایشانرا پیری نباشد و اقامت ایشانرا بیرون رفتن نباشد و ایشان بر نشوند و همه طریق جوان و خرم و شادان در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت سزای کسی که عبادت و بندگی خدا نکند چیست ذو الکفل گفت سزای او آتش جهنم و عذاب الیم کنعانرا از شنیدن این سخنان رقت دست داد و بر احوال گذشته خود گریه و زاری نموده گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده بعبادت و بندگی



مشغول نمایم جزای من چه باشد ذو الکفل گفت جزای تو بهشت عنبر سرشت است کنعان گفت مرا درین باب وثیقه و حجتی میباید که هنگام وفات با من در قبر نهند تا نعیم جنان بر من واجب شود والا چه دانم که توبه و ایمان من قبول است یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذو الکفل مقصود کنعانرا قبول نموده کفاله باین مضمون نوشته باو داد بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته انرا فلان کفیل بر خدای تعالی بجهة کنعان پادشاه جهة اعتماد او بر خدای عز و جل که بدرستی که خدای عز و جل ضایع نمیسازد اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد و از جهة کفالت بر خدای عز و جل بکفالت فلان که هرگاه توبه کند و بازگشت کند و عبادت خدای عز و جل بجا آورد آنکه خدای عز و جل اورا بهشت برد که ماوی گیرد در انجا هر جا که خواهد و اینکه از جهة او است بر خدای عز و جل آنچه بجهة دوستان خدا است و آنکه در پناه خود درآورد او را از عذاب خود و پس بدرستی که او رحیم است بمومنان و رحمت او فراخ است بحیثی که فرو گرفته رحمت او بر غضب او پس از آن کنعان گفت چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامه نو و پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل کرد ذو الکفل او را کلمه توحید تلقین نموده بعد از آن ارکان شرع مثل نماز و روزه و باقی ارکان تعلیم نمود کنعان تمام امور ضروری در عبادت از او فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کنار گرفت و از مملکت خود بدر رفت اهل آن شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند حیران و سرگردان بطلب او هر طرف روان گشتند و چون از او اثری نیافتند نا امید گشته باز آمدند و گفتند آن شخص که باعث سرگردانی پادشاه شده او را سیاست نمائیم ذو الکفل بعد از رفتن کنعان در گوشه پنهان شد مردمان هرچند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از مخصوصان و مقربان کنعان گفتند ما بغیر از آنکه ملک خود را پیدا کنیم باز بگردیم و قریب بیکماه راه در طلب کنعان طی نمودند ناگاه دیدند کنعان در گوشه بعبادت حق تعالی خالق زمین و آسمان مشغول است آن جماعت را که نظر بر او افتاد بیکبار سجده کردند کنعان گفت ای یاران من

بنده از بندگان کمین خدای تعالی ام شما زنهار که مرا سجده مکنید که لایق و سزاوار خدای تعالی است
و بدانید که من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و انس و جان
آورده ام و ایشان را نصیحت چند مشفقانه فرمود پس در آن حین او را مرضی طاری گشت گفت ای اصحاب
توقف نمائید که از عمر اندکی مانده و مرگ خود نزدیک است پس چون وفات یابم مرا دفن کنید و در محل دفن
کردن این کتاب را بر سینه من نهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم وصیت او عمل نموده
او را دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت خود شدند
حق تعالی آن کفالت را مقبول داشته کنعان را بعد رحمان و روح و ریحان رسانید و آن نوشته را بعزت
داده پیش ذوالکفل فرستاد که ای ذوالکفل ما کفالت ترا قبول نمودیم و کنعان را در بهشت جای دادیم این
است آن کتابی که نوشته بکنعان داده بودی بگیر چون ذوالکفل آن بشارت شنید کاغذ را گرفته از آن
گوشه که پنهان بود بیرون آمد مردمان او را گرفتند که آزار نمایند که تو پادشاه ملک ما را فریفتی و آواره
و سرگردان کردی ذوالکفل گفت ای قوم من با ملک شما مکری نکردم و او را فریب ندادم بلکه او را
از گناه و معاصی توبه دادم و دین حق او را تعلیم کردم و از کفر و شرک او را بری ساختم و جهت او متکفل
بهشت شده خط کفالت باو دادم و ملک شما امروز در فلان ساعت در فلان مقام دنیای فانی را
وداع کرده بسرای باقی رفت و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنا بر وصیت کنعان
آن کتابی که بجهت کفالت او نوشته بودم بر سینه او نهادند و خدای تعالی کفالت مرا قبول کرده او را
در بهشت داخل ساخت و این آن کتابی است که من نوشته داده بودم و بر سینه او بود و همین دلیل صدق
و راستی من است شما این قدر توقف نمائید که اصحاب شما برسند ایشان گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذوالکفل را
محبوس ساخته منتظر رسیدن اصحاب می بودند تا اصحاب رسیدند و قصهٔ کنعان و مردن و وصیت کردن

ان تمام

آن تمام بسمع یاران رسانیدند ایشان گفتند شما آن کتاب را که با او دفن کردید می شناسید گفتند بلی آن
کتاب را بایشان نمودند همه گفتند که این همان کتاب است و روز مردن و ساعت و مقام دفن نیز موافق بود
بآنچه ذوالکفل گفته بود ایشان را صدق قول او معلوم شد و صد و بیست و چهار هزار کس بذوالکفل ایمان آوردند
و متابعت او نمودند و ذوالکفل بجهت جمیع او مردم متکفل جنت شد همچنانکه برای کنعان شده بود پس خدای تعالی
او را ذوالکفل نام نهاد **حکایت** پنجم در بیان قبول توبه جمعی از صحابه کرام اصحاب تفسیر آورده اند که چون
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بغزای تبوک میفرمود و از اصحاب آنحضرت ده کس از آن غزا تخلف
ورزیدند و شرف خدمت آنحضرت و سعادت غزا را گذاشته تن بآسایش داده در مدینه بماندند بعد از آنکه
آنحضرت از غزای تبوک بازگشت و بمدینه مشرفه تشریف فرمود آن جماعت بر خطا و گناه و زلت خود متنبه شده
بر تهدیدات الهی که در بارهٔ تخلف صادر شده اطلاع یافته آتش خوف الهی در ما فی طبق ایشان اشتعال
یافته پشیمان و نادم گشته از آنجمله هفت تن خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بستند و گفتند
ما سوگند خورده ایم که تا حضرت رسالت پناهی ما را نگشاید ما خود را نگشائیم آنحضرت بعد از رسیدن
بمدینه چنانچه عادت آنحضرت بود از راه بمسجد تشریف آورده دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن پرسید که اینها
چه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند تن دیگرند از صحابه که بغزای تبوک حاضر نشده اند و از
صحبت حضرت تخلف نموده اند الحال از ندامت و پشیمانی آن توبه کرده خود را بر این ستونها بسته و قسم
یاد کرده اند که تا حضرت پیغمبر ما را نگشاید ما خود را نگشائیم حضرت رسول فرمود که من هم سوگند خورده ام
که تا در این باب مامور نشوم از جانب خدای عز و جل ایشان را نگشایم مشهور است که ایشان هفت روز
بهمان طریق بر ستونها بسته طعام و آب نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول میبودند تا توبهٔ ایشان مقبول
گردید و بعد از آن این آیه نازل شد **وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا**

عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم يعنى گروهى ديگر از اهل اسلام اعتراف كردند بگناهان
خود و معترف شدند بدان بياميختند كردار نيك را يعنى جهاد را كه در خدمت حضرت رسول صلعم كرده بودند و عمل
ديگر بد كه آن تخلف از غزوه تبوك بوده شايد كه خداى تعالى توبه ايشانرا در پذيرد و بدرستى كه خداى تعالى
آمرزنده است و مهربانست بعد از نزول اين آيه آنحضرت ايشانرا از ستون بگشاد و عذرخواهى نمود آن آزاد
شده گان بشكرانه نعمت الهى و قبول توبه اموال خود را بر حضرت رسالت صلعم عرض كردند و گفتند يا رسول الله
ما السبب اين اموال از دولت خدمت تو باز مانديم اين اموال را بگير و در راه خدا صرف كن حضرت صلعم واله
فرمودند من باخذ اموال شما مامور نيستم اين آيه نازل شد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزكيهم بها
وصل عليهم ان صلوتك سكن لهم ان الله سميع عليم يعنى فرا گير از مالهاى ايشان زكوة فريضه را تا پاك
گردانى ايشانرا از گناهان يا از حب مال كه مودى بطغيان و عصيانست و تازه گردانى و نشو و نما دهى حسنات
ايشانرا بدان صدقه و دعا گوى بديشان و آمرزش طلب كن بدرستى كه دعاى تو آرام دلهاى ايشان است
و خداى تعالى شنواست دعاى ترا و داناست باستحقاق ايشان انرا بعد از آن آنحضرت زكوة مال از ايشان
گرفته بمستحقان رسانيده و ايشان شادان فرحناك بمنزلهاى خود رفتند و از جمله آن ده كس سه كس ديگر خود را
بر ستون نبستند اما بخدمت آنحضرت آمده بگناه خويش اعتراف نمودند آنحضرت فرمود كه هيچكس بر ايشان سلام نكند و با
ايشان سخن نگويد و معامله ننمايد و ايشان باين طريق مدت چهل شبانروز بسر بردند و بهر جانب كه مى رفتند
و بهر كس مى خواستند حكايت كنند مردم از ايشان اجتناب ميكردند تا آنكه گوئى زمين باين گشادگى و فراخى
بايشان تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت امر فرمود كه عورتان ايشان نزد ايشان نروند عورت هلال نامى كه
مردى پير ضعيف نحيف بود بخدمت آنحضرت رفته بعرض رسانيد كه هلال مرد پير ضعيف است اگر خود براى تعهد احوال او
مرخص شوم از الطاف بى نهايت بعيد نيست آنحضرت فرمود بشرط آنكه صحبت مباشرت نباشد آن عورت گفت او را قوت

مباشرت

مباشرت كى مانده و در گوشه متفكر و حيران و نادم و پشيمان افتاده القصه زن هلال را رخصت داده كه خدمت
او كند كعب بن مالك گويد ده روز ديگر باين بگذشت و من باين حال بتوبه و استغفار در آن شكاف كوه كه
منزل كرده بسر ميبردم نماز صبح كرده نشسته بودم كه بيكبار از ذروه آن موضع آوازى بمن رسيد كه كسى فرياد
كرده گفت اى كعب بن مالك بشارت باد ترا من از استماع آن آواز بسجده در افتادم و خدا را شكر كردم دانستم
كه خداى تعالى توبه مرا قبول كرده بعد از ساعتى ديدم كسى بر اسپى سوار رسيد و مرا بشارت قبول توبه رسانيد
يك جامه بوى دادم و دو جامه خود پوشيده متوجه ملازمت حضرت رسول صلعم واله شدم چون بدر مسجد رسيدم
ديدم كه آنحضرت صلعم در مسجد نشسته و حوالى آنحضرت اهل اسلام نشسته اند و روى آنحضرت بچه ماه شب چهارده ميدرخشيد
و اين زمان بشارت و بشاشت و سرور آنحضرت عليه السلام بود من بحلقه آنحضرت آمده آداب خدمت بجاى
آوردم و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا اى مالك بخير و خوبى گفتم يا رسول الله اين بشارت
از جانب خداى تعالى است يا از جانب رسول خدا آنحضرت صلعم فرمودند بلكه از جانب خدا بعد از آن
آنحضرت اين آيه را خواندند وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت
عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم
و ديگر توبه داد و بخشيد آن سه تن را كه باز پس ماندند يعنى تخلف كرده بودند از غزو تا وقتى كه تنگ شد بر ايشان
زمين با وجود وسعت و گشادگى و تنگ شد بر ايشان دلهاى ايشان از بسيارى غم و وحشت و دانستند كه
پناهى نيست از خشم خداى عز و جل مگر هم بوى و آمرزش خواستند از كرم آنحضرت پس چون در ماندند و بيچاره
كس خود را ناشدند توفيق داد و خداى عز و جل ايشانرا توبه كرديد و بحق باز گشتند بدرستى كه خداى
عز و جل اوست قبول كننده توبه از تائبان بتفضل برحمت بر ايشان كعب مى گويد بعد از شنيدن آيه
گفتم يا رسول الله صلعم من شكرانه اين موهبت كبرى جميع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه ميكنم

آنحضرت فرمود چیزی تصدق کن و چیزی جهت خود نگاه دار و هلال و مراره را بفرمود آنحضرت بشارت رسانید
و ایشان نیز از آن غم و غصه خلاص یافته بواسطه قبول توبه شکر حضرت باری تعالی بجای آوردند باب
پنجم در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که باعث شرف و علو نفس است و از ملوک
و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است چون تفصیل جمیع
مباحث اخلاق و ذکر اجناس و انواع خلقها و اسباب حفظ صحت نفس و ازاله مرضهای نفسانی و بیان
علل هر خلقی نیک و بد بسیار بطول می انجامد و باعث آن میشود که از غرض کتاب بیرون رویم بنابر این
بر ذکر بعضی اخلاق که از معرفت آن چاره نیست اختصار نمودیم و آن مباحث را در ضمن چند فصل مرتب
ساختیم فصل اول در ذکر فضیلت عدل خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ان الله یأمر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون یعنی بدرستی
که خدای عز و جل امر میکند بعدل و نیکوکاری و صله رحم کردن و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید از کارهای
رسوا و منکر و ظلم موعظه میکند شما را که شاید متذکر شوید و خلاصه این خطاب شریف است که حق جل و علا
بندگان خود را از راه ظلم و ستم و جور بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال و اقوال
منع میفرماید و همه کسی باین مأمورند خاصه ملوک و حکام که اختصاص ایشان بحکم عدل بیشتر است و سؤال
کردن ایشان از عدالت و ترک ظلم قوی تر و از حضرت رسول صلعم منقول است که هر حاکمی که بر رعیت خود رحم
نکند خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام گرداند و از آنحضرت منقول است که خوارترین خلق بر خدای عز و جل
کسیست که والی امری از امور مسلمانان شده باشد و میانه ایشان عدل بجا نیاورد و از حضرت امیر المؤمنین ع
منقول است که اول کسی که داخل دوزخ میشود حاکم مسلطیست که عدالت نکرده باشد و صاحب ثروت و مالی
که حق آن مال را نداده باشد و از حضرت رسول صلعم منقول است که روز قیامت میاورند پادشاه ظالم را و با او

هیچ یاری دهنده

هیچ یاری دهنده نیست و هیچ عذر خواهی نه پس انداخته میشود در دوزخ پس در آن میگردد چنانچه آسیا
میگردد پس در قعر دوزخ نشسته میگردد و از آنحضرت منقول است که دوسترین مردم بخدای عز و جل در روز
قیامت و نزدیکترین ایشان بخدای پادشاه عادل است و مبغوض ترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت
و سخت عذاب ترین ایشان پادشاه ظالم است و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که آنحضرت فرمود
که حق رعیت تو بسلطنت آن است که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهة ضعف ایشان و قوت تو پس
واجب است که در میانه ایشان عدل بجا آوری و بوده باشی جهة ایشان از باب پدر مهربان و بپوشانی
نادانی ایشانرا و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی و شکر کنی خدای عز و جل را بر آن قوتی که ترا بر ایشان
داده است باید دانست که از جمله پادشاهان هیچ صفت بعدل نمیرسد چه عدل را چندین فایده است
اول آنکه باعث خوشنودی و رضای خدای عز و جل است دویم آنکه باعث درجات و مثوبات
و دخول روضات جنان و خلاص از عذاب نیرانست سیم آنکه شکر گذاری نعمتهای ربانی است و شکر
نعمت باعث زیادتی نعمت و لطف و مهربانی خدای عز و جل میشود و باعث طول عمر و طول نعمت
میگردد پادشاهانی که بصفت عدل آراسته بودند ایام دولت ایشان خوشتر و عمر ایشان
درازتر بود سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران
بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمانروا بود
چهارم آنکه رعایا و زیردستان امانتی چندند که خدای عز و جل نزد پادشاهان سپرده بر ایشان
لازم است که حفظ امانت بکنند و در روز بازخواست از عهده امانت بیرون آمده باشند پنجم آنکه عدل
باعث نام نیکو و ذکر جمیل میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل بر زبانها بخیر و خوبی جاریست
و همه کس او را بتعریف و توصیف میکنند و بدعای خیر یاد آوری میکنند و مدح و ثنای بجد بجای می آورند

چون اسکندر و نوشیروان بر خلاف پادشاه ظالم که همیشه او را بعیب و منقصت او میکنند و لعن و نفرین
میکنند چون ضحاک و حجاج ششم انکه عدل باعث دعاگوئی رعایا و زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا
از اجابت دور نیست چندین هزار نفس هرگاه کسی را دعا کنند البته در آن میانه جماعتی دعای ایشان مستجاب
خواهد بود و همچنین اگر پادشاه ظالم باشد خلق عالم خواه رعیت ملک او و خواه دیگران بر او نفرین خواهند
کرد البته در آن میان دعای جماعتی مستجاب خواهد بود خصوصا مظلومان که دعای ایشان رد نمیشود
نیز دعای سحرگاهی مظلوم نمیشود که بهدف اجابت نرسد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده
اتقوا دعوة المظلوم فانه یسال الله حقه والله سبحانه اکرم من ان یسال حقا الا اجابت
یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که او از خدای عز و جل حق خود طلب میکند و خدای عز و جل از آن کرامی تراست
که حقی طلب کنند و او اجابت نکند هفتم آنکه برکات عدل با اولاد و اقارب سرایت میکند و ظلم باعث قطع
نسل و برافتادن و زیادت میشود چنانچه از احوال بنی امیه این حکم ظاهر و هویداست که در زمان دولت
ایشان چندین هزار کس از اولاد و ذریات ایشان موجود بودند الحال سالهاست که نسل ایشان چنان برافتاده
که در اطراف و جوانب عالم هیچکس نشان نمیدهد که از ایشان در جائی نسلی و عقبی باقی مانده باشد و این
از اثر شامت ظلم و بدی افعال ایشان است هشتم عدل باعث معموری و آبادانی ملک میشود و هرگاه
مملکت آباد است و رعیت مرفه و آسوده اند خزاین پادشاه معمور است و در ضمن آن آراستگی و نسق
سپاه نیز است و هرگاه خزانه پادشاه معمور باشد و سپاه آراسته باشد دشمنانرا در ملک بهم نمیرسد
و این باعث دوام دولت پادشاه است نوشیروان هم جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت چون
هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم و معموری جهان بجائی رسید که جهة امتحان هر چند طلب
کردند پنجاه جریب زمین خراب نتوانستند یافت و اگر پادشاه ظالم باشد دفع ظلم عاملان نکند و از احوال

ملک

ملک خود با خبر نباشد و بر رعایا و زیردستان ظلم رود مرتبه مرتبه مملکت روی بخرابی کند و رعایا و زیردستان
متفرق و پراکنده بلکه مستاصل شوند و چون ملک خراب و رعایا پریشان باشند خزانه و لشکر نیز خراب
و بی سرانجام باشند و دشمنان اطراف را طمع در ملک بهم رسد و بنابر آنکه آن پادشاه ظالم است امداد و اعانت
الهی نیز با آن دشمنان باشد و سپاه و دعای مظلومان نیز یاری ایشان دهد بالضروره ایشانرا غلبه و استیلا
دست دهد و استیصال آن پادشاه ظالم ایشانرا باسهل وجهی میسر گردد و بباید دانست که اگر چندی ملک را
آرام باشد و دشمنان اطراف بحال خود گرفتار باشند و ایشانرا توانائی تعدی و تطاول نباشد شرط
عقل نیست بآن ایمن شدن و دست از تهیه و استعداد جهة عواقب امور برداشتن چه ایشانرا هرگاه
فوتی بهم رسد یا ضعفی در این طرف ببینند و فارغ باشند قطع طمع نکنند و دست از تعدی و تطاول برندارند
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده من عرف الایام لم یغفل عن الاستعداد یعنی هر که روزگار را
شناخت غافل نمیشود از استعداد و آنحضرت فرموده من فهم مواعظ الزمان لم یسکن الی حسن الظن
بالایام یعنی هر که فهمید موعظهای زمانرا آرام نگیرد بخوش گمانی در روزگار یعنی عادت زمانه همیشه
تغییر و انقلاب و فتنه و تشویش است و زمانه بزبان حال موعظه میکند و از حال خود خبر وا میسازد هر که سخن
او فهمید و از موعظه او پند گرفت خوش گمان نخواهد بود با ایام و حزم و احتیاط مرعی خواهد داشت و تهیه
و استعداد عاقبت خواهد کرد و در ضمن این سخن شریف بسی لطایف مندرج است و شرح آن مناسب مقام
نیست و آنحضرت فرموده من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل دولت
بیداری و هشیاری جهة محافظت امرهاست لطیفه عاقل آنست که همیشه تهیه خود و مهیا داشته باشد و از روی
قاعده احتیاط ملحوظ دارد و همیشه عدت و آلت او مهیا باشد تا مواد طمعهای دشمنان از ملک او منقطع
باشد و دست تطاول و تعدی ایشان از اطراف و جوانب ملک کوتاه باشد و حفظ دولت و پادشاهی

بسیار چیز میشود یکی آنکه باطنا دخل در حفظ ملک و دولت دارد و آن آنست که ملک در سر و باطن معامله با خدای تعالی
درست کرده باشد بر نحوی که خدای عز و جل از او راضی باشد تا آنکه عسکر تایید و نصرت الهی و لشکرهای غیبی در
مقام تایید و اعانت آن پادشاه باشند دویم آنچه بظاهر در حفظ ملک و دولت دخیل است و آن محافظت
رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت از عمال و وزرا و سران سپاه و محافظان قلاع
و سرحدهای ملک و غیر ذلک از اموری که بتفصیل تر از این در مباحث آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی سیم آنچه
در ظاهر و باطن هر دو در حفظ دولت و ملک دخل دارد و آن عدل و احسان و کوتاه کردن دست تعدی ظالمان
و ستمکاران و تادیب و تنبیه ایشان البته ملک را از این امور غافل نباید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده من دلائل الدولة قلة الغفلة یعنی از دلایل دولت است کمی غفلت نیز نیت عدل و نیت خوب
پادشاه در همه چیز سرایت میکند و باعث برکات و زیادتی نعمات میشود و نیت بد هرگاه در خاطر پادشاه
گذرد سرایت در همه چیز میکند و خیر و برکت از همه فواید و اثمار و نعمتهای این جهان میرود و از حکایات
مشهور است که روزی قباد بشکار رفته بود و در شکارگاه از عقب آهوی بسیار بتاخت و از لشکر جدا افتاد
و روز گرم گشت و قباد تشنه شد از دور در میان صحرا سوادی دید بانجا راند دو سه خیمه کهنه دید در میان صحرا
زده گفت مهمان خواهید پیرزنی بیرون آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را فرود آورد و قدری شیر او را آورد
و ما حضری پیش آورد تا قباد تناول کرد و ساعتی باسود و خواب بر وی غلبه کرد و چون از خواب درآمد شب
نزدیک بود همانجا مقام کرد چون نماز شام شد ماده گاوی چند از صحرا برسید آن پیرزن دخترکی داشت
دوازده ساله در غایت کیاست و نهایت ملاحت آن دخترک را گفت برخیز و قدری شیر بدوش تا پیش مهمان عزیز
بریم آن دخترک برفت و از آن ماده گاو شیر بسیار بدوشید چنانچه قباد را از آن تعجب آمد گفت این جماعت
بواسطه عدل ما در این صحرا نشسته اند و هر روز چندین شیر از ستور میدوشند اگر در هفته یکروز شیر را السلطان

دهند

دهند بجان ایشان هیچ خلل راه نیابد و خزانه را توفیر بسیار باشد پس با خود قرار داد که چون بدار الملک رود
این مواضعه را بر رعیت نهد چون شب بگذشت و نسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو بدوش و دختر
برخواست که گاو بدوشد فریاد کرد و گفت ای مادر برخیز و روی بدعا آر که پادشاه نیت ظلم کرده است قباد
گفت سبحان الله این کودک خرد را از چه دانست که من این اندیشه کردم پیرزن برخواست و بتضرع هر چه تمامتر
دعا گفت قباد پیرزن را بخواند و گفت بچه دانستید که پادشاه نیت ظلم کرده است گفت که هرگاه پادشاه نیت ظلم
کند حق تعالی خیر و برکت از زمین بر دارد و اثر آن بهمه چیز برسد و هرگاه پادشاه نیت خیری کند خدای تعالی
چندان برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جهان برسد قباد گفت راست گفتی و مرا انتباهی شد و از سر آن
نیت درگذشتم پس دختر برخواست و گاو را بدوشید و شیر بسیار حاصل شد و حکایت بهرام و باغ انار نیز نزدیک
باینست و نزدیک باین حکایت از ابن عباس منقول است که وهب منبه گفت که هرگاه والی قصد جور کند و بان عمل
نماید خدای عز و جل داخل میسازد نقصان را در اهل مملکت او و در بازارها و در زراعت و در پستان حیوانات
شیرده و در هر چیز و هرگاه اراده عدل و خیر کند یا عمل بان کند داخل میسازد خدای تعالی برکت را در اهل مملکت او
و همچنین یکی از علما در کتابی ذکر کرده که مشهور است در بلاد مغرب که بیکی از سلاطین رسید که زنی را باغی است
که در آنجا نی شیرین است و از یک نی یک قدح آب فشرده میشود پس عزم کرد بر گرفتن آن باغ و از آن زن از آن
سؤال کرد گفت چنین است بعد از آن زن نی را بفشرد به نیم قدح نرسید پادشاه گفت چگونه است آنچه میگفتند
زن گفت آنچنان بود اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از من بگیرد برکت از این باغ برطرف شده پس پادشاه
توبه کرد و نیت خود را صحیح کرد آنگاه زن را امر کرد که بفشارد از یک نی یکقدح پر فشرده شد و در کتاب مذکور
از این نوع حکایات متعدده ذکر نموده از خوف ملال متعرض آن نشد و چون بعضی از فواید عدل و مضار ظلم مذکور
شد بعضی از لطایف کلمات حضرت امیر المومنین و امام المتقین در این ابواب ایراد میشود حضرت فرموده

العدل ملاک والجور هلاک یعنی عدل قوام کارست که با و مالک میشوند وستم باعث هلاک و فساد است
وفرموده العدل حیوة والجور ممات یعنی عدل حیوة وزندگانی است و فی الحقیقه زندگانی در رونق همه چیز
بعدل است وجور محوکننده است یعنی هلاک کننده وضایع کننده چیزها وخوبیهاست وفرموده العدل خیر الحکم
یعنی عدل بهترین حکمهاست وفرموده العدل حیوة الاحکام یعنی عدل حیوة حکمهاست وفرموده العدل یصلح
البریة یعنی عدل باعث اصلاح خلق است وفرموده العدل قوام الرعیة وجمال الولاة یعنی قوام امر وانتظام
حال رعایا بعدل است چه هرگاه عدل نباشد امور رعیت از هم بپاشد واختلال کلی باحوال ایشان راه یابد وجمال وزینت
والیان بعدل است وفرموده الظالم منتظر العقوبة والمظلوم منتظر المثوبة یعنی ظالم را در انتظار عقاب باید بود
ومظلوم را در انتظار ثواب وفرموده العدل فوز وکرامة یعنی عدل فیروزی وکرامتست وفرموده الظلم یطرد
النعم والبغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد ومنع میکند نعمتها را وباعث زوال نعم موجوده ومنع کرامت مفقوده میگردد
وتعدی کشش عذابها میکند وفرموده العدل نظام الامرة یعنی انتظام امارت وحکومت بعدل است وبی آن
امر حکومت باطل ومختل است وفرموده الظلم یوجب النار والبغی یوجب الدمار یعنی ستم موجب آتش است وتعدی
موجب دمار وهلاک وفرموده الانصاف افضل الفضائل والظلم اقبح الرذائل یعنی انصاف بهترین فضیلتهاست
وظلم بدترین رذیلهاست وفرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل قوی تر ومحکم تر اساسات وفرموده الرعیة لا
یصلحها الا العدل یعنی عدل را رعیت را باصلاح نمی آورد هیچ جز الا عدل وفرموده الظلم بوار الرعیة یعنی
ظلم هلاک رعیت است وفرموده الظلم جرم لا ینسی یعنی ظلم گناهیست که هرگز فراموش نمیشود والهذا تا قیامت بدگوئی
ولعن ونفرین جبابره حکام وامراء ظالم ثابت است ومتحقق است وبطول ایام وانقضاء اعوام مندرس نمیشود وفرموده
امام عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران ریزان وفرموده الظلم فی الدنیا بوار
وفی الآخرة دمار یعنی ظلم در دنیا هلاک است ودر آخرت استیصال است وفرموده الظلم یزل القدم ویسلب النعم

ویهلک

ویهلک الامم یعنی ظلم باعث لغزش قدم است از طریق صواب وصلاح دنیا وآخرت وزایل کننده نعمتها وگرامیها
است وهلاک کننده امتهاست وفرموده العدل جنة الدول یعنی عدل سپر دولتهاست از آفات ایام
وفرموده السلطان الجائر والعالم الفاجر اشد الناس نکایة یعنی پادشاه ظالم وعالم فاسق بدترین
خلقند در اضرار وفرموده الجائر ممقوت مذموم وان لم یصل من جوره الی ذامه شیء والعادل ضد ذلک
یعنی جورکننده مبغوض خلق است ومذمت آن میکنند هرچند از ظلم او اثری به ذم کننده نرسیده باشد وعادل ضد
این است وفرموده المتعدی کثیر الاضداد والاعداء والمنصف کثیر الاولیاء والاوداء یعنی تعدی کننده را
اضداد ودشمنان بسیار باشند ومنصف را اولیاء ودوستان بسیار باشند وفرموده اعدل تدم لک القدرة
یعنی عدالت کن تا قدرت تو دایم بماند وفرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک وعند القدرة قدرة الله علیک
یعنی یاد کن نزد ظلم عدل خدا را در تو ونزد قدرت وتوانائی توانائی خدا را بر تو وفرموده استعن علی العدل
بحسن النیة فی الرعیة وقلة الطمع وکثرة الورع یعنی استعانت جوی بر عدل بنکوئی نیت در باب رعیت وکم طمعی
وبسیار پرهیزکاری از حرام وفرموده اجعل الدین کهفک والعدل سیفک تنج من کل سوء وتظفر علی کل
عدو یعنی بگردان دین را پناه خود وعدل را شمشیر خود تا از هر بدی نجات یابی وبر هر دشمن غلبه کنی وفرموده
افضل ما من الله به سبحانه علی عباده علم وعقل وملک وعدل یعنی بهترین آنچه عطا کرده حق سبحانه وتعالی
بر بندگان خود علم است وعقل وپادشاهی وعدل است وفرموده اجل الملوک من ملک نفسه وبسط العدل
یعنی جلیل ترین پادشاهان کسی است که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از هوای وآرزوی خود باز تواند داشت واز او
پهن شده باشد عدل وفرموده العدل میزان الله الذی وضعه للخلق ونصبه لاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه
ولا تعارضه فی سلطانه یعنی عدل میزان خداست که قرار داده از جهة خلق پس مخالفت خدا مکن در میزان او
ومعارضه با او مکن در حکم وبان جهة آن فرموده که همچنانکه ترازو چیزها را با هم برابر میکند عدل توانا وناتوان را

برابر میکشد که هیچ یک بر دیگری تعدی و زیادتی نمی تواند نمود و فرموده ان السلطان لامین الله فی ارضه
ومقیم العدل فی البلاد والعباد ورعیته فی الارض یعنی پادشاه امین خداست در زمین که رعایا و زیردستان را
بامانت باو سپرده و اقامت کننده عدل است در شهرها و بندگان خود ما خدا و رعیت خدا و فرموده اذا دعتک
قدرتک علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک وذهاب ما اتیت الیهم عنهم وبقاءه علیک
یعنی هرگاه برانگیزاند ترا قدرت تو بر ظلم خلق پس یاد کن قدرت خدای عز و جل را بر عقوبت تو در رفتن و بر طرف شدن
انچه با ایشان کرده از ایشان و باقی بودن انچه کرده بر تو یعنی ستم گر که ستم بر ما کرد و در گردن او بماند
بر ما بگذشت و فرموده اذا بنی الملک علی قواعد العدل ودعم بدعائم العقل نصر الله موالیه وخذل معادیه
یعنی هرگاه پادشاهی بنای او بر اساس عقل باشد و محکم بستون عدل باشد یاری داده خدای عز و جل دوستان آن
ملک را و مخذول ساخته دشمنان او را و فرموده بالسیرة العادلة یقهر المناوی یعنی بسیرت عدل مغلوب میشود
دشمن و فرموده یا غایة الملهوف یکون لک من عقاب الله حصن یعنی بفریاد رسی نمودن او رسی استغاثت کننده
صاحب حسرت میباشد ترا از عذاب الهی حصن و حصار و فرموده شیئان لا تثقل عاقبتهما الظلم والشر وشیئان
لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیز است که عاقبت او سلامت نیست ظلم و شر و دو چیز است که ثواب او بوزن
در نمی آید عفو کردن از مجرم و عدل کردن و فرموده ظاهر الله سبحانه من ظلم العباد یعنی با خدا عداوت و معارضه
کرده هر که ظلم بر بندگان او کرده و فرموده ظلم المرء یوبقه ویصرعه یعنی ظلم آدمی او را هلاک میکند و میفکند از دو خلامة
المظلومین یمهلها الله ولا یهملها داد رسی مظلومان را خدای عز و جل امهال میکند یعنی مهلتی و صبری میدهد ولیکن
اهمال و ترک نمیکند و فرموده زکوة السلطان اعانة الملهوف وزکوة النعم اصطناع المعروف یعنی زکوة پادشاهی
فریادرسی استغاثه کننده با حسرت و زکوة نعمتهای خدای عز و جل بذل کردن و احسان است و فرموده سبع اکول
حطوم خیر من وال ظلوم غشوم یعنی درنده که بسیار خورنده بشکننده بهتر است از والی که ظلم کننده ستمپیشه و فرموده شر الامراء من کان



الهوی علیه امیرا یعنی بدترین امیران آن کسی است که هوا و آرزوی نفس بر او حاکم و امیر باشد و فرموده عدل السلطان
حیوة الرعیة وصلاح البریة یعنی عدل پادشاه زندگانی رعیت و صلاح خلق است و فرموده فی العدل الاقتداء
بسنة الله تعالی وثبات الدولة یعنی در عدل است اقتدا بسنت و طریقه خدای عز و جل و ثبات و بقای دولتها
که ناظر نتیجه عدل سلوکست دولتها برقرار است بلکه در ازدیاد و فرموده قلوب الرعیة خزاین راعیها فما اودعها
من عدل او جور وجده یعنی دلهای رعیت خزانهای راعی آن رعیت است یعنی والی و امیر پس انچه امانت گذارد در دلهای
ایشان از نوعی یابد و این سخن شریف را دو معنی توان گفت یکی انکه والی هرگاه بنحوی سلوک نماید که رعایا اعتقاد
عدالت و خوبی باو داشته باشند والی اثر عدل و خوبی را از ایشان خواهد یافت و همچنین اگر رعایا اعتقاد جور و بدی
بوالی داشته باشند معنی دیگر انکه سلوک پادشاه و والی هرگاه بر نهج عدالت باشد رعایا نیز اقتدا باو نموده بحکم
الناس علی دین ملوکهم ایشان نیز در دل خود نیت عدالت و احسان خواهند داشت و نیز اگر نیت سلطان
جابر خواهند شد و همچنین اگر سلطان ستمگر باشد و فرموده کفی بالظلم طاردا للنعمة وجالبا للنقمة یعنی کافیست
ظلم و بس از آن سبب جماعتی باید از جهة طرد و منع نعمت و کشیدن و آوردن عذاب و نقمت و فرموده من ظلم
افسد امره ومن جار قصم عمره یعنی هر که ظلم کرد امر خود را فاسد و ضایع ساخت و هر که جور کرد امر خود را قطع نمود
از مجربات که جور قاطع اعمار است و خراب کننده دیار است و فرموده من ظلم رعیته نصر اضداده من طال عدوانه
زال سلطانه من جار ملکه عظم هلکه من زرع العدوان حصد الخسران من ظلم عباد الله کان الله
خصمه ومن یکن الله خصمه یدحض حجته ویعذبه فی دنیاه ومعاده یعنی هر که ظلم بر رعیت خود کرد یاری و مدد کاری
دشمنان خود کرده و هر که دراز شد تعدی او زایل شد سلطنت او و هر که جور کرد در ملک خود عظیم شد هلاکت او
و هر که عدوان زراعت کرد خسران درو نمود و هر که بر بندگان خدا ظلم کرد خدا خصم اوست و هر که خدای عز و جل
خصم او است باطل میکند حجت او را و عذاب میکند او را در دنیا و آخرت و فرموده من اساء الی رعیته

اسوء جاده من کثر ظلمه کثرت ندامته یعنی هر که با رعیت خود بدی کرد خوشحال ساخته حاسدان خود را
و هر که ظلم او بسیار شد پشیمانی او بسیار شد و فرموده من اشفق علی سلطانه حصن عن علمه و امنه یعنی هر که نترسد بر خود بادشاهی
خود و غم سلطنت خود نخورد بسته باشد کوتاه کند تعدی را و سخنان آنحضرت درین باب بسیار است جهت اختصار
باین مقدار اکتفا و در این باب بعضی از سخنان حکما و ملوک نیز در مباحث آینده خواهد آمد و تحقیق عدالت بآن
تحقق می‌باید که بادشاه از حال رعایا غافل نباشد و آنچه در اطراف و جوانب ملک او واقع شود خبردار باشد
و اگر ظالمی بر مظلومی ستم کرده باشد و حق از او باز ستده باشد باید که بادشاه آن حق را از آن ظالم گرفته بمستحق
رساند و آن ظالم را موافق قانون حق تنبیه نماید تا باعث عبرت دیگران شود که اگر بادشاه بمحض اکتفا کند که حق را
از ظالم گرفته بمظلوم رساند و در مقابل مکافات بعمل در نیاورد ظالمان جرأت بهم رسانند و ظلم کنند و با خود
گویند که اگر بادشاه به ظلم ما اطلاع یافت و در مقام تدارک در آید بیش از آن نخواهد کرد که آن حق را از ما گرفته
بصاحب خواهد داد و اگر خبردار نشد ما بمطلب خود رسیده ایم بلکه باید بادشاه چون بر ظلم ظالم مطلع شود تنبیهی
که مصلحت شرعی و ملکی تقاضا کند بجا آورد همچنانکه نوشیروان با عامل آذربایجان بجا آورد و باید که ظالم را
از منصب عزل نماید و او را از نظر اعتبار بیندازد و با او توجه و التفات نکند همچنانکه عبد الله بن طاهر با برادر
زاده خود کرد و حکایت نوشیروان چنانست که هجده ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و امرا و حشم و ارکان
دولت خود را بر عدل و انصاف تحریص نمود و ایشان را وصیت کرد که اگر کسی با دیگری ظلم کند و تعدی رساند من البته
از وی درنگذرم و او را سیاست کنم ولیکن امرا و حشم در ایام قباد ظلم میکردند و بر آن عادت کرده بودند و ترک
آن نمیکردند تا وقتی که امیری بر ولایت آذربایجان والی بود بر پیرزالی ظلم کرده بود و ملک آن پیرزن بزور
از او بستد و آن زن بشکوه بدرگاه نوشیروان آمد و در رهگذر او بایستاد تا نوشیروان برو بگذشت ضعیفه
شکایت کرد انوشیروان اشاره کرد بحاجب تا او را بوثاق خود برد و همه اسباب معیشت او مهیا کرد و یکی از

معتمدان

معتمدان خود را بآذربایجان فرستاد تا آن حال تفحص کند و بعد از مدتی آن معتمد باز آمد و حال صدق آن پیرزن
باز نمود و تقریر کرد که او مظلوم است و آن امیر غاصب انوشیروان بیچارگی آن پیرزن میکرد تا وقتی که امرا از آذربایجان
بخدمت رسید و نوشیروان بفرمود تا او را بر در بارگاه باز داشتند آنگاه از امرا سؤال کرد که چه گویند امیر آذربایجان
بجمیع اسباب چند است همه گفتند نهایت و اندازه ندارد گفت با این تجمل زمین پیرزنی را غصب کند و بظلم بستاند
سزای او چه باشد گفتند فرمان بادشاه راست پس فرمود تا پیرزن آمد و داد خواهی کرد و آن معتمد که بادشاه جهت
تحقیق فرستاده بود در حضور امرا گواهی داد آنگاه فرمود که امیر آذربایجان را پوست از سر کشیدند و آن زمین را
به پیرزن داد و هیبت و سیاست او در دلها متمکن شده کسی را یارای ظلم نبود و آن سیاستی که نوشیروان کرد گرچه شنیع
بود لیکن بر کشتن زود دلیر نتوان کرد و تا قواعد شرع و عقل در اقتضای آن مطابق نشوند البته اقدام بر آن نباید
کرد چه تخریب خلق بنائی که خدای عز و جل در ساختن آن بدایع حکمت و لطایف تدبیر مرعی داشته سهل و آسان
نتوان کرد و از لهو و بال و تبعه آن غافل نتوان بود بل تادیبات و تنبیهات دیگر توان کرد که باعث ازجار او
و اعتبار دیگران شود و حکایت امیر عادل عبد الله بن طاهر چنانست که روزی بار عام داده بود زنی
در آمد و داد خواست امیر گفت از که تظلم میکنی گفت از برادرزاده تو که والی هرات است امیر گفت او در حق تو
چه ظلم کرده است گفت خانه داشتم که از آبا و اجداد میراث بمن رسیده بود و برادرزاده تو بر در خانه من میدانی
ساخته بود و آن خانه مرا از من به بها خواست و من نفروختم و بی رضا و اجازت من خانه مرا ویران کرد و داخل
میدان خود کرد اکنون آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن دل خنک کن که داد تو بدهم پس هم در ساعت
سوار شد و روی براه نهاد و به تعجیل برفت و به یکی از خواص خود فرمان داد که آن عورت را بنواز و آسایش
بهراة آور و چون بهراة رسید برادرزاده پیش و از آمده بد و التفات نکرد و در سرای امارت می‌بود تا وقتی
که زن متظلم رسید فرمود که روز مظالم در سرای امارت حاضر آید و داد خواهد پس آن زن روز بار حاضر آمد

و داد خواهی کرد امیر روی به برادر زاده کرد و گفت ترا بر سر خلایق از بهر آن گماشته ام که ظلم کنی و خانه مسلمانان
بجور بستانی برادر زاده او گفت من ظلم نکرده ام خانه او را قیمت کرده ام بهای خانه او بدست امینی داده ام
انگاه ان خانه را در میدان گرفته ام گفت عذر تو از جرم تو بدتر است نشنوده که حضرت مصطفی صلعم واله فرموده است
که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مگر بخوشنودی اگر میدان تو تنگ بود زن را در آن چه گناه تا دیگر
خویش خانه خود را بیع کند تو را در آن چه راه باشد پس برادر زاده خود را فرمود تا خانه او را همچنانکه بود باز
و نا تمام کرده هر روز چون مزدوران بتن خود انجا حاضر شود و در انجا کار کند پس منشی بر وی گماشت
تا آن خانه را تمام گردانید انگاه آن ضعیفه را انعام نیکو فرمود و از وی حلیت خواست و روی به نیشابور
نهاد و مدتی به برادر زاده بی التفات بود انگاه برادر زاده بخدمت او آمد و جماعتی شفیعا برانگیخت خاطر
امیر را با او بر سر صفا آوردند پس او را بخواند و گفت بسر ولایت خود باز گرد و بعد از این بخدای عز
وجل که اگر کسی از تو مظلمت خواهد انصاف از تو بشمشیر ستانم و رعایا باین یک معدلت مرفه و آسوده
گردیدند و به باید دانست که در مراعات قانون معدلت همین بس نیست که یاد شده را بخاطر رسد که من وزرا
بدیوانیان و عاملان مقرر داشته ام که هر کس را دادی و تظلمی بوده باشد نزد ایشان داد خواهی نماید
و ایشان بحقیقت رسیده الحق حق باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان این امور متوجه حق نشوند و طرف قوی
گیرند و جانب جماعتی که از او قوی یا که تقویت ظالم کنند گیرند و رعایت کنند یا طمع ایشانرا فریب داده برشوه طرف
باطل گیرند و ظلم نگذرانند و بداد مظلوم نرسند و حق تعالی روز قیامت سوال از پادشاه خواهد کرد بلکه قانون حق
انست که پادشاه راهی قرار داده باشد که اگر عمال مظالم داد رسی مظلوم نکنند او را طریقی باشد یا نکه عرض حال
خود بخدمت پادشاه نماید و راه مظلومان بالکلیه بجانب پادشاه مسدود نباشد بلکه عرایض و مطالب ایشان
بخدمت پادشاه میرسیده باشد و پادشاه خود متوجه تحقیق دیوان ایشان میشده باشد و از جهة این کار روزهای

مقرر

مقرر میداشته باشند از حضرت رسول صلعم واله منقول است که انحضرت فرمود که هر که والی امری از امور مسلمانان
شود و خود بر ضعیف و صاحب حاجت به بندد یعنی دست صاحبان حاجات و مطالب با او نرسد حق جل و علا
در رحمت خود بر روی او به بندد در روز احتیاج و درماندگی او و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
هر کس نعمتهای خدای عز وجل بر او بسیار باشد حاجات مردمان بر او بسیار است پس اگر قیام نمود بانچه خدای
عز وجل بر او فرض گردانیده ان نعمتها را در معرض دوام درآورده و اگر منع کرد آنچه خدای عز وجل واجب
گردانیده در آن نعمتها آن نعمتها را در معرض زوال درآورد حکایت آورده اند که روزی انوشیروان
و از وزیر سوال کرد که سبب آن چیست که باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر وزیر گفت از بهر انکه باز ظالم است
و جبار و گنجشک ضعیف و کم آزار و چون حال چنین است جهد باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه را وقوف
تمام حاصل آید و نباید که دزد وا پای ممالک بی وقوف پادشاه چیزی رود که سرانجام آن وبال وزر او
باشد نوشیروان گفت بر رعایا گماشتگان امین بگمارم و جواب ایشان بدین طریق نگاه دارم وزیر گفت
که چون جواب و سوال خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و وهن در مملکت و ولایت پدید آید چه گماشته
به سیم و تحفه گردد و چون ضبط مملکت بنفس خویش نا ممکن صواب آن بود که جرسی سازند و از بالای قصر درآویزند
تا ستم رسیده گان جرس بجنبانند و احوال خویش بی واسطه بشاه را معلوم گردانند نوشیروان فرمود تا سلسلها
ساختند و از بالای قصر در آویختند تا هر ضعیف ستم رسیده را که بدی رسیدی جرس بجنبانیدی تا نوشیروان را
از حال خود آگاه گردانیدی تا انصاف ضعیف از قوی بستدی روزی آوازی بسمع وی رسید از بالای
قصر بنگریست خری دید ضعیف و نحیف لاغر که سلسله می جنبانید نوشیروان چون ضعیف و لاغری خری دید
پرسید که صاحب خر کیست گفتند گازری است و تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پیر شد از خانه اش بیرون
کرده نوشیروان بفرمود تا صاحب خر را بیاوردند و در پیش تخت ادب کردند و ندا در دادند که هر که خر جوانی

خبر دار کار فرمایید و در بری غم نخورد سزا انش این بود و فرمود که هر روز دو من جو و دو من کاه بوی
دهند و اثر عدل و عالمیان ظاهر شد و این حکایت بسیار غریب و مستبعد است چون بسیار مشهور بود نوشته
شد حکایت آورده اند که یکی از زهاد بمجلس منصور خلیفه آمده بود و او را نصیحتی میفرمود و در اثنای نصیحت
گفت وقتی در اثنای سفرهای خود بدریای چین افتادم و چون بچین رفتم ملک چین پادشاهی عادل بود
ناگاه او را علتی حادث گشت و بدان سبب حس سمع او باطل گشت که چیزی نمی‌شنید و زراء و ثقات خود را حاضر
کرد و گفت مرا واقعه صعب افتاده است و حس سمع من باطل شده و قوت شنیدن در گوشم نمانده و زار
زار بگریست چنانکه حاضران از گریستن او زار زار گریستند و از جهة تسلی او گفتند که اگر حس سمع باطل شد
حق جل و علا برکت عدل و انصاف و یمن رأفت و عاطفت مر پادشاه را درازی عمر عوض دهد ملک گفت
شما را سخت غلط افتاده است من بر بی حس سمع میگریم خردمندان دانند که عاقبت وجود فنا و جمله جوارح و اعضا
خواهد بود و بر بطلان بعضی نگریند و بفوات یکی از اینها چندان غم نخورد ولیکن من برای آن میگریم که اگر
مظلومی برای استعانت فریاد کند و داد خواهد من آواز او نشنوم و در انصاف او سعی نتوانم نمود
پس ندا فرمود تا در تمامی ملک چین ندا کنند که هیچکس جامه سرخ نپوشد جز مظلوم تا چون لباس لعلی او
از دور ببیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد و به باید دانست که مراعات قانون معدلت
چنانچه شاید بی چند چیز صورت نمی یابد اول آنکه ملک بسیاری حب راحت و فراغت و آسایش را
ترک کند که همچنانچه کار آخرت با حب راحت بسیار و عیش و فراغت زیاد راست نمی آید بلکه مشقت
طاعات باید کشید و در بندگی خدا تحمل انواع مجاهدات باید شد که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات یعنی بر دور بهشت و خیص بهشت مکروهات و بر دور آتش دوزخ شهوتها و لذتها یعنی حصول
بهشت بمکروهات و چیزی چند که مخالف طبع است میشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتها همچنین کار دنیا



باعیش و فراغت بسیار راست نمی آید بدون جفا و مشقت و خلاف طبع نمیشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتها
چه پادشاه را باید که فکر در امور ملکی کرده و هر رخنه را تدارک نمود بعضی مردم را بالقول و بعضی را بالفعل تفقد و تدارک
باید کرد و بعضی را احسان باید و بعضی را سیاست و بعضی را التعلیم باید و بعضی را نصیحت و انعام و مواجب
بعضی را کم باید کرد و بعضی را زیاد و اینها را فکرها باید کرد تا معامله بر وجه صواب رود و در عزل و نصب
و عزل عمال و ارباب مناصب اندیشها باید کرد و مشاورات باید نمود و بحقیقتها باید رسید و در تدبیر احوال
دشمنان بزرگ و کوچک و آشنا و بیگانه فکرها باید کرد و تدارکها نمود و در تعمیر مملکت و ترفیه رعیت و داد
و رسی مظلومان و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها همه مشقت و آزار دارد و با راحت و فراغت بسیار
جمع نمیشود خصوصا آزار کردن و سیاست کردن و تادیب مفسدان و ظالمان و دروغ گویان و منافقان
و خائنان کردن که آزار بکسی رسانیدن بر نفسهای خیر نفسان شاق مینماید و بدون آن کار دنیا و آخرت راست
نمی آید و میسر نمیشود و اینها با فراغت بسیار جمع نمیشود و تدارک ملکی باید باقی نمانده باشد و بدون این بسیار
مطلب بابد که اشتغال باندک لذت و فراغت موجب پشیمانی و ندامتهای کلی نشود و سودی ندهد و این کرد
که کم کردن حب راحت و آسایش است بیکدفعه آسان نیست بلکه بتدریج اندک اندک و رزش این کار باید
تا وقتی که این صفت در نفس رسوخ یابد بلکه اگر بیکدفعه نفس را متوجه مشقت کلی سازد تاب آن نیارد و از عهده
بر نیاید و طبیعت عقل آنست که به نرمی و هموار طبع را بر جفا دارند و آهسته آهسته ورزش برسانند و اندک
اندک بر کار و عمل خود زیاد میکرده باشند و از اوقات راحت و فراغت کم میکرده باشند تا وقتی که طبع
ورزیده این مشقتها و تعبها شود و بر او تحمل آفات داری و رعیت پروری گوارا شود و مجملا کار عالمی حواله
بتدبیر پادشاهست پیداست که او را چه مقدار مشقت باید کشید و چه سعیها باید کرد تا کار خود و عالمی را انتظام
آورد دوم آنکه سخن خوش آمدگویان را در نظر پادشاه چندان وقعی نباشد چه بیشتر مردم بجهة آنکه در طبیعت ایشان نرمی

مذکور است که ابتدا از سخن خوش و روکش محظوظ میشوند مکند از مردم که اگر آفتی در ملک باشد حقیقت آنرا
چنانکه هست بعرض رسانند بلکه آنهمه را مخفی میدارند و همیشه تعریف و توصیف میکنند و اگر ظلمی و ستمی کنند یا
خللی در امور ملک برود ظاهر نمیسازند و میگویند بعدل تو هرگز پادشاهی نبوده و مملکت هیچ پادشاهی
باین آبادانی نبوده و لشکر هرگز باین سرانجام نبوده و خزانه هرگز باین معموری نبوده و دشمنان هرگز
چنین ضعیف نبوده اند عمال در کمال معدلت اند و هیچ ظلمی نمیشود چون این سخنان در گوش پادشاهان
خوش می آید و محظوظ میشوند از این نوع میگویند بعرض آنکه پادشاه محظوظ میشود و اگر از عاملی ظلمی و فسادی
ظاهر میشود مخفی میدارند و خلاف آن میگویند و این بظاهر دوستی است اما در حقیقت دوستی نیست
که چه باعث غفلت و غرور میشود و سررشته کارها از دست میرود و حقیقتها بر پادشاه مخفی میماند و از
تدارک غافل میشود و از تهیه و استعداد عدت و آلت و مراعات احتیاط و پیش بینی غافل میشود
و بسیار باشد که باعث خرابی ملک و استیلاء دشمن شود و سخنان خوش آمدگویان اگرچه در اول حال شاد
دل افزاید اما در دوم حال نقصان بینائی بصیرت و اندوه جاودانی افزاید پس چنین سخنان باید که دلالت
نهایت سرانجام و انتظام و کمال مراتب خوبیها و سود دن اهمتها و خللها کند که در مجالس و محافل مذکور
میشده باشد و در این باب مبالغه نامرفته باشد و در حضور آشنا و بیگانه و دوست و دشمن این قسم سخنان
و زیاده از این بمبالغات تمام مذکور میشده باشد خصوصا از خواص ملک تا منتشر شود و در اطراف عالم
مشهور گردد و چیزی که دلالت باندک نقصی کند پنهان باید داشت اما در خلوت حقیقت هر چیز بقدر
امکان کسی را که میسر باشد بعرض پادشاه باید رسانید هرچند مضمون آن تلخ و ناخوشگوار باشد و اگر
بعضی را صریح نتوان گفت در لباس تمثیل و حکایت و تلویح و اشارت اظهار باید نمود بر وجهی که منافی
احترام و احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد و بر پادشاه لازم است که سخنان روکش خوش آمدگویان

فریفته نشود

فریفته نشود و فی الحال باور نکند بلکه در جستجو و تفحص و تفتیش کمال اهتمام مرعی دارد تا حقیقت هر چیز چنانچه
روشن شود و موافق مصلحت عمل نماید که بسا بوده که لشکرها از خصمان شکست یافته اند و قتل و اسیر بطوایف
بسیار راه یافته و اهل تلبیس بجهة خوش آمدگوئی و مراعات مصلحت خود عکس آن در ضمیر ملک مستقر ساخته اند
و بواسطه عدم تفحص پادشاه آنرا قبول نموده و از آن فسادها ناشی شده و بسا بوده که ملک بفساد رفته حاصل
طریقه عقل در این باب آنست که پادشاه بشنیدن سخنان خوش آمد کم رغبت باشد و بسخنانی که بعضی خلال
نیکان از روی غمخوارگی گویند هرچند تلخ باشند اظهار رغبت نماید و محمدت گوید و از شنیدن آن اظهار
بشاشت و خوشحالی نماید تا رغبت مردمان در آن بیفزاید و در مقام راست گوئی و حق گوئی در آیند و کسی
و کسی که سخنان خوش آمد آمیز او بی اصل و غلط بیرون آمد آنرا نکوهش و سرزنش نماید تا رغبت ایشان از آن
طریقه کم شود و مجملا باید که پادشاه از ناراستی و خوش آمد تمام اظهار کند و مبالغه بسیار در نفرت از آن بجا آورد
بلکه تنبیهات و تادیبات بجا آورد تا که همه کس خصوصا غلامان پادشاه براستی و حق گوئی گرایند و از دروغها و غلطها
که مبنی بر مصلحتهاست احتراز لازم دانند و در کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده مَن دعاک
الی دارِ الباقیة واعانک علی العمل بها فهو الصدیق الشفیق یعنی هر کس که ترا دعوت کند بجانب آنچه در
دار باقی حاصل میشود از ثواب و مددکاری تو کند بر عمل از جهة آخرت او دوست مهربان غمخوار است و آنحضرت فرموده
مَن آمانک لکن یوصلک خیر من یومنک لکن یخیفک یعنی هر کس که در ابتدا ترا از آفات عواقب بترساند
تا آنکه این ترس باعث امنیت شود به از کسی است که ترا در ابتدا ایمن سازد تا آنکه آن امنیت باعث ترس و اندوه
عاقبت شود چه هرگاه کسی در ابتدا بترسد تهیه و استعداد کرده مراعات حزم خواهد کرد و عاقبت کار منتظم
خواهد شد و باعث امنیت و رفاهیت خواهد شد و هرگاه در اول حال ایمن باشد غافل خواهد بود و در دفع آفات
نخواهد کوشید و مرتبه مرتبه آفات رو در تزاید خواهد داشت تا وقتی که اختلال کلی شود و موجب ترس و اندوه

تعلیم کردد و آنحضرت فرموده ما ادحك بما لیس فیك مستهزئ بك فان لم تستغفر بنوالك بالغ فی ذمك
وبما لیس فیك یعنی کسی که مدح تو کند بچیزی که نداشته باشی فی الحقیقه استهزا بتو کرده پس اگر عطا حاجت او بر نیاوردی
مبالغه در مذمت تو خواهد کرد و آنحضرت فرموده من اصحبك مشفق علیك بحنو الیك ناظر فی عواقبك مستدرك ل
فوارطك فی طاعته رشادك وفی مخالفته فسادك یعنی کسی که باخلاص تابع تو باشد مهربانست بر تو و نیکو کار است
با تو ناظرست در عواقب امور تو تدارک کننده تقصیرات تست پس در طاعت او رشاد تو است و در مخالفت او فساد
کار تو است سیم آنکه کسان بجهت دیوان و دادرسی رعیت و مظلومان تعیین نماید چون پادشاه را اطلاع بر خبرت که نبود
بجهت دیوانی میرسیده باشد و در تقویم و اصلاح ارباب دیوان و دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد اولا آنکه
آنکس قابل این امر خطیر بوده باشد و صاحب فضل و کمال و امانت و دیانت باشد و نیک ذات و کدخدا و غمخوار
پادشاه و رعیت باشد و بی طمع باشد و از اهل لهو و فراغت و عیش نباشد بلکه صاحب کد و جفاکش بوده باشد و ذهنی
بادرستی جمع داشته باشد ثانیا پادشاه همیشه از خصوصیات احوال دیوانهای ایشان بتفحص بوده باشد و اگر
سهوی واقع شود تعلیم نماید و اگر بعمد شده باشد و استحقاق تادیب باشد نماید و اصل از همه عمده تر آنست که راه
طمع ایشان بالکلیه مسدود باشد و اگر خیانتی از ایشان ظاهر شود البته پادشاه بنحوی که مصلحت تقاضا کند بقول
یا فعل تدارک آن بجا آورد چهارم آنکه پادشاه از حال مظلومان و ستم رسیدگان متفحص باشد همه جا و همه کس سفارش
نموده باشد که اگر مظلومی ستمی رسیده باشد مرا خبر میکرده باشید خواجه نظام الملک طوسی که از اعاظم وزرای
دانشمند صاحب تدبیرست و در عقل و کاردانی مثل است در کتابی که جهة سلطان ملک شاه سلجوقی در آداب
پادشاهی نوشته در این باب سخنی دارد و بعبارت او نقل کرده شد الا در چند موضع که لفظ غیر مانوس را تبدیل
نمود باید که همیشه بهمه اطراف جاسوزان بروند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان
و درویشان و از هر چه بشنوند خبری آرند تا از هیچ گونه از احوال خبری از پادشاه پوشیده نماند و اگر چیزی

حادث گردد

حادث گردد و تازه رود هر بوقت خویش تدارک کرده آید چه بسیار وقت بوده است که والیان و گماشتگان
و امرا سر مخالفت و عصیان داشته اند و بر پادشاه سگالیده که جاسوزان در رسیده اند و پادشاه را خبر کرده اند
پادشاه در وقت نشسته و ناگاه تاختن بر سر ایشان شده و فرو گرفته و عزم ایشان را باطل کرده و اگر پادشاهی
بالشکری بیگانه قصد مملکت او کرده اند همچنین او را آگاه کرده اند و او کار خویش ساخته است و دفع او کرده
و از حال رعایا همچنین خبر داده اند از نیک و بد و پادشاهان تدبیر آن بداشته اند چنانچه حکی عضد الدوله
کرد از دیلمان هیچ پادشاهی بیدارتر و زیرکتر و پیش بین تر از عضد الدوله نبوده است
و عمارت دوست داشتی و بزرگ همت و با سیاست بود روزی منهی بوی نوشت که بدان مهم که بنده را فرستاده
بودی چون از دروازه شهر دویست قدم بیرون رفتم جوانی را دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره و بر روی
و گردن زخمها داشته مرا دید و سلام کرد جواب دادم پرسیدم که چه ایستاده گفت همرای میطلبم تا بشهری
روم که در آن شهر پادشاه عادل باشد و قاضی منصف گفتم میدانی که چه میگوئی پادشاه از عضد الدوله عادل تر
خواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالم تر گفت اگر پادشاه عادل بودی در کار نا بیدار بودی قاضی راست رو بودی
چون قاضی راست رو نیست دانستم که بی شک پادشاه غافل است گفتم از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه
دیدی گفت قصه من دراز است و چون از این شهر برفتم کوتاه گشت گفتم البته با من بتوانی گفت گفت پس رو
تا با هم براه بیرون رویم و راه بحدیث کوتاه کنیم چون در راه ایستادیم گفت بدان که من پسر فلان مرد بازرگانم و سرای
پدر من در این شهر فلان محل است و همه کس پدرم را شناسند که چون مردی بود و دانند که او را مال خواسته بود
پدرم وفات یافت و من چند سال بتماشای دل و عشرت و شراب خوارگی مشغول بودم مرا بیماری سخت پدید آمد
چنانکه امید از زندگانی بریدم و در آن بیماری با خدای عز و جل نذر کردم که اگر از این بیماری برهم حج
و غزو کنم خدای تعالی شفا فرستاد و سلامت برخاستم و عزم درست کردم که بحج روم پس بغزو و هر چه مرا بود

از کنیزک و غلام آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و یکدیگر را نامزد کردم و دیگر هرچه بر اسباب
و ضیاع و مستغل بود همه را بفروختم پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم و با خود اندیشیدم که این هر دو مخوفی که مرا
در پیش است پرخطر است مرا صواب نیست این همه زر با خود بردن پس عزیمت کردم که سی هزار با خود برم و بیست هزار
بگذارم پس برفتم و دو آفتابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار بکردم و گفتم اکنون این پیش که شاید نهاد از اهل
شهر بلم بر قاضی القضاة قرار گرفت گفتم او مردی عالم و حاکم است و پادشاه خون و مال مسلمانان بدو سپرده است
و اعتماد کرده به هیچ حال خیانت با من نکند برفتم و این معنی با وی بگفتم قبول کرد و خرم شد دستگیری
برخواستم و این دو آفتابه زر بخانه او بردم و بوی ودیعت بدو سپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بگذاردم
و هم از مکه بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکردم و روی بدیار روم آوردم و با غازیان
پیوستم و چند سال غزا میکردم و در مصافی میان کافران گرفتار آمدم و چند جا مرا بریدند و گردن و بازو و جراحت
رسید و بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم و قیصر بیمار شد و سخت رنجور افتاد
برای بهتر شدن او همه اسیران را آزاد کردند چون خلاص یافتم دیگر بار آمدم و خدمت ایشان میکردم چندانکه راه
نفقاتی بدست آوردم و دلم بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم برامید آن برخواستم
و پس از ده سال به بغداد رسیدم دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج زار گشته پیش قاضی رفتم و سلام گفتم
و پیش او بنشستم و برخواستم دو روز همچنین پیش رفتم چون با من هیچ نمیگفت روز سیم پیش او رفتم و دیر بنشستم
چون خالی شد نزدیک او رفتم و نرمک او را گفتم من فلان پسر فلانم حج کردم و مرا از کجا رسید و هرچه با خود برده
بودم همه از دست برفت و بدین حال که می بینی بماندم و بر یک حبه قادر نیستم و مرا بدان دو آفتابه زر که
پیش تو بجهت چنین روزی نهاده ام حاجت است قاضی از اندک و بسیار مرا هیچ جواب نداد و بدان رضا نکرد که تو هم
میگوئی و با که میگوئی و برخواست و بحجره فرو شد و من دل شکسته بازگشتم و از بد حالی و بی برگی که داشتم

بخانه خویش

کنیم

بخانه خویش نتوانستم شد و نه بخانه دوستان و خویشان در مسجد بخفتم و روز دیگر نشسته ببودم قصه چه دراز
دو بار با او این سخن بگفتم هیچ جواب نداد روز سیم دیگربار سخت تر بگفتم مرا گفت ترا مالیخولیا رنجه میدارد
و مغز تو از گرد و رنج راه خشک شده است و هذیان بسیار گوئی نه من ترا شناسم و نه از این که تو میگوئی
خبر دارم ولیکن نام آنمرد که بمن چیزی داد جوانی نیکوروی بود و تر و تازه گفتم ای قاضی من آنم و از بد روزی چنین
زار و زرد چهره گشته ام و از جراحتهای روی من چنین شده است مرا گفت برخیز و مرا صداع مده برخیز و بلاست
برو گفتم ای قاضی چنین مکن و از خدا بترس که پس از این جهان جهان دیگر هست و عقوبت آن جهان سخت تر
و این جهان بگذرنده و دوروزه و آن جهان پاینده و ناگذران گفت از وعظ بگذر و مرا رنجه مدار گفتم
از آن بیست هزار دینار پنج هزار دینار ترا هیچ جواب نداد گفتم ای قاضی از آن دو آفتابه یکی ترا حلالا
طیبا یکی بمن باز ده که سخت درمانده ام و با این همه بر اقرار خویش بر چیزی بنویسم بگواهی عدول که مرا
بر تو هیچ دعوی نیست قاضی گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد دگر دانم میکردی که بر دیوانگی تو حکم کنم
و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و در بند کشند تا جان داری از آنجا رهائی نیابی بترسیدم و دانستم
که دل داده که از من باک ندارد و هرچه او حکم کند مردمان بر آن بروند نرمک برخواستم و از پیش او
بیرون آمدم و با خویشتن این مثل میزدم که گفته اند چون گوشت گنده شود نمک علاج توان کرد چون
نمک گنده شود او را بچه علاج کنند همه داوریها و نزاعها با جای درست شود و چون قاضی بیداد کند کیست
که از قاضی داد بستاند اگر عضد الدوله دادگر بودی بیست هزار دینار من در دست قاضی و من چنین گرسنه
در دروازه نبودی و طمع از مال و ملک شهر خویش نبریدی چون منهی ماجرای احوال او را بشنود دلش
بر او بسوخت گفت ای آزادمرد همه امیدها از پس نومیدیست دل در خدای بند که خدای عز و جل کاربند
کان راست آورد پس او را گفت مراد از این ده دوستی است آزادمرد و مهمان دوست من بدیدن او بردم

ومرا با تو بسخت خویش افتاده ساعتی کن تا امروز و امشب بخانه آن دوست باشم تا فردا خود چه پدید آ
آید او را برده تا در خانه آن دوست دو ماحضر بخوردند و در خانه شد و این حال بر کاغذی نوشت و بیک رکابی
داد که بدر سرای عضد الدوله رو و فلان خادم را طلب و این نوشته بدو ده که فلان فرستاده
است باید که در حال برسانی خادم در وقت بعضد الدوله رسانید چون عضد الدوله بخواند انگشت بدندان
گرفت و در حال کس فرستاده و گفت خواهم که نماز خفتن آن مرد را پیش من آری این معنی او در یافت گفت برخیز
تا بشهر رویم که عضد الدوله مرا و ترا خوانده است و این قاصد فرستاده او است گفت خیر است گفت جز خیر
نباشد مگر آنچه تو در راه میگفتی و از تو بشنید و بسمع او رسانید و امید چنان دارم که تو اکنون
بمقصود رسی و از این مشقت برهی برخواست و آن مرد را پیش عضد الدوله برد عضد الدوله جای خالی کرد
و احوال او باز پرسید او از اول تا آخر چنانکه بود با عضد الدوله بگفت عضد الدوله دل بر او بسوخت
و گفت اکنون این کاریست که مرا افتاده است نه ترا و او گماشته من است تدبیر این کار مرا می باید کرد که خدای
عز و جل این مرزبانی را جهت آن داده است که مرز ما را نگاه دارم و نگذارم که کسی را رنجی یا زیانی رسد از کسی
از قاضی که من او را بر خون و اموال مسلمانان گماشته ام و گماشته و امرا و نشانده او میدهم تا او براستی
شغل مردمان بگذارد و بحکم شرع و میل و محابا نکند و رشوه نستاند و در دار الملک من این رود از مردی
عالم جایهای دیگر از گماشتگان و حاکمان جوان و مهور نگر که چه خیانتها رود و اد در ابتدای این قاضی
مردی درویش و صاحب عیال بود و این قدر مشاهده که او را فرموده ام چندان است که کفاف او باشد
و امروز در بغداد و ناحیت چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان و مستغل و سرایها ملک دارد و تجمل و متاع
خانه اش را خود حد نیست معلوم است که این همه نعمت از آن قدر مشاهده نتوان ساخت پس درست گشت
که این همه از مال مسلمانان ساخته است پس روی بسوی آن مرد کرد و گفت خویش نخورم و خونش بخشم تا تو را یکی

خونی اریخ

خویش رسانم برو و نفقاتی از خزانه عالی بستان و از این شهر باصفهان رو و پیش فلان کس بیاش و ما
بنویسیم تا او ترا نیکو میدارد تا آنگاه که ترا از او طلب کنم پس دویست مثقال زر و پنج تا جامه بدو داد و او بند
و هم در شب او را سوی اصفهان گسیل کردند پس همه شب تا روز عضد الدوله می اندیشید که چه چاره کنم که تا
این مال از دست قاضی بیرون کنم با خویشتن گفت اگر بزور و سلطنت قاضی را بگیرم و برنجانم او به هیچ حال
معترف نشود و مقر نیاید و خیانت بر خویشتن درست نکند و این مال در مهلکه افتد و مردمان نیز مرا در زبان
گیرند که عضد مردی پیر و عالم و قاضی را بی خیانتی به طمع مال و این زشت نامی بهمه اطراف پراکنده شود مرا
تدبیری می باید کرد که این خیانت بر قاضی درست کرده و این مرد بمال خویش رسد چون بر این حدیث یک دو ماه
بر آمد قاضی نیز از آن صاحب زر در هیچ جا نشنید گفت یک هزار دینار بردم ولیکن یکسال دیگر صبر کنم که از کسی
خبر مرگ او بشنوم چه بر آن حال که من او را دیدم زود میرد و بس چون بر این سخن دو ماه بگذشت روزی که میکاه
بوقت قیلوله عضد الدوله کس فرستاده و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت ای قاضی دانی که ترا از بهر
چه رنجه کرده ام گفت ملک بهتر داند گفت بدان که عاقبت اندیش شده ام و در این تفکر و سودا خواب از چشم
من رمیده است که بر این دنیا و مملکت دنیا اعتمادی نیست و نه بر این زندگانی هیچ تعویلی از دو بیرون نیست یا ملک
جوانی از گوشه برخیزد و این پادشاهی از دست ما بر دارد کند چنانکه ما از دست دیگری کردیم و بنیکر نامه رحمان رسید
تا من بگیراد راست توانستم ننشت و یا فرمان حق در رسد و ما را ناگاه از این تخت و مملکت جدا گرداند
بناکام و هیچکس را از مرگ چاره نیست و این روز عمر روز نامه ما است اگر نیک باشیم و با خلق خدا نیکویی کنیم
تا جهان و مردم باشند از ما نیکویی یاد کنند و ثنا گویند و فردای قیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم
و اگر بد باشیم و با بندگان خدا بدی کنیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هر گاه که از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین
کنند و فردی گرفتاری باشیم و جای ما در دوزخ باشد پس آنچه ممکن گشت جهد بندگی میکنیم و انصاف خلق میدهیم

وجهان میکنم ولیکن مقصود من از این گفتن با تو آنست که در سرای جماعتی اطفال و عورات دارم و از پسران
اندوهی نیست که ایشان بچه مرغ بپرند و باشند از اقلیمی باقلیمی توانند شد حال این سه پوشیدگان که بیچاره
باشند و من امروز جز توانم که درحق ایشان اندیشه کنم و فردا نشاید که مرگ مرا رسد و باد دولت را گردش باشد
و خواهم که با ایشان نیکویی کنم نتوانم کرد و امروز در همه مملکت من چندانکه می اندیشم از پارساتر خداترس تر و کوتاه
دست تر و با دیانت تر مردی نیست و میخواهم که دو بار هزار هزار دینار زر نقد و جواهر بودیعت پیش تو گذارم
چنانچه من دانم و تو و خدای عز و جل و اگر فردا مرا کاری می افتد و کار ایشان بجای رسد که بقوت روز درمانند
در سرای ایشان را بخوانی چنانچه هیچکس نداند و بر ایشان قسمت کنی و هر یکی را بشوهری دهی تا پرده ایشان
دریده نشود و نان خلق نشوند و تدبیر این کار این است که در سرای خویش در حجرهای در روی خانه اختیار کنی
و در انجا زیر زمینی از خشت پخته محکم بسازی چون تمام کرده مرا خبر دهی تا من بفرمایم که شبی چند مرد خونی را که قتل
بر ایشان واجب است از زندان بدر آرند و این مال بر پشت ایشان نهند و بسرای تو آرند و در آن زیر زمین بنهند
و در سر دابه برآرند و همه را بفرمایم تا گردن بزنند تا پوشیده بماند قاضی گفت فرمان بردارم آنچه ممکن گردد
در این خدمت بجای آرم پس ملک خادمی را نزد ملک در گوش گفت برو و بخزینه دو دویست دینار زر مغربی در کیسه
کن و وزن دینار چون زر بیاورد عضد الدوله بستد و پیش قاضی نهاد که این دویست دینار است در وجه زیر
زمین صرف کن و اگر تمام نباشد اینقدر دیگر بفرستم قاضی گفت الله الله ای ملک من اینقدر خدمت اگر از زر خویش
کنم پس کاری نباشد عضد الدوله گفت شرط نباشد که جهت مهمات من زر خویش صرف کنی که زر تو حلال است
این کار را زر بیحیدان کن تا بر آنچه بر تو اعتماد افتاده است بجای آری که همه خدمتها کرده باشی قاضی گفت
فرمان ملک راست این دویست دینار در آستین نهاده و از پیش ملک بیرون آمده بر صفتی که از شادی در پوست
نمیگنجید با خود گفت که در پیرانه سر بخت و دولت مرا دست گرفته و خان و مان من پر زر خواهد شد و همه آن زر

من خواهد بود

من خواهد بود و اگر ملک را حالی افتد نه کس بر من قباله دارد و همه با من و فرزندان من بماند خداوند واقف
که زنده است از پیت هزار دینار دانگی از من باز نتوانست گرفت ملک که مرده باشد با کسته از من که چیزی تواند گرفت
و عمارت سردابه بتعجیل بکرد و در مدت یکماه زیر زمین برد اخت سخت محکم و تنگ و برخواست و بسرای عضد الدوله
شد و وقت نماز خفتن عضد الدوله او را خالی پیش خود خواند و گفت بدین وقت بچه آمده گفت خواستم که ملک را
معلوم کردانم که زیر زمین چنانچه فرموده بود تمام کشت عضد الدوله گفت چنین خواهم و من دانستم که تو در کارها
بجد باشی الحمد لله که ظن من در تو خطا نیست و دل من از این مهم فارغ کردی و آنچه با تو گفته ام لحظه از اندیشه
آن خالی نیم و از آن مبلغ که گفته ام هزار هزار و پانصد هزار معد شده است از زر و جواهر و پانصد هزار دیگر
درمی باید و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چه عزیز داشته ام و زمان تا زمان فروشندگان
زر آورند و در این یکهفته تمام کرده آنگاه بیکبار انجا برند و من فردا شب بدیدن آن زیر زمین بسرای تو می آیم
تا چشمی بر آن بقعه اندازم و ببینم تا چگونه آمده است و نخواهم که هیچ تکلفی کنی که در دوم باز خواهم گشت و قاضی را
گسیل کرد و در وقت قاصدی را باصفهان فرستاد تا صاحب زر بیاید دیگر شب نیم شبی بسرای قاضی رفت
و آن سردابه بدید و پسندید و قاضی را گفت باید که تو روز شنبه پیش من آیی تا آنچه مهیا شده است به بینی
گفت چنین کنم و چون از سرای قاضی بازگشت خزینه دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه پر زر در خانه بنهند و سه قدح
پر مروارید و جامی زرین پر یاقوت کشته و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه را بر آفتابها بنهند چون خزینه
دار از این بپرداخت روز شنبه صاحب دوافتابه زر فرا رسید عضد الدوله قاضی را بخواند و دست او گرفت
و در آن خانه برد که آن مال نهاده بود قاضی که آن آفتابها بدید و جواهر خیره بماند عضد الدوله گفت در این هفته
نیم شبی کوشش کنی این مال بهی و ار پس از آنجا بیرون آمدند و قاضی بازگشت و از شادی دل اندر بر خویش نمی گنجید
دیگر روز عضد الدوله صاحب دوآفتابه را گفت خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی و او را بگوی که من ملق

صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم بیش از این احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال و نعمت بود
و بر قول من همه جایگاه گواهی دهند اگر زر من بدهی فبها و الا هم اکنون پیش عضد الدوله روم و از تو تظلم کنم و چنان
بی حشمتی بر سر تو آرم که جهانیان از تو عبرت گیرند بنگر تا چه جواب دهد اگر زر درست باز دهد همچنان پیش آیی و اگر نه
هر چه رود مرا خبر ده جوانمرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین با او گفت قاضی اندیشید که اگر این با من
تشنیع کند و پیش عضد الدوله رود و او در کار من تفحص افتد و آن مال بخازن من نفرستد آن صواب تر که مال بدو باز
دهم که آخر همه حال صد و پنجاه آفتابه زر با چندان جواهر بهتر از دو دانگ نیز آن مرد را گفت زمانی صبر کن که من ترا همه
جهان ترا بجویم چون زمانی شد برخاست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت تو دوست و دوست
زاده منی و مرا بجای فرزندی و من امانت ازین جنس نگاه داشتم و از آن وقت باز ترا میطلبم الحمد لله که ترا دیدم
و از این عهده بیرون آمدم از تو همچنان بر جای است برخواست و هر دو آفتابه پیش او آورد و گفت این زر تو است
گفت هست گفت اکنون هر کجا خواهی ببر و آن مرد بیرون آمد و دو مرد حمال را در سرای قاضی برده آفتابها بر گردن
ایشان نهاد و همچنان می برد تا بسرای عضد الدوله باز داده بود و همه بزرگان دولت حاضر بودند که پیش در آمد
با دو آفتابه و خدمت کرد و آفتابها را در پیش عضد الدوله نهاد و عضد الدوله بخندید و گفت الحمد لله که تو
بحق خویش رسیدی و خیانت بر قاضی درست شد تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشها کردیم تا تو زر خویش یافتی
بزرگان بپرسیدند که عضد الدوله ماجرا را با التمام گفت همه در تعجب فرو ماندند پس حاجب بزرگ را بفرمود
که برو قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش من آر چون قاضی را پیش عضد الدوله بدین شکل
در آوردند نگاه کرد آن مرد را دید در آنجا ایستاده و آن هر دو آفتابه پیش عضد الدوله نهاده گفت آه سوختم
دانست که هر چه عضد الدوله با او گفت و کرد از جهت آن دو آفتابه بوده است پس عضد الدوله او را گفت مردی پیر
و عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده این خیانت کنی از دیگران چه چشم می باید داشت معلوم گشت هر چه داشته

درافته

و ساخته از مال مسلمانان است و از رشوه بدین جهان جزای تو بدهم و بدان جهان از خدا مکافات یابی
و از جهت آنکه مرد پیری و عالم جان بتو بخشیدم و اما مال و ملک تو خزانه راست و هر مال و ملکی که در دست
از او بستدند و هر کس را که از عمل و شغل قضا نفرمود و آن دو آفتابه زر را همچنان با آن جوان داد خواجه نظام الملک
در کتاب مذکور ذکر نموده که سلطان محمود را مانند این افتاده است حکایت مردی در راه عرضه سلطان محمود داد
که دو هزار دینار زر اشرفی در کیسه دیبای سبز سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت نهادم و خود بسفری رفتم
و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی
بستاندم چون بخانه آوردم سر کیسه باز کردم درمهای مسین یافتم بقاضی باز گشتم که من کیسه زر پیش تو گذاشتم
اکنون مس می یابم چگونه باشد گفت تو بوقت بردن هیچ از او مرا نمودی تا نگردی کیسه سربسته و مهر
نهاده پیش من سپردی و همچنان باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدیم که این کیسه کیسه تو است و این
بند مهر تو است گفتی هست و بسلامت بردی اکنون بجنگ پیش آمده ام العدل العدل ای ملک عادل بفریاد بنده رسی
کن که بر نان قادری ندارم سلطان محمود از جهت او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم
برو و آن کیسه پیش من آور مرد برفت و آن کیسه پیش سلطان محمود برد هر چند گرد بر گرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان
شکافتگی نیافت آن مرد را گفت کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روز سه من نان و یک من گوشت و هر ماه
ده دینار از وکیل ما بستان تا من تدبیر زر تو کنم و تو بی برگ نباشی پس روزی محمود آن کیسه را نیم روزی و
قیلوله پیش نهاده بود و اندیشه بر گماشته که چون دوزند بود آخر دلش قرار گرفت بر آن که ممکن نیست که این کیسه را
شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده مقرر داشت که رفوگری در مذهب نیکو ظریف بر روی نهالی او
کشیده نیم شبی برخواست و از بام فرود آمد و کارد برکشید و بقدر یک گز از آن ببرید و بجای
خود شد و صباح برخواست و از بام فرود آمد و سه روز به شکار رفت و فراشی بود خاص که خدمت آن حجره

کرد وی بامداد و بسر نهالی شد تا بروید مقرمه دید دریده بترسید و از بیم بگریه افتاد در فراش خانه
فراشی بود مر او را گریان یافت گفت چه بوده است گفت کسی بر من بستیزه دشمنی کرده و در خاص خانه شده است
و مقرمه سلطان را بمقدار گزی بریده اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو این کس دیده است گفت نه
گفت پس دل مشغول مدار که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم و سلطان سه روز به شکار رفته است و در این
شهر رفوگریست کهن مردی و دکان فلان محله دارد و احمد نام است و در رفوگری سخت استاد است
و رفوگران که در این شهر اند همه شاگردان اویند این مقرمه نزد او بر و آنقدر زر که خواهد بده او چنان بکند
که هیچ استادی نداند که کجا رفو کرده است این فراش در وقت مقرمه را در ازار پیچیده و به دکان احمد رفوگر
شد و گفت ای استاد چه خواهی که این را چنین رفو کنی که هیچ کس نداند که آنجا دریده است گفت نیم دینار
خواهم درستی زر با یکدیناری باو داد و گفت زود می باید گفت فردا نماز دیگر بیا و ببر دیگر روز بوعده
رفت مقرمه پیش او نهاد و در نمی یافت که کجا دریده است فراش شادمان شد و به سرای برد و بر روی نهالی گسترد
چون سلطان از شکار باز آمد و در آن خانه شد تا بخسبد نگه کرد مقرمه درست دید گفت ای فراش این دریده
بود گفت ای خداوند هرگز این ندریده بود گفت ای احمق مترس که این من دریده بودم مراد از این مقصود من
بگو که این را رفو کرده است که بغایت نیک کرده است گفت ای خداوند احمد رفوگر رفو کرده است گفت او را پیش
من آر و چون در سرای ارکی پیش منش آر فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد رفوگر که سلطان را
دید لشت شد بترسید سلطان را که چشم بر او افتاد گفت ای استاد این مقرمه تو رفو کردی گفت آری گفت
سخت استادی ای رفوگر گفت به دولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر از تو هیچ استاد تر
هست گفت نه گفت از تو سخنی بپرسم راست بگوی که به پادشاهان هیچ به از راستی نیست گفت بگویم گفت
تو در این شغل هفت سال هیچ کیسه دیبای سبز رفو کرده بخانه محتشمی گفت کردم گفت کجا گفت بخانه قاضی شهر

ودو دینار مزد

و دو دینار مزد او بداد گفت اگر آن کیسه را به من بنمایی بشناسی گفت بشناسم محمود دست در زیر نهالی کرد
و کیسه را برون آورد و بدست رفوگر داد و گفت این کیسه آن است گفت هست آنجا که رفو کرده ام کدام جایگاه است
مرا بنمای انگشت بر نهاد که اینجا است محمود به تعجب ماند از نیکی که کرده بود گفت اگر حاجت آید در روی قاضی
گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم داد و در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و یکی را گفت رو و آن صاحب کیسه را
بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و بر عادت نشست محمود روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی و من
قضا بتو داده ام و عالم و خونهای مسلمانان بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده و دویست هزار مرد است در شهر و ولایت
از تو عالم تر ضایع اند روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجای نیاری و مال مردی مسلمان بناحق با تمام
ببری و او را محروم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است و این که گوید این من کرده ام محمود گفت ای
منافق سگ این تو کرده و این من میگویم پس کیسه را بدو نمود و گفت این کیسه آنست که تو بشکافتی و زر بیرون
کردی پس بدل زر مس در اینجا نهادی و کیسه را بفرمودی رفو کردند پس صاحب زر را گفت که کیسه سر بسته و مهر خویش
آوردی و همچنان باز بردی فضل و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز ندیده ام و نه از
این کس که میگوید خبر دارم محمود گفت این مرد و مرد را در آرند خادمی برفت صاحب زر را و رفوگر را پیش سلطان
محمود آورد سلطان محمود گفت ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده است
قاضی خجل گشت و روی زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت محمود گفت بگیریدش و بر او
موکل باشید و خواهم که در این ساعت زر این مرد باز دهد والا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان
محمود بدر کشیدند نیم مرده و در نوبت خانه نشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و او
بداد و وکیل برفت و دو هزار دینار زر نشابوری بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود
بمظالم بنشست و خیانت قاضی با امرا و بزرگان بگفت پس بفرمود تا قاضی را بیاورند و نگون از کنگره

درگاه بیا و بخشند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه هزار دینار خونش را باز خریدند و
گرفتند پس و مال از او بستدند و هرگز او را قصاص نفرمودند و مانند این حکایتهای پادشاهان بسیار است
و اینقدر با آن یاد کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده اند و چه اندیشها
کرده اند تا مفسدان را از روی زمین برداشته اند که پادشاه را رای قوی به از لشکر قوی تمام شد کلام
خواجه نظام الملک و محصل آنست که پادشاه هرگاه رعایت قواعد معدلت نماید باید که بهر نحو و سیلت سعی در آن
کند که حوایج مظلومان بعرض حضرت میرسیده باشد و در این باب تقریبات ملیساخته باشد و وسیلهای انگیخته
باشد که راه تظلم مظلومان و رفع ستم ایشان بجانب او بلنده باشد مانند انچه معتصم کرد با موذن خیاطی

از خلفای بنی عباس بمجلس را سیاست و هیبت و آلت و عدت معتصم بن هرون الرشید که هشتم خلیفه از خلفای
بنی عباس است نبود و چندان بنده ترک داشت که هیچکس نداشت و ملک خلفا در آن وقت وسعت عظیم داشت و اکثر
معموره عالم در تصرف ایشان بود و گویند معتصم هفتاد هزار مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی و گفت
خدمت را هیچ طایفه چون ترک نیست و معتصم بلطیب اعراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود و احمد بن
ابی داود گوید که در وقتی که معتصم بر سر ملک روم رفته بود و در شهر عموریه بود روزی بمن گفت چه میگوئی
در بسر یعنی خرماهای نیم رسیده گفتم یا امیرالمومنین ما در بلاد رومیم و بسر در عراق است فرمود بدکه از بغداد
آورده اند و من میدانم که تو باو رغبت تمام داری آنگاه دست دراز کرد و خوشه از آن برداشته بدست
گرفت و گفت قسم بجوی من که از دست من بخور گفتم خدا مرا فدای تو کند یا امیرالمومنین از دست بگذار
تا من چنانچه خواهم بخورم گفت لا والله از دست من بخور و همچنان دست را کشیده داشت و من از آنجا
میخوردم تا وقتی که خوشه تمام شد روزی معتصم در سیر از اتباع خود دور افتاده بود و روز بارانی بود پیرمردی را
دید که خری داشت که بر آن خار بار بود و خر لغزیده بود و بر زمین افتاده و مرد بر ایستاده بود و انتظار کسی داشت

که برسد

---

که برسد و او را مدد کند بر بار کردن خر معتصم از حال او پرسید خبر داد معتصم از مرکب خود فرود آمد
تا خر را از گل خلاص کند و بار را بر آن بار کند آن پیر گفت پدر و مادر من فدای تو باد جامه خود و طیب خود را ضایع
مساز معتصم گفت باکی نیست پس خر را خلاص کرد و خار را بر آن بار کرد و دست خود بشست و سوار شد
پیر گفت خدا بر تو بیامرزد ای جوان آنگاه اتباع خلیفه رسیدند امر نمود که چهار هزار درهم با آن پیر دادند و کسی را
بر او موکل ساخت که با او همراه رود تا او را بجای خود برساند و ابن ابی داود گفته که معتصم بر دست من صد هزار
درهم تصدق نموده معتصم را تعصب و غیرت عظیم بود چنانچه وقتی پادشاه روم که در آن زمان از فرنگ بود
بر بعضی از بلاد اسلام غلبه کرده جمعی را از مسلمانان باسیری برده بودند در وقتی که معتصم بر تخت خود نشسته
بود خبر این واقعه باو رسید و باو گفتند که زنی هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرده که وامعتصماه
معتصم هم آنجا در جواب گفت که لبیک لبیک و از تخت خود برخاست و در ساعت بی تهیه و سرانجام متوجه
شد چنانچه لشکر و اسباب و کارخانها همه از عقب ملحق شدند و بر سر ملک روم رفت و مواضع بسیار تسخیر
نمود و تمام آن ملک را بر هم زد و اسیران مسلمانان را خلاص ساخت و این ضعیفه را خلاص ساخت مجملا در زمان
خلافت معتصم روزی یکی از امراء بغداد وکیل خویش را بخواند و گفت در بغداد کسی را میشناسی از مردم شهر
و بازار که پانصد دینار با من معامله کند که جهة مهمی در کار دارم تا وقت ارتفاع محصول باز دهم وکیل تاملی
کرد شخصی بیاد او آمد که در بازار خرید و فروخت میکند و شصت دینار زر سرخ دارد که بروزگار دراز
تحصیل نموده بامیر گفت که او را بخوان و بجای نیکش بنشان و هر دم با او ملطفی بکن و پس از خوردن چیزی خود
با او مطلب را بگوی شاید که از شرم رد نتواند کرد و همسازی تو بکند و آن زر به شیرین زبانی از او توانی
گرفت امیر کسی نزد آن شخص فرستاد که لحظه با تو شغلی دارم قدم رنجه فرمائی آن مرد برخاسته بخانه امیر آمد
و هرگز او را با آن امیر معرفتی نبود چون بخانه امیر رفت و سلام کرد امیر بعد از جواب سلام رو به ندیمان و خواص

کرد و گفت این فلان بن فلان است و جمله او برخواسته و تعظیم کرد و بجای نیکش بنشاند پس گفت ای خواجه
آزادمردی و نیکو سیرت و دیانت تو شنیده ام چرا ترا کاری که باشد با ما نگوئی و باید که خانهٔ ما را خانهٔ خود دانی
و با ما دوستی و برادری کنی هرچه امیر میگفت او خدمت میکرد و وکیل امیر میگفت خواجه صد چندین است زمانی
شد خان آوردند امیر او را نزدیک خود جای داد و هر دم از پیش خود چیزی برگرفتی و پیش او نهادی چون خان
برگرفتند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و خواص بماندند امیر سوی آن مرد کرد و گفت دانی
که ترا چرا رنجه کردم گفت امیر بهتر داند گفت بدانکه مرا درین شهر دوستان و عزیزانند که هر اشاره که ما
بایشان کنیم از آن نگذرند و اگر پنج هزار کرور زر از ایشان بخواهیم دریغ ندارند چه ایشان را از معاملهٔ
من سود و فایده بسیار بوده و هرگز کسی از صحبت من زیان نکرده در این وقت مرا رغبت بآن شد که میان
من و تو دوستی و صحبت باشد گستاخی شد هرچند مرا دوستان بسیارند اما میخواهم که با تو معامله کنم و در
این وقت هزار دینار با من سودی کنی مدت چهار ماه تا بوقت ارتفاع باز دهم و یکدست جامه بر او افزایم
و دانم که باین قدر ترا دست رس هست و با اضعاف این با من مضایقه نکنی مرد از شرم لطف که او با او کرده بود
گفت مرا از امیر است ولیکن من از آن دکانداران نیم که ایشان را هزار و دو هزار باشد و پیش بزرگان گزاف
نتوان گفت تمامی مایهٔ من ششصد دینار است و در بازار بدان دست و پا میزنم و خرید و فروش میکنم و این
وجه را در مدتی بسختی و محنت بدست آورده ام امیر گفت مرا در خزینه زر هست لیکن آن کار من است بد
غرض من از معامله با تو دوستی است و از داد و ستد این ششصد دینار ترا چه چیز هم رسد بمن ده و قباله
به هفتصد دینار بشهادت عدول مؤمنین بنویسیم تا بوقت و وکیلش هم گفت تو هنوز امیر را نشناسی
از همه ارکان دولت هیچکس راست معامله تر از امیر نیست آن مرد گفت فرمان بردارم و بآن قدری که دارم
با امیر مضایقه نکنم آن زر بداد امیر زر بستد چون وعده برسید آن مرد بسلام امیر رفت و بزبان هیچ

تقاضا نکرد

تقاضا نکرد و با خود گفت که چون امیر مرا ببیند داند که بتقاضای زر آمده ام تا دو ماه بر این نمط گذشت که آمد
و شد میکرد و امیر هیچ باین راه نمیرفت که آن مرد بتقاضا میرفت یا مرا با او چیزی میباید داد مرد چون دید
که امیر تغافل میکرد عرضه بنوشت و یاد داد که بآن زر احتیاج دارم و دو ماه است که از وعده میگذرد اگر
رای امیر تقاضا کند اشارتی بوکیل کند که زر تسلیم کند امیر گفت که تو پنداری که از کار تو غافلم مشغول مدار روزکی
چند صبر کن که من در بند زر توام مهر کرده بدست معتمدی داده بخانهٔ تو میفرستم دو ماه دیگر صبر کرده هیچ اثر از زر
ندید دیگر باره بسرای امیر شد و عرضه بداد و بزبان بگفت و هر دو سه روز یکبار بتقاضا میرفت و هیچ سود
نمیداشت و از وعده هشت ماه گذشت مرد درماند متحیر شد و بزرگان را شفیع ساخت و نزد قاضی القضاة رفت
و هیچ بزرگی و محتشمی نماند که جهت او با امیر سخن نگفتند و شفاعت نکردند و از پیش قاضی کسی آوردند و او را
تکلیف نتوانستند بخانهٔ شرع برند و شفاعت شفیعان قبول نمیکرد تا حال بر این منوال یکسال و نیم بگذشت
و مرد عاجز شد و بدان راضی شد که از سر سود بگذرد و صد دینار کمتر از آنچه داده با او رسد هیچ فایده
نداشت و امید از همه مهتران ببرید و از حرکت ملول شد دل در خدای عز و جل بست و بمسجد رفت و چند
رکعت نماز بگذارد و بخدای تعالی بنالید و زاری کرد و میگفت یا رب تو بفریاد رس و مرا حق خویش
برسان و داد من از بیدادگر بستان مگر درویشی دران مسجد نشسته بود و ناله و زاری او میشنید بسوخت
و چون او از تضرع فارغ شد گفت ای شیخ ترا چه رسیده است که با مخلوق گفتن هیچ سود نمیدارد مگر خدای
عز و جل بفریاد رسد با من بگوی گفت ای درویش امیر زر من وام گرفته و باز نمیدهد و با همه امیران و بزرگان
گفتم سودی نداد و بقاضی رفتم سودی نداد و بتو گفتن نیز سودی ندارد درویش گفت اگر با من گفتن اگر
سودی ندارد نشنیده که دانایان گفته اند که هر که را دردی باشد با همه کس بباید گفت باشد که درمان
آن از کمترین کس بیاید و از آنچه هستی در نمانی گفت راست گفتی صواب آنست که بگویم پس ماجرای آنچنانکه بود

با آن درویش بالتمام بگفت درویش چون بشنید گفت ای آزاد مرد هیچ آزار است پدید آمد دل فارغ دار
اگر آنچه من بگویم بکنی هم اکنون بزر خود برسی گفت چکنم گفت هم اکنون بفلان محله رو که مناره دارد بپهلوی
مسجدی و در آنجا خیاطی است در دکانی نشسته مرقعی پوشیده کرباسی همی دوزد و دو کودک
پیش او میدوزند برو بآن دکان و سلام کن و بنشین و احوال خویش با او بگوی و چون بمقصود رسی مرا بدعا
یاد کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن مرد از مسجد بیرون رفت و آمد با خود گفت این عجب همه بزرگان و امیران را
شفیع کردم از جهت من با خصم من گفت و شنید کردند هیچ فایده نداشت اکنون این مرد مرا به بر خیاط
دلالت میکند که مقصود تو از آن حاصل میشود و بزر خویش میرسی لیکن چه کنم بروم اگر صلاح پدید نیاید
آخر نقصانی نخواهد رسید آهسته میرفت تا بآن دکان رسید و پیش آن مرد پیر رفته سلام کرد و نزدیک
او بنشست پیر جزوی میدوخت ساعتی نرخت از دست بنهاد و مرا او را گفت بچه کار رنجه شده مرد
تمام قصه خود از آغاز تا انجام بآن مرد پیر بگفت خیاط چون احوال بشنید گفت کارهای بندگان خدای
عز و جل راست کرده از دست ما عاجز سخنی بر نیاید در باب تو با خصم تو سخنی بگویم امید دارم که خدای عز
و جل راست آرد و تو بمقصود خود برسی زمانی پشت بر آن دیوار نهاد و ساکن بنشست پس از آن دو شاگرد
یکی را گفت کار از دست بنه و بسکی بسرای فلان امیر رو و چون رفتی بر در حجره خاموش بنشین هر که با بخارو
یا بیرون آید بگو که شاگرد فلان خیاط بر در ایستاده است و بتو پیغامی دارد چون ترا بدرون خوانند سلام
کن و آهسته بگوی که استاد سلام میرساند و میگوید که مردی به تظلم از تو پیش من آمده است و سندی از آن او داری
بمبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از وعده نزدیک یکسال و نیم رفته هم اکنون خواهم زر این مرد را بتمام
و کمال برسانی و او را خشنود کنی و تغافل نکنی و زود جواب او را بمن آری کودک برخاست و بسرای امیر رفت
و مرد متعجب مانده بود که پادشاه به بنده خود چنان فرمان نکند که این خیاط بآن امیر بر زبان کودکی حکم کرد

زمانی نشسته

زمانی نشسته کودک باز آمد و استاد را گفت همچنان کردم که مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام
بگفتم امیر از جای برخاست و گفت سلام بخدمت استاد برسان و بگوی سپاس دارم چنان کنم که میفرمائی
خود می آیم و زر با خود می آورم و عذر تقصیر رفته میخواهم و در پیش تو از زر هیچ ساعت تسلیم میکنیم هنوز ساعتی نگذشته
بود که امیر می آمد بارکاب داری دو و چون از اسب فرود آمد و سلام کرد و بر دست پیر و خیاط بوسه داد و پیش او
بنشست و صره زر از جا بر کشید و گفت اینک زر تا کمان نبری که زر این مرد ندادم این تقصیر که رفت از جهت
وکیلان بود و از این جنس بسیار عذر ها خواست پس پاکری را گفت برو و از این بازار ناقدی بیار ناقدی
بیاوردند و قدری زر نقد کرده بر کشید پانصد دینار بود امیر گفت این پانصد دینار و دیگر زر او را بیز و دو دویست دینار
دیگر بیاورد و بده خیاط گفت چنان کن که از این قول باز نگردی گفت چنین کنم زر در کنار او کرد و دست پیر را
دیگر باره بوسه داد و برفت آن مرد گوید من از خرمی و شادی بشکفتم که چو بنم و دست پیر کردم و نیاز د
بجو استم و صد دینار بسنجیدم و پیش پیر بگذاشتم و گفتم من رضا بدان داده بودم که صد دینار کمتر بازستانم
اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تمام بمن رسید این صد دینار حق سعی تو است و نفع خویش بتو بخشیدم
پیر مرد روی ترش بر من کرد و گره بر ابرو آورد و گفت من نگاه بیا سایم که بسخن من دل مسلمانی از غم و رنج
خلاصی یابد صد دینار اگر بر خویشتن حلال کنم من ظالم تر از آن ترک باشم که هفتصد دینار تو میداد بر خیز
و باین زر که یافتی بسلامت برو و اگر فردا همچنان دویست دینار بتو رسانیده باشد معلوم من کنی و بعد از آن
در معاملات با احتیاط باش چون بسیار جهد کردم و هیچ نپذیرفت رفتم و آنشب فارغ دل بودم روز
دیگر در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کس امیر بطلب من آمد و گفت امیر میگوید یکلحظه رنجه شو و بسرای ما آی
بنزد امیر رفتم برخاست و مرا بجای نیکو نشاند و وکیلان خود را بسیار دشنام داد که تقصیر کرده اید و من همیشه
بتفحص و خدمت مشغول میباشم و هزار بار فرمودم که حق تو بدهند پس گفت خزینه دار کو کیسه زر و ترازو بیارد

و دویست دینار بر تخت و بر دست من کرد من خدمت کردم و برخواستم تا بروم گفت زمانی بنشین بنشستم خادم
آورده‌اند چون طعام بخوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خادم گفت خادم رفت و در حال باز آمد و جامه بر دست
نهاده امیر گفت بپوشان جامه گران مایه و بر من پوشانیدند و دستاری بر سر من ببستند پس امیر گفت از من
بدل پاک خشنود شدی گفتم شدم گفت خطی بنویس و چنان کن که هم امروز پیش آن پیر مرد خیاط روی و او را
بگوئی که از فلان خشنود شدم و بحق خود رسیدم گفتم چنین کنم که او نیز مرا گفته است برخواستم و از سرای امیر نزدیک
پیر خیاط شدم و حال با او گفتم که امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زر بداد و جبه و دستاری بمن پوشانید
این همه از برکات تو و سخن تو میشناسم چه باشد اگر این دویست دینار از من بپذیری برخواستم و بدل
فارغ بدکان آمدم و دیگر روز بره و مرغی چند بریان کردم و با طبقی حلوا و کلیچه چند پیش پیر خیاط بردم و گفتم
ای شیخ اگر زر قبول نمیکنی از من باری اینقدر خوردنی قبول کن که از کسب حلال من است تا دل من خوش گردد
گفت قبول کردم دست دراز کرد و طعام بخورد و شاگردان را بداد پس پیر را گفتم مرا نیز حاجتی دیگر است
اگر روا کنی بگویم گفت بگوی گفتم همه امیران و بزرگان با این امیر از جهت من سخن گفتند هیچ سود نداشت
و سخن هیچکس گوش نکرد و قاضی القضاة در کار او عاجز شد سبب چیست که سخن ترا قبول کرد و هر چه تو گفتی
در وقت بانجاح رسانید و زر من بداد این حرمت و حشمت تو از کجاست نزدیک آی تا ترا باز گویم تا بدانی
گفت تو از احوال من با امیرالمؤمنین خبر نداری گفتم نه گفت گوش دار تا باز گویم گفت بدانکه مرا سی سال است
تا بر مناره این مسجد بانگ نماز میگویم و کسب من از خیاطی است و هرگز حرام نخورده‌ام و زنا و لواطه و کارهای
ناشایسته نکرده‌ام و در این محله سرای امیر است یک روز نماز عصر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بای
دکان آیم امیر را دیدم مست و خراب میآید و دست در چادر زن جوان زده و او را بزور میکشید و آن زن
فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان بفریاد من رسید که من زن این کاره نیستم و دختر فلانم و خانه بفلان محله دارم



و هیچ کس بستر و صلاح من داند و این ترک مرا بزور و مکابره میبرد تا بر من فساد کند و نیز شوهرم بسه طلاق
من سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب باشم طلاق من داده باشد اکنون هم از دین برآیم و هم از شوهر
و کدبانوئی دمسکر نیست و هیچ کس بفریاد این زن نمیرسید که آن امیر ترکی محتشم و گردن کش بود و پنج هزار سوار
داشت و هیچکس با او سخن نمیتوانست گفت من لختی بانگ بر داشتم سود نداشت و آن زن را بسرای خود برد مرا
حمیت دین بجنبید با ایمر کشتیم رفتم و پیر مردی و کدخدای چند را جمع کردم بدر سرای امیر شدیم و بانگ برآوردیم
که مسلمانی نیست که در شهر و در قرب خلیفه زن را بجبر و مکابره از راه گیرند و بخانه برند و با او فساد کنند اگر این زن
سلامت بیرون فرستید بهتر و اگر نه هم اکنون بدرگاه امیرالمؤمنین معتصم رویم و حال گوئیم و تظلم کنیم امیر چون این
از ما بشنید از سرای خویش بیرون آمد چوبی در دست یکی را سر بشکست و یکی را دست و یکی را پای چون چنان دیدیم
همه بگریختیم وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن کردیم و بخانه خواب رفتیم و پهلو بر زمین نهادم تا بخسبم از آن
غمان و رنج مرا خواب نمی‌آمد تا نیمی از شب بگذشت و من در فکر مانده بودم تا در اندیشه من گذشت که اگر این زن
شبی غایب باشد مطلقه خواهد بود و من شنیده‌ام که ترک خوارکان چون مست شوند بخواب روند و چون هشیار
شوند ندانند که از شب چند گذشته است تدبیر آنست که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون آن ترک بشنود پندارد
که روز است و دست از آن زن باز دارد و او را از سرای بیرون فرستد لابد گذرش بدر این مسجد افتد و چون
من بانگ نماز گویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون زن بیاید او را آنجا نزد شوهرش برم تا آن بیچاره
از شوهر بر نیاید پس چنان کردم و بر مناره بانگ نماز گفتم اتفاقا امیرالمؤمنین معتصم بیدار بوده و بانگ من بشنید
و بغایت خشمگین شده و گفته هر که بانگ نماز بی وقت گوید مفسد است چه هر که آن بشنود پندارد که روز است
از خانه بیرون آید و عسس او را بگیرد و در رنج افتد و خادمی را فرمود که برو و حاجب را بگوی که هم اکنون خواهم
که بروی و آن مؤذن را که نیم شب بانگ نماز گفته بیاری تا او را ادب فرمایم تا هیچ مؤذنی بی وقت بانگ نماز نگوید

من بر در مسجد ایستاده منتظر آن زن بودم حاجب را دیدم با مشعل میآید گفت این بانگ نماز تو گفتی گفتم آری
گفت چرا بی وقت بانگ نماز گفتی که خلیفه را سخت منکر آمده و بدین سبب از تو خشم آلوده شده است و حاجب را
بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب فرمایم گفتم فرمان خلیفه راست لیکن بی ادبی مرا برین آورد که بی وقت بانگ
نماز گفتم گفت بی ادب کیست گفتم آنکس که از خدای تعالی و از خلیفه نترسد گفت آن که تواند بود در روی زمین
که از خدا و از خلیفه نترسد گفتم این حالی است که جز با امیرالمؤمنین نتوان گفت و اگر من این کار بقصد کرده باشم از ادب
که مرا کند بیش از آن سخن باشم بسم الله بیا تا بدر سرای بشویم و چون بدر سرای خلیفه رسیدیم الخادم منتظر ما
بود آنچه من با حاجب گفته بودم با خادم بگفت و خادم باندرون رفت و با معتصم بگفت معتصم با خادم گفت
برو و او را پیش من آر خادم مرا پیش معتصم برد معتصم گفت چرا بی وقت بانگ نماز گفتی من قصه ترک و زن
و بانگ نماز کردن با آواز اول تا آخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید بخادم گفت برو و حاجب را بگو
با صد مرد بسرای فلان امیر برود و بگوید که خلیفه ترا میخواند و چون او را بدست آوردی بگو آن زن را که بزور
آورده است با خود بیاور و پس آن زن را با پیر مردی با دو سه نفر بخانه شوهرش فرستد و بگوی تا شوهرش را
بدر خانه طلبد و بگوید که معتصم سلام میرساند و شفاعت میکند در باب این زن حاجتی که رفته بود در آن بی گناه
بود و بعد از امروز او را از آن نیکوتر دار که داشتی و آن امیر را زود پیش من آرید هم اکنون زمانی اینجا بنشستم
پس آن امیر را بیاوردند گفت نه من آنم که بعضی مسلمانان در دست رومیان اسیر افتاده بودند از بغداد بمیر فرستم
و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال بلاد روم را بکندم و تا قسطنطنیه بسوختم و مسجد جامعی
در آن بنا کردم و تا آن مسلمانان را از بند رومیان خلاص نکردم باز نگشتم امروز از عدل و انصاف من گرگ
و میش بیک جا آب خورند ترا چون زهره باشد که در شهر بغداد بر سر بالین من زنی را بمکابره بگیری و بزور
بسرای خویشتن بری و با او فساد کنی و چون مردمان امر معروف کنند ایشان را بزنی فرمود که جوال بیارند

بیاورند

بیاورند گفت او را در این جوال کنید و سر جوال محکم ببندید همچنین کردند بفرمود تا چوب آهنگ کوبان
بیاوردند پس گفت بر آنجانب او و یکی بر اینجانب بایستند و بزنند تا ریزه ریزه شود دست از او بر ندارید
از هر دو جانب چوب در نهادند چندان بزدند که او را خورد کردند گفتند یا امیرالمؤمنین همه استخوانهای او
ریزه شد چه فرمایند گفت همچنین میزنید تا آخر در دجله بیفکندند از پس مرا گفت ای شیخ بدان که هر که از خدای
تعالی نترسد از این هم نترسد و هر که خود از خدای تعالی بترسد کاری کند که در دو جهان رستگار باشد این
مرد کاری کرد و جزای خود یافت ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند یا کسی را بناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف
کند و ترا معلوم شود باید که همچنین بی وقت بانگ نماز کنی که من بانگ نماز تو دانم در حال تو را بخوانم و احوال
بپرسم و با همه کس آن کنم که با این سگ کردم اگر همه برادر و فرزند من باشد و مرا انعام و صله فرمود و از این حال
همه بزرگان و خاصان خلیفه خبر داشتند و این امیر که زر باز داد نه جهت حرمت و عزت من بود بلکه از ترس جوال
و چوب آهنگ کوبی و دجله باز داد و اگر تقصیر کردی من در حال بانگ نماز گفتمی و با او همان رفتی که با آن
امیر رفت خواجه نظام الملک طوسی در کتابی که جهت نصیحت سلطان ملکشاه نوشته این حکایت را ذکر
نموده و بعد از آن گفته مانند این حکایات بسیار است این قدر یاد کردم تا خداوند عالم بداند که همیشه پادشاهان
و خلفای پیش از گرگ چگونه نگاه داشته اند و کمانشان را چه گونه مالیده اند و از جهت معدلت چه احتیاط
نموده اند و دین مسلمانی را چه قوت داده اند و عزیز داشته اند و بباید دانست که قوام پادشاهی و نظام
سلطنت و جهانداری بعدل است از حضرت سلیمان بن داود ع نقل است که الرحمة والعدل یحرزان الملک
یعنی رحم کردن بر زیردستان و عدالت کردن میان رعیت حفظ میکند و نگاه میدارد پادشاهی را و بعضی
از علما ذکر کرده اند که اتفاق کرده اند حکما و عرب و عجم بر این چند کلمه گفته اند ملک و پادشاهی بنائیست
و اساس وی آن بنا لشکر است هرگاه اساس عمارت محکم و قوی باشد آن بنا قرار میگیرد و اگر اساس

ضعیف است بنا خراب میشود و سلطنت نمی‌ماند الا بلشکر و لشکر نیست الا بمال و مال نیست الا بمعموری ملک
و معموری ملک نیست الا بعدالت این است آن کلمات که حکما بر آن اتفاق نموده‌اند و توضیح این سخن و دلیل بر این آنست
که پادشاه را بیش از همه کس دشمن میباشد و طامع ملک بسیار است هر پادشاهی که در اطراف و جوانب ملک است
مشتاق و آرزومند مملکت است و دفع شر و آفت ایشان بغیر از لشکر ممکن نیست پس ضرورترین چیزها پادشاه را اهم
جهة حفظ ملک و پادشاهی و هم جهة تقویت و حفظ ملت لشکر است و حفظ و سرانجام و نسق لشکر را شرط بسیاری
هست که اگر توفیق مساعدت کند در محل خود بیاید و اعظم آن شروط مال است به وجه معاش و مرسوم و رواتب
لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و نیز بذل و سخا و احسان نسبت بایشان بجای می‌آورده باشد تا محبت
پادشاه در دل ایشان جا کند و در جان‌فشانی یکجهت باشند که بی مهر و محبت سپاه یکدل نباشند و در وقت
ضرورت از سر جان که متاع نفیس عزیز است برنخیزند و تا ملک و رعیت معمور نباشد مال حاصل نشود و خزانه را
وفوری نباشد و معموری رعیت ظاهر است که بی عدل نشود و چه ظاهر و هویداست که هرگاه پادشاه عدالت
کند و دفع ظلم از رعیت کند ایشان مرفه و آسوده باشند و برکات و فیض آسمان و زمین نازل و عاید
باشد و ابرهای رحمت ریزان و نسایم فیض و برکت وزان بذلهای کلی و عطاهای بی اندازه که از بعضی ملوک
ماضی منقول است و در بسیاری از ازمنه از تخت استطاعت دیگر ملوک بیرون است بنا بر دو وجه بوده اعظم
عدالت کلی که باعث معموری و آبادانی ملک ایشان بوده دوم تقدیر معیشت یعنی اندازه معیشت خود نگاه داشتن
و در اموری که چندان منفعتی نداشته باشد و بلهو و باطل راجع گردد صرف مال نکردن و خرج ماکول و ملبوس
خود را بقاعده و اندازه کردن و در بند زینت بسیار نبودن ان استیلا و غلبه که لشکر چنگیزخان بر عالم شد
هیچ لشکر بر آن نشد توشش اکثر آن لشکر پوست بود و نشیمن ایشان خیمه‌های سیاه صحرانشینان و رکاب اسپان
ایشان از چوب و ریسمان و همچنین لشکر عرب را در بدو اسلام بر قیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شده

اکثر ملک

اکثر ملک جهان بگرفتند پوشش ایشان عباهای کنده بود و ماکول ایشان شیر شتر و تنعم ایشان خرما و رکاب های اسپان ایشان
از چوب و ریسمان مجملاً اصل حفظ بنای پادشاهی بعدل راجع میشود و عدل آنست که پادشاه میزان حق را رعایت
اعتبار نماید و انصاف در همه چیز مرعی دارد و یحیی بن اکثم گوید در باغی با مامون خلیفه راه میرفتیم آفتاب در جانب
من بود و مامون در سایه راه میرفت و چون مراجعت میکردیم بازمن در طرف آفتاب افتادم مامون گفت
تو بجای من آی تا من بجای تو باشم و من مانع آفتاب تو باشم و تو در سایه باشی چنانچه تو در آن نوبت مانع آفتاب من بودی
که اول عدل آنست که آدمی عدالت با خواص و نزدیکان خود بجا آورد آنگاه بر دیگران و مبالغه تمام نمود تا من بجای
او رفتم و در این مقام ذکر بعضی حکایات از مآثر ملوک ماضی و عدالتهای ایشان مناسب دیده شد حکایت
آورده‌اند که مامون الرشید علیه اللعنه در عهد خلافت خود وزیری عبدالله را رسیده موکب عظمت او بدانجا مرور نموده
بود و در اطراف ایوان کسری میگشت و بنظر اعتبار در آن عمارتهای عالی می‌نگریست یکی از علما در مجلس او حدیثی
نقل نمود که حضرت مصطفی صلعم و آله فرموده که بدنهای پادشاهان عادل در قبر نپوسد و خاک باندام ایشان خللی نرساند
مامون فرمود که اگرچه در صدق حدیث نبوی صلعم و آله هیچ شایبه و شکی و ریبی نتواند بود ولیکن باعث خاطر و اطمینان
قلبم برای آن میشود که حال انوشیروان را ببینم که چگونه است پس تفحص کردند و خاک او را بیافتند و سر از آن بکشیدند
او را دیدند تازه و بآب در خاک خفته مانند شخصی که در خواب باشد مامون میمون تعجب کرد و بوسی بر روی وی
داد و در انگشتان وی انگشتریهای دید بر هر رنگی از آن سنگی نوشته بر یک خاتم نوشته بود که با دوست
و دشمن مدارا کنید و بر دیگری نوشته که در کارها مشورت کنید تا مطلوب حاصل آید و بر دیگری نوشته که قناعت
کنید تا عیش خرم و روزگار خوش باشد پس بفرمود تا آن خاک را بعطر بیالودند و سر آن بپوشیدند و بازگشت
از مشاهیر حکایات است که چون ایوان مداین بنا کردند پیرزنی در آن موضع خانه داشت و قوام معیشت
آن پیرزن ماده گاوی بود که از شیر آن انتفاع میگرفت و چون ایوان را بنا بلند شد انوشیروان پیرزن را طلب کرد

وگفت رضا دهی که این خانه را از تو بهر بها که خواهی بخرم چنانچه باقی عمر تو اگر بشنوی بی نیاز باشی پیرزن
گفت ای ملک کدام عدل و نصفت و دولت مزید آن سعادت تو خواهد بود که هر روز روی مبارک ترا می بینم و دود مطبخ
عدل تو را و زنکار مسکند را هم انوشیروان گفت اگر رضای تو بران نباشد که بفروشی من نخواهم اگرچه شنیدن آن خبر مسکنم پس فرمود
تا آن خانه را همچنان بگذاشتند و هر وقت که باد دادی پیرزن آن گاو را بیرون بردی چنانکه بساط پادشاه
بارگاه از لوث آن آلوده شدی و اعیان و ارکان دولت آن مشاهده کردند و هرکس که کلبه محنت آن زال را
در میان بارگاه انوشیروان بدیدی بر عدل شامل او استدلال کردی و آن معدلت سبب بقای ذکر جمیل او شد
حکایت آورده اند که روزی سلطان ملکشاه سلجوقی در اصفهان شکار رفته بود و شب در آمد در دهی نزول
فرمود چند تن از غلامان او در حوالی ده ماده گاوی یافتند که او را حافظی نبود آن گاو را بسمل کردند و آتش
شکرف برافروختند و از آن قدری که شایسته تر بود کباب کردند و آن ماده گاو از ضعیفه بود که با چهار
یتیم از شیر آن تعیش می نمودند چون پیرزن از آن حال خبر یافت از خود بیخبر شد و شب بسر پل زنده رود
که بامداد گذر پادشاه از آنجا بود رفت و منتظر نشست تا رکاب همیون سلطان برسید بر خواست و گفت
ای پسر الب ارسلان اگر بسر پل زنده رود دادمن ندهی بجلال ذوالجلال که داد از عمر تو در سر پل صراط بستانم
و تا انصاف خود از تو نیابم دست مخاصمت از دامن کوتاه نکنم چون آئینه انصاف من داد نیت نیکی اندیش
کن که از این سر دو پل کدام اختیار کنی چون سخن پیرزن از سر سوز و درد بود در شاه اثر افتاد و سلطان ملکشاه
از ذکر دولت و ملک روی بمطالعه قهر و انتقام الهی آورد و پس گفت ای پیرزن چون بر سر پل صراط مرا طاقت
و عدت دستگیری نکند من بهمه مرد انصاف دادن باشم بر تو که ظلم کرده است بر گوی تا آنچه ممکن باشد از عدل و انصاف
همین جا اقامت نموده آید پیرزن گفت بر من ظلم تو کرده از آنکه آنچه بندگان تو کنند نیز در او قوت تو توانند کرد
و بسبب غفلت تو از عمل ایشان از جانب تو باشد پس قصه را بتفصیل حکایت کرد و ملکشاه بگریست و فرمود که عوض


گاو را از حلال ترین وجهی بداد و آن غلامان را جریمه بلیغ و تادیب عنیف مکافات نمودند بعد از
آن بچند گاه چون ملکشاه بدار بقا انتقال نمود پیرزن را حق انعام ملکشاه دامن گیر شده غسلی بسنت
بجا آورد و دو رکعت نماز بگذارد و روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات باب دیده گفت پادشاها
بروزگار پسر الب ارسلان بالیمن او در حق من عدل کرد تو اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین اگر در باب او از
عدل خود بفضل حکم فرمائی بدیع نباشد یکی از علما عصر ملکشاه را بخواب دید پرسید که حق عز اسمه با تو چه
کرد ملکشاه گفت اگر نه دعای پیرزن بودی پسر الب ارسلان اندر شقاوت ابد مانده بودی اما چون
نفس سوزناک درد آلود آن پیرزن برآمد وسیله انواع تخفیف و اصناف کرامت گشت حکایت آورده اند
که شبی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت آسوده بود و در فراش خواب غنوده ناگاه از خواب در آمد
و هرچند پیش جهد کرد بخواب نگردید چندانکه مغلطه خواب بچشم او در نمی آمد در دلش گذشت که در نگر
در درگاه من مظلومیست که درد دل او خواب من بسته است پس خادمی را فرمود که بنگر که در درگاه کیست
خادم بر در بارگاه طلب کرد کسی را نیافت سلطان محمود سر بر بالین نهاد و خواست که ساعتی بیاساید هم بیشتر
نشد و همان اضطراب برقرار بود بار دیگر فرمود که بنگر که بر درگاه ما دادخواهی کیست غلامان شتافتند
کسی را نیافتند آمدند و حال باز نمودند سلطان دانست که این ساعت در طلب نفیر مکنند بر خواست و شمشیر
در دست گرفت و بیرون آمد و بهر طرف میرفت بر در حرم سرای مسجدی بود چون بانجا رسید آواز ناله
بگوشش او از بیچاره رسید بیچاره را دید روی بر خاک نهاده و سرشک از دیدگان گشاده آهسته آهسته میگریست
و میگفت یا من لا تاخذه سنة ولا نوم ای پادشاهی که نقصان و خواب سنه لیاقت کمالات را نشاید
محمود در بر مظلومان بسته است و در محل آسایش و راحت نشسته تو که از غم ندیده خواری از غم من کجا خبرداری
خفته بچه بخت ما بهم نیست تو چه دانی زرنج بیداری اگر در سلطان بسته است در آسمان گشاده است اگر محمود

احیا نمود و لاجرم مجلس وشریف از عدل و انصاف و بذل و انفاق او شاکر بودند حکایت آورده اند که بازرگان
بزرگ در روزگار نوشیروان مالی خطیر بود و وزیر در ادای آن مماطلت میکرد بازرگان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ
فایده نکرد بازرگان عرضه بنوشت و آن نوشته و حال خود عرض نمود نوشیروان بفرمود تا مال او از خزانه بداد
و او را از پیش خود بخوشدل روان کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بر در سرای بردار کردند
و منادی کردند که هرکه حرمت غریبان فرو گذارد و حق ایشان بگذارد و ایشان بار رنجه دل کرده اند و بهای
بضاعت ایشان با ایشان نرساند سزای او این بود چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید اینجا مقام
کرد و مدت مدید ساکن مداین بود بعاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نمود و مالهای خود را جمع کرد و عزیمت
شهر خود تصمیم داد و از وزیر اجازت خواست که برود وزیر بخدمت نوشیروان عرض کرد که فلان بازرگان که مال
بزور برده است و بسبب پادشاه آن مال بوی رسیده و در این شهر تجارت بسیار کرد و اموال خطیر بدست آورد چنانچه
یک درم او از بیست درم بیش شد و امروز میخواهد که از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد
اگر این قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان بروند و مال ببرند و شهر بی رونق بماند نوشیروان امر داد بازرگان را
بخواند و گفت از ولایت من میروی و مال چه داری و اگر من قاعده مستمر کرده ام که هرکس که اینجا مال حاصل کند
از اینجا برود بولایت خصمان ما رود و آن مال عدت و آلت خصمان ما شود و فرمان بر آنجمله است که تا اینجا ساکن
باشی مال متفرق تو باشد و اگر البته بخواهی رفت آنچه در آن وقت آورده بودی چندان از آن مبلغ برگیر
و باقی بگذار بازرگان گفت آنچه پادشاه فرمود عین صواب است اما آنچه آورده بودم در شهر شما بباد دادم
اگر پادشاه نصف آن باز تواند داد بنده بزرگ بهمه گویم نوشیروان گفت ای شیخ در شهر من چه آورده بودی
که نیمه باز نتوانم داد گفت ای ملک جوانی آورده بودم و این مال با آن کسب کرده بودم جوانی من باز ده و تمام
مال من برگیر نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد تا بسلامت برفت و بعد از آن


طریق عدل مسلوک داشت و به برکات سیر حمیده دلهای خلق صید کرد حکایت آورده اند که عادت کسری
انوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و بهار رفتی بگذشتی باطراف ممالک و نواحی معتمدان فرستادی
و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی و از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولایت بشناختی
نمودی و هرکس از ایشان که ظالم بودی او را ابدال کردی امیدی و دیگری را نصب کردی ده سال بپوشیده عامل
اصفهان عمل کرد که کسی ذکر او بر بدی بر زبان نراند کسری از آن حال متعجب بود و بفرمود تا او را بحضرت آوردند
و از زندگانی او باز پرسید که سیرت او با خلق چگونه است و زندگانی بر چه نوع میکند چون برسید بدو گفت کار با
بدست گشاده و دست بسته میکنم باد دستان دست گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته کسری فرمود که کار با او
بگذارند که آن مرد کار سر داد دنیا و دین از خود میدهد حکایت دیگر آورده اند که در روزگار مامون الرشید
جوانی از معارف بغداد و افاضل کتاب بر کنیزک مطربه عشق آورد و بکناره دیده دل او بدام افتاد مدتی در آن
رنج بود تا آخر نقود و عروض بفروخت و دو دست بخرید چون معشوقه بخانه آمد بیچاره بر هیچ خشک و تر قادر نبود
حیرت و فکرت بر او غالب آمد با خود گفت بدر که روم پس بسر تربت یحیی بن خالد برمکی رفت و آن شب آنجا بود
و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد و میگریست تا نسیم سحر بوزید و نزدیک صبح شد ناگاه او را خواب
در ربود در خواب دید که یحیی و جعفر او را میگویند ای عزیز در این مقام که ما افتاده ایم دست ما عاجز بکفن نمیرسد
و کسوت اموات اهل حیات را نشاید ولیکن با آن ویرانهای ما رو و در آن خانه فلان موضع آفتابه زر است
آنرا بردار و عمر بخوشدل گذار چون از خواب در آمد و آن موضع را طلبید و زر برداشت و بازار فروختن
گرفت صرافان و فرایان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است الحال بخدمت مامون الرشید عرض
داشتند مامون باحضار آن جوان مثال داد جوان حاضر آمد گفتند این زر از کجا آورده جوان ماجری بر سبیل
راستی بیان فرموده نمود و حکایت عشق خویش و بذل یحیی بعد از وفات تقریر کرد مامون گفت این زرها را

دزد اول خفته است محمود از لی را خواب نباشد سلطان محمود چون بآن مظلوم رسید درد دلش را فهمید
بالستاد نا هر براو کرد گفت تا ان از محمود منال که همه شب در طلب تو بوده است بگو تا چه حاجت داری
و عرضه دار که از که کله میکنی مظلوم آب در دیده بگردانید گفت یکی از خواص حضرت تو که نامش نمیدانم
در بد نامی حرم من میکوشد و شبها که چهره ایام به نقاب ظلام محبوب شد او مست خویشتن را در خانه من
می افکند و حالت عصمت هم خوابه مرا بلوث تهتک می الاید اکر آن آلایش از دامن طهارت خاندان من
بو تیغ آب دار نشوی فردا دست من و گریبان تو سلطان محمود را غیرت حمیت دین بجنبید گفت آن از د
بر سر کنج است یا نه گفت ز فته باشد اما ترسم که باز آید سلطان گفت بسلامت برو و هر گاه بیاید بی توقف
مرا خبر ده مرد دعای خیر گفت و خواست که باز گردد او را نخواند و با وثاقیان نمود و گفت هر گاه این خواجه
بدرگاه آید در شب یا در روز او را بی توقف بمن رسانید مرد باز گشت بعد از دو شب آن ظالم مست
خود را در خانه آن مسلمان انداخت آن بیچاره بهزار حیله خود را به خانه سلطان محمود پیش گرفت او را
بخدمت سلطان رسانیدند سلطان شمشیر آبدار را مخلب ساخت و داد خواه را گفت آن روباه سیرت نای را
که در بیشه حرم تو شکار میکند بمن نمائی با شمشیر سیاست بر آن سگ بیا زمایم و بیک ضرب شمشیر او را در
گور خواب ایام تا نفس خود را خواب خرگوش نه بدهم دو قدم در راه نهاد و محمود در ابر سر آن مذموم مقبل مردود قول
آورد سلطان آن ظالم را دید در فراش آن زن چون اژدها بر دفینه خفته تیغ آبدار کشش بار فرود آورد
و بزخم شمشیر آن مردود را هلاک ساخت پس رو بمظلوم آورد که از مجو و خوشنود شدی و انصاف خود را تمام
یافتی گفت بلی آنگاه محمود بر روی افتاده سر بسجده نهاد و بتسبیح حضرت کبریا بجای آورد و شکر الا
و ثنا یاد رسانید و چون از آن فارغ شد آن مرد را گفت اگر در خانه ما حضری داری بیار بیچاره گفت از بیای
ملخی سلیمانرا میزبانی چون توان کرد خفاش خورشید درخشان را سفره چگونه تواند کشید پس در هر بس گرد

خانه دادگر

خانه و در آمد نان ریزه چند خشک یافت با عذری آب پیش سلطان آورد و سلطان برغبت تمام آن را کول را
تمام کرد و شاید مدت المعمر بآن لذت و مزه چیزی نخورده باشد گفت نیکخواه معذور دار که از آن شب که آن غم
دل با من گفته بودی عهد کرده بودم که تا سر آن بی نام و ننگ را از حرم تو رفع نکنم انگشت بر نمک نزنم و تا
انتقام تو نکشم طعام نخشم و سبب آن سجده شکر که بجای آوردم آن بود که در ضمیرم چنان میگذشت
که شاید آن عاصی یکی از فرزندان من باشد با خود گفتم که هیچ یک از اعیان دولت و ارکان حضرت با دیده
بان همت و پاسبان معدلت من چنین جرات نتواند کرد و این نوع خیانت که تو اظهار اندیشه اندیشه کردم
کر این نوع گستاخی از ابناء ملوک شاهزادگان آید که سرمست شراب رعونت و مخمور باده نخوت باشند
من تیغ کشیده مکتفی جگر گوشه خود آمده بودم چون بیگانه را دیدم شکر خدای عز و جل بجای آوردم ایزد تعالی
اصناف مغفرت و رحمت بروح پادشاهان عادل برساناد حکایت آورده‌اند که چون عبد الله بن طاهر پادشاه
نشست و اثر تدبیر او بولایت و رعیت پیوست عالم از عدل او آبادان شد و دلهای عالمیان از بذل او شاد شد
روزی با ارکان ملک نشسته بر سیر ملوک ماضی سخن در پیوسته یکی از آن جماعت چنین گفت که عادت ملوک گذشته
چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خاص و عام و وضیع و شریف را منادی مجلس را حجاب
نبودی و پیش از یک هفته ندا میکردند که امروز عام خواهد بود و بیچارگان و مظلومان تقرب خواهیم نمود تا هر
که حاجتی داشتی حاجت خود را راست کردی و ساخته پیش ملک آوردی و بیشتر آن بودی که ظالمان خصمان را خوشنود
کردندی و از بیم انصاف ملک حقوق مستحق رسانیدندی تا امروز که بار عام بودی تخت حجاب ندا کردندی که پادشاه
سفر ماید که ما ابتدا از خود میکنیم اگر کسی بر ما مظلمتی دارد دعوا کند و انصاف خود از ما بستاند و اگر کسی دعوی کردی
پادشاه بنفس خود از تخت فرود آمدی و بر پهلوی خصم نشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی بگفتی و دیگران را
معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود پس عبد الله بن طاهر این را بپسندید و بنای ملک خود بر آن نهادن را

بوی باز گذارید که زشت باشد که یکی مرده بخشش کند و ما موم زنده باز ستانند زر بجوان باز گذاشتند ۰
تا زنده گانی بفراغت گذرانند حکایت آورده اند که داود عباسی چون بامارت نشست هر لحظه و ساعت تزلزلی
و بی دولتی بملک او ملحق میگشت و هر دم خللی تازه در اطراف ممالک او پدید می آمد با جماعتی از اصحاب خرد
و ارباب رای مشورت نمود و گفت استقامت ملک ما از چه راه تواند بود و استدامت دولت بچه طریق میسر
گردد همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود مرتبت بلند و منزلت بشرف حاصل کنی از حال رعایا متفحص باش
و اگر بحکم حوادث استحقاق یکی از ایشان منکوب روزگار باشند در رعایت او غایت سعی مبذول دار داود
گفت بنا دولت خود مصروف و موقوف برین کردم و هر جا که مظلومی از رعایا با و رسیدی تدارک آن بر وجهی
کردی که مزیدی بر آن متصور نبودی و در آن باب بر کسی اعتماد نکردی و هر کس گفتی اگر در جوار تو مظلومی باشد
او را بدرگاه ما نشان ده یا طومار از آن اعلام کن چون بساط عدل و داد بر خلق مبسوط کردانید هم در آن
ایام کار او بجای رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و آزادان همان حلقه بندگی او در گوش کردند
حکایت آورده اند که چون منصور خلیفه بخلافت نشست خواست که سال اول حج اسلام بکند و شتران عمران سعید را
بکرایه گرفت و در راه چنانکه معهود بود حق عمران نشناخت و کرایه به تمامی نداد عمران صبر کرده تا خلیفه حج بگزارد
نزد او رفت با و التفاتی نکرد عمران سعید نزد عمران طلحی قاضی مدینه رفت و از وی درخواست تا خلیفه را بمجلس
حاکم حاضر سازد قاضی در حال دبیر را بخواند و گفت رقعه بنویس بسوی منصور خلیفه تا با آن مرد بمجلس حاکم
حاضر آید دبیر گفت اگر مولانا مرا معذور دارد ممنون میشوم چه خلیفه روی زمین خط مرا میشناسد مبادا بر من
خشم کند قاضی گفت جز تو کسی دیگر این خط نتواند نوشت دبیر گوید چون رقعه را نوشتم مرا گفت این رقعه را
بر نزد منصور و او را بمجلس حکم حاضر ساز دبیر گوید که به نزدیک ربیع حاجب رفتم و حال با وی تقریر
کردم ربیع گفت ترا در این گناهی نیست رقعه را نزد منصور برد و برا و عرض کرد منصور به تمام انصاف و معاش

حکم رسانید

حکم رسانید که من بمجلس حکم میروم باید که چون بر شما بگذرم هیچ کس جهت من برنخیزد و تعظیم نکند پس دبیر قاضی
در پیش روان شد و منصور خلیفه در عقب و چون بدرگاه رسید سلام کرد و بمجلس را زهره نبود که جهت او برخیزد
و همچنین پیاده میرفت تا بر روضه حضرت رسول صلعم و آله رسید روی سوی ربیع کرد و گفت میترسم که بنابر
که پسر عمران طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من همان ساعت او را معزول سازم
و ادب او بلیغ تر کنم تا همه عالمیان را عبرت شود پس منصور سوی مجلس حکم آمد قاضی تکیه کرده بود و نهالی دیبائی
سیاه نهاده چون منصور را دید راست بنشست و با او التفات نکرد و گفت خصمان او کجایند بیا و اید و در
پهلوی او بنشانید عمران جمال بیامد و بر منصور دعوی کرد منصور گفت بفرمایم تا حق او را بتمام و کمال بدهند
قاضی اقرار خلیفه بر کاغذی ثبت کرد و بدست عمران جمال داد و یکی از اعوان خود را گفت تا برود و حق او را
بالتمام بستاند و بجمال رساند منصور باز گشت و قاضی بوی ربیع التفات نکرد پس ربیع را فرمود که چون
قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزدیک من آر چون قاضی بنزدیک منصور آمد او را ثنا گفت
و گفت کمان ما در حق خویش وفا کردی و او را ده هزار درهم انعام فرمود و گفت زنده گانی رهم بدین
طریق میکرده باش و مگذار که هیچ قوی بر ضعیف ستم کند و نظیر این حکایت از مهدی خلیفه عباسی و بعضی
خلفای دیگر نیز منقول است حکایت امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور بعدالت است با یکی از سیر حمیده
و آثار مرضیه او آن بود که روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی
بودی مظلمه انها نمودی و داد مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجتی نبودی
از میدان بیرون آمدی و گرد شهر برآمدی و ضعیفان را صدقه دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز
شکر بگزاردی بر آن توفیق که یافته بودی و گفتی که الحمد لله که حق امروز بقدر وسع و طاقت بگذاردم
او را گفتند ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانها بیرون نیایند و امیر در این ایام سوار شود و نیخ

برخود نهد بسبب آن علت جواب داد که درچنین روزها غربا دل تنگ تر باشند و روزی بر عادت معهود
بر ظاهر مرو میگذشت جنگ در نواحی شهر شتر بر او دید که در کشت زاری آمده بود و آنرا میخورد غلام را فرمود
بپاوه بنو و بنگر که این شتر داغ که دارد غلام گفت که داغ امیر دارد بفرمود تا شتر را بگرفتند و سوار برا فرمود
که برو و ساربانرا بیاور و خود هم در آن صحرا مقام کرد و سوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد بر جای خود
نشسته و آن شتر را طلب میکرد از وی بپرسید که شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان سوگند خورد
که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است از آنوقت تا حال بر جای ننشسته ام
واو را تعلیم امیر گفت چون عذر تو مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر کن چون حاضر آورد گفت شتر من در
نو زده است و بعضی از آن خورده معهود آن کشت چند بوده است مرد برآستی بگفت امیر همان ساعت بها غله
بر نرخ وقت زر نقد باو داد و داند آنگاه روی بحاضران کرد و گفت اگر من از خود انصاف ندهم انصاف
از هیچکس نتوانم گرفت **حکایت** آورده اند که پادشاهی از عالمی سؤال کرد که سبب عدل نوشیروان چه بود
گفت که نوشیروان گفت که مرا یک نظر عبرت بیدار کرد روزی در اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم و هر طرف
سواران میتاختند ناگاه پیاده سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و گامی چند برفت اسبی لگدی
بر آن پیاده زد و پایش بشکست باز و راه براندم ناگاه پای آن اسب بسوراخی فرو شد و بشکست من بخود
باز آمدم و گفتم که دیدی که چه کردند و چه دیدند و هر که آن کند که نباید آن بیند که نخواهد **حکایت** کنبایت
شهریست بر ساحل دریا از اعمال ولایت گجرات و نهرواله و در آن شهر جماعتی مسلمانان پاک دین خوب
اعتقاد نشسته بوده اند و جماعتی مغان چنین حکایت کرده اند که در ایام پادشاهی خشک در این شهر مسجدی بود
که مسلمانان در آن نماز گزاردندی و در آن مسجد مناره که بر آن بانگ نماز گفتندی و جماعتی کافران را
بر آن داشتند که با مسلمانان جنگ کردند و آن مناره را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد



مسلمان را بی جنایت به تیغ بگذرانیدند و جماعت مسلمانانرا خطیبی بود که او را خطیب علی گفتندی از بیم ایشان
بگریخت و به نهرواله رفت و از خواص و مقربان پادشاه چند کس را که او را رائی گویند کسی با و التفات نکرد و او را معاونت
ننمود و هر کس در نصرت اهل خویش خود سعی کند پس روزی که رای اراده رفتن شکار داشت خطیب بر رهگذر
شاه در صحرا در پس درختی بنشسته چندانکه رائی رسید برخاست و او را قسم داد که چند آن بایستد که سخن او استماع
نماید پس صورت حال را در ضمن قصیده که بلغت هندی بر واضح بود معروض رای گردانید رای چون این
تظلم بشنید او را به یکی از خواص بسپرد و گفت این مرد را محافظت میکن و تیمار او میدار تا وقتی که از تو خواهم
او را بحضرت من آر پس بازگشت و وزیر را گفت من سه روز در حرم خلوتی خواهم کرد و بار نخواهم داد باید که
امور ملک را مضبوط داری و مرا زحمت ندهی چون شب درآمد رای بر جمازه نشست و از نهرواله تا بکنبایت
چهل فرسنگ است رای به یک شبانه روز جمازه براند و بآنجا رفت و خود را ناشناخته کرد و لباس بازرگانان
پوشیده و شمشیر حمایل کرده بیامد و شب داخل شهر کنبایت شد و در بازار بهر موضعی ساعتی بالستاد و تفحص
کرد و از هر کس بشنید که بر مسلمانان ظلم رفت و بیگناه کشته شدند و احوال معلوم کرد و مطهره را از آب دریا
پر کرد و بازگشت و روز سیم شبانگاه به نهرواله رسید و روز دیگر ندا باز داد و مقدمانرا حاضر کرد و خطیب را
فرمان داد تا در بارگاه تظلم کرد و چون خطیب سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که تلبیس کنند و در ابطال
سخن او کوشند رای آب دار را گفت که مطهره من بایشان ده تا آب خورند هر کس که آن آب بچشید بر و شور بود
نتوانست خورد و دانستند که آب دریاست پس رای گفت مرا بر کس اعتماد نبود چه اختلاف دین در میان بود
من خود رفتم و معلوم کردم آن مسلمانان افتاده مظلوم بوده اند و بر ایشان تعدی رفته و چرا باید که در ملک من
چنین ستمی بر جماعت مسلمانان که در سایه امان من باشند برود پس بفرمود تا از هر صنف از اصناف کافران
برهمنان و ترسایان و بزاله و هوره و مغان دو کس را از مقدمان ایشان سیاست کردند و یک لک بلداد



تا مسجد و مناره را عمارت کردند و خطیب را چهار چیز بداد و در بعضی کتب مذکور است که هنوز آن چیزها باقی است
که در ایام عید بیرون می آورند **حکایت** در امثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان بدیار هند رسولان
فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند مشتمل بر آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد هند دار و ها است که عمر دراز
میکند و پادشاهان آن دیار را زندگانی دراز می باشد در امان شاه در حفظ صحت مبالغه مینمایند باید که ما را
از آن دارو بعضی دهید و اعلام کنید که سبب طول عمر شما چیست چون رسولان هند بدستان رسیدند
و رسالت ادا کردند رای هند فرمان داد تا ایشان را بدامن کوه بلندی بردند و گفت هرگاه آن کوه بشکافد
شما را جواب گویم و اجازه مراجعت فرمایم آن جماعت چون این سخن بشنیدند دل از جان بر داشتند و امید از دیار
اهل و مشاهده احباب منقطع گردانیدند و در جوار کوه خیمها نصب کردند و هر روز حاجت خود بحضرت باری تعالی
عرض میکردند و همتها بر آن مقصور کرده بودند که کی باشد که آن کوه شکافته شود و بر زمین افتد تا بعد از مدتی
مدید آن کوه بشکافت و بر زمین افتاد و صدای کوه بشنیدند و رای را اعلام نمودند رای هر ایشان را گفت جواب
رسالت شما حال شما تمام است که شما چند کس معدود و همتها متوجه چنین کوه را چنین [illegible] ساختید از پای درآمد ملوک
شما ظلم میکنند و همتهای خلق بر استیصال ایشان مصروف میشود لاجرم اثر همم ایشان که جبال جلال ملوک
شما را منهدم میکرد اند و قاعده سلطنت شما را منعدم میسازد پس واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا
که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان گذارند طریق عدل و احسان مسلوک دارند تا بدان وسیله
ضعفا و اقویا را در ظلال امن و امان آسوده و مرفه دارند تا همم همگی متوجه دوام دولت و نظام عظمت ایشان
باشند تا ایام ایشان را دوامی و دولت ایشانرا قوامی بوده باشد **حکایت** از خواجه بزرگ محمد بن عبد الحمید نقل است
که در عهد سلطان محمود حاجب سرای از جانب مکتا بادمی آمد چون بخسرو آباد رسیدند پیرزالی کوشی محتاج شد
دراز گوش در و بیش رخصت صاحب بگرفت و بار کرد و تا رباط دیگر برد و نایب برید بدرگاه سلطان انها کرد

چون این معنی بر رای سلطان روشن شد پس آن حاجب پس از چند روز ببارگاه آمد و بجای خود باستاد
سلطان مهر قرقل در پیش خواند و گفت ای گدا زن را از لفظ ما بگوی که خسروآباد را از مردی که فتح کردی مبارک
باد پس بگوی تا تخت و ملک من برقرار بود تا چه زهره آن باشد که بار کس رعیت بغیر حق بگیری و بگوی که لشکریان
او را گرفته بخسروآباد بردند و ندا کنند که بکدام گناه مواخذه شده است و به تیغ او را بدو نیم کنند تا امثال و اقران
بترسند و کافه رعایا مرفه باشند **حکایت** آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه در آنوقت که رکاب دولت او بجانب
طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان به نظاره بیرون آمده بود و بر بالای خانه که بر سر تلی بود ایستاده
نظاره میمود و سلطان از دور بر سر آنخانه مینگریست چون بسیار بلند بود آن کودک بر سر آن بر مثال مرغی مینمود
سلطان پنداشت که مگر از نزهت کمان انداز سلاح دار بستد و تیر در کمان نهاد و بینداخت کودک از سر آن خانه
جامه حیات چاک کرده بزیر افتاد پادشاه فرمود که بنگرند که آن چه مرغ بود بتاختند و آن کودک را بر سری نهاده
پیش شاه آوردند پادشاه چون کودک را بدان حال بدید سلک مروارید بالماس مژه از هم بگسست و بفرمود
تا هم آنجا سرا پرده زدند و مثال داد تا اولیای او را بطلبید پدری بود شب در طالقان پیر خیاطان تن در جفای
روزگار داده و در محنت فقر و فاقه مانده پادشاه را بدان حال بدید بفرمود تا او را بر در بارگاه آوردند طبقی
طشتی پر زر کرد و شمشیری بر سر آن نهاد و پیش او آوردند پادشاه فرمود که هم تیغ و سپر و هم طشت و زر
هر کدام را که اختیار میکنی حکم تراست اگر عفو میکنی زر بردار و اگر قصاص میکنی سپر بردار که مرا طاقت عتاب قیامت
نباشد آن مرد زمین ببوسید و گفت فدای خاک قدم پادشاه جهان باد ما و پسر برای تو داریم سیم و زر فدای
تو داریم گوشه کلاه دولت ترا باید که نقصانی نباشد و منجوق علم ابد عهد دولت پادشاه باید که برقرار باشد
چون دل و جان ما رهین عدل شامل توست ماتم زدگان را با تو در خون جگر گوشه مضایقه نخواهد بود پس شاه فرمود
تا زر تسلیم کردند و ریاست طالقان بوی تفویض نمودند و آن مرد از جمله ارباب ثروت و اصحاب مکنت شد

وکلام در باب عدالت بسیار است و در این باب مجلدی تمام میتوان نوشت ولیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان
باین قدر اکتفا نمود **فصل دوم در شکر** قال الله تعالی وسنجزی الشاکرین خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید
که زود باشد که ما جزا دهیم شکر کنندگان را و میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه نعمت را البته شما زیاده میکنم و اگر کفر نعمت کنید و کفران ورزید پس بدرستی
که عذاب من سخت است کمال مبالغه در مراعات حق شکر شده که از ترک آن بکفر تعبیر شده و در موضعی دیگر از قرآن
شکر را مقرون بذکر داشته و فرموده اذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را
یعنی با شما عمل یاد دارندگان کنم از تفقد و احسان و تفضل و شکر کنید مرا و کافر مشوید و نیز فرموده ما یفعل الله
بعذابکم ان شکرتم وآمنتم یعنی نمیکند خدای عز و جل عذاب شما اگر شکر کرده اید و ایمان آورده اید و از حضرت
رسول الله صلعم و آله منقول است که الطاعم الشاکر له من الاجر کاجر الصائم المحتسب والمعافی الشاکر له من
الاجر کاجر المبتلی الصابر والمعطی الشاکر له من الاجر کاجر المحروم القانع یعنی کسی که چیزی خورد و شکر بجا
آورد ثواب او مثل اجر و ثواب روزه دار است که طالب اجر از خدا باشد و کسی که بعافیت باشد و شکر کند اجر او
مانند اجر مبتلائیست که صابر باشد و کسی که باو عطا شده باشد و شاکر باشد اجر او مثل اجر محرومیست که قانع باشد
و از حضرت امام جعفر صادق عم منقول است که مکتوب است در توریة اشکر من انعم علیک وانعم علی من شکرک
فانه لا زوال للنعماء مع الشکر ولا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی النعم وامان من الغیر یعنی
شکر کن آنکس را که انعام کرده بر تو و انعام کن بر آنکس که شکر نعمت تو بجا آورده پس بدرستی که زوال نیست
نعمتها را با شکر و بقا نیست نعمتها را با کفر شکر زیادتیست در نعمتها و امانیست از تغیر و از حضرت امام
محمد باقر عم منقول است که شبی حضرت رسول صلعم و آله در خانه عایشه بود عایشه گفت یا رسول الله چرا نفس
خود را بتعب میفرمائی و حال آنکه خدای عز و جل ما تقدم و ما تاخر ترا بتو بخشیده حضرت رسول صلعم و آله فرمود

آیا نبوده باشم

آیا نبوده باشم من بنده شکور و از حضرت صادق عم منقول است که سه چیز است که با آنها چیزی ضرر نمیرساند
دعا در وقت کرب و استغفار در وقت ذنب و شکر نزد نعمت و از آنحضرت منقول است که فرمود که انعام
نکرد خدای عز و جل بر بنده از بندگان خود نعمتی پس آن شخص باشد آن انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد
ظاهرا بزبان پس تمام نشد کلام او مگر آنکه خدای عز و جل امر میکند جهة او بزیاد کردن آن نعمت و آنحضرت
فرموده که هرگاه یکی از شما یاد آورد نعمت خدای عز و جل را پس باید بگذارد رخساره خود را بر خاک
جهة شکر کردن نعمت خدای پس اگر سوار باشد فرموده و دابه بزیر آید و رخساره بر خاک گذارد و پس اگر نتواند
که فرود آید جهة شهرت رخساره خود را بر قربوس زین گذارد و پس اگر نتواند رخساره خود را بر کف خود
گذارد و حمد خدای عز و جل گوید بر انعامی که نسبت باو بجای آورده و از حضرت رسول صلعم و آله منقول است
که خدای عز و جل میفرماید یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی
خیری الیک نازل وشرک الی صاعد یعنی ای فرزند آدم انصاف حضرت ما نمیدهی ما طلب دوستی بجانب
تو میکنیم بنعمت و تو طلب خشم ما میکنی بمعصیت خیر ما بجانب تو نازل است و شر تو بجانب ما صاعد حاصل معنی
آنکه بوسیله مرکب بهیمت بی نفسی و هوا میرانی و خاک بدبختی بر سعادت ابدی می افشانی چندانکه ما تخم محبت
و احسان در شوره ستان وجود تو می اندازیم تو بتمرد و عصیان پیش می آیی و هر چند آثار نیکی و نیروی احسان
حضرت ما بیش می بینی جرأت بدی و زشتی بیشتر می نمائی و از حضرت رسول صلعم و آله منقول است که سه چیز است
که بهر کس که داده شد خیر دنیا و آخرت باو داده شده دل شاکر و زبان ذاکر و نفسی بر بلا صابر و از حضرت
رسول صلعم و آله منقول است که فرمود احسنوا جوار نعم الله تعالی فانها قل ما زالت من قوم فعادت الیهم
یعنی نیکو کنید همسایگی نعمتهای خدای عز و جل را یعنی بادای حقوق شکر قیام نمائید که کم است که نعمت زایل شود
از قومی و باز بایشان برگردد و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرمود من عظمت نعم الله علیه عظمت

مؤنة الناس عليه فمن لم يحتمل تلك المؤنة عرّض النعمة للزوال یعنی هر که نعمت خدای عز و جل در حق او
بزرگ شود مؤنت بندگان خدا بر او عظیم شود پس هر که مؤنت خلق را تحمل نکند یعنی بار ایشان نکشد و بقضای
حوایج ایشان مشغول نگردد آن نعمت را در معرض زوال آورد و بباید دانست که شکر از مراتب رفیعه دوستان
خدا است و قوام آن از سه چیز منتظم میشود اول علمی که در نفس حاصل شود و آن شناختن منعم حقیقی بود دوم حالتی
که در نفس بسبب آن علم درآید و آن شادمانی تمام بود بوصول آن نعمت سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم
و آن بامری چند بود روحانی و جسمانی که بسبب آن در دل و جوارح و اعضا حاصل شود اما اول که شناختن
منعم حقیقی است با آن بود که مرتبه اتصاف آن ذات متعالی بنعوت کمال و جمال و تقدس و تنزه او از صفات
نقصان و زوال بشناسد و کلمه طیبه سبحان الله اشاره بان است پس مرتبه فیضان جود وجود بر همه کل
ماهیات و وصول انعام و احسان او را بر موجودات بشناسد تا آنکه او را مستحق حمد شناسد و کلمه شریفه
الحمد لله اشاره باین مرتبه تواند بود و مرتبه سیم شناختن تفرد ذات منعم حقیقی است بجلال صمدیت و عظمت
الوهیت و در این مرتبه دانسته میشود که جمله نعمتها از او است و کلمه طیبه لا اله الا الله اشارتی باین مقام
دارد و مرتبه چهارم اعتراف بقصور و تقصیر و عجز از معرفت کنه کبریاء ذات و جمال و جلال احدیت
و اعتراف بعجز از اداء شکر نعمت و مراعات حقوق عبودیت همچنانکه عاجز است از معرفت حقیقت صمدیت
و کلمه و الله اکبر اشاره باین مقام تواند بود و نکته دیگر در این مقام آنست که شکر نتوان گذارد الا بدل
و زبان و اعضاء دیگر و هر سه نعمت او است و قدرت بر استعمال هر یک از این نعمتها نعمتی دیگر و توفیق
یافتن بر استعمال هر یک نعمت دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمت شکری گذارد و بر این نعمتها هم شکری
باید گذارد و آن شکر نیز نعمت باشد و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد پس
بنده در مرتبه تقدیس او را معرفت منعم هم رسد پس اطلاع بر نعمت او بهم رساند و در مقام حمد او درآید

پس داند

پس داند که همه محامد از او است و او منفرد است در احسان پس داند که خدای عز و جل بزرگتر است از آنکه
بنده از عهده شکر نعمتهای او بیرون تواند آمد پس در جنب اخیره عجز بداند که والله اکبر و از حضرت رسول ص و آله
منقول است که بگویم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوستتر است بسوی من از هر چیز که آفتاب بر آن طلوع
نموده و بعضی بزرگان گفته‌اند در مرتبه تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام مکافات منعم و کسی که در مقام
بندگی بجایی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابله کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا بود
که خود را وجودی ننهد و منعم را وجودی و حاصل این مقام آنست که چون بنده در حقایق ملک و ملکوت تأمل میکند
میداند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در قبضه تسخیر قدرت او مقهور
و مسخر اند و انسان را هر چند فی الجمله اختیاری در افعال است اما چون تأمل در اسباب و وسایط بعیده و ارتباط
آن بقدرت قاهره ربانی میشود در میان وجود ایشان بسیار ضعیف است و اسناد افعالی بغیر واجب تعالی
بر سبیل استقلال سست و بی اصل و این مقام شناخت منعم است و از حضرت صادق ع منقول است که وحی فرستاد
خدای تبارک و تعالی بموسی ع که یا موسی شکر کن حق شکر مرا گفت یا رب چگونه شکر کنم ترا و هیچ شکری نیست
که بآن شکر کنم ترا الا آنکه بآن انعام کرده بر من فرمود یا موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این
از منست و در اخبار آمده که موسی ع در مناجات گفت الهی آدم را بدست قدرت آفریدی و او را از جمیع
خلایق برگزیدی و ملائکه را بسجده او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را زوجه
او گردانیدی چگونه شکر این جمله قیام تواند نمود خطاب آمد که دانست که این جمله از حضرت ما است شناختن
این را شکر او بود و اما دویم که شادمانی بود بوصول نعمت چند قسم بود یکی آنکه شادمانی او باصل وصول نعمت باشد
چنانچه این نعمت بهر وجه که رسد او خوشحال گردد و قسم دیگر آنکه خوشحالی او از وصول نعمت بنا بر آن باشد که اصل
نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت منعم میکند بر او که اگر این نعمت از غیر او منعم باو و اصل میشد او را این خوشحالی

حاصل نمیشد و قسم دیگر آنکه خوشحالی بنا بر آنست که این نعمت باعث قدرت او بر قیام بحقوق عبودیت منعم
میشود و او بسبب آن میتواند که از عهده قسطی از حقوق بندگی بیرون آید تا او را مرتبه قرب و نزدیکی منعم حاصل
شود و از جمله مقربان درگاه منعم گردد و پس خوشحالی او از نعمت بسبب تصور آنست که نعمت باعث قرب میتواند
شد و حقیقت این بدوستی و عشق منعم راجع میشود و مثال این آنست که اگر پادشاهی یکی از بندگان خود اسبی بخشد
و او بسبب آن بخشش خوشحال شود خوشحالی گاهی بسبب آنست که از داشتن اسب فی الحقیقه مسرور میشود و آن
اسب بهر کار بدست او افتد آن خوشحالی را خواهد داشت هر چند بر رسم عطا ملک نباشد و خوشحالی او گاهی
بسبب آن میباشد که این بخشش چون کاشف است از لطف و مهربانی و محبت پادشاه بنا بر این خوشحال است
که اگر این اسب را در صحرا یافتی یا دیگری باو بخشیده بودی و پادشاه نداده بودی خوشحال نگشتی و خوشحالی
گاهی بسبب آن میباشد که بسبب این اسب میتواند در حضر و سفر در خدمت پادشاه باشد و بلوازم امر
عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب و نزدیکی پادشاه میشود و پس فی الحقیقه خوشحالی او از تصور
قرب ملک است نه از چیزی دیگر و در تحصیل حقیقت شکر قسم دویم و سیم مطلوب است و قسم اول ممدوح نیست
و اما سیم که جهد نمودن در تحصیل رضای منعم است بفعلی چند روحانی و جسمانی میشود و این نیز دو قسم است
یکی آنکه بخصوص هر نعمت تعلق دارد و دیگری آنکه از اعلی الاخلاق بجا باید آورد که تا بنده از جمله شاکران گردد که
بوصف قلت موصوف اند یعنی کم یاب اند میشود و بیان قسم اول آنست که هر نعمتی که خدای عز و جل به بنده داده
غرضی و مصلحتی داده که باید در آن مصلحت صرف شود مثلا قوه تمامی عقل و فکری و قلبی با آدمی بجهت آن داده که تفکر و اندیشه
در تحصیل شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت نماید و در بدایع صنایع موجودات عالم علوی و سفلی
و اطلاع بر حقیقت اشیا موافق واقع که حکمت عبارت از آنست تحصیل کند و در مصالح و خیر دنیا و آخرت
خود تفکر نماید و در مصالح مسلمانان و خیرات اندیشه کند و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و اختیار

اصناف

اصناف خیرات و مبرات و شوق و عشق و تعطش بقرب جناب احدیت داشته باشد و علی هذا القیاس پس هر گاه
مطلع شد که این نعمتی است که خدای عز و جل بمحض جود و بخشش خود باو عطا کرده شکر این نعمت بخصوص آنست که بدل
شد خوشحال باشد بآنکه خدای عز و جل این نعمت باو داده و عطا کرده و این نعمت وسیله اطاعت و بندگی و
حصول قرب او بجناب احدیت میتواند شد و بدل عزیمت آن داشته باشد که این نعمت را صرف در آن مصرف نماید
که غرض حکیم مطلق متعلق است بآن و در دل نیت همه ابناء نوع خیر بدهد و شکر بخواهد بزبان و حمد و شکر و ثنا
جناب احدیت میگفته باشد و آنگاه قوی و اعضا را متوجه امری گرداند که در تحصیل اغراض آن نعمت دخل دارد
پس شکر هر نعمت مخصوص یعنی بر وجهی که بخصوصیت آن نعمت مرتبط باشد بسته چیز شود بدل و زبان و اعضا و همچنین
خدای عز و جل نعمت چشم بجهت آن به بنده کرامت کرده که نظر در مخلوقات خدای کند جهة تفکر در معرفت حقایق
آن و اطلاع بر بدایع و صنایع آن و تدبیرات الهی در تقویم و تنظیم آن و نظر در متغیرات این جهان بعبرت کند و در
ضعیفان و زیردستان بشفقت و در علما و صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان به پوشش و ستر
و نعمت گوش بجهت آن داده که بآن استماع آیات قرآن و کلمات و اخبارات نبوی و اخلاق و سنن انبیا
و سیر سلف صالح و مواعظ و تعلیمات عقلی و تعریفات شرعی نماید مجملا کلمات خیر بشنود و اگر از این حکم بازماند
سخنان مظلومان و استعانت کنندگان گوش کند و گوش را از شنیدن ملاهی چون آهنگ ساز و خوانندگی
و دروغ و غیبت حرام و فحش و هرزه و بیهوده منزه دارد و نعمت زبان بجهة آن داده که زبان بذکر و ثنای
الهی و تلاوت قرآن و القاء مطالب علمی و مسائل شرعی و امر معروف و نهی منکر و شکر و حمد نعمت ربانی
و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل و موذی و امر بباطل
و ابرام و شکوه و شکایت بغیر حق محترز باشد و همچنین هر عضوی از اعضا جهة غرضی مخلوق شده و طریق شکر آنها
بر قیاس آنچه در نعمت عقل و دانش گفتیم توان دانست و همچنین نعمتها غیر اعضا هر یک جهة غرضی به بنده داده

شکر نعمت انها نیز نکرده و اگر کسی بچشم بچیزی که نگاه نباید کرد نگاه کند همچنانکه شکر نعمت چشم نکرده شکر نعمت
شعاع آفتاب نیز که کار چشم بی آن نیز او تمام میشود نکرده پس شکر نعمت آفتاب نیز نکرده و شکر نعمت هوا شفاف
نیز که متوسط است میان چشم و میان مرئی نکرده و بر این قیاس باید کرد و دقایق بر این مقام بسیار است
پس شکر هر نعمت بخصوصها بدل و زبان و اعضا میشود بامری چند که مخصوص است بآن نعمت و شکر نعمت مطلق
بآن میشود که هر نعمتی را در آن غرض که بجهة آن مخلوق شده صرف نماید و چون بنده باین مرتبه رسد شکور باشد
و خدای عز و جل فرموده وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان ما شکورند به نعمتها و بباید دانست
که شکر نعمت باندازه نعمت تفاوت میکند هر چند نعمت و احسان خدای بر بنده زیاده باشد شکر نعمت بیشتر باید
کرد و چون خدای عز و جل را بر پادشاهان انواع نعمتهای عظیمه است بازاء هر نعمتی از انها شکری عظیم باید
و شکری مناسب آن نعمت باید چون پادشاه را خدای عز و جل قوت قوی داده و استیلا بر همه زیردستان
روزی نموده شکر آن نعمت آنست که تقویت ضعیف کند و دست تعدی و ظلم اقویا را از ضعفا کوتاه کرداند
و داد رسی مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و بآن قوت و قدرت که خدا باو داده تقویت دین حق کند
و رسم بدعت و مذهبهای باطل را نابود سازد و در تقویت شرع و دین و تقویت اهل علم و اهل حق بذل جهد نماید
و جهال و نادانان و مبتدعان و مرائیان و زراقان را ذلیل و خوار و اهل عدل و انصاف را قوت دهد و اهل
جور و ستم را ذلیل سازد و رسوم بد را براندازد و تاسیس اساس خیر نماید و از جمله شکر نعمت قوت و استیلا
تخشع و تذلل است نسبت بجناب خالق و تواضع و فروتنی است نسبت باخیار خلایق و چون پادشاه را خدای عز و جل
اموال بسیار داده شکر نعمت مال بجا باید آورد و آن آنست که از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون سیر است
از حال گرسنگان بخاطر آورد و چون بانواع لباسهای فاخر پوشیده است از برهنگی برهنگان بخاطر آورد
بلکه از گرسنگی و برهنگی روز قیامت باندیشد و محاسبه آن روز را مراقب باشد و نعمت مال که خدا باو داده

شده و دانستن آن خدای عز و جل را حکمتی و مصلحتی است شکر آن نعمت بآن میشود که آن نعمت را در آن مصلحت
صرف نماید و خلاف آن کفران نعمت است مثلا نعمت مال که به بنده داده شده بجهة آنست که از آن مال خود و عیالان
او و اقارب و همسایگان و آشنایان و فقیران منتفع شوند و قدری از آن صرف معیشت خود کند نه بر
وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف بلکه بر حد وسط و اقتصاد فراخور وسعت و استطاعت خود و قدری
از آن بر وجه مذکور صرف عیالان خود نماید و حصه از آن صرف خویشان و اقربای خود نماید و حصه صرف
زکوة و عطایا فقرا و مساکین کند و حصه از آن صرف صلوات و عطایای دوستان و آشنایان و اتباع
و خدم نماید و حصه از آن صرف حکام و ظلمه بجهة دفع شر و آفت ایشان و حصه جهة حوایج متجدده و ضروریات
حادثه بجهة حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدد حوادث و حصول حوایج محتاج و مضطر نشود و علی
هذا القیاس پس اگر کسی مالی داشته باشد و آن مال را در محرمات و شهوات و لهو و لعب و اسراف و تبذیر
صرف نماید یا جمع و ذخیره نماید و حقوقی که در آن بحسب عقل و شرع لازم است مراعات ننماید کفران نعمت
نموده و مراعات حصول غرض حکیم علی الاطلاق ننموده و همچنین است حکم در همه باب پس اگر کسی دست دراز کند
و شاخ درختی هر چند ملک او باشد بی موقع و بی غرض صحیح بکاری برد هم کفران نعمت دست کرده چه دست
نه از جهة این کار مخلوق شده و هم کفران نعمت درخت کرده چه هر نهال درختی که بوجود آمد جهة آن موجود شده
که از رشح فیض سحاب رحمت ربانی پرورش یابد و از هبوب نسایم لطف ایزدی در اهتزاز باشد و از اشراق
آفتاب عنایت سبحانی مدد یابد تا وقتی که بنهایت کمال برسد تا انسان و حیوان از ثمار و ثمرات آن منتفع
شوند آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باران و باد و خاک بحکم تسخیر الهی مدد میکنند تا وقتی که اثر انتهای
نشو و نمایش مرتبه برسانند پس هر گاه دست قطع آن کند شکر نعمت آن نهال بجا نیاورده بلکه کفران در زیده
و همچنین شکر نعمت کارد بجا نیاورده بلکه چون بحقیقت برسی انچه تا بحال کرده تا آن نهال را با آن مرتبه رسانیده

شکر نعمت

در مصرف باطل صرف نکند و از اسراف محترز باشد و از تنگی اجتناب کند و بذل و سخا بموقع کند و از غلط بخشی
برحذر باشد و برین قیاس پادشاه را از انجاسمی باید کرد که در برابر هر نعمت شکر آن نعمت بجا آورد و آورده اند
که روزی سلطان سنجر میگذشت درویشی بر سر راه ایستاده بود و سلام کرد سلطان بجزی میخواند متوجه نشنید
و بزبان جواب نگفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض سنت بجای
آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صلاحیت ورد عنان باز کشید و عذر خواهی در آمد
و گفت ای درویش شکر گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کدام شکر میکنی گفت خدا یرا
که منعم مطلق است همه نعمتها داده او است و همه عطاها فرستاده او درویش پرسید که بچه نوع شکر میکنی گفت
بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در این کلمه مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس
داری و شکر گذاری بجای می آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف عطاهای نامتناهی
باشد که روزگار دولت تراشناس است و ایام اقتدار تراشناس شکر نه همین است که بزبان الحمد لله گوئی شکر
سلطان وقتی موقع قبول می باید و استحقاق مزید نعمت بهم میرساند که بر هر چه داری شکری که مناسب آن باشد
بجا آوری سلطان التماس نمود که مرا بر آن مطلع سازد درویش گفت شکر سلطان عدل است و احسان با عموم
عالمیان و شکر وسعت مملکت طمع ناکردن است در املاک رعیت شکر فرمان روایی حق خدمت فرمان بران
شناختن است شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت رحم کردن شکر معموری خزاین صدقات
و ادرارات جهة اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن شکر صحت بجارات
ستم رسیده را از قانون عدل تنفذ دادن شکر بسیاری لشکر و سپاه بسبب ایشان را از مسلمانان دور
داشتن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف
و مسلم داشتن و خلاصه شکر گذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق را فرو نگذاری و آسایش خلق

بر آسایش

بر آسایش خود مقدم داری و به باید دانست که همچنانکه بر نعمتهای که موافق طبع است چون صحت و فراغت
شکر لازم است بر نعمتهای که مخالف طبع است نیز شکر لازم است مانند بیماریهای و سختیها در ادعیه صحیفه
حضرت امام زین العابدین ع مذکور است که فما ادری یا الهی ای الحالین احق بالشکر لک و ای
الوقتین اولی بالحمد لک اوقت الصحة التی هنأتنی فیها طیبات رزقک و نشطتنی بها لابتغاء
مرضاتک و فضلک و قویتنی معها علی ما وفقتنی له من طاعتک ام وقت العلة التی محصتنی بها
والنعم التی اتحفتنی بها تخفیفا لما ثقل به علی ظهری من الخطیئات و تطهیرا لما انغمست فیه من السیئات
و تنبیها لتناول التوبة و تذکیرا لمحو الحوبة بقدیم النعمة و فی خلال ذلک ما کتب لی الکاتبان من زکی
الاعمال ما لا قلب فکر فیه و لا لسان نطق به و لا جارحة تکلفته بل افضالا منک علی و احسانا من
صنیعک الی یعنی نمیدانم ای الهی که کدام از دو حالت سزاوار تر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است
بحمد کردن مر ترا آیا وقت صحت که گوارا گردانیدی جهة من طیبات رزقت را و مرا نشاط کردانیدی جهة
طلب مرضات تو و فضل تو و قوی گردانیدی مرا با آن بر آنچیزی که توفیق دادی مرا با آن از طاعت تو یا وقت
علت و بیماری که خالص گردانیدی مرا بسبب آن و نعمتهای که تحفه کردانیدی انها را جهة من جهة تخفیف
آنچه گران شده بسبب آن پشت من از گناهان و پاک کردن آنچه فرو رفته ام در آن از بدیها و جهة تنبیه
من فرا گرفتن توبه و جهة یاد آوردن من جهة محو کردن و در اثناء آنست آنچه مینویسند جهة من دو کاتب
اعمال از عملهای پاک آنچه دل در آن فکر نکرده و زبان بآن گویا نشده و عضوی کلفت نکشیده بل
از روی افضال تو بر من و احسان از کار تو بجانب من حکایت از کعب الاحبار نقل است که میگفت و قتی
در کوههای شام میرفتم گرما قوت گرفت گفتم ساعتی بمنزلی نزول کنم تا قوت گرما کم شود و انگاه بروم نگاه کردم
ویرانه دیدم بآنجا رفتم مردی را دیدم که او را دو دست و دو زانو نه و چشم نبود و با حق تعالی مناجات میکرد

ومیگفت و باز شکر میکرد که الحمد لله علی نعمائه مرا عجب آمد گفتم ای عجب مردی را دو دست و دو پای
و دو چشم نه و کس را بروی گذر نیست و در این ویرانه افتاده است بی معتمدی و خدمتکاری و شکر نعمت میکند
به نزدیک رفتم و سلام کردم سلام مرا جواب داد گفتم ای جوانمرد این چه شکر نعمت است خدای را در حق
تو که این شکر میکنی محنت بسیار ظاهر داری چون من این سخن بگفتم بانگ بر من زد و گفت دور باش
ای بیگانه کدام نعمت باشد بزرگتر از آنکه خدای تعالی کرده در حق من که جمیع اعضای معصیت از من ستده و
و آنچه آلت معرفت داده است چشم ستده است تا در معصیت ننگرم و دستم گرفته تا ناگرفتنی نگیرم و پایم
ستده تا بنا جایگاه نروم اما دلم داده است تا او را دانم و زبانم داده است تا او را خوانم پس از او در
گذشتم و دانستم که حقیقت شکر آنست و مرد حق گذار آنست نه آنکه بزبان بگوید الحمد لله و بتن راه شهوت
پوید و معلوم باشد که همچنانکه شکر حضرت خالق واجب و لازم است شکر هر کس که واسطه و وسیله انعامی
در حق آدمی شده شکرگذاری آن نیز باید کرد و هر کس خدمتی بجا آورده یا دفع آفتی کرده از مراعات شکر حق
او غافل نباید شد و بر پادشاه لازم است که البته مراعات حقوق بندگان مبذول دارد و هر کس خدمتی
که بجا آورده فراخور استحقاق و استعداد آن خدمت ثنا و محمدت گوید و تحسین نماید و در مقام مکافات
او بوده باشد تا رغبت خلق بر اطاعت و خدمت زیاد شود و مساعی ایشان در این باب بر وجه کامل بظهور
در آید از حضرت امام زین العابدین منقولست که فرموده خدای عز و جل دوست میدارد هر بنده شکور را
میگوید خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت که آیا شکر کردی فلانی را در جواب میگوید
بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار پس میگوید خدای عز و جل شکر نکردی مرا چون شکر نکردی او را پس فرمود
حضرت که شاکرترین شما خدا را شاکرترین شما است مر خلق را حکایت آورده اند که مردی غلامی داشت خردمند
روزی همرد با غلام بباغی رفت و در میان باغ خیار بالنگی پاک کردنی بغلام داد و نیمی جهت خود نگاه داشت

نابخورد

نابخورد غلام بنشاط آنرا خوردن گرفت خواجه چون بخورد تلخ بود گفت ای غلام خیار بالنگی بدین تلخی ترا
دادم و بنشاط خوردی و رغبت بکار بردی گفت ای خواجه از دست تو بسی شیرینی بسیار خورده ام و شرم داشتم
که بدین قدر تلخی اثر کراهت ظاهر کنم خواجه گفت شکر نعمت بگذاردی ترا از مال خود آزاد کردم حکایت هرون
الرشید برامکه را که از وزرا و کبار او بودند و در عظمت و جلالت و سخاوت ضرب المثل اند برانداخت و خانهای
ایشان را خراب ساخت و حکم نمود که هر که ذکر ایشان بر زبان راند از خلعت زندگی محروم سازند و دیگر گوید
مامون خلیفه یکروز مرا بخواند و گفت چند روز است که صاحب خبران مرا اعلام میکنند که مرد پیری است که هر روز
کرسی میبرد و در میان آثار و رسوم سرایهای آل برمک می نهد و بر آن کرسی بر می آید و خطبه در محامد و مفاخر
ایشان میخواند و مآثر و مناقب ایشان بیان میکند و ساعتی بر آن اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و باز میگردد
تو و دینار بن عبد الله سوار شوید و در آن ویرانها پنهان شوید و چون آن پیر بیاید صبر کنید تا هر چه خواهد گفت
بگوید و هر چه خواهد کرد بکند و چون اراده مراجعت نماید او را گرفته پیش من آرید برحسب فرمان او روز دیگر
وقت سحر برنشستیم و بخرمودیم تا چهارپایان از آن موضع دورتر بردند چون بامداد شد خادمی بیامد و کرسی
بنهاد پس پیری بیامد و بر آن کرسی شد و بهر سو نگریست و چون کسی ندید نوحه و زاری آغاز کرد و برخی از الطاف
آل برمک بر زبان راند و مر ایشان را دعای بسیار کرد و خواست که برگردد ما هر دو برخواستیم و او را گرفته و گفتیم
فرمان خلیفه شده است که ترا بدرگاه بریم گفت رضینا بالقضاء الله تیرسم مرا ساعت فرمایید اگر شما چندان لطف کنید
و مرا امان دهید که وصیت نامه بنویسم گفتیم روا بود پس بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام داد و بخدمت
مامون آمدیم چون مامون را از آوردن اعلام کردند فرمود تا ویرا نزد او بردند و چون مامون را نظر بروی
افتاد روی ترش کرد و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجایی و چه حق دارند بر تو برامکه که بر ایشان این همه
نوحه و زاری میکنی بی هیبت و احتشام گفت یا امیر المؤمنین برامکه را بر من حقوق بسیار است و اگر اجازت باشد

یکی از آنجمله حکایت کنم مامون رخصت داد و بر گفت حضرت امیر محل اقبال آسمانی باد مرا مهتر این مغیره دمشقی
گوید از صاحبان حسب ونسب و مروت در حجر دولت نشو ونما یافته و در کنار نعمت پرورده شده و فی دولت
برعادت خویش بی وفائی آغاز کرد و بر رسم خود بی ثباتی نمود آن رحمت زوال پذیرفت و آن دولت انتقال
یافت بحدی رسید که ضرورت مقتضی فروختن مسکن اهلی متعذر شد و احتیاج و درویشی بنهایت رسید مردمان مرا
ببرامکه اشارت کردند و گفتند اصلاح حال تو جز بتربیت ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده
از بیست کودک و عیال و اطفال بودند چون بمدینة السلام رسیدم عورات و اطفال را در مسجدی گذاشتم و جامه
پوشیدم و بیرون آمدم و روی براه آوردم و عیال گرسنه در آن مسجد بگذاشتم و نداشتم که بکجا روم تا بمسجدی
رسیدم منقش آراسته بفرش و آلت و جماعتی نیکوترین زینتی و زیباترین هیاتی در آن مسجد نشسته و در دلم افتاد
که حاجت خود بر ایشان عرضه کنم از خجالت راه سخن بر من بسته شد و نداشتم که چه گویم بدان اندیشه بودم که ایشان
باجمعهم برخواستند و بیرون آمدند و من نیز با ایشان موافقت کردم بسرای رفتند که درگاهی مرتفع و دهلیزی
دراز داشت و بصحن سرای رسیدیم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان باغ دکه بزرگ بود یحیی بن
خالد بر آن دکه نشسته آن جمع بر آن دکه بزرگ بود یحیی بن خالد بر آن دکه نشسته من نیز با ایشان موافقت کردم
خادمان در ما نگریستند و شمردند ما صد و یک کس بودیم برفتند و باز آمدند صد و یک خادم در دست هر یک
مجمره پر از عود بر آتش نهاده و هر غلامی کمری مرصع بر میان بسته عود سوزها بنزدیک ما آوردند و مجلس را
بخور کردند و جوانی آمد در غایت جمال و نهایت کمال خط غالیه گون از کنار رخسارش دمیده و نهال قدش
بر جویبار حسن سر کشیده و بر یک کنار دست بنشست چون از بخور فارغ شدند یحیی روی بقاضی کرد و گفت
دختر فلانه را با این پسر عم من عقد کن خطبه بخواند و عقد بستند و از جوانب نثارها آغاز کردند نافهای
مشک و گویهای عنبر اشهب و صورتها از چوب عود ساخته مردمان از آن برمی چیدند و من نیز ملتقی از آن

برچیدم

برچیدم و بعد از آن صد و یک خادم دیگر بیامدند و هر یکی طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار
زر مشک آمیخته بر آن طبق کرده در پیش ما هر یک از آن طبق یکی بنهادند و یکان یکان برمیخواستند و زر
در آستین میریختند و طبق در دست میگرفتند و بیرون میرفتند و من تنها بماندم و نمیارستم که زر
و طبق برگیرم بیچه دیگران بیرون روم و مرا آن مال بزرگ و بسیار مینمود در خود حدان نمیدیدم و از غایت
احتیاج و افلاس دلم باز نمیداد که از سر آن زر برخیزم و دست تهی بیرون روم سر در پیش افکنده فکر
میکردم چشمم بر یکی از آن خدم افتاد که بر پای ایستاده بود ندیم را بچشم اشاره کرد که طبق برگیر و بیرون رو
من طبق برگرفتم و میرفتم و باور نمیداشتم که آن بمن خواهند گذاشت و هر لحظه باز پس منگریستم از ترس و یحیی
خالد خود مرا دید و حرکات مرا مطالعه میکرد و من از ترس یحیی بیمناک و از آن غافل تا نزدیک پرده
رسیدم که قدم در دهلیز نهم مرا بازگردانید و من از طبق و زر نومید شدم و مرا پیش یحیی بردند چون پیش و
نزدیک شدم فرمود که بنشین بنشستم از حال من پرسید که کیستی و از کجائی من تمام قصه شرح دادم تا بآنجا
رسیدم که فرزندان و عورتان را گرسنه در فلان مسجد بگذاشته ام مرا تسلی داد و از جانب ایشان
مطمئن ساخت پس فرمود که موسی را آواز دهید گفت ای پسر این مرد مردیست از صاحبان نعمت و ثروت
نوایب روزگار و حوادث روزگار ایام او را باین روز افکنده و از وطن اصلی آواره شده او را با خود
اختلاط ده و با او نیکوئی کن موسی مرا بسرای خویش برد و خلعت فاخر ارزانی داشت از جامهای خاص خود
و آن روز و آن شب نزد او در نشاط و عیش بودم روز دوم برادر خود عباس را آواز داد و گفت وزیر
این را بمن سپرده است و مرا او را اعزاز و اکرام او وصیت فرموده میخواهم سوار شوم و بسرای امیرالمؤمنین روم
امروز نزد تو خواهد بود باید که در مراعات او مبالغه نمائی عباس مرا بسرای خود برد و با من بطریق سلوک نمود
که برادرش موسی و بهمچنین هر روز دیگری دست من میگرفتند و میبردند و ضیافت و دلداری مینمودند تا روز دهم

نزد جعفر بن یحیی بردند مرا یک شب در سرای او بودم چون بامداد شد خادمی بیامد و گفت برخیز و بر سر عیال
خود رو با خود گفتم اگر فایده نوقف ده روز همان طبق زر و نثار پیش نخواهد بود کاشکی من همان روز
بر نزد عیالان خود رفته بودم و بعد از آنکه من از این سرا بیرون روم مرا که یحیی بن خالد رساند برخواستم
و تردد وار می رفتم و خادم پیش می رفت تا مرا در سرای در آورد در غایت نزهت و خوشی و نهایت خرمی
و دلکشی و با صناف فرشها و پرده ها خوب آراسته چون بمیان سرا رسیدم فرزندان و عیالان را دیدم در صحن
آن سرای مجزا می بودند و جامهای اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار درهم و ده هزار دینار انجا صلت آورده
بودند و نهاده و خادم قباله دو ده معمور با تمامت ارتفاع بمن تسلیم کرد و گفت این صلتها و این سرای و آن
که در اینجاست حلال حق و ملک تو است و من تا آن وقت که آفات زمانه روی با ایشان کرده حوادث دهر قصد ایشان
نمود من در سایه ایشان با فراغت و رفاهیت و وسعت عیش و فراخی زندگانی میکردم و اکنون هر آنچه دارم
بقایای عطایای ایشانست پس بعد از وفات عمرو بن مسعده جمع خراجی گران بر آن صلتها نهاد که ایشان تملیک
من نموده بودند چنانچه دخل او بخرج وفا نمیکرد و من هر گاه که دلتنگ شوم و طپش روی بمن آرد و حادثه
روی دهد بآن خرابها روم و ساعتی بگریم و لحظه نوحه کنم و از ایام گذشته که بدولت ایشان در شادکامی و کام ایشان
گذرانیده بودم یاد آورم و ایشانرا شکر و دعا گویم و روزگار را در بیوفائی و بی نیابتی نکوهش کنم و شکایت
و درد دلی که از ناموافقی روزگار داشته باشم با آن آثار و نشانها بگویم و دل را تسلی دهم و باز گردم مامون را
از شنیدن این حکایت رقت آمد و بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر گردانیدند و هر چه در آن مدت بر خراج او زیاد
نموده بودند امر فرمود تا با او باز دهند و خراج او بهمان قدر که در زمان برامکه بوده است مقرر کنند و بعد از این
او را عزیز و مکرم دارند مامون این حکم بفرمود و آن پیر بهای هایی بگریست بدرد دل هر چه تمامتر مامون گفت
با تو نیکی و احسان کردم موجب گریستن چیست بر گفت که همچنین است که امیر المؤمنین میفرماید امیر المؤمنین از غایت لطف



و مهربانی هیچ باقی نگذاشت اما آن هم از برکت برامکه و بقیه احسان ایشان بود مامون گفت باز گرد
و در امان سلامت و هم بر این شیوه باش که وفا مبارک است و از این حکایت منفعت شکر نعمت و مراعات
وفاداری ظاهر میشود و در بعضی کتب این حکایت به نحو دیگر تقریر شده و در این مقام اشارتی بکثرت نعمتهای
ربانی و ترادف و توالی الاء سبحانی مناسب است باید دانست که نعمتهای خدای عز و جل احصر نمیتوان کرد
و قدرت بشری را قوت احاطه و استیفای نعمای ربانی نیست چنانچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا یعنی اگر در مقام شمردن نعمتهای ربانی در آیید احصا نمیکنید از انکه یعنی شما را
قدرت و توانائی احصاء آن نیست و در این باب اشاره مجمل میکنیم تا حقیقت این سخن ظاهر شود بدانکه انسانرا
دو جانب است یکی جانب عقل و نفس یکی جانب جسم و بدن و جانب اول رفیعتر و شریفتر است و عجایب اسرار
آن عظیمتر است و نعمتها که در آن جانب مخلوق شده بزرگتر و شریفتر و اما بدن انسان مشتمل است بر عجایب بسیار
و غرایب حکمتهای بیشمار و حکما و استادان در تشریح بدن انسان و فواید و منافع اعضا و اجزا فکرها کرده اند
و بر بسیاری از اسرار و حقایق مطلع شده و هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده اند چنانچه یکی از افاضل علما
گفته که حکما در تشریح اعضاء و منافع خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و آنچه یافته اند قطره ایست از دریا
بیکران و بدن انسانی که باین حکمت و تدبیر مخلوق شده حفظ صحت آن موقوف است بر تدبیر بسیار و جهة
حصول آن خدای عز و جل نعمتهای بسیار آفریده که عقل بشری را قدرت بر احاطه جمیع آنها نیست و یکی از تدبیرات
متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و شرب است که بی آن حفظ حیات و صحت بدن متصور نیست و ما در این مقام
اشارتی اجمالی بکیفیت تدبیر غذا تا وقتی که جزو بدن شود مینمائیم و اشاره به بعضی نعمتها که در ضمن این امر
متحقق است میکنیم و بوسایطی که در این باب است از قبیل تدبیرات و تصرفات و تسخیرات ملکی و ملکوتی
و دقایق اسباب جسمانی و حیوانی اشارتی اجمالی میشود تا بعد قیاس سایر نعمتها را بر این نماید و بداند که

قوت بشری احاطه بآن نمیتواند کرد و بدانکه اغتذا انسانی عبارت از آنست که بعضی اجسام که صلاحیت آن داشته
باشند که غذای آدمی شود آدمی آنرا بخورد بقدر حاجت پس قوتهای که خدای عز و جل در بدن آدمی آفریده و
هر یک بکار خود مشغول شوند تا وقتی که آن غذا را بمرتبه برسانند که شبیه شود باعضاء بدن آدمی و بدل آن اجزای شود
که بسبب عوارض در بدن آدمی گداخته و تحلیل رفته و در این باب چند چیزی باید اول غذائی که صلاحیت آن
داشته باشد که جزو بدن آدمی شود آنگاه باید که آدمی آن غذا را بخورد و خوردن حرکتست و موقوفست
بر چند چیز اول آلتی که محل حرکت باشد و قدرت بر حرکت بباید و اراده باید و ادراک باید و ما اشاره اجمالی
بهر یک میکنیم پس گوئیم که غالب قوت قوت آدمی دانها و میوه هاست و اگر فرض کنیم که دانه چند و میوه چند
موجود باشد و تازه متجدد نشده باشد چون بدفعات آدمیان آنرا بخورند تمام شود و چیزی جهت تغذیه بعد از آن
باقی نماند پس حکمت الهی تقاضای آن کرد که دانها و میوه ها متولد و متکثر میشده باشد و بحکمت بالغه
خود در ذات دانها قوت متغذیه آفریده چنانچه در انواع حیوان آفریده تا هر وقت نبات بواسطه آن
قوت جذب غذا تواند کرد همچنانکه حیوان بهر چیزی اغتذا نمیتواند کرد بلکه محتاج است بغذای مخصوص
همچنین دانه نیز بهر چیز اغتذا نمیتواند کرد و در نشو و نما محتاج بغذای مخصوص است پس اگر گندم در میان
آب بر بریزند یا در زمین خشک گذارند بی آنکه از رطوبت آب مدد یابد نشو و نمائی نکند بلکه در نشو و نمای
آن زمینی باید که بآب باران یا آب چشمها و نهرها تر شده باشند و بواسطه نرم و متخلخل گشته و هوا
در اجزاء آن نفوذ کند و بسبب شعاع آفتاب گرمی در آن هم رسیده و بسبب وزیدن بادها لطافت
هوا در مزاج خاک اثر کرده و این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتات کافی نیست بلکه اختلاف
فصول چهارگانه درکار است تا در وقت فشاندن تخم سردی و تری هوای زمستان خشکی و صلبی دانه را
شکسته گرداند و اجتماع بخارات در دل زمین قوت نامیه را قابل تحریک گرداند و تغذی در استعداد



در دانه بهم رسد و چون قوت نامیه قابلیت بهم رسانید حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران
و تصاعد بخار قوت جاذبه نباتی بحد اعتدال رسد و اجسام نباتی بحرکت نشوی انبساط یابد آنگاه بواسطه گرمی
و خشکی هوای تابستان لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای بهاری جذب کرده نضج و طبخ یابد و میوه ها
در اجسام نباتی انعقاد یابد و رنگها و لونها و طعمهای میوه ها شروع در استکمال نماید و بسبب سردی و خشکی
هوای پائیز قوام انبات و بقاء رمیوه ها بهم رسد و بحد کمال رسد و از آفت سوزش هوای تابستان ایمن
شود پس بحکم تدبیر و تسخیر خدای عز و جل اشراقات کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و وزیدن بادها
و تحریک بارانها و بهم آمدن ابرها و روان شدن چشمها و آبها در حصول حبوب چون گندم و جو و امثال
آن دخیل است و در تحصیل آن تدبیرات انسانی نیز دخیل است چه بعضی باید بزراعت مشغول شوند و بعضی بفلاحت
و بعضی بساختن آلات و ادوات که در تحصیل گندم مثلا دارد و این موقوفست بر صناعات بسیار و در آن
باب اشخاص بسیار باید و همچنین بعد از حصول گندم تا وقتی که نان شود مثلا پس خدای عز و جل بحکمت بالغه
خود طبیعتها و همتها و ارادتها و حالهای انسانرا مختلف آفریده تا هر یک از پی کاری روند چنانچه در مقدمه
کتاب اشاره اجمالیه باین شده و در طبیعت انسان الفت و محبتی و انسی مقرر داشت تا بیکدیگر انس
گرفته جمعیت سازند و اعوان یکدیگر باشند و در این باب ایشانرا بانواع تدبیرات ملهم ساخت تا جمعیتها
کنند و خانها سازند و شهرها بنا کنند مشتمل بر دکاکین و بازارها و کاروانسراها و ساحتها و فضاها
و باغها و بستانها و حمامها و غیر ذلک و بیکدیگر الفت داشته باشند و معاونت و مساعدت یکدیگر میکرده
باشند و چون همه طبایع مایل بعدل و انصاف نیست بلکه داعیه تغلب و زیادتی بر اکثر طبایع غالب است
شریعت قرار داد و انبیا مبعوث ساخت و امامان نصب نموده و دست پادشاهان را قوی ساخت تا مردم را
براه حق آرند و بر طریقه انصاف و راستی دارند تا هر کس بحق خود قانع باشد و تعدی و ظلم بر دیگری نکنند

پس باید که عاقل تامل نماید که در ضمن این چه حکمتها مندرج است و چه نعمتها موجود و تا وقف مهیا نشدن
قوتی که غذای آدمی تواند شد چندین حکمت و تدبیر و چندین نوع نعمت موجود است و بباید دانست
که خدای عز و جل نبات را با آفرید کامل تر از سنگ و مس و آهن و سایر جواهری که ایشان را غذا
و نمو نیست چه در نباتات قوتی مخلوق شده که بآن غذا می کشد از راه بیخ و رگهای که بجانب زمین دارد
و از جهة آن الات مهیا شده که بآن الات جذب و کشش غذا می نماید و آن رگها باریکست که در مثل
برگ درخت مرئی میشود و بیخهای آن رگها کنده تر است آنگاه منشعب میشود در رگهای باریک و هم چنین مرتبه
منقسم برگهای باریکتر میشود تا آنکه منشعب میشود برگهای شعری یعنی مانند موی در باریکی که در برگ نهی
شده بمرتبه که در حس در نمی آید و در اجزاء نبات قوتی چند مخلوق شده که غذائی که در آن اجزاء ان میشود
آنرا مستحیل میسازد و شبیه باجزاء نبات میسازد و جزو جسم نباتی میگرداند و نفسی که در نبات هست تربیت
جسم نباتی میکند و اگر خدشی یا شقی بر جسم نباتی وارد شود آن نفس بتوسط بعضی قوی تدارک و اصلاح
و مرمت آن میکند لیکن قوت نباتی بیش از آن نیست که اگر جسمی که صلاحیت غذاء آن داشته باشد در جوار آن
واقع شود قوتهای نباتی آنرا جذب میکنند و بخود میکشند و غذای آن جسم میسازند و اگر اتفاق افتد که
آب مثلا که غذای نبات میشود نزد آن ملاقی موجود نباشد جسم نباتی خشک میشود و ضایع میشود که آنرا قوت
آن نیست که بطلب غذا مشغول شود و غذای خود از موضع دورتر تحصیل نماید بخلاف حیوان که خدای عز و جل باو قوت
ادراک داده که بحواس موضع غذا را ادراک میکند و قوت حرکت داده که بآن حرکت میکند بجای غذای خود و سایر
چیزهای که بجهة او نافع است و هرب و گریز میکند از چیزهای که باو مضر است و مخالف طبع اوست پس از این روی
نبات ناقص است و حیوان جاندار از نبات کامل تر پس نظر باید نمود بترتیب حکمت خدای عز و جل در آفرینش
پنج حس ظاهر که الات و ادوات یافتن و ادراک کردن پس اول حسی که مخلوق شد حس لمس است که گرمی و سردی



و نرمی و زبری و امثال آن دریابد و فایده آن آنست که گرمی و سردی و چیز دیگر که منافی طبع اوست
دریابد و از آن احتراز کند چون آتش سوزان و شمشیر بران و مانند آن و اول درجه حیوان اینست که حس لمس درو
پدید آید و ناقص ترین درجات حیوان آنست که همین حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشد مانند
کرمهای زمین که اگر در ایشان سوزنی فرو برده شود منقبض شوند و خود را بهم کشند و آن از ادراک موذیست که
بحس لمس می یابند و این در نبات نباشد که اگر سوزنی در درخت فرو کنند انقباض در او حاصل نشود لیکن این
مرتبه نیز ناقص است چه غیر از چیزهائی که ملاصق بدن باشد در نمی تواند یافت پس خدای عز و جل حس شامه را داده
تا چیزهائی که ملاصق بدن نباشد اما نزدیک باشد دریابد لیکن آن قوت همین بوی را دریابد و نداند
که این بوی از کدام ناحیه آمده پس حیوان را تعب باید کشید و در جستجو باید گردید تا آن جسم صاحب بوی را
بیابد پس خدای عز و جل بنعمت چشم و قوت بینائی داد تا یابد آن چیزهائی که از آدمی دور باشد دریابد و راه
بجانب آن جسم را دریابد و چیزهای که مضر باشد و منافی طبع باشد ببیند و از آن احتراز کند با حکمتها و مصلحتهای
بسیار غیر از این که در وجود چشم موجود است پس چشم درک رنگها و روشنیها و زیبها و حسنها است و اگر چشم
نبودی زیب و زینت و حسن و جمال و بها و صفا و خوبیهای عالم علوی و سفلی منتهی هدر شدی و چون چشم
چیزهائی را که در حجاب مستور باشد یا پس دیوار واقع باشد نمی یابد پس خدای عز و جل گوش را آفریده قوت سامعه داد
تا آدمیان آوازها و صداها را از پس حجابها بشنوند و کلمات و سخنان که ادا میشود و واسطه فهمیدن غرضها
و مطلبها و ما فی الضمیر هر کس میگردد بشنوند و بفهمند و قوت ذائقه داد تا آدمی مطعومات مرغوبه اختیار نماید
و از مطعومات کریه و ناخوش و بدطعم و موذی و مضر احتراز کند و این پنج حس کافی نبود و خدای عز و جل در مقدم
دماغ یعنی مغز سر حس مشترک آفرید تا هر یک از حواس پنجگانه آنچه از محسوسات دریافته اند باو رسانند تا او حکم کننده
باشد میانه صور این اشیا و بدون آن احکام حسی صورت نمی یابد و میان این مناسب غرض این کتاب نیست

وهمچنین بیان بانها حواس باطن وکیفیت خلقت هریک از حواس والات حس چون چشم وگوش وغیر آن وتدبیرها
وحکمتها که خدای عز وجل در آفرینش هریک بجا آورده محتاج به بیانهای طویل است واز غرض کتاب بیرون ودر این
قوی وحواس با آدمی حیوانات دیگر شرکت دارند وانسان را بر ایشان ترجیح وتفضیل بقوت عقلیه است که در حیوانات
نیست چه آدمیان بقوت عقلی حیوانات را بانواع تدبیرات ولطایف حیل بگیرند وحبس کنند وآن حیوانات را قوت تدبیر دفع
وتخلص از آفت حبس نباشد وتدبیر عواقب امور ندانند ونتوانند وخود را در مهالک اندازد وآفت معرفت آن
نفهمد وگیاهی که ذایقه آن حیوان از آن لذت یابد بخورد وبسیار باشد که موجب بیماری وهلاک او گردد وانسان بقوت
عقلی لطایف تدبیرات در هر باب بداند وآفات ومضار اغذیه را داند وبه شناسد وتفکر طریق ساختن غذاهای موافق
وتلطیف وتحسین آن بداند وبانواع تدبیرات غذاهای موافق تحصیل نماید وطبخ ونضج وتالیف انرا بر وجهی مرضی وجمیل
آورد وعواقب نیکی وبدی هر چیز را بشناسد وفکر ورویت در نیک وبد هر چیز بکند وبشناسد وملایم ومنافی
طبع را بداند ودفع آفات امراض واعضای دیگر را بشناسد واو را انسانیت دیگر است از همه عظیمتر که شناخت معبود
حقیقی ومعرفت حقایق موجودات وشناختن قرب ونزدیکی بجناب احدیت او را میسر باشد وعجایب وغرایب
قوت عقلی وخواص انسانی بسیار است وسخن در آن باب بسیار است ومناسب غرض کتاب نیست ونفس فی الحقیقه حاکم مطلق
در بر حس در انسان عقل است وسایر حواس بمنزله خادمان وجاسوسانند که هر یک از عالم خود اخبار وحکایات فرا
گیرند وبعرض عقل برسانند واو در آن اخبار تصرفات کند وباطل وحق آنرا از دیگری تمیز دهد وحقایق هر یک را
استنباط کند وحکم باحکام عجیبه کند وبباید دانست که ادراک قوت کافی نیست به هرگاه آدمی بجسم قوت را به جهت
وانرا شهوت خوردن آن نباشد تغذیه باوی نکند چه بسیار بیماران باشند که غذا بجسم ایشان بهتر ولیکن چون میل
بآن نباشد تناول نکنند پس خدای عز وجل در آدمی شهوت آفریده که تقاضای او آدمی را بخوردن غذا وا دارد واگر آن
شهوت مستمر بودی غذا از اندازه حاجت زیاده خورده شدی وباعث امراض گشتی پس خدای عز وجل نفرت



آفریده که چون آدمی غذا بقدر حاجت تناول نماید طبع از خوردن غذا متنفر گردد وبعضی را نفرت هست که شهوت
منقطع چیزی باشد که مضر به بدن باشد اراده دیگر در آدمی آفریده تابع فرمان عقل وچون آدمی بچشم غذا از دور ببیند
وخواهش آن داشته باشد واراده تناول آن بکند کافی نیست مادامی که او را ادوات وصول بآن وفرا گرفتن
آن نباشد پس خدای عز وجل پای آفریده که بآن نزد غذا تواند رفت وکیفیت خلقت پا وتدبیرات وحکمتها
که در آن شده تفاصیل دارد که مناسب این کتاب نیست وخدای عز وجل دستها آفرید که بآن غذا فرا گیرد ودستها را
طویل آفرید که بجانب چیزها دراز توان کرد ودر آن مفاصل بسیار قرار داده که حرکات بجانبهای مختلف توانند کرد
وکج وراست وخمیده وتواند شد وسر دست را که کف است عریض آفرید وسر کف را منقسم به پنج انگشت آفرید چهار
در یک صف ویکی در یک جانب که بر آن چهار انگشت دیگر بگردد ودر قبض وبسط معاون انگشتان دیگر باشد وبر وفق
ساخت که اگر کف را پهن کنی از آن غرض حاصل شود وچون طبقی باشد واگر ضم شود کار مغرفه از آن آید واگر جمع شود
آلت زدن تواند شد واگر پراکنده شود پس قبض شود ودالت گرفتن ونگاه داشتن تواند شد وناخنها بر سر انگشتان
قرار داده جهت حکمتهای بسیار وفواید ودقایق در تشریح دست وخلقت آن بسیار است ودر کیفیت حرکت ارادی
وقبض وبسط دست وقوت محرکه که در عضلات مخلوق شده وعصبها ووترها که در آن عضلات موجود است وبود سطح
آن حرکتها صورت میباید دقیقهات که در علم تشریح دانسته میشود وچون آدمی غذا را بدست گیرد کافی نیست خدای
عز وجل معده آفرید که فی الحقیقه مطبخ غذا است وجهت راه بآن دهلیزی آفرید که از آن راه غذا بمعده رود پس دهن
ودندان وزبان وحلق ومری آفرید ودر هر یک حکمتهای بسیار وفواید بیشمار درج نمود پس دهان جهت آن
آفرید که منفذ معده باشد ولحیین را بر مثال دو سنگ آسیا آفرید ودندانها را بجهت آسانی آس کردن بر وی
ترکیب کرده چه غذا بر آن وجهی که هست ناخورد نگردد ونرم نشود وصلاحیت تغذیه انسانی نداشته باشد وچون اطعمه
بعضی بریدنی بود وبعضی شکستنی وبعضی آس کردنی دندانها به سه قسم ترتیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات

بجهت بریدن وبعضی مدور چون انیاب جهت شکستن وبعضی پهن چون اضراس جهت آس کردن وزبان را آفرید
تا در وقت تناول مطعوم را جمع میکند ودر زیر طاحونه اضراس می اندازد مانند چیزی که در آسیا این کار میکند
تا حکمت چشیدن وحرف گفتن ومنفعتهای دیگر که در خلقت زبانست وآسیای بطعم بر خلاف وضع آسیای
دیگر مخلوق شده چه آسیاها که مخلوقات میسازند سنگ زیرین او ثابت است وسنگ بالا بر آن میگردد
وحکیم علی الاطلاق این آسیای شریف را چنان وضع کرده است که بالای آن ساکن است وزیرین بر آن میگردد
فتبارک الله احسن الخالقین وچون مطعومات که هم خشک باشند فرو بردن آن میسر نشود دیار رطوبتی که بآن ممزوج شود
خدای عز وجل قوتی آفرید که لعاب سیلان بر مطعوم میریخته باشد تا غذا از رطوبت بهم رساند وبآسانی او را فرو
خوراد وآن بمنزله چشمه ایست که لعاب از آنجا سیلان مینماید وچون غذا در دهن قدری از نضج بهم رسانید
دیگر وصول بمعده که از هضم بصورت نمی یابد خدای عز وجل آلات آفریده که بتوسط آن غذا بمعده رسد چون
مری وحنجره او بر آن طبقات قرار داده که در وقت دخول طعام گشاده شود وبعد از آن بهم آید وفشرده شود
تا وقت جاذبه از دهلیز مری طعام را بقعر معده کشد وچون مطعوم بمعده رسید هنوز از صورت وطبیعت
خود نگشته وصلاحیت ندارد که جزء بدن آدمی شود باید که انرا طبخی وتغییری بهم رسد پس جهت طبخ آن حکیم علی الاطلاق
معده را چون دیگی آفریده تا چون طعام بمعده واصل شود معده بر آن محتوی شود وبسبب حرارت اعضای که
بر معده محیط اند طعام در معده پخته شود چه از جانب راست جگر بر معده محیط است واز جانب چپ طحال واز
ترب وارتیت گوشت صلب واز بالا قلب پس حرارت از این اعضا سرایت کند وقوت ماسکه غذا را نگاه
دارد ومانع از نزول شود وهاضمه تصرف نماید تا آن غذا از حال خود گشته بصورت شیره جو شود وصلاحیت آن
بهم رساند که از منفذهای تنگ رگها بجانب جگر رود وچون هنوز قابل آن نشده که جزء بدن شود خدای عز
وجل چنان تقدیر کرده که آن غذا داخل جگر شود ودر آنجا طبخی دیگر بهم رساند ودر مابین جگر وقعر معده رگها



ورودهای باریک آفریده که آنرا ماساریقا گویند که چون معده از کار خود فارغ شد قوت دافعه غذا را
بر رودها فرستد وغذا در آنجا منقسم بدو قسم شود آنچه ثقل وکثیف غذا است قوت دافعه از راه امعا یعنی
رودها متوجه بپایین سازد ولطایف آن که قابل نباشد قوت جاذبه آنرا از راه عروق مذکوره برکشد وبرد
که آنرا باب الکبد گویند آنگاه در اجزا وفروع آن رگ بجگر آورد وجگر مخلوق است از طینت خون ودر آن
رگهای باریک بسیاری هست منتشر در اجزای آن پس طعام رقیق در آن میبرد ومنتشر در اجزای آن میشود
وقوت جگر باید وقوتی که در روح طبیعی که در جگر میباشد تصرف در آن غذا نماید وانرا طبخ دهد وحصه از آن
چون صاف شیرین معتدل گردد وبر روی آن خون چیزی چون کف بالیستد وآن صفرا باشد ودردی آن
در وی نشیند وآن سودا باشد وحصه از آن طبخ تمام نیافته باشد وآن بلغم باشد وصفرای که در جگر
متولد شود منقسم بدو قسم شود یک قسم از آن با خون رفیق باشد وقسمی از آن بمراره یعنی زهره رود وآنچه با خون
رود بنابر ضرورت ومنفعتی رود وضرورت آنکه مخلوط باشد با خون در غذا دادن بعضی اعضا که مستحق آنست
که در مزاج او جزئی صالح از صفرا باشد چون ریه ومنفعت آنکه صفرا بسبب حرارتی که دارد خون را لطیف سازد
تا بآسانی در رگهای باریک شعری داخل تواند شد وآنچه از صفرا از قدر حاجت خون زیاد باشد از خون صاف شود
واز راه گردن مراره که بکبد متصل است داخل در تجویف آن مراره آید جهت ضرورتی ومنفعتی ضرورت آنکه
خون از فضول باریک پاک گردد وصاف شود تا صلاحیت تغذیه اعضا بهم رساند وضرورت دیگر آنکه تغذیه
مراره بآن شود ومنفعت یکی آنکه از راهی که از مراره بامعا هست قدری از صفرا که از قدر حاجت مراره زیاد
باشد بامعا درآید تا امعا را از ثقل وبلغم لزج بشوید وپاک گرداند ودیگر آنکه امعا را لذع کند وعضل مقعد را
لذع کند که تقاضای دفع بهم رسد وآنجا احساس بحاجت شود که از آدمی تقاضای حاجت برخیزد ولهذا در مجاری
که منحدر است از مراره بامعا هرگاه سده بهم رسد قولنج عارض شود واما سودایی که با خون متولد شود منقسم بدو قسم شود

قسم از آن با خون رود و قسمی از آن متوجه طحال شود و قسمی که با خون رود باعث ما بر آن ضرورتی است
و منفعتی ضرورت آنکه مخلوط شود با خون در تغذیه اعضائی که در مزاج آن قدری از سودا لازم باشد مانند استخوانها
و ضرورت دیگر آنکه خون را متین کند و قوی سازد و قسمی که از آن بطحال آید و آن قدری باشد که خون از آن مستغنی
باشد از برای آنکه کردن طحال که بکبد ممتد است او را تجویف آن و فعل باعث بر آن ضرورتی باشد و منفعتی اما ضرورت
یکی بجهت تمام بدن و آن است که خون از فضول پاک شود دویم جهت عضو معین آنکه غذای طحال گردد و اما منفعت آنست
که قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد از آن دوشیده شود و بلغم معده آید جهة دو فایده یکی آنکه تقویت فم معده
کند و اجزا محکم سازد و دیگر آنکه ترشی که دارد تأثیری در فم معده کند و تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید و اما
بلغم با خون بداخل اعضا شود جهة ضرورتی و منفعتی و ضرورت آن دو وجه بود یکی آنکه با اعضا نزدیک باشد پس هر گاه
نزد اعضا خون صالحی که مستعد قبول صورت عضوی باشد نباشد بجهة احتباس بدو و از جانب جگر و معده باز
ماند دیگر قوی که در اعضاست بحرارت غریزی تأثیر کند و آن بلغم را نضج دهند و هضم کنند و غذای عضو سازند
و دویم آنکه با خون مخلوط باشد و خون را مهیا آن سازد که غذای اعضای بلغمی مزاج شود مانند دماغ و اما منفعت آنکه
کثیر الحرکه اعضا را ترطیب داشته باشد تا بسبب حرارت حرکت خشکی در آن عضو حاصل نشود و اما آنچه خون صاف
و نضج یافته باشد مادام که در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد چه قبل از این بسبب ضرورت داخل شدن
در منافذ رگهای باریک آب بسیار با او ممزوج شده بود و چون خون از جگر منفصل شود و فی الحال از فضول
آب صاف شود پس آن آب نزول کند از راه رگی که بگلیتین میرود و با خود قدری از خون که صلاحیت غذا
گلیتین داشته باشد همراه برد تا غذای گلیتین شود و آنچه باقی مانده مندفع شود بمثانه پس باحلیل و آن بول باشد
و خونی که قوام نیکو داشته باشد بعد از زوال مائیه مندفع شود از رگ بزرگی که طالع است از برآمدگی جگر پس
در رگهائی در آید که از آن بترتیب منشعب است آنگاه بجداول آن رگها در آید مرتبه مرتبه تا بر رگهای باریک که

برا کنده است

برا کنده است در اعضا داخل شود و بعضی دیگر در رگها بهم رساند آنگاه بتأثیر قوت متغیره که در عضو است شبیه بعضو
شود و ملصق باو گردد و بدل ما یتحلل گردد و خلاصی که در دل حاصل آید اجزاء لطیفه آن بتأثیر دل روح لطیف گردد
و آن روح حامل قوی باشد و بر آن روح قوت حیوانی فایض گردد و بتوسط شریانات که رگهای جهنده بدن اند
با اعضا پراکنده شود و آنچه از آن بدماغ رسد در آن اثر قوت حس و حرکت ظاهر شود و بتوسط عصبها بر اعضا پراکنده
شود و در جگر قوت تغذیه در آن روح حاصل شود و در اعضا پراکنده شود و از دل رگها بجمیع اعضاء بدن
پیوسته است و آن رگها را شرایین گویند و عروق ضوارب نیز گویند و این رگها متحرک باشند و حامل روح
حیوانی باشند و قسمت کننده حیوة در بدن این روح است و از دماغ عصبها بجمیع اعضا رفته است و آن عصبها حامل
روح نفسانی باشند و آن روح حامل قوت حس و حرکت باشد و حس و حرکت را بر اعضا قسمت کند و روح نفسانی را دو خادم
است یکی مدرکه و یکی محرکه و محرکه را دو خادم است فاعله و باعثه و باعثه شهوت و غضب باشد پس نظر باید کرد که خدای
عز و جل چه گونه این بدن را از چندین پاره استخوان که عدد آن از دویست و پنجاه زیاده است تالیف نموده تالیف این
استخوانها بر وجه تدبیرها و حکمتهای شریف منتظم ساخت و زیاده از پانصد عضله جهة تدبیر حرکات مقرر داشته و در اعضا
رگها و رباطات و اوتار و اعصاب هر یک جهة تدبیری مقرر داشته و شاید عدد آنچه معلوم شده از استخوانها
و رگها و عصبها و وترها و عضلها مقارب دو هزار باشد بعد از رباطها و پرده‌ها و غضروفها و عضوهای مرکب
و منافع تالیف و ترکیب اینها با یکدیگر و حکمتها که در کیفیت تنظیم اینها مرعی شده از حد حصر بیرون است و قدری
که عقول بشری بآن رسیده در علم تشریح مذکور است و هر یک از اعضاء مفرده مذکوره امکان آن دارد که از چندین
عضو مؤلف باشد و از غایت صغر و لطافت ادراک انسانی تمیز و تفصیل آن وفا نکند و این اعضا بعضی ساکنند
و بعضی متحرک و بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی رخو و بعضی صلب و هر یک شکلی و هیئتی و وضعی
که اگر یک عضو از صفات و احوال خود بگردد گاهی موجب هلاکت گردد و گاهی موجب امراض شود و خدای عز و جل

چندین پیر جهة مصلحت حفظ انسانی بجا آورده و چندین قوی در بدن آفریده و هر یک را جهة حفظ حیات
و صحت این بدن بشغلی و عملی مشغول ساخته و قوت طبیعت را مدبر بدن ساخته پس جهة معاش و زندگانی و رفاهیت
آدمی از بیرون این بدن چه مقدار تدبیرها و سببها و نعمتهای آشکار و پنهان آفریده و اکثر آدمیان از این
فارغ و بی خبر و غافلند و جز این نداند که چون گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد جماع کنند
و چون خشم کنند ضعیفی را برنجانند پس باید که مردمان از این امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی خدای
عز و جل را در حق بندگان بوجبند و بدانند که حرکت و سکونی که موافق طبع ایشان نباشد چون از کسی سر زند
آزاد از ترسانند چه جای آنکه بتخریب و هدم بنای بنیه انسانی که خدای عز و جل از روی لطف و عطوفت
و مهربانی بچندین حکمت و مصلحت و تدبیر ساخته و پرداخته جرات نمایند و از وخامت عاقبت کار اندیشه نکنند
و نعمتها و عطاها و تفضلات ربانی را آلات و ادوات معصیت و نافرمانی نسازند و رضای جناب سبحانی را
در هوای آرزوی نفسانی بباد ندهند اوال انواع و اقسام نعمتهای ربانی در حفظ و حراست و تعیش و فراغت انسانی
محصور نیست و از راههای عنایتها و مددها و حفظها شود که راه هلاک آن نتوان برد حکایت نقل که ذو النون
مصری روزی بر کنار آبی وضو میساخت کژدمی دید که از صحرا میدوید چون بکنار آب رسید بایستاد و ضفدعی
از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت آن
فرود آمد روانه شد شیخ تعجب نمود و گفت این حال بی سری نیست شیخ نیز از آب بگذشت و نظر بر کژدم
گماشت کژدم میرود و شیخ بر اثر او میرفت تا بپایه درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت خفته و ماری عظیم
از طرفی دیگر می آید و قصد هلاک آن جوان کرده بود چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کژدم از این طرف
برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم باز گشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع از آب
بیرون آمد و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت که این حال بی سری نیست

و این جوان

و این جوان از اولیاء حق است باز گشت و نزدیک جوان آمد دید که آن جوان خمر خورده بود و مست خفته و از آنچه حکم
از او میدید مر شیخ را حالی روداد و گریه آن جوان میگفت و میگفت ای خفته که دوست نگهبان بجان تست تو مست
و غافل و کرمش پاسبان تست خواب چه گونه آید از شوق آن کریم کش رحمت و عنایت پیش از گمان تست
چون آن جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت و گفت ای بزرگوار دین این چه جای تو است شیخ قصه تقریر کرد جوان
نعره بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت و از تقریر سخنان
گذشته معلوم شد که شعبه خوردن که یک نعمت است از نعمتهای ربانی و نسبت به بسیاری از نعمتهای تو فروترین
مرتبه است جهة حصول آن خدای عز و جل چندین نعمتها مهیا و مرتب داشته از اسباب و وسایط آسمان و زمین
و تصرفات ماه و آفتاب و سایر کواکب و تصرفات ابر و باد و باران و تدبیرات انسان و تصرفات حیوان
و افعال قوی و اجزاء جسمانی و روحانی که بعضی از آن اشاره اجمالی شد و اکثر آن از نظر عقل و ادراک انسانی
محجوب است و همین یک نعمت را حصر و نهایت نیست و اگر در سایر چیزها از موجودات عالم سفلی و علوی فکر و اندیشه صرف شود
و در نعمتهای بسیار که خدای عز و جل جهة انسان در آنها محقق و محصل ساخت فکر شود عقل حیران گردد و معلوم
شود که قدرت بشری بر طاقت احاطه و استیفاء آن نیست و در صبر صبر کلید نجاح و مقدمه فلاح و سبب خوشنودی
معبود و علامت حصول مقصود است و هر عبادتی را اجر در بارگاه ربوبیت و حضرت عزت ثوابی موعود و محصور است
مگر اجر و ثواب صبر که شمرده کان از حد حساب بیرون است چنانچه خدای عز و جل فرموده انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب یعنی وفا کرده میشود جهة صابران اجر ایشان بی حساب و خدای عز و جل فرموده ان الله مع
الصابرین یعنی بدرستی که خدای عز و جل با صابران است و فرموده که و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا خدای عز و جل جهة تفهیم طالبان و تعلیم حق جویان میفرماید که ما که خداوندیم جمعی از ملازمان بساط
عبودیت را بمحض بدرقه صبر باوج درجه امامت و مقتدای رسانیدیم و نفوس ایشان را بخلعت کرامت اختصاص

داده ایشان را ما دیان خلق کردانیدیم و حضرت پروردگار تعالی و تقدس حضرت ایوب ع را بسبب صبر و شکیبائی
خلعت نعم العبد پوشانیده و جمیع انبیا و رسل در میدان معرکه بلا سپر صبر و شکیبائی را در رو کشیده اند و شر بلا را بآن دفع
کرده و خدای عز و جل پیغمبر آخر الزمان را امر نموده که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه
پیغمبران اولوا العزم صبر کرده اند و خدای عز و جل فرموده وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا
یعنی تمام شد کلمه پروردگار تو آن کلمه نیکو بر بنی اسرائیل بسبب آنکه صبر کردند یعنی محامد و نعم الهی بر ایشان بسبب صبر
تمام شد و از حضرت رسول ص و آله منقولست که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که بدرستی که من گردانیدم
دنیا را در میانه بندگان خود قرض پس هر کس که از دنیا چیزی بمن قرض بدهد پس میدهم بیک یکی ده تا هفتصد و آنچه
خواهم و اگر بمن قرض ندهد و از او چیزی بگیرم و او صبر کند با و میدهم سه چیز که اگر یکی از آن بجمیع فرشتگان
خود دهم خشنود میشوند الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون یعنی آن کسانی که هرگاه رسد بایشان مصیبتی
بگویند بدرستی که ما از خدائیم و بدرستی که ما بجانب خدا بازگشت کنندگانیم آن جماعت بر ایشان است صلوات
از جانب خدای و رحمت و ایشان هدایت یافتگانند و مراد به سه چیز صلوات است و رحمت و ذکر آنکه ایشان
هدایت یافته اند و از حضرت رسول ص و آله منقول است که اذا اراد الله بعبد خیرا واراد ان یصافیه قد
صبّ علیه البلاء صبّا فاذا دعاه قالت الملائکة صوت معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب
قال الله تعالی لبیک عبدی وسعدیک لا تسألنی شیئا الا اعطیتک او دفعت عنک ما هو
شرّ وادخرت لک عندی ما هو افضل منه هرگاه خدای عز و جل اراده خوبی و خیر بنده کند یا اراده کند
که او را از ناس برگزیند بمصافات کرده اند باران بلا را بر او ریزان گرداند پس آن بنده هرگاه خدای عز و جل را
بخواند فرشتگان گویند که این آواز آشناست پس خدا را دوم بار بخواند و بگوید یا رب خدای عز و جل گوید

لبیک عبدی

لبیک وسعدیک از من هیچ چیز طلب نکنی مگر آنکه بدهم یا آنکه دفع کنم از تو بدی را یا ذخیره کنم جهة تو چیزی را
که از آن بهتر باشد و در حدیث است که شخصی نزد حضرت رسول ص و آله آمد و گفت یا رسول الله مال من رفت و بدن من مریض
شد حضرت فرمود خیری نیست در آن بنده که مال او نرود و بدن او بیمار نشود و بدرستی که هرگاه خدای عز و جل
دو بنده خیر خواهد او را مبتلا گرداند انگاه صبر بر بود و از آنحضرت منقولست که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که
اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او فی ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت
منه یوم القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا یعنی هرگاه متوجه ساختم بسوی بنده از بندگان خود مصیبتی
در بدن او یا در مال و یا در فرزند او و آن بنده استقبال آن بلا بصبر جمیل کند شرم میدارم که جهة او میزان نصب
کنم یا دیوان نامه اعمالش بگشایم یعنی بحساب او رسیدگی کنم و آنحضرت فرمود که بدرستی که مرد را در نزد خدای
عز و جل درجه باشد که نمیرسد بآن درجه بعمل تا آنکه مبتلا شود ببلائی در جسم خود پس بسبب آن ابتلا بآن درجه میرسد و از آنحضرت
منقولست که هرگاه روز قیامت میشود میاورند اهل اعمال را و جزای ایشان را بمیزان و حساب میدهند و از نماز و زکوة
و روزه و حج و تصدق پس اهل بلا را حاضر آورند و از جهة ایشان نصب میزان و نشر دیوانی نمیشود و ریخته میشود
بر ایشان اجر ریختنی عظیم همچنانکه بر ایشان بلا ریخته شده بود پس آرزو میکنند کسانی که در دنیا بعافیت بوده اند
که کاش ابدان ایشان بمقراضها پاره پاره شده بودی و اجساد ایشان بمقراضها بریده شده بودی بسبب آن عطاها
که جهة اهل بلا می بخشند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده که صبر نسبت بایمان بمنزله سر است نسبت بجسد
هرگاه سر برود جسد نیز میرود و همچنین هرگاه صبر برود ایمان میرود و از آنحضرت منقولست که فرموده که آزاد مرد
بر جمیع احوال آزاد است و خللی باو نمیرسد اگر نایبه باو رو دهد صبر میکند و اگر مصیبتی باو غلبه کند او را شکسته نمیگرداند
هر چند اسیر شود و مقهور گردد و بعوض یسر سختی رو دهد همچنانکه یوسف صدیق را امر ضرر نرسانید بحریت آن اینکه او را
بنده کردند و بفروختند و مقهور کردند و اسیر ساختند و ضرر باو نرسانید تاریکی و وحشت چاه و آنچه باو رسید از

بسبب آنکه عطا کرد با او خدای عز و جل و گردانید جبار عالم را بنده او بعد از آنکه مالک او بود پس او را
پیغمبر ساخت و امتی را بآو آمرزید و همچنین است صبر در عقب خیر میدارد و نعمتهای خود را بر صبر ادام دهید تا اجر
و جزا یابید و از آنحضرت منقولست که هرگاه مومن داخل قبر شود نماز بر جانب راست او است و زکوة در جانب چپ او
و نیکوئی بر او سایه افکنده و صبر بکناری رفته هرگاه دو فرشته سوال نمایند صبر بنماز و زکوة و نیکوئی میگوید بگیرید
امداد او کنید و اگر عاجز آیید من مدد کنم نقل است که حضرت امیر المومنین ع بمسجد داخل شد مردی را دید که بر در مسجد
ایستاده بود غمگین و محزون حضرت فرمود که چه شده است ترا گفت پدر و مادرم فدای تو باد بمصیبت مرگ پدر و برادر
مبتلا شده ام و میترسم که ترسناک شده باشم حضرت فرمود که بر تو باد که تقوی و صبر شعار خود سازی تا فردا بآن بیائی
و صبر در کارها بمنزله سر است از جسد پس هرگاه مفارقت کند سر از جسد فاسد میشود جسد همچنین از هر کار که صبر مفارقت
کند آن کار فاسد میشود و از حضرت امام موسی ع منقولست که اگر صبر کنی خوشحال و نیکو حال خواهی بود و اگر نکنی
خدای عز و جل تقدیرات خود را نافذ میگرداند خواه تو راضی باشی و خواه نه و از حضرت رسول ص و آله منقولست
که فرموده که صبر سه نوع است صبر نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت
چنانچه رد کند آنرا بنیکوئی مینویسد خدای عز و جل جهة او سیصد درجه که مابین دو درجه تا درجه دیگر مثل مابین
آسمان تا زمین و هر که صبر کند بر طاعت می نویسد خدای عز و جل جهة او ششصد درجه مابین درجه تا درجه
دیگر مثل مابین آسمان تا زمین و هر که صبر کند از معصیت یعنی بصبر خود را از معصیت نگاه دارد می نویسد خدای
عز و جل جهة او نهصد درجه مابین هر درجه تا درجه دیگر مانند مابین عمق زمین تا منتهای عرش و از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که آنحضرت فرمود که چون پدرم علی بن الحسین علیهما السلام را وفات حاضر شد مرا بسینه خود چسبانید و گفت
ای پسر وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقتی که وفات او را حاضر شد و ذکر کرد که پدرش بآن او را وصیت
فرموده بود گفت ای پسر صبر کن بر حق و اگر چه تلخ باشد و از حضرت صادق ع منقول است که فرمود که هر که مبتلا شود

از مومنان

از مومنان ببلائی و صبر کند بر آن بلا از جهة او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و آیات و احادیث در فضل صبر بسیار
جهة اختصار باین قدر اکتفا شد و صبر در لغت حبس نفس است از جزع و فزع در وقت نزول حادثه و حلول مکروه
و صبر بر چند قسم است اول صبر است بر طاعات و آن داشتن نفس است بر رنجها و مشقتها و تعبها که در طاعات و عبادات
چون نماز و روزه و حج و جهاد و امر معروف و نهی منکر میباید کشید دوم صبر است بر نگاه داشتن نفس از کارهای
حرام و شهوتها و لذتها که طبع را میل بآن باشد و وسوسه های شیطانی و وسوسه های نفسانی و تحریکات جاهلان
انسانی بدان مایل سازد و بر عاقل است که صبر کند و بآن وسوسه ها و تلبیسها فریفته نشود حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه فرموده که الشهوات اعلال قاتلات وافضل دوائها اقتناء الصبر عنها یعنی شهوتها بیماریهای کشنده است
و بهترین دوائی از جهة آن فرا گرفتن صبر است از آن و آنحضرت فرموده انک لن تدرک ما تحب من ربک
الا بالصبر علی ما تشتهی یعنی بدرستی که تو هرگز در نمی یابی و نمی رسی بآنچه دوست میداری از جانب پروردگار
الا بصبر کردن از آنچه میل و شهوت بجانب آن داری سیم صبر است در وقت نزول بلاها و حادثها و آن منع
نفس است از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این صبر بر سه قسم
است اول صبر عوام و آن حبس نفس است بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل مکروه تا ظاهر حال نزد عاقلان و عامه
مردمان مرضی باشد و مستحسن نماید دوم صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و آن از جهة توقع ثواب آخرت
و حصول مراتب نیک بوده باشد سیم صبر سایران و عارفان چه بعضی از ایشان در بعضی مراتب از مکروهات
و بلاها لذت یابند بتصور آنکه خدای عز و جل ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان امتیاز و اختصاص داده
و منظور نظر عنایت خود گردانیده چنانچه در آثار آمده که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در
آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود حضرت امام محمد باقر ع بعیادت او رفت و از حال او سوال نمود گفت
در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستتر میدارم حضرت فرمود من باری

چنانکه اگر مرا پیر دارد پیری دوست دارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست
دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید روی حضرت را بوسه داد
و گفت صدق رسول الله که مرا گفت که تو یکی از فرزندان مرا یعنی هم نام من که شکافنده علم را چنانکه گاو زمین را
شکافد و باین سبب آنحضرت را باقر علوم الاولین والآخرین خوانده شد و از اینجا معلوم میشود که جابر در مرتبه اهل صبر
بوده و حضرت در مرتبه رضا که مقامیست عالی و بباید دانست که وظیفه عاقل صبر کردن است در وقت حدوث نازله
و بلا چه هرگاه عاقل تامل کند میداند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و او را قدرتی بر دفع و رفع آنچه واقع
شده نیست خدای عز و جل فرموده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان
ذلک علی الله یسیر لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مختال فخور یعنی نرسید
شما را هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما الا آنکه آن در کتابی بود پیش از آنکه آن مصیبت را بیافرینیم بدرستیکه
از آنکه مالان مصیبت را اینجا دکنیم دشت ما متعلق بوجود آن نبود در علم الهی مقرر بوده و این اشاره بآنست که نبود ممکن
آن نشود بدرستی که آن یعنی وقوع هر چه واقع میشود بر خدا آسانست و این مذکور جهة آنست که شما اندوه نیابید بر آنچه
فوت شده از شما و خوشناک نشوید بر آنچه داده خدا بشما و خدا دوست نمیدارد هر صاحب کبر و خیلاء و آمیخته و فخار و مباهات
کننده را و عاقل چون تامل کند میداند که بر جزع و اضطراب هیچ نفعی مترتب نمیشود بغیر از شماتت دشمنان و آزار نفس
و فوت گردانیدن اجر و اندوه لکن ساختن دوستان و امثال این و لهذا حضرت مقدس امیرالمومنین صلوات الله
علیه فرموده الصبر علی المصیبة یفل حد الشامت یعنی صبر بر مصیبت کند میکند تیزی شماتت کننده را و فرموده که الصبر
یهون المصیبة یعنی صبر آسان میگرداند مصیبت را چه از جزع و اضطراب اندوه زیاده میشود و غم بر غم میافزاید
و از اندوه و بسیار آزار ما بدن میرسد و باختلاف الفاظ سرایت میکند و از این مصایب مصائب تازه بتازه
تازه متجدد میشود ابو علی مسکویه در کتاب الطهارة آورده است که عاقل و جاهل در مصائب دهر و آفات روزگار



و نزول مصایب حوادث و انقسام بلایا شریک اند و آفات و عوارض ایام مخصوص عاقل یا جاهل نیست بلکه هر یک
انواع آفات چون فقد دوستان و غلبه دشمنان و حلول امراض و نزول اعراض و نقصان مال و فوات آمال
بیشمار فرق میان جاهل و عاقل آنست که الم عاقل کمست و از جاهل مضاعف میشود چه اگر عاقل را مثلا دردی
عارض عضوی شود او را همان درد است و المی دیگر نیست که چرا این درد دارم بلکه بر آن درد صابر است و ناشکیبا نیست
بخلاف جاهل که او را غصها و غمها بر زوال آن بلا اضافه میشود و بسیار باشد که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال
دولت یا فقد دوستی چندان غم خورد که بمیرد یا ببلاهای عظیم گرفتار شود و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام
منقول است که بصاحب مصیبتی ان صبرت جری القلم علیک وانت ماجور وان جزعت جری القلم علیک
وانت مازور یعنی اگر صبر کردی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر
بر تو و تو صاحب وزری و از سخنان بعضی از اهل حکمت است که هر که بقا را دوست دارد مهیا کند از جهه خود
مصایب دل صبور چهارم از صبر صبری است در وقت توقع محبوب و خوف از امر مخوف باید که عاقل اندیشه
کند که هر چیزی مرهون وقت خود است و بهر نحوی که قلم تقدیر جاری شده نافع و ضار هر یک بوقت خویش خواهد
آمد و بی صبری و بی تابی فایده مترتب نمیشود و همچنین بر مایم از امر مخوف حاصلی بغیر از آزار بدن نمی آید
و لهذا حکما گفته اند که ترس و اشتیاق از چیزی ناموافق عقل نیست چه آنچه از آن میترسد یا او را قدرتی و راه تدبیری
بر دفع آن هست یا نه اگر هست دفع آن باید کرد چرا باید ترسید و اگر نیست یا یقین بحصول آن هست یا نه اگر
هست چرا بخوف متالم باید بود چه این امر یقین میشود و خوف چه حاصل دارد و باید کوشید تا حالت خوف از نفس زایل شود
و اگر ممکن است که نشود و ممکن است که شود یا خود شکر باید کرد که شاید نشود و چرا در عالم تالم مستعجل باید بود باب پنجم
صبر است در وقت نزول شدتها و محنتها و گرفتاری بکارهای صعب و صبر بر دشواری تحصیل مطالب عظمی چه طالب
سعادات دنیوی و اخروی را چاره نیست بجز تحمل مشقتها و معاسات سختیها تا بمطلوب خویش فایز گردد و پادشاهان

باین نوع از صبر و سایر اقسام کمال حاجت دارند چه کار عالم منوط بتدبیر و رویت ایشان است و ایشان را دشمنان
بسیار اند و ایشان را از مقاسات حربها و وقوع هولها چاره نیست باید که در این احوال صابر باشند و جزع بخود
راه ندهند و اگر امری مایل رود بعد وال از دست ندهند و اگر رای بتدبیر نیاید در آن کوشند تا ظفر فایق شوند
و فیروزی یابند و بمطالب خود برسند که ظفر با صبر است و فرج با تنگی و همواری با دشواری حضرت امیرالمومنین ع
فرموده که الصبر ظفر یعنی صبر ظفر است و فرموده که الصبر یناضل الحدثان یعنی صبر تیراندازی میکند با حوادث
یعنی صبر دفع حادثات میکند و صاحب را قرین نصرت میگرداند و فرموده الجزع من اعوان الزمان یعنی جزع و بی صبری
از یاری دهندگان زمانه است بر آفات و فرموده که الصبر کفیل بالظفر یعنی صبر ضامن و کفیل ظفر است و فرموده
الصبر عنوان النصر یعنی صبر عنوان نصرت که از صبر و شکیبائی و ... استدلال بر نصرت و ظفر صاحب توان کرد و فرموده
الصبر مدفع للبلاء یعنی صبر دفع کننده ترین چیزهاست مر بلا را و فرموده الصبر یرغم الاعداء یعنی صبر بینی دشمنان را
بر خاک میمالد این کلام شریف دو معنی دارد یکی آنکه صبر علامت ظفر است بزودی صاحب صبر بظفر فایز خواهد شد
و دشمنان ذلیل خواهند گردید دوم هرگاه مصیبت روی دهد و صاحب آن مصیبت لباس شکیبائی پوشد و بآرام و سکون
باشد و اضطراب و جزع باو راه نیابد دشمنان دلشکسته شوند و از شماتت میسر نشود و فرموده الصبر عون علی
کل امر یعنی صبر یاری دهنده است بر هر کاری و فرموده که الصبر افضل العدة یعنی صبر بهترین عده است غرض آنست
که هیچ عده کاری به از صبر نیست و فرموده که الصبر علی المضض یودی الی اصابة الفرصة یعنی صبر کردن مرد را بر مصیبت
منتهی میسازد بدریافتن فرصت یعنی هر کار روزی چند بر شدت صبری کردی روزی میشود که فرصت حاصل میشود پس اگر
روزی چند ایام بر خلاف آرزو گذرد و دشمنان کامیاب باشند صبر باید کرد که زود فرصت بدست خواهد آمد و فرموده
افضل ما یمتحن به النعمة الشکر وافضل ما یمحص به المحنة الصبر یعنی بهترین چیزی که بان استعداد کند نعمت شکر است و بهتر
چیزی که بان گداخته میشود محنت صبر است و فرموده که احمد الامور عاقبة الصبر یعنی محمود ترین امور بحسب عاقبت صبر است



و فرموده الصبر علی مضض مرارة الحق و ایاک ان ینخدع لحلاوة الباطل یعنی صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز
از آنکه ترا فریب دهد شیرینی باطل و ابوذرجمهر حکیم گفته ندیدم ظهیری بر نفس و گرانی دولتها مانند صبر و ندیدم وسیله
کننده حاسدان مانند نجح و ندیدم کسب کننده اجلال و بزرگی مثل نگاه داشتن خود از مزاح و ندیدم کم کننده نقص
مانند عجب و خودبینی و ندیدم تلف کننده مروات مانند استعمال هزل در مواضع جد و باید که عاقل هرگاه در سختی
و شدتی گرفتار آید باید که اندیشه کند که این سختی را دوامی نخواهد بود و بقائی نخواهد داشت چه همه چیز دنیا از آسانی
و دشواری و دولت و نکبت و رنج و راحت در معرض زوال و انتقال است و هیچ کدام را دوامی نیست و بنای این
جهان کون و فساد که بر تغییر و زوال است و سختیها را عنقریب آسانی در عقب است و لهذا حضرت امام حسن ع در تعبیر او خیر
شریف خود فرموده اند الهی ان اختلاف تدبیرک وسرعة طواء مقادیرک منعا عبادک العارفین بک
عن السکون الی عطاء والیاس فی بلاء یعنی الهی بدرستی که اختلاف تدبیر تو و سرعت شدن تقدیرهای تو منع کرده بندگان
شناسای ترا از ساکن شدن و آرام گرفتن بعطاها و مایوس شدن در بلاها ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که این
جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد و در این مقام بعضی حکایات صابران مناسب است حکایت یکی از بزرگان چه بلائی
مبتلا شد دوستی به نزدیک او رقعه نوشت و در آنجا ذکر نمود که ای دوست عزیز در این محنت که رو داده باید که
در عوض وثق صبر زنی و در مقام عجز جزع دیده را بر آب دار اشک مرصع نکرده و بیقین بشناسی که آن محنت آنحضرت
عزت نام مواور شده است و متضمن فواید بسیار است اول نهاده او را از غبار معاصی پاک کرد دوم او را مستحق ثواب
صابران کرده سیم از خواب غفلتش بیدار کرد چهارم شناسای نعمتش کرده تا قدر لو رفعت شناسد پنجم
عبادت توبه مستعد کردانده ششم بر اقامت خیرات و طاعتش باعث و محرض شده و اگر صبر را هیچ فضیلتی نیست و را
آنکه انتظار فرج بصبر عبادتست کفایت چنانکه حضرت رسول صلعم واله فرموده است انتظار الفرج بالصبر عبادة
آن بزرگ میگوید چون رقعه را خواندم آن بلا بر دل من سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت و خدای عز و جل

مرا امید دهید از آن بلیه نجات داد حکایت آورده اند که دهقان کسی را به تهمت حبس کردند دوستی به نزد یکی او رفت
او را دید در زندان با اضطراب هرچه تمام تر او را گفت ای برادر صبر کن که صبر کلید رستگاری است و مصباح
تاریک سوکواری قلق و اضطراب و ضجرت و التهاب بگذار و زبان به بیان شکایت مکن و حق تعالی را
شکر گوی تا بلای عظیمتر گرفتار نشوی آن مرد جاهل بود گفت من خیانتی ندارم و بی گناه مرا محبوس کرده اند بر
چه شکر واجب و کدام رنج باشد ازین قوی تر و بر چه و چه صبر کنم و بر کدام نعمت شکر گذارم آن مرد گفت چون
بازگشتم روز دیگر شنیدم که آن بیچاره را در زندان چاه کرده اند بر سر چاه رفتم و همان نصیحت آغاز کردم و تکرار
کرده اندم و آن بر سر همان ضجرت بود روز دیگر بر سر چاه رفتم او را دیدم که زبان شکر آفرید گار کشاده میگفت
الهی شکر میکنم نعمتهای ترا از او پرسیدم که سبب این حمد و شکر چیست گفت اول روز نصیحت کردی و مرا شکر
کن گفتی بسیار بد باشد از بلا بتر من از غایت قلت عقل و کمال ضجرت سخن ترا گوش نکردم و نصیحت ترا نپذیرفتم
تا روز دیگر مرا در زندان چاه کردند اضطراب من زیاده شد و شکایت بیشتر کردم روز دیگر بیامدند و مرا با یکی
از محبوسان بزنجیر طویله کردند مرا اضطراب و قلق از حد گذشت گفتم دیگر بلایی ازین عظیمتر و صعوبتی ازین
سختتر نباشد آن هم طویله مرا ابتهال حادث شد چنانچه درست باشد و روزی صد بار بقضای حاجت رفتی و مرا بناچار
با وی باید رفت دانستم که خدا را بلاها است بسیار و شرط مرد عاقل آنست که بر بلا صبر کند و حمد خدا گوید تا بلای
بدتر از آن مبتلا نشود و اگر اول روز که در زندان بودمی شکر میکردمی پای در پی به بلا نامبتلا نگشتمی چون این
سخن از او شنیدم گفتم اکنون صدق ترا ظاهر شد و بدانکه فرج نزدیک است و چند ان وقت نگذشت که از آن
حبس خلاص یافت و العبد از آن از جمیع بزنجیری و از محبوسی و محذور شد زیاده تغیری در احوال او را و نیکان
و هر کس در امان در و خود را از صبر جو ید و نوال خود را مایده شکر طلبد زود بحصول مقصود مستعد شود حکایت
آورده اند که نوشیروان بجرد تهمتی بر بوزرجمهر متغیر شد و او را مقید کرده اند و در موضعی تنگ و تاریک حبس نمود



وفرمود تا او را گلیمی درشت پوشانیدند و در آنجا روز بروز معینه کرده اند دو قرص جو و یک کف نمک درشت
ناسوده و یک شربت آب تعیین کردند و ازین زیاده رخصت نفرمود و موکلان فرمود که هرچه کند و گوید بخبر
باز گویند بوزرجمهر چند ماه در آن حال بماند و کلمه نگفت و اضطراب ننمود و از هیچ کس استعانت نطلبید پس نوشیروان
جماعتی از دوستان او را اجازت داد که نزد او آورند و با او افتتاح سخن کنند تا از وی چه شنوند
پس طایفه از خواص برخاستند و گفتند ترا در شادی می بینیم و مدتیست که بدین بلیه گرفتار شده و بنا کام جام مذلت
تجرع مینمایی و با این همه صحت ذات تو کامل است و بشره تو بر قرار و اثر ضعف و شکستگی در تو پدید آمده است
سبب این چیست گفت من جوارشی ساخته ام که اخلاط آن شش چیز است و من هر روز از آن تناول میکنم و قوت
آن حال من بر قرار میماند گفتند صفت آن بگوی و نسخه آن تقریر کن گفت یکی از آن اجزا اعتماد است بر خدای تعالی
دویم آنکه هرچه خدای تعالی تقدیر کرده است بودنیست سیم دانایی بآنکه صبر بهترین چیزهاست که مبتلا پناه بدان
آورد چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه تواند بود که کسی به بلای بدتر ازین گرفتار تر شود ششم آنکه زمان تا زمان
نسیم فرج وزیدن گیرد چون آن جماعت این سخنان نزد انوشیروان نقل نمودند امر باطلاق او نمود و در تربیت
و رفع درجه او افزود حکایت آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمی
مشورت میکرد قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت او را نیش زهرآلود فرو میرسانید تا او
کشنیش او از کار افتاد و هر زهری که در تن بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری
در او ظاهر نشد و نخشی از قانون جلال و عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا انجا که آمد و آن کژدم را از جامه
بیرون کرد این خبر به پادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر چون آن امیر بملازمت آمد سلطان فرمود
که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا بدو آگاه از عقرب از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که ترک
مکالمه چون تو پادشاهی را بسبب الم کژدمی قطع کنم اکرام و زد در مجلس بزم بر نیش کژدمی چیزی تواند کرد و فرمود که

رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چه کونه صبر توانم کرد پادشاه را ازین سخن خوش آمد و مرتبه او را بلندتر گردانید .
و بدان مقدار صبر که نمود بمقصود و بخود فایز گشت در کتاب ینبوع الحیوة که منسوب است بحضرت ادریس ع که حکما او را
هرمس الهرامسه گویند مذکور است که ای نفس هر که درخت صبر کارد ثمره ظفر چیند و غالب گردد و نیک بخت ترین نیک
بختان کیست که آهنگ چیزی کرد و یافت و هر که درخت اضطراب و بی آرامی کاشت ثمره حرمان چیند و بدبخت
ترین بدبختان آن است که آهنگ چیزی کرد و از آن باز داشته شد ای نفس در هرچه جویی با صبر قرین شو که صبر
شریفترین اخلاق و طبایع نفس است که بدان همه نیکی اندوخته کرده و سعادت یافته شود و من بنمایم
معانی ترا و اشارت کنم بدان و بدانکه نفوس جوینده است و خیر همین جویند و صبر آن خیر است که جوینده بیاورد
او بجوید و توفیق آن معنی که خیر بیاوری آن معنی به جوینده به پیوندد و چون بعض از طالب بعض مطلوب برسد موجب
وصول بود و چون شد و مطلوب با طالب رسید او را برای آن نمودم این معنی را تا بدانی که همه خیر بشکیبایی توان یافت
و بجز آن کی بوی نتوان رسید ای نفس تلخی صبر حلاوت راحت برو نهد و حلاوت اضطراب و شتاب نمودن
تلخی خستگی بار دهد ای نفس صبر و ثبات انده و زهر بر شیدن یک خدای تاخوش زندگانی باشی و راحت
بزرگ بود ترا و از ضجرت و ملالت پرهیز کن که از خدایگانی بیرون مانی و خدایانت بسیار نوشد و خود
خدایان بسیار نواد برنجش بسیار بر آن لازم شود و رنج و خستگیش سخت بود و اندوه و رنجش فراوان باشد
و نفس و ابراکنده کرده و در پراکندگی هلاک خود ای نفس ملالت و ضجرت قرین نفوس بهایم اند و شکیب
و ثبات قرین نفوس انسانی پس بپادار که ملالت و ضجرت ترا از حد بهتر بیرون برد و بیش خدایانت بسیار شوند
و بر رسیدن ایشان محو گردی و فروغ تو بوت باطل گردد همه بزرگی و قدر و شرف برود و این است
مرگ تو از آن کنار گیر فصل چهارم در فضیلت توکل و رضای خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی بر خدای عز و جل توکل کنید اگر شما از اهل ایمانید و فرموده که



فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین خطاب است بحضرت رسول صلعم و آله مضمون خطاب شریف آنست
که هر گاه عزم کردی بر امری از امور توکل کن بر خدای عز و جل بدرستی که خدا دوست میدارد متوکلان را و فرموده
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل کرد بر خدای عز و جل اولی و انسب او را یعنی کفایت مهمات
و وصول سعادات او را بنهایت آن حاصل میشود و خدای عز و جل فرموده در مدح جمعی از مؤمنان که رضی الله عنهم
و رضوا عنه یعنی خدای عز و جل از ایشان خوشنود شد و ایشان از خدا خوشنود شدند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول
است که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود ع که معتصم نشد بمن هیچ بنده از بندگان بدون یکی از خلق من که شناخته
باشم من این را از نیت او پس کید کنند با او آسمانها و زمینها و آنچه در آسمانها و زمینهاست مگر آنکه میگردانم بجهت او بیرون
از میان ایشان و معتصم نشد بنده از بندگان من بیکی از خلق من که شناخته باشم او را از نیت او مگر آنکه قطع میکنم اسباب
آسمانها از دست او و غایب میسازم زمین را از زیر او و باکی ندارم که بکدام وادی هلاک شود و آنحضرت فرموده
که توانگری و عزت جولان میکنند پس هر گاه فیروزی یافتند بموضع توکل وطن میکنند در آنجا و علی بن سوید گوید
که از حضرت امام موسی کاظم ع پرسیدم از آیه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه حضرت فرمود توکل بر چند درجه است
اول آنکه توکل کنی بر خدای تعالی در امورات بالتمام پس هرچه با تو کند بآن راضی باشی و دانی که باز نمیدارد از تو
چیزی و فضلی را و بدانی که حکم در آن بسوی او است پس توکل کن بر خدای عز و جل بباز گذاشتن آن بسوی او و اعتماد کن
بخدا در آن و حضرت صادق ع فرموده هر که با او سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد هر که با او دعا داده شد اجابت باو
داده شد و هر که شکر با او داده شد زیادتی با او داده شد و هر که توکل با او داده شد کفایت با او داده شد و حسین بن علوان
گفته که بودیم در مجلس طلب علم بکردیم و تمام شده بود نفقه من در بعضی سفرها من گفت بعضی اصحاب ما که امید بکه داری
در این امر که بتو نازل شده گفتم بفلانی گفت در این هنگام والله که بر نمی آید حاجت تو و نمیرسی بامل و نه دوا میشود
مطلب تو گفتم چه میدانی رحمک الله گفت حضرت ابی عبد الله ع حدیث کرد مرا که خوانده در بعضی کتب که بدرستی که خدای

تبارک و تعالی فرموده قسم بعزت من و جلال من و مجد من و ارتفاع من بر عرش که بتحقیق میبرم آرزو های
هر آرزو کننده از غیر مرا از مردمان بنا امیدی و میپوشانم باو لباس خواری نزد مردم و دور میکنم او را از
نزدیکی و دوری میکنم او را از فضل خود آیا امید دارد او غیر مرا در سختیها و حال آنکه سختیها بید قدرت من است
و امید میدارد بغیر من و میکوبد بفکر در غیر مرا و حال آنکه بدست من است کلید های درها و آن درها بسته است
و در من کشاده است جهت کسی که مرا بخواند کیست آنکسی که آرزو مینمود مرا در نائبه که من قطع کنم آرزوی او را و کیست
آنکسی که امیدواری بمن داشته باشد پس قطع کنم امید او را از من کرده‌ایم آرزو های بندگانم نزد خودم محفوظ
پس راضی نشدند بحفظ من و پر کرده‌ایم آسمانها را از آن کسانی که ایشانرا ملال نمیشود از تسبیح من و امر کردم
ایشانرا که نبندند درها را میانه من و میانه بندگان من پس اعتماد نکردند بقول من آیا ندانسته آنکه راه یافت
نائبه از نوائب من آنکسی مالک کشف و دفع آن نیست غیر من الا برخصت من چیست که بینم او را غافل از من
دادم باو از بخشایش خود آنچه از من نخواسته بود پس از او نزع کردم و از من طلب رد آن نکرد و از غیر من سوال کرد
آیا می‌بیند مرا که ابتدا عطا میکنم پیش از سوال پس بعد از سوال اجابت نکنم سائل خود را آیا بخیلم من پس بخیل قرار میدهد
مرا آیا نیست جود و کرم من از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم من محل آرزو ها آیا پس کیست که قطع کند آرزو
کنندگان از آنکه آرزو کنند از غیر من پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی آرزو کنند پس من بدهم بهر یک
مثل آنچه همه خواسته‌اند کم نمیشود از ملک من مثل عضو ذره و چگونه کم شود ملکی که من قیم او باشم و حضرت صادق فرموده
که سر طاعت خدای عز و جل صبر است و خوشنود بودن از خدای عز و جل در آنچه محبوب و مکروه بنده بوده باشد و از
امام زین العابدین منقولست که صبر و خوشنود بودن از خدای عز و جل سر طاعت خداست و هر که صبر کند و خوشنود
باشد از خدای عز و جل در آنچه قضا کرده بر او در آنچه محبوب و مکروه او باشد قضا نمیکند خدای عز و جل چیزی او را الا آنچه
خیر او است و حضرت صادق فرموده که داناترین مردم بخدای عز و جل خوشنودترین ایشانست بقضا خدا و آنحضرت

فرموده

فرموده که تعجب دارم از امر مسلم که قضا نمیکند خدای عز و جل چیزی از امری الا آنکه خیر است جهت او و اگر او را پاره
پاره کنند بمقراضها خیر او در آنست و اگر مالک مشارق و مغارب زمین شود خیر او در آنست و از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حضرت رسول الله صلعم فرموده که خدای عز و جل فرموده که بدرستی که از بندگان مومن من بندهٔ چند هستند
که بصلاح نمی‌باشد چیزی از امر دین ایشان الا بتوانگری و فراخی و صحت بدن پس امتحان میکنم با ایشان بتوانگری
و فراخی و صحت بدن پس بصلاح می‌باشد بر آن امر دین ایشان و بدرستی که از بندگان مومن من بندگانی اند که
بصلاح نمی‌باشد امر دین ایشان الا بفاقه و مسکنت و بیماری در بدن پس مبتلا میسازم ایشانرا بفاقه و مسکنت و بیماری
پس بصلاح می‌باشد امر دین ایشان و من داناترم بآنچه بصلاح می‌آید بر آن امر دین ایشان و بدرستی که از جمله
بندگان مومن من کسی باشد که جهد میکند در عبادت من پس برمیخیزد از خواب و میبرد از بالین لذیذ پس
جهد میکند شبها و در تعب میدارد نفس خود را در عبادت من پس غالب میسازم بر او خواب را یک شب و دو شب
از روی لطف پس میخوابد تا صباح آنگاه برمیخیزد و نیست بخود بغض دارد و بخود عتاب میکند و اگر او را بحال
گذارم بآنچه میخواهد از عبادت من داخل او خواهد شد بسبب آن عبادت عجب و خودبینی و عجب او را مفتون
باعمال خود خواهد ساخت و باو خواهد رسید آنچه باعث هلاک دین او باشد بجهت عجب او باعمالش و خوشنودی او
از نفسش تا آنکه گمان کند که او فایق است بر جمیع عابدان و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس دور میشود
از من نزد آن حال و او گمان میکند که بمن نزدیک شده پس تکیه نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که میکنند جهت ثواب من
پس بدرستی که ایشان اگر جهد کنند و تعب نمایند نفسهای خود را و عمرهای خود را در عبادت من خواهند بود مقصر
و نخواهند رسید بکنه عبادت من در آنچه طلب میکنند نزد من از کرامت من و از نعیم بهشت من و درجات بلند در جوار
من و لیکن برحمت من اعتماد کنند و بفضل من خوشحال باشند و بحسن ظن بجانب من آرام گیرند پس بدرستی که رحمت من
تدارک ایشان میکند و عطای من بایشان میرساند ایشانرا برضوان و خوشنودی من و مغفرت من می‌پوشاند

بایشان معلوم مرا پس بدرستی که من الله الرحمن الرحیم و باین مسمی ام و آنحضرت فرمود که احق خلق بتسلیم قضای الهی
کیست که شناسا باشد بخدای تعالی و هر که راضی باشد بقضای الهی نزد او قضا و اجر او عظیم میباشد و هر که ناخوشنود
باشد از قضا قضا بر او میگذرد و باطل میکند خدای تعالی اجر او را و احادیث در باب فضیلت توکل و رضا بسیار است
و توکل کار بکسی باز گذاشتن است و مراد در این مقام آنست که بنده در کاری که خواهد کند یا امری که پیش او آید چون
میداند که خدای عز و جل از او بوجود آن کار داناتر است و بر کردن خیر و مصلحت تواناتر بلکه توانائی حقیقی مخصوص
او است و به بنده مشفق و مهربانست و خیر و صلاح بنده را عزیز میدارد و از او هیچ لطف دریغ نمیدارد و کارها
باو گذارد تا چنانچه او تقدیر کرده بکند و بسازد و پیش خود نگوید که چنین میبایست کرد یا چنان میبایست کرد بلکه تفویض
باو کند و باید که تامل کند که در اول حال نطفه بود ناخوش خدای عز و جل بمحض لطف و مهربانی او را از آن حال بحالی
بهتر گردانید و از آن حال نیز بحالی بهتر و همچنین تا وقتی که او را بخلقت انسانی مکرم و مفتخر گردانید و چندان
حکمت و تدبیر و مصلحت در وجود او بکار داشت که اگر تمام عمر فکر کند بآن نتواند رسید الی آنکه او را بآن حال
چیزی نبود یا در آن مراتب خواهشی و طلبی و سعی نبود بلکه بمحض جود و لطف این عطاها باو کرد و او را در عهد طفل
پرورد و پدر و مادر و دایه را بر او مهربان گردانید تا در آن وقت که عاجز و ضعیف و ناتوان بود و از اندازه
و پروردن چیزها و کارها که بآن توانست بودن و از مرتبه نقصان بمرتبه کمال توانست رسیدن مهیا داشت چنانچه
سابقا اشاره بیک شعبه از شعبهای آن که ام عظم است شده پس بداند که در مستقبل احوال نیز و از حال آینده نیز
طریقه خدای عز و جل با او همچنین خواهد بود و چون بحقیقت بیند چنانکه در گذشته احوال ضعیف و عاجز و
موسوم بود و از توانائی بر کاری یا استقلال نبود و حال نیز همچنان عاجز است پس بجا آنکه در سابق احوال ممکن
تسلیم بود و جهت خود اختیار حالی و وضع حالی نمیکرد باید که در مستقبل نیز چنین باشد و کار خود را بالتمام بخدای عز و جل
باز گذارد و بکرده خدا و داده او و ساخته و پرداخته او راضی و خوشنود باشد و بداند که آنچه در مستقبل واقع میشود

خدای عز و جل

خدای عز و جل نخواهد ساخت و از مشیت و تدبیر و اراده او بیرون نخواهد بود بر او اعتماد کند و اضطراب نکند
و بداند آنچه مقدر شده نیست خواهد شد خواه او راضی باشد و خواه نه توکل کند و خواه نه پس داند که اضطراب و تنگدلی
و توکل نکردن و ناخشنودی از قضای الهی سودی نمیدهد و یا و نقصان نمیرساند و توکل آن نباشد که دست
از تدبیر و وسایل و اسباب بردارد و بگوید کار خود بخدا گذاشتم بخدا آنچه آن موافق قانون عقل نیست و بنده با آن
مکلف نیست و آن مذموم و نامستحسن است بلکه میباید دانست که خدای عز و جل که عالم آفریده هر امری را مربوط
بامری ساخته و وسایط و اسباب قرار داده و سلسله علل و معلولات مرتب داشته و وجود هر چیز را بچیزی
بلکه بچیزها منوط و مربوط ساخته که از راه اسباب و وسایل بمطالب توان رسید و وسایط بمنزله آلات و ادوات
اند و بیدی کل عوالم خداست و قدرت و مشیت خدای عز و جل چون بچیزی تعلق گیرد و دون چیزی بحسب شروط
و وسایط و اسباب خاص بآن چیز تعلق گیرد پس سعی بنده در تحصیل اسباب و شرایط و مقدمات کارهای نیکو
و تدبیرات مستقیمه در هر باب منافی تدبیر الهی و ارادت و مشیت و قضای الهی نباشد پس باید که در آن امر
بجد ز نباشد مانند کسی که بتوسط او کاری که مخدوم و محبوب او خواهد شود بلکه توکل آنست که هر چند اسباب و وسایل
در هر کار موجود باشد اعتماد او در منافع و مصالح خود بر خدای باشد نه بر آن آلات و وسایط و اگر در دریا یا در
گرفتار شود که دست او بهیچ سببی و وسیلتی نرسد در نجات خود از لطایف خفیه ربانی نا امید نباشد بلکه چنان
اعتقاد کند که اگر خیر من در حیات و نجات است از راهی که ادراک من بآن نرسد خدای عز و جل مرا نجات خواهد داد
و اگر خیر من در هلاکت است مرا هلاک خواهد ساخت و بر آن حال مطمئن باشد و آنچه واقع شود راضی باشد نه آنکه
دست از تدبیر بردارد چنانچه بعضی جاهلان متصوفه گویند که توکل آنست که بی زاد و توشه و بی رفیق و قافله
ببیابان در آید و از گروهی نقل کنند که باین طریق بسفر حج میرفتند و این سخن جاهلان و نادانانست که از معرفت
حقیقتها بیخبر اند و رضا آنست که بنده بکرده خدا خشنود باشد و آن ثمره محبت است و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر

وجه بباطن و بجهه در دل و ضمیر و جه در قول و جه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدا از ایشان خوشنود
باشد تا در عوض ثواب دهد و ایشان را به نعیم دایم و درجات بهشت رساند و از عذاب و نکال الهی ایمن باشند
و اهل عرفان و حقیقت طالب آن باشند که بمرتبه رضا رسند و از خدای تعالی خوشنود باشند و آن چنان باشد
که ایشان را هیچ حالی از حالهای مختلف مانند مرگ و زندگانی و صحت و بیماری و درویشی و توانگری و رنج
و راحت و سعادت و شقاوت مکروه و منکر نباشد و همه حالات مختلف نزد او یکسان شده باشد و بیان خوشنود
باشد که خدا خواهد و هیچ حالی بر حالتی ترجیح ننهند و از بزرگی نقل کرده اند که در هفتاد سال عمر هرگز شده را
نگفت کاش نشده و نشده را نگفت کاش میشد و از بزرگی پرسیدند که از رضا در خود اثری یافته گفت از
مرتبه رضا بوی بمن رسیده است و مع ذلک اگر از ذات من پردوزخ پلی سازند و خلایق اولین و آخرین را بر آن
پل گذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند ابدا در دل من نیاید که چرا بهر من تنها همین است بر خلاف
دیگران و هرکس که تساوی احوال مختلف در طبع او راسخ گردد مراد بحقیقت آن باشد که واقع شود و او را بخصوص
مرادی نباشد و از اینجا گفته اند که هرکس که او را آنچه آید باید آنچه باید آید و در بعضی احادیث سابقه اشارتی بدین
شده و مادام که کسی را اعتراض برامری از امور واقعه باشد یا ممکن باشد که در خاطر او درآید از این مرتبه بی بهره
باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد که او را بالیت و لعلیت نباشد بلکه همه چیز نسبت باو بایست
باشد و این مرتبه رضوان باشد و در زبان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا باب الله الاعظم
یعنی رضا بقضا باب خداست باب اعظم و مومن در این مرتبه بهرچه نگاه کند بنور رحمت الهی نگرد که المومن ینظر بنور الله
یعنی مومن نظر میکند بنور خدا پس چنانچه خدای عز و جل هیچ چیز از آنچه آفریده بنظر انکار ناظر نیست او نیز چنان باشد
نقل است که یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفت الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی
تو باشد خطاب آمد که خوشنودی من از تو موقوف است بر خوشنودی تو از من چون تو از قضای من راضی باشی من هم

از تو راضی

از تو راضی باشم دلی که بنور الهی روشن شد از تقدیرات الهی روی نه پیچد و با مقتضیات رضا الفت گیرد و هر چه
از قضا و تقدیر شود بخوشدلی در پذیرد و بر پادشاه لازم است که از حلیه رضا بی بهره نباشد و بنای کار خود بر توکل
گذارد و اعتماد او بر عون و عنایت ربانی باشد نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه حکایت آورده اند که در زمان
امیر عادل امیر سبکتگین در نیشابور از یکی از علماء دین شنید که حضرت رسول صلعم و آله فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان
برآنست که یا دنیا آرام مگیر که ترا برای آن نیافریده ام و بر نماز شب مواظبت نمای که نصرت مومنان در آنست و از مخلوقات
هیچ طمع مدار که بدست ایشان هیچ چیز نیست و بر من توکل کن که بازگشت بمن است چون امیر عادل این مضمون را استماع
نمود اثر سمیع قبول اصغاء فرمود و بنای کارهای خود بر آن نهاد و همواره نصرت در نماز شب طلبیدی و بنای کار خود
بر آن نهادی و چون سلطان محمود بزرگ شد و آثار نجابت و سعادت در آن ظاهر بود او را به نزدیک آن عالم
فرستاد و سلطان نیز این حدیث از وی استماع نمود و مضمون آن را ملتفت شد تا روزی که اراده داشت که روز دیگر
با خان ترکستان مصاف نماید در بلخ نیم شب برخواست و آب گرم طلبید نیافت با آب سرد غسل کرد و آنشب برف میبارید
غسل کرد و تا روز بنماز مشغول بود او را گفتند فردا کارزار میباید کرد امشب خود را آسوده دار و استراحت کن فرمود
که امشب مرا کار میباید کرد و فردا کار خدا براست و بدست من هیچ نیست و بر سر سجاده بود تا وقتی که روز شد فرض
صبح بگذارد و رو بسوی آسمان کرد و گفت الهی از ما دو فریق هرکدام که بندگان ترا بهتر خواهد بود او را نصرت ده
و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار شد و او را فتح عظیم و نصرت شگرف حاصل شد فصل هشتم در
فضیلت حسن خلق خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین یعنی
فراگیر عفو را و امر کن بنیکوئی و اعراض کن از جاهلان و در بعضی اخبار آمده که از حضرت رسول صلعم و آله از تفسیر این آیه
سوال کردند حضرت فرمود هو ان تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك یعنی هرکه برید از تو بپیوند
بتو و به نا مهربانی رشته محبت گسسته گرداند تو از راه شفقت و لطف پیوند و هرکه تو را از خیر و عطا خود محروم

گرداند با آنچه مقدور باشد با او عطا کن و هرکه بر تو جفا کند او را ببخشائی و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده که ادفع
بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینك وبینه عداوة كانه ولي حميم وما يلقاها الا الذين صبروا وما
يلقاها الا ذو حظ عظيم یعنی دفع کن بدی را بآن چیزی که در واقع نیکوتر است یعنی غضب را بحلم تسکین ده و گناه را بعفو
و العفو را بتغافل با دفع نمای سخن و کلام باطل را و تواند بود که مراد بوجه احسن آن باشد که اگر کسی با تو بدی کند عفو کن و احسان
کن و وجه احسن آنست که عفو کنی و احسن از آن آنست که بعد از عفو با او احسان نمائی فاذا الذی یعنی پس آنگاه آنکس که میان تو و میان
او دشمنی است چنان شود که گویا دوست خویش مهربانست و این خصلت که در برابر بدی نیکوئی کردنست داده نمیشود الا
بآنکسان که صبر کرده اند و از جمله صبر کنندگان اند و داده نمیشود و الا بصاحب بهره بزرگ از فضل و کمال یا از مراتب ثواب
و درجات اخروی و از حضرت رسول صلعم و آله منقولست که گذاشته نمیشود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق
و از آنحضرت منقولست که فرموده که اول آنچه گذاشته میشود در میزان حسن خلق است و سخاوت و چون حق جل و علا
ایمان را بیافرید ایمان گفت بارخدایا مرا قوی گردان حق جل و علا ایمان را بحسن خلق و سخا قوی گردانید و چون کفر را
بیافرید کفر گفت آنهم مرا قوی گردان حق جل و علا کفر را به بخل و بدخلقی قوی گردانید و از آنحضرت منقولست که کرم آدمی
دین او است و مروت او عقل او است و شرف آن حسن خلق او است و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرموده که کاملترین
شما در ایمان کسی است که خلق او نیکوتر باشد و از حضرت صادق ع منقول است که فرموده چهار چیز است که هرکه این چهار
چیز در او باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق سر او تا قدم گناه باشد نقصانی نمیرساند فرمود که آن صدق است
و اداء امانت و حیا و حسن خلق و از حضرت رسول صلعم و آله منقول است که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قایم است نقل است
که حضرت رسول صلعم روزی نشسته بود در مسجد در آن اثنا کنیزی از بعضی انصار آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت
جهة آن کنیز برخواست آن کنیز حرفی نگفت و حضرت نیز حرفی نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم
رسول صلعم از جهة آن کنیز برخواست و آن در عقب پشت سر آن حضرت بود از جامه حضرت رشته برداشت و بازگشت

مردم

مردم او را سرزنش کردند و گفتند حبس کردی حضرت رسول صلعم و آله را سه نوبت که نه حرفی گفتی بحضرت و نه حضرت حرفی گفت
بتو پس چه بود کار تو با آنحضرت گفت ما را بیماری بود جماعت ما مرا فرستادند که از جامه حضرت رشته برم جهة استشفا چون
من اراده گرفتن آن کردم مرا دید و از جا برخواست شرم کردم که از جامه حضرت چیزی بردارم و حضرت میدید و باشد
و خوش نیامد که در این باب از حضرت سوال کنم و طلب رخصت نمایم در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سوال کرد
که اگر بنده را در یک نعمت مخیر گردانند کدام اولی باشد که اختیار کند لقمان گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد گفت دین
و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاهدارد گفت اگر سه بود گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس
سعادت مستحکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بسبب آن مال خود را در ریا و مخالف حق
صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هرکه را این
پنج چیز داده اند او از دوستان و برگزیدگان حق است و بباید دانست که در متعارف از حسن خلق شگفته روئی و نیکوئی
و موافقت و مدارا و حلم و امثال این امور فهمیده میشود و در بسیاری از احادیث حسن خلق باین معنی مستعمل شده و حسن خلق را
معنی دیگر است و تحقیق آن آنست که حقیقت آدمی از دو معنی مختلف تالیف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر نفس ناطقه روحانی
که از عالم ارواح و مجردات است و فی الحقیقه آدمی این چیز است و بدن از جهة آدمی بمنزله آلتی است که بآن تحصیل کمال و سعادت
خود تواند کرد و هریک از بدن و روح را حسن و جمالی باشد و قبحی و زشتی باشد و حسن صورت بدنی کامل نشود مگر بتناسب
اعضاء ظاهره و حسن تالیف اجزاء بدنی و لطافت اندام و توافق الوان و حسن سیرت روحانی نیز کامل نشود الا باعتدال
و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن و حسن خلق
عبارتست از حصول اخلاق مذکوره و خلق ملکیت راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود مثلا اگر کسی تکلیف خود را
بر آن دارد که بخششها کند و بذل اموال نماید ما دام که این صفت در نفس راسخ نباشد چنانچه برا وجود بخشش آسان باشد
خلق سخاوت حاصل نشده باشد و بیان سخن آنست که در آدمی چند قوت مخلوق شده یکی قوت ادراک و دانش از قوت

ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس بآن اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند دیگر قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند
و نفس بآن قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و جماع و امثال آن از مشتهیات حسی و لذتهای
بدنی دیگر غضب که آنرا نفس سبعی گویند و نفس بآن دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر هولها
و ارتکاب مخاطره و تشوق تسلط و غلبه و بلندی و مزید جاه و اعتبار بود و هر یک از این قوتها را افراط بود یعنی زیادتی
از اندازه که مقتضای عقل و شرع است و تفریطی یعنی کمتر بودن از آنچه عقل و شرع تقاضای آن میکند و ردائی باشد
یعنی بدی و آن چنان باشد که آن قوت بر نحو بد استعمال شود مثلا افراط قوت شهوانی در اکل است که زیاده
و بیشتر از آن حدی که عقل و شرع تحدید کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذائی که صحت مزاج و استقامت قوی باشد
استعمال نه نماید و رداءت آنکه استعمال غذاهای غیر معقول و غیر مشروع نماید چون استعمال خبائث و نجاسات
و محرمات و امثال آن و هر یک از این قوتها را اعتدال بود و آن خلوص آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط و رداءت
و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن بآن حاصل شود که استعمال آن قوت بر وجهی باشد که منافی آداب و قواعد
عقلی و شرعی نبوده باشد و همانا که صراط مستقیم عبارت از این مرتبه توسط است که بنده را بر سبیل استقامت ممکن شود
به بهشت حقیقی و استعمال قوت را بر نهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است اول حکمت و آن
از اعتدال قوت نطقی حاصل شود دوم عفت و آن از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود سیم شجاعت و آن از اعتدال
قوت غضبی حاصل شود چهارم عدالت و آن از موافقت و مناسبت و مسالمت قوی با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت
و اطلاع موجودات بود چنانچه هست و این بر دو قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار
ما را دخلی نباشد چون معرفت مبدا و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و امثال آن و این را حکمت نظری گویند
و دیگر معرفت چیزهای چند که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخلی باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل
و تدبیر سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاست و نظم و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند و عفت آن بود که شهوت مطیع عقل

عقل باشد

عقل باشد چنانچه تصرفات او تابع فرمان عقل و مقتضای شرع بود و اثر آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای نفس
و خادمی لذات بدنی فارغ باشد و شجاعت آنست که نفس غضبی قوت ناطقه را متابعت کند و انقیاد نماید تا در
امور هولناک اضطراب نکند و سر رشته تدبیر از دست ندهد و اقدام و احجام او بر حسب رای و فکر و حکم عقل
باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که نماید محمود باشد و عدالت آنست که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند
و قوت تمیز را فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی و کشاکش داعیها او را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف و انتصاف در او هویدا باشد و اتفاق حکمای متقدم و متاخر بر این است که اصول و اجناس فضایل این
چهار است و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و فخر نباشد الا بیکی از این فضایل و کسانی که مفاخرت به پدران
کنند با آن راجع شود که پدران ایشان به بعضی از این اخلاق یا بهمگی اتصاف داشته اند و هر یک از اجناس مذکوره
فضایل را اقسام و انواع است و انواع حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت
تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و تفسیر این انواع و تمیز در میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده و انواع
جنس عفت دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و حیا بازایستادن نفس بود از ارتکاب فعل قبیح در حال
استشعار و اطلاع جهة احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از راه تبرع
و اما حسن هدی آن بود که نفس را در تکمیل خود بحلیهای ستوده رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت نفس
بجمیل در حین تنازع آرای مختلفه از سر قدرت بی اضطراب و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت و مالک عنان خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از وی صادر
نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد در امور خوردن و پوشیدن و غیر آن و رضا دهد بآنچه قدر
کفایت باشد از هر جنس که باشد و تعدی از آن جز بآنچه ناچار باشد ننماید و اما وقار آن بود که در توجه بمطالب

با آرام باشد و بسبب شتاب زدگی از حد تجاوز نه نماید و نه شره و انکه بسبب تانی مطلب فوت نشود و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فتور و قصور بآن راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را انتظام اندازه و قدر
چیزها قرار دادن و ترتیب امور مراعات کردن بر وجه صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد و اما حریت
آن بود که نفس متمکن باشد از کسب کردن مال از وجه نیکو که بحسب عقل و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در مصارف
نیکو و امتناع از کسب کردن از مکاسب بد و اما سخا آن بود که بذل کردن اموال آنچه حاصل باشد بر او آسان
باشد تا چنانکه باید و چندانکه شاید در مصرف استحقاق بر وجه مصلحت عقلی و شرعی برساند و سخا جنسی است و از
انواع و اقسام بسیار است و ذکر قدری از آن در کتب حکمت عملی شده و اما انواع جنس شجاعت یازده است اول
بزرگی نفس دوم نجدت سیم بلندهمتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
یازدهم رقت اما بزرگی نفس آن بود که نفس بکرامت و خواری مبالاتی نداشته باشد و بتوانگری و درویشی
التفاتی نه نماید بلکه برکشیدن و تحمل نمودن امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و بسبب تقلبات احوال تبدل و انتقال
و تاثر و انفعال بحال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در وقت خوف جزع
بآن راه نیابد و در حین استشعار نزول بلاها و حوادث حرکات نامنتظم از او سر نزند و اما علو همت آن بود که نفس را
در طلب جمیل مکاره و منافع این حیاتی منظور نظر نباشد و بوجدان و فقدان آن غمگین و شادان نشود بحدی که از مرگ
نیز باک ندارد و از اینجاست آنچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه یعنی والله که پسر ابی طالب انس دارتر است بمرگ از طفل به پستان مادرش آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیم مرا خوشتر از این بیم آید جانیست مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید و اما ثبات آن بود
که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن آنها شکسته نگردد و زیاده تاثری در او
حادث نگردد و اما حلم آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد

باستقامت

باستقامت سفیهی چند در تعب و جدال در نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات و حروبی که جهة حفظ دین و حریم
شریعت و تقویت ملت لازم شود خفت و سبکی نه نماید و اما شهامت آن بود که نفس حریص باشد بر اکتساب و اقتنا
امور عظام جهة توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده کرده باشد در استعمال جهة اکتساب فضایل
و معالی امور و اما تواضع آن بود که خود را امتیاز ننهد بر کسانی که در جاه از او نازل تر باشند و اما حمیت آن بود
که در محافظت ملت و چیزهای که محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر جایز نداند و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده
تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث کرده و اما انواع جنس عدالت دوازده است اول صداقت
دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبت صادق بود که باعث شود بر اهتمام بکلی اسباب و حاجات صدیق در رسانیدن
آنچه ممکن باشد در این باب باو و اما الفت آنست که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت
متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز نه نماید و بعضی تفسیر بانجاز وعدها و عهدها
حقوق نموده اند و اما شفقت آن بود که از حالی نا ملایم که بکسی رساند متشعر باشد و همیشه همت بر ازاله آن مقصود
دارد و اما صلت رحم آن بود که خیرات و کرامات از خویشان و پیوستگان دریغ ندارد و اما مکافات آنکه بود
که نیکوئی که از کسی باو رسد مثل آن یا بهتر از آن در مقابل بجا آورد و اگر ضرری از کسی باو رسد کمتر از آن انتقام کشد
و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن و انواع معاملات با شریکان بر نحوی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند
و موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که چون حقوق دیگران بر وجه مجازات بجا آورد و از منت و ندامت
خالی باشد و اما تودد طلب دوستی اکفا و اهل فضل است بخوش رویی و خوش گویی و وجوه اکرام
و انعام و اما تسلیم آن بود که بفعلی که بباری تعالی با مقربان درگاه احدیت تعلق داشته باشد رضا دهد و بگشاده
پیشانی و تازه رویی او را تلقی نماید هر چند موافق طبع او نبود و تسلیم را معنی دیگر است از این مقام بلند تر و بهین

آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما توکل آن است که در کارهائی که حوالهٔ آن با قدرت و کفایت بشری نبود
و رای و رویت خلق را در آن مجال تأثیر و تصرف نباشد زیاده و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبند و بخلاف الحکیم
ناشیده میل نکنند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون فرشتگان و پیغمبران
و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد احکام صاحب شریعت ملکه کنند
و نفوس را شعار و دثار خود سازد اینست انواع فضایل و هر نوع از فضیلت را دو نوع رذیلت که از افراط
و تفریط حاصل میشود در برابر است و تفصیل اخلاق و بیان حقایق فضایل و رذایل آن متعلق است بفن حکمت عملی
و استقصا و استیفا کلام در آن مناسب اقتصار این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی که بآن اهتمام
زیاده بود نموده بعضی در مباحث سالفه گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و من الله الاعانة فی کل باب و چون
در این مقام اشارتی اجمالیه بذکر فضایل شد و بسیار جزماست که بفضیلت شبیه است و در واقع فضیلت نیست
و بر مردمانی که در مطالب علمی قدم راسخ ندارند مشتبه میشود اشارتی اجمالیه بتفرقه میشود اما اشتباه در فضیلت
حکمت چنان بود که بسیار کسان باشند که مسایل علوم جمع و حفظ نمایند و نکات و دلایل که بطریق تقلید و تلقف
فرا گرفته باشند و در اثناء محاوره و مناظره و مدارسه بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر
از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینان
که ثمرهٔ علم و حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بوده باشد که ایشان را در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نباشد
و حاصل علوم و معارف ایشان بغیر از تشکیک و حیرت و ایراد مغالطات و شبهات در لباس تحقیق و برهان
و نقل اقوال و سخنان جزئی دیگر نباشد و تا آنکه ایشان را رتبهٔ خوض در مطالب مشکله برهانیه نباشد یا اگر باشد
منتفی که در کثرت فکر و تامل باید کشید نکشند بی آنکه بحق مطلب رسیده باشند در مطالب عالیه دعواهای بلند
نمایند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسان مانند قرده و طوطی و مثل کودکان

در انشیه نمودن

در انشیه نمودن بیان افغان کرم که مار چوبه کند تن تیکل مار : کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست : و بعضی
از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نکنند و در هر مطلب اظهار تفرقه و فطنتی کنند و تعلیلهای روشن
جماعتی را که رسوخی در دانش و تمیز نباشد در گمان اندازند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن بصورت یقین نمایند
و آنرا تحقیق نامند و آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و دانایان و اطلاع برین تمیز اکثر مردم را
حاصل نشود و تحصیل آن دشوار نماید و همچنین اعمال عفیفان صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند بلکه بجهة غرضها
و داعیهای باطل مرتکب منفعت آن اعمال شوند مانند جماعتی که از شهوتها و لذتهای دنیوی اعراض نمایند بجهة
انتظار چیزی که هم از آن جنس باشد لکن بیشتر و بهتر باشد چون بسیاری از زهاد و متصوفان که اظهار زهد را دام
صید خلق سازند تا بآن وسیله باغراض فاسدهٔ دنیویه فایز شوند و بسیاری از متزهدان و متصوفان چنین
بوده اند و هستند که اظهار زهد و دوری از دنیا کنند و در آن لباس طالب دنیا باشند و بسیاری از خلق
بچنین شعبدها مغرور شوند و گویند فلانی از اولیا و سالکان راه حق و واصلان است بعضی آنکه از متعبد ادائی
چند کنند و اظهار زهدی نماید تا آهسته سخن و کم گوئی و اظهار انکسار و فروتنی را وسیلهٔ مکر خود سازد یا دعوی
مقامات و کرامات کنند یا خود ساکت باشد و گروهی که ترویج کار او را مطلب ساخته باشند حجة او مراتب اثبات کنند
و باشد که جهل و نادانی و قلت معرفت باحکام عقل و شرع و باعث زیادتی رواج ایشان باشد در تاریخ وصاف
مذکور است که یکی از پادشاهان فارس را بمتصوفی اعتقادی ثابت بود یکی از افاضل خواص او همیشه اعتراض میکرد
و میگفت این گروه از حلیهٔ دانش و عقل عاری اند و بشبکهٔ زرق و تلبیس متمسک شده اند نه اعلمیت و افهم و نه عملی صالح
عاقبت خود را بدام ایشان نینداز و از انواع خدعهای ایشان برحذر باشید و پادشاه چنان فریفتهٔ تلبیس آن عیار
شده بود که این مقدمات دفع آن نتواند کرد مجملا روزی پادشاه بزیارت آن متصوف رفت وقت نماز
بود دیری در آن بقعه مشغول به نماز بود و امامت گروهی از مریدان خود میکرد و پادشاه با خواص نیز متابعت نموده

افتدا بان نیز نمودند چون ملاحظه شد او را اصلا بر آداب و قواعد نماز اطلاع نبود چنانچه گویا هرگز شرایط
و مراسم نماز نشنیده بود در خاطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که پادشاه برای العین این حال مشاهده کرد و اثر
بطلان حال آن متصوف معلوم شد و اگر من مدتها زحمت میکشیدم اینقدر توضیح میسر نشدی و از عجایب آنکه
این معنی باعث زیادتی اعتقاد پادشاه بان پیر شد و این نادانی را حمل بر کمال درویشی نموده بعد از انقضا
صحبت بخواطر خود اظهار نمود که این مرد چندین در درویشی بوده که از غایت درویشی نماز نیاموخته و اعتقاد را
قوی تر ساخت در کتب تواریخ مذکور است که سلطان محمود غزنوی را با این گروه اعتقاد بسیاری بود چنانچه اگر جا
میشنید که درویشی گوشه گیری است بزیارت او رفته کمال عطوفت و مهربانی ملحوظ میداشت و خواجه حسن میکال
که وزیر سلطان بود منکر این طایفه بود و همیشه بنابر آنکه رأس فضایل و ثمرهٔ شمایل علم و دانش است و این گروه از آن
حلیه عاری اند و از سخنان مشهور است که زاهدی علم مسخرهٔ شیطانست سلطان را از این طریقه تحذیر میفرمود
در وقتی که سلطان بمحاربهٔ ابو علی سیمجور میرفت در یکی از منازل مذکور شد که در اینجا پیری است که او را زاهد
آهو پوش گویند و از او حالات عجیبه و مقامات غریبه بظهور میرسد سلطان بصحبت او شد و خواجه حسن میکال را
که منکر این بود با خود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت او رسیده بغایت معتقد او گردید و خواست که در باره
او انعامی و تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برده مشتی زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانهٔ غیب
امثال این وجوه دهند همانا که او بامداد و اسعاد مخلوق محتاج نخواهد بود زاهدی را که چنین باشد باز
پادشاه و وزیر نتوان گفت عارفی هست او بینوائی بدست سفلا اسیر سلطان بقصد اظهار رتبه آن پیر
زر در کف حسن نهاد و حسن نیکو در آن زرها ملاحظه نمود دید که آنها بنام ابو علی سیمجور مسکوکست سلطان گفت که
من منکر درویشان نیستم اما کسی را که در عالم غیب سکه باسم او زنند بحرب و مدافعهٔ او نباید رفت سلطان در انها
ملاحظه نمود معترف شد و بالجمله عفیف آن کس بود که باعث او بر اختیار این فضیلت تکمیل نفس و امتثال فرمان

الهی باشد

الهی باشد بی شائبهٔ غرضی دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از حصول این مقصد تناول مشتهیات نیز بر وجه
و قانون عقل و شریعت باشد چنانچه آنچه مصلحت شرعی و عقلی تقاضا کند از آن بحذر زیاده و نقصان تجاوز
ننماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که در حقیقت سخی نباشند مانند کسانی که بذل مال کنند جهة تحصیل
تمتعات دنیوی و شهوات بدنی یا از روی ریا دهند یا بطمع زیاده از آن بذل کنند یا بر کسانی ایثار کنند
که مستحق آن نباشند چون اهل شر و کسانی که بمسخرگی و مضاحکه موسوم باشند و بعضی باشند که بذل ایشان از سبیل
تبذیر باشد بجهة قلت معرفت بقدر مال و این حال بیشتر کسی را باشد که در تحصیل مال مشقت و تعب نکشیده باشند
و حصول اموال ایشان را بآسانی صورت یافته باشد و از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل
صعب بود و خرج آسان و حکما تشبیه این بآن کرده اند که مردی سنگی گران بر کوه بلند تند برد و از آنجا فرو
گذارد چه کسب مال در دشواری چون بردن سنگ گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ است بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در معاش و در ظهور فضایل چنانچه از صحیفهٔ سلیمان
نقل شده که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب و اکتساب مال بسیار از وجوه حمیده متعذر است
چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طرق آن بر احرار و اهل حق و انصاف دشوار و سخی بالحقیقه آن بود که بذل
مال در مصرف استحقاق و استعمال نماید بقصد آنکه سخاوت فی ذاتها کمال نفس است و موجب خوشنودی خدا
است نه بقصد عوضی یا غرضی دیگر و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از کسانی که در حقیقت شجاع نباشند
مانند کسانی که میان حروب و ارتکاب هولها و خطرها شوند نه بغرض عقلی و دینی بلکه بسبب زیادتی حرص
بر تمتعات و فواید دنیوی و این مذموم بود چه نفس شریف را در معرض خطرها در آوردن و بر مکاره عظیم اقدام
نمودن در طلب مال یا مانند آن از فواید دنیوی وظیفهٔ عقول نیست و دلیلی است بر خست نفس و پستی فطرت
و زبونی همت و بسیار بود که دزدان و عیارپیشگان با عفیفان و شجاعان مشابهت نمایند چنانچه اعراض

از شهوات نمایند و بر عقوبات عظیمه صبر کنند تا آنکه ایشان را در میان همکاران و ابنای جنس ذکری عادت گردد
واسم و رسمی شایع گردد و شجاع حقیقی کسی بود که افعال شجاعان از او بحکم قواعد عقل و مراسم شرع صادر شود و قصد
او ایثار فضیلت و پیروی حکم دین و ملت باشد و هر آینه احتراز او از ارتکاب فعلی قبیح بیشتر باشد از گسستن
رشته حیات و ابعد از این فضیلت سخاوت و شجاعت مذکور خواهد شد و همچنین افعال عادلان صادر شود از
گروهی از جهة ریا یا آنکه بسبب آن جلب قلوب نمایند و او را وسیله تحصیل جاه و جاه کنند و عادل حقیقی کسی باشد
که تعدیل قوتهای خود نموده باشد چنانچه هیچ قوتی زیاده از قسطی که عقل و سهمی که شرع جهة او مقرر داشته باشد
نطلبد و هیچ قوتی بر دیگری بعلت نجوید و در معامله با ابنای نوع مسلک همین مسلوک او باشد و قصد او در همه
باب ایثار فضیلت و امتثال فرمان مطاع حضرت ربوبیت باشد و این وقتی حاصل شود که نفس ترا همیانی نفسانی
که مقتضی تادیب کلی باشد حاصل شده باشد یا افعال و آثار بر هیئت اعتدال حالی و از عیب اختلال خالی باشد
و در جمیع فضایل و اخلاق فیض آنچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا تفرقه میانه زر روکش و تمام عیار و مقبول و مردود
ظاهر گردد و چون اسلوب این کتاب مقتضی منع از این تطویل نیست در این مقام باین قدر اکتفا نموده فصل ششم
در فضیلت حلم و ذکر انواع آن چون تحلم و عفو و صفح حلم عبارت است از باز داشتن نفس از هیجان غضب و تحلم باز
داشتن نفس است از روا کردن حاجت خود از اقتضاء غضب و کار حلم تمام نشود الا به باز داشتن جمیع جوارح از افعال
که مقتضی غضب است چون دست از بطش و زبان از کلمات موذی و گوش از شنیدن بدی و چشم از نظرهای تند
ناشفقانه و اما عفو و صفح صورت حلمند و بوجود در آورند حقیقت او چه عفو ترک مؤاخذه بگناه است و صفح
ترک سرزنش و ملامت است و بدانکه حلم و عفو از فضیلتهای بزرگ اند و مدح هر یک بحکم عقل و شرع ثابت است
و اهل جمیع ملل و نحل بر آن متفق اند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین یعنی آن کسانی که خشم فرو میخورند و از مردمان عفو میکنند و خدای عز و جل دوست

مبادا

میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فاصفح الصفح الجمیل یعنی صفح کن صفح جمیل و فرموده لیعفوا ولیصفحوا یعنی عفو
کنند و صفح بجا آورند و فرموده فاعف عنهم واصفح ان الله یحب المحسنین یعنی عفو کن از ایشان و صفح کن
بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و فرموده فمن عفی واصلح فاجره علی الله یعنی هر که
عفو و اصلاح کند پس اجر او بر خدا است و فرموده وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان خدا آن کسانی اند که راه میروند بر زمین برمی و همواری و هرگاه خطاب کنند
ایشان را جاهلان میگویند سلام یعنی هرگاه نادانان از روی جهالت با ایشان خطابهای تند عنیف کنند ایشان
در جواب کلمات خیر و سلامت گویند و مکافات آن به تندی و درشتی نکنند و از حضرت رسول صلعم منقول است که
ان الله یحب الحیی الحلیم العفیف المتعفف یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد حیادار حلیم صاحب عفت
خویشتن دار بر عفت وا دارنده و آنحضرت فرموده که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط یعنی عزیز نکرداند
خدای عز و جل هیچکس را بجهل و نادانی و هرگز ذلیل و خوار نکرداند هیچکس را بحلم هرگز و از حضرت صادق ع منقول است
که هرگاه میان دو کس منازعه شود دو فرشته فرو میآیند و میگویند بآن یکی که سفاهت کند که گفتی و گفتی و تو اهل
آنچیزی که گفتی و زود باشد که جزا داده شوی بآنچه گفتی و بآن یک که حلیم است میگویند که صبر کردی و حلم بجا آوردی
زود باشد که خدای عز و جل بیامرزد ترا اگر بانجام رسانی امر اپس اگر حلم رد کند بر آن خصم با الامیر و بآن فرشتگان
و حضرت امام رضا ع فرموده که از علامات فقه علم و حلم و صمت است و آنحضرت فرموده که مرد عابد نمیباشد تا آنکه
حلیم نباشد و حضرت صادق ع فرموده که کفی بالحلم ناصرا و فرموده اذا لم تکن حلیما فتحلم یعنی کافیست
بحلم یاری دهنده یعنی چون حلم باشد ناصری دیگر ضرور نیست و هرگاه حلیم نباشی خود را بر حلم دار و حضرت رسول صلعم
در بعضی خطب شریف فرموده اند که الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا والاخرة العفو عمن ظلمک وتصل من قطعک
والاحسان الی من اساء الیک واعطاء من حرمک یعنی آیا خبر نکنم شما را به بهترین خلقهای دنیا و آخرت آنست که عفو کنی

از هر کس که بر تو ظلم کند و بپیوسته داری رشته محبت و الفت آنکس که از تو مهربانی گسسته دارد و نیکوئی و احسان
کنی با هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسی که ترا از فواید بخل و عطایای خود محروم دارد و از آنحضرت منقول است که فرموده
علیکم بالعفو فان العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم الله یعنی بر شما است که ملازمت و مداومت بر عفو نمائید
پس بدرستی که عفو زیاد نمیکند بنده را الا عزت پس عفو کنید تا عزیز گرداند شما را خدای عز و جل و از حضرت امام موسی کاظم ع
منقول است که هیچ دو گروه بهم نرسیدند یعنی محاربه و مجادله مگر آنکه نصرت و ظفر میسیاسیند آنان که عفو ایشان عظیمتر است
و این معنی بتجربه رسیده که از مصاحبان آنکس را که قصد عفو و نیت بخشایش دارد غلبه و نصرت بیشتر است چنانچه از تتبع
اخبار و سیر نیان معلوم میشود و حضرت صادق ع فرموده که نیکو جرعه ایست خشم از جهت آن کسی که صبر کند بر آن پس بدرستی
که اجر عظیم از جهة بلاء عظیم میباشد و حضرت صادق ع فرموده که هیچ بنده نیست که خشمی فرو برد مگر آنکه خدای عز و جل
زیاد میکرداند جهت او عزت در دنیا و آخرت و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که هر که خشم فرو خورد و قدرت بر امضای
آن داشته باشد پر میکرداند خدای عز و جل دل او را امن و ایمان در روز قیامت و حضرت رسول صلعم فرموده که دوست
ترین راهها بخدای عز و جل دو جرعه است جرعه خشمی که رد کند او را بحلم و جرعه مصیبتی که رد کند او را بصبر و حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده که العفو زینة القدرة یعنی عفو زینت قدرت است و فرموده که المروة العدل فی الامرة والعفو
مع القدرة والمواساة فی العشرة یعنی مروت عدل است در حکومت و امارت و عفو است با قدرت و توانائی و مواسات
در معاشرت و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک وعند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن نزد اراده
ظلم عدالت خدای عز و جل نسبت بتو و نزد قدرت و توانائی بر انتقام کشیدن قدرت و توانائی خدای عز و جل را بر تو
و فرموده جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی حسن و جمال سیاست و تدبیر عدالت در امارت
و عفو با قدرت و فرموده شیئان لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیز است که ثواب آن بمیزان و حساب در نمی آید
عفو کردن و عدل ورزیدن و فرموده ما احسن العفو مع الاقتدار وما اقبح العقوبة مع الاعتذار یعنی چه نیکوست

عفو با قدرت

عفو با قدرت و توانائی بر انتقام و چه قبیح است عقوبت با اعتذار یعنی وقتی که مجرم در مقام عذر خواهی درآید
و فرموده لا تفضحوا انفسکم لتشفوا غیظکم وان جهل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم یعنی فضیحت مسازید نفوس خود را
جهة آنکه تشفی غیظ و خشم خود بکنید و اگر جاهلی بر شما جهالت کند فراخی حلم شما متحمل آن شود و فرموده لا تعاجل الذنب
بالعقوبة واترک بینهما للعفو موضعا تحرز به الاجر والمثوبة یعنی تعجیل مکن گناه را بعقوبت و بگذار در میان گناه
و عقوبت جائی از جهة عفو تا بسبب غفران احراز اجر و ثواب اخروی کنی و فرموده لا عز ارفع من الحلم ولا خیر
فی خلق لا یزینه حلم یعنی هیچ عزتی بلند تر از حلم نیست و هیچ خیری و خوبی نیست در خلقی که او را مزین نسازد حلم و فرموده
الحلم عشیرة یعنی حلم عشیره و قبیله است و در حدیث دیگر هست که الحلم نعم العشیرة یعنی حلم نیکو عشیره ایست و وجه این
سخن شریف آنست که هرگاه میانه دو کس مخاصمتی باشد اگر یکی سفاهت و خشونت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد در مقابله
تغلیط و شدت نه نماید همه کس تقویت جانب حلیم کنند و مانند قبایل و عشایر امداد و اسعاد او نمایند و کینه آن
طرف سفیه در دل گیرند و لهذا آنحضرت فرموده اصرح از این فرموده که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس انصاره
علی خصمه یعنی اول عوض حلیم از حلمش آنست که مردمان انصار و مددکاران او میشوند بر دفع خصمش و فرموده وجدت
الحلم والاحتمال انصر لی من شجعان الرجال یعنی یافتم حلم و احتمال و بر خود بستن مکاره را نصرت دهنده تر از
مردان شجاع دلیر و احنف بن قیس که بحلم و عقل در میان عرب مثل است از کلام حضرت استفاده نموده و گفته وجدت
الحلم انصر لی من الرجال یعنی یافتم حلم را یاری دهنده تر مرا از مردمان شجاع نقل است که شخصی مبارزت نمود بر
دشنام دادن بعضی او با او ساکت بود و بعضی مردمان که در گذار بود در مقام حمایت آن ادیب درآمد و گفت
آیا ترا الفرصت نمیدهم گفت نه گفت از جهة آنکه من حلم را نصرت دهنده تر از مردمان یافتم و این حمایت کردن تو نیز سببی بود ا
الا علم من و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده که الحلم عنوان الفضل یعنی حلم عنوان فضیلت است یعنی چون
بر حلم شخصی آگاه شدی از آنجا بفضل آن مطلع شدی و فرموده که الحلم عنوان النبل یعنی حلم عنوان آگاهی و فضل است

و فرموده که العفو تاج المکارم یعنی عفو تاج مکارم اخلاق و محاسن آداب است و فرموده که الحلم راس الریاسة
یعنی حلم سر ریاست و بزرگی است که بی آن هم ریاست و بزرگی صورت نمی بندد و لهذا پادشاهان را بحلم از همه کس حاجت است
چه درگاه ملوک مجمع خلایق مختلف است و همه گروهی با اخلاق مختلف و طبایع متلون و احوال متنافر چون حال نزاع فهما
و حضور متعالی و هواها و غرضها و سخنها رجوع بدرگاه سلاطین کنند و قضاء مطالب خود طلبند و بر همه حالات افعال
و اقوال ایشان ملایم طبع پادشاه نتواند بود اگر پادشاه را خلق واسع و حلم کامل نبوده باشد کار بر او و بر ایشان
بسیار تنگ گردد و مهمات ملک بر ملک تعطیل یابد و پادشاه را اقتدار کلی حاصل است و بر جهت تمام اثر انتقام ظهور
تواند رسانید هرگاه بعید چیزی بغضب در آید و در مقام انتقام باشد و صبر ننماید و معاجلت نکند بسیار خونها بغیر
حق ریخته شود و بسیار باشد که دشمنان کسی را بحیله و تلبیس گناهکار یا زنمایند و بخدعه و افترا اسناد جریمه بکسی کنند
که او بی گناه باشد چون آتش غضب پادشاه زود مشتعل شود و باب حلم تسکین نیابد مسارعت در غضب و انتقام نماید
و ندامت کما حاصل شود و بسیار باشد که از آن خللهای کلی متولد گردد و رخنها در ملک حادث شود و لهذا حضرت امام محمد
باقر علیه السلام فرموده که الندامة علی العفو افضل و ایسر من الندامة علی العقوبة یعنی اگر در عفو کردن پشیمان شد
شود آن پشیمانی بهتر و آسانتر است بجهت آفات حال و مآل از پشیمانی که بسبب عقوبت حاصل شود چه آن اکثر اوقات
بجهت مفاسد و مضار دنیوی و تبعات و آفات اخروی عظیمتر و شدیدتر میباشد اکثم بن صیفی گفته که الصبر علی
جرع الحلم اعذب من جنی ثمر الندم یعنی صبر بر جرع حلم شیرین تر است از چیدن میوه پشیمانی و از اینجاست
که حضرت مقدس امام المتقین علیه السلام فرموده که الحلم حجاب من الآفات یعنی حلم حجابیست از آفتها چه از غضب آفتهای دنیوی
و اخروی مسارعت و مبادرت مینماید و فرموده که العفو یوجب المجد یعنی عفو موجب مجد و بزرگیست
و فرموده که الغضب یفسد الالباب و یبعد عن الصواب یعنی غضب فاسد میسازد عقلها را و از حق و صواب دور
می اندازد و چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست میرود و نفس متابعت قهرمان غضب مینماید و در آن وقت

تسلط

تسلط بر نفس نجاست و دشوار است مگر نفس شریفی که بحلیه مرضیه حلم شعار و دثار او بوده باشد از کتاب سلیمان بن داود
منقول است که القاهر لغضبه اشد من فتح المدینة وحده یعنی قهر کننده نفس چنانچه عنان شهوت و غضب در فرمان
او باشد و شهوت و غضب او را از راه نبرد سخت تر از کسی است که شهری را تنهائی فتح نماید احنف بن قیس که از مشاهیر
عقلاء عرب است به پسر خود گفت ای فرزند هرگاه اراده کنی که با کسی برادری و مصادقت بجا آوری او را در غضب
آر اگر در حال غضب از طریقه انصاف تجاوز نکند او را اختیار کن و الا از او حذر کن و از کلمات مقدسه امیر المؤمنین علیه السلام
است که احذروا الغضب فان اوله جنون و آخره ندم یعنی حذر کنید از غضب که اول آن دیوانگی است و آخر آن
پشیمانی و نیز هست که الغضب عدو فلا تملکه نفسک یعنی غضب دشمنی است او را مالک نفس خود مساز و نیز از کلمات
آنحضرت است که الغضب نار موقدة من کظمه اطفاها و من اطلقها کان اول محترق بها یعنی غضب آتش افروخته
است هر که خشم فرو خورد آن آتش را فرونشانده و اگر باز گذاشته است اول کسی که با آن آتش میسوزد او است چه آن آتش
آثار حدت و شدت و نکاهت اول بار بدل و اعضاء صاحب غضب میرساند و تندی آن چنان ارکان او را
میسوزاند و نیز از کلمات آنحضرت است که المبادرة الی العفو من اخلاق الکرام و المبادرة الی الانتقام من
شیم اللئام یعنی مبادرت بعفو از اخلاق کریمان است و مبادرت بانتقام از شیم لئیمان و نیز از کلمات آنحضرت
است که العاقل من تغمد الذنوب بالغفران و الکریم من جازی الاساءة بالاحسان یعنی عاقل کسی است
که بپوشاند گناهان را به بخشایش و کریم کسی است که مکافات بدی به نیکوئی کند و فرموده که العفو زکوة الظفر یعنی
عفو و بخشایش زکوة ظفر یافتن است چه هر چیز از اموال و سایر مرغوبات که بدست آید آنرا زکوتی است که دادن
آن باعث نمو و پاکی و زیادتی آن چیزی که حاصل است میشود و زکوة غلبه و نصرت و ظفر یافتن بر خصوم عفو است که چون
عفو ملکه باشد خدای تعالی عز و جل ظفر و نصر را زیاد کند و چون کسی در حین ظفر در تعذیب عباد و تخریب بلاد
کوشد خدای عز و جل بزودی رایت نصر او را منکوس گرداند بجهت عافیت در آن نصرت نه بیند نقل است

که نزد حضرت رسول الله صلعم آوردند آن زن یهودیه را که در گوسفند زهر کرده بود که حضرت رسول صلعم تناول نماید
حضرت فرمود که چه چیز داشت ترا بر آنچه کردی یهودیه گفت که گفتم اگر آن پیغمبر است مضر بآن نمیرساند و اگر ملک است
خلق را از آن خلاص سازیم حضرت از او عفو فرمود و متعرض او نشد حکایت نقل است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه غلام خود را ندا کرد جواب نداد چند مرتبه مکرر نمود جواب نداد حضرت بجانب او رفت دید که بر پهلو
خوابیده گفت آیا نمیشنیدی ای غلام گفت میشنیدم فرمود چه چیز ترا باعث شد بر ترک جواب من گفت ایمن بودم
از عقوبت تو پس کاهلی کردم حضرت فرمود که تو آزادی لوجه الله حکایت نقل است که حضرت رسول صلعم و آله روزی
میرفت و انس با آنحضرت همراه بود اعرابی برخورد و جامه حضرت را بسختی کشید و بر آنحضرت بردی بود بحرانی که حاشیه
غلیظ داشت انس گوید نظر کردم بگردن مبارک حضرت رسول صلعم و آله که حاشیه برد در آن تاثیر کرده بود از شدت
کشیدن آن اعرابی پس گفت آن اعرابی که یا محمد ببخش بمن از مال خدا که در نزد تو هست حضرت ملتفت شد بجانب او
خندان و امر فرمود بعطاء او و نقل است که چون یهود آزار و ایذاء بسیار بآن حضرت رسانیدند گفت خدایا
بیامرز این قوم را که ایشان جاهلان اند از این جهة خدای عز و جل فرمود و انک لعلی خلق عظیم یعنی
بدرستی که تو بر خلق عظیمی حکایت نقل است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی مهمانان بر سر سفره نشسته بودند
که خادم حضرت با کاسه آش بمجلس در آمد و پایش بحاشیه بساط در آمد و کاسه از دستش افتاده بر سر حضرت خورد
و آش بر رخساره مبارک آنحضرت فرو ریخت حضرت امام حسن علیه السلام بجانب او نگریست خادم گفت الکاظمین الغیظ
حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت و العافین عن الناس حضرت فرمود عفو کردم خادم تتمه
آیه بر خواند که ان الله یحب المحسنین حضرت فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت و معیشت ترا بر خود
لازم گردانیدم حکایت نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام غلام خود را از پی کاری فرستاد چون دیر کرد
حضرت بر اثر او برفت دید که غلام خوابیده است حضرت نزد سر او نشست و او را باد میزد تا وقتی که بیدار شد چون

بیدار شد

بیدار شد حضرت فرمود ای فلان و الله که ترا این حق نیست که هم شب و هم روز بخوابی شب از برای تو
و روز از برای ما حکایت نقل است که شخصی با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خشونت و درشتی بسیار کرد
و معایب بسیار اسناد نمود و حضرت در جواب چیزی نگفت چون شب شد حضرت بدر خانه او رفت و در زد
آن شخص چون شنید که حضرت آمده یقین دانست که حضرت جهة انتقام و مکافات آمده با خوف و دهشت بیرون آمد
چون حضرت او را دید گفت ای فلان آنچه در حق من گفتی خدای عز و جل مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی خدای
عز و جل ترا بیامرزاد حکایت یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده که حضرت در باغی از باغهای خود
بود و خرما میچیدند دیدم که غلامی از حضرت یک کاره خرما بر داشت و به پشت دیوار انداخت من رفتم و خرما را
برداشته نزد حضرت بردم حضرت بآن غلام گفت ای فلان گرسنه میشوی گفت نه ای سرور من گفت برهنه
میباشی گفت نه فرمود پس چرا این را برداشتی گفت آنرا خواستم فرمود برو از تو باشد و فرمود او را بگذارید
حکایت نقل است که شخصی سلمان رضی الله عنه را دشنام داد سلمان فرمود ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی
من به بدی گران گردد من بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر ترازوی من به نیکی گران گردد آنکه تو میگوئی مرا هیچ
زیان نخواهد داشت حکایت نقل است که مالک اشتر که از اعاظم خواص اصحاب و امرای لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بود
و در شجاعت و دلیری مثل است روزی در بازار کوفه میگذشت بی جهتی شخصی نسبت باو سفاهت و اهانت نمود مالک
چیزی نگفت و در گذشت کسی بآن شخص گفت که مگر تو او را نشناختی این مالک اشتر است و برخی از اوصاف او
برشمرد آن مرد چون دانست که آن مالک بوده بسیار خایف شد و گمان آن کرد که مالک در مقام انتقام
او در خواهد آمد در اثر او روان شد که شاید او را دریابد و عذر گناه خود بخواهد چون آن شخص او گرد معلوم نمود
که مالک بجانب مسجد روان شده از عقب آن بمسجد آمده دید که مالک به نماز مشغول است در گوشه مخفی شد
دید که مالک از نماز فارغ شد و جهة او از خدای عز و جل مغفرت میطلبد حکایت نقل است که ابراهیم بن ادهم

روزی در صحرای بودم مردی سپاهی باو رسید و گفت تو بنده ای ابراهیم گفت نعم گفت معموره کجاست
ابراهیم اشاره بقبرستان کرد سپاهی خشمگین شد و سر او را بشکست و او را بجانب شهر آورد اصحاب استقبال
او کردند و گفتند این چه حالت است آن سپاهی صورت ماجرا نقل نمود باو گفتند این ابراهیم بن ادهم است
آن مرد از اسب فرود آمد و دست و پای او را ببوسید و عذرخواهی نمود شخصی با ابراهیم گفت چرا گفتی من
بنده ام ابراهیم گفت او از من نه پرسید که بنده کیستی بلکه گفت تو بنده گفتم نعم چه آنکه من بنده خدایم
و چون سر مرا زد جهة او از خدای تعالی بهشت طلبیدم شخصی گفت او بر تو ظلم کرد تو چرا از جهة او بهشت طلبیدی
گفت دانستم که من برین آزار ماجور خواهم بود نخواستم که نصیب من از او خیر باشد و نصیب او از من شر
باشد حکایت شخصی عزیزی را بدعوت طلب نمود و قصدش آزمایش او بود چون بدر خانه رسید گفت ترک آن اراده
کردم آن شخص برگشت نوبت دوم و سیم نیز با او این معامله کرد و در آن عزیز تغیری بهم نرسید گفت قصد من
آن بود که آزمایش کنم که حسن خلق تو در چه درجه است آن عزیز گفت آنچه من کردم از سگ مؤدب نیز میباید
اگر طلبش میکنند می آید و اگر زجر میکنند میرود و از عزیزی نقل میکنند که در راهی میگذشت خاکستر بر سر او ریختند
از مرکب خود بزیر آمد و جامه خود را پاک کرد و هیچ نگفت باو گفتند چرا ایشان را زجر نکردی گفت کسی که
مستحق آتش باشد هرگاه با او مصالحه بخاکستر کنند او را غضب نمیرسد شخصی با احنف بن قیس گفت که خلق از که
آموختی گفت از قیس بن عاصم شخصی گفت خلق او در چه مرتبه بود گفت روزی در خانه خود نشسته بود که
خادمه او سیخی آورد که بر او کباب بود از دست او افتاد بر سر پسری آزاد و آن پسر از حدت آن بمرد آن خادمه را
دهشت شد پس گفت ترا ترسی نباشد ترا آزاد کردم لوجه الله بعضی نقل کرده اند که اویس قرنی را دید که اطفال
میدیدند سنگ بجانب او می انداختند او میگفت اگر البته سنگ زدن لازم است سنگهای کوچک بزنید
که مبادا خون آلوده شوم و ممنوع از نماز گردم شخصی عمدا از عقب احنف بن قیس میرفت و او را دشنام میداد

چون احنف

چون احنف نزدیک بقبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر در دلت چیزی باقی مانده حالا بگو که مبادا که بعضی سفیهان
قبیله بشنوند و در مقام جواب در آیند زنی با مالک دینار گفت ای مرائی گفت همه کس مرا نشناخته حکایت
مامون خلیفه احمد بن عروه را از عمل اهواز معزول ساخت و او را در معرض عتاب و خطاب در آورده جرایم و تقصیرات
او را تعداد می نمود احمد گفت فردای قیامت همچنین امیرالمؤمنین را در معرض خطاب خواهند داشت و گناهان
و جرایم او را خواهند شمرد آیا چه چیز اینجا نزد او احسن است عفو یا عقوبت مامون گفت عفو احمد گفت پس در حق
نیز امروز عفو فرمائی مامون گفت عفو کردم بر سر عمل خود رو حکایت آورده اند که مصعب بن زبیر بر مختار ظفر
یافت حکم بقتل متابعان او نموده یکی از ایشان گفت ایها الامیر التماس دارم که آئینه بر داشته در طراوت جمال
و لطافت صورت خود نظر کن و بیقین دان که اگر مرا بجرمی بقتل رسانی روز قیامت در حضور حاکم عادل در دامنت
آویزم و حیف باشد که چنان رخسار زیبا و طلعت عالم آرا بچشمه خون چون منی بشوم معذب گردد مصعب از این
سخن اندک متاثر گشته گفت از خون تو درگذشتم این سخن گفت حیات بی مال از مرگ بدتر است مصعب فرمود تا
هرچه از او گرفته بودند بوی باز دادند حکایت موسی بن عیینه روایت کرده که سالی که هرون الرشید بحج آمده
بود من طواف میکردم جعفر بن یحیی را دیدم پیش من آمد و گفت ای موسی چرا بخدمت خلیفه نیامدی گفتم او مرا
طلب ننموده جعفر گفت من داعی اویم و ترا طلب مینمایم روز دیگر متوجه سرا پرده هرون شدم و مجلس از جانب
مزاحم نگرو چون به مجلس در آمدم جعفر یحیی برمکی گفت بوقت نیامدی چه خلیفه در غضب است زنهار که سخن درشت
بر زبان نرانی چون نزدیک هرون رسیدم مردی را دیدم که پا بند و زنجیر پیش او ایستاده و نطع گسترده و سیاف
حاضر شده و هرون آن بیچاره را سیاست مخاطب ساخته گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم من سلام کرده نشستم
و با خود گفتم مسلمانی کشته خواهد شد و معلوم نیست که قتل او بحق باشد بهتر آنکه در این کلمه بگویم شاید که اثری نماید
پس گفتم یا امیرالمؤمنین در باب این مرد امر خدا و رسول خدا را یاد کن از روی غضب گفت امر خدا و رسول چیست

گفتم قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین یعنی ای جماعت مسلمانان اگر فاسقی شما را خبری دهد پس تفحص کنید آنرا و از روی نادانی بقومی آسیب مرسانید
تا پشیمان نگردید بآنچه کرده اید و حضرت رسول صم و آله فرموده لا تصدقوا النمام یعنی سخن چین را تصدیق
مکنید هرون گفت از این مرد عفو کردم او را بگذارید و فرمان داد که کتاب حدیث حاضر ساختند و سی حدیث بر من
خواند و هزار دینار که هزار مثقال طلا باشد در حق من انعام فرمود و من از پیش او بیرون آمده او را از وبال خون
ناحق و آن مرد را از قتل و خود را از فقر خلاص ساختم حکایت نقل است که سلطان رضی ابراهیم را عادت چنان بودی
که هر سال شیخ یوسف سجاوندی رحمه الله را بخواندی تا در بارگاه مجلس او وعظ گفتی و او را دستگر و خدم او را
پند دادی و از احکام دین سخنان بی محابا گفتی سالی موسم آن آمد که پادشاه را تذکره نماید و وعظ گوید خواجه مسعود
رنجی وزیر او بود گفت سلطان آتش و دریا باشد با او با اندیشه باید حرف باید زد که چون آسیب او بتو رسد دفع
آن میسر نگردد و شیخ یونس روز دیگر بآن التفات نکرد و بر منبر بر آمد و با وزیر گفت که ای پیر غافل پیغام داده که حق
مگوی و مداهنت کن تا با این ظالمان بد و رنج ردی و من ترا خلاف خواهم کرد و حق بخواهم گفت نامه جنایت روز هم
فلان مغرور مباش که گذاشته اید باتفاق ظلم است اگر میدانی و میستانی ستمست و اگر مسکوتی هر احق است وستد نیست
تعریف ایمان خود دیدار تمامت اخبار سلطان بخشید و تا مدتها بعد از آن پادشاه آن اثر مانده بود و از اثر سعی
آن عالم و علم آن پادشاه خلق آسوده شده بود حکایت آورده اند که چون عبد الله سلام مسلمان شد او را یاری بود
از احبار یهود آن که او را زید میگفتندی عبد الله سلام گوید که او را پیوسته باسلام دعوت کردمی و محاسن شریعت
با وی تقریر نمودمی و او قبول نمیکرد و راضی باسلام نمیشد روزی بمسجد رسول صم و آله او را دیدم در صف مسلمانان
نشسته و اسلام آورده عظیم خوشحال شدم از وی پرسیدم که سبب اسلام چیست گفت روزی تنها در خانه نشسته بودم
و تورات میخواندم چون به نعت پیغمبر صم و آله رسیدم بتانی خواندم و ضبط کردم و با خود گفتم که صواب آنست

که محمد صم و آله

که محمد صم و آله را ببازار آیم و به بینم که این اوصاف در او هست یا نه هر روز بامداد و شب بدر مسجد او و در حرکات
و سکنات و اقوال و افعال او نظر کردمی تمام آن نشانها در او دیدم یک نشان مانده بود که در نعت او خوانده بودم
که یسبق حلمه غضبه و لا تزیده شدة الجهل الا حلما یعنی حلم محمد صم و آله بر خشم وی غالب بود و هر چند که با وی
جفا کنند از وی بجز حلم نه بینند چون همه نشانها در وی دیدم و یک نشان مانده بود روزی بر در مسجد نشسته بود
و من از دور ایستاده بودم و مینگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته بود چون حضرت را بدید از ناقه فرود
آمد و زبان بذکر فقر و احتیاج گشود و گفت مرا از فلان قبیله فرستاده اند و در میان ایشان قحطی عظیم بهم رسیده است
و ایشان متابعان ملت تو اند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امیدوارند که در حق ایشان احسانی فرمائی حضرت
رسول صم و آله روی بمعدن فتوت و دریای کرم و مروت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کرد و گفت یا علی از
فلان وجه چیزی مانده است گفت نه حضرت را چیزی در دست نه و من پیشتر آمدم و گفتم یا رسول الله صم اگر خواهی من ترا
زر دهم و بسلم خرما خرم و از خرماستان معین بوقت انقضای مدت بمن خرما بسلم کن حضرت رسول صم و آله
فرمود که خرما از خرماستان معین مشروط نشود اما ترا خرما نیکو بدهم چون وفق نمود پس دیناری چند بحضرت
دادم و از وی خرما به سلم خریدم و او زر با عرابی داد و من منتظر بودم تا وعده برسد تا وقتی که وعده نزدیک شد
و هنوز یکهفته مانده بود روزی بصحرا رفته بودم حضرت صم و آله را دیدم که بجنازه کسی بیرون آمده بود و در سایه
درختی نشسته و هر یک از اصحاب آنحضرت بگوشه نشسته بودند من گستاخ وار رفتم و گریبان حضرت بگرفتم و گفتم
ای پسر ابوطالب شما را نیکو شناختم که مال مردم بستانید و مماطلت و مدافعت پیش آرید و بدغریمی شما بر همگنان
ظاهر است بسبب میدانی که از مهلت من چند مانده که تمام نشود و در مماطلت میسنمائی من این سفاهت میکردم که ناگاه
از پس آوازی هایل شنیدم دیدم که عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب مابون شمشیری کشیده بیامد و گفت ای سگ
دور شو و خواست که شمشیر بر من زند حضرت صم و آله او را از آن منع کرد و گفت ای عمر این زیادتی حاجت نیست مرا و

بالیت کرد نیکو غریبی و انرا وصیت بالیت کرد بکریمی وحلمی وکفت ای عمر برو وحق وی از فلان خرما باو تسلیم کن

وبیست پیمانه دیگر زیاده ازحق وی بوی ده بکفارت انکه او را بترسانیدی پس عمر مرا ببرد وحق من بداد وچون بیست

پیمانه دیگر بداد من بکفتم یا عمر این چه لطف است کفت اکر بدست عمر بودی ترا عمر نبودی ولیکن چه کنم که حلم محمدی صلعم والله

چنین اشاره میکند بسبب انکه ازمن رنجیدی ترا این انعام میدهد زید میکوید که چون ان حلم مشاهده کردم مرا بیش

ازان طاقت نماند پیش حضرت رسول صلعم واله امدم وکلمه شهادت بکفتم وخود را در دایره اهل اسلام اوردم حکایت

سلیمان بن وراق کفته که هرکز از مامون حلیمتر ندیده ام کفتم از حلم وکرم وی حکایتی کن کفت روزی بخدمت وی

بودم نکین یاقوتی دیدم طول او چهار انکشت ودر عرض دو انکشت ودر روشنی وصفا چون جرم خورشید میتافت

زرکری را بخواند وانرا بوی داد وکفت انرا خاتمی بساز دلنکل خاتم بادی کفت زرکر خدمت کرده کفت چنان

کنم یاقوت برکرفت وبرفت روز دیکر حاضر شدم چون مرا دید او را از انکشتر یاد امد فرمود که زرکر را بیاورید

زرکر را حاضر کردند وآن بیچاره چون برک درخت میلرزید واثر حیات در وی نمانده بود مامون اثر هراس در وی

دید کفت ای مرد سبب تغیر تو چیست بکو ومترس آن مرد کفت که اکر امیر مرا بجان امان دهد بکویم کفت ترا بجان امان

دادم زرکر نکین بیرون آورده بچهار پاره شده بود کفت انکشتری ساخته بودم وخواستم که نکین بر وی بنشانم

از دست من بیفتاد وبسندان امد وبچهار پاره شد مامون کفت بعیش است که این را بقصد نکرده پس فرمود که برو

واین را چهار انکشتری بساز چون زرکر بیرون امد مامون فرمود که ان نکین برمن بعید وبیست هزار دینار بر امده

بود حکایت آورده اند که روزی ابومسلم از خانه بمسجد میرفت یکی از یاران او بحاجتی پیش امد وشمشیر در دست

داشت وسر شمشیر بر پشت پای امیر نهاده بود وبران تکیه کرده وسخن میکفت تا ان سخن تمام بکفت پشت پای ابومسلم

پرخون شده بود وکفتند ای امیر چون اثر شمشیر به پای تو رسید چرا او را نکفتی که دور تر رود کفت نخواستم که بداند

که چه کرده که خجل میشد واز حاجت خواستن شرم میکرد حکایت آورده اند که وقتی ملک پرویز بر یکی از حاجبان خود

مبتزنه

متغیر شد وخانه بروی زندان کرد وعلایق ان بیچاره محبوس ماند وقلت مال وضیق مجال او از حد کذشت

ان حاجب خبر یافت که پرویز بارکاهی بنا کرده است وفلان روز انجا خواهد نشست ونزدیک امر یک از دوستان

وخویشان کسان فرستاد وازانیشان جامه واسب عاریت خواست ودیکر روز سوار شد وبه بارکاه امد در بانان

وحاجبان کمان بردند که او خلاص شده وندانستند که بی فرمان پادشاه چنین دلیری کرده پس پیش ملک رسید وملک

در مجلس شراب بود اکرچه ازان برنجید وخواست که او را ادب کند اما نخواست که روز عشرت را منقص کرداند غمامی

فرمود حاجب کرم ورکار شد ودرهرکاری دست میزد تا فرصت یافت وطبق زرین که وزن آن هزار مثقال بود

در زیر قبا پنهان کرد وبیرون برد وبخانه رفت پرویز ان حال را مشاهده کرده بود حاجب بخانه امد وآن طبق را

بشکست وازمحنت فقر وفاقه برست روز دیکر خادمان بنک وبوی وجست وجوی طبق مشغول شدند وخلقی را متهم

کردند ومیخواستند که جماعتی را تعذیب نمایند پرویز پرسید که شما را چه افتاده است کفتند طبقی زرین بود

هزار مثقال ومیدانیم وغایب شده است ودر طلب آن جد مینمایم پرویز کفت بکذارید ودست ازین کار بازدارید

بدارید که انکس که برده باز نخواهد داد وانکس که داند نکوید وچون سالی براین بکذشت پرویز در همان موضع

جشنی ترتیب داد وآن حاجب باز خود را پیش خدمت پرویز انداخت پرویز را چون چشم بروی افتاد بخندید

واو را پیش خود خواند واهسته درکوش وی کفت که مکر طبق زر تمام بخرج رفته است وآن حاجب در پیش پرویز

بخاک بغلطید وکفت امید بکرم وبزرکی شنشی پادشاه دارم که خون وجرم من عفو فرماید پرویز را بروی

رحم امد ورقم عفو وکرم برجریده کناه او کشید واو را ازجمله خواص کردانید وشغل خود باز فرستاد

حکایت آورده اند که وقتی مامون الرشید سوار شده بود ودرکوکبه دولت وعظمت میرفت وخواص ومقربان

دررکاب او میرفتند صاحب حاجتی درکوشه نشسته بود وعرضه نوشته منتظر فرصت میبود تا عرضه را بدهد چون مامون

برسید ان مرد برخواست وعرضه را درهوا طیره کرد اسب مامون برمید واو را ازپشت فرو خود جدا کرد وبرزمین

انداخت چنانچه اندام اوکوفته شد ودستش مجروح کشت ملازمان قصد رنجانیدن آن بیچاره کردند مامون ایشانرا

منع کرد وبرخواست وسوار شد وان صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود وازبیم خشک شده بود ودل از جان

برداشته مامون چون او را دید بروی ببخشود وعریضه انرا بخواند ودوات قلم خواست وبا آن ازار وجراحت

دست برپشت اسب کذاشت جواب عریضه او بنوشت وحاجت او را روا کردانید وآن الم بروی بکذشت واین

حلم ونام نیکو از وی باقی ماند حکایت آورده اند که وقتی از احنف بن قیس سوال کردند که درجهان هیچکس ازخود

حلیمتر دیدی کفت یکی را دیدم واز او آموختم کفتند که بود کفت قیس بن عاصم وقتی من بقبیله او نزول کردم او در میان

قبیله نشسته بود ناکاه پسر او را کشته آوردند وکفتند فلان کس از برادران وی او را کشت همچنان نشسته

کفت وی را دفن کنید ونزدیک کشنده وی روید وپدر وی را بکویید که مان تا کمان نبری که ما در انتقام او جنایتی

خواهیم کرد چون تو در بدکاری وستمکاری مبالغه کردی از ما ایمن باش ونزدیک مادر وی بکوی تا بجه سبب توان

خون کردی با مانفر برکن نزد او ایستاده بود کفت ای غلام صد شتر نزد مادر پسر بر تا سوز فرزندش که کشته اند کم

شود که او عورت است واو را قوت صبر وحلم نباشد احنف کوید من چون حلم مشاهده کردم انرا مستحسن شمردم ودر حلم وبردباری

باری بوی اقتدا کردم حکایت آورده اند که در عرب قعقاع بن شور بکرم وحلم موصوف بود واز عادات حمیده

وسیرت پسندیده او یکی آن بود که هرکاه صاحب حاجتی بدر او امدی او را ازمال خود نصیب بدادی واکر از وی

استعانت طلبیدی او را مدد کردی ودر رواج ومصالح او سعی بلیغ نمودی ودر باب حلم وکرم او مثل زدندی

تا این شرف وبزرکی او را با یکی از اهل قبیله سخنی میرفت وبخصومت انجامید او سفیه او را کفت که اکر

مرا یکی درشت کوئی یکی را ده جواب کویم او کفت اکر مرا ده دشنام دهی یکی را جواب نکویم حکایت آورده اند

که چون کار خلافت سفاح که خلیفه اول است از خلفای بنی عباس مستقیم شد وجهانیان او را مطیع شدند جمعی

کثیر از معارف شام بکوفه که دار الخلافه او بود امدند واجازت سخن کفتن کرفتند وکفتند ما قوم انبوهیم

اکر هرکس

اکر هرکس سخنی کوید سخن بطول کشد ما دو مرد اختیار میکنیم پیری وجوانی تا از جانب ما سخن کویند اکر فرمان

باشد زبان بکشایند وعرض ما باز نمایند سفاح کفت چنین باید کرد پس جوان بر پای خواست وکفت یا امیر

بانتقام مشغول شدن عدل است اما فضل وبزرکی در عفو کردن است اکنون امیر نظاره نماید تا کدام دوست دارد

وما بندکان چنان کمان میبریم که ازان کوهر پاک که در ذات کریم او موجود است جز اختیار کردن عفو و احسان

نیاید این بکفت وبنشست وپیر برپای خواست وکفت یا امیر هرکس که خشم خویش براند ودل خود را خوش کرداند

او را در آن هیچ نام باقی حاصل نیاید وآن راحتی باشد یکساعت واکر آن خشم را به برد وحلم بیوشد

وی را ازان نام نیک جاوید بماند یا امیر اکر انتقام کشی داد کرده باشی واکر عفو کنی بجانب فضل میل نموده

باشی وچون کسی خشم برکناهکار براند او را براو شکر بکویند وخشم فرو خوردن از حلم بود وحلم از صبر مردان

باشد وتشفی نمودن از شتاب وتیزی را از غایت سبکساری دانند وکناه شامیان بیش ازان نیست که کروهی

مردم برما مسلط بودند وخویش را خلیفه وامیر مید انستند وندانیم که برحق بودند یا بر باطل بر شهر ما مستولی شدند

وخلق را باطاعت خود درآوردند وما را بالضرورت ایشانرا کردن بایست نهاد وفرمانبرداری نمودن

اکنون برافتادند ومحو کشتند وکارایشان با خدا افتاد وما امروز رعیت امیریم میان خوف ورجا مانده وعیال

واطفال ما چشم براه نهاده وخلقی بسیار دلها برما بسته که چون باز کردیم وفرمان خلیفه درباب ما چه باشد

هر رای که امیر عین صلاح وصواب ورای باشد سفاح بسیار بکریست چنانچه اثار ازچشم او بر بساط چکید وکفت

بتحقیق پیر مردمان شام راکناهی نبود واکر اهل بیت را لعنت کردند قرارکاه خویش در جهنم یافتند واکر کناهی

دارند بسبب متابعت کردن آن طایفه در باطلها وشادی نمودن بر فتحهای ایشان ما عفو کردیم واز خطاهای

ایشان بکرم درکذشتیم وزنهار دادیم وایمن کردانیدیم تا در راحت افتند ودر روزکار ما اسوده باشند

وبخرمی وخوشدلی کذرانند که ایزد تعالی خاندان ما را انتفای دلهای رنجوران کردانیده است دلهای مجروح

تا ایشان را نشر نفیا وخلعتها داد وبلد وبخوبی بازگردانیدند حکایت آورده اند که طایفه از مجرمان را بگرفتند
پیش حجاج آوردند ویکان یکان را در پیش او سیاست میکردند واو در انجا هست منکر لیث وزار زار
یکی از خواص وی پرسید که امیر را بقا باد اگر این سیاست حق است این شفقت چیست واگر این گریستن صواب است
این سیاست چیست حجاج گفت بدان که بقای بنی آدم در هلاکت بنی آدم است اما صاحب دولتان را سیاستی
باید ممزوج با شفقت وبزرگان گفته اند که پادشاه سر است ورعیت جوارح واعضا واو وقتی که مصلحت تقاضای
بریدن عضوی کند چون عضو را جدا کند سر بران گریه پادشاه باید که در وقت رعایت مصلحت در اقامت سیاست
بر رعیت بیچاره هم بگرید که روزگار گردنده است وزمانه گذرنده در میان این مقاومت یکی برخواست
وگفت یا امیر اگر ما بخیانت مستوجب عقوبت شدیم تو بعفو مستوجب رحمت نشوی واگر ما بگناه کردن لئیم شدیم
تو بحلم وکرم کریم حجاج بفرمود تا شمشیر از وی برگرفتند ودیگرانرا بطفیل او آزاد کردند وگفت اگر این سخن را اول
گفته بودی جمله را عفو کردمی وبتو بخشیدمی که سیاست بی عفو ورحمت عالم را خراب کند وحلم وعفو بی سیاست
چهره ملک را بی آب کرداند هر شیء را که هر دو باید جمع در نیت حادثات باشند شمع تنبیه بد باید دانست
که عفو وصفح وقتی ممدوح ومستحسن است که اثر جنایت وبدی گناه کار مخصوص بعفو کننده باشد مانند آنکه کسی مال او
برده باشد یا بد او گفته باشد یا نسبت باو شتم وسفاهت کرده باشد یا با او بی ادبانه سلوک نموده باشد
وامثال اینها واین نیز مقید است بانکه عفو کردن باعث آن نباشد که در امر بمعروف ونهی منکر تقصیری نمود
چنانچه در مبحث امر معروف ونهی منکر اشارتی بآن خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اگر گناه دید مجرم باعث
ضرری بر ملت وشرع یا ملک ودولت باشد یا باعث زوال حق از مسلمانان باشد یا باعث نهادن در افتادن
حدودی باشد که شارع مقرر داشته وتأخیر وتهاون در انصرام ساخته در این صورت عفو نباید کرد بلکه
اقامت سیاست وتادیب بر قانونی که عقل صریح تقاضا کند وشرع تحدید آن نماید مرعی باید داشت ولهذا

خدای عزوجل

خدای عزوجل در اقامت حد زنا فرموده ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله
والیوم الآخر یعنی نگیرد شما را بآن زانی وزانیه رأفت ورحمت در دین خدا اگر ایمان بخدا آورده اید وروز جزا
آورده اید لیکن شرط است که آن گناه ثابت ومحقق باشد واشتباه در آن نباشد که از حضرت رسول صلعم واله
منقول است که ادرءوا الحدود بالشبهات یعنی دفع کنید حدها را بشبهها وهمچنین در موضعی مستحسن است که آن جنایت
وتقصیر نسبت بحاکم کننده باشد بشرط آنکه باعث زیادتی جرأت مجرم نباشد ومنافی وجوب نهی منکر نباشد وبا قواعد
شرعی وملکی منافات نداشته باشد اما اگر گناه مجرم نسبت بمسلمانان باشد چنانچه ظلم کرده باشد ومالی از
مسلمانان برده باشد یا آزاری بمسلمانی رسانیده باشد یا رشوت در حکم شرعی گرفته باشد یا اهانتی بشرع ودین
نموده باشد یا فسادی در ملک وملت ظاهر ساخته باشد حلم در این صورت قبیح ونامستحسن است بلکه رجوع
بقواعد عقل وشرع باید نمود وبحکم صواب عمل باید کرد وبسیار باشد که اگر پادشاه اندک حلمی ورزد تا تغافل کند
آتش ظلم وفساد چنان شعله ور شود که اطفاء آن بخزاب تیغ نتوان کرد ولهذا در حدیث واقع شده که طاقات
کنید با عاصیان ابروها در هم کشیده وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید که شخصی غلام خود را گفت حرامزاده با کمال
حلمی که آنحضرت را بود چندان رنجید که مدت العمر با آنشخص تکلم ننمود وبه باید دانست که بر پادشاه لازم است
که هرگاه بغضب درآید واراده تادیب وسیاست مجرمی داشته باشد نباید که در آن تعجیل نکند وچندان صبر کند
که تندی غضب فرونشیند چه در حال غضب عقل مستقیم نیست ومسخر سلطان غضب است وفکر واندیشه صاحب غضب
برقرار خود نیست وحال وشبیه بحال کسی است که بمرض تند مبتلا باشد در آن وقت رای او را اعتباری نیست
پس لازم است که چندان صبر کند که اشتعال آتش غضب فرونشیند وقوت عقل وفکری بحال اصلی خود معاودت
نماید آنگاه تفکر در گناه مجرم نماید که مبادا که بافترا ماجری وشبیه این گناه برو لازم شده باشد وبعد از لزوم
وثبوت باید تأمل کرد که آیا بحسب قانون ملکی ومیزان شرعی سیاستی لازم است یا نه واندازه آن سیاست

وقدر آن نیز بحسب عقل وفکر مشخص نماید واگر با عاقلی مشورت باید کرد بکند آنگاه بر آن تادیب وسیاست
اقدام نماید وچندانکه در این باب تأمل وفکر نماید بصواب نزدیکتر خواهد بود واز این جهت سنن بعضی سلاطین
جاری بوده که امر بکشتن گناهکار میفرموده اند تا در گناه او فکر کنند ومکرر اعاده نظر وتأمل نمایند تا حقیقت بجایگه
باید معلوم شود وبعضی دانایان گفته اند سزاوار نیست بسلاطین آنکه عقوبت را تأخیر نمایند تا وقتی که غضب سلاطین
تسکین یابد ودر مکافات نیکوکار تعجیل نمایند چه در تأخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت تقاضا کند وفایده
تعجیل مکافات احسان مسرت اولیاء دولت است بانقیاد وطاعت حکایت آورده اند که یکی از ملوک بکمال حلم
وجمال علم وبسطت مملکت ورفعت قدر بر ملوک زمان فایق بود وقتی با خود فکر میکرد که از برای امراض بدن وبیماریها
عارض پیوسته طبیبانرا مهیا میدارم تا اگر ناگاه مرضی حادث گردد در معالجه آن معالجت نمایند وبیماریهای اخلاق
که در نهاد ما سرشته شده بطبیب محتاج است وفکرت بر دفع آن مقصور ساختن مهم تر پس یکی از علما را که بر قول او علم واعتماد
اعتقاد تمام داشت بخواند وجای خالی کرد وگفت ترا از میان اکفا جهت آن برگزیدم تا نصیحت مشفقانه دریغ نفرمایی
واخلاق بد وافعال ذمیمه که در من موجود است بمواعظ ونصایح بر اداء واجب داری ویکی از آنجمله آنست که من گروی
تیز خشم وغضبی بر من مستولی میشود هرگاه که در خشم میروم مغلوب سلطان میگردم این یک علت را علاج فرمای آن بزرگ
گفت پادشاه باید که بداند که آفریدگار او را بر کل خلایق مسلط گردانیده است ودست او بر جمیع کافه رعایا مطلق کرده
وامر او نافذ وحکم او حتم وفرمان او مطاع است واو را در هر حال که خواهد تادیب وتعذیب وبذل وعطا میسر است
باید که بیقین بداند که غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر است در اعضا واجزا وهمچنان که مردم از شراب مست شوند
واز ایشان حرکات منافی نامناسب در وجود آید از غضب آدمی نیز همچنان بجوش شود واز وی افعال قبیح ظاهر
گردد وحال مردم خشم آلود بعد از تسکین غضب بحسرت عظیم دارد وبحال مستی که از خواب گران مستی بیدار شود
پس باید که با خود مقرر کنی که چون آتش خشم در تو ظاهر شود هیچکس را عقوبت نفرمایی وبیقین بدان که آنچه خواهی فوت

نخواهد شد

نخواهد شد وصبر وآشتی کبری تا غضب تو ساکن گردد واز حال مجرم تفحص بلیغ شود پس اگر مستحق ادب باشد باندازه
جنایت او را عقوبت کنی واگر مستحق عفو باشد از وی درگذری واین معنی در اول بطبیعت تو عظیم وگران آید
اما چون عادت شود طبیعت با آن الفت گیرد واین خصلت ترا خلق شود وآن پادشاه این معنی از وی قبول کرد
وارکان دولت خود را امر کرد که در حال قوت غضب هر کس را که عقوبت فرمایم باید که شما او را موقوف دارید
تا یک روز بر آن بگذرد وآنگاه بمن رجوع کنید اما بار دیگر فرمان دهم امضا کنید چون این معنی مقرر ساخت
کس بود که جانب بزرگ وزرت وار خلعت عفو وی بالغیب شد واگر عاقل نیکو تأمل کند این معالجه در باب غضب
تدبیر شرعی است وبسیار بوده که پادشاه در ابتدای غضب بحقیقت نرسیده حکم بسیاست بیچاره نموده واو بی گناه بوده
وندامت وخسران اخروی نتیجه داده چنانچه در معامله ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی واقع شد حکایت خواجه
نظام الملک طوسی در کتاب وصایا بجهة فرزند خود نوشته آورده که در اوایل دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن
احمد اسفراینی را وزارت داده بودند ومیان او وعلی خویشاوندی که بزرگترین حجاب بود همواره کدورتی بود وخواجه
سلطان را از این معنی واقف گردانیده بود وعلی هرچند در باب او سعایتی کردی مؤثر نبودی واگر کسی در باب
خواجه رفع دی میکردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمان دولت وزیر روی در تراجع نهاد
سلطان را از خود رنجانیده کس نزد سلطان فرستاد واز وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که در تو ظلم
وجور دانسته ام مالی که بظلم وجور در ممالک جمع نموده ووفا نمایی آن ناطق است بخزانه رسانیده از تکالیف معاف
بوده باشد واحمد بن خواجه حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بر آن قرار شد که خواجه چند هزار
مثقال طلا بدهد واز آن شغل خطیر برهد پس خواجه باداء آن مشغول گشته هرچند در زمان نیابت فایق
وزمان عمل خراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده بود از صامت وناطق وعقار ومنقول نخواه کرده
مبلغی هنوز باقی مانده بود خواجه حکایت فقر وفاقه را بسلطان انها نمود سلطان بر حال او ترحم نموده نزد خود

بلبید و گفت اگر بجان و سر من سوگند خوردی که بر چیزی دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت اکنون
سوگند نمیتوانم خورد دیگر بار و دیگر از عقایف تحقیق نمایم اگر چیزی دیگر مانده باشد رسانیده آنگاه قسم یاد نمایم پس بخانه
آمده با بجان مغلظ و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که چیزی از اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده
آنرا نیز بدست آورده بخزانه فرستاد و آنگاه بجان و سر پادشاه سوگند خورد که دیگر چیزی ندارم علی خونشاوند
که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت و اتفاقا سلطان در آنوقت بعزم غزا بجانب هندوستان میرفت در خلوت
بسلطان معروض داشت که مدتهاست که جنایت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا بغرض
حمل میکند چیزی نمیگفتم الحمد لله که جنایت او بی شهود ساعت من ظاهر گشت اکنون سوگند باین عظمت بخلاف یاد نموده
و چند جنس از نفایس عالم که در خزانه سلاطین عالم موجود نیست و قرین و عدیل آنها یافت نمیشود پیش او موجود
است : بیا خوبتر صورتی شرح داد : که بد مرد را روز نیکی مباد : بد اندیش برخورده چون دست یافت : در
بزرگان بآتش بتافت : سلطان از این سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب
سیاست کلی باشد علی خونشاوند گفت که اگر تجسس این بنده رجوع شود اثبات قول خود را بوجه اتم نموده شود
سلطان گفت بشرط آنکه مادام که قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض بمال و جان او نرسانی بدین سخن مقرر شده خواجه
در آنوقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خونشاوند را در حین فتح بلاد هند از خزاین ملوک خنجری بدست افتاده
بود که قبضه او از یاقوت رمانی بود بوزن شصت مثقال و از دفاین آل سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت
میگرفت و از خوف آنکه سلطان مبادا که بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود و آن هر دو نادره را بقلعه
برد و خواجه بیچاره را با موکلان خود سپرد بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را همراه آورده گفت
این هر دو بی شکنجه و عذاب حاصل شد یکی از هدایای ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان
اخفا نموده و دیگری بوقت عرض خزاین آل سامان خیانت کرده از میان برده اکنون در طلب مابقی انشاالله جست



سلطان از غایت غضب و تغیر مزاج گفت این هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر را از او بوصول
رسان علی خونشاوند دندان بکین او را در زیر شکنجه هلاک نمود **فایده** بدانکه غضب قوتی است آتشی که خدای عز و جل
بمقتضای حکمت بجهة دفع مضرت در طبیعت آدمی تعبیه کرده است و حقیقت نار به او در تحت مزاج طبیعی مدفونست
چنانچه آتش در زیر خاکستر و اثر این قوت تشفی و انتقام است و اثر این قوت وقتی بروز کند که بتو برآید در حق
حالتی غیر موافق طبع دارد نشود پس این آتش مشتعل گردد و خون دل و سایر عروق را بجوش آورد و باعالی بدن مرتفع
گردد و اثر آن در بشره و چشم که بمنزلت نتیجه است ظاهر شود و گاهی بشره بغایت سرخ شود و آن وقتی بود
که غضب بر کسی بود که او را قدرت بر انتقام کشیدن از او بوده باشد و مانعی موجود نباشد و گاهی بشره زرد
گردد و آن وقتی بود که غضب بر کسی باشد که او را قدرت انتقام کشیدن از او نباشد و گاهی چنان شود که
بشره گاهی سرخ میشده باشد و گاه زرد و آن در جایی بود که غضب بر کسی باشد که با او مساوی باشد و در انتقام
متردد باشد و تردد در خون بهم رسد گاهی منبسط گردد و بشره سرخ شود و گاهی منقبض گردد و بشره زرد شود
و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد و این قوت را سه درجه بود افراط و تفریط و اعتدال و افراط این
قوت آنست که چنان غالب گردد که از حد سیاست عقل و شرع تجاوز کند و بصیرت شخص را به پوشاند و گاه بود
که سلب فکر و اختیار او کند و سلب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت باشد چه کسی باشد مناسب ترکیب کبریت
که از اندک چیزی افروخته گردد و بر کسی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال او را سببی بیشتر باید و گاه باشد
که باکتساب حاصل شده باشد چنانکه با قومی مخالط باشد که ایشان با استیلاء این صفت مفاخرت نمایند و مباهات کنند
و قوت سبعی را شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض فخر آنرا یاد کنند و چون جهال عامه آنرا بشنوند از جهل
و غباوت آنرا کمال تصور کنند و ارادت تقویت این صفت در نهاد ایشان پدید آید و مرتبه مرتبه این قوت
در ایشان شدید گردد و گاهی تندی آن بحدی رسد که دخان مظلم بدماغ که محل فکر و عقل است برآید و معدن فکر را

تاریک گرداند و صورت اشتعال آن چشم و گوش را از ادراک مصلحت و استماع نصیحت کور و کر گرداند
و گاه باشد که چون وعظ و نصیحت شنود غضب او زیاد گردد و لهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب پادشاهان
نصیحت و طلب عفو مجرم نباید کرد تا آنگاه که غضب فی الجمله تسکین یابد و بحقیقت غضب نوعی از جنون است چنانکه
حکما گفته اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آنرا
پشیمانی نبود نشانه استحکام جنونست و گاه باشد که در حال غضب بسبب آنکه روح حرکت شدید بخارج نماید دل
که منبع روح است خالی ماند و مدد روح که پیوسته باعضا میرسد منقطع گردد یا بسبب شدت اشتعال نار جوهر
روح محترق گردد و هر دو حال سبب موت فجاه باشد و گاه باشد که اخلاط محترق گردد و هر دو حال سبب فوت
فجاه باشد و گاه باشد که اخلاط محترق گردد و منجر بامراض بد شود اسقراطیس حکیم گوید من بسلامت آنکسی که باد سخت
و شدت آشوب دریا او را ملجا افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه
بسلامت غضبناک ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله
غضب که زبانه میزند نافع نیاید و چند آنکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتش که هیزم خشک بر او
افکنند تندی بیشتر کند و اما تفریط آن قوت آن بود که از اندازه و حد شرعی و عقلی کمتر افتد و آن نیز مذموم است
و از آن بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد و لهذا از حضرت رسول صلعم و آله منقول است
که ان سعدا الغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد غیور است و من از او غیورترم و حق از من
غیورتر است و حق جل و علا میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم یعنی ای پیغمبر جهاد کن
با کافران و منافقان و غلظت کن با ایشان و غلظت از آثار حمیت و غیرت است و عدم حمیت سکون نفس است در حال
مشاهده منکرات و قبایح و جزعهایی که موجب فضیحت باشد و احتمال لذت از خسیسان بجهة طمعهای فاسد پس جهت دفع
این امور قدری از قوت غضبی ناچار است تا حفظ ملک و ملت و حرمت نماید و دفع شر اهل ظلم و طغیان و عصیان



میکند و همچنانکه افراط قوت غضبی مذموم است تفریط و فقدان آن نیز مذموم است و توسط و اعتدال
آن مستحسن و علامت اعتدال آنست که ظهور اثر این قوت منتظر اشاره عقل و شرع باشد چون در وقت حمیت شرع
و عقل او را برانگیزاند انگیخته شود و چون در محل حلم و عفو بحکم عقل و شرع تسکین آن شود طغیان نایرت او منتفی گردد
و هر که فتور این قوت در خود احساس کند چنانچه از مرتبه اعتدال کمتر باشد واجب است که بمعالجه قوت غضبی را
بحد اعتدال آرد **فصل هشتم** در فضیلت سخا و جود و مذمت بخل سخا خلقی شریف و خصلتی است محمود که موجب ثواب
بسیار است و هر که بجانب سخی گردد و اگر دشمنان ذلیل او شوند و جباران خاضع او شوند و آزادان بنده او گردند و دشمنان
دوست گردند و دوستان بسیار شوند و محمدت و ثنا بر او بسیار شود و از او نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و بآن
مالک نزدیک و دور توان شد و سروری در همه جا بهم توان رسانید و این خصلت بواجبات و مفروضات بیشتر
ماند که بمستحبات و مکملات چه بسیار دیده شده که کافری از مسلمانان احسان و بذل مال دیده بسبب آن احسان
یا طمع مال مسلمانان شده و بر دین حق اسلام مستقر شده و بسیار بوده که مسلمانی به بلاد کفر رفته و بسبب احسان کافران
یا طمع بذل مال بدین کفر در آمده پس عظیم است قدر امری که بسبب آن تغییر دین و ملت دهند و چون پادشاهان را
بجمیل دلها و صرف روها و خضوع کردنها و بسیاری اعوان و انصار و مشاهده ساختن احرار و الفت اولیا و استمالت
اعدا بیش از همه کس حاجت است و اقوی سببی جهة امور مذکوره سخاوت است پس ملوک را بسخا حاجت بیش از همه کس
خواهد بود و در احادیث ذکر فضل سخا بسیار است از حضرت رسول صلعم و آله منقول است که فرموده السخی
محبوب فی السموات محب فی الارض خلق من طینة عذبة وخلق من ماء عینه من ماء الکوثر البخیل مبغض
فی السموات مبغض فی الارض خلق من طینة وخلق ماء عینه من ماء العوسج یعنی سخی محبوب است در آسمانها
و در زمین آفریده شده از طینت عذب و آفریده شده آب چشمهای او از آب کوثر و بخیل مبغض است در آسمانها
و مبغض است در زمین آفریده شده از طینت شور و آفریده شده آب چشمهای او از آب عوسج که نبات

و ناخوش است و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده که سخی خوش خلق در حفظ خدا است و او را میگذارد تا آنکه
او را داخل بهشت میسازد و مبعوث نساخت خدای عز و جل هیچ پیغمبر را و هیچ وصی را الا سخی و نبوده هیچ یک
از صالحان الا سخی و فرموده که لایزال ابی یوصینی بالسخا میفرمود تا وقتی که از دنیا رفت حضرت امام جعفر صادق عم
فرمودند که آمده اند نزد حضرت رسول صلعم گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود که سخن او غلیظتر بود و بیش
از همه استقصا در مخاصمت و مجادلت حضرت رسول صلعم و آله مینمود چنانچه حضرت رسول صلعم را که غضب در آمد تا روی
که آثار شدت غضب در بشره شریف آن حضرت ظاهر شد و سر بجانب زمین انداخت و در این اثنا حضرت جبرئیل
نازل شد و گفت پروردگار تو بتو سلام میرساند و میفرماید که این مردیست سخی مطعم طعام غضب آن حضرت فرو
نشست و سر مبارک بر داشت و فرمود که اگر نه آن بود که جبرئیل خبر داد بمن از جانب پروردگار که تو سخی
و مطعم طعامی ترا منع و دفع میکردم و ترا عبرت دیگران میساختم که در عقب تو آمده اند گفت پروردگار تو
سخا را دوست میدارد حضرت فرمود نعم گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله قسم بکسی که ترا بحق مبعوث
ساخته که رد نمیکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق عم فرموده که حضرت ابراهیم عم مهمان بسیار میداشتی و هر گاه
نزد حضرت مهمان نبودی بیرون میرفت بطلب مهمان و در خانه را میبست و کلید با او بر میداشت و چون بخانه بر گردیدی
شخصی را در آنجا دید فرمود ای بنده خدا باذن که داخل خانه شدی گفت باذن رب این خانه حضرت سه دفعه
فرمود و آن همین جواب میگفت پس دانست حضرت ابراهیم عم که آن جبرئیل است حمد خدای عز و جل بجای آورد
آنگاه گفت مرا فرستاد پروردگار تو بجانب بنده از بندگان خود که او را خلیل خود میسازد حضرت فرمود مرا
اعلام کن که آن شخص کیست تا آنکه من خدمت او کنم تا وقتی که بمیرم فرمود که آن شخص تویی حضرت فرمود که از
بسبب چه شد فرمود جهت آنکه تو هرگز از کسی چیزی طلب ننمودی و هیچکس از تو طلبی ننموده که تو نه گفته باشی
و حضرت صادق عم فرمود که شخصی آمد نزد حضرت رسول صلعم و آله و گفت یا رسول الله کیست بهترین مردم بحسب ایمان

فرمود

فرمود کسی که کف او مبسوط تر است و از حضرت رسول الله صلعم و آله منقول است که فرموده که مردی بیاورند
در روز قیامت و با و گفته میشود که حجت خود بیار میگوید ای پروردگار مرا آفریدی و هدایت کردی و توسعه
دادی من هم توسعه بر خلق تو کردم و آسان کردم بر ایشان تا آنکه نشر کنی بر من رحمت خود را در آن روز
امروز میگوید پروردگار جل ثناؤه که راست گفت بنده من او را به بهشت برید و حضرت امام رضا عم فرمود
که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی سخی نزدیک است بخدا و نزدیک است به بهشت
و نزدیک است بمردم و فرموده السخاء شجرة فی الجنة من دخل تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة
یعنی سخا درختی است در بهشت هر که در آویزد شاخی از شاخهای آن درخت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر
صادق عم به بعضی جلسا خود فرموده که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که نزدیک سازد بخدا و نزدیک سازد به بهشت
و دور گرداند از آتش دوزخ آن شخص گفت بلی خبر ده حضرت فرمود بر تو باد بخصلت سخا پیشه کنی
پس بدرستی که خدای عز و جل آفرید خلق برحمت خود از جهة رحمت خود پس ایشان را گردانید اهل از جهة معروف
و ایشان را موضع خیر ساخت و وجهی ساخت از جهة مردم که بسوی او سعی نمایند ایشان را زنده نماید چنانکه باران
زمین خشک را زنده میگرداند الجماعت که مظهر این خیر اند ایشانند مومنان ایمنان در روز قیامت و در خبر
است که وحی فرستاد خدای عز و جل بحضرت موسی عم که مکش سامری را که او سخی است و حضرت صادق عم در بیان آیه
کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات یعنی همچنین مینماید خدای عز و جل اعمال ایشان را حسرتها فرموده که آن شخص است
که مال بگذارد و آن را صرف نه نماید در طاعت خدای عز و جل از روی بخل پس بمیرد و آن را بگذارد از جهة کسی که در طاعت
خدای عز و جل صرف کند یا در معصیت خدا و اگر در طاعت خدا صرف نمود آن مال از او بوده و اگر در معصیت صرف
نمود او باعث تقویت او بسبب آن مال شده تا صرف کرده در معصیت پس حسرت او خواهد بود و از حضرت
رسول صلعم و آله منقول است که فرموده من ایقن بالخلف سخت نفسه بالعطیة یعنی هر کس که یقین کند

بخلف بآنکه آنچه صرف مینماید خدای عز و جل عوض آن میدهد سخاوت میکند نفس او بعطا کردن و حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه فرموده اند و من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق
فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته یعنی هر کس که پهن کند دست خود را بمعروف و دادن چیزی وقتی که بیابد عوض
میدهد خدای عز و جل جهة او آنچیز را که انفاق کرده در دنیای او و مضاعف میگرداند جهة او در آخرت او
و حضرت امام محمد باقر ابن علی بن الحسین فرمود که انفاق کن و یقین داشته باش بعوض از جانب خدای عز
و جل پس بدرستی که بخل نکرد هیچ کس بنفقه کردن در چیزی که خوشنود گرداند خدای عز و جل را مگر آنکه انفاق
کرد اضعاف آن را در چیزی که باعث سخط خدای عز و جل میشود و حضرت امام رضا عم بخادم خود گفت آیا امروز
چیزی انفاق کردی گفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدای عز و جل عوض بما دهد انفاق کن و اگر چه یک درهم باشد
و از کلمات شریفه حضرت امیر المومنین است صلوات الله علیه که لا تستکثرن العطاء و ان کثر فان حق الثنا
یعنی بسیار مشمر عطا را و اگر چه بسیار باشد پس بدرستی که حق ثنا بیشتر از آن است و فرموده که لا یعظمن النوال
و ان عظم فان قدر السوال اعظم منه یعنی عظیم مشمر عطا را و اگر چه عظیم باشد پس بدرستی که قدر سوال که سائل
نموده عظیم تر از آن عطا و نوال است و فرموده من سمحت نفسه بالعطاء استعبد ابناء الدنیا یعنی هر
که سماحت کند نفس او ببخشش در بندگی خود در آورد ابناء دنیا را و فرموده ما استرق الاعناق بمثل
الاحسان ما اکدرت الصنایع بمثل الامتنان یعنی بنده نشد کردنها بچیزی مثل احسان و بخشش و تیره نشد کارهای
نیکو بچیزی مثل منت نهادن بر آن کار و فرموده ما استجلبت المحبة بمثل السخاء والرفق و حسن الخلق
جلب محبت بهیچ چیز نمیشود مثل سخا و رفق و خوش خلقی و فرموده ما فر الکرام من الحمام کفرارهم من البخل بمقارنة اللئام
یعنی نیست فرار کریمان از مرگ مانند فرار ایشان از بخل و نزدیکی لئیمان و فرموده لا سیادة لمن لا سخاء له یعنی سروری
نیست کسی را که سخاوت نیست و فرموده البخیل خازن لورثته یعنی بخیل خازن وارثان خود است و فرموده الکرم

معدن الخیر

معدن الخیر و فرموده البذل یکسب المجد یعنی بذل حمد اکتساب میکند و فرموده السخاء خلق الانبیاء
یعنی سخاوت خلق انبیاست و فرموده که السخاء یثمر الصفا البخل ینتج البغضا یعنی سخاوت صفا ثمره دهد و بخل نتیجه
دهد دشمنی نتیجه دهد و فرموده السخاء یستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبهاست و وجه این آن است که صاحب
سخاوت هر چند عیبها داشته باشد آن کسان که احسان او بایشان رسیده در پوشیدن عیبهای او می کوشند و همچنین
و همچنین دیگران بنابر محبتی که با و دارند چه سخی محبوب همه دلهاست و اگر نیز مردم بر عیب او مطلع شوند آن عیب در برابر
هر سخاوت عیب از نمی آید و آن حضرت فرموده که الکرم افضل الشیم یعنی کرم بهترین خصلتهاست و فرموده که
الایثار اشرف الکرم یعنی ایثار کردن دیگری را بر خود در منافع اختیار کردن شریف ترین کرمهاست و فرموده
البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود یعنی بخل ورزیدن بچیزی که موجود است بدگمانی بمعبود در عوض دادن
کسی اعتقاد داشته باشد که آنچه میدهد بهتر و بیشتر از آن از جانب خدای عز و جل می یابد بخل نخواهد ورزید و نیز آن حضرت
فرمود که الجبن و الحرص و البخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بد دلی و ترسندگی و حرص و بخل خلقی چند ند
که جامع ایشانست بدگمانی بخدای عز و جل چه بد دل بر حفظ ربانی واثق نیست و حریص بر تقدیر ارزاق معتقد نه و بخیل خلف
و عوض را معتقد نه و فرموده که السخاء یمحص الذنوب و یجلب محبة القلوب یعنی سخا میگدازد گناهان را و جلب میکند
محبت دلها را و فرموده که السخاء و الشجاعة غرائز شریفة یضعهما الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت
و شجاعت خلقی چند شریف اند که میگذارد خدای عز و جل آن را در کسی که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده
المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه ما بخل به یعنی مال گرامی میکند صاحب خود را مادام که او را بذل نماید
و خوار میسازد او را مادام که با و بخل ورزد و فرموده الکرم ایثار عذب الثناء علی حب المال و اللوم
ایثار حب المال علی لذة الحمد و الثنا یعنی کریم بودن برگزیدن عذوبت ثناست بر دوست داشتن مال و لئیم بودن
برگزیدن دوستی مال است بر لذت حمد و ثنا و فرموده البخیل یبخل علی نفسه بالیسیر من دنیاه و یسمح لوارثه بکلها

بعضی بخیل محمود نبود برخود ماند کی از دنیا نتوانستی سماحت نکند بوارثان همه را و فرموده الجواد محمود محبوب
وان لم یصل من جوده الی احد شیء والبخیل ضد ذلک یعنی جواد محبوب و محمود است و اگرچه از جود او باو هیچ
چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد آن است و فرموده المال وبال علی صاحبه الا ما قدم منه یعنی مال وبال است
بر صاحبش الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده ؛ برگ عیشی بگور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ابن ابی
نصر گوید دیدم در کتابی که حضرت امام رضا ع بحضرت ابی جعفر یعنی محمد بن علی الجواد ع نوشته بود که یا اباجعفر بمن رسیده
که هرگاه سوار میشوی موالی ترا از در کوچک خانه بیرون میبرند و این بسبب بخل ایشان است تا آنکه از تو چیزی بکسی نرسد
و سؤال میکنم من ترا بحقی که برتو دارم که داخل شدن تو و بیرون رفتن تو نباشد الا از در بزرگ پس هرگاه سوار
میشوی باشد با تو طلا و نقره و هیچ کس از تو چیزی سؤال نکند مگر آنکه بدهی باو چیزی و هر کس از اعمام تو هرگاه سؤال کنند
که باو بدهی کمتر از پنجاه دینار که پنجاه مثقال طلا باشد ندهی و بیشتر از آن را تو دانی و هر کس از عمه تو که سؤال کند باید
کمتر از بیست و پنج دینار ندهی و اختیار بیشتر از آن بسوی تو است و بدرستی که من اراده ندارم باین امر مگر از آنکه
بلند گرداند خدای عز و جل ترا پس انفاق کن و مترس از جانب صاحب عرش تنگی را و احادیث در باب فضیلت
سخا بسیار است جهت اختصار بهمین قدر اکتفا شد از بزرگی نقل شده که مدارج سخاوت است که سخاوت کند نفس تو
بآنچه در دست تو است و نهایتش آن است که نفس سخاوت کند بآنچه در دست مردم است و باکی نداشته باشد که دنیا را
که محو رود یعنی طمع خود از همه کس و از همه چیز منقطع کرده اند و دنیا هر که متعلق شود او را باکی نباشد و سخا و جود و ایثار
در معانی و ثمرات نزدیک اند بیکدیگر و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود بچیزی آن را بدیگری بذل نماید
چنانچه حضرات اهل البیت علیهم السلام نموده اند و سوره هل اتی در شان ایشان نازل شد حکایت چنین نقل نموده اند
که در بعضی ایام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را کوفتی عارض شد حضرت رسالت پناه صلعم و آله با جمعی از صحابه
بعیادت ایشان رفتند و حضرت رسول صلعم و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امر فرمود که یا اباالحسن از برای

فرزند

فرمود

فرزند خود نذری کن تا حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا بخشد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نذر
که هرگاه خدای عز و جل بلطف خویش این دو فرزند مرا شفا بخشد من سه روز روزه دارم و چون آنحضرت
چنین نذر فرمود حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فضه خادمه
ایشان نیز در این نذر موافقت نمودند و چون حضرت حق سبحانه و تعالی لباس عافیت بحضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام پوشانید عزیمت نمودند که بنذر خود وفا نمایند و در منزل طعامی نبود که با آن افطار نمایند
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر وجهی که در روایت علی بن مهران باهلی مذکور است نزد شمعون
یهود خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود و با آن یهود گفت که آیا تواند بود که پاره پشم بمن دهی که آن را فاطمه
زهرا قرة العین محمد مصطفی صلعم و آله از برای تو بریسد و اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت آری
و بخانه رفت و سه صاع جو و آن پشم را برداشته به نزد حضرت امیر المؤمنین آورد و حضرت شاه اولیا آن پشم را
با جو بحجره طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آورد و اهل بیت بوفای نذر خود مشغول شدند و نیت روزه
فرمودند و حضرت فاطمه علیها السلام یک صاع از آن جو آرد کرد و پنج قرص آماده فرموده چون شب در آمد
و نماز شام ادا نمودند و میخواستند که افطار نمایند که ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل
بیت محمد من مسکینی ام از مساکین اطعام کنید مرا تا اطعام کند خدای عز و جل شما را پس سرور اولیا و سند اصفیا
قرص حصه خود را باو تصدق فرمود و چون باقی اهل بیت آن سخاوت مشاهده نمودند بآنحضرت اقتدا نموده
قرصهای خود با آن مسکین تصدق نمودند و در آن شب همه بآب خالص افطار نمودند و فضه نیز قرص خود را
تصدق نمود در روز دوم حضرت فاطمه علیها السلام بر نهج روز اول پنج قرص مهیا ساخت خواستند که افطار نمایند
دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شما است و بیکس و فرو مانده است و قوتی
ندارد و هیچ تواند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از نعیم جنت بهرمند گرداند پس حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه قرص خود را تصدق فرمود و اهل بیت علیهم السلام و فضه نیز متابعت نمودند روز سیم
حضرت فاطمه علیها السلام روز سیم پنج قرص دیگر پخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند دیگر آوازی
بگوش ایشان رسید که من اسیری ام از اسیران محمد صلی الله علیه و آله و در اینجا غریبم و مضطر و گرسنه مرا طعامی دهید
تا خدای عز و جل شما را از خوان جنان بهره کامل ارزانی فرماید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بطریق اول
با اهل بیت و فضه قرصهای خود را بآن اسیر بخشیدند و در شب سیم بآب صرف افطار نمودند روز چهارم حضرت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخدمت حضرت رسول صلعم و آله رفت
و آن نور دو دیده زهرا از گرسنگی و ضعف میلرزیدند و چون چشم مبارک حضرت رسول صلعم و آله بر ایشان
افتاد فرمود یا اباالحسن ایشان را چه شده که چنین ضعیف و ناتوان اند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صورت حال را
بعرض حضرت رسول صلعم و آله رسانید و آنحضرت بجانب خانه حضرت فاطمه علیها السلام روان شد و چون بحجره
حضرت فاطمه علیها السلام رسید دید که آنحضرت در مصلای خود بعبادت مشغول است و از گرسنگی و بی قوتی
شکم بر پشت چسبیده چون قرة العین خود را بدان حالت مشاهده نمود فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت
محمد یموتون جوعا یعنی ای پروردگار عالم اهل بیت محمد صلعم و آله از گرسنگی خواهند مرد و در روایت ابن
مهران باهلی مروی است که چون آنحضرت اهل بیت خود را بآن حال دید خود را بر ایشان انداخت و گفت
شما سه روز و سه شب است که هیچ طعام نخورده اید و از بی قوتی ضعیف گشته اید و من از شما غافلم پس جبرئیل
از جانب ملک جلیل در رسید و فرمود که یا محمد بگیر آنچه گردانید خدای عز و جل از برای تو در اهل بیت تو
حضرت فرمود که چه چیز بگیرم یا جبرئیل پس جبرئیل سوره هل اتی علی الانسان را خواند تا آخر سوره حکایت
آورده اند که یکی از یاران حضرت رسول صلعم و آله هدیه نزد دوستی فرستاد و آن دوست بخانه دوست دیگر
فرستاد و همچنین تا بچندین خانه دوست فرستادند تا آخر بخانه همان دوست اولین رسید با آنکه همه در غایت

گرسنگی

گرسنگی و فاقه بودند بر دوستان خود ایثار نمودند حکایت از حذیفه بن عدی نقل است که گفته در جنگ
تبوک بسیار کس شهید شدند از تشنگی من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و بر اندک نفس مانده بود از تشنگی
گفت آن را بهشام ده نزدیک او رفتم او حواله بدیگری کرد که آب بوی ده چون به نزدیک او رفتم او روح تسلیم
کرده بود نزدیک هشام آمدم او نیز جان تسلیم نموده بود پس به نزدیک ابن عم خود آمدم او هم وفات کرده بود
و هر سه تشنه در گذشتند و آب بر یکدیگر ایثار میکردند حکایت حسین انطاکی گفته که شبی چند از یاران ما جمع
شده بودند و یکی دو سه نان بیش نداشتیم پس آن را پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ را خاموش
کردند تا آنکس که بخورد شرم نکند که بیشتر خورده یا کمتر و چون چراغ بیاوردند همه برقرار بود و هیچکس دست بدان
دراز نکرده بود و همه بر همدیگر ایثار میکردند حکایت عزیزی نقل کرده که در مصر مردی بود که درویشان را بامردی
گروهی و جهت ایشان از مردمان صدقه گرفتی درویشی را فرزندی متولد شد به نزدیک آن مرد آمد و گفت مرا چیزی
حاجت است که مهمانی نو رسیده است و در خانه هیچ چیز ندارم آن مرد از هر کس سؤال کرد کسی را توفیق آن نشد
که چیزی دهد درویش میگوید مرا برداشت و بقبرستانی برد و بسر خاکی رفت و نشست و گفت خدای عز و جل بر تو
رحمت کناد تا در حیات بودی مرا از کار درویشان فارغ میداشتی و هر که بتو رجوع کردی محروم نرفتی پس برخاست و
یک درم زر داشت بدر آورد و دو نیمه کرد و یک نیمه بداد درویش را گفت این را در مصلحت خود صرف کن و این را
بتو قرض میدهم تا وقتی که از جائی فتوحی شود و بمن باز دهی و آن شب آن مرد متوفی را بخواب دید که او را میگوید
که امروز بزیارت ما آمدی و هر چه گفتی شنیدیم اما جواب نتوانستیم گفت که محبوس زندان خاک بودیم اکنون
بخانه من رو و فرزندان مرا بگوی که آتشدان را بردارند و در زیر آن جا را بکاوند که در آنجا پانصد دینار است بردارید
و زر بدان درویش رسانید که او را فرزندی آمده روز دیگر شیخ برفت و آن خواب را با فرزندان متوفی گفت
ایشان طلب کردند بیافتند پیش شیخ نهادند شیخ گفت خواب مرا حکمی نیست آن ملک شما است برگیرید ایشان گفتند

درویش

که پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخل کنیم روا نباشد شیخ آن زر برداشت و به نزدیک آن درویش
برد و حال خواب باز گفت درویش نیمه زر از آن بستد و به شیخ داد و گفت این قرض تو است باقی تو دانی بر دار
و به درویشان ده که مرا حاجت به بیش از این نیست بوسعید گوید که من متعجب شدم که از این هر سه قوم کدام سخی تر اند
که جمله با حاجت از سر زر برخاستند و در آن طمع نکردند حکایت آورده اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود
آب از کوزه سفالی خوردی و بر فرش کهنه نشستی لیکن پیوسته خوان نیکو نهادی و شاعران را هر سال هشتاد
هزار دینار صله دادی و از احسان و انعام نسبت بخلایق کردی که زبان وصف آن نتوان کرد روزی دبیر وی
او را گفت چه شود اگر آب از جام شفاف خوری و فروش والای بهتر از این سرانجام دهی گفت من این را حساب
کرده ام هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ صرف این تجمل میشود و من این دوست تر میدارم که زندگانی چنین کنم و آن
پنجاه هزار دینار بمحتاجان و مستحقان دهم تا در ایام حیات من ثنا گویند و بعد از وفات من دعا کنند که زر
بهین کار آید و بس حکایت از عبد الرحمن اوزاعی نقل است که گفت شب عید در خانه بودم کسی در خانه من بکوفت
بیرون آمدم همسایه من بود و آن مردی بود درویش و دختران داشت گفت ای خواجه فردا عید است و مرا
و فرزندان برهنه ام در حق من لطفی کن تا فردا العیدی فرج کنیم بخانه در آمدم و عیال این حرف بگفتم بیست درم
سیم دارم یکنیمه بهمسایه را دهیم و یکنیمه ما بعیدی صرف کنیم من گفتم این همسایه مردی نیکو است و سخی و هرگز
از ما چیزی نخواسته است بر او ایثار کنیم که خدای تعالی ما را عوض دهد آن سیم تمام بوی دادم بامداد
عید دوستی بزیارت عبد الرحمن آمد و او را دو هزار و پانصد دینار آورد و گفت این را بجهت تو گذاشته بودم
دوش بخواب دیدم که کسی مرا میگوید که او را پیش اوزاعی بر تا بی واسطه آن همه جهت تو کفایت شود اوزاعی
گفت دانستم که هر کس یک درم برای خدای تعالی بدهد صد درم عوض بیابد حکایت عبد الله بن جعفر طیار از خرما
عشر روزی بگذر ماستانی گذشت غلامی را دید که گوسفندان نگاه میبرد و سگی آمده بود و در پیش او نشسته و در وی

مینگریست

مینگریست آن غلام یک قرص نان در آورد و پیش سگ انداخت آن را بخورد و همچنان در وی مینگریست دیگری
بوی داد و آنرا بخورد سیم بوی داد هم بخورد و عبد الله میگوید من به پیش او رفتم و گفتم روزینه تو هر روز چند
باشد گفت سه قرص گفتم پس امروز لیک دادی چه خواهی خورد گفت این سگ اینجا غریب است و بامیدی نزد من
آمده است و من روا ندارم که محروم باز گردد و اگر من امروز گرسنه باشم شاید در تحت جوع مصابرت نمایم عبد الله
بن جعفر را آن غایت خوش آمد و آن غلام را بخرید و آزاد کرد حکایت شخصی گوید از پدر خود شنیدم که در هم عالم
بخشش از یحیی بن خالد و بعد از او و غیر از وی کس هزار هزار درهم در هوا نه بخشیده از پدر سوال کردم که بخشش در هوا
چگونه باشد گفت وقتی جهت یحیی بن خالد از ضیعتی هزار هزار درهم آورده بودند و در میان سرای او نهاده بخزانه
نبرده بودند و او از حرم بیرون آمد و خواست سوار شود جمعی از مستحقان و ارباب حوایج ایستاده بودند پرسید که این
جماعت کیستند گفتند ارباب حوایج اند یحیی یکپای در رکاب کرده بود و یکپای در هوا گفت این هزار هزار درهم
بایشان دهید آن زر بایشان دادند و هیچکس بعد از وی این سخاوت نکرد حکایت آورده اند که از ابو الحسن
سیمجور پرسیدند که سی سال سپهسالار خراسان بودی و هرگز شمشیر از نیام نکشیدی و جمله خلایق اطاعت تو
کردند و هیچکس دم خلاف تو نزد سبب چه بود گفت سبب دو چیز یکی آنکه عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال
از داد دادن و انصاف کردن غافل نبودم دوم آنکه بسخاوت دست گشاده داشتم و با دوست و دشمن
طریق احسان سلوک داشتم حکایت آورده اند که فضل بن مروان از معارف درگاه مامون الرشید بود و مصالح
دولت معتصم پیش از خلافت مفوض بآن بود چنین گفت که من در خدمت امیر عظیم گستاخ بودم و هرگاه خواستی
بحضرت او رفتمی شبی از شبهای عید بخدمت او رفتم تا بعضی از مصالح معتصم در خدمت او عرضه دادم چون
بدرگاه رفتم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود در آمدم و مرا هیچ حجاب نبود چون بخرگاه آمدم او در آمدم
او را دیدم که نشسته بود و سر در پیش افکنده و شمع پیش او میسوخت چون من در آمدم مرا گفت بیا تا حکایت کنم

پس گفت بچه مهم آمده و بچه مصلحت رنجیده شده من مصلحتی که داشتم باز گفتم پس گفتم امیر را عظیم متامل می بینم موجب
اندیشه چیست گفت بدانکه فردا روز عید است و ما را رسم است که وجوه حشم و معارف را تشریف داده ایم و انعامهای
متواتر ارزانی داشته و امسال در خزینه هیچ نقدی نیست و حیرت بر من مستولی شده است و خاطر بر من مشغول
شده است و خاطر من پریشان گشته گفتم امیر در دولت باقی باد از مال معتصم دویست هزار دینار سرخ نقد کرده ام
و در خانه گذاشته ام و او را این ساعت حاجت نیست چه باقبال روز افزون امیر احوال دولت او منتظم است اگر
فرمان باشد بخزانه رسانم مامون چون این سخن بشنید راست بنشست و روی او برافروخت و آثار فرح و نشاط
در جبین او ظاهر شد گفت خدای عز و جل ترا بهشت مزد دهاد گفت همین ساعت برو و آن زر را بیاور برفتم
و بر شتران بار کردم و بخدمت مامون آوردم بفرمود چون این خدمت بجای کردی این را تمام کن دوات و قلم
بخواه و تفصیل کن که این مال بکه باید داد من دوات و قلم برگرفتم و مامون املا میکرد و من مینوشتم تمام آن
دویست هزار دینار بر وجوه و معارف علما و اهالی شرع تفرقه کرد چون حساب کرد پنجاه هزار دینار مانده بود
گفت این مقدار حق السعی تو باید این را بخانه ببری و در مصالح خود صرف کنی حکایت آورده اند که خسرو پرویز را
سپهسالاری بود بلشکر کشی موصوف و بدشمن کشی معروف و مشهور ممالک و عمده ملک بود وی خسرو از تدبیر
و حصول و صوابدید او عدول ننمودی وقتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان
برداری انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه این صورت از قوه بفعل
آید تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود خسرو از این خبر اندیشه مند گشت و گفت اگر آن عنان عزیمت از دولت
مخالفت بطرفی از اطراف بگرداند بسیاری از سروران لشکر راه موافقت پیش گیرند و ممکن از یاغی شدن او قصوری
در ارکان ملک پدید آید پس با خواص دولت و وزیران ملک در این باب مشورت نمود رای همگنان بر آن متفق
شد که او را امید باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد روز دیگر آن امیر را طلب نموده بمنصبی بالاتر از معهود

او بخشید

او بخشید و ذکر محامد و مفاخر و سیر همای ستوده او بر زبان راند و از نفایس خزاین و دفاین خود نیز زیاده
از استحقاق او با وی عطا نمود و شیران نیکو رای که مصلحت در بند کردن دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند
که سبب تخلف از عزیمت همایون چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف
نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را محکمتر بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر
از قید احسان ندیدم دیگر تامل نمودم محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست
که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بدن است و اعضا و جوارح خدم و حشم وی چون
اصل بقیدی مقید گردد هر آینه تمام جوارح و اعضا که تابع وی اند بسته گردند دیگر بند آهنی که بعضوی نهند بسوهان
سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ چیز فرسوده نگردد و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان
گرفت و آدمی را باحسان و اکرام صید توان کرد چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفت آبی که از سر
چشمه احسان پادشاهی ترشح کرد فرو نشست و بیخ نهال کینه از سینه او بقوت سر پنجه کرم سلطانی منقطع
و بعد از آن چون بندگان صافی طینت بخلوص نیت کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از طریق
فرمانبرداری و خدمتکاری روی برنتافت فصل هشتم در فضیلت شجاعت است شجاعت خلقیست شریف
و از امهات فضایل عظیم است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد چه با قوت شجاعت و زور دل
و ثبات عزیمت میسر باشد دفع آفات شهوات کردن و از سر آرزوهای نفسانی برخاستن توان خواست و از فرا گرفت
چنین خصلتهای ذمیمه در نفس رسوخ یابد مثلا تا قوت دل نباشد و خوف فقر و حاجت از دل زایل نشود
نفس به بذل اموال مساعدت ننماید و صفت سخا در نفس حاصل نشود و در حدیث وارد است که ان الله
یحب الشجاعة یعنی خدای عز و جل دوست میدارد شجاعت را و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که
السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه وامتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقهای

نتر نفند که میگذارد خدای عز و جل در آنکس که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده که الجبن والحرص
والبخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بیدلی و ترسندگی و حرص بر جمع ذخایر دنیوی و بخل و ازدیاد
منفعات حسی خلقی چند اند که جامع ایشان بدگمانی بخدای عز و جل است چه کسی که میترسد از محاربه و اهوال و در
مقامی که شرع و دین حکم باقدام و حرب نماید متوجه نمیشود و از ترس منشیند یا در معرکهای جهاد میگریزد و عار فرار
بر خود میگذارد واثق و مطمئن نیست بانکه هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و مشیت او در هر چیز مدخل دارد و از آن
غافل است که ظفر از جانب خداست و نصر و تایید منسوب و اعانت ربانی است و کمی و بسیاری لشکر و قوت و ضعف
خصم سبب تمام نیست و از حفظ و حراست ربانی غافل است حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده ان مع کل
انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه وبینه وان الاجل لجنة حصینة یعنی با هر آدمی دو فرشته
هستند که او را محافظت و نگهبانی میکنند پس وقتی که اجل او در می آید و زمان موعود میرسد تخلیه میکنند میانه او و میانه
اجل و بدرستی که اجل سپر است حصین محکم و آنحضرت فرمود که ان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی
واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم یعنی بدرستی که بر من از اجلم سپری حصین است پس چون روز من که
عبارت از هنگام مرگ است در رسد از من منفرج میشود و مرا تسلیم میکند پس در آن هنگام رد نمیشود از هدف تیر و بری
نمیشود و بالتیام نمی آید جراحت و آنحضرت فرموده که اذا کان القضاء لا یرد فالاحتراس باطل یعنی هر گاه قضای
ربانی رفع نمیشود پس حراست نمودن باطل است و فرموده کفی بالاجل حارسا یعنی کافیست در نگهبانی اجل و فرموده
اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی هر گاه قدر نازل شد حذر باطل شد و فرموده اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر یعنی
هر گاه حلول کرد تقدیرها باطل شدند تدبیرها و فرموده ان فی الفرار موجدة الله سبحانه والذل اللازم والعار
الدائم وان الفار غیر مزید فی عمره والمحوز من یومه بدرستی که در فرار و گریز است در معرکه از برابر خصم خشم
خدای تعالی و ذلت لازم و عار دایم چه هر کس را ذلت و خواری و هوان لازم است و باعث طعن خصمان و شماتت دشمنان

واهل ر

و اهل ر دوستان میگردد و وجه او سبب تحصیل عیب و عار لازم دایم میشود و ضعف مردی او تخلفات زنی
تبدیل می آید و بدرستی که گریزنده عمرش دراز نمیشود و در روز اجلش تاخیری نمیشود و فرموده شده الجبن من عجز
النفس وضعف الیقین یعنی بیدلی از عجز نفس است و ضعف یقین و سستی اعتقاد چه بیدل و گریزنده را اعتقاد تمام
بحفظ الهی و قضا و قدر ربانی نیست و یقین ندارد بحصول ثواب و درجات عظیمه که خدای عز و جل جهة مجاهدان
در راه حق و کشتگان در طریق دین قرار داده و دنیای فانی منقص را بر نعیم اخروی و حیات ابدی ترجیح داده
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتاهم الله من فضله یعنی گمان مبر آن کسانی را که کشته شده اند در راه خدای مردگان بلکه ایشان زندگانند
نزد پروردگار خود مرزوق و مانند و خوشحالانند بانچه میدهد بایشان خدای عز و جل از فضل خود و حضرت امیر المومنین
صلوات الله فرموده که الشجاعة نصرة حاضرة وفضیلة ظاهرة یعنی شجاعت نصرتیست حاضر و فضیلتیست
ظاهر چه مرد شجاع را قوت دل و دلیری او مستغنی از قبایل و عشایر میگرداند و بسیار بوده که زور دل
و بازوی یک شجاع که در میان گروهی بوده لشکری عظیم شکسته شده چنانچه بسیار شده که از فرار یک
بیدل لشکری شگرف بهم بر آمده و سر انجام باستیصال آن قوم منجر شده و بسیار بوده که یک کس از کمال
قوت و توانائی بر جمعی انبوه غالب شده حکایت ابو علی کرد روایت کرده که وقتی ما هفتاد سوار راه بیابان
طوس را بسته بودیم ناگاه سواری را دیدیم که جبل فرو از قماش داشت و از اسروشنه که شهریست از شهرهای ماوراء
النهر بجانب مکه میرفت و غیر از دو سه غلام کس دیگر همراه او نبود چون جوان فرود آمده بخواب رفت بر سر
او تاختیم او را گرفتیم و اموالش را در حیطه ضبط در آوردیم من بقتل او فرمان دادم او آغاز تضرع و زاری نمود
گفت من چندان اسباب و اموال بشما مسلم داشتم از قتل من شما را چه حاصل شود خصوصا که اراده حج دارم
و اراده سفر مکه تصمیم داده از خانه بیرون آمده ام بی جهة خود را بوبال خون من گرفتار مسازید تنی چند

از جوانان که رفقای من بودند گفتند دست از او باز باید داشت که بقصد مکه میرود و چون جوان بجان
امان یافت گفت چون شما احسان چنین در حق من کردید آنرا اتمام کنید و این اسب که معلوم قیمت آن چند است
بمن دهید چه بهر طرف که از این بیابان روی آورم تا بآبادانی بیست فرسنگ پیش است و پیاده چسان
از این بیابان خونخوار جان بیرون برم اسب را نیز باو دادیم گفت تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید چه بسا باید
که در این بیابان سبعی قصد من کند تا بآن دفع آن توانم کرد و بدین بهانه تیر و کمان را بستد و یکسر تیر از ما
دور شد گفت ای یاران شما را بر من منت جان است از میان مال من بیرون روید تا هم من شما را بدرود بگذاری
نیجا مد و الله که اگر عناد و لجاج ورزیده مال مرا بمن نگذارید یکی را از شما زنده نگذارم مرا از فعل او خنده آمد
گفتم ظاهرا جنون ترا برین سخنان میدارد یا از جان سیر آمده جوان تیر در کمان نهاده متوجه ما شده فرمودم
تا تنی چند رفته او را بگیرند چون سواران از جای خود حرکت کردند یکی را چنان تیری بر سینه زد که از مهره
پشتش بیرون رفت و تیری افکنده سوار دیگر را بر زمین انداخت و در یک لحظه چند مبارز را بر زمین زد
پس بهیئت اجتماعی متوجه او شدیم و جوان بهر طرف میتاخت و بهر تیری سواری را از پشت زین بر زمین می انداخت
و تا قریب بیست نفر را بکشت ناچار از میان اسباب او بیرون رفتیم جوان در تاخت و از میان اسباب
خود تیر دسته بیرون آورده در ترکش ریخت و سر در پس ما نهاد گفتیم ای جوانمرد از میان مال تو بیرون رفتیم
و ما را بر تو حق عظیم است و مع ذلک بیست نفر از ما کشتی اکنون بگذار تا سر خود گیریم قبول نکرد و گفت اگر
اول مرتبه که مرا با شما محاربه دست نداده بود در آن مضایقه نبود اما الحال تا اسب و سلاح خود باز نگذارید
شما را نگذارم و آغاز تیر اندازی کرده ده سوار دیگر را بضرب تیر براه عدم فرستاد ناچار اسب و سلاح
خود را با و داده خلاص شدیم و حقیقت شجاعت چنانچه قبل از این بیان شده توسط قوت غضب است
میانه افراط و تفریط و ثمره آن اندیشه نکردن دل است از اقدام بر اهوال در وقت ضرورت و حاجت

بروجهی

بر وجهی که موافق قانون عقل و شرع باشد و ملاحظه کردن از عار فرار در وقتی که مصلحت عقلی در جنگ
و اقدام باشد و برقرار بودن دل است در وقت مشاهده شداید و امور خطرناک و صابر بودن بر تندی و تلخی
حروب و لهذا بعضی از شجاعت بصبر تعبیر کرده اند و بعضی به ثبات دل شخصی از احنف پرسید که شجاعت چیست
گفت ساعتی صبر کردن و چنانچه بعضی از علما گفته اند انواع دلیری پنج است سبعی و آن آنست که کسی اقدام نماید
بر حروب و داخل شود در اهوال بسبب فوران غضب و قصد او محض غلبه و انتقام باشد نه حمایت دین و ملت
و مراعات قواعد شریعت دیگر بهیمی چنانچه کسی حرب نماید جهة توصل بامری مستلذ چون ماکولی یا منکوحی
و محبوبی دیگر تجربی و آن چنان بود که بتجربه واثق بر ظفر باشد و او را حرب و اقدام عادت شده باشد
دیگر جهادی و آن چنان است که محاربه نماید جهة دفع آفت از دین جهة اغراض دنیوی یا اجر اخروی دیگر حکمی
و آن چنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر صحیح و تمیز درست باشد و باندازه و به نهج و قانون حق بوده
باشد و کسی که اقدام نماید بر محاربه مخالفان دین و ملت بسبب غضب از جهة دین و حمیت ملت یا از جهة طمع
در ثواب یا ترس از عقاب بر آنچه دیده از ایجاز و عذاب الهی در تصرف دوستان خود محمود است لیکن شجاعت
خالص کامل آن است که غرض او بهیچ انچه فاسد دنیوی نیست طمع ثواب و فرار از عقاب نیز نباشد چه بندگی خالص
خدا آنست که غرض ورا آن منظور نباشد بلکه محض خیریت و ربط بجناب احدیت باعث بر فعل باشد و این مرتبه کاملان است
و علامت این مرتبه شجاعت آنست که اندیشه آن از ارتکام مذموم بیش از مرگ باشد و مرگ و ظفر پیش او یکسان
متفاوت نباشد و از اکمل شجاعان باتفاق خلق یعنی کرار غیر فرار امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام منقولست که فرموده یا ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی
طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش یعنی ای گروه مردمان بدرستی که اگر
شما کشته نشوید می میرید و قسم بانکسی که نفس پسر ابی طالب بدست قدرت او است که هزار ضربت بشمشیر آسانتر است

از مرگ بر فراش از یکی از شجاعان اسلام نقل است که در وقت رحلت از این عالم آهنگ حسرت از دیده
و سکفت و آه حسرتاه که در این چندین مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و حرب و طعن را تحمل کردم و حالا
بر روی فراش می میرم چون بره زنان و چون از اجل چاره نیست ای خوشا که جان در جنگ نامی بدادی
و شهادت دریافتمی و هم او گفته که آهنگ بد دل حمایت جان در گریز می بیند خیال کج و تصور باطل است زیرا
که قوت حمیت و شوکت و جلالت مرد دندان طمع دشمنان را بکند و ضعف و ترس و بد دلی خصم را دلیر سازد
و از این است که بیشتر دلاوران از عرصه تلف بیرون می آیند یکی از سلاطین در مصاف نعره میزد و میگفته که امروز
که روز حرب است کوره مردانست و از کوره جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و آنچه مغشوش بود در دردان
کوره سالم نماند و بتجربه بسیار معلوم شده که بیشتر کسانی که در جنگ کشته شده اند در حین پشت دادن
کشته شده اند و در وقت اقتتال و اقدام بر دشمن کمتر کشته شده اند آورده اند که حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه در وقت کارزار خود را بر صف کارزار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی
و در ملاحظه حال خود احتیاط ننمودی یکی پرسید که یا امیر المومنین جرات عظیم میفرمایید و زیاده در حفظ
حال خود نمیکوشید حضرت فرمودند که بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است حذر سود ندارد و اگر حکم
فوت و فنا از قضا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان ندارد و بباید دانست که مراد از این کلام
نه آنست که در اصل حذر نباید نمود و بی جهت خود را در مهالک و اهوال انداخت چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورت
لازم است و حفظ حیات از قواطع مرگ متحتم بلکه مقصود آنست که چون بضرورت در امری داخل باید شد از مرگ
اندیشه نباید کرد و اقدام باید نمود و از فرار بر حذر باید بود که در این معنی امید نجات و ظفر بیشتر است و در فرار و حذر
احتمال هلاک و خطر زیاده اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب بمقتضای حذر کند بدان عمل باید نمود و نسبت
جان شریف را که جوهریست بی بدل عرضه فنا و هلاک نباید ساخت و لهذا از کلمات شریفه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه



منقول است که **الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه** یعنی فرار در وقتش برابری میکند با ظفر در زمانش و فرموده
که **آفة الشجاع اضاعة الحزم** یعنی آفت شجاع ضایع ساختن حزم و احتیاط است و فرموده که **آفة القوی استضعاف الخصم**
یعنی آفت شخص قوی ضعیف کردن خصم است مجملا شجاع باید که در معرکه جنگ دل بجان ننهد و همت او بر طلب خیر و ذکر جمیل
و اجر جزیل مقصور باشد افراسیاب که از اعاظم ملوک ترک است لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی
بیشتر باشد و مرده را آماده باشید تا سرمایه عزت و دولت بدست آید چه بزرگی و جرات شیک مردان با دولت کام
زلیش شجاع تا معرکه مردن بر خود آسان نسازد غلبه برادو دشوار باشد و تا از سر جان برنخیزد کاری نمایان از و متحقق
نشود **حکایت** آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شده سیف بن ذی یزن بضرورت جلا گشته بنا
بنوشیروان برد نوشیروان میفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و یراق داده
همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف با ایشان در کشتی نشسته چون بساحل رسیدند و از کشتی
بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها بشکنند و مجموع طعامها بریختند پس گفت ای یاران بمملکت یمن درآمدیم
و با دشمنان حرب میباید کرد و حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل نمایید یا غالب میباید شد یا کشته میباید
گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکارزار درآمدند و آن مردم اندک بر لشکر بسیار حبشه
غالب آمدند پس مردان کارزار باید که ترس بخود راه ندهند و عار فرار بر خود ننهند تا ایشان را صورت ظفر در آیینه
مقصود جلوه گر آید و بباید دانست که تعظیم شجاعان و تکریم ایشان بر همه کس لازم و واجب است خصوصا بر مالکان ازمه
جهانداری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه بجان که متاعیست بس گرانمایه در بازار کارزار معامله میکنند
و نفس شریف را که انفس نفایس است سر سهام بلا ساخته با اعدای دین و دولت مقابله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و مقامات با ایشان مضایقه نماید و باندک عثرتی که از ایشان بظهور آید در مقام بی شفقتی و عتاب درآید بلکه باید
که بانواع ملاطفات قولی و فعلی و وجوه احسان و اکرام جلب دلهای ایشان نماید و محبت خود را در دل ایشان جای دهد

که بی سرمایه محبت کسی سودای جان نکند و از سر چنین متاع عزیز برنخیزد و فضیلت شجاعت پادشاهان از لوازم است
و پادشاه چون دلیر باشد لشکر او در جرات زیاده کرده از هلکه نترسد و القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه
نپرسد که لشکر دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست **حکایت** آورده اند که یکی از سلاطین عرب را مصافی پیش آمد و با دشمن
تلاقی شد چون هر دو لشکر صف برکشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت است یا هزیمت
اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از عنایت آنحضرت بکار محروم ماند لیکن
اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان بزیر سم اسبان جویید یا غالب میشوم یا کشته میگردم یا برآیم بچرخ گردنده
یا شوم زیر پا سرافکنده ملک در الحرب بر لشکر دشمن حمله میکرد و تا آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بر دل
مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد یکی از خواص غلامان با ظرفی آب از عقب ملک میتاخت تا نزدیک
ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشید زمانی توقف فرمایند و جرعه آب بنوشید ملک فرمود تیغ آبدار
از من تشنه تر است بگذار که تا او از خون دشمنان سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست
و جرات کامل حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر داد و نوشیروان از ابوزرجمهر حکیم پرسید که شجاعت چیست گفت
قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت دست نمیماند **حکایت** در زمان خلافت مامون
نصر بن شبیب عقیلی اظهار عصیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبدالله بن طاهر را بحرب او فرستاد بعد از آنکه
مدتها میان او و عبدالله آتش نزاع مشتعل بود نصر از عبدالله امان خواست عبدالله او را نزد مامون فرستاد و مامون
مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از قصر امارت بیرون آمد بنا بر آنکه زرد و ضعیف شده بود دو کس بازوی
وی گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که از این کس چه کار آید که باید دو کس او را سوار کنند نصر سخن او
بشنید و گفت آری دو کس باید که مرا سوار کنند اما هزار کس باید که پیاده کنند نقل است که در وقتی که اسکندر بخواست
که بعزیمت تسخیر عالم سوار شود با ارسطالیس حکیم گفت ای حکیم در این میدان که قدم نهاده ام و این مهم که پیش گرفته ام



هر آینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یکی از ایشان چگونه معاش کنم حکیم فرمود اصل آنست که
تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خاری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت
و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص خود گردانی تا از دوستی برنگردد
اسکندر فرمود که زیاده کن حکیم فرمود که از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد مکن اگرچه بسیار
باشند و تا مهم بنرمی و آهستگی ساخته شود کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه برآید شمشیر از نیام بر نیاری
اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربه انجامد در آن بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نحو اقدام باید نمود حکیم
گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بقصد حرب کسی توجه نمایی ده شرط
رعایت باید کرد اول باید غرض از آن جنگ خیر محض نباشد و طلب دین حق باید نمود و دفع ظلم و فساد کردن دوم
توجه باید نمود بحضرت حق سبحانه و تعالی عز شانه و از او یاری طلبیدن و در دعای خیر و تصدقات کوشیدن و از اهل
قلوب و قبور استمداد همت طلبیدن سیم شرط حزم و سوء ظن بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان در کار باید
کردن و تفحص لشکر دشمن و کیفیت حال و مکنت رجال ایشان باید نمود چهارم با لشکری توجه باید نمود که همه یکدل
و یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت سبب ظفر و قوتست چنانچه گفته اند:
ظفر بر ظفر حاصل است : که پر دل لشکرش یکدل است : سپه را که فیروزمندی رسد : ز یاران یکدل بلندی رسد
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا در این باب ضرور است پنجم لشکر را وعده های نیک باید داد
و نویدهای بزرگ مستظهر باید کرد و نیت باید کرد که آن مواعید را بوفا برساند ششم تا تواند بنفس خود مباشر
حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیرهای لشکرکشی و سپه سالاری کسی را اختیار
باید نمود که بر سه صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده که تا از او
ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صایب و تدبیری تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته حالی باشد

که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خدعها باید کرد که خدعه در حرب محظور و مکروه نیست بلکه مقبول
و مستحسن است و دیگر مهارت حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون
کسی را اثبار حرب بیمارزی و شجاعتی از اقران و امثال ممتاز کرد در عطا و ثنا و حمد او بیفزاید و افزود تا دیگران را
نیز میل هواداری و جانسپاری نمود هم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده
تا یکنفس غافل شده اند کار دگرگون شده و از خصم هزیمت نماید در پی ایشان نباید رفت و از عقب ایشان
نباید فرستاد که چندین واقع شده که آن لشکر بازگشته اند و آن فرستادگان را زده اند و فوت یافته آن لشکر
غالب را مغلوب ساخته اند و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او بی از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او
داری یا نه اگر هست اولی آنست که هر نوع از انواع ابتدا بتدبیری که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید
و اگر این صورت دست ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور شده رعایت باید نمود و اگر طاقت مقاومت نیست
جاسوس و دیدبان در کار باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام قلعها و ذخیره نمودن تقصیر نباید نمود
و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید فرو رهست و اگر دشمن میل کند از صلح ابا نباید نمود و اهلاستیز
و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح با آخر مظفر و منصور گردد و اسکندر این سخنان را دستور
العمل خود ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون حضرت مقدس امام المتقین امیرالمؤمنین غالب کل غالب علی بن
ابی طالب علیه السلام باتفاق خلق سرور شجاعان عالم و مقتدای پردلان بنی آدم است اشاره اجمالیه بذکر
شجاعت آنحضرت نموده اختتام فصل شجاعت باین علم نمود و این را زینت این کتاب کرداند حرروی که در زمان
حضرت رسول صلعم و آله واقع شده در همه اثر مردانگی آنحضرت کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفر همه جا
از تأثیر شمشیر آنحضرت بوده و اعلاء لواء اسلام بحسن اهتمام آنحضرت صورت یافته از جمله وقایع آنحضرت کند
در خیبر است تفصیل آن مجمل آنکه چون حضرت مقدس نبوی عزیمت خیبر فرمود از مدینه با هزار و چهارصد نفر با یکجا

توجه نمود

توجه نمود و حیدر صفدر بواسطه عارضه رمد و درد کوفت چشم مرافقت آنحضرت نتوانست نمود و چون
حضرت رسول صلعم و آله خیبر را محاصره فرمود در اثنای محاصره درد سری عارض ذات شریف آنحضرت شده
بدین سبب بنفس نفیس در معارک حاضر نشد بنابرآن هر روز رایت نصرت به یکی از اصحاب مهاجرین داده
بجنگ میفرستاد بنابراین چون قلعه قموص که از امهات قلاع خیبر بود استحکام تمام داشت زیاده از کار
ازیشان نمیرفت و صورت فتح روی نمینمود روزی حضرت رسول صلعم و آله علم بعمر بن الخطاب داده او را امیر دار
سپاه ساخت و عمر به پای حصار رفته بی آنکه کاری سازد بازگردید روز دیگر ابوبکر را فرستاد او نیز مثل
عمر مراجعت نمود چون شب شد حضرت رسول صلعم و آله بر زبان معجز بیان گذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی هرآئینه خواهم داد رایت را فردا
بمردی که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد او را خدا و رسول کرار است غیر فرار فتح خواهد نمود
خدای عز و جل بر دستهای او و درین اثنا حضرت اسدالله الغالب از مفارقت سرور عالم غمناک شده با وجود
عارضه کوفت چشم سوار گشته از عقب سپاه متوجه لشکرگاه شد و همان شب که این سخن بر زبان معجز بیان
حضرت رسول صلعم و آله جاری شد بسپاه نصرت پناه ملحق گشت سهل ساعدی گوید که در آنشب که رسول الله صلعم و آله
این حدیث فرمود غلغله در میانه صحابه افتاده گفتند آیا کدام یک از ما بدین سعادت عظمی مستسعد خواهد شد
جمعی از قریش گفتند که مشخص است که این مرد علی مرتضی نیست چه او رمد عظیم دارد و پیش پای خود نمیتواند دید چون
سخن سرور انبیا بسمع قدوه اولیا رسید فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا
هیچکس منع نتواند کرد آنچیز را که تو بدهی و هیچکس نتواند بخشید آنچیز را که تو منع کنی روز دیگر دلیران
و شجاعان اصحاب بر در خیمه حضرت رسول صلعم و آله مجتمع گشتند و هر یک را آرزوی آن بود که آن دولت عظمی
و آن سعادت کبری نصیب او شود سعد بن ابی وقاص گوید چند نوبت در برابر حضرت رسول صلعم و آله بزانو در آمدم

و باز برخواستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم و از عمر بن خطاب مرویست که هرگز امارت دوست نمیداشتم مگر
در آنروز که تمامی همت من بامارت سپاه بود و چون حضرت رسول صلعم و آله از خیمه بیرون خرامید فرمود
علی بن ابی طالب کجاست از هر گوشه آواز برآمد که او را رمد چنان عاجز ساخته که پیش پای خود را نمی بیند فرمود
که او را حاضر سازید آنحضرت را حاضر ساختند حضرت رسول صلعم و آله سر فرخنده او را بر ران خجسته خود نهاده آب
دهان مبارک در چشم امام المتقین افکند و بقولی آب دهان در کف خود ریخته در چشم شاه اولیا مالید تا شفا
یافت و فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد یعنی خدایا ببر از او گرمی و سردی را از حضرت مرتضی علی علیه السلام
مرویست که بعد از آن هرگز اثر سرما و گرما نیافتم و رایت باو داده فرمود برو که خدای تعالی فتح بر دست تو
ظاهر سازد و حضرت مرتضی علی نزدیک حصن قموص رسیده یکی از احبار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که ای صاحب
رایت چه نام داری حضرت جواب داد که انا علی بن ابی طالب یهود با قوم خود خطاب نمود غلبتم و ما انزل علی موسی
یعنی مغلوب شدید قسم بآنچه نازل شده بر موسی و نخستین شخص که بقدم محاربه پیش آمد حارث برادر مرحب بود و دو کس
از اصحاب را شهید کرده حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار او را بدارالبوار فرستاد و مرحب از حصار با جمعی
از شجاعان جرار بیرون آمده آهنگ جنگ ساز کرد و او مبارزی بود که هیچ کز بالا داشت و غایت قوت چنانچه
سنان نیزه او سه من وزن داشت و دو زره بر بالای یکدیگر پوشیده بود و هیچکس از سپاه اسلام جرات ننموده
که بمقابل او در رود لاجرم اسدالله الغالب متوجه او شده مرحب تیغی حواله آنحضرت نمود امام المتقین پیش دستی نموده
ذوالفقار بر سر آن ملعون زده چنانچه از خود و دستارش گذشته تا کمرگاه او شکافته شد و زمره از متقدمان
تا فرپوس زین گفته اند و هفت نفر از اهل خیبر بضرب تیغ امیرالمؤمنین بسقر پیوستند در این اثنا آنحضرت خود را
بدر حصار قموص رسانید و حلقه در آهنین حصار را گرفته چندان بجنبانید که تمام حصار بلرزه در آمد از صفیه
منقولست که من بر تخت نشسته بودم در آنساعت که علی در قلعه را گرفته جنبانید حصار چنان بلرزه در آمد

که تاج

که تاج از سرم بر زمین افتاد و آن در گران سنگ را کنده بجای سپر در دست نگاه داشت و چون یهودان امان
خواسته از حرب بهزیمت روی نمودند هفتاد گز بر عقب سر انداخت بعضی نقل کرده اند که هفتاد نفر از لشکر اسلام که
در نهایت قوت بودند خواستند که آن در را از زمین بردارند میسر نشد و بعضی از اهل سیر برآنند که در خیبر هزار من
وزن داشت و زمره هشتصد من گفته اند والعلم عندالله و در غزوه خندق عمرو بن عبدود که از شجاعان و دلاوران
مشهور عرب بود اسب از خندق جهانیده از سپاه اسلام مبارز طلبید مسلمانان که در پیش حضرت رسالت پناه صلعم و آله
بودند همه بعقب رفتند و هیچکس جرات نکرد که در برابر عمرو رود و آن سه نوبت مبارز خواسته حضرت رسول صلعم
و آله فرمود که کیست که شر او را کفایت نماید هیچکس جواب نداد مگر حضرت اسدالله الغالب و آنحضرت در هر نوبت
میفرمود که نشین و چون بار سیم عمرو مبارز خواست بر زبان آورد که هیچ مردی نیست حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
برخواست حضرت رسول صلعم و آله فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است شجاع عرب حضرت امیر صلوات الله
جواب داد که من نیز علی بن ابی طالبم سید عالم ذوالفقار را که یکی از ملوک عرب برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاده
بود از میان کشوده بامیرالمؤمنین داد و در حق او دعا فرموده بدست مبارک دستار بر سر آن سرور بست گفت
و سید عالم صلعم و آله از این جهة که از اصحاب کسی بمحاربه عمرو اقبال ننموده کوفته خاطر شد عمر بن الخطاب
یا رسول الله بواسطه آنکه ما بمبارزت عمرو نرفتیم خاطر مبارک کوفته شد این عمرو بن عبدود است که در عرب او را
با هزار سوار برابر میدارند نوبتی با کاروانی در ایام جاهلیت بشام میرفتیم گفتند که هزار سوار از قطاع الطریق
کمین گاه گذاشته انتظار کاروان میکشند ناگاه دزدان از کمین بیرون تاختند و اهل قافله همه دل از جان
و مال برداشتند عمرو بن عبدود در آن کاروان بود و او را دیدیم که بچه شتری از زمین در ربوده سپر ساخت
و روی بآن سواران نهاد و در کمتر از ساعتی همه را متفرق گردانید اکنون با مردی چنین چگونه محاربه نمایم با مجمله
چون حیدر کرار در برابر عمرو بن عبدود رسید گفت ای عمرو شنیده ام که تو دست در استار کعبه زده گفته

که هیچ ملک از عرب در حین محاربه مرا سه خصلت دعوت نکند الا آنکه یکی را قبول کنم امروز من سه چیز با تو میگویم
یکی را قبول نمای اول آنکه مسلمان شوی عمرو گفت معاذ الله که دین آبا و اجداد ترک کنم حضرت فرمود دیگر آنکه
باز گردی و با حضرت رسول صلعم و آله محاربه نکنی عمرو گفت که اگر من باز گردم از اراجیف زنان قریش و بی دلی من گویند
سیم آنکه از اسب فرود آیی تا محاربه کنیم عمرو گفت یا ابن اخ باز گرد که من دوست نمیدارم که تو بر دست من کشته
شوی که میان من و پدر تو دوستی و صداقت بوده حضرت فرمود که من دوست میدارم که تو بر دست من کشته شوی
عمرو خشمگین شده از اسب فرود آمده اسب را پی کرد و شمشیر حواله آنحضرت کرد حضرت سپر برسر آورد تیغ عمرو سپر را
ببرید و بسر مبارک حضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت امیرالمؤمنین ذوالفقار بر ران عمرو زده پایش را جدا
ساخت از آنحضرت منقولست که عمرو پای خود را برداشته چنان بر سر من زد که تصور نمودم که زمین را بر آسمان
بر سر من فرود آورد و گرد و غبار برخاسته مسلمانان گفتند انا لله علی هلاک شد چون غبار فرو نشست حضرت را
دیدند که سر عمرو را جدا ساخته بود لاجرم حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان گذرانید لمبارزة علی یوم الخندق
افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی بتحقیق که مبارزت علی در روز خندق بهتر است از اعمال امت من تا روز
قیامت و چون عمرو بن عبدود کشته شد لشکر کفار بهزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نمود و در لیلة الهریر
که از جمله اوقات حروب صفین است آنحضرت بدست مبارک خود خلق کثیر را کشته بود و بهر ضربی که زده بود تکبیری گفته
بعضی گفته اند که عدد تکبیرات به پانصد رسیده بود و بعضی گفته اند به پانصد و بیست و سه و این روایت اعثم کوفی است
و بعضی گفته اند بهفتصد رسیده و بیشتر از آن نیز گفته اند و آنحضرت بعثمان بن حنیف انصاری نوشته بود که اگر سپاه نقض
و مظاهرت نمایند کل عرب بر قتال من پشت نخواهم کرد ایشان را و اگر فرصتم شود با استیلاء رقاب ایشان بسوی آن
مسارعت خواهم نمود و لهذا حضرت رسول صلعم و آله آنحضرت را کرار غیر فرار نام نهاده در کتاب فضایل العترة مذکور است
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روزی با مردی از مشرکان محاربه مینمود آن کافر گفت ای پسر ابی طالب بخشش من تیغ

حضرت شمشیر

حضرت شمشیر خود را بجانب آن کافر انداخت آن کافر گفت عجبا یا ابن ابی طالب در مثل چنین وقتی شمشیر خود بمن
میدهی حضرت فرمود ای فلان تو دست سؤال گشودی و طریقه کریم نیست که رد سؤال نماید آن کافر خود را بر زمین
انداخت و گفت این سیرت اهل دین است قدم مبارک آنحضرت را بوسه داد و مسلمان شد نقل است که در روز بدر نزد
حضرت رسول الله صلعم و آله آب نبود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفت بمیان دشمنان که آب آرد و دشمنان
بر سر چاه بودند و چاه در میان ایشان بود حضرت بچاه داخل شد و ظرف آب را پر کرده بر سر چاه گذاشت آوازی
شنید و گمان کرد که دشمنان قصد او دارند بچاه نزول نمود چون آواز ساکن شد بالا آمد و دید که آب را ریخته اند
بچاه فرود آمد و معامله چون مرتبه اولی گذشت ثالثاً بچاه فرود آمد و ظرف را پر آب ساخته بر دوش مبارک
گرفته و همچنان با آب بیرون آمد و آب را نزد حضرت رسول الله صلعم و آله آورد حضرت رسول صلعم و آله بر روی او
خندید و گفت تو نقل واقعه میکنی یا من فرمود شما یا رسول الله صلعم چه سخن شما شیرین تر است حضرت رسول صلعم و آله
این قصه را نقل نمود و گفت آن شخص جبرئیل بود میخواست که تجربه کند و بفرشتگان ثبات دل ترا باز نماید و آثار
شجاعت آنحضرت بیش از آنست که قلم و زبان از عهده بیان آن بیرون توانند آمد و شمه از آنچه از آنحضرت بظهور
آمده از هیچ یک از شجاعان عجم و دلیران عرب و پردلان ترک بظهور نیامده و این چند کلمه بر سبیل تبرک
مذکور شد فصل نهم در فضیلت تواضع و مذمت تکبر خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ساصرف عن
ایاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق خدای عز و جل بجهة تهدید متکبران میفرماید که زود باشد که بگردانم
یعنی محجوب سازم از مشاهده آیات خود آنکسانی را که تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول صلعم و آله منقولست
که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که کبریا ردای من است و عظمت ازار من یعنی این دو صفت اختصاص بجناب
احدیت ما دارد هر که منازعت کند با من در یکی از این دو یعنی مشارکت کند در یکی از این دو صفت و منسوب سازد بخود
در دوزخ نکبر و تعظیم افکنم اندازم او را در جهنم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیده که از ادنای الحاد فرموده ادنای

الحاد کبر است و آنحضرت فرموده که کبر گاهی بر سبیل در شریر مردمان از هر جنسی و کبر ردای خداست هر که نزاع کند با خدای
تعالی ردای او را او را ذلیل میکند خدای عز و جل بجهة او و الانبیای حضرت رسول صلعم و آله در بعضی راههای مدینه میگذشتند و کنیز
سیاهی سرگین بر میچید یکی با او گفت از سر راه حضرت رسول صلعم و آله یکنار رو گفت راه عریض است بعضی اصحاب خواستند متعرض
او شوند حضرت فرمود که بگذارید او را که او جباره است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که عزت ردای خداست و کبر ازار
و پس هر که بردارد چیزی از آنرا برو در اندازد او را خدای عز و جل در جهنم و آنحضرت فرموده که داخل بهشت نمیشود کسی که
در دل او یکمثقال ذره کبر بوده باشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که کبر آنست که حقیر گیری مردم را و سفاهت کنی با حق
و حضرت صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلعم و آله فرموده که ان اعظم الکبر غمص الخلق و سفه الحق یعنی عظیمترین کبر غمص
خلق و سفه حق است راوی میگوید گفتم چه چیز است غمص خلق و سفه حق فرموده آنکه نداند حق را و طعن کند بر اهل حق پس هر که این کار
منازعه کرده با خدای عز و جل ردای او را و آنحضرت فرموده که در جهنم وادی است از جهة متکبران که آنرا سقر میگویند شکوه کرد
بخدای عز و جل از شدت گرما و سؤال کرد از خدای عز و جل که او را اذن دهد که تنفس کند پس نفسی زد که سوخت جهنم را و آنحضرت
فرموده که متکبران محشور شوند در صورت ذر پایمال ایشان میکنند مردم تا وقتی که فارغ شوند خدای عز و جل از حساب کی
از راویان ثقات گفته که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که من طعام طیب میخورم و بوی خوش میبویم و بر مرکب نیکو سوار میشوم و غلام
در عقب میباشد اگر در این چیزی از تجبر گمان دارید بگذارم حضرت سر بزیر انداخت آنگاه فرمود جبار ملعون آنست
که غمص خلق نماید و جاهل بحق باشد راوی گوید گفتم نمیدانم که غمص خلق چیست فرمود هر که مردم را حقیر گیرد و تکبر بر ایشان
کند او است جبار و از حضرت رسول الله صلعم و آله منقول است که سه کس اند که با ایشان خدای عز و جل سخن نگوید و نظر عنایت
با ایشان نکند در روز قیامت و از جهة ایشان است عذاب الیم هرزه ناکننده و پادشاه جبار و درویش بی چیز صاحب
خیلا و حضرت صادق علیه السلام فرموده که در وقتی که یعقوب علیه السلام بنزد یوسف علیه السلام آمد او را فر و بزرگی پادشاهی مانع شد
از آنکه نازل شود بجانب حضرت یعقوب علیه السلام پس نازل شد جبرئیل و گفت یا یوسف پهن گردان کف خود را چون پهن کرد

از انگشتان او نوری

از انگشتان او نوری درخشان بیرون آمد و رفت بجانب آسمان حضرت یوسف گفت یا جبرئیل این چه نوری بود
که از کف من بیرون آمد گفت بیرون آمد نبوت از ذریت تو بجهة عقوبت آنکه فرود نیامدی جهة حضرت یعقوب علیه السلام
پس در عقب تو هیچ از ذریت تو پیغمبر نخواهد آمد و آنحضرت فرموده که هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه است یعنی
لجام و فرشته است که آنرا نگاه میدارد و هر گاه تکبر کرد با و میگوید پست شو پست کرداند خدای عز و جل ترا پس لایزال
اعظم مردم است در پیش نفس خود و اصغر مردم است در چشم مردمان و هر گاه تواضع کند بلند میکرداند او را خدای عز و جل
پس میگوید بلند شو بلند سازد خدای عز و جل ترا پس لایزال کوچکترین مردم است در پیش نفس خود و رفیعترین مردم است در چشمهای
مردم و از آنحضرت منقول است که فرمود که افطار فرمود حضرت رسول الله صلعم عشیه پنجشنبه در مسجد قبا فرمود آیا شربتی
هست اوس بن خولی انصاری آورد جهة آنحضرت قدحی دوغ با عسل حضرت چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت
دور کرد و فرمود دو شربت است بیکی اکتفا میتوان کرد این را نمی آشامم و حرام نمیکردانم و لیکن تواضع میکنم
جهة خدای عز و جل پس بدرستی که هر که تواضع کند جهة خدا بلند میکرداند او را خدای عز و جل و هر که تکبر کند پست میکرداند
او را خدای عز و جل و هر که در معیشت خود اقتصاد و میانه روی کند روزی میدهد باو خدای عز و جل و هر که تبذیر
و اسراف کند محروم میسازد او را خدای عز و جل و هر که یاد مرگ بسیار کند دوست میدارد او را خدای عز و جل و هر که
یاد خدا بسیار کند او را سایه دهد خدای عز و جل در بهشت خود و آنحضرت فرموده تواضع آنست که راضی شوی بمجلس دون
مجلس یعنی مجلس نازلتر و آنکه سلام کنی بر هر کس که ملاقات کنی و آنکه ترک جدال کنی هر چند حق با تو باشد و دوست نداری
که ترا حمد کنند بر تقوی و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند که التواضع ینشر الفضیلة التکبر یظهر الرذیلة
یعنی تواضع فضیلت را نشر میکند و تکبر رذیلت و بدی اظهار مینماید و فرموده العاقل یضع نفسه فیرتفع و الجاهل
یرفع نفسه فیوضع یعنی عاقل نفس خود را پست میدارد و پس بلند میشود و جاهل نفس خود را بلند میدارد و پس پست میشود
و فرموده التواضع ثمرة العلم یعنی تواضع میوه علم و دانش است و فرموده التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین

حماقت و فرموده التواضع زکوة الشرف یعنی تواضع و فروتنی زکوة شرف و بزرگیست یعنی چنانکه بسبب
زکوة مال پاک میشود همچنین بسبب تواضع طهارت نفس میشود و رفعت آن حاصل میشود و فرموده التواضع
شرف السودد یعنی تواضع شرف سروری است و فرموده التکبر فی الولایة ذل فی العزل یعنی تکبر در ولایت
و حکومت ذلت و خواری است در وقت عزل و فرموده التواضع سلم الشرف التکبر راس التلف یعنی تواضع
نردبان شرف و بزرگیست و تکبر سر تلفات و فرموده ایاک والکبر فانه اعظم الذنوب والام العیوب و هو
حلیة ابلیس یعنی بپرهیز از تکبر که بدرستی که آن اعظم گناهان و الام عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده اقبح
الشرف الکبر یعنی آفت شرف و بزرگی تکبر است و فرموده بکثرة التواضع یتکامل الشرف یعنی به بسیاری تواضع
متکامل میشود شرف و بزرگی و فرموده تواضع یرفعک من شرف خلقه یعنی تواضع تو اخبار می نماید از خلق شریف تو
و فرموده تواضع الشریف یدعوا الی کرامته یعنی تواضع شریف داعی بکرامات اوست و فرموده تکبر الدنی یدعوا الی اهانته
یعنی تکبر دنی داعی باهانت اوست و فرموده ثمرة التواضع المحبة و ثمرة الکبر المسبة یعنی میوه تواضع دوستی است یعنی متواضع را
همه خلق دوست دارند و میوه تکبر مسبه است یعنی مردمان او را سب نمایند و بد گویند و فرموده حاصل التواضع الشرف
یعنی حاصل تواضع شرف و بزرگیست و فرموده عجبت للمتکبر کان امس نطفة و هو غدا جیفة یعنی عجب دارم از متکبری
که دیروز نطفه بود و فردا مرداری خواهد بود و فرموده فاشوا عباد الله ان تموتوا بداء الکبر فان الکبر
مصیدة ابلیس الکبری التی یتساور بها القلوب مساورة السموم القاتلة یعنی بپرهیزید ای بندگان
خدا از آنکه بمیرید بدرد کبر پس بدرستی که کبر دام بزرگ ابلیس است که بآن حمله ورمیشود بدلها چنانکه زهرهای کشنده
حمله ور میشوند و فرموده کل متکبر حقیر یعنی هر متکبری حقیر است و فرموده لیس لمتکبر صدیق
یعنی هیچ متکبری را دوست و صدیقی نمیباشد و فرموده کفی بالمرء منقصة ان یعظم نفسه یعنی کافیست از جهة مرد نقص
و عیب آنکه تعظیم خود نماید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که در کتب الهیه وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت

داود علیه السلام

بحضرت داود علیه السلام آن بود که یا داود همچنانکه نزدیکترین مردمان بخدای عز و جل متواضعانند همچنین
دورترین مردمان از خدای عز و جل متکبرانند و از آنحضرت منقول است که فرموده که در آسمان دو فرشته اند
موکل بر بندگان پس هر که تواضع کند از جهة خدا آن دو فرشته او را بلند میکردانند و هر که تکبر کند او را پست
میکردانند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرشته و گفت خدای
عز و جل ترا مخیر کردانیده که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی حضرت بجانب جبرئیل نظر کرد جبرئیل
بدست خود اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن حضرت فرمود که بنده رسول متواضع را اختیار کردم پس فرشته
گفت با آنکه کم نمیشود جهة تو آنچه نزد پروردگار تو است چیزی و با آن فرشته بود مفاتیح زمین و از حضرت صادق
منقول است که خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی میدانی که چرا ترا برگزیدم بسخن خود دون
خلق خود گفت یا رب بچه جهة این شده وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی بدرستی
که من کردانیدم بندگان خود را از جای بجای نیافتم در میان ایشان کسی را که نفس ذلیلتر باشد نزد من از تو
یا موسی هرگاه تو نماز میکنی رخساره خود بر خاک میگذاری و آنحضرت فرموده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام گذشت
بر جماعتی که مجذوم بودند سواره و ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوت نمودند حضرت فرمود بدرستی که
اگر نه این میبود که من صایمم با شما موافقت میکردم و چون بمنزل شریف رسید امر نمود که طعامی مهیا ساختند
و امر نمود که از اینکو بسازید آنگاه ایشان را طلب نمود و ایشان نزد حضرت غذا میل نمودند و حضرت با ایشان
تناول نمود و آنحضرت فرمود که فرستاد نجاشی یعنی پادشاه حبشه و طلب نمود جعفر بن ابی طالب و اصحاب او را
نزد او رفتند او در خانه خود بر روی خاک نشسته بود و برو جامهای کهنه بود جعفر علیه السلام میگوید ما از آن ترسان
و متغیر شدیم چون اثر آن حال دیدیم چون دید حال ما را و تغیر روبهای ما را گفت حمد مر خدا را که نصرت
داد آیا بشارت ندهم شما را گفتیم بلی بده ای پادشاه گفت بدرستی که الحال از جانب زمین

و آله
ملک شما جاسوسی از جاسوسهای من که در آنجا بود خبر داد مرا که خدای جل و عز نصرت داد پیغمبر خود محمد صلی الله علیه
و هلاک کردانید دشمن او را و اسیر ساخت فلان و فلان و فلان را ملاقات نمودند در وادی که او را
بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم بآنجا آن وقتی که گوسفند میچرانیدم از برای مولای خود و او مردی بود از بنی
ضمره جعفر گفت ایها الملک چیست سبب که بر خاک نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما مییابیم
در آنچه خدای عز و جل فرستاده بر عیسی علیه السلام که بدرستی که از حق خدای عز و جل بر بندگان آنست که احداث کنند
جهة او تواضعی هرگاه او احداث کند جهة ایشان نعمتی پس چون خدای عز و جل حادث کردانید از برای من نعمت
بمحمد صلی الله علیه و آله احداث نمودم از برای خدای عز و جل این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود
باصحاب خود که بدرستی که صدقه زیاد میکند جهة صاحب خود کثرت و بسیاری پس تصدق کنید که رحم میکند خدای عز و جل
شما را و تواضع زیاد میکند رفعت صاحب را پس تواضع کنید که رفیع میکرداند خدای عز و جل شما را و عفو زیاد
میکرداند عزت صاحب عفو را پس عفو کنید که عزیز میکرداند شما را خدای عز و جل شما را و نقل است که تنخص نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و علت آنکه داشت چنانچه جمیع اعضاء او پوست بازکنده شده بود نزد یک هر که
می نشست او کس خود را از او فراهم میکشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را پیش خود نشانید و با او طعام خورد یکی از آن میان
کراهت کرد حق جل و علا او را بدان حال مبتلا کردانید و ابو سعید خدری نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه
شتر را علف دادی و زانو بربستی و خانه روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین پاره دوختی و جامه را مرقع کردی
و با خادم دستاس کشیدی چون آن مانده شدی و با خادم طعام خوردی و در خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مایحتاج خانه را از بازار خریدی و خود برداشتی و بخانه بردی و چون خواستندی که او را بردارند نگذاشتی و از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که نقصان نمیکند هیچ کاملی از کمال خود با آنکه چیزی از جهة عیال خود
بردارد و یکی از صحابه روایت نموده که دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت در بازار یک درم گوشت خرید

و دو کوزه

و دو کوزه در دستار پیچید گفتم یا امیر المؤمنین بمن ده تا بردارم فرمود که صاحب عیال سزاوارتر است
بآنکه بردارد و یونس بن یعقوب گوید نظر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر شخصی افتاد که از جهة عیال خود چیزی خریده
بود و خود برداشته چون آن مرد حضرت را دید او را شرم آمد حضرت فرمود از جهة عیالت و خود جهة ایشان
برداشته والله که اگر نه اهل مدینه می بود هر آینه خبر آن تعییر و سرزنش اهل مدینه می بود بنابر آنکه ایشان نسبت با
والکابر عجب میدانند من دوست میدارم که بخرم چیزی از جهة عیال و خود بردارم و در خبر است که حضرت نوح علیه السلام
در کشتی بود و آنچه خدا میخواست در آن کشتی بود و کشتی از جانب خدای عز و جل مامور بود طواف خانه کعبه کرد
حضرت نوح علیه السلام آن کشتی را گذاشت خدای عز و جل وحی فرستاد بکوهها که میگذارم کشتی بنده خود نوح را
بر یکی از شما کوهها تطاول و سربلندی کردند و کوه جودی تواضع نمود کشتی سفینه خود را بر آن کوه زد حضرت
نوح علیه السلام فرمود ای پروردگار کار اصلاح کن بعد از آن آمد از ملوک ساسانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند
اگر نیکو خواهی که مملکت که بتو منتقل شده بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تهیه قواعد او صرف داشته ایم سالها
بتو پاینده برخزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مردم سپاهی منقلب الحال نکیه بر دوام ملک و قوام
حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دامند بر دلهای مردمان و هر دل که صید یکی از این دو دام شد
روی از نافرمانی بر ندارد و تواضع آنست که کسی عزت و احترام خود را منظور نداشته دیگران را عزیز و محترم دارد که در واقع
جز رک و عالی مرتبه باشد اورا از تواضع نقصی نرسد و مرتبه او از آن کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و بر درجه
و مرتبه او بیافزاید و شوکت و منزلت او نزد خالق و خلایق زیاد گردد و تواضع از همه کس نیکو مینماید و از ارباب دولت
و سلطنت خصوصا ملوک زیباتر و نیکوتر چه پیرایه بزرگی تواضع است حکایت آورده اند که ابن سماک بمجلس
هرون الرشید درآمد خلیفه جهة او بر پا خواست و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع در پادشاهی تو بزرگتر است
از پادشاهی تو خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او با بندگان

خدای تعالی مواسات کند و احسان نماید و در رجال خود با ارسالی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق سبحانه و تعالی
او را از مخصوصان مقرب نویسد هرون الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن
نیز علامت تواضع بود حکایت آورده اند که روزی حضرت رسول الله صلعم و آله در حجره مبارک نشسته بود و جبرئیل امین
پیش وی نشسته بمحاوره یکدیگر مستانس بودند ناگاه رضوان که خازن جنانست صندوقچه یکپاره از زمرد سبز که مثل ضیای
لون آن شعاع خورشید را تیره میکرد در پیش حضرت رسول الله صلعم بنهاد و گفت یا رسول الله درین صندوقچه ایست که در اینجا
کلیدهای خزاین روی زمین است اینک برای تو آورده ام و مکنون دفاین و مستور زمین بر تو کشف کردم چنانکه خواهی
برگیر و تصرف کن و هرچه خواهی بده بر تو حسابی نیست و آنچه برای تو مقرر شده از آخرت هیچ کم نخواهد بود چون
حضرت رسول الله صلعم و آله از رضوان این بشارت شنید و بر جبرئیل بنگریست چنانکه کسی از دوستی رای صواب
طلبد جبرئیل بر زمین اشارت کرد و این اشارت برسه وجه تعبیر شده اول آنکه افکندگی و تواضع کن زیرا که اصل تو
از زمین است دیگر آنکه عاقبت بزمین در باید شد و از همه پیوندها گسسته بدل خاک می باید رفت پس اکم را فایده
نباشد سیم آنکه هرچه ازین نوع بود رسد خاک بوده و خاک خواهد شد حضرت ازین اشارت متنبه شد و نصیحت
قبول کرد و گفت چون من بنده پیغمبر باشم دوستتر از آن دارم که پیغمبر پادشاه رضوان آن صندوقچه بر داشت و بجای خود
باز برد و جبرئیل گفت یا محمد این ملک و توانگری اتباع تو را ارزانی خواهد بود و اگر تو قبول میکردی فقرا از تو
غمناک بودندی که خورسندی حال ایشان بدان خواهد بود که در مقام فقر خود را تابع تو یابند راوی گوید که از آن هیچ
حضرت صلعم و آله هرگز طعام تکیه کرده نخوردی گفتی من بنده ام چیزی چنان خورم که بندگان خورند نقل است که حضرت
رسول صلعم و آله از غایت تواضع در آخر مجلس نشستی و بر هیچکس تقدیم ننمودی و بطریق بندگان نشستی و بر خاک نشستی
نان بر خاک گذاشتی و چیزی خوردی و بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود ردیف ساختی و از حضرت صادق ع
منقول است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیزم می آورد و آب میکشید و جاروب میکرد و حضرت فاطمه علیها السلام

آرد میکرد

آرد میکرد و خمیر میکرد و نان می پخت و نقل است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه در ایام خلافت خرمائی
خرید و در گوشه ردای مبارک خود برداشت مردم مبادرت نمودند که بردارند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما برمیداریم
حضرت فرمود صاحب عیال اولی است به برداشتن و از زید بن علی نقل است که حضرت امیرالمؤمنین در پنج موضع پیاده
میرفتند و نعلین خود بدست چپ بر میداشتند روز فطر و نحر و جمعه و نیز در رفتن بعیادت و تشییع جنازه و نقل است
که آنحضرت در ایام خلافت در بازارها پیاده رفتی و راه نمائی گم شدگان کردی و اعانت ضعیفان نمودی و بر بیاع
و بقال گذشتی و بر ایشان قرآن خواندی و میخواند تا این آیه در تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت میگردانیم آنرا از جهه آنکسان که اراده نمیکنند
بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت مر متقیان راست و چون حضرت امیرالمؤمنین ع با انبار رسیدند جمعی از دهاقین آنجا
پیاده پس پیش حضرت روان شدند حضرت پرسید که چیست این کاری که کردید گفتند این عادتیست ما را که باین طریق
تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود والله که باین منتفع نمیشوند امرای شما و شما بر نفس خود مشقت میکنید و در
آخرت شقاوت حاصل میشود و چه با خسرانست مشقتی که از عقب آن عقاب باشد و چه سود مند است راحتی که با آن
نجات از آتش دوزخ باشد مردی با پسر خود نزد آنحضرت وارد شدند حضرت جهة ایشان برخواست و ایشان را در صدر
مجلس نشاند و برابر ایشان بنشست و امر نمود که طعامی حاضر ساختند آنگاه دو کس طعام خوردند آنگاه حضرت ابریقی
برداشت که آب بدست آنمرد ریزد آنمرد رو را بر خاک مالید و گفت یا امیرالمؤمنین چون شود چگونه شود که خدا ببیند
که تو آب بر دست من ریزی حضرت فرمود بنشین و بشو بدرستی که خدای ببیند برادر تو را که متمیز نیست
از تو و منفصل نیست از تو و زیاد میکند بسبب این در خدم او در بهشت مثل ده ضعف عدد اهل دنیا و باندازه
این در ممالک او پس آنمرد بنشست و دست بشست چون فارغ شد ابریق به محمد بن الحنفیه داد و گفت یا بنی
اگر این پسر حاضر نمیبود بی حضور پدرش من میریختم بر دست او ولیکن خدای عز و جل ابا میکند از تسویه میانه پدر

و پسر هرگاه در یک مکان جمع باشند چون پدر آب بر دست پدر ریخت پسر بریزد حکایت آورده اند که
روزی حضرت رسول صلعم و آله با حذیفة بن الیمان به یکی از خانهای مدینه رفته بود و میخواست که غسل کند حذیفه
جامه حضرت را بگرفت تا ستری نمود و حضرت غسل بجای آورد آنگاه حذیفه خواست که غسل بجا آورد حضرت جامه
او را بگرفت که جهة او ستری سازد هرچند حذیفه منع کرد حضرت ابا نمود و جامه او را بگرفت نگاه داشت تا وقتی
که از غسل فارغ شد حکایت آورده اند که روزی حضرت امام حسین ع برای میگذشت جماعتی از کودکان را دید
که چیزی میخوردند کودکان حضرت را گفتند با ما موافقت کن و انگشت بر نمک زن حضرت از اسب فرود آمد
و با ایشان بنشست و طعام بخورد پس با ایشان گفت من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت نمایید و بوثاق من
آیید تا طعامی که باشد بیکجا تناول کنیم پس آن کودکان را بخانه برد و طعامی که داشت حاضر ساخت و با کودکان بخورد
آنگاه حضرت فرمود کرم ایشان زیاده بود چه ایشان در کرم سابق بودند و آنچه داشتند پیش آوردند و ما آنچه
داشتیم تمام بجا آوردیم و آن کمال انصاف از آن تواضع زیادت بود حکایت آورده اند که روزی معتصم خلیفه
که از اعاظم خلفای آل عباس است شکار فرموده بود در اثنای آن از حشم دور افتاد و از لشکر جدا ماند در اثنای
راه پیرمردی دید که خری را بار کرده بود و آن بار افتاده بود و پیر منتظر مانده تا کسی برسد و او را یاری دهد و بار بر پشت
خر از کوشش وی نهد معتصم خلیفه چون حیرت پیر بدید از اسب فرود آمد و آن پیر را یاری داد تا بار بر پشت خر نهاد
و خود بگذشت کار پیر بجائی رسید که خر بفروخت و اسب بخرید و خار بفروخت و گوشت خرید روزی معتصم با آن
پیر برخورد گفت این اسب از کجا آوردی گفت روزی کریمی بر ما بگذشت و نظر شفقت در ما نگریست این از
آثار اشفاق اوست حکایت آورده اند که عمر بن عبدالعزیز که از اعاظم خلفا بود در وقتی که متقلد خلافت بود در شبی
چیزی مینوشت چون از شب پاسی بگذشت روغن چراغ روی بنقصان نهاد و مهمانی حاضر بود گفت یا امیر اگر اجازت
باشد بروم و قدری روغن چراغ آرم گفت مهمان را خدمت فرمودن از مروت نباشد گفت کنیزک را که خدمت

کار است

کار است او از وهم تا بدین خدمت قیام نماید گفت از بهر این قدر هم راحت بر نخیزد دستان مکدر نباید کرد
پس خود برخواست و روغن چراغ آورد و در چراغ ریخت و گفت برخواستم و من همان عمر بن عبدالعزیزم و باز
گشتم یعنی این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد حکایت آورده اند که سلمان در شهری از شهرها امیر بود و عادت او
در ایام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود و پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانه خود را متکفل
شدی روزی مردی سبدی خریده بود و بر سر نهاده کسی میطلبید که او را به بیگاری بگیرد که سبد را بخانه او رساند
ناگاه سلمان فارسی آنجا رسید و آن شخص او را نشناخت او را به بیگار گرفت و آن سبد بر پشت او نهاد سلمان
هیچ ابا و امتناع نکرد و همچنان میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر این بار بکجا میبری آن مرد دانست که او
سلمانست در پای او افتاد و دست او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و ندانستم سلمان
بعد عذر وی قبول کرد و او را هیچ نگفت و بار را بخانه آن مرد رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم
حالا تو عهد کن که دیگر کسی را به بیگار نگیری و تعیین کن که برداشتن آنچه بآن محتاج باشی در کمال تو نقصان بهم نرساند
حکایت گویند مهدی خلیفه که از اعاظم خلفای بنی عباس است در رعایت تواضع و حلم بود روزی بجامع بصره آمد
و از آنجا امامت نماز داشت چون در محراب بایستاد اعرابی آواز داد که یا خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم
که در عقب تو نماز کنم و بدان نماز بخدای عز و جل تقرب جویم مهدی بنشست و گفت چندان توقف کنیم که تو
طهارت بجا آوری و بیائی و این از کمال تواضع آن بود و بباید دانست که خلق تواضع از سلاطین و ملوک
بغایت زیبنده است و در جائی که مهابت ملک و پادشاهی نقصانی نداشته باشد مراعات آن بسیار محمود است
و مراعات تواضع و احترام در باره علمای اعلام و سادات عظام و اشراف انام و صلحا و مشایخ و زهاد و متقیان
و عابدان بغایت مستحسن است و چندانکه ملک نسبت باین گروه تواضع و احترام و فروتنی بجا آید و درباره
ایشان اعزاز و اکرام مرعی دارد در کمال خویش هیچ نقصانی ندارد و باعث ذکر جمیل و اجر جزیل میشود

و سالهای دراز ذکر او بخوبی در السنه و افواه اهل جهان جاری میباشد و علما و عقلا و اشراف و مصلی را
چندانکه اکرام نمایند در موقع استحقاق و محل استجابت است و در قسم دوم کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم و وجوب
اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر پادشاه لازم است که تمیز میان مراتب اهل کمال بنماید و مراتب تواضع و تکریم
نسبت بهر یک باندازه دانش و کمال و فضل و صلاح او مرعی دارد و این وقتی میشود که بر حال هر یک مطلع باشد و آن
تفحص و جستجوی تمام میشود اگرچه اکثر اوقات صاحبان کمال بجهت آنکه دنیا در نظر ایشان چندان مقداری ندارد
بفرمان ملوک خوشنود نکردند(?) و مخالطت کمتر میکنند و استعمال لطایف حیل در جلب قلوب اکابر اهل دنیا کمتر
بکار میبرند بخلاف مردمان کم دانش کم عقل که هرگاه اندک بضاعتی از علم دارند در ترویج آن بسیار میکوشند و بانواع
حیل اهل دنیا را فریب میدهند و در جلب قلوب خواص ملوک و فروتنی نسبت بایشان دقیقه نامرعی نمیگذارند
و لهذا در اکثر اوقات کار باز میشاید(?) بنابرین خواص و نزدیکان ملوک مردم کم حال قلیل الکمال را بواسطه
نرمی که یافته اند یا بجهت مصلحتها که در نظر دارند در ترویج تمام میدهند و ترجیح ایشان بر دانایان و کاملان ظاهر
میسازند و پادشاه چون از حقیقت حال بیخبر است سخنان ایشان را حمل بر حقیقت نموده موافق آن سلوک مینماید
و آن ظلم است بر اهل کمال و ظلم است بر نفس پادشاه چه احکام دین و ملت و مسایل اصول و فروع را مردم
از داناتر و اعلم زمان فرا گرفتن و در مقدمات شناختن اهل دانش و معرفت مراتب ایشان در علم و تقوی
و دیانت و صدق گفتار و کردار چندان منافع است که شرح آن مناسب سیاق این کتاب نیست و همچنین شرح
وجوه خدعها و تلبیسها و غلطها که اکابر را در این ابواب واقع میشود مناسب مقام نیست مجملا بر پادشاه
لازم است که درباره علما و عقلا و اهل دین و ذریت شریفه مصطفویه و مرتضویه و اهل الشرع و منسوبان ملت
تعظیم و تکریم تمام منظور دارد و از دقایق تواضع و احترام دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد چه این معنی باعث رضای
الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه هدی میشود و باعث اجر و ذکر جمیل در عالم باشد و کسب [illegible]



باعث ارتفاع لوای دولت و قوام نظام عظمت میباشد از هیچ طایفه از طوایف اسلام و کفر مسموع نشده
که هرگاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت و عظمت ایشان انتشار نیابد و از هیچ کرده خلاف
آن ظاهر نشده که دولت ایشان برقراری و شوکت ایشان را مقداری نماند چنانچه از میان هیچ طایفه مختلفه علم منقول نشده
که ایشان را عزتی و مقداری و دولت ایشان را ثباتی و استقراری نباشد آورده اند که محمد بن حسن شیبانی که از
افاضل عصر خود بود نزدیک هرون الرشید آمد هرون او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خواست و او را بجای
خود نشاند و چون برخواست چند قدم با وی برسم مشایعت رفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضع که
خلیفه نمود مهابت خلافت تباه میشود هرون الرشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن آن اولی
و قدری که احترام بزرگان بکاهد کاسته بودن آن بهتر حکایت آورده اند که اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان
بود بس سامان بود روزی عالمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت گام از عقب وی برفت
شب حضرت رسول را صلعم و آله در خواب دید که با او میگوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از
حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم که هفت
تن از نسل تو پادشاهی کنند و این هر دو دعا درباره تو مستجاب شد ابن اثیر در تاریخ کامل از ابی الفضل محمد بن
عبدالله البلعمی نقل کرده که از امیر اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که میگفت در سمرقند بودم و روزی در دیوان
جهت مظالم و دادخواهی نشسته بودم و برادرم اسحق در پهلوی من نشسته بود ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه داخل مجلس شد
جهت استقلال علم و دین او برخواستم چون آن فقیه برفت برادرم اسحق مرا عتاب کرد و گفت تو امیر خراسانی هرگاه مردی
از رعیت تو داخل مجلس تو شود تو جهت او برخیزی سیاست و مهابت تو باین میرود من در آن شب حضرت رسول صلعم و آله را
بخواب دیدم چنانکه من و برادرم اسحق ایستاده ایم حضرت روی بمن کرد و بازوی مرا بگرفت و مرا گفت یا اسمعیل ثابت
میباشد ملک تو و ملک فرزندان تو بسبب اجلالی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آوردی پس ملتفت شد باسحق و گفت رفت

ملک اسحق و فرزندان او بسبب استخفافی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آورد حکایت آورده اند که سلطان مسعود بن سلطان
محمود غزنوی بزیارت یکی از مشایخ رفت چون چشم آن شیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاده شکر الهی بجا آورد و چون
سر از سجده برداشت وزیر از وی پرسید که ای شیخ این چه سجده بود که بجا آوردی گفت سجده شکر کردم خدا را
که مسعود را نزد من آورد و مرا نزد او نبرد چه آمدن پادشاه نزد درویش عبادت است و رفتن درویش نزد پادشاه عادت
شکر کردم خدای عز و جل را که او را بر عبادت داشت و مرا بر عادت نداشت حکایت آورده اند که روزی یکی
که نابینا بود و نابینا بود در مجلس هرون الرشید حاضر بود و هرون با او اعتقاد تمام داشت مایده حاضر شد چون طعام
بخوردند هرون برخواست و بر دست او آب ریخت تا دست خود را شست حاضران را اشارت کرد تا بجلیس نگویند که
آب بر دست او که ریخت چون دست بشستند گفتند امیر بود که آب بر دست تو ریخت گفت اجل الله قدرک یعنی خدای
عز و جل قدر ترا بزرگ گرداند که جای او موافق بود که جلالت و بزرگی قدر رسید در مرتبه نبود که قلم و زبان
وصف آن تواند نمود حکایت در تاریخ گزیده مسطور است که هرون الرشید نزد مالک کتاب حدیث میخواند هر روز نزد
مالک میرفت مالک گفت اجازت دهید تا من هر روز بخدمت امیرالمؤمنین آیم خلیفه گفت در جمله علما از آن
ما احترام است که عالم را پیش خود بخوانند و عادت کرام آنکه بخدمت عالم روند نه آنکه او را پیش خود بخوانند حکایت آورده
اند که سلطان سعید سلطان سنجر خواجه ابوالفضل کرمانی را که از جمله افاضل بود عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تکریم او
هیچ اهمال نکردی وقتی او را برسالت فرستاده بود چون باز آمد بنفس نفیس او را استقبال نمود و ابوالفضل بپهلوی
او میراند سلطان سه بار در گوش او سخن گفت و خواجه گفت نه چون بوثاق باز آمد جماعت شاگردان از وی سؤال
کردند که سلطان با تو چه گفت گفت مرا میگفت مرا بگذار تا فردا دایم غاشیه تو بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد
در حق تو بیفزایند و من میگفتم که تو اولو الامری انصاف یار پادشاه مالک رقاب شکوه ملک را انفصال دارد
و از کمال تواضع آن پادشاه دادگستر بود که آفریدگار عالم هر روز دولت او را قوی تر میگردانید و [illegible]



رفعت او بالاتر میرفت حکایت ثابت بن قره در علوم حکمت و فنون فلسفه و طب و نجوم ماهر بود و لیکن
بقول صاحب کتاب عیون الانباء بر دین اسلام نبود و مذهب صابیان داشت و معتضد خلیفه که از اعاظم
خلفا بود در تعظیم و احترام او بغایت میکوشید و در مجلس خلیفه که وزیر اعظم و اکابر ایستاده بودند او را
پیش خود مینشاند بنابر تعظیم علم در کتاب عیون الانباء نقل کرده از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد
راه میرفت در فردوس و آن باغی بود در خانه خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود و با هم راه میرفتند
ناگاه معتضد دست خود را از دست ثابت بیفشاند چنانچه ثابت را هول و فزع شد و معتضد بسیار
مهیب بود آنگاه معتضد بثابت گفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو گذاشتم و بر آن تکیه کردم و چنین
نمیباید کرد چه علما را علو و رفعت میباشد و دیگر برابر ایشان علو و رفعت نمیباشد حکایت در کتاب معالم
السنن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی وقتی که از تالیف کتاب سنن که در حدیث است فارغ شد
خلیفه عهد بزیارت او رفت و گفت مرا از شما التماسی است ابو داود گفت انجام مرام خلیفه باشد در آن باب
از جان بکوشم خلیفه گفت میخواهم کتاب حدیثی که تصنیف نموده جهت اولاد من درس بگوئی ابو داود گفت منت
دارم خلیفه گفت التماس آن دارم که بدار الخلافه بمنزل من قدم رنجه فرمائی و درس ایشان بگوئی ابو داود
گفت این نمیشود که العلم یؤتی ولا یأتی یعنی نزد علم باید رفت علم و صاحب علم را تکلف حضور نباید فرمود
خلیفه گفت چون این قبول نمیکنی پس درس جهت ایشان علیحده باید گفت و ایشان را در درسی که سایر طلبه
علوم میخوانند شریک نباید ساخت ابو داود گفت این نمیشود چه همه طلاب علوم در طلب علم برابرند و تفضیل
و ترجیح بعضی بر بعضی در این حال هرچند ملک زاده باشد مناسب تعظیم و توقیر علم نیست خلیفه راضی شد
که اولاد او نیز در درس با سایر طلبه مشارکت باشند لیکن در مجلس درس مقرر نمود که ستری و پرده مقرر داشتند
که خلیفه زادگان در عقب آن نشینند و درس شنوند تا از نظر دیگران مستور باشند مجملا اکثر مشاهیر سلاطین سابق

در تواضع و تکریم نسبت بعلماء و اهل دین میکوشیده اند حتی سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک امیر تیمور
گورکان که از اعاظم سلاطین است در تعظیم علماء و سادات و مشایخ بغایت کوشیدی و نسبت بمولانا سعد الدین
تفتازانی که از افاضل آن عصر بود بکمال احترام مرعی داشتی و در مجالس او را بر زبر توشک خود جای دادی در وقت
رفتن تا لمنا بهای پیش خیمه خانه مشایعت نمودی و این طریقه او را همیشگی بود و همیشه رخت قدر او در ازدیاد بودی
و غلبه و ظفر ملازم حال او شدی **باب** ششم در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا
و زیر دستان و حفظ تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و در این باب چند فصل است **فصل** اول در مراعات
حقوق والدین و وجوب احسان نسبت بایشان خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده وقضی ربک
ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل
لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا معروفا واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا یعنی حکم نمود پروردگار شما انکه عبادت نکنید غیر او را و بوالدین احسان بجا آورید اگر رسند نزد شما
پس پیری یکی از ایشان یا هر دو پس نکوئی با ایشان اف این کمال مبالغه است در احسان و احترام چه هرگاه گفتن
اف منهی باشد اهانتی که از آن زیاد باشد بطریق اولی منهی خواهد بود ولا تنهرهما یعنی زجر مکن ایشان را و سخن درشت
مگو و بگو با ایشان قول نیکو و بگستران از جهت ایشان بال خاری از روی رحمت یعنی تواضع کن با ایشان غایت
تواضع و بگو ای پروردگار رحم کن ایشان را همچنانکه تربیت کردند و پرورده اند مرا در حال کودکی و کوچکی و در
این آیه کمال مبالغه در باب مراعات احسان والدین شده و در سوره لقمن فرموده ووصینا الانسان بوالدیه
حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک بی
ما لیس لک به علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون
یعنی وصیت نمودیم انسان را بوالدین غرض آنست که وصیت نمودیم که ادای حق ایشان احسان نماید حمل کرده است



مادر نخعی او را در حال سستی بر روی سستی چون زن حامله را روز بروز سستی زیاد میشود و بار سنگین تر
میشود و قوی ضعیف تر میگردد و فرصت استراحت نیست که لحظه بار سنگین را بگذارد و باز بردارد و فصاله فی
عامین یعنی باز شدن از شیر بعد از دو سال است و این سخن اشاره بانست که مادر بعد از تعب کشیدن بسبب آن
بار سنگین بعد از گذاشتن آن فارغ نیست چه او را اهتمام بشیر دادن و حفظ طفل کردن و اهتمام زیاده نسبت باو
داشتن تا دو سال لازم است ان اشکر لی یعنی شکر کن مرا و والدین خود را که بسوی من است بازگشت و اگر جاهداک
والدین با تو برانکه شریک سازی با من چیزی را که نیست ترا با او علمی پس اطاعت ایشان مکن یعنی اگر ترا تکلیف بکفر کنند
اطاعت ایشان مکن ولیکن احسان نسبت بایشان بکن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا مصاحبت نیکو و متابعت
کن راه آنکسی که بازگشت بسوی من کرده و از راه پیروی هوا و شیطان بحق رجوع نموده پس بسوی من است بازگشت
شما و جزای نیکوکار و گناهکار خواهم داد پس خبر میکنم شما را بانچه بجا می آورید از اعمال ابو ولاد حناط میگوید
که پرسیدم از حضرت صادق ع از قول خدای عزوجل که وبالوالدین احسانا چیست این احسان فرمود که احسان انست
که نیکو داری صحبت ایشان را و ایشان را محتاج بان نسازی که از تو طلب نمایند چیزی را که بان محتاج باشند هر چند
توانگر باشند یا نه خدای عزوجل میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید نیکوئی را تا آنکه
انفاق کنید در راه حق بعضی از آنچه که او را دوست میدارید پس حضرت فرمود اما قول خدای عزوجل اما
یبلغن عندک الکبر احدهما الی آخر مراد انست که اگر ترا دلتنگ سازند نکوئی با ایشان اف و منجر مکنید ایشان را
اگر بزنند ترا وقل لهما قولا کریما انست که اگر ترا بزنند بگو غفر الله لکما آن از تو قول کریم است و فرموده واخفض
لهما جناح الذل من الرحمة مراد انست که طویل نسازی نگاه بجانب ایشان الا از روی رحمت و مهربانی و رقت
و بلند مگردان آواز را بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان و در راه مرو در پیش ایشان و آنحضرت فرموده
که شخصی آمد بخدمت حضرت رسول ص و آله و گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت فرمود شرک میاور بخدای عزوجل

و اگر باتش بسوزی و معذب گردی دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را امر اطاعت کن پس اطاعت ایشان کن
و با ایشان نیکوئی کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند بانکه از اهل و مال خود بیرون رو بکن بدرستی
که این از ایمانست و شخصی از حضرت صادق ع پرسید که کدام یک از اعمال افضل است حضرت فرمود که نماز در وقت
و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا و حضرت فرموده چه مانع است یکی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده
باشند و خواه مرده از جهة ایشان نماز کنند و از جهة ایشان تصدق کنند و حج کنند و روزه بدارد پس آنچه
ایشان کرده اند از برای ایشانست و از جهة او است مثل آن پس زیاد میکند خدای عزوجل از جهة او بسبب نیکوئی
و صله کرده خیر بسیار و شخصی بحضرت رسول ص و آله گفت یا رسول الله نسبت بکه بر و احسان بجا آورم فرمود مادرت
گفت بعد از آن فرمود که پدرت نقل است که شخصی نزد حضرت ص و آله آمد و گفت یا رسول الله ص و آله من مردی راغبم
در جهاد حضرت فرمود جهاد کن در راه خدا اگر کشته میشوی زنده خواهی بود و نزد خدا مرزوق خواهی بود و اگر بمیری
اجر تو بر خدای عزوجل و اگر تو بازگردی بازگشته از گناهان همچنانکه مادر ترا زائیده و گفت یا رسول الله ص و آله
مرا والدین پیر هستند و زعم ایشان انست که با من انس دارند و بیرون رفتن من مکروه طبع ایشان است حضرت فرمود
پس قرار بگیر با والدین خود که قسم بانکس که نفس من بدست او است که انس ایشان بتو یکروز و یکشب بهتر است از جهاد
یکسال نقل است که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت رسول ص و آله آمد و گفت ای رسول خدا هیچ حقی از آن پدر و مادر مانده
است بر من بعد از آنکه ایشان وفات یافته اند حضرت فرمود بلی دعای خیر بر ایشان کردن و آمرزش خواستن از جهة
ایشان و وصیت و عهد ایشان بجای آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن و از حضرت رسول ص و آله منقول است
که دعای والده زودتر باجابت میرسد کسی گفت بچه سبب یا رسول الله فرمود که مادر رحیم تر است از پدر و دعای
رحیم رد نمیشود زکریا ابن ابراهیم نقل کرده که من نصرانی بودم مسلمان شدم و بحج رفتم و داخل مجلس حضرت
صادق ع شدم و گفتم بودم بر دین نصرانیه و مسلمان شدم فرمود چه خبر دیدی در اسلام گفتم قول خدای



عزوجل که فرموده ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
یعنی نمیدانستی که چیز است کتاب و ایمان ولیکن گردانیدیم او را نوری که هدایت میکنیم آنکسی را که میخواهیم فرمود بتحقیق
که هدایت کرد ترا خدای عزوجل پس فرمود خداوندا هدایت کن او را و این را سه نوبت فرمود و گفت بپرس هرچه خواهی
ای فرزند گفتم پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانیه اند و مادر من نابیناست با ایشان میباشم و در آنیه ایشان
چیزی میخورم فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه فرمود که باکی نیست نظر بر مادر خود داشته باش و با او
احسان بجا آر پس اگر بمیرد تو باش آنکسی که قیام به تجهیز او نمائی و خبر بده کسی را بانکه نزد من آمده تا آنکه در منی نزد من
آئی پس در منی نزد آنحضرت رفتم و مردم را دیدم که بر دور آنحضرت بودند چنانکه گویا صبیانند و آنحضرت معلم صبیانست
این سؤال میکرد و آن سؤالی میکرد چون بکوفه آمدم با مادر خود ملاطفت میکردم و با او چیزی میدادم و پیش میبردم
بجسم و خدمت او میکردم گفت ای فرزند تو این قدر با من نسبت بمن نمیکردی وقتی که بر دین نصرانیه بودی این چه حالت است که
از تو می بینم از آن وقت که مهاجرت کرده و بدین اسلام در آمده گفتم مردی از اولاد پیغمبر ما را باین امر نمود گفت آن شخص پیغمبر است
گفتم نه ولیکن فرزند پیغمبر است گفت ای فرزند این پیغمبر است اینها وصایای پیغمبرانست گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما
پیغمبری نمیباشد ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای فرزند دین تو بهتر است از دینهای دیگر است عرض کن بر من دین ترا
عرض کردم و داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا آنگه بجا آورد پس او را درد
عارض شد و گفت ای پسر اعاده نمای آنچه بمن تعلیم کردی بر او اعاده کردم بان اقرار کرد و چون صباح شد مسلمانان
بر او غسل دادند و من بر او نماز کردم و در قبر داخل ساختم عمار بن حسان گوید اخبار نمودم بحضرت صادق ع از جبر
پسرم اسمعیل نسبت بمن حضرت فرمود که او را دوست میداشتم و الحال محبت من نسبت باو زیاد شد فرمود نزد حضرت
رسول ص و آله خواهر رضاعی آنحضرت آمد چون حضرت را نظر براو افتاد خوشحال شد و جامه خود را جهة او انداخت و او را
بر بالای او نشاند و با او سخن میگفت و در روی او خنده میکرد آنگاه آن زن برخواست و رفت و برادر او آمد

حضرت ملاحظه کرد که نسبت بخواهر بجا آورد و نسبت باو نکرد پس گفت یا رسول الله کردید نسبت بخواهر آنچه نسبت ببرادر
نکردید و حال آنکه او مرد است حضرت فرمود که این بسبب آن بود که خواهر نسبت بوالدین نیکوکارتر بود و حضرت صادق ع
فرموده که هرگاه روز قیامت شود کشف پرده از پردهای بهشت شود و بوی آن میرسد بهر صاحب روحی
از پانصد ساله راه الا یک گروه گفتم کیستند ایشان حضرت فرمود که عاق والدین و آنحضرت فرمود که هرکه نگاه
کند بر والدین نگاه از روی خشم در حالی که ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول نیست نقل است که شخصی بنزد حضرت
رسول صلعم آمد و گفت من دختری داشتم او را تربیت کردم تا وقتی که بحد بلوغ رسید او را رخت پوشانیدم و بزیور
آراستم و او را بردم در چاهی انداختم آخر آنچه از او شنیدم آن بود که میگفت یا ابتاه وصیت کنارها این حضرت فرمود
که آیا مادری زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری گفت بلی فرمود که با او نیکوئی کن که او بمنزله مادر است
ابو خدیجه گفت بحضرت صادق ع گفتم این چه وقت بوده آنحضرت فرموده که این در زمان کفر بوده دختران را میکشتند
از ترس آنکه ایشان را باسیری برند و در قومی دیگر فرزندان از ایشان متولد شود آورده اند که در قرون ماضیه
در مصر عادت چنان بود که هر پادشاه که بجهة احترام کسی برخواستی کشندی او را از سر ملک برخواست و او را از سلطنت
عزل کردندی چون حضرت یعقوب ع بدیدن حضرت یوسف ع آمد خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند درین برخواستن
خطر ملک است حضرت یوسف ع برنخواست حق جل و علا بحضرت یوسف ع وحی فرستاد که ای یوسف بجهة مصلحت ملک
فانی حرمت پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد از این از نسل تو هیچ پیغمبری بیرون نیاریم حکایت آورده اند
که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان
فرود آمدند یکی از آن دیگری را پرسید امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا
از آن محمد بن احمد بلخی که این همه راه آمد و مشقت بسیار برد و او را از قبول حج محروم کردند مالک بیدار شد و از آن اندیشه
تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافله خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را میطلبید

ناگاه

تا گاه بخیمه بزرگی رسید دید که در خیمه برانداخته جوانی زیبا روی پلاس پوشیده و بند گران در پای و غل
بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول
نکرده اند منم و این پلاس و غل زنجیر محرومی من است مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشنی
و دل صافی بهم رسانیده که محرومی تو چرا است گفت از جهة آنکه پدر از من ناخوشنود است گفتم پدر تو کجا است
گفت در این قافله گفتم کسی با من بفرست که بنزد پدرت روم و او را از تو بشفاعت خوشنود گردانم کسی با من فرستاد
تا نزدیک وی رسیدم دیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و مردی خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم
بسیار در پیش وی صف کشیده پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ای شیخ پسری است گفت نا خلفی هست که من از او راضی
نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه امروز است که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد روز بخشیدن است و بحل کردن خصمان
نشاید که تو فرزند خود را مستاصل سازی و من مالک دینارم و دوش چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را
بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل کنی پیر این سخن بشنید برخواست و گفت ای شیخ بخت دلم شکستم
که هرگز از وی خوشنود نگردم اکنون تو مردی عزیز آمده و شفاعت بزرگ آورده قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم
و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا کردم و روی بخیمه آن جوان آوردم جوان را دیدم غل از گردن برداشته
و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهای پاکیزه پوشیده چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله
خیرا خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح افکندی و به برکت خوشنودی پدر حج مرا نیز رقم قبول برکشیدند
فصل دویم در صله رحم و مراعات حقوق خویشان و بدی قطیعه رحم مراد از صله رحم نیکوئی کردن است با فرزندان
و خویشان چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و خواهرزادگان و اعمام و اخوال و اولاد
اعمام و اولاد اخوال و علی هذا القیاس مجملا هر کس که او را قرابتی بوده باشد لیکن مراعات خویشان هرچند نزدیکتر
باشند بیشتر باید نمود و صله رحم مهربانی و احسان و شکفتگی و نشستن در حین تلاقی و بذل مال باندازه وسعت

خود و حاجت ایشان و اهداء عطایا و ارسال هدایا و انجاح حاجات و حضور جنایز و عیادت مرضی و پرسیدن
احوال و تفقد و خبرگیری و مشارکت در حزن و سرور و عفو از سفاهت ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بر تقصیرات
ایشان و پوشیدن عیبهای ایشان و توقیر بزرگ ایشان و ترحم بر کوچک ایشان و نصیحت و ارشاد
و هدایت و تعلیم و تادیب و زیارت و ذکر خیر و محمدت در موضع خود و امثال آن و قطع رحم گسستن و مهاجرت
و ایذا و اهانت و دوری و امثال آنست و قطع رحم از جمله گناهان کبیره است و نصوص در فضیلت صله رحم و مذمت
قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به
ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی آن کسانی که میشکنند عهدی که با خدای
دارند بعد از استوار ساختن آن و قطع میکنند و گسسته میگردانند چیزی را که خدای عز و جل به پیوستن آن امر
فرموده و مراد به پیوستن رحم است فسادی کنند در زمین باتلاف اموال و نفوس و اضلال خلق و ایقاع فتنها
این جماعت از برای ایشان است لعنت و از برای ایشانست بدی خانه اسرای بعضی منزل ایشان در آخرت جای بدیست که جهنم باشد
و خدای عز و جل فرموده واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بپرهیزید
خدا را که مسائله میکنید با او و رحمها بدرستی که خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است و از حضرت رسول صلعم و آله
منقولست که وصیت میکنم حاضر از امت خود را و غایب از ایشان را و هر کسی که در صلبهای مردان و رحم زنان است
تا روز قیامت آنکه صله رحم بجا آورد و اگر چه یکساله راه دور باشد پس بدرستی که او از دین است و از حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه منقولست که در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدای عز و جل از گناهانی که تعجیل می آورد فنا را پس برخواست
عبد الله بن کوا و گفت یا امیر المومنین میباشد گناهی که تعجیل آورد فنا را حضرت فرمود بلی و بلک قطیعه رحم است
بدرستی که اهل بیت مجتمع میباشند و مواسات با یکدیگر میکنند تا آنکه از زمره فاجر اند خدای عز و جل ایشان را
روزی میدهد و اهل بیت متفرق میشوند و بعضی قطع بعضی میکنند خدای عز و جل ایشان را محروم میسازد با آنکه متقیان باشند

واز امیر المومنین

و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده واتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید از گناه
هلاک کننده بسیار ملاحظه ساز و لیس بدرستی که آن میمیراند مردان را راوی میگوید گفتم چه چیز است حالقه فرمود
قطیعه رحم و بعضی از اصحاب گفته اند که بحضرت صادق ع گفتم که برادران من و بنی اعمام من سرا را برمن تنگ کرده اند
و مرا ملجا ساخته اند و اگر حرف بزنم میتوانم که آنچه در دست ایشان است باز بستانم حضرت فرمود صبر کن که زود باشد
که خدای عز و جل ترا فرجی بدهد راوی گوید که چون باز گشتم و باقی شد و همه آن جماعت هلاک شدند و یکی از ایشان باقی
نماند آنگاه من بسفر رفتم و بخدمت حضرت رسیدم فرمود چیست حال اهل بیت تو گفتم والله که همه مردند حضرت فرمود
آن بسبب بدی بود که با تو کردند و بسبب عقوق تو و قطع رحم تو خدای عز و جل ایشان را قطع نمود آیا تو میخواستی که
ایشان باشند و با تو تنگ گیری کنند گفتم آری والله و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در کتاب علی ع
هست که سه چیز است که صاحب آن نمیرد تا آنکه وبال در آن بیند بغی ظلم و قطع رحم و قسم دروغ که مبارزت میکنند با خدای
عز و جل بان و طاعتی که ثواب او زودتر حاصل میشود صله رحم است و قومی میباشند فاجر تو اصل مینمایند اموال ایشان
نمو میکند و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیار را خالی میسازد از اهلش و نقل رحم میکند یعنی نسل را
منقطع میگرداند و از آنحضرت منقولست که صلة الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال و یدفع البلوی و ییسر الحساب
و ینسئ الاجل یعنی صله رحم پاک و رفیع میسازد اعمال را و نامی میگرداند اموال را و دفع میکند بلا را و آسان
میگرداند حساب را و تاخیر میکند در اجل نقل است که شخصی آمد نزد حضرت رسول الله صلعم و آله گفت یا رسول الله اهل بیت
من بر من هجوم میکنند و قطع میکنند و دشنام میدهند پس من هم رفض ایشان کنم فرمود هرگاه چنین کنی خدای
عز و جل همه را رفض خواهد کرد گفت پس چه کنم حضرت فرمود صله کن آنرا که قطع تو کند و عطا کن بآنکه ترا محروم
سازد و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند بدرستی که هرگاه چنین کردی از جهة تو از جانب خدای عز و جل بر ایشان
ظهیری خواهد و از حضرت امام رضا ع منقولست که میشود که مردی صله رحم بجا آورد و از عمر او سه سال مانده

باشد خدای عز و جل انرا سی سال کرداند و حضرت صادق ع فرموده اول کوینده از جوارح رحم خواهد بود
در روز قیامت میکوید ای پروردکار وصل کن انکسی که مرا وصل کرده در دنیا امروز و جدا کن خود را و هر که
مرا قطع کرده در دنیا قطع کن امروز میانه خود و او و حضرت فرموده صله رحم کن و اکرچه بیک شربت اب
باشد و افضل انچه صله رحم بان شود بازداشتن آزار است از ایشان و از انحضرت منقولست که فرموده که نمیدانم
چیزی که زیاد کند عمر را الا صله رحم تا انکه مرد کاه باشد که از مدت عمر او سه سال مانده باشد در صله رحم مبالغه نماید
خدای عز و جل در عمر او سی سال بیفزاید و کاه باشد که اجل او سی و سه سال باشد و او قاطع رحم باشد خدای عز و جل
سی سال از عمر او کم کند فصل سیم در حقوق زوجات و عبید و اماء و همسایکان زنان را مراعات باید نمود
و حقوق ایشان را وفا باید کرد خدای عز و جل در قران مجید فرموده وعاشروهن بالمعروف یعنی با زنان
زندکانی کنید بنیکی و خلق خوش و در بعضی روایات هست که اخرین وصیتی که حضرت رسول صلعم و اله فرمود این بود
که الصلوة وما ملکت ایمانکم واتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بپای
دارید و بر بندکان خود شفقت کنید و از خدا بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند
در دستهای شما از حضرت صادق ع منقولست که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی از خدای عز و جل بپرهیزید در باب
دو ضعیف یعنی یتیم و زنان از حقوق معاشرت مرد برا اهل انست که اهل خود را بخشونت در قول و فعل ازار نرساند
و بدخوئی و سبکی و افعال ناقصه ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل کند و ترشروئی ننماید و نفقات و حقوق
ایشانرا مرعی دارد و اکر انرا زنان متعدد باشند قسمت و تعدیل چنانچه در شرع مقرر است بجا آورد و در تولیت
امور ایشان بکوشد و چون ایشان را دلهای ضعیف و عقلهای ناقص است با ایشان طریقه عفو و مسامحت
مسلوک دارد و ایشانرا بر سفاهت و جهالت چندان مواخذه نکند نقل است از لقمن حکیم که کفته ینبغی للعاقل
ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم کان رجلا یعنی عاقل باید میان اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و خوشخوئی

و چون در مجلس حاضر شود اثر وقار مردی بر روی ظاهر شود و باید که با وجود اهمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان
نکند و انبساط با ایشان بنحوی نرساند که بفساد انجامد و هیبت او از دل ایشان بیفتد و بکستاخی انجامد و هر کاه
از ایشان امر ناخوشی عیب بیند در زجر و تهدید بتقصیر روا ندارد و ایشانرا بصولت حمیت معهود و زیر دست دارد و مامور
ایشان نکردد و در تدبیرات امور خاصه و در امور ملک و ملت مشاورت ایشانرا دخل ندهد چه در خبر است که شاوروهن
وخالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان بدان خوش کردد و مخالفت رای
ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشانست و بالجمله نسبت با ایشان طریقه عدالت و اعتدال در همه باب منظور
دارد و از حضرت رسول صلعم و اله منقولست که مثل زن مثل ضلع معوج است اکر چنان کذاشتی از آن منتفع میشوی و اکر
استوارش کنی شکسته میشود و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرموده که حق زوجه انست که بدانی که خدای عز و جل
او را ارام و انس تو ساخته پس بدانی که او نعمتیست از جانب خدای عز و جل بر تو پس کرامی داری و رفق کنی با او و اکرچه
حق تو بر او واجب تر است بدرستی که او را است بر تو انکه رحم کنی او را بجهة انکه او اسیر تو است و اطعام او کنی و بپوشش
کنی و هر کاه نادانی کند از او عفو کنی و خدای عز و جل در قران مجید فرموده یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم
نارا یعنی ای انکسانی که ایمان اورده اید نکاه دارید نفسهای خود را و اهل خود را از عذاب اتش پس بر هر مومن
لازم است که بزبان خود دین حق تعلیم نماید و ایشان را از عذاب و عقاب اخروی تحذیر فرماید و از خطرات اهل و در رعایت
حقوق بندکی حق و عقوبت مخالفت اکاه کند و اداب فرایض و سنن و احکام طهارات و امثال ان تعلیم نماید و در این
امور مساهله و مداهنه ننماید و اما حقوق عبید و ان بغایت عظیم است نقلست که اخرین وصیتی که حضرت رسول صلعم و اله
بجا آورد این بود که الصلوة وما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بپای دارید و بندکان خود را نیکو دارید و حضرت
رسول صلعم و اله فرموده که بترسید از خدای عز و جل در حق انکسانی که در ملک و تصرف شمااند یعنی ایشانرا نیکو دارید و
بخورانید ایشانرا از انچه شما میخورید و بپوشانید ایشانرا از انچه شما میپوشید و ایشانرا کاری مفرمائید که طاقت

ان نداشته باشند و هر چه را دوست دارید و خواهید نکاه دارید و هر چه نخواهید نکاه ندارید و تعذیب خلق
خدا مکنید که خدای عز و جل شما را مالک ایشان ساخته و اکر میخواست ایشانرا مالک شما میساخت و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقولست که فرموده که حق مملوک بر تو انست که بدانی که او مخلوق پروردکار و فرزند پدر و مادر تو است
و از کوشت و خون تو است تو مالک ان نشدی از جهة انکه تو او را ساخته نه خدا او را تو ساخته و هیچ عضو از اعضای او را
تو ساخته و اخراج روزی او را تو نکرده و لیکن خدای عز و جل کفایت ان کرده و ان بنده را مسخر تو ساخته و ترا
امین ساخته و او را بامانت نزد تو کذاشته تا حفظ کند جهة تو هر چیزی که باو رسانی پس احسان کن باو چنانچه خدای
عز و جل با تو احسان کرده و اکر از او کراهت داشته باشی او را تبدیل کن بدیکری و تعذیب خلق خدا مکن نقلست
از ابو مسعود انصاری که من روزی بنده خود را میزدم اوازی شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت
رسول ص بود انداختم تازیانه را پس فرمود که بخدای که خدای قادر تر است بر تو از تو بر وی کفتم ای رسول خدا من
او را ازاد کردم برای خدا فرمود که اکر چنین نمیکردی اتش دوزخ روی ترا سیاه میساخت نقلست که ابوذر را
کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابوذر را کفت که یکسال شد که من ترا از هر دادم در تو هیچ اثر نکرد ابوذر کفت
چرا چنین کردی کفت خواستم که از ذل بندکی خلاص شوم کفت هر جا خواهی رو که من ترا برای رضای خدا ازاد کردم نقلست
که عوف بن عبد الله را غلامی بد سیرت بود که بلی او اسپ بسیار کردی و هر کاه که عوف را خشم امدی کفتی این غلام مانند خواجه
خود است همچنانکه خواجه او در نزد خدای عز و جل عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میکردد چون او را ملامت کردند
که این غلام را چرا نمیفروشی کفت من میخواهم که نفس خود را بتندخوئی این غلام سرکوفته دارم مجملا هر کس او را بنده است
در معرض حساب او را از حقوق ایشان سوال خواهند نمود و باید مراعات حقوق ایشان بجا اید چنانچه نفقات ماکول
و ملبوس ایشانرا بقدر حاجت و اعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت با ایشان کار نفرماید و حدود و احکام شرع
با ایشان تعلیم نماید و بنظر حقارت در ایشان ننکرد و در وقت ادای فرایض با ایشان کار نفرماید بکبری که باعث فوت

فرایضه شود و زلات ایشان که باعث نقصانی در ملک و دین نباشد عفو نماید و با ایشان در امور مضایقه
و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض و مروت منظور دارد و این است انچه متعلق است باداب بندکان بحسب اخرت
و بحسب اداب و قواعد سلطنت و پادشاهی نیز امری چند معتبر است که شاید در قسم دوم کتاب اشاره اجمالی بان شود
انشاء الله تعالی و اما حقوق همسایکان مراعات ان بغایت لازم است و کسانی که قرب جوار داشته باشند اهتمام
باحوال ایشان ضرور است و بر پادشاهان مراعات کسانی که در قرب قصر و باغ و درکاه و بارکاه پادشاه ماوی داشته باشند
لازم است در حدیث است که هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد همسایهای خود را کرامی دارد و از حضرت رسول صلعم
و اله منقولست که جبرئیل مرا چندان در باب همسایکان وصیت نمود که کمان کردم که از جهة ایشان میراثی مقرر خواهد بود
و مراعات حق ایشان بان شود که ایشانرا کرامی دارد و با ایشان نفع رساند و ضرر وایذاء خلق از ایشان دفع کند و اکر درویش
و بینوا باشند جبر کسر فقر ایشان نماید و عطا و تفقد و ضیافت و اهدا از ایشان دریغ ندارد و از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق همسایه انست که حفظ او کنی در حال غیبت و اکرام او نمائی در حال
حضور و هر کاه بر او ظلمی رود نصرت او دهی و تتبع عیبهای او نکنی و اکر در و بدی دانی پنهان داری و رو بپوشانی
و اکر دانی که قبول نصیحت تو میکند در میانه خود و او نصیحت بجا آوری و بر دشمن او را باز نکذاری و اقاله لغزش او
کنی و کناه او را ببخشانی و با او معاشرت کریم نیکو کنی حکایت آورده اند که درویشی در همسایکی توانکری
خانه داشت روزی کودک آن توانکر بخانه درویش امد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد
کودک زمانی بالستاد و میل طعام داشت کسی مر او را لقمه ندا نکرد کریان بازکشت و بخانه امد پدر و مادر از کریه او
متالم شدند و سبب پرسیدند کفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا نداندند پدرش فرمود
که طعامهای کوناکون حاضر کردند و او چنانچه طریق کودکان بدخو باشد میکریست و میکفت مرا از آن طعام باید که در خانه
همسایه میخوردند پدر در ماند و بدر خانه همسایه امد و او را بیرون طلبید و کفت ای درویش مرا باید که از تو بکی

همسایه درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد خواجه گفت رنجی ازین بیشتر نباشد که پسر من بخانه تو آید و تو
با کسان طعام خوری و او را نان ندهی و او گریان باز گردد و او حالا هیچ چیز آرام نمیکند و طعام شما میطلبد درویش
زمانی سر در پیش انداخت و گفت ای خواجه در ضمن این سر قصه ایست از من مپرس که پرده من دریده شود خواجه مبالغه کرد که
باری بگوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواستم که فرزند تو طعام حرام
بخورد خواجه گفت سبحان الله طعامی است که در شرع بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش گفت در قرآن مجید نخوانده
و نشنیده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده و بیچارگی و تنگدستی مردار بروی حلال است و بر هر کس که درمانده نباشد
حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره نتوانستم کردن امروز در
فلان ویرانه دراز گوش مرده دیدم قدری از گوشت وی بریدم و آوردم و او را پخته میخوردیم که کودک تو
در آمد صورت این حال این بود خواجه چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت وا ویلاه اگر حضرت خداوند تبارک
و تعالی در قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخص بوده و تو از حال وی غافل بودی چه جواب دهم
پس دست درویش گرفت و بخانه خود برد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله را در خواب دید که با وی میگفت ای خواجه بدان شفقت که با همسایه درویش کردی گناهانت
امرزیده شد و در مال و منال تو برکت پیدا آمد و فردا در جنت همنشین من خواهی بود فصل چهارم در مراعات
حقوق ملازمان و نوکران قدیم بر هر کس لازم است که هر کس حق خدمتی بر ذمت او لازم داشته باشد مراعات او
بنماید و به مدح و محمدت و وجوه انعام و اکرام مکافات و مجازات آن مرعی دارد و حقوق خدمات سابق را فراموش
ننماید و در تجدید انعام و اکرام مکافات میکوشیده باشد که نعمتهای لاحق تجدید و احیاء نعمتهای سابق میکند و در محقق
این چند آن فایده است یکی اطاعت فرمان الهی دویم تحصیل ذکر جمیل سیم حصول شکر مخلوق که آن نیز بر ذمت همت اهل مروت
از لوازم است چهارم خلق را در خدمت و دوستی آن شخص رغبت زیاده شود و اگر خلاف این کند خلق از او نفرت و وحشت

کنند

کنند و به یمن و تقوی و بی وفائی شهرت کنند پنجم اگر خلاف کند دوستان او کم شوند و دشمنان بسیار شوند
و این مادهٔ استظهار و اعتضاد خصمان گردد و پادشاهان را بیش از همه کس رعایت این قانون باید کرد چه ایشان را
بخدمت خادمان و صداقت دوستان و کفایت کافیان و جانفشانی لشکریان و اخلاص و خدمت مخلصان
بیش از همه کس حاجت است باید که جانب کسانی که حق خدمتها و بندگیهای قدیم داشته باشند مراعات نمایند و نسبت
با ولاد و احفاد و اقربا و خواهران ایشان طریقه شفقت و مرحمت سلوک دارند و باندک جرمی با ایشان غضب ننمایند
بلکه تا مفضی بخلل در ملک و دین نشود جرایم ایشان را عفو نمایند و همیشه خدمات ایشان را منظور نظر داشته باشند
و سخن بدگویان و مفسدان را در باره ایشان بصحت نرسد قبول نکنند که نزدیکان پادشاهان را دشمن بسیار
باشند و نسبت بیکدیگر حسد بسیار داشته باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و افتراها در حق یکدیگر
بجا آورند و بر صدق دعاوی خود غرایب حیل بکار دارند و طبع پادشاه را منحرف و متغیر سازند و گاه باشد
که بر آن فسادها مترتب شود مجملا پادشاه باید شفقت نسبت به بندگان قدیمی خصوصا هر گاه صاحب کفایت و کار
دانی باشند باندک باعثی کم ننماید و اعتماد بر قول مردم عیب جو تا ظهور تمام بهم نرساند ننماید حکایت خواجه
نظام الملک طوسی ذکر نموده که الپتگین بنده پرورده سامانیان بوده و لقبی سالکی و سپهسالاری خراسان
یافت نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترکی با رای و تدبیر و مردم دار و خیل دوست و جوان مرد و فراخ
نان و نمک و خداترس بود و همه سیرت سامانیان داشت و خراسان و عراق سالها او داشت پادشاه
خراسان نوح بن منصور در بخارا از دنیا برفت و الپتگین در نیشابور بود امرا از بخارا بالسلطان نوشتند که
حال چنین شده و پادشاه درگذشت او را برادری سی ساله مانده است و پسری شانزده ساله کرا فرمائی که به
پادشاهی برداریم که مدار این مملکت بر توست او زود قاصد خود گسیل کرد و بنوشت که هر دو تخت و ملک را
شایسته اند و خداوندزادگان ما اند اما برادر پادشاه مردی پخته است و مردم و کرم روزگار چشیده و همه کس را

نیک شناسد و قدر و منزلت هر کس بداند و حرمت هر یک بجا آرد و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده
ترسم که مردمان را نتواند داشت و در هر باب نداند که چه باید کرد صواب آنست که برادر پادشاه را به پادشاهی بنشانند
و روز دیگر نامهای دیگر هم برین معنی بفرستاد و بعد از روزی چند خبر در رسید که پسر ملک را به پادشاهی
نشاندند از آن نامها که فرستاده بود مشوش خاطر شد که این ناجوان مردان بی تمیز الا که ایشان اند چون چنین
کاری خواستند کردن چرا مرا مشورت آوردند و مرا هر دو ملک زاده را نشناختی خشمند و لیکن از آن میترسم
که من اشاره به برادر کرده ام چون نوشته من به بخارا رسد پسر ملک را ناخوش آید پندارد که من میل برادر او داشت
دل بر من گران کند و کینه من در دل گیرد و صاحب غرضان مجال سخن بیابند و آن پسر را با من کینه ور کنند در حال
پنج جمازه سوار را گسیل کرد و گفت که آن قاصد را پیش از آنکه از جیحون بگذرد دریابید و باز گردانید جمازه سواران
بشتافتند یکی را در صحرای آموی دریافتند و یکی از جیحون گذشته بود و چون نوشته الپتگین به بخارا رسید پسر
ملک و هواخواهان او را ناخوش آمد و گفتند شک نکرد که اشاره به برادر ملک کرد و ندانست که میراث بپسر
بپسر رسد نه به برادر و ازین معنی میگفتند تا هر روز ملک زاده را بر الپتگین سرگران میکردند و الپتگین
عذرهای بسیار خواست و خدمتهای بجا آورد و هدیه ها میفرستاد و هیچ گونه این غبار از دل ملک زاده نمیرفت
و مفسدان و صاحب غرضان معتمدی میکردند و ملک زاده را تیره تر میکردند و وحشت و کینه زیاده تر میشد
و الپتگین را احمد بن اسمعیل خریده بود و در آخر نصر بن احمد را چندین سال خدمت کرده بود و چون نصر درگذشت
نوح بن نصر را خدمت کرد و سپهسالاری خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت این منصور بن نوح را
به پادشاهی بجای پدر نشانید چون شش سال از پادشاهی منصور بگذشت و الپتگین حالها بدل کرد و هر حیله
که ممکن باشد بکرد و هیچ گونه دل منصور بن نوح بدست نتوانست آورد از گفتار صاحب غرضان و هر چه در بخارا
واقع میشد و کسی با الپتگین مینوشت پس منصور بن نوح را مفسدان گفتند تا الپتگین را نکشی تو پادشاه نباشی

وفرمان تو جاری

و فرمان تو جاری نباشد و او پنجاه و سه سال است که در خراسان پادشاهی میکند و مال و اسباب جمع میکند و لشکر
همه گوش بسخن او دارند چون او را بگیری از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل گردی تدبیر آن است که او را بدرگاه
خوانی و چنان نمائی که ما تا بر تخت نشسته ایم تو بدرگاه نیامدی و عهد تازه نکردی و ما آرزومند توایم ما را بجای
پدر همین تو بودی هر چند که قاعده دولت با تو آراسته است و مدار مملکت ماوراء النهر و خراسان تو بودی و این قدر
گفتگوی که میشود همه از آنست که تو پیش ما نیامدی باید که هر چند زود تر بدرگاه آئی و هر چه از درگاه و بارگاه ما از قاعده
افتاده است باز بقاعده خویش آری تا اعتماد بر تو زیاده شود و سخن صاحب غرضان منقطع گردد و چون بانجا آید
او را بخلوت بخوانی و بفرمائی تا سرش برگیرند پس امیر منصور همچنین کرد و او را بدرگاه خواند صاحب خبران او را
خبر کردند که ترا بچه میخوانند الپتگین در تهیه سفر شد و بمردم گفت که سامان سفر بسازید تا به بخارا رویم و از نیشابور کوچ
کرد و به سرخس آمد و قریب سی هزار سوار با او بود و چون سه روز از مقام بگذشت همه امرا و لشکر را بخواند پس ایشان را
گفت با شما گفتنی سخنی دارم اکنون بگوئید که ملک مرا از بهر چه میخواند گفتند ترا به پند و عهد تازه کند که او را و پدران او را
بجای پدری گفت نه چنین است که شما پندارید این ملک مرا میخواند و میخواهد که سر مرا از تن جدا کند و کودک است و قدر
مردان نمیداند و شما دانید که ملک سامانیان ام و شصت سال است تا من بر ایشان نگاه میدارم و چند خانان
ترکستان را که قصد ملک ایشان کردند بشکستم و از هر جانب خروج کنندگان بر ملک ایشان را قهر کردم و هرگز
یک طرفة العین در ایشان عاصی نشدم و این پادشاهی بر جدش و پدرش نگاه داشتم و برادر میدارم عاقبت مکافات
من اینست که سر من خواهند برید و این نمیدانند که ملک ایشان چون تنی است که سر آن تن منم چون سر رفت تن را چه بقا باشد
اکنون چه صواب میبینید در دفع این مضرت را چاره چیست همه گفتند چاره این شمشیر باشد و چون با تو این اندیشه و مکافات
کردار تو این باشد ما از وی چه چشم داریم و اگر بجای تو کسی دیگر بودی پنجاه سال بود که ملک از دست ایشان برون
کرده بودی ما همه ترا شناسیم نه او را به ما و چه هر کس که در دولت سامانیان کسی است همه نان پاره و جاه و حشمت

و جلالت از تو داریم و از تو کسی شده ایم و هر نعمت از تو یافته ایم ما همه با توایم و خراسان و خوارزم
و نیم روز و زابلستان ترک منصور بن نوح بگوی و خود به پادشاهی بنشین اگر خواهی بخارا و سمرقند بتوان ازو ستد
داریم و اگر شاه او را نیز بگیریم چون امرا همه این سخن گفتند برغبت هر چه تمامتر البتکین گفت حفظکم الله از شما دانم که هر چه
گفتید شما راست گفتید از سر اعتقاد و یگانگی از شما همان چشم دارم خدای تعالی مکافات شما نیکی کناد امروز
باز گردید تا فردا چه پدیدار آید و در این حال سی هزار سوار با البتکین بود و اگر خواستی صد هزار سوار بر نشاندی
دیگر روز امیران به بارگاه آمدند البتکین بیرون آمد و بنشست زمانی بود روی سوی امیران کرد و گفت من
این سخن که با شما گفتم خواستم که شما را بیازمایم آیا شما با من یکدل هستید یا نه و اگر مرا کاری پیش آید اسباب کی
بکنید یا نه اکنون من از شما آن شنیدم که از حلال زادگی و یکدلی شما سزد و حق نعمت گذارد و من از شما
خوشنود گشتم و لیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد شراب این پسر جز بشمشیر دفع نتوانم کرد که او کودک است و حق
کسی نمیشناسد و کودکی سخن نمیکند و لیکن جمعی نابکاری این فرزند شده و مصلحت از مفسدت باز نمیدانند و چون من
مرد را که خاندان ایشان بر جای دارم و مستی مردم را که اگر خللی در مملکت تو کند و ملک زیر و زبر شود دفع
نتوانند کرد ایشان نزد او دست میبندارد و قصد جان من میکند میتوانم که ملک از او بستانم و عمش را بجای او
بنشانم یا خود بدست خویش گیرم و لیکن می اندیشم که جهانیان گویند البتکین شصت سال خاندان سامانیان
که خداوندان او بودند نگه داشت و بعاقبت که عمرش به هشتاد سال رسید بر خداوندزادگان بیرون
آمد و به شمشیر ملک از ایشان بستد و بجای خداوندان خویش بنشست و کفران نعمت کرد و من عمر به نیکو کاری
و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون که بلب گور رسیده ام واجب نیست که کاری کنم که زشت نام شوم و هر چند معلوم
است که گناه از جانب امیر منصور است لیکن همه مردمان آن معنی ندانند و گروهی گویند نه همه جرم البتکین را بود و هر
طمع ملک ایشان ندارم و آزار ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم این گفتگو کم نشود و هر روز این پسر کار بر من

تنگتر کند

تباه تر کند و چون من ترک خراسان بگویم و از ملک این پسر بدر روم صاحب غرضان را در این معنی هیچ سخن
نماند و دیگر چون مرا پس ازین شمشیر باید کشید تا نانی خورم و باقی عمر بسر برم باری در روی کافر کشم تا ثواب
یابم اکنون بدانید ای امیران که لشکر خراسان و خوارزم و نیم روز و ماوراءالنهر از آن امیر منصور است و شما
همه لشکر اوئید و من شما را از بیعت او داشتم برخیزید و بدرگاه بروید و ملک خود را ببینید و منشورها تازه کنید
و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان خواهم رفت بغزو و جهاد مشغول خواهم گشت اگر کشته شوم شهید باشم
و اگر توفیق یابم یاری دار الکفر را بدار الاسلام پیوندم امید ثواب از خدا و رسول دارم اگر نیک بودم و اگر بد
امارت خراسان را از من گفتگوی منقطع گردد آنگاه او بهتر داند خراسان و لشکر و رعیت را چون این سخن بگفت
برخواست و امرا را گفت که یک یک پیش من آیید تا شما را وداع کنم هر چند امیران سخن گفتند سود نداشت و گریستن
بر ایشان افتاد گریان گریان میآمدند و او را در کنار میگرفتند و باز میگشتند تا همه را وداع کرد چون مردمان
همه بازگشتند او در سراپرده شد و این معنی هیچکس باور نمیکرد که البتکین خراسان بگذارد و هندوستان رود
از بهر آنکه او در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره ده ملک داشت و هیچ شهری نبود که ویرا در آن سرای و باغ
و کاروانسرای و گرمابه نبود و هزار بار هزار گوسفند و صد هزار اسب و استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان
روز دیگر دیدند که بانگ کوس برخواست و البتکین با غلامان و لشکر خاصه خویش کوچ کرد و ترک این همه نعمت بگفت
و بجانب بلخ رفت و امرا خراسان همه به بخارا آمدند و چون البتکین به بلخ رسید قرار خاطرش آن بود که یکدو ماه در آنجا
توقف کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراءالنهر و ختلان و تخارستان و حد و بلخ گرد آیند پس روی بهندوستان
نهند بدگویان و مخالطان امیر خراسان منصور بن نوح را بر آن داشتند که البتکین گرگی بیرحمست و تو از او ایمن نتوانی
بود تا او را هلاک نکنی لشکر از عقب او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو آرند امیر برابر گزیده یا شانزده هزار
سوار از بخارا به بلخ فرستادند و چون لشکر به ترمد رسید و از آب جیحون گذشتن گرفتند البتکین از بلخ کوچ کرد

و سوی خلم رفت و میانه خلم و بلخ دره تنگ بمسافت چهار فرسنگ و آن را دره خلم گویند و در این تنگ دره
بر دست راست و دست چپ دره ها و دهها است البتکین در آن تنگ فرود آمد و دویست سوار را از غلامان
خویش بر سر تنگ بگذاشت تا طلایه‌دار باشد و در این حال دو هزار و دویست غلام بنده داشت ترک همه مردان
کاری و از جهت غزا ششصد سوار غازی از هر جانب بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان به تنگ
رسیدند به پیش تنگ در صحرا فرود آمدند از آنکه تنگ نتوانستند داخل شد دو ماه بدینگونه بنشستند
و طلایه میداشتند و سر دو ماه طلایه داشتن بسبکتکین رسید و این سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی
و پادشاهان سبکتکینی از اولاد اویند و غلام زر خرید البتکین تربیت یافته او بود و چون نوبت طلایه داشتن
بسبکتکین رسید و بر سر تنگ آمد همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده بانگ زد دانید شنیده که خداوندگار
ما خراسان و همه نعمت خویش با امیر خراسان گذاشته است و روی بغزا نهاده است و اینها طمع بجان او کرده اند و خداوند
من از پس نیکذات است آزرم ایشان نگاه میدارد از بیم خون ریختن و ما را در هلاک افکند و این کار جز بشمشیر
بر نیاید و تا ما خاموش باشیم از دنباله ما بر نگردند و خدای عز و جل یار آن کس باشد که بر او ستم کنند و اینها
همه ظالمند و ما مظلوم روی بسوی غلامان کرد که در خیل او بودند و گفت این کاریست که ما را افتاده است
اگر اینجا دست باشید یکی از ما را زنده نگذارند من امروز دستی در اینها میزنم تا چه پدیدار آید اگر صواب
بینند و اگر نه بینند هر چه باد باد این بگفت و با سیصد غلام خویش بر طلایه زد و در حال این سیصد لشکر
و در لشکرگاه ایشان افتاد و تا ایشان سلاح پوشیدند و بر نشستند زیاده از هزار مرد را بر زمین
افکند و سبک بازگشت و بر سر تنگ آمد خبر به البتکین بردند که سبکتکین چنین کاری کرد و جمعی را از ایشان
بکشت البتکین سبکتکین را بخواند و گفت چرا شتاب کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند صبر چند کنیم طاقت
در ما نماند ما را از بهر جان میباید کوشید و این کار بصبر بر نخواهد آمد الا بشمشیر تا جان داریم از بهر جان خداوند

شمشیر بزنیم

شمشیر میزنیم و میکوشیم تا چه پدید آید البتکین گفت اکنون که شور رسیده اند ازین تدبیر کار ایشان باید کرد بگوئید
تا خیمه ها بشکنند و بارها بر نهند و چون نماز خفتن بکنند کوچ کنند و بار و بنه از تنگ بیرون برند و طغان باید که
با هزار غلام پوشیده بر دست راست در غیلان دره شود و تو با هزار غلام بدست چپ بغلان دره شو و من با هزار سوار
با بنه از تنگه بیرون روم و بر صحرا باشم چون ایشان دیگر روز بر سر تنگه کسی نه بینند گویند البتکین بگریخت بیک بار
سوار شوند و از پس ما تازند و در تنگ آیند و چون بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا بینند در صحرا ایستاده شما از دو دست
راست و چپ کمین بگشائید و شمشیر در نهید چون ملک بحد این لشکر که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز
پس تازند تا چه اشکوب است آنچه در تنگ باشند همه باز پس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار شوند من از پیش حمله آرم و شما از تنگ
بیرون تازید اینها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر در نهیم تا آنگاه که مقاومت میکنند میزنیم
و چون پشت بدهند راه هزیمت بر ایشان گشاده کنیم آنگاه از تنگ بیرون آییم و در لشکرگاه ایشان افتیم و غنیمت
برگیریم پس همچنین کردند و از تنگه بیرون شدند دیگر روز سپیده دم لشکر پادشاه خراسان سلاح پوشیدند و جنگ
در ساخته بر سر تنگ آمدند و هیچکس را ندیدند تا یک فرسنگ در تنگه رفتند تا لشکرگاه البتکین و بدیدند تعیین
نشان و درست شد که البتکین بگریخت لشکر را گفتند برانید تا از پس البتکین برویم چون از تنگه بیرون رویم بیک
ساعت اینها را در صحرا بر چینیم و البتکین را بگیریم لشکر براندند و مردان گزیده همه در پیش ایستادند چون از تنگ
بیرون آمدن گرفتند البتکین را دیدند با مقدار هزار سوار و اندکی پیاده و در صحرا ایستاده چون بکنیم از لشکر ایشان
از تنگه بیرون آمدند طغان از دست چپ از تنگه بیرون تاخت و شمشیر در نهاد و با هزار غلام و لشکر بر امیر آمدند
همه را باز پس برد و هزیمت کرد و خلق را بکشت و از دست راست سبکتکین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر
در نهاد و باتفاق طغان هر دو از پس لشکری که از تنگه بیرون آمده بودند در آمدند و البتکین از پیش حمله آورد و
شمشیر در نهادند و بیک ساعت چندین بسیار را بر زمین زدند و امیران لشکر را نیزه بر پشت زدند که از اسب بیرون

ولشکر بهزیمت شد و هرجای که راه میافتند میگریختند پس یکبار غلامان البتکین از تنگه بیرون شدند و در لشکر
ایشان افتادند و هرچه از اسب و استر و شتر و زر و سیم و دیبا و غلام که یافتند بگرفتند و خیمه و فرش و مانند آن
بگذاشتند و بازگشتند و تا بگاه مردمان و بهای بلخ از آن کار جز ما بپرداختند و عدد کشتگان آن روز بعد از شمار
چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد بغیر از خسته و مجروح پس البتکین از خلم کوچ کرد و به بامیان شد امیر بامیان
با او مصاف کرد و گرفتار شد و البتکین او را برکرد معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر خواند و این
امیر بامیان است که او را شیر بارک گفتندی پس البتکین از آنجا بکابل رفت و امیر کابل را نیز بشکست و پسرش را بگرفت
و هم نواخت و پیش پدر فرستاد پس قصد غزنین کرد پسر امیر کابل داماد امیر غزنین لویک بود بگریخت و پیش پدر زن
چون البتکین بدر غزنین شد بو لویک بیرون آمد و با او جنگ کرد دیگر بار پسر امیر کابل گرفتار شد و امیر غزنین منهزم
گشت و در شهر برروی او ببست و حصاری شد و البتکین بدر شهر فرود آمد و مردمان در روستاها از وی
بترسیدند منادی فرمود که مبادا کسی از کسی چیزی بستاند الا آنکه بزر بخرد و اگر خلاف این معلوم شود سیاست کنند
یکروزی چشم البتکین بر غلامی از غلامان ترک خاص خود افتاد که توبره کاهی و مرغی بر فتراک بسته بود در آمد گفت
این غلام را پیش من آرید او را پیش بردند از وی پرسید این توبره کاه و این مرغ از کجا آوردی گفت از مرد روستائی
بستدم گفت هر ماهی مشاهره و مقرری میستانی یا نه گفت میستانم گفت چرا بزر نخریدی که من این بتکلیف و
شما از جهت آن میدهم تا شما از درویش به بیداد چیزی نستانید با این همه باز منادی فرمودم و روزی فرمود
تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم آنجا بر سر راه با آن توبره کاه و مرغ بیاویختند و سه روز منادی میکردند که هر که
از کسی چیزی بستاند و معلوم ما شود با او همان کنیم که با این غلام خاص خود کردیم لشکریان همه بترسیدند و دست از این
کشیدند و هر روز از روستاها و ناحیتها چندان نعمت بلشکرگاه آوردندی که قیاس آن خدای عز و جل داند تا حشمتی
نگذاشتندی که یک سیب بشهر بردندی چون مردم شهر این امن و عدل بدیدند گفتند ما را پادشاه باید عادل تا مال و از او



بجان و مال و زن و فرزند ایمن باشیم خواه ترک باشد خواه تازیک همه در شهر یکی شدند و پیش البتکین آمدند
بو لویک چون چنان دید بقلعه گریخت و پس از بیست روز فرود آمد و پیش البتکین رفت و البتکین او را زنهار داد و
و بمجلس را نیازرد و در غزنین خانه خویش ساخت و از آنجا بهندوستان تاختن بردن گرفت و غنیمت میآورد و از این
که البتکین بود تا جایی که گفتار بودند و روز و روز راه بود و خبر در خراسان و نیم روز و ماوراء النهر افتاد که البتکین در
هندوستان بگشاد و تاختنهای برد و چندان زر و سیم و چهارپای و برده و طرایف گرفتند که آنرا حد نبود و غلامان
میآوردند که حساب آنرا خدای عز و جل داند مردم از چپ و راست آمدن گرفتند تا شش هزار سوار شدند و البتکین
چندین ولایت بگرفت و تا بپرشاور رسید و مصاف کرد چون شاه هندوستان چنین دید با صد هزار سوار و پنجاه هزار
پیاده و با پانصد فیل بیرون آمدند تا البتکین را از هندوستان بیرون کنند یا او را و جمله لشکر او را بکشند و امیر
خراسان از تعاین آنکه لشکر او را بدر بلخ و تنگ خلم بدان حیلتی شکسته بود و کشته بو جعفر نامی را با بیست و چهار هزار
سوار بجنگ البتکین فرستاد و البتکین بکمین است تا این بو جعفر بیک منزلی غزنین رسید و او با این شش هزار سوار
از شهر غزنین بیرون تاخت و بر آن لشکر زد و کم از ساعتی آن بیست و چهار هزار سوار را بشکست هزار بار بدتر
از آنکه در تنگ خلم شکسته بود بو جعفر بهزیمت رفت و بر حالی شد که تنها افتاد در روستائیان او را بنانشناخت
بگرفتند و اسب و چیزی که داشت از وی بستدند و او را رها کردند و او پیاده متواری به بلخ شد و آن همه تحمل و بار
و چهارپای ایشان بدست البتکین افتاد و دیگر قصد البتکین نتوانستند کرد که از مخارف البتکین ضعف تمام و قدح عظیم
در کار سامانیان پدید آمد و خان ترکستان قصد ایشان کرد و چون البتکین چون از بو جعفر بپرداخت روی به
هندوستان نهاد و بخراسان و هر جانب نامها نوشت و مدد طلبید چندان مردم آمدند بطمع غنیمت که آنرا حد نبود
که چون عرض دادند پانزده هزار و پانصد سوار و پیاده همه جوانان با سلاح تمام برآمد متوجه پادشاه هند شد و از
راه او رفت و ناگاه بر طلایه او زد بکر زیاده از ده هزار هند بکشت و بغنیمت مشغول شد و سبک بازگشت

و لشکر شاه از پس تاختن او را در نیافتند و کوهی بود طیبه و میان دو کوه دره بود و راه شاه هندوستان در
دره بود البتکین سر آن دره بگرفت چون شاه هند بآنجا رسید نتوانست از آن دره گذشتن آنجا فرود آمد و دو
ماه آنجا مقام کرد و هر روز جنگ و نبرد و زیادت البتکین بیرون تاختی و خلق از اهل هندوستان بکشتی و سبکتکین درین
جنگها بسیار کوشید و چند کار نیکو از دست او برآمد پادشاه هندوستان در کار خود فرو ماند و بیش
نتوانست آمدن و نه ممکن بود که بی مرادی باز گردد آخر بر آن قرار افتاد که شاه هند بگفت که شما از خراسان
از بهر نانی باینجا آمده اید من شما را نان پاره بدهم و از شمار لشکر من باشید و بسلامت ره با شید ایشان
بدین رضا دادند پس چندین شهر و ناحیت و چند قلعه بایشان داد و خود بازگشت و در پنهانی با قلعه داران گفته
بود که چون من باز گردم قلعهها نسپارند چون بازگشت قلعهها نسپردند البتکین گفت کنون عهد ایشان شکستند
نه من و دیگر باره تاختن آورد و شهرها بستد و قلعهها بدست آورد و در این اثنا این جهان بدرود کرد و غلامان
و لشکر او متحیر شدند و ماندند و گرد برگرد ایشان کافر بود پس بنشستند و تدبیر کردند که البتکین را پسری نیست که بجای
البتکین بنشیند و مهتری ما کند و ما را در هندوستان حشمتی و ناموسی افتاده است هر چه عظیمتر و هیبت هرچه بزرگتر
از ما در دل هندوان است و اگر بدین مشغول نشویم که این گوید من مهترم و آن گوید که من مقدم ترم و هر کس
گردن کشی کند ناموس ما شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابند و چون مخالفت میان ما پدیدار آید این شمشیر
که بر روی کافران بکشیم در روی یکدیگر باید کشیدن و این ولایت که بدست آورده ایم از دست ما
ما بیرون کنند تدبیر ما آنست که یکی را از میان خود که او شایسته تر باشد اختیار کنیم و هرچه او فرمان دهد رضا
دهیم و چنان پنداریم که او البتکین است همه گفتند در این کار ما جز این نیست پس نام غلامانی که مقدم تر بودند
بر شمردن گرفتند هر کسی هر یکی را عیب و عذری میگفتند تا بسبکتکین رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند
پس از آن میان یکی گفت سبکتکین را عیب آنست که غلامان هستند که از او بیشتر خریده اند و حق خدمت بیشتر دارند



والا او را هشیاری و مبارزی و دلیری و مروت و سخاوت و نان پاره و مراعات مردمان و یاران کردن
و خوش خوئی و خدا ترسی و نیک عهدی و راستی هیچ در نمی باید و خداوند ما او را پرورده است و کردارهای او را
همه اوقات پسندیده بود و او همه سیرت و طریقت خداوند ما را دارد و اندازه و محل هر یکی از ما نیک شناسد
من آنچه دانستم بگفتم شما بهتر دانید زمانی از هر گونه سخن بگفتند بر آن اتفاق افتاد که سبکتکین را بر خویشتن امیر کنند
سبکتکین سر در نمی آورد تا الزامش کردند پس گفت اگر چاره نیست من اکنون این شغل بر خویشتن بپذیرم که هر که از شما علامت
من کند یا در من عاصی شود و در فرمان کاهلی کند شما با من یکدل باشید و او را بکشید همه بر این سوگند خوردند
و عهدی و میثاقی محکم بکردند و او را بر بردند و بر بالش البتکین بنشاندند و بامیری بر او سلام کردند و درم و دینار
نثار کردند و سبکتکین هر تدبیری و تاختن که میکرد صواب میآمد و دختر رئیس زاولستان را زن کرد و سلطان
محمود از آن زن متولد شد از این جهت او را محمود زاولی گفتندی و چون بزرگ شد با پدر بسیار تاختنها و سفرها
کرد و از خلیفه بغداد سبکتکین را بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مسافتهای گران شکسته ناصر الدین
لقب آمد و چون سبکتکین از دنیا رحلت کرد سلطان محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای پسندیده میکرد
بدان که از پدر دیده بود و اخبار پادشاهان بسیار شنیدی و دولت و دستی و دانش و دانشمندان را و در ایام
خود نیم روز بگرفت و خراسان بگشاد و چند نوبت بهندوستان رفت و سومنات بگشاد و بتخانها ویران کرد
و شهاب آورد و کاران رسید بآنجاکه رسید مجملا از این حکایت معلوم شد که البتکین که قدیمی درگاه آل سامان بود
و حقوق خدمات بسیار داشت و کارآمد بود و او را بغیر از راستی گناهی نبود سخن مفسدان بر آن متغیر شدند
و او را از خود دور کردند ساختند بر ایشان میمون نبود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد و چون او
مظلوم بود همه جا مظفر شد و در آن خطر ما افتی باو نرسیده و عاقبت ملک از سامانیان بغلامی از غلامان او
منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایت مذکور ذکر کرده که مقصود بنده از این حکایت آنست تا خداوند عالم را

خلد الله ملکه معلوم گردد که بنده چگونه باشد و چون بنده خدمتهای نیک و پسندیده کرده باشد و هرگز از وی خیانت
و بدعهدی ندیده باشد و ملک با و استوار شده و بر دولت مبارک باشد باز از دل او نباید کوشید و سخن هر کس
بر او نباید شنید بلکه اعتماد زیادت باید کرد که خاندانها و شهرها و مملکتها بهر وقتی بمردی باز بسته باشد که چون
انرا از جای برگیرند آن خاندان برود و آن شهر ویران گردد و آن ملک زیر و زبر گردد چنانکه البتکین که بنده
نیک بود و ملک سامانیان بدو استوار بود قدر او ندانستند و قصد او کردند چون از خراسان برفت دولت
دولت از خاندان سامانیان با او برفت و در خانه بنده از آن او شد و مقصود از تقریر این حکایات آنست
که بندگانی را که پرورده و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت که عمری دیگر باید و روزگار مساعد تا بنده
شایسته و آزموده بدست آید دانایان گفته اند که چاکر و بنده شایسته به از فرزند باشد **فصل** ششم در
مراعات حقوق مؤمنان برادران مؤمن را بر آدمی حقوق بسیاری است شرط آنست که مؤمن در مقام ملاطفت
و مهربانی با مؤمنان باشد با پیران ایشان طریقه حرمت و عزت سلوک دارد و از سبق و تقدم ایشان در اسلام
غافل نباشد و بر ضعف و ناتوانی ایشان ترحم نماید و از جوانان ایشان شفقت و عطوفت و مهربانی
دریغ ندارد و با اطفال ایشان در مقام تربیت و تعلیم و تادیب باشد و با زنان ایشان در مقام ستر و حمایت
و در حفظ عرض و ناموس ایشان بکوشد و ایشان ضعیف عقل و ضعیف دل اند بر نادانی ایشان بخشاید و آنچه
از اقویا توقع دارد از ایشان توقع نکند و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت طریقه انفاق و اعطا سلوک
دارد و با یتیمان شفقت و مهربانی منظور دارد و دل ایشان بدست آرد و اطفال خود را مانند ایشان در خیال
در آرد و آنچه با ایشان پسندد به بیگانگان نیز آن پسندد و هر که با و استشاره نماید شرط مناصحت بجای آورد
و آنچه مصلحت داند او را دلالت کند و در مطلب او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر کسی را در معرفت صلاح امر او دانا تر
داند با و دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راهنمائی مؤمنان تقصیر نه نماید و در دفع شر و آفات از ایشان بقدر

امکان

امکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که فرموده **المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته**
**و دلیله لا یخدعه و لا یخونه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه** یعنی مسلم برادر مسلم است و او عین او است
یعنی چشم او است یعنی چنانکه چشم اطراف و جوانب راه می بیند و او را از آفات و خطرها حذر میفرماید و راه نمائی
او میکند و باعث معرفت و اطلاع او بر اشیا میشود مسلم نیز باید با مسلم چنین باشد و آئینه او است یعنی همچنانکه
آدمی چون در آئینه نظر میکند بر نیک و بد صورت خود مطلع میشود باید مسلم بر مسلم از نیک و بد سیرت و اخلاق و اعمال
او خبردار میساخته باشد که چون بر نیکوئیهای خود مطلع شود مسرور میشود و او را در آن رغبت زیاده میشود
و در ازدیاد او میکوشد و چون بر عیبهای خود اطلاع یابد دفع آن از خود میکند و محتملست که مراد موافقت در سیرت
و اخلاق و عادات و سایر امور باشد یعنی همچنانکه آدمی چون در آئینه نظر میکند صورت خود می بیند نه امری دیگر
و اختلافی نمی بیند مسلمانان نیز باید که با هم چنین موافق باشند و محتمل است که مراد آن باشد که همچنانکه چون در آئینه
نظر میکنی در دل و صورت خود می بینی باید که مسلم در دل مسلم جا داشته باشد بمحبت و دوستی و از یاد او غافل
نباشد و از او در حال فراغت و سختی فراموش نکند و دلیله لا یخدعه الی آخر الحدیث یعنی حق آنست که مسلم راهنمای
مسلم است او را فریب نمیدهد و با او خیانت نمیکند و بر او ظلم نمیکند و با او دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند
و بد او نمیگوید و از آنحضرت منقولست که فرموده که حضرت رسول صلعم و آله فرموده که هر کس شب بروز آورد
و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که بر تو است ناصح خلق باشی و الله که با خدا
ملاقات نمیکنی بعملی افضل از آن و فرموده که اگر کسی بشنود که مردی ندا کند و مسلمانان استغاثه کند و اجابت او
او نکند مسلمان نیست و حضرت رسول صلعم و آله فرموده که خلق عیال خدای عز و جل اند و دوست ترین خلق بخدای
عز و جل کسی است که بعیال خدا نفع رساند و از آنحضرت پرسیدند که دوست ترین خلق بخدا کیست فرمود که نافع
ترین مردمان از جهة مردمان و آنحضرت فرموده که هر که رد کند از قومی از مسلمانان ظلمی و شری یا آتشی بهشت

از جهة او واجب میشود و حضرت امام محمد باقر ع فرموده در تفسیر آیه **قولوا للناس حسنا** آنکه بگوئید بمردمان
بهتر آنچه دوست میدارید که در حق شما گفته شود معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق ع گفتم که چیست حق مسلم بر مسلم فرمود که هفت
حق واجب است که اگر ضایع سازد چیزی از آن بیرون رفته است از دوستی خدای عز و جل و خدا را در او بهره نیست راوی
گوید گفتم فدای تو شوم چیست آنها فرمود یا معلی میترسم که ضایع کنی و حفظ نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قوة
الا بالله فرمود آسان ترین حقی از آنها آنست که دوست داری از جهة او آنچه دوست میداری از جهة خود و حق دویم
آنکه از ناخوشنودی او اجتناب کنی و متابعت و پیروی مرضات او بجا آوری و اطاعت او بکنی و حق سیم آنکه
اعانت او بنفس و مال و زبان و دست و پای بکنی و حق چهارم آنکه چشم او باشی و دلیل و آئینه او باشی حق پنجم آنکه
سیر نباشی تو و او گرسنه و تو سیراب نباشی و او تشنه و پوشیده نباشی و او برهنه و حق ششم آنکه اگر تو را خادم
باشد و برادر مؤمن را نباشد خادم فرستی که جامه او را بشوید و طعام او بسازد و فراش او بگسترد و حق هفتم
آنکه قسم او را راست کنی و اجابت دعوت او نمائی و بیمار او عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هر گاه دانی
که حاجتی دارد برآوری و او را بالجا و سؤال طلب نسازی پس هر گاه چنین کردی وصل کردی ولایت خود را
بولایت او و ولایت او را بولایت خود ابان بن تغلب میگوید طواف خانه میکردم با حضرت صادق ع یکی
اصحاب از من سؤال کرد که با او از پی حاجتی بروم اشاره بمن کرد مرا خوش نمی آید که حضرت را بگذارم و بجانب او
روم و در اثنای آنکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت اشاره او را دید گفت یا ابان ترا میخواهد این مرد
گفتم بلی فرمود کیست گفتم مردیست از اصحاب فرمود بر دین تو است گفتم بلی فرمود برو بجانب او گفتم قطع کنم
طواف را گفت گفتم و اگر چه طواف فریضه باشد فرمود بلی پس پیش آنشخص رفتم بعد از آن و فرو داخل مجلس حضرت شدم
و گفتم خبر دهید مرا از حق مؤمن بر مؤمن فرمود آنرا بگذار و طلب مکن گفتم بلی فدای تو شوم و لا یزال الحاح میکردم
تا آنکه فرمود یا ابان آنست که مال خود را با او مقاسمت کنی چون حضرت دید که این در خاطر من بسیار عظیم نمود

فرمود

فرمود آیا ندانسته که خدای عز و جل ذکر نموده کسانی را که ایثار نموده بر نفس خود میکنند هر گاه مقاسمه
کردی با مؤمن یعنی نصف مال خود را با و دادی هنوز ایثار نکرده ایثار وقتی میشود که از نصف دیگر با و چیزی
بدهی محمد بن عجلان گوید نزد حضرت صادق ع بودم که مردی داخل شد و سلام کرد حضرت فرمود که چگونه اند
آنکسانی را که گذاشته از برادران مؤمن آن مرد ثنا نیکو کرد و تزکیه ایشان نمود و در مدح و ثنا مبالغه
فرمود حضرت فرمود چگونه است عیادت اغنیا بر فقیران گفت اندک است فرمود چگونه است مشاهده
اغنیا فقرا را گفت اندک است فرمود چگونه است صله اغنیا فقرا را در آنچه دست رس ایشانست گفت
شما خلقی چند ذکر میفرمائید که اینها در میان ما کم است حضرت فرمود پس چگونه این جماعت دعوی این میکنند که شیعه اند
و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که تعظیم و توقیر کنید یاران خود را و بعضی با بعضی ملاقات تعاطف و کرامت
وجه منمائید و فریب یکدیگر مرسانید و حسد یکدیگر مبرید و از بخل بپرهیزید و بندگان مخلص خدای عز و جل
باشید و حضرت صادق ع فرموده که هر که بدیدن برادر مؤمن رود از جهة خدا نه بواسطه غرضی دیگر جهة التماس
وعده الهی و بظهور آمدن ثواب الهی خدای عز و جل موکل میسازد بر او هفتاد هزار فرشته را که ندا میکنند که طیب
بودی و طیب است از جهة تو بهشت و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که مؤمن بیرون میرود از خانه بقصد دیدن
مؤمن موکل میسازد خدای عز و جل فرشته را که میگذارد بالی بر زمین و بالی در آسمان بر او سایه می اندازد
و هر گاه که بمنزل او داخل میشود ندا میکند جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده ارادهٔ من
حق است بر من اعظام تو از من سؤال کن تا بدهم و دعا کن تا اجابت کنم و اگر ساکت شوی من ابتدا کنم پس هر گاه بر گردد
مشایعت او میکند فرشته سایه میکند با و ببال خود تا وقتیکه داخل منزل خود شود پس ندا میکند او را خدای تبارک
و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من حق است بر من اکرام تو واجب کرده ام از جهة تو بهشتم را و ترا شفاعت
دادم در بندگان خود و حضرت رسول صلعم و آله فرموده که هر که مسرور سازد مؤمنی را مسرور ساخته مرا و هر که مسرور

ساز د مرا مسرور ساخته خدای عز و جل را و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تبسم کردن در روی برادر مؤمن حسنه است
و صرف کردن ناخوشی از و حسنه است و کسی عبادت نکرد خدای عز و جل را بچیزی بهتر از ادخال سرور در دل مؤمن
و آن حضرت فرموده که در آنچه خدای عز و جل القا کرد بحضرت موسی ع آن بود که مرا بندگان است که مباح میگردانم
جهة ایشان بهشتم را و حاکم میکنم ایشانرا در بهشت. موسی گفت کیستند ایشان فرمود که داخل سازد بر مؤمنی
سروری پس فرمود که مؤمن در ملک جباری بود و از او آزار میکشید و از او گریخت و به بلاد شرک بمنزل یکی
از کفار فرود آمد او را ماوی داد و با او نیکوئی کرد و ضیافت نمود چون مرگ باو در رسید خدای عز و جل
وحی باو فرستاد که قسم بعزت من و جلال من که اگر از برای تو در بهشت من مسکنی میبود ترا در آنجا ساکن میگردانیدم
ولیکن بهشت حرام است بر هر که بمیرد در حالی که بمن مشرک باشد ولیکن ای آتش او را بترسان و آزار مرسان و روزی او
طرفین بر او میرسد گفتم از بهشت فرمود که از آنجا که خدا خواهد و حضرت صادق ع فرموده که هرگاه مبعوث میسازد
خدای عز و جل مؤمن را بیرون میآید با او مثالی و در پیش او میرود و هرگاه ببیند مؤمن هولی از هولهای روز
قیامت آن مثال باو میگوید مترس و اندوهگین مباش و بشارت باد ترا بسرور و کرامت از جانب خدا تا او را
که می ایستد در پیش خدای عز و جل پس او را حساب آسان میکند و امر میکند که او را به بهشت برند و آن مثال در پیش او
میرود و مؤمن بآن مثال میگوید یرحمک الله نیکو کسی که بیرون آمدی با من و لایزال همراه بشارت میدهی بسرور
و کرامت از جانب خدای عز و جل تا آنکه دیدم آنرا تو کیستی او میگوید من آن سروری ام که داخل ساخته در
برادر مؤمن خود در دنیا خدای عز و جل مرا از آن آفریده است تا بشارت دهم ترا حکایت نجاشی نام شخصی
حاکم اهواز و فارس بود یکی از عمال او بحضرت صادق ع گفت که در دیوان نجاشی بر من خراجی است و او مؤمن
است و مطیع شما است اگر رای شما باشد از جهة من باو چیزی نویسید حضرت صادق ع باو نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
سر اخاک یسرک الله یعنی خوشحال کن برادر مؤمن خود را که خوشحال سازد خدای عز و جل ترا چون مکتوب را آورد داخل شد

در مجلس

در مجلس نجاشی و چون خلوت شد مکتوب را باو داد و گفت این مکتوب حضرت ابی عبد الله است مکتوب را بوسید
و بر چشم گذاشت و گفت چیست حاجت تو گفت خراجی بر من است در دیوان تو گفت چه مقدار است گفت ده هزار
درهم پس نویسنده خود را طلب کرد و گفت چیزی بنویسید و او را معاف سازید و از جهة سال آینده بر چنین
بنویسید پس گفت باو آیا ترا مسرور ساختم گفت بلی فدای تو شوم پس از جهة او امر کرد بمرکب و کنیزی و غلامی و یک دست
رخت و در هر مرتبه گفت آیا خوشحال ساختم ترا و او میگفت بلی فدای تو شوم و هرگاه میگفت بلی زیاد میکرد تا
فارغ شد پس گفت بردار فرش این خانه که در آن نشسته بودم وقتی که این مکتوب را بمن دادی و حاجات خود را
بمن رجوع کن پس آن مرد بیرون رفت و نزد حضرت صادق ع رفت و این حکایت را چنانچه بود بحضرت نقل میکرد
و حضرت خوشحال میشد این مرد گفت یا ابن رسول الله گویا که خوشحال ساخت شما را آنچه کرد با من حضرت فرمود آری
والله خوشحال ساخت خدا و رسول را و حضرت صادق ع فرموده که از احب اعمال بخدای عز و جل ادخال سرور است
بر مؤمن سیر کند گرسنگی او را یا رفع کند کرب او را یا ادا کند دین او را و آن حضرت فرموده که هر که روا کند از جهة
برادر مؤمن حاجتی روا کند خدای عز و جل از جهة او در روز قیامت صد هزار حاجت از آنجمله بهشت و از آنجمله آنکه
خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت سازد هرگاه ناجی نباشند و آنحضرت فرموده که قضای حاجت
مؤمن را دوست تر است نزد من از بیست حج که در هر حجی بیست هزار انفاق کند و آنحضرت فرموده که هر که سعی کند
در حاجت برادر مؤمن جهة رضای خدا بنویسد خدای عز و جل از جهة او هزار هزار حسنه و بیامرزد خویشان او
و همسایگان او و برادران او و آشنایان او را و هر کس که نسبت باو نیکوئی کرده باشد در دنیا و هرگاه روز
قیامت میشود باو گفته میشود که داخل دوزخ شو و هر کس در آنجا بیابی که با تو نیکوئی کرده باشد در دنیا بیرون آور
از آتش مگر آنکه ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را واجب میشود از جهة او بهشت و فرموده
که هیچ مردی نیست که دو مؤمن بخانه او داخل شوند پس اطعام کند ایشانرا چنانچه سیر شوند مگر آنکه آن افضل است

از آزاد کردن بنده و حضرت امام زین العابدین ع فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را از گرسنگی اطعام میکند
خدای عز و جل او را از میوه های بهشت و هر که آب دهد مؤمنی را از تشنگی آب میدهد او را خدای عز و جل
از رحیق مختوم و حضرت صادق ع فرموده که هر که بپوشاند برادر مؤمن را کسوت زمستانی یا تابستانی حق است
بر خدای عز و جل که بپوشاند او را از جامهای بهشت و آسان گرداند بر او سکرات مرگ را و واسع گرداند بر او
قبر او را و ملاقات کنند با او ملائکه چون از قبر برآید به بشارت و این است قول خدای عز و جل که فرموده است و تتلقیهم
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی ملاقات میکنند با او فرشتگان
بآنکه مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را بهشتی که باو موعود شده اید و آنحضرت فرموده که هر که
بپوشاند یکی از فقرا مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت کند او را بچیزی که بقوت معیشت او کند موکل میسازد خدای
عز و جل باو هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهة هر گناهی که کرده تا وقت نفخ صور و آنحضرت فرموده که
هر که برادر مؤمن نزد او آید و اکرام او کند گویا که اکرام خدای عز و جل نموده فصل ششم در حقوق رعایا بر سلاطین
و مراعات حقوق زیر دستان از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که فرموده که حق رعایا آنست که بدانی که
ایشان رعیت تو شده اند بجهة ضعف ایشان و قوت تو پس واجب است که عدل کنی در میان ایشان و از جهة ایشان
چون والد مهربان باشی و جهالت ایشانرا ببخشائی و معاجلت بعقوبت ایشان نکنی و شکر خدای عز و جل بجای آوری
بر آنچه بتو داده است از قوت و توانائی بر ایشان نقل است که چون بحضرت رسول ص خبر قرب ارتحال بدار قرار رسید
جمیع مهاجر و انصار را جمع نموده و بر منبر رفت و خبر ارتحال خود بایشان رسانید و فرمود که تذکر میکنم کسی را
که والی بر امت من باشد که ترحم کند بر جماعت مسلمانان اجلال کند کبیر ایشان را و رحم کند بر صغیر ایشان و توقیر کند
عالم ایشان را و ضرری بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود و ایشان را فقیر نگذارد که کافر شوند بکفر الحاجه
و در خود بر روی ایشان نه بندد که باعث آن شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشانرا بسیار نفرستد که باعث

قطع

قطع نسل امت شود آنگاه گفت رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید حضرت صادق ع فرموده که این آخر حق بود
که حضرت رسول ص و آله بر منبر فرمود و باید دانست که عمده مراعات حقوق رعیت معدلت است و دست از ظلم و تعدی
باز داشتن و دست ظالمان را از رعایا و زیر دستان کوتاه کردن و ما فصلی در باب عدالت در اوایل باب پنجم
ایراد نموده ایم و در این مقام ذکر بعضی از سیر انبیا و بعضی از ائمه هدی در حال حکومت و سلطنت ایراد میکنیم و اگرچه
پادشاهان دیگر را طاقت و توانائی آن نیست که بآن عمل نمایند لیکن مقصود آنست که بدانند که سیرت مرضیه حقیقیه
آن است که ایشان داشته اند و بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بعضی مرتبه را که بتمام نتوان کرد بتمام ترک نتوان کرد
باید که پادشاهان را نظر بر آن طریقه مرضیه بوده باشد و اهتمام و سعی داشته باشند که آنچه ایشان را فراخور
طاقت و اوضاع زمان خود مقدور است بعمل آورند تا از فیض و فضل آن مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و کل
و آرزوی پیروی انبیا و ائمه در آن اوضاع در خاطر ایشان جا داشته باشد و من الله الاعانة والتوفیق و بباید دانست
که نفوس و طباع نوع انسان در اول خلقت و بدایع فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات مختلف
افتاده و همم و دواعی همگی مصروف بر یک جهت نیست و مقاصد و اغراض ایشان مختلف است و تباین در اقوال و افعال
و اخلاق و اغراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق ردیه چون جور و ظلم و بغی و عدوان و حسد و حقد
و بخل در جبلت ایشان است و اگر بنواهی شرع و زواجر عقل منزجر نشوند آن صفات قوت گیرد و بفساد عظیم منتهی شود
و بسیاری از ایشان از امر و نهی شرعی و تنبیه و سرزنش عقلی کافی نباشد بلکه ایشانرا در قبول صلاح و حصول اصلاح
حاجت بتادیبات و سیاسات ملکی و سلکی بوده باشد پس حکمت ذات متعالیه ربانی اقتضا آن کرد که در میان بشر
حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال عمال اولاد آدم و احکام اشغال اهل عالم را بر منهج صواب و مسلک استقامت
جاری داشته در تنفیذ احکام شرایع و اجرای قواعد ربانی و احکام الهی مساعی جمیله مبذول دارد و بجهة حفظ
عدد و قواعد اسلام و تعدیل مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواص و عوام طریقه تسویه و میزان التعدیل مسلوک

وملحوظ دارد و نزد حس شناسی و قواعد حکمت است اقویا از ضعفا و زبردستان از زیردستان کوتاه دارد تا نظام عالم
جسمانی برقرار بماند و خلل ظلم و بدعت و هوا بحد و حد شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و سباع در میان نوع
انسان ظاهر نگردد و تحقیق این مقام مشروح تر از این در مقدمه کتاب مذکور شده و اول کسی که خلعت سلطنت بر قامت
قبول او آمد و بادا حقوق این امر رفیع قیام نمود حضرت آدم بود در خبر است که در ایام حیات حضرت آدم ع اولاد
و احفاد او به چهل هزار رسیده بودند و او فرمان حق با ایشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی
و تسویت میان ایشان نگاه داشتی و خود طعام سیر نخوردی و جامه و رخت نپوشیدی و نخندیدی و سخن جز
بضرورت نگفتی و از غایت ضعف و لاغری استخوانهای پهلوی او چون درجات نردبان گشته بود و اکثر اوقات
بر تخت نشستی و اولاد اولاد او از مرد و زن بر آمدندی و پای بر پهلوی او نهادندی و بر دوش او بر شدندی و بر
سر او بنشستندی و از طرف دیگر فرود آمدندی و او سر بر نمیداشت و سخن نمیگفت بعضی او را از
این معنی ملامت کردندی گفتی ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید مرا از یک حرکت از مناصب
نعیم جنان بهالک دار هوان انداختند میترسم که اگر حرکتی دیگر کنم مرا در اسفل السافلین بند کنند و وجود
شریف حضرت آدم ع جامع دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت و حکومت و دیگر از انبیا
حضرت موسی ع را بعد از هلاک فرعونیان چنانچه در بعضی اخبار واقع شده جمع میان مرتبه جلیله نبوت و منصب
رفیع سلطنت حاصل شد حق جل و علا با وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا برد و با عمالقه حرب
کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی گرداند و چون عرض لشکر شد دوازده فوج بودند هر فوجی صد و بیست
هزار مرد بودند غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد و بیست هزار مرد
حاکم بود و موسی ع بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بر آن لشکر حاکم بود و او را در این مدت نه زری
بود و نه خانه بلکه در این مدت مالک قوت هم نگشت پوستین پاره کهنه پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی



و نعلین از چرم خام در پای کردی و عصای دو شاخ بدست گرفتی هر جا که شب برسیدی هم آنجا مقام کردی تا
و بنی اسرائیل بنوبت او را طعام دادی یکی چاشت دادی و دیگری شام دادی در خبر است که روزی در سبط
لاوی بود و نوبت طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر حضرت
موسی ع غالب گشت بنالید و گفت الهی مرا مذلت است که یکی مرا چاشت میدهد و دیگری شام وحی باو رسید
که دل تنگ مباش که ما روزی دوستان خود بر دست بطالان پراکنده می کرده ایم تا آن بطالان بسبب رسانیدن
آن روزی بدوستان ما از سعادت بهره مند گردند نقل است که حضرت یوسف ع در سالهای قحط بوقت آنکه
در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و زار تر شدی سبب این حال از وی سؤال کردند بعد از آنکه الحاح بسیار
کردند گفت حال دارم نهانی حکما گفتند نام مرض را تقریر کنید تا ما بعلاج او مشغول شویم گفت هفت سال است
که بر مسند شاهی متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست من داده اند در این مدت نفس مرا
بایست که اشرا از نان جو سیر کنم و نکرده ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت با محتاجان و گرسنگان
موافقت میکنم و میترسم که یک کس در ولایت من گرسنه باشد و من از نان سیر باشم و مرا در موقف قیامت
گرفتار کنند که ملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی حکایت آورده اند که ملک صالح
که از پادشاهان شام است شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال
هر یک از محتاجان تفحص کردی شبی در زمستان بمسجدی رسیدی درویشی را دید که از برهنگی میلرزید
و میگفت الهی پادشاهان نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان
غافل گشته اند اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بجلال و قدر تو که قدم در بهشت ننهم
چون ملک صالح این سخن بشنید گفت ای درویش امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه
باشید بر ما در خصومت نگشایید و نظر عنایت از ما باز مدارید در خبر است که دیوان حضرت سلیمان

بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته بود و زنبیل بافتی و چون شب
در آمدی آن زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی و گلیم در سر کشیدی و در گورستان گشتی
تا مسکینی بیافتی با او بآن قرص افطار کردی آورده اند که دیوان بجهة حضرت سلیمان ع میدانی از نقره
ریخته بودند که عرض و طول آن میدان یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست راست او
شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته
بودند چون حضرت سلیمان ع بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستندی
و علما بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بعبادت مشغول شدندی و نماز
ایستادندی و طیور و آدمیان و جنیان و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای
میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی و باد این همه را هر بامداد بر داشتی و از بیت المقدس
بملک فارس بردی و باز آوردی روزی حضرت سلیمان ع از شخصی شنید که میگفت حق جل و علا سلیمان را
ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان ع گفت ای نادان بخدای
که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی موحدی بهتر از این ملک که بسلیمان داده اند زیرا
که این ملک فانی است و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود در خبر است که روزی حضرت رسول ص
و آله حضرت امیر المؤمنین را امر ساخته بطرفی فرستاده بود و در آن ایام حضرت فاطمه بیمار شد حضرت رسول ص
عمران بن حصین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت رسول ص و آله برفتم و بر در خانه
حضرت فاطمه رسیدیم حضرت رسول ص و آله دست بر در زد فاطمه ع گفت کیست گفت پدرت و رای حضرت فرمود
عمران هم در آید گفت یا رسول الله ص و آله عمران چگونه در آید که بر همه تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر
بدان بپوشم پای برهنه میشود و اگر پای به پوشم سر گشاده میشود حضرت رسول ص و آله ردای مرقع که بر دوش



مبارک داشت پیش حضرت فاطمه ع انداخت و گفت بدان گلیم تن خود بپوش و این در سر کش پس حضرت رسول ص
و آله درنشست و من نیز در آمدم و نزد حضرت رسول ص و آله بنشستم فاطمه علیها السلام زرد شده و بر سر و روی او
خاک نشسته و در خانه او گلیم کهنه که بر خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس حضرت رسول ص و آله گفت ای فرزند چگونه
گفت ای رسول خدا بر من حال سخت است یکی از مرض و دیگر از گرسنگی سه روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول ص
و آله بگریست و من نیز بگریستم پس حضرت رسول ص و آله فرمود بخدای که سه روز است که هیچ از طعام دنیا بحلق
من نرسیده است و من نزد خدای از تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل ع کلید گنجهای روی زمین پیش من آورد
و گفت حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را فرمان کنیم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شوند من از حق
جل و علا در خواستم که پیغمبری درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر بعضی صحابه نقل کرده اند که هرگز حضرت
رسول ص و آله دو روز پی در پی از نان جو سیر نخوردی تا وقتی که از دنیا رحلت نمود و در بعضی روایات است که آنحضرت
نان گندم نخوردند و هرگز از نان جو سیر نخوردند و از بعضی صحابه منقولست که گفته که گاهی بود که یکماه و چهل روز
بگذشتی که در حجره های رسول ص و آله دود نگردیدندی و دیگ بر آتش دان ننهادندی و در حجرها از طعام
هیچ نبودی مگر آنکه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی و کسی را از آن خبر نبودی
از ابن عباس منقول است که گفته آن روز که حضرت رسول ص و آله وفات یافت بر تن مبارک آنحضرت پیراهنی بشخص
بود و دوازده پیوند بر آن دوخته بعضی از آن پیوندها پوست گوسفند بود و هفتاد هزار درم دین گذاشت
که قرض کرده بود و بفقیران و مستحقان داده بود آن دین را حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه ادا نمود نقلست
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در هفته یک صاع جو آرد کردی و در کدوی کردی و سر آنرا فرو بستی و مهر
کردی و گاه از آن بکوزه مختصی و در وقت روزه گشادن بآن افطار کردی و گاه بودی که در وقت
افطار یک کف از آن آرد در دهان کردی و باز بستی و مهر کردی و جامه کهنه بر پیوند پوشیدی و نعلین

ازلیف خرما در پای کردی گفتند یا امیرالمؤمنین چرا غم نمیکنی گفت منم سهم که حسن و حسین چیزی دیگر با آن بیامیزند
وگاه بوده که نزد آن حضرت که بقدر سه درم نبوده که بان جامه بخرد و محتاج الیه خود بکیرد پنج سال پادشاهی نمود و از
سعد سمرقند تا اسرعه مغرب در تصرف و حکم آنحضرت بود آجری بر آجری نگذاشت و خشتی بر خشتی نگذاشت و یک
سفید و سرخ بمیراث نگذاشت و آن حضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن هرچه از سر انگشتان زیاد بودی
بچیدی و آستین حضرت چنان بودی که چون بکشیدی بناخنها رسیدی و چون سر دادی بنصف ذراع رسیدی
و بر آنحضرت جامه دیدند مرقع در این باب سخن گفتند فرمود اقتدا میکنند باین مؤمنان و خاشع میشود دل
و ذلیل میشود بان نفس و شبیه ترانست بشعار صالحان نظر آنحضرت بفقیری افتاد که آستین جامه اش شکافته بود
آستین جامه خود شکافت و بطرف آن فقیر انداخت و از آنحضرت منقولست که فرموده که ما را نبود بغیر از پوست
گوسفندی که شب با فاطمه بر آنجا میخوابیدیم و روز علف شتر بر آن میکنداشتیم که شتر بخورد ابو حامد غزالی ذکر کرده
که حضرت از بیت المال چیزی نمیگرفت با آنکه محتاج میشد که شمشیر خود بفروشد و بغیر از یک پیراهن نداشت که در وقت
شستن غیر آن نداشت زید بن علی گفته که حضرت میگفت که کیست این شمشیر مرا بخرد و الله که اگر قیمت ازاری میداشتم
این را نمیفروختم آن حضرت به بازار بزازان رفت و بمردی گفت بفروش بمن دو جامه آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین
دارم آنچه شما میخواهید چون آن مرد حضرت را شناخت از و گذشت و نزد پسری ایستاد و از و دو جامه خرید یکی
بسه درم و یکی بدو درهم و بقنبر غلام خود گفت یا قنبر این را که بسه درم خریده ام تو ببر قنبر گفت شما اولی اید بانکه
بر منبر میروید و خطبه میخوانید مردم بخواهند حضرت فرمود تو جوانی و سر جوانی داری و من از پروردگار خود شرم میکنم
که تفضیل و زیادتی کنم که شنیده ام از حضرت رسول الله که فرمود بپوشانید ایشان را از آنچه میپوشید و بخورانید
بایشان از آنچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید پیراهن را کشید و امر فرمود که زیادتی آنرا قطع کنند و از جهت
فقیران پوشش سر سازند آن پسر گفت بیائید تا آن آستین را حاشیه کنم حضرت فرمود بگذار چنانچه هست که امر سریع است



ازآن و چون پدر آن پسر آمد نزد آن حضرت گفت پسر من شما را نشناخت و این دو درهم است که نفع کرفته حضرت فرمود
که نمیگیرم من محاکسه نمودم و آن محاکسه نمود و برضا هم بیع نمودیم غزالی گفته که حضرت را سویقی بود در ظرفی مهر کرده
که از آن میل میفرمود کسی گفت شما این کار میکنید در عراق باکثرت و فراوانی که در آنجاست حضرت فرمود که من مهر میکنم
جهة بخل کردن بآن ولیکن کراهت دارم که در آن کسی چیزی دیگر کند و کراهت دارم که شکم من غیر طیب داخل شود و آن حضرت
نان و گوشت بمردم اطعام میفرمود و خود نان جو میل میفرمود و در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از ملوک عرب بزیارت
حضرت امام حسن آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده متفرق گشته بودند بمسجد درآمد تا ادای فرض نماید
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته بود و آن کده که آرد جو در پیش خود گذاشته و با آرد جو افطار میکرد چون
آن شخص از نماز فارغ شد حضرت او را بخواند و مشتی از آن آرد باو داد و آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و حضرت را
آن جناب و چون بخدمت حضرت امام حسن رسید انواع طعام حاضر ساختند آن شخص لختی از آن طعام برداشت و گفت درویشی
در مسجد است و از گرسنگی آرد جو میخورد مرا بر وی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم حضرت امام حسن ع بگریست
گفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیرالمؤمنین است و او این را اختیار کرده است و ابن عباس گفته روز جمعه
بمسجد درآمدم حضرت را دیدم بر منبر و در خطبه بود و جامه کهنه پیوند پوشیده و شمشیری که بند آن از لیف خرما
بافته بود و در روایت دیگر هست لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی وزینة الدنیا کیف
افرح بلذة تفنی ونعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین ولا
اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد المحن والبلوی یعنی چندان پیوند بر این جامه کهنه دوختم که از دوزنده آن
شرمنده شدم علی را چه کار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که باندک زمانی نابود خواهد شد و بانعمتی که باقی
نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر مؤمنان خوانند
و در دشوارهای زندگانی با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و محنت با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گوید

خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیرالمؤمنین چه شود اگر جامه نو پوشی فرمود بدرستی که حق تعالی
امر فرموده مر پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی
از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بایشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اندوهگین
نباشند نقل کرده اند که روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه جمع گشتند و حضرت
بیرون آمد و خازن را امر فرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بدرویشان نفقه کرد پس بعیدگاه
بیرون رفت و نماز گذارد و چون بازگشت با او بخانه رفتم در خانه نانی که پخته بودند دیدم از آرد جو بود بی روغن
گفتم یا امیرالمؤمنین اگر فرمودی که از این مال یکدرم روغن بخریدندی چه میشد حضرت فرمود که میخواهی که
در مجمع قیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت بر ناصیه من کشی والله که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست که
در موقف قیامت از خجالت و رسوائی خیانت ایمن گردد حکایت آورده اند که در آن وقت که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه از این خاکدان فانی بعالم باقی انتقال نمود حضرت امام حسن و امام حسین و اشراف بنی هاشم جسد مطهر
آن حضرت را برده در نجف اشرف دفن نمودند در وقتی که مراجعت نمودند بر در شهر کوفه از میان ویرانها نالهٔ
شنیدند بر اثر ناله برفتند مردی ضعیف نحیف دیدند که در آن ویرانه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر وی
نهاده می نالید و میزارید گفتند که چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی غریبم و عاجز و رنجور بیمار و درمانده و از همه
کس باز مانده بی زن و فرزند و بی خویش و بی برادر و بی یار و بی غمخوار و بحال خود گرفتار گفتند تیمار تو که کند
گفت یک سال است که من در این شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی
و چون مادر مهربان غمخواری من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی پرسیدی
گفت از وی پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا گفتند ای
برادر رنگ و روی و هیات او چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده



و تعهد حال من نکرده ندانم تا او را چه افتاده گفتند ای برادر هیچ نشانی از گفتار و کردار وی داری گفت نشانی
آنست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح بر داشتی گویا درهای آسمان گشاده شدی و صدای
تسبیح اهل آسمان بگوش من رسیدی و چون نزدیک من نشستی گفتی در وحشت که با در ولیتی همنشینی میکند و غربت
که با غریبی مجالست مینماید شاهزادگان در یکدیگر نگریستند و زار بگریستند و گفتند این نشان پدر ما امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب است پیر گفت آن حضرت را چه شده که در این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد
که از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود و حالا از دفن او میآئیم پیر از استماع این واقعه بخروشید و جزعی
عظیم در گرفت و میگفت مرا چه محل آنکه امیرالمؤمنین تعهد حال من کند حضرت آن پیر غریب را تسلی میدادند و او
اضطراب بسیار میکرد پس گفت ای مخدوم زادگان بجد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر
تربت حضرت امیر برید تا زیارت وی کنم حضرت امام حسن ع برخواست و یکدست پیر بگرفت و حضرت امام حسین ع
دست دیگر او بگرفت و او را بیاوردند تا بسر قبر مقدس آن حضرت پیر بر روی قبر افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی
بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق تقدیر افتاده بر سر قبر حضرت امیر
جان بداد حضرات بر وی بگریستند و به تجهیز او قیام نموده در حوالی قبر مطهر او را دفن نمودند و باید دانست
که حضرت رسول صلعم و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از ماکول و ملبوس بمرتبه اقل اکتفا مینموده اند و ماکول
لذیذ میل نمیفرمودند و جامه فاخری نمی پوشیدند چنانچه مذکور شد و باقی ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین از ماکولات
متعارف زمان خود میل مینموده اند و لباسهای قیمتی معروف در آن زمان می پوشیده اند و بعضی اوقات متصوفان
آن زمان که لباس ازرق پشمینه را دام فریب خلق ساخته بوده اند بر حضرات اعتراض مینموده اند که چرا لباس شما چون
لباس حضرت امیرالمؤمنین نیست و حضرات جواب ایشان میفرموده اند و وجه اختلاف این دو طریق دو امر است
اول آنکه فایده لباس بحسب قانون حکمت و عقل و شرع آنست که دفع گرما و سرما نماید و در میانه خلق حفظ عرض

و ابروی آدمی کند پس معتبر آنست که هر کس در هر زمان که باشد لباسی که در آن زمان نسبت با امثال آن شخص متعارف است
بپوشد و از لباس نامتعارف که غریب نماید و باعث مذمت عوام گردد احتراز نماید چنانچه در احادیث بعض
ذکر او شده و چون زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه زمانی بود که اوضاع معاش تنگ بود
و مردم را در آن بلاد در آن اوقات وسعتی و فراخی نبود ماکول و ملبوس اهل آن زمان خفیف و کم قیمت بود و خوردن
و پوشیدن اطعمه طیبه نبود ایشان بدان نحو عمل می نمودند و چون در زمان باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شد و احوال
عالم نحو دیگر شد و قسمی دیگر شایع و متعارف گردید اگر در ماکول و ملبوس بر خود تنگ میگرفتند مخالف عادات
بود و مقتضای حکم شرع آنست که بعادت زمان عمل شود پس خلاف آن مستحسن و ممدوح نیست شیخ ابوجعفر کلینی در کتاب
کافی روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام گذشت حضرت صادق علیه السلام را دید که جامهای نیکوی پر قیمت پوشیده
بود گفت والله که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم نزدیک حضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله والله که نپوشیده است چنین
لباسی رسول صلی الله علیه و آله و نه حضرت علی و نه هیچیک از پدران شما حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان
تنگی بود فراخی و تنگی آن زمان اخذ می نمود و دنیا بعد از آن وسعت یافت اهل دنیا بجز نانیکوکاران اند پس حضرت
این آیه را خواند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی
الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة یعنی آیه شریفه آنست که بگو یا محمد که کدام کس حرام کرده است زینت خدا را
که بیرون آورده بعضی فرموده و ظاهر ساخته از جهة بندگان خود و رزقهای طیب را بگو اینها از جهة آن کسانیست که ایمان
آورده اند در حیوة دنیا و خالص از برای ایشان است در روز قیامت یعنی غیر از مؤمنان را در طیبات و زینتها بهره
نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل ایمان مراز اینها بهره دارند حضرت فرمود پس ما احق و سزاوارتریم که فرا گیریم از آنها
آنچه خدای عز و جل با ما داده لیکن یا ثوری آنچه میبینی بر من از جامه بجهة مردم پوشیده ام یعنی جهة مراعات متعارف خلق
که در شرع مراعات آن لازم است پوشیده ام آنگاه حضرت دست سفیان را کشید بجانب خود و جامه بالا را برداشت



و نمایان ساخت جامه را که ملاصق بدن مبارک حضرت بود غلیظ و کنده بود و فرمود که اینرا از برای نفس خود
کنده پوشیده ام و آنچه دیدی از جهة مردمان پوشیده ام آنگاه جامه سفیان را کشید بر بالا جامه غلیظ و درشت
پوشیده بود و در زیر جامه نرم پوشیده بود و فرمود آیا نیست این بالائی از جهة مردم و این زیرین از جهة
نفس است از این حدیث ظاهر میشود که سفیان جهة فریب دادن مردمان و اظهار آنکه ما تارک دنیائیم و زاهدیم
جامهای درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهة حفظ بدن پوشیده و بآن اکتفا نکرده میخواست که بر امام
زمان علیه السلام اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرا نماید که ما از ایشان زاهدتریم و چون قصد او اضلال
و گمراهی خلق بود بجهة دنیای باطل حضرت جهة تنبیه و نهی منکر او را در مجلس ساختن و الزام او مضایقه نفرمود
و حکایت مذکوره در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و این سفیان ثوری از اکابر مشاهیر صوفیه است و او را طایفه
با و اعتقاد عظیم است و شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا مناقب و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات
از جهة او ذکر نموده و در کتاب کافی از عبدالله بن سنان نقل نموده که گفت که آنحضرت ابی عبدالله یعنی جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که در اثنای آنکه من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا میکشد
دیدم عباد بن کثیر بصری است پس گفت یا جعفر چنین جامها پوشی و تو در این مکانی با نسبتی که با علی علیه السلام
داری گفتم جامه ایست که بیک دینار خریده ام و علی علیه السلام در زمانی بود که مستقیم بود از جهة او هر چه میپوشید
در آن زمان و اگر من بپوشم در این زمان مثل آن لباس هر آینه مردم خواهند گفت این مرائیست مثل عباد
بصری و هم در کتاب مذکور روایت کرده از ابن القداح که گفت حضرت صادق علیه السلام بر پدرم تکیه کرده بود و بر آن
حضرت جامهای نیکو بود که ملاقات کرد عباد و گفت یا ابا عبدالله تو از اهل بیت نبوتی و بود پدرت چنان پس
چیست این جامها زینت بر شما کاش جامه فرو تر از این میپوشید حضرت فرمود وای بر تو یا عباد من حرم
زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق بدرستی که هر گاه خدای عز و جل نعمتی به بنده دهد دوست میدارد

که اثر نعمت را بر او ببیند باکی نیست وای بر تو ای عباد من پاره ای ام از رسول الله صلی الله علیه و آله مرا
آزار مده و ابن عیاد دو جامه قطوانی که از جامهای کنده در آن زمان بود می پوشید و همچنانکه در همه زمان
متعارف است گروهی که از فضایل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفه نفسانی بی بهره اند بجهة فریب خلق
خصوصا عوام بر خرقه و پوشش و امثال آن تمسک جویند گاهی کرباس پوشند گاهی شال و گاهی نمد و کلاهی
کلاه نمد بر سر گذارند و بانواع اداها و حرکتهای عیارانه تمسک جویند و خلق فریب ایشان خورند و پندارند که
پوشش و خورش و امثال اینها دخلی در کمال است و در واقع خورش از جهة حفظ صحت بدن است و پوشش جهة دفع
حر و برد و جامهای خلاف عادات هر گروه مذموم است بلی معتبر است که آدمی در لباس خود حظوظ نفسانی منظور
ندارد و آن لباس باعث کبر و تفوق بر امثال نباشد که خدای عز و جل فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت میگردانیم از برای
از جهة کسانی که بلندی و زیادتی نخواهند در زمین و نه فساد نخواهند و عاقبت هم از جهة متقیانست و بسیاری
از کرباس پوشان و شال پوشان چون از زیور دانش خالی اند و از عقل بی بهره از پوشش آن لباس عجب و غرور
بسیار بخود راه دهند و بدیگران بچشم حقارت و استخفاف نگرند و بخود بالند که ما چنین زاهدیم و دیگران
دنیا طلب و چون بحقیقت رسی عکس قضیه نزدیکتر باشد و مبادی ظهور این طوایف در عصر اسلام در زمان
حضرات بوده علیهم السلام و الثناء در کتاب کافی نقل نموده اند از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی
بآنحضرت گفت که شما ذکر فرمودید که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام جامه زبر میپوشید و پیراهن بقیمت چهار درهم
میپوشید و مانند آن و در شما لباس نیکو میبینم حضرت فرمود که علی بن ابی طالب در زمانی آن جامها میپوشید
که منکر نبود و اگر در مثل این زمان چنان میپوشید بآن مشهور میشد یعنی باعث گفتگوی مردم بود و بهترین
لباس هر زمان لباس اهل آن زمان است لیکن دولت قایم ما هر گاه قایم شود لباس حضرت علی علیه السلام خواهد پوشید و بسیرت او



عمل خواهد نمود و ایضا شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرستاد عبدالله بن عباس را بجانب ابن الکوا و اصحاب او یعنی گروه خوارج و بر او پیراهن نازک و حله بود
چون نگاه بآو کردند گفتند یا ابن عباس تو بهتر مائی و لباس چنین میپوشی گفت این اول مخاصمی است که با شما
دارم و این آیه را خواند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده آیه و خدای عز و جل فرموده خذوا زینتکم عند
کل مسجد و ایضا در کتاب کافی مذکور است که سفیان ثوری بمجلس صادق علیه السلام آمد و بر آنحضرت جامهای سفید
بغایت نازک بود بحضرت گفت این لباس نه لباس شما است حضرت فرمود گوش کن و فراگیر آنچه بتو میگویم
که از جهة تو بهتر است در دنیا و آخرت اگر بمیری بر سنت و حق و نمیری بر بدعت خبر دهم ترا که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در زمان تنگی و خشکی بود و اما هر گاه دنیا رو کند احق خلق با و برارند نه فجار و مؤمنانند نه منافقان و مسلمانان
اند نه کافران و تتمه این حدیث بسیار طویل است جهة اختصار باینقدر اکتفا نمود و همچنین احادیث بر این سیاق
بسیار است و ما در رساله علیحده قدری معتد به از آن نقل نموده ایم وجه دوم آن است که بر امامان لازم است
که هر گاه متصدی امر خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و بامر امارت و حکومت قیام نمایند ماکول و ملبوس
ایشان باندازه کمترین فقیری از رعایا باشد و ذکر این معنی در احادیث شریفه بسیار است نقل است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
که فرموده بدرستی که خدای عز و جل مرا گردانیده امام و پادشاه خلق پس فرض کرده بر من تنگ گرفتن در نفس
خود و تنگ گرفتن در طعم و شرب و ملبس از باب ضعیفان خلق تا آنکه اقتدا کند فقیر بفقر من و طاغی نگرداند
توانگر را توانگری او و معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم روزی که فدای تو شوم ذکر کردم آل فلان را
و نعیم و فراخی که ایشانراست و بخاطرم گذشت که اگر دولت شما قایم شود با شما زندگانی با عیش و طرفه خواهیم
نمود حضرت فرمود هیهات هیهات یا معلی والله که اگر آن امر متحقق بزرگ و نخواهد بود ما را الا سیاست شب و سیاحت
روز و پوشیدن زبر و خوردن غلیظ بی نان خورش پس دور شده از ما آن یعنی خلافت و سلطنت ایا دیدی

که هیچ ظلمی تهمت نشده باشد الا این یعنی بسبب ظلم خلافت و پادشاهی را از ما گرفتند و آنچه باعث نعمت فراخی
و نعیم و استراحت باشد بنابر آنکه بر امام و سلطان جفاهای بسیار لازم است که بر دیگران لازم نیست و در کتب معتبره حدیث
نقل شده که عاصم بن زیاد حارثی عبا پوشیده و ترک جامه رقیق نموده از دنیا تخلی نمود برادرش ربیع بن زیاد شکوه
بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نمود که او باین کار که پیش گرفته اهل خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده
حضرت فرمود که او را حاضر کنید چون او را آوردند حضرت رو ترش کرده گفت ... آیا شرم نکردی از اهل
آیا رحم نکردی بر فرزندان خود آیا گمان داری که خدای عز و جل حلال کرده باشد از جهت تو طیبات و کراهت داشته
باشد که تو از آنها اخذ کنی تو اهون بر خدای عز و جل از آن آیا نفرموده خدای عز و جل که والارض وضعها للانام
فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام یعنی زمین را وضع کرد خدای عز و جل از جهة خلق و در آن زمین است میوه و نخل صاحب
اکمام و مراد باکمام ... خرمات یا پوستی که خرما میدارد از لیف و غیره اما خدای عز و جل میگوید مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا آنجا که میفرماید یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان تا الله که ابتذال نعمتهای خدای
عز و جل بفعال دوست تر است بخدای عز و جل از ابتذال آن نعمتها بمقال و حال آنکه خدای عز و جل میفرماید واما بنعمة ربك
فحدث یعنی شکر نعمتهای خدای عز و جل را بفعل ظاهر و شایع سازند یعنی زینت و بهای نعمتهای خدای عز و جل بر شما
ظاهر و نمایان باشد بهتر است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنند و حال آنکه خدای عز و جل فرموده که نعمت پروردگار
خود حدیث کنند ... حضرت فرموده که ان الله جمیل یحب الجمال ویحب ان یری اثر نعمته علی عبده یعنی خدای
عز و جل جمیل است و جمال را یعنی خوبی و زینت را دوست میدارد و دوست دارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده
و حضرت صادق فرموده که هرگاه خدای عز و جل انعام کند بر بنده به نعمتی پس آن نعمت بر او ظاهر باشد او مسمی میشود
بحبیب الله محدث بنعمة الله و هرگاه انعام کند بر بنده بنعمتی و بر او ظاهر نباشد مسمی میشود ببغیض الله مکذب بنعمة الله رجوع
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه این سخن فرمود عاصم گفت یا امیرالمؤمنین پس چه سبب شما اقتصار فرموده اید در خشونت

مطعوم

مطعوم خود بر خشونت یعنی غلیظی و در ملبوس بر زبری حضرت فرمود که وای بر تو خدای عز و جل فرض کرده است
بر امامان و والیان عدل که تقدیر کنند نفسهای خود را بضعیفان خلق تا مختلط نشوند فقیر را فقر او پس عاصم بن زیاد
عبا را بینداخت و جامه نیکو پوشید و بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام پادشاهی
خود طریقه حضرت امیرالمؤمنین را متبع خود ساخته در ماکول و ملبوس و سایر امور زندگی بگذرانند از آن جمله عمر بن عبدالعزیز
است که از خلفای بنی امیه است و در ایام خلافت خود نیکو سیرت بود و سب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که از
زمان معویه تا آن وقت با مر بنی امیه در بلاد اسلام معمول بود عمر بن عبدالعزیز برطرف کرد و فدک را باولاد فاطمه علیها
السلام رد نمود و بعضی نقل کرده اند که از میراث پدر مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت متنعم بود و چون خلافت یافت
بفرمود تا ایتام و مساکین شهر را جمع نمودند و جمیع اموال خود بر ایشان قسمت کرد و پس از عمال شهر پرسید که مزدوری را
در این شهر هر روز چه مقدار اجرت میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اجرت مزدوری از بیت
المال مسلمانان بس است تا عیال من بدان زندگانی کنند و من بمصلحت مسلمانان قیام نمایم نقل است که او را نوزده
فرزند بود و آن روز که وفات میکرد بغیر از مصحف و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربا او بر خواست
و گفت ای امیرالمؤمنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان
خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان
من بعد از من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان صالح خود را
فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند غم دشمنان حق چرا خورم نقل است که چون با او بیعت کردند
مراکب خلافت را آوردند هر چهار پایی مناسب ... گفت اینها چیست گفتند مراکب خلافت است گفت چهار پایی
او موافق است بحال من و بر مرکب خود سوار شد و انکار نمود و زنی که صحبت بر او قرار گرفت بازوجه خود فاطمه
بنت عبدالملک گفت این مال و زیور و جواهری که داری از مال مسلمانان است اگر صحبت من میخواهی انکار به بیت المال

مسلمانان رد کن که من و تو و اینها در یک خانه نمیتوانیم بود آن زن اطاعت نمود و بعد از فوت عمر بن عبدالعزیز چون
برادر آن زن یزید بن عبدالملک بخلافت نشست با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از تو گرفته به بیت المال
فرستاد این اموال را الحال بگیر امتناع کرد و گفت من آن نیستم که اطاعت او کنم در زندگی و عصیان او ورزم در مردگی
از مسلمة بن عبدالملک نقل است که بعیادت عمر بن عبدالعزیز رفتم دیدم که در بر او پیراهن چرکینی بود بزوجه او فاطمه گفتم بشوئید
جامهای امیرالمؤمنین را گفت چنین میکنیم نوبت دیگر که رفتم آن پیراهن بحال خود بود گفتم شما را نگفتم که جامه او را بشوئید آن
ضعیفه گفت والله که بغیر از این که پوشیده دیگری ندارد و بعضی گفته اند نفقه او بر روزی دو درهم بود شخصی با او گفت
ابتدای انابت تو چه بود گفت اراده کردم غلام خود را بزنم گفت یاد کن شبی را که صبحش قیامت است از فاطمه زوجه
او نقل است که گفت نزد او داخل شدم در مصلای خود بود و اشک بر محاسن او جاری بود گفتم آیا چیزی حادث شده گفت
من متقلد امور امت محمد صلی الله علیه و آله شده ام فکر میکنم که فقیر گرسنه و مریض ضایع و برهنه و مظلوم مقهور و غریب اسیر
و شیخ کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین باشند و میدانم که پروردگار من زود
باشد که مرا از حال ایشان سؤال کند و خصم من محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد
بر خود رحم کردم و گریستم و از جمله خلفای بنی عباس المهتدی بالله بدین طریقه عمل کردی در ایام خود ملاهی و غنا
و شراب را منع نموده بود از هاشم بن قاسم هاشمی نقل است که گفت بعضی شبهای رمضان نزد مهتدی بودم بر خواستم
که بروم مرا امر به نشستن نمود پس نشستم تا وقتی که با او نماز مغرب را بجماعت گذاردم پس امر کرد که خوردنی بیارند طبق
آوردند که در آن دو قرص نان بود و ظرفی در آن نمک و در ظرف دیگر زیت و در دیگری سرکه پس مرا بخوردن
دعوت کرد و او میخورد و من اندکی میخوردم بگمان آنکه طعام نیکو حاضر خواهد شد چون خوردن مرا دید گفت روزه
نبوده گفت بلی بوده ام گفت فردا قصد روزه نداری گفتم چون نداشته باشم رمضان است گفت چیزی سیر بخور
که غیر آنچه میبینی اینجا دیگر چیزی نخواهد بود تعجب کردم از قول او و گفتم یا امیرالمؤمنین خدای تعالی بر شما نعمتها کامل کرده است

وارزق فراخ

و رزق فراخ ساخته گفت چنین است که گفتی لکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بود مرا غیرت شد
که در خلفای بنی هاشم مثل او کسی نباشد پس این طریقه پیش گرفتم و نقل است که او را صوفی سفیدی بود در آن جبه
و کساء که در شب میپوشید و در آن نماز میکرد و میگفت شرم میکنم بنی عباس که در میان ایشان چون
عمر بن عبدالعزیز کسی نباشد و آنچه سابقا ذکر نمودیم که بر امام لازم است که هرگاه متصدی امر سلطنت باشد ماکول
و ملبوس او چون فقیران و درویشان باشد فایده و حکمت آنست که پادشاه هرگاه قناعت کند و مؤنت خود را تقلیل
بگذراند چون درویشان و محتاجان با و نظر کنند دل شکسته نخواهند بود و سایر رعایا و لشکریان بحکم الناس
علی دین ملوکهم اقتدا باین طریقه خواهند نمود و چون زینتها و تکلفات در ماکول و ملبوس و مفروش و مسکن مردم
کم شود و مؤنتهای ایشان سبک گردد خرجها بر مردم سبک میشود و باعث معموری ملک و رعیت و لشکر میگردد
چه هرگاه مردم شیوه قناعت پیش گیرند و از سر زیادتیهای کم فایده بگذرند همه کس توانگر خواهند بود و چنانچه
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که خفة المؤنة احد الیسارین یعنی سبکی ضروریات و حاجات یکی از دو توانگری است
هرگاه حاجات و ضروریات با سانی برآید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و راحت یابند بسبب
کوشش در تحصیل حرام بمعصیت نیفتند و این معنی سبب خصب و ارزانی و فراخی شود چه هرگاه حاجات و ضروریات
بسیار باشند کارکنان و صناعان بسیار باید و در آن حال اجرت کارها بسیار شود مثلا هرگاه مردم منازل
بسیار بجهه سکنی خواهند و بقدر ضرورت اکتفا نکنند بنا و عمله بسیار در کار باشد پس اجرت کار ایشان زیاد شود
و مفضی با آن شود که اجرت صناعات و کارها که در تحصیل اجناس ماکولات ضرور است گران شود و بالضروره گرانی
اجناس ماکولات و غیرها لازم آید و چون گرانی بسیار شود بعضی مردم متفرق شوند و جلاء وطن کنند و تنگی شود
و مرتبه بمرتبه در تخریب ملک منتهی شود و هرگاه ارزانی و فراغت حاصل باشد مردم بلاد دیگر را رغبت بوطن در آن
ملک بهم رسد و جمعیت زیاد شود و باعث زیادتی معموری گردد و چون خرجها سبک و آسان باشد مردم طلب زیاده

از پادشاه نکنند و پادشاه از عهده کفایت ایشان بیرون آید بخلاف آنکه هرگاه تکلفات در هر باب زیاد باشد
مردم را خرجها بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه را بدستور خرجهای بسیار لازم آید و طلب آن از پادشاه
کنند و روز بروز بهم نظر کرده بر خرجها بیفزایند و کار بجائی رسد که اگر تمام مداخل پادشاه صرف شود وفا بخارج
نکند و تنگی بهم رسد و سپاهیان از پادشاه و آزار ایشان رنجیده خاطر شوند و چون طمعها زیاد شود و پادشاه
از عهده آن برنتواند آمد محبت او از دلها برود و این باعث شکستگی احوال سپاهی و رعیت شود و همه کس صاحب
غرضها شوند و سپاه از هم بپاشد و خلل کرده و کار بجائی رسد که اگر دشمنی زور کند و سرانجام سپاهی جهة دفع
ایشان ضرور باشد صورت نیابد و سپاهیان رام کوب نباشند و اسلحه جنگ و خرجی راه نباشد و در مانند و متفرق
شوند و سپاهیان را نه بدل و نه به بدن میل حرکت و توانائی آن نباشد و پادشاه عاجز آید و چون وضع چنین باشد
در خزانه چندان چیزی نباشد که بآن تدارک احوال سپاه توان کرد و رعایا نیز در این حال پریشان باشند و اگر
تحصیل مدد خرج سپاه بر ایشان شود چیزی صورت نیابد و باعث پراکندگی خلق شود و باعث بدنامی و جرأت
دشمنان گردد و گاه باشد که کار بجائی رسد که پادشاه از سرانجام مؤونت خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید
و چون احوال چنین باشد پادشاه و خواص و مقربان را جود و بذل و عطا چندان نماند و اکثر مردم را از معاش خود
چیزی فاضل نیاید بلکه بآن نیز درمانده و از آن محتاج باشند و اکثر مردم قرض دار باشند بلکه ضروریات ایشان
فروخته و در گرو باشد و منافع و مداخل خود را پیش فروخته باشند و چون چنین باشد چگونه ایشان را بذل و عطائی
میسر شود از فواید و ثمرات عطا و سخا و جود و مثوبات اخروی و فواید دنیوی و ذکر جمیل و فوز بمطالب بلند و مقامات
ارجمند و تحصیل دوستان و اصدقا و ضعف اضداد و خصما که بر بذل و سخاوت مترتب میشود بی بهره باشند و سیر
مذمومه بخل در میان خلق شایع گردد و آثار و اخباری که از بذل و جود و عطای مردمان پیشین در کتب مسطور است و در السنه
مذکور است بنابر خفت مؤونت و سبکی خرج و کم مؤونت بوده اند و تنعم و تلذذ و توسع در شهوات از ماکول و غیر آن معتاد نبوده

و چنگیز

و چنگیز و بنیچی منتی با نوس ایشان بوده لشکر عرب بر اکاسره عجم و قیاصره روم استیلا یافتند ماکول ایشان اکل قلیل بود
و لباس ایشان از زیب و زینت نبود و شار و نعیمی عادت نداشتند لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند و از
اقصی مشرق و شمالی تا منتهی شام و روم بتصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بودند و پوشش بسیاری از لشکر
چنگیز بلکه اکثر ایشان پوست حیوانات بود و در حال احتیاج بعلف صحرا قناعت می نمودند که زمانیه امیر تیمور گورکان که بر
اکثر معموره عالم استیلا یافت و چندین ملک و قلعه بگرفت و چندین لشکر شکست و سفرهای دور و دراز با لشکرهای
بحد و حصر میتوانست کرد بعلت آن بود که لشکر او سبک بار بودند و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند در بیابان
دشت قبچاق که نیش ماهه راه در بیابان رفت و آذوقه برای چهار پایان بردند بنابران توانست که ملاحظه نموده بود
که از گوشت ازد با اضافه سبزی که در آن صحرا بهم میرسید کاسه آشی از او پخته بدهند و حکم نموده بود که هیچ یک از افراد سپاه
و امرا و شاهزادگان روزی بغیر از یک کاسه از آن آش چیزی دیگر نخورند و مجلس را عهد آن بنود که خلاف این حکم
تواند کرد و بقوت این تدبیر او آن سفری بدین دوری میسر شد و بر خصمان غلبه و استیلا یافت و چون این طرز بعد
سبکی معاش و سبکباری در میان ترکان شرق و شمالی معمول است ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک بسیار روی داده
سلجوقیان که از آن ترکان بودند از جیحون تا اقصای روم متصرف شدند و سلاطین آل عثمان نیز در اصل از آن
ترکانند سیصد و هفتاد و پنج سال است که پادشاهی میکنند چون مؤونت ایشان نیز سبک است و لشکر ایشان در تنعم
و فراغت و استراحت بسیار نمیگذرند با وجود عوارض اختلال که در ملک ایشان مکرر روی داده احوال ایشان مختل
نشده و دولت از ایشان نرفت و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان چون بعادت آن ملک بسیار سنگین و گران
بار و پر مؤونت و عیش و فراغت دوست میباشند در هیچ زمانی یکی از ایشان برابر بلاد ایران یا توران استیلا نیافته
نشده و آنچه مبینه بر عکس بود چنانچه خسرو دهلوی گفته شاه دهلی بنجا رانرو و آب از زیر به بالا نرود و بسبب وجه
مذکور پادشاهان سابق در تخفیف مؤونات میکوشیده اند و تکلفات بسیار از مردم خصوصا از سپاهیان

نمی پسندیده اند و اگر در زینت میکوشیده اند زینت چندی بوده که ضایع نشده و باعث وقر در نظر دوستان
و دشمنان بوده چون طلا و نقره و جواهر و انواع آن که باعث زینت است و ضایع و مندرس نمیشود و بنا بر ملاحظه وجوه
مذکوره نواب علیین آشیان فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی انار الله تعالی برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت
و خفت معاش معمول ساخته بود و چون در آن زمان مردم از ماکول و ملبوس قلیلی قناعت میکردند و طریقه اسراف
و زیادتی تکلفات معمول نبود و چهار زرعی طبسی که قیمت قلیلی دارد در آن زمان به قسمت می نموده اند و هر قسمی را
در میان کرباس و آستر مکینه دوخته اند و شخص معتبر سالها بر میان می بسته و در آن زمان این لباس تجمل بوده و علی هذا
القیاس سایر اشیا بر این نهج معمول و مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده و لشکرها در کمال
سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین و محتاجان از دولت پادشاه مرفه بوده اند چنانچه در اکثر بلاد شیعه مقررات
و مرسومات جهة درویشان و محتاجان مقرر بوده و از عطایای پادشاه چندان سادات و اشراف و علما و فضلا
و صلحا و سایر مردمان میرسیده که مزیدی بر آن گنجایش ندارد و از کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام سپاه
و حشمت بود که در ایام آنحضرت چهار نوبت سلطان سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و یمن و مغرب
و بلاد مغرب با لشکرهای بیرون از حد و شمار متوجه ملک ایران شده هر مرتبه ضعیف و خفیف مراجعت نمود و براین قیاس
خان ترکستان شش نوبت لشکر بر سر خراسان آورد و بغیر از خجلت و شرمندگی حاصلی تحصیل ننموده و در ایام دولت
آنحضرت فتوحات روداد و هر جانب که لشکر میفرستاد مظفر و منصور بودند بتوجه و امداد آنحضرت ممالک
هندوستان از تصرف خصوم بیرون آمده بر پادشاه آن ملک سلطان همایون بن بابر قرار یافت و همچنین
نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی افاض الله علی تربته المراحم و الفیوض الربانیه در ایام
دولت خود در اجرای مسلک قناعت اهتمام تمام داشت و با اسراف و تبذیر بسیار بود و خود اکثر اوقات لباسهای
بی تکلفانه میپوشید و در تخفیف خرجهای خود میکوشید تا مردم آن طریقه را قدوه سازند و اگر در خواص و مقربان

آنحضرت

آنحضرت یا فرد از سپاه جامه متکلف بنظر آنحضرت میرسید کمال طیش و رنجش تمام اظهار میفرمود و بعضی مقربان
آنحضرت چند قبا بیک رنگ میدوختند که مبادا اگر قبا برنگی دیگر بپوشند بر پادشاه معلوم شود که این قبا نو است و حمل
بر محبت تزیین نموده باعث رنجش خاطر آنحضرت گردد در اوایل دولت آنحضرت بغیر از خانم بیگم اعنی والده ولی نعمت کسی لجام
طلا استعمال نمیکرد بدین سبب مردم در کمال رفاهیت و آسایش بودند و ملک معمور بود و رعیت آسوده و خزانه معمور
و لشکر با سرانجام آنحضرت را چندین مرتبه بر عساکر قیصر و خاقان ترکستان غلبه روی داده و بسیاری از ممالک موروث
که در ایام قرنها از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود و فتوحات عظیم او را میسر شد در یک سال سه ملک مانند عراق
عرب از مواضع معتبر ایران زمین بلکه خلاصه و زبده ربع مسکون و ملک قندهار و قلعه هرموز بتصرف اولیای
دولت آنحضرت درآمد مجملا از قوانین کلیه امر سلطنت و پادشاهی تدبیر و تقدیر معاش است و احتراز از تبذیر و اسراف
و لایق بحال ملک آنست که بقدری که ممکن باشد و بعظمت و مهابت پادشاهی نقصان نداشته باشد در تخفیف اخراجات
بکوشد و مؤونتها را سبک سازد و اگر غالب اوقات بملبوسات پادشاهانه گذرانند گاهی جهة تحصیل ثواب بمؤونت
فقیرانه اکتفا نماید و اگر احیانا لباسهای فاخر شاهانه بپوشند تا در حضور بیگانگان و مجالس عام جهة
حفظ مهابت پادشاهی گاهی اگر لباس بی تکلف ملبس شود جهة تحصیل ثواب و مراعات مصلحت جمهور بغرض آنکه
مردمان بآن مسلک رغبت نمایند و این طریقه معمول شود بغایت مستحسن خواهد بود و همچنین در خلوتها که کسی نباشد
و در زیر جامه که در نظر مردم در نیاید جامه زبر و بی تکلف بپوشند باعث ثواب و اجر جزیل خواهد بود
والله ولی کل خیر و معینه **باب هشتم** در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام
اهل دین در این باب دو فصل است **فصل** اول در امر معروف و نهی منکر امر معروف و نهی منکر از واجبات عظیمه
اسلام است و امر دین و نظام ملک و ملت بآن مستقیم میشود و اگر مردم دست از این بردارند و فاسقان و فجار را
بر اعمال زشت و ناخوش که مرتکب آن میشوند تقریر کنند و بخود گذارند فساد سرایت کند و دیگران بتبعیت فاسقان

وخود بعضی ایشان بر آیند و مرتبه مرتبه آفت عام گردد و طبایع بهایم و سباع در میان بنی نوع انسان شایع گردد
و مردمان از منهج خیر و استقامت عدول ورزند و فاسقان بر اعمال خود جری تر شوند و ظالمان دست تعدی و تطاول
دراز کنند و سر انجام کار منتهی بشر و فساد عظیم شود و هرج و اختلال در همه اوضاع بهم رسد خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم
المفلحون یعنی بوده باشد از شما جماعتی که امر بنیکوئی و نهی از بدی میکرده باشند و آن جماعت ایشان رستگارانند
و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است و از حضرت رسول صلعم و آله منقولست که فرموده که هیچ قومی نیست
که عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت آن داشته باشد که بر ایشان انکار کند و انکار نکند الا
که خدای عز و جل عذاب را بر آن قوم عام سازد و همگی ایشانرا بعذاب مبتلا گرداند و از آنحضرت منقول است که فرموده
بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمایید تا آنکه خدای عز و جل عذابی از جانب
خود بر شما مقرر سازد پس از آن هر چند دعا کنید مستجاب نشود و از آنحضرت منقول است که فرموده که امر کنید بمعروف
و نهی کنید از منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو دارید و نهی فرمایید ایشانرا از کارهای بد و مخالفت فرمان حق و اگر
خدای عز و جل بدان شما را بر شما مسلط گرداند که بجور و ظلم تعذیب شما کنند بعد از آن چون نیکان شما دعا میکنند
دعای ایشان مستجاب نشود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که مردی از قبیله خثعم آمد نزد حضرت رسول صلعم و آله
و گفت یا رسول الله صلعم و آله خبر دهید مرا از افضل اسلام حضرت فرمود که ایمان بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود
که صله رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر پس آن مرد گفت کدام یک از اعمال مبغوض تر
است نزد خدای عز و جل حضرت فرمود که شرک بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود قطع رحم گفت بعد از آن
چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که فرموده که امر
بمعروف و نهی از منکر دو خلقند از خلقهای خدای عز و جل که هر که ایشانرا یاری دهد خدای عز و جل او را عزیز



گرداند و هر که ایشانرا مخذول سازد یعنی یاری ندهد و مدد نکند خدای عز و جل او را مخذول سازد
و از آنحضرت منقولست که حضرت رسول الله صلعم و آله فرموده که چگونه خواهد بود وقتی که فاسد شوند زنان شما
و فاسق شوند جوانان شما و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر نکنید کسی گفت آن نخواهد شد یا رسول الله فرمود
که بدتر از آن نیز خواهد شد چگونه خواهید بود وقتی که امر کنید بمنکر و نهی کنید از معروف کسی گفت یا رسول الله صلعم
این خواهد شد حضرت فرمود بدتر از این خواهد شد چگونه خواهید بود وقتی که نیک را بد دانید و بد و منکر را
نیک دانید و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست فرموده که وای بر آن قومی که اطاعت نمیکنند خدا را بامر بمعروف
و نهی از منکر و از حضرت رسول صلعم و آله منقول است که فرموده هر گاه بعد یکری انداخته باشند امر معروف
و نهی منکر را پس آگاه باشند بعذابی از جانب خدای عز و جل و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است
که فرموده هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مردیست میان زندگان و حضرت صادق ع
بگروهی از اصحاب خود گفتند که بتحقیق که لایق و سزاوار است از جهة من که مواخذه کنم بی گناهان شما را
و چگونه این مرا سزاوار نباشد و بشما میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما برو انکار نمیکنید و از او هجرت
نمینمایید تا آنکه آن عمل را ترک کند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرموده که میباشند در آخر الزمان
قومی که متبوع باشند در میان ایشان گروهی مرائیان که خود را عابد و زاهد نمایند نوحکان سفیهان
باشند امر بمعروف و نهی از منکر را واجب ندانند الا آنکه بالکلیه ایمن باشند از ضرر طلب کنند از جهة خود
رخصتها و عذرها و پیروی لغزشهای علما و فساد عمل ایشان کنند اقبال کنند بر نماز و روزه و چیزهای که ضرری بنفس
و مال ایشان نرساند و اگر نماز ضرری کند بانچه میکنند باموال و اولاد خود هر آینه نماز را رفض کنند و بتحقیق که رفض کنند از
همچنانکه اتم فرایض و اکمل الخصال و اشرف آنرا رفض نموده اند بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر فریضه ایست
عظیمه که بآن قایم میشود فرایض و درین حال که مذکور شد یعنی حال مداهنه و ترک فریضه امر بمعروف و نهی از منکر

غضب میکند خدای عز و جل بر ایشان پس شامل میشود ایشان را و عذاب الهی پس هلاک میشوند ابرار و نیکو
کاران در دار فاجران و کوچکان در دار بزرگان بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر راه پیغمبران و منهاج
صالحان است فریضه ایست عظیمه که بآن قایم میشود فرایض و امن میشود راهها و حلال میشود کسبها و رد میشود
مظلمها و معمور میگردد زمین و داد خواسته میشود از دشمنان و مستقیم میشود امر پس انکار کنید بدرا بدلها و تلفظ
کنید آنرا بزبانها و بزنید او را بر پیشانیهای بدکاران و مترسید در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده پس اگر
بدان پند پذیر شدند و بحق بازگشت کنند بر ایشان راهی نیست یعنی کسی را نمیرسد که بایشان آزاری رساند یا بر ایشان
سخن داشته باشد انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب
الیم یعنی راهی نیست الا بر آن کسانی که بر مردم ظلم میکنند و در زمین بغی و تعدی مینمایند بغیر حق آن جماعت از جهة
ایشانست عذاب الیم پس فرمود در آن حال مجاهده کنید با ایشان با بدنهای خود و بغض داشته باشید با ایشان
بدلهای خود بی آنکه درین طلب سلطنت بر ایشان و زیادتی کنید و طلب و خواهش مالی کنید و نه آنکه بسبب ظلم خواهش
ظفری کنید تا ایشان رجوع کنند بامر خدا و بروند بر طاعت خدا فرمود که وحی فرستاد خدای عز و جل بشعیب پیغمبر
علی نبینا و علیه السلام که بدرستی که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل هزار از اشرار و شصت هزار
از اخیار ایشان گفتند یارب این بدان را سبب عذاب معلوم است سبب عذاب اخیار چیست وحی فرستاد خدای عز و جل
باو که آن جماعت مداهنه کرده اند با اهل معاصی و غضب نکرده اند بواسطه غضب من و از حضرت رسول صلعم و آله منقول است
که فرموده که هر که طلب خوشنودی مردم کند بانچه باعث سخط الهی شود حمد کننده او از مردم ذم کننده او خواهد بود
شد و هر که اختیار طاعت خدای عز و جل کند بانچه مردم را بغضب در آورد کفایت خواهد کرد خدای عز و جل دشمنی هر دشمنی
و حسد هر حاسدی و بغی هر باغی خواهد بود خدای عز و جل از جهة او ناصر و ظهیر و از حضرت رسول الله صلعم و آله منقولست
که فرموده لا یزال مردمان بخیر اند مادام که امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و معاونت یکدیگر کنند بر کار نیکو



پس هرگاه چنین نکنند نزع میشود از ایشان برکتها و مسلط میشود بعضی از ایشان بر بعضی یعنی تعدی و زیادتی بر یکدیگر
خواهند کرد و ایشانرا یاری دهنده نخواهد بود در زمین و نه در آسمان و احادیث در فضیلت امر بمعروف و نهی
از منکر و مذمت تارک آن بسیار است و جهة اختصار بدین مقدار اکتفا شد فمن لم ینفعه الیسیر لم ینفعه
الکثیر یعنی هر کس اندک او را فایده نرساند بسیار نفع نرساند و میباید دانست که امر بمعروف و نهی از منکر منقسم میشود
بواجب و مندوب امر کردن بواجبات و نهی کردن از محرمات واجب است و امر کردن بمندوبات و نهی کردن از مکروهات
مستحب است و امر بمعروف و نهی از منکر را چند شرط است اول آنکه آن شخص علم داشته باشد باینکه این فعل معروف است
یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و در دانستن بدی یا نیکی فعل سندی صحیح باید چنانکه بدی و نیکی آن فعل
از ضروریات و قطعیات باشد و مختلف فیه نباشد یا اگر باشد داند که آن شخص باعتقاد فاعل حرام است مثلا و مرتکب شده
و باید که فعلی را که از او نهی میکنند احتمال جهة اباحت نداشته باشد که بسیار فعلها باشد که بظاهر بد نماید اما آن فعل را
محلی صحیح و جهتی مشروع بوده باشد چنانکه کسی را ببینی که از شیشه چیزی میخورد که برنگ شراب است و گاه باشد که شربتی
مباح باشد پس تا جمیع احتمالات برطرف نشود و راه عذر بالکلیه مسدود نباشد متعرض نباید شد نقل است که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود جماعتی را نزد حضرت آوردند که دیده بودند که در ماه مبارک
رمضان در روز چیزی میخوردند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بایشان خطاب کرد که شما چیزی خورده اید و صایم
نیستید اقرار کردند حضرت فرمود شما از جماعت یهود اید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه فرمود
که بر هیچ یک از دینهای مخالف اسلام اید گفتند نه بلکه ما مسلمانیم حضرت فرمود که مسافرید گفتند نه حضرت گفتند
که شما را علتی هست که بآن مستوجب افطار شده باشید که ما از آن نادانیم بدرستی که شما بیناترید باحوال نفوس خود
از ما که خدای تعالی عز و جل فرموده بل الانسان علی نفسه بصیرة یعنی انسان بر نفس خود بیناست گفتند ما بر روی
آوردیم و ما را هیچ علتی نبود حضرت بخندید پس فرمود که گواهی میدهید که بغیر از الله الهی نیست و آنکه محمد رسول خداست

گفتند گواهی میدهیم که بغیر از الله خدائی نیست و محمد را نشناسیم حضرت فرمود که او رسول خدا است گفتند ما او را
باین وجه نشناسیم او عربی بود که خلق را بخود دعوت مینمود حضرت فرمود که اگر اقرار میکنید فبها والا شما را میکشیم
گفتند و اگر چه بکشی انجا حضرت موکل ساخت بر ایشان از اهل سیاست تا حاصل آنست که تا معصیت ثابت نباشد متعرض کسی
نباید شد و در مقام نهی در نباید آمد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض اندرون خانهای مردم نباید شد و سخنان غمازان
و ساعیان را نباید شنید بلکه اگر کسی فسقی از کسی ظاهر شود و به ثبوت رسد در مقام منع و انکار باید شد و اگر قدری
با فخر بری که بحسب شرع لازم باشد کسی را که اقامت حد و دیگر عقوبه جایز باشد اقامت آن باید نمود و فسقی که ظاهر و معلوم
نباشد در ستر آن باید کوشید نقل است از حضرت رسول صلعم و آله که فرموده من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والآخرة
یعنی هر که عیب و گناه مسلمانرا بپوشد خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و نقل است که عمر
شبی در مدینه میگشت از خانه آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبی نشسته
و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدای گمان کردی که خدای عز و جل ترا رسوا نکند گفت ای عمر شتاب مکن اگر من
یک گناه کرده ام تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عز و جل فرموده لا تجسسوا یعنی تجسس مکنید و تو
تجسس کردی و فرموده واتوا البیوت من ابوابها یعنی بخانها در روید از درهای آن خانها و تو از دیوار آمدی
و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا یعنی داخل خانها غیر خانه خود نشوید تا آنکه طلب رخصت کنید
و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم از این گناه توبه میکنی گفت بلی عمر متعرض او نشد در بعضی مولفات
بعضی علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول صلعم و آله آمد و گفت مردی را با زن اجنبی در خانه مشغول فعل شنیع
یافته ایم و در آن خانه را قفل کرده ایم تا چه فرمائید کسی بفرستید تا تحقیق حال برسد عمر گفت من میروم حضرت رسول صلعم و آله
فرمود که ار توقف ابوبکر و بعضی دیگر از صحابه نیز چنین گفته اند و چنین جواب شنیدند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گفت من میروم حضرت فرمود که این کار تست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بانجا رفته قفل در را بگشود و چشم



مبارک بر هم نهاده داخل آن خانه شد چشم برهم دور آن خانه بگردید آن مرد و زن چون حال چنان دیدند بگریختند
حضرت امیر صلوات الله علیه نزد حضرت رسول صلعم و آله آمد و گفت نزد آن خانه رفتم و قفل گشودم و داخل خانه شدم و در آن
کسی را ندیدم حضرت رسول صلعم و آله سجده شکر بجا آورد و فرمود حمد و شکر مر خدا را که اعتقاد مرا در حق تو درست گردانید
و حضرت امیر المؤمنین علی را بکمال فتوت و جوانمردی توصیف نمود شرط دوم از شرایط امر معروف و نهی منکر تاثیر است
و بعضی از علما ظن تاثیر را معتبر دانسته اند و بعضی احتمال تاثیر را کافی دانسته اند شرط سیم اصرار مأمور و منهی است
بر آن فعلی که باعث امر و نهی است پس هرگاه بر آن فعل اصرار ننماید و امارت ندامت و پشیمانی لایح باشد متعرض او
نمیباید شد شرط چهارم آنست که امر معروف و نهی از منکر باعث مفسده جهة آمر و ناهی نباشد پس اگر باعث ضرری بر نفس
او یا مال او یا عرض او یا دیگری از مسلمانان باشد واجب نخواهد بود و حفظ حال خود در آن صورت لازم خواهد بود
و امر معروف و نهی منکر بدل مطلقا واجب است و موقوف بر شرایط مذکوره نیست و امر معروف و نهی منکر در ترتیب
ملحوظ باید داشت اول اظهار کراهت پس بزبان منع کردن از بد و امر کردن به نیک و اگر مفید نیفتد بنفرت و هجرت
و دوری و خشونت قولی و فعلی و اگر مفید نیفتد بقهر و ضرب و تادیب و امثال آن و تا غرض بنحو اسهل حاصل شود
تعدی به نحو اشد نباید کرد و نیز باید دانست که لزوم امر معروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین بیشتر است از جهت یکی
آنکه اقتدار و تسلط ایشان از همه کس بیشتر است بدیهی است که قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر تاثیر خواهد کرد
بخلاف پادشاهان که آثار توجه و اهتمام ایشان از همه زیادت و نسبت بهمه بلاد و عباد عموم دارد و اگر در امر معروف
و نهی منکر حاجت بضرب و تادیب و سیاست افتد اقتدار کل ایشان را حاصل است دیگر آنکه سخنان پادشاهان مطاع
و متبع تمام عالم است هر سخن که ایشان بگویند همه کس در می پذیرد و اطاعت او بر خود لازم و محتم میدانند دیگر آنکه
هر چیز که دیگران را بتعب و مشقت و سعی بسیار حاصل میشود ملوک را بمحض توجه و خواهش حاصل میشود پس امر مذکور نیز
لامحاله بر ایشان آسانتر خواهد بود و هرگاه آسانتر باشد لزوم آن اقوی خواهد بود دیگر آنکه مردم همه بر دین و طریقه

و مسلک پادشاه هستند هرگاه پادشاه مایل بصلاح باشد و امر معروف و نهی از منکر منظور داشته باشد مردمان همه مایل
بصلاح خواهند شد و در طریقه امر معروف و نهی منکر تاسی بپادشاه خواهند نمود و طریقه حق و شرع و دین
در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنابر آنکه ارتباط امر معروف و نهی از منکر بملوک و سلاطین و اصحاب
تسلط و اقتدار بیشتر و اقوی است حضرت صادق علیه السلام فرموده که انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف
من المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا یعنی امر معروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب قوت
مطاع دانا بمعروف از منکر نه بر ضعیفان که راه بجائی نمیبرند و نیز باید دانست که امر معروف و نهی از منکر پادشاه نافذ
از چند وجه مناسب است وجه اول قولی و آن چنان است که بقول امر بافعال خیر می نموده باشند و از امور بد باز میداشته
باشند و اگر از کسی منکری به بینند خصوصا از خواص و نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال دیوان کمال سرزنش و درشتی
تمام اظهار نمایند و در انکار آن مبالغه تمام کنند بلکه بجهة طریقه پاس اتفاق و هجرت و امثال آن سلوک دارند تا آن
شخص را تنبیه تمام حاصل شود و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه متنفر گردند و اگر منکر ظلمی باشد در ایصال
حق بمظلوم و دادرسی او تغافل نورزند و تادیب و تنبیهی که مناسب اندازه ظلم و خصوصیت آن بحسب کمیت و کیفیت
معتبر باشد بعمل آورند تا قواعد مضبوط باشد و کسی از نهج استقامت قدم بیرون ننهد و از حد و شرع و عقل تجاوز
نورزد و لیکن شرط است که تا حقیقت روشن نشود و واضح نگردد ملک در مقام سیاست و تادیب در نیاید و بمجرد گمانها
و قرینها عمل ننماید و سخن کسان قبل از استکشاف تمام معمول نسازد چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم
بسیار است و در سرکار پادشاهان از مخصوصان و مربوطان و کسانی که راه سخن بملوک دارند و با دیگران عداوت
میورزند و مصلحتها منظور میدارند تزویر و تلبیس و دروغ بسیار میباشد و گمانها و ظنها بسیار میشود که دروغ میباشد
و اصلی ندارد و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان
تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسقی بشما خبری بیاورد



طلب ظهور و حقیقت آن نمائید یعنی بی استکشاف و استعلام مقتضای آن خبر عمل نکنید تا آنکه از شما آزار برسد
بقومی از روی نادانی پس بروز آورید برکرده خود پشیمان و در حدیث واقع است که گمان از اکذب کذبهاست و در قرآن
مجید مذمت ظن واقع است و بسیار بوده که کسی گمان بد بکسی برده و قرینهای بسیار بر آن دلالت کرده چنانچه جزم حکم کرده اند
که امر چنان خواهد بود و بعد از چندی حقیقت حال بر خلاف آن ظاهر شده حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب
وصایا که جهة فرزند خود نوشته ذکر نموده که سلطان محمود از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی در اواخر منحرف
گشته از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسن میکال جهة اقبالی که از سلطان ملاحظه مینمود
منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را با و میدهند اما از جهة حمایت حرم نو پادشاه که دختر
خان ترکستان بود و هیچ منفعتی با و نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل میگفتند و جمله قدغاری از
حواشی و خدم مهد چگل بود و نسبت بخواجه در مقام اعانت و امداد او بود و باعانت او خواجه روزگاری در مهد امن
بود و دشمن البونقاش که او را قایم مقام سبکتگین میدیدند در هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت آمدی شکست
یافتی از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه مهمات ضروری بغزنین آمده پیش او گفتند که کاروانی
عزیمت ترکستان نموده اول زمستان معاودت خواهند نمود خواجه را بخاطر رسید که هر سال بجهة خاصه و حرم و فرزندان
چندین پوستین می باید اگر همراه قافله کسی فرستاده شود تا از امتعه غزنین چیزی چند برده از انجا موینه بیاورند
خالی از فایده نخواهد بود فی الجمله کسی فرستاد و چندی از ظرایف غزنین جهة بیع و شری بدو داد همان ساعت غمازان
این خبر بحسن میکال رسانیده او این راز را با البونقاش در میان نهاد و او بغایت خرم شده با یکدیگر گفتند که
هیچ ماده جهة الزام خواجه برابر این نیست چه او همیشه مباهات میکند که مرا هیچ امر دنیاوی التفاتی نیست الا جهة مصلحت
سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این باعث کمال خجلت و شرمندگی او است اما چنان باید که بعد از تحقیق خلاف
ظاهر نشود حسنک گفت این سخن را تحقیق کرده ام و اصلا خلافی نیست و اگر فی الواقع ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی

اما خواجه براین واقف شد که حیله قصد یا ریرا ازین خبر کرده در الفظ خواجه با جمیله قصد یاری چنان بود که
در سالی چنان نبود که یکبار ملاقات واقع نبود اما در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی و جواب باز
آوردندی بنوعی که بغیر از ایشان هیچ آفریده بران مطلع نشدی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه دل مشغول ندارد که تدارک
آن بس آسانست و همان لحظه پیش مهد جکل صورت قضیه معروض داشت وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت بوالده و خواهران
انچه بتاجر داده اند بطریق ملاکات ذکر باید کرد و چند جزو دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد
تا بان اضافه کنند و مرغی نهان از راه دیگر تعجیل باید فرستاد تا در شب بدان تاجر رسانند و با او بگویند که چون
مردم التونتاش باز گردانند در راه هیچ ازین معنی ظاهر نسازد چندانکه بدیوان آورند آنگاه بگوید که من فرستاده ام
مهد جکلم و مکتوبات بنماید و ملاکات خواتین ظاهر کند القصه خواجه سک جازم شد که التونتاش این سخن معروض دارد
بعد از عرض سلطان گفت مبادا این سخن غیر واقع بوده باشد التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با نفایس که
خواجه داده از راه بخدمت باز گردانم سلطان گفت چنین کن التونتاش فی الحال کسان فرستاده از عقب قافله رفتند
و تاجر را باز گردانیدند وی بقرار معهود دم هیچ نگفت و چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد جکلم و مکاتیب
سرمهر مهد جکل نمود و ملاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت الجماعت بسیار شرمنده شدند
و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تاوین نتوانستند کرد و سلطان چون بحرم رفت مهد جکل عتاب آغاز کرده گفت
بعد از مدتی که جهة اقوام خود از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم هدیه بفرستم این خجالت و ملامت
من رسانی سلطان ازین حال بغایت متاثر گشت و از غایت تاثیر نقض الجماعت که ایقاع این فساد کرده بودند فرمان
داد مهد جکل میدانست که ایشان بی گناهند نخواست که بسبب آن چندین خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه از این نوع
کسان فراوان خواهند کرد لازم نیست که از سر گشتن ایشان توان گذشت و هر دو دیگر منتظر فرصت باشند که التونتاش را از پا
از حد گذشت رسید چنانک فضیحت شده از همه نادر گشته انگه تاجر را بصد اعزاز و حرمت روانه کردانیدند و چه دو وهم ازانم

بمعروف و نهی منکری که بر پادشاهان لازم است حسب الامر مثله و فرامین است که پادشاه احکام باطراف ممالک
خود در باب امر بمعروف و نهی از منکر مقرر نوشته باشد که مردم ترک منکرات نمایند و از فسوق و معاصی احتراز لازم
دانند و در عهده احکام شرع و عرف نوشته باشد که هرگاه علانیه و صریح در اسواق و بازارها و محافل و مجامع فسقی ببینند
در قمع و دفع آن اهتمام لازم دانند و بجهة تجدید و تذکیر مکرر احکام بتاکید جاری میساخته باشند چنانکه طراز
نواب فردوس مکان خلیق آشیان شاهنشاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله تعالی برهانه بوده و قسم دوم از امر بمعروف
و نهی منکری که بر پادشاهان لازم است محتسب معین است و آن از چند جهة تواند بود اولی آنکه پادشاه در اطراف ممالک
محروسه مردم امین دین دار خدا ترس تعیین نماید که در ازالة منکرات و دفع بدع و محرمات سعی نمایند و ایشان را
محتسبان گویند و محتسب در قدیم الایام جهت این لقب منسوب بوده اند که هر جا بدعت و خرابی ببینند در ازاله و قمع آن
بکوشند و اگر خود دفع نتوانند باشند بحکام شرع و عرف اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه مامور بتقویت ایشان
باشند تا در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و در تقویت ایشان بکوشند و شرط است در محتسب که
مساوات نباشد و بی طمع باشد و با امانت و راستی و صدق گفتار و کردار موصوف باشد و جانب خلق را بر جانب حق
ترجیح ندهد و یاد رو بامداهنه نکند و جانب ضعیفان فرو نگذارد و پادشاه چون محتسب با وصاف مذکوره تعیین
نماید دست او را قوی سازد و تقویت او نماید و اگر از او مداهنه و مساهله ببیند انکار نماید و تادیب بلیغ بجا
آورد تا امور شرع انتظام یابد بلکه اگر یکی از اهل علم و تقوی در مقام رفع منکری در آیند هر چند از قبل سلطان
جهة این امر منصوب نباشد سلطان بر او انکار ننماید و تقویت طرف خصوم نکند حکایت نقل است که شیخ ابو الحسن نوری
با خلق مخالطت نکردی و هر چه نه از امور دین بودی از آن نپرسیدی و هرگاه منکری بدیدی از آن منع کردی
اگرچه در آن بیم کشتن بودی روزی بکنار دجله جهة تجدید طهارت رفت زورقی در کنار دجله دید در آن زورق
سی خم سر مهر کرده بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ از آن عجب داشت چه در معاملات و تجارات هیچ چیز لطیف تر

که این لطف خوانند از ملاح سوال کرد که در این خمها چیست ملاح گفت چه کار داری تو درویشی بحال خود باش
شیخ را شوق و تعطش بمعرفت آن زیاده گشت ملاح را گفت که میخواهم که مرا بگویی که در این خمها چیست ملاح گفت
تو درویش فضولی در این خمها خمر است جهة خلیفه او آورده ام امیر المومنین میخواهد مجلس خود را بدان بیاراید شیخ چوبی
گران در آن زورق افتاده بود شیخ ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و شاکرد خود را
گفت آن چوب بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد ملاح برخواست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب
بدست گرفت و متوجه شکستن آن خمها شد و یک یک را میشکست و ملاح فریاد میکرد تا آنکه یونس بن افلح
که شحنه جسر بود بانگ او شنود رسید و شیخ را بگرفتند و پیش معتضد که خلیفه وقت بود بردند و صورت
حال تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن او بودی جمیع اهل بغداد از او بغایت اندیشناک
شدند چه شک نداشتند که شیخ را هلاک خواهد ساخت و چون شیخ را حاضر ساختند معتضد بر کرسی آهنین
نشسته بود و گرز بر دست میگردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که این چنین گستاخی میکنی شیخ فرمود
که من محتسبم گفت بامر کی احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب کرد اینجا شیخ فرمود که انکه
ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد و گفت ترا چه چیز بر این داشت
که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری که تو در
ازاله آن تقصیر روا داشتی انرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن در روز قیامت خلاصی دادم
گفت در حق رعیت من چگونه گفت بنابر آنکه با ارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میکردند چون تو از حرام باز
ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح ببینند
همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب همه او را جمع گردد و اگر فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند
و وبال آن همه به پادشاه عاید گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو غرضی نداشتم مگر خشنودی

حق جل و علا معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا از که رسیده است بعد از این هر منکری که ببینی منع کن حکم کردیم
که هیچکس منع تو نکند و محتسب را در احتساب چند چیز باید رعایت کرد اول معرفت منکر دوم تعریف و تعلیم و وعظ
و نصیحت سیم عنف چهارم تغییر بحکم تهدید بضرب پنجم مباشرت اما امر اول که بر محتسب مراعات آن لازم است معرفت
منکرات پس باید که بنای آن فعل و وقوع آن معلوم باشد و تجسس طلب منکر ننماید و بر در و روزن و تجافی نهانی
مردم گوش ندارد و تکلف استنشاق رواج خمر نکند و اگر کسی چیزی از آلات لهو در زیر جامه گرفته باشد چنانکه
شکل آن ننماید بدست استکشاف آن نکند و از همسایگان استخبار و استفسار از احوال فاسقان ننماید و بقدر امکان
جهت ستر و رفع عیوب مسلمانان ننماید نقل است که نقش خاتم لقمان حکیم علیه السلام این بود الستر لما عاینت احسن من
الاذاعة لما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان اعتقاد کردی دویم تعریف است و آداب
محتسب در این درجه آنست که در ابتدا تعریف بوجه احسن کند و تعلیم حکم شرعی نماید و در موعظه و نصیحت بلاطفت
حق شفقت اخوت مرعی دارد چه علت اقدام اکثر عوام بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب آن بود که چون بحقیقت
آن منکر واقف شوند ترک کنند مادام که نسبت ایذا و تحمیق و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب کشد
وعظ و نصیحت سود ندهد و خاصیت طبع انسان چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عیب خود استنکاف
تمام نماید و جهل و نادانی و مخافت نقصان باطنیست و رسوای نقصان باطن زشت تر از ظاهر باشد و از این جهة
طبایع اکثر خلق بر اخفای عیب و جهل و نادانی بغایت حریص باشند و از التزام عار نادانی سرکشی تمام نمایند و لهذا
طلبه علوم از تخطیه در محافل بسیار برنجند هر چند تخطیه واقع باشد و آن تحقق بر آن واقف گردد پس در غضب آید و ملتزم
باطل شود و بر آن اصرار ورزد پس باید که تعریف و تعلیم محتسب بر وجه ملاطفت و مهربانی باشد و متضمن ایذا و تجهیل
و تحمیق نباشد و بجدال منتهی نشود و اگر شود بر وجه احسن باشد چنانچه خدای عز و جل فرموده ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن این خطاب است بحضرت رسول صلعم و انکه که بخوان خلق را براه

خدا بالحکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان بآن نحوی که بهتر است و باید که محتسب از نکال و عذاب اخروی
بترساند و ذکر مثوبات اخروی نماید و او را بر آن مطلع سازد و سیرت سلف صالح و اکابر سابقین ذکر کند و فواید
و ثمرات تقوی و پرهیزکاری باز نماید و جودت الفاظ و لطافت معانی و حسن ادا و ملاطفت و خفض صوت و اظهار
خلوص و مناصحت مرعی دارد و جنایت و تقصیر جانی را جنایت خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همه چون
یک نفس اند چنانچه از حضرت رسول صلعم وآله نقل است که فرموده المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منه تداعی
سایره بالحمی والسهر فرموده که مؤمنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آن است که چون یک عضو از آن الم یابد همه
اعضا در تب و بیداری تب با آن یک عضو شریک باشند همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مؤمنی را
رنجی و محنتی رسد هر مؤمن که از آن خبر یابد اثر آن الم در خود احساس کند و معصیت مصیبت دین است و کدام مصیبت
بمعصیت دین میتواند رسید امر دوم که محتسب را در احتساب رعایت آن باید کرد تخفیف و تغلیظ است به سخن
درشت و دشنام غیر فحش و آداب این درجه آنست که چون از منع فاسق از راه ملاطفت و نصیحت و موعظه عاجز
آید و ببیند که با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار مینماید یا بسخنان مواعظ استهزا میکند و فایده مطلوبه بر آن
مواعظ مترتب نمیشود و در این صورت لازم است که او را بسخنان درشت و دشنام از آن معصیت منع کند و در
دشنام مراعات آن کند که فحش نباشد و الفاظ او متضمن دروغ نباشد و آنچه گوید حق گوید و بغرض حق و از برای
حق گوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و درشتی از قدر حاجت درنگذراند و اگر داند که عنف قولی در وی اثر نمیکند
و بغضب و استخفاف و استحقار منزجر میگردد با آن عمل نماید و در آن نیز مراعات الاهون فالاهون نماید و در
اهانت از قدر ضرورت تجاوز ننماید و باید که ایذاء او از راه شفقت و مهربانی باشد چون چوبی که پدر بر کودک
خود میزند از روی تشفی غیظ و قضاء حاجت غضب نباشد و نفسانیت و میل طبع و هوا در این امر مدخل ندهد امر چهارم
که محتسب را مراعات آن باید نمود دفع منکرات است چون کسر الآلات مناهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره

و ریختن

و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب و بدر کردن غاصب از خانه مغصوب و امثال آن و این قسم را باید
تکلیف مرتکب آن عمل بر ازاله سودی ندهد و از این راه عاجز آید و از تغییر بر قدر حاجت و ضرورت قناعت کند
مثلا هر گاه غرض با آن بعمل آید که دست غاصب را گرفته از خانه مغصوب بیرون آرد دیگر بریش و گریبان او دست نزند
و چون غرض بشکستن آلات لهو بعمل آید محتمل تلف سوختن آن نشود و اگر آنیه خمر محل انتفاع دیگر تواند شد اقدام
بر تضییع آن ننماید و بریختن آن اکتفا کند امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید نمود تهدید و تخویف است چنانکه گوید
این کار بگذار و اگر نه سرت بشکنم و بر تو اقامت حد و تعزیر نمایم و امثال اینها و باید که بتهدید بامری نکند که اقدام
بر آن حرام باشد چنانکه گوید اگر این کار ترک نکنی سرت را ببرم و خانه ات را خراب کنم و اموالت را ببرم و فرزندانت
اسیر سازم و امثال اینها و اگر بعضی تهدیدات از باب مبالغه صادر شود باکی نیست امر ششم که محتسب را مراعات آن باید
نمود امر مباشرت ضرب است و آن وقتی باید که از تاثیر نصیحت و موعظت مایوس شود و تهدید و وعید و سخنان درشت
ناهموار و ابداء غضب و ترشرویی و هجرت و اظهار رنجش سود ندهد و در این صورت لازم است که از حد تجاوز
ننماید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و چون آن شخص از مباشرت فعل منکر دست بدارد است در رنجانیدن او نکوشد و باید
که محتسب صالح باشد و بتقوی معروف باشد تا قول و نصیحت او تاثیر کند و در دلها وقعی و قبولی داشته باشد چه هر گاه
محتسب خود مرتکب افعال شنیعه شود نصیحت او را تاثیری نباشد بلکه زجر و تبلیغ او در نظرها سخیف و ناخوش
نماید خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردمان را
به نیکویی و خود را فراموش میکنید جهة دوم از امر معروف و نهی منکر فعلی که باعث پادشاهان را لازم است مراعات منع
صلاح و انقلاع از فسق وقف داشت چه هر گاه پادشاه بر منهج صلاح و سداد مستقیم باشد و از محرمات و محظورات محترز
و مجتنب گردد همه خلق را رغبت بجانب صلاح شود و از فسوق دوری کنند و آلات و ادوات معاصی مفقود شود چه محقق
و نقل و تجربه شاهد بر آنکه هر سیرت و طریقه که پادشاهان متوجه آن شده اند عامه رعایا و کافه اهالی مملکت آن

پادشاهرا رغبت صادق بجانب آن بوده ست که کس از سلاطین بنی امیه را به جز رغبت بود و در زمان هر یک آنچه مرغوب
آن پادشاه بود مرغوب و مطلوب همه خلق زمان شد یکی را رغبت بجانب عبادت و صلاح بود عادت خلق در ایام او
بود که هر کس گفتی من امروز چندین نماز کردم و چندان قرآن خواندم و چندان روزه داشتم و یکی از ایشان را که میل و رغبت
تمام بجانب انواع ماکولات و مطعومات بود خلق زمان او را رغبت و همت متوجه تدبیر انواع ماکولات و مطبوخات بودی
هر کس در این باب تفرقه کردی و در تهیه ماکولی هنی و مطعومی لذیذ تدبیری اندیشیدی و گفت و گوی غالب خلق متوجه
انواع خوردنیها بود و یکی را میل بنا و عمارت غالب بود همگی خلق زمان او بر تشیید عمارات و تمهید بناها معروف بود
سیم از امر معروف و نهی از منکر بحسب فعل که بر پادشاهان لازم است محبت و مودت اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم
ایشان چه هر گاه پادشاه صلاح را دوست دارد و از ترک و تارک صلاح و نیکوکاری بپرهیزد و مردم صالح و متقی را محترم
گوید و از هر کس عملی نیکی ببیند یا بشنود بستاید و ثنا گوید و در تعظیم و تکریم و توقیر او کوشد و جانب او را بر امثال
و اقران او که بآن صفات حمیده موصوف باشند ترجیح دهد و بر مراسم ایشان بیفزاید و ایشانرا محل اعتماد داند و مناصب
مناسب ایشان تفویض نماید همه کس را رغبت بجانب صلاح باشد جهة تحصیل فواید سلطانی و از بدی احتراز کنند که مبادا از نظر
بی توجهی پادشاه گردد و بالاخره آن صفات عادت گردد و از سر قصد قربت و نیت صحیح بر آن عمل شود و همچنین باید که پادشاه
اهل علم و فضل که بسمت صلاح و سداد موصوف باشند و جماعتی که دین و ملت با ایشان زیادتی ارتباط داشته باشند و در تقویت
دین و اقامت مراسم شرع مبین اهتمام مینموده باشند تعظیم و احترام نماید و متکفل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش
و ارزاق ایشان تقصیر ننماید و ایشانرا معتمد و مؤتمن داند و حوایج ایشانرا بانجاح مقرون ساخته باشد و تنفعات
و شکایت ایشانرا در هر باب مؤثر داند و در ازدیاد وظایف و انعامات و اهدای خلع و تکریمات نسبت بایشان مبالغه
مینموده باشد و حکام و امراء اطراف ملک را بتوقیر ایشان مامور سازد و احکام مطاعه باطراف ممالک مشعر بر تعظیم و ترغیب
و دین و توقیر اهل ملت و احیاء مراسم شرع مبین و رفع بدع و ضلالات صادر ساخته باشد که تا چون اهل دین و علم حال

شرع

شرع و اصحاب صلاح و زهاد و عباد را مکرم و معظم و موقر دیده باشند رغبت مردمان باین مسلک بسیار شود
و مردم در تحصیل علم و عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه دار الملک آن پادشاه شوند و خلق هم
نظر گشته و طریقه طاعت و خیریت سلوک نمود و فسوق و معاصی برافتد و او در دنیا و آخرت آن پادشاه محمود و مشکور
باشد و ملک او معمور گردد و دشمنان او مقهور گردند و فیضهای ربانی و رحمتهای سبحانی او را و منسوبان او را شامل
گردد و سالهای دراز نام نیک او در میانه خلق مشهور و مذکور باشد و در این باب معتبر است که پادشاه تمیز میانه مراتب
اهل دین و علم و تعدی مرعی دارد و در وظایف و انعامات و اکرامات و تعظیمات موافق اندازه حال و صلاح و کمال
عمل نماید و مدعیان بی معنی را که جامه با اهل دانش و کمال بی قابلیت و استحقاق دعوی تفوق و مساوات میکنند
در حد و مرتبه خود بدارد تا آزار ایشان بشرع و دین نرسد و مرتبه ایشان مخفی نماند که باعث اضلال عوام الناس گردند
و در اخفاء مراتب اهل دانش کوشند و حق را بباطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض خالص رواج دهند و علاج
این درد را غیر پادشاه کسی نتواند کرد مجملا بر پادشاه لازم است که محراب و منبر را که در اصل مکان پیغمبران و ائمه است
از مردم باطل بیحاصل نگاه دارد چنانچه ائمه مردم اهل قابل آن امر باشند و بسمت عدالت موسوم باشند و عارف
باحکام و مسائل باشند تا عوام و ضعفاء العقول اکثر مسائل از ایشان فرا گیرند فریب نخورند و گمراه نشوند و همچنین کسانی
که بر منابر موعظه کنند و تلقین امور دین مینموده باشند باید که اهل آن باشند و عارف باحکام قرآن و احادیث باشند
و اطلاع بر مذاهب و ادیان داشته باشند و حق را از باطل تمیز کرده باشند تا اضلال عوام نکنند و بسیار کسان باشند
که با قلت معرفت و علوم و قوت علم بر منابر روند و عوام را فریب دهند و احکام ملک را فراخور خواهش خود بیان
نمایند و بسیار باشد که بجهل فاحش و دانشمندان کنند بلکه کسانی را که بحق ایشانرا نفعند تکفیر کنند که بتفسیق و تفسیق
تنها اکتفا نمایند و دعوی تفوق و زیادتی بر ایشان نمایند و این را باعث رواج دکان تلبیس خود دانند
و اگر پادشاه همه را بحال خود گذارد و در صدد تمیز و اصلاح این امور نشود همه جا غلبه جهال و بی تمیزان را باشد

و افاضل و اهل حیا و علم و آزرم مضمحل شوند و جهل و اهل جهل رواج گیرند و انواع ضلالتها در میان خلق رونق یابد
و چندان خلل و فساد برین مترتب شود که بیان از عهدهٔ استیفاء آن بر نیاید پس بر ملک لازم است که در این امور اهمال
ننماید و در تقویم مآثر شریعت بقدر امکان بکوشد و شریعت مطهره را از تلبیس ابالسه و شیاطین حفظ نماید و باید
که پادشاه بذات خود متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود خصوصا کسانی که بسبب حیا و آزرم و تعفف
موسوم باشند و ایشانرا محتاج بسؤال و رفع حوایج باز ننماید و واسطه در میان نگذارد چنانچه ایشان محتاج بتوسل و تشفعات
خواص و مقربان پادشاهی نباشند بلکه بنفس شریف خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان گردد و چه منت غیر پادشاه
کشیدن لایق مراتب اهل دانش و علم نیست بلکه فراخور حال ایشان آنست که امید بغیر خدای عز و جل نداشته باشند
و استعانت و یاری از غیر او نخواهند و چون کار امر بمعروف و نهی از منکر با اعانت و امداد علما صورت نمی یابد
و منتظم نمیشود و چه معروف معروف و منکر بحکم و فتوی علما ایشان در نظر می آید در این مقام فصلی در فضیلت مرتبه علم و عقل
و علما ایراد میشود تا مردم را رغبت در تعظیم مراتب ایشان زیاد شود و شوق معرفت و دانش در خاطرها رسوخ یابد بمن الله
الاعانة **فصل** دوم در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا در قرآن مجید آیات متعدده دلالت بر فضل
علم و علما میکند از آنجمله خدای عز و جل فرموده قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو آیا برابرند
آن کسانی که عالم و دانا اند و آن کسانی که جاهل و نادان اند و فرموده یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا
العلم منکم درجات یعنی بلند میگرداند خدای عز و جل آن کسانی را که ایمان آورده اند و آن کسانی که ایتان
علم بایشان شده درجها و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خشیت ندارد از خدای عز و جل از بندگان
او الا علما و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی یاد کن
ای محمد وقتی را که پروردگار تو گفت بفرشتگان بدرستی که من آفریننده ام یا گرداننده ام در زمین کسی را که خلیفه باشد
و بر خلق او امر و نواهی او را لازم و متبع باشد گفتند آن فرشتگان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی آیا



میگردانی در زمین کسی را که فساد کند در زمین و خونها بریزد و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی و حال آنکه ما
به پاکی یاد میکنیم ترا بامر تو با توفیق تو که موجب حمد است یاد کرد تسبیح تو میگوییم ترا تقدیس و آن پاکیزگی ذات است از هر
ناشایستی قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عز و جل در جواب ایشان فرمود بدرستی که من میدانم در آفرینش این
این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما ندانسته اید و همانا خلاصه سؤال ملائکه آنست که آدم را خلیفه میسازند و بر ما ترجیح
و تفضیل میدهند و حال آنکه مقتضای طبیع بشر فساد و خون ریزش است و ما مسبحان و مقدسانیم و همانا مراد از ان
که طبیع و سرشت ما ذکر و تسبیح و تقدیس است و ما را اشتغال و اهتمام بامری دیگر نیست که از ما بدی و فسادی در وجود
آید پس چگونه بشر را بر ما ترجیح توان بود و خلاصه جواب حضرت حق جل و علا آنست که من چیزی چند میدانم که شما نمیدانید
و همانا مقصود آنست که شما بواسطه قصور علم و کمی دانش همین یک جهت را ملاحظه کرده اید در مقام حیرت و تعجب ایستاده اید
چه همین ملاحظه نموده اید که بر طبیع بشر قوتهای شهوانی و غضبی و دواعی نفسانی که مقتضی فساد و سفک دماء میشوند
غالب است و دواعی ملائکه از این قوتها و دواعی منزه است و بر ذکر و تسبیح مجبول و بر جهات دیگر مطلع نشده اند و از
اسرار و انواع تقدیس بشری و درجات رفیعه که ایشانرا حاصل میتواند شد خبری ندارند و من میدانم آنچه شما نمیدانید
و از اینجا شرف علم ظاهر میشود و چه اشاره بآن است که تفویض امر با علم باید کرد که او آنچه لایق و سزاوار باشد بجای آورد
و بعد از جواب مذکور قدرت الهی بایجاد آدم تعلق گرفت و اختیار ماده سرشتش تعلق بخاک گرفت چنین نقل شده
که اول جبرئیل را امر نمود که از جمیع اجزاء زمین یک قبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از آن خواهد بود زمین از کیفیت
حال واقف گشته بر خود بلرزید و گفت ای محرم وحی ربانی و سرخیل مقربان روحانی مدتی شد که لگدکوب حادثات
شده ام هرگز نسبت بمن چنین حادثه واقع نشده و این قسم واقعه حادث نگشته هیچ دانسته که مهندس تقدیر را از این
تدبیر چه ملحوظ و مقصود است جبرئیل فرمود که مارا نیز در سرشت این گل از راه فکر سررشته بدست نیامده و یافت ما
بی باعث نبرده همین قدر میدانم که در عالم ایجاد نو رسیده مسافری خواهد بود که بر آن صوامع قدس را مزید او باید شد

و از مشیت ازلی طفلی در وجود خواهد آمد که مفتیان مدارس انس کودکان مدرس او خواهند بود وجود او مطلع انوار
تشریف امور و نتیجات تکلیف است و چنان می یابم که مادهٔ انعقاد ترکیب و مایه انتظام ترتیبش تو خواهی بود زمین استغاثه
نمود گفت ای جبرئیل مپسند که از من کسی آفرینند که مورد ثواب و عقاب و هدف سهام خطاب و عتاب بوده باشد من بتهات
بعد از آن اختیار کرده ام تا از سطوت سخط جبار ایمن توانم بود که مرتبه قرب را مخاطرات بسیار است جبرئیل چون قسم بزرگ
باسم الهی شنید بحضرت بازگشت و گفت خداوندا تو میدانی که خاک چه میگوید میکائیل بدان امر مامور شد و با انواع تشفعات
و ضراعت زمین بازگشت و معامله اسرافیل نیز باین دستور گذشت نوبت بعزرائیل رسید التفاتی بضراعت و استغاثت خاک
نکرده قبضه از خاک زمین برداشته بروایتی میان مکه و طایف بر بخت انداخت چهل صباح که بقولی چهل هزار سال است حضرت
عزت بید قدرت خود تخمیر آن نطفه صلب قضا نموده آنرا در اطوار متنوعه و تقلبات مختلفه بگردانید و بقولی قطعه از
سحاب پاک بر آن قبضه خاک بداشت آن ابر بفرمان ایزدی سی و نه صباح از بحر اندوه و تعب و بکر و از دریای شادی
و طرب بارانی بر آن خاک بارید مجملا خلقت حضرت آدم صورت اتمام یافته خلعت خلافت بر قامت با استقامت او راست آمد
و او را قابلیت تعلم علوم ربانی و معارف لدنی مخصوص شد حق جل و علا با و تعلیم اسما نمود که وعلم آدم الاسماء
کلها یعنی تعلیم کرد خدای عز و جل بآدم همه جمیع اسما را و مراد باسماء اسماء جمیع مخلوقاتست که تا آخر الزمان
مخلوق شوند یا اسماء ملائکه است یا لغات و السنه مختلفه است یا خواص موجودات است و چون رب سابق از شبهه ملائکه مجمل
خدای عز و جل خواست که ملائکه را جواب شافی تنفیر و اطمینان تمام حاصل گردد پس از آنکه تعلیم حضرت آدم نمود عرض
اشخاص مسمیات کرد بر ملائکه ثم عرضهم علی الملائکة یعنی پس از آن عرض کرد مسمیات را بر ملائکه فقال انبئونی باسماء
هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی پس گفت خدای عز و جل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر هستید راستگو
در دعوی ترجیح بر حضرت آدم در جهة فضیلت و رجحان و مزیت بعلم است که منبع کمالات و سرچشمه خوبیهاست و صفت
خالی است و مجرد تسبیح و تقدیس و طاعت که از صفات مخلوق است هرگاه از مرتبه کمال علم خالی باشد رجحانی که با



استحقاق خلافت کرد و دهیم نمیرسد قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند الهی تنزیه میکنیم ترا از
عیبها و نقصانها تنزیه کردنی هیچ دانشی نیست ما را الا آنچه توسط تعلیم ما آموختی و قابلیت ترقی از آن مرتبه بحصول
علم جدید ما را ممکن نیست انک انت العلیم الحکیم بدرستی که تویی دانا خبردار با جمیع دانی که ترک افاضت رتبه
خلاف است و تویی محکم کار صاحب کردار یا حکم کننده و حکمت ورزنده در آفرینش هر چیز و حکمت شناسائی علم
بوجهی که باید و عمل را به نحوی که شاید و حکمت منتهای علم است و علم مبدء حکمت بعضی نقل کرده اند که چون فرشتگان اظهار
عجز نموده تمهید معذرت نمودند امر شد تا منبری از نور آوردند و حضرت آدم بر تعلیم تمام بر آن منبر نشاندند
و فرشتگان بر حوالی منبر بر پایهای ایستادند پس از آن حق سبحانه و تعالی فرموده قال گفت یا آدم انبئهم
باسمائهم ای آدم خبر ده ایشانرا بنامهای ایشان فلما انبأهم پس آن هنگام که خبر کرد آدم ملائکه را باسمائهم
بنامهای ایشان با خواص و منافع موجودات که این فلانست و فلان را نشاید و آن فلانست و فلان کار آید
قال گفت خدای عز و جل الم اقل لکم آیا نگفتم مر شما را ای فرشتگان انی اعلم غیب السموات والارض
بدرستی که من میدانستم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمین واعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون و میدانم
آنچه شما ظاهر میکنید و آنچه پنهان میداشتید و محصل جواب شبهه ملائکه آن است که اگرچه شما را وصف تسبیح و تقدیس حاصل
است اما علم حضرت آدم بیش از شماست پس او را بر شما فضل و تفوق و رجحان بوده باشد و هر که در مضمون این آیات شریفه
تامل نماید کمال مرتبه علم و علو رفعت شان علما ظاهر میشود و معلوم میشود که هیچ کمالی با علم برابر نمیشود و ظاهر
میشود که در ترجیحات هیچ چیز مقاوم علم نمیگردد و معلوم میشود که خلیفه و امام و مقتدا و متبع باید که اعلم باشد و آیات
قرآنی که دلالت بر فضیلت علم و اهل علم میکند بسیار است اگر متوجه تفسیر آنها شویم سخن بسیار به تطویل می انجامد و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة یعنی هر که براهی رود
که در آن راه بطلب علم میرفته باشد خدای عز و جل او را براهی در آرد که او را به بهشت رساند و ان الملائکة لتضع اجنحتها

لطالب العلم رضا به یعنی بدرستی که ملائکه میگسترانند بالهای خود را از جهة طالب علم بجهة خوشنودی او و انه
لیستغفر لطالب العلم من فی السموات ومن فی الارض حتی الحوت فی البحر یعنی بدرستی که استغفار میکند از جهة طالب علم
هر کس که در آسمانها و در زمین است حتی ماهی در دریا و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر یعنی فضل
و مرتبه عالم بر عابد مثل فضل ماه است بر سایر ستارگان در شب بدر که هنگام تمامی ماه است وان العلماء ورثة
الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی بدرستی
که عالمان وارثان پیغمبرانند بدرستی که پیغمبران بمیراث نداده اند دیناری و درهمی ولیکن علم بمیراث گذاشته اند پس هر که
فرا گیرد از علم فرا گرفته بهره وافر و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
یعنی علماء امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند و از آنحضرت منقول است که فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضل من است بر ادنای شما و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که آنحضرت فرموده
تعلموا العلم فان تعلمه حسنة ومدارسته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه من لا یعلمه صدقة وهو عند الله لاهله قربة یعنی
یاد گیرید علم را که بدرستی که تعلیم علم حسنه است و مدارست علم تسبیح است و بحث و تفتیش از علم جهاد است یاد دادن علم
کسی را که نداند صدقه است و او نزد خدا از جهة اهلش باعث قرب و نزدیکی است لانه معالم الحلال والحرام وسالک لطالبه
سبیل الجنة وهو انیس فی الوحشة وصاحب فی الوحدة وسلاح علی الاعداء وزین الاخلاء یعنی بسبب آنکه علم علامات و نشانهای
حلال و حرام است و طالب را در سلوک میفرماید در راههای بهشت و علم انیس است در وحشت و مصاحب است
در وحدت و تنهائی و سلاح است بر دشمنان و زینت است از جهة دوستان یرفع الله به اقواما یجعلهم فی الخیر ائمة
یقتدی بهم و تقتبس آثارهم وترغب الملائکة فی خلتهم بمسحونهم باجنحتهم فی صلواتهم لان العلم حیوة القلوب ونور
الابصار من العمی وقوة الابدان من الضعف یعنی بلند میگرداند خدای عزوجل بعلم گروهی را میگرداند ایشان را
در خیر پیشوایان که خلق بایشان اقتدا کنند و اقتباس آثار ایشان نمایند و رغبت میکنند فرشتگان در خلت



ایشان و مسح میکنند بالهای خود ایشانرا در نمازهای ایشان بجهة آنکه علم حیوة دلهاست و روشنائی چشمهاست
از کوری و قوت بدنهاست از ضعف یبلغ الله به حامله منازل الابرار ومجالسة الاخیار فی الدنیا والآخرة
یعنی میرساند خدای عزوجل دارنده علم را بمنازل نیکوکاران و عطا میکند باو همنشینی نیکان در دنیا و آخرت
بالعلم یطاع الله ویعبد وبالعلم یعرف ویوحد وبالعلم یوصل الارحام وبه یعرف الحلال والحرام والعلم امام العقل والعقل
تابعه یلهمه السعداء ویحرمه الاشقیاء یعنی بعلم اطاعت خدا میکنند و بندگی او مینمایند و بعلم خدا شناخته میشود و توحید او
دانسته میشود و بعلم صله رحمها بعمل می آید و بعلم حلال و حرام شناخته میشود و علم پیش رو عقل است و عقل تابع او است ملهم
میسازد او را بسعیدان و اشقیا را از آن محروم میگردانند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده که
لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله تبارک وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبادی الی الجاهل
المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم وان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحلماء
القابل عن الحکماء یعنی اگر مردم میدانستند آن فضل و بهره که در طلب علم است هر آینه طلب علم میکردند و اگرچه بسفک دماء یعنی
ریختن خونها و فرو رفتن در لجها باشد بدرستی که خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت دانیال علیه السلام که مبغوض ترین
بندگان بسوی من جاهلان مستخف بحق اهل علم اند و تارکان اقتدا بایشان و دوست ترین بندگان من بسوی من پرهیزکار
طالب ثواب جزیل است که ملازم علما و تابع حکما و قبول کننده از حکما باشد یکی از ثقات میگوید که بحضرت صادق علیه السلام
گفتم که مردی در روایت حدیث شما مبالغه کند و بیان سازد آنرا در دلهای مردم و محکم سازد آنرا در دلهای ایشان و دلهای
شیعیان شما و عابدی نیست از شیعیان شما که او را این روایت نباشد کدام افضلند حضرت فرمود مبالغه کننده در
روایت حدیث ما که آنرا محکم سازد در دلهای شیعه ما بهتر است از هزار عابد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که
عالمی که منتفع شود بعلم خود بهتر است از هفتاد هزار عابد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که قسمت نکرده خدای عزوجل
از جهة بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است از بی خوابی جاهل و ایستادن عاقل بهتر است از رفتن و سیر کردن

جاهل و نفرستاده خدای عزوجل هیچ نبی و رسولی را تا آنکه کامل نگرداند عقل او را و عقل او بهتر از عقول جمیع امت او
بوده و آنچه پیغمبر در خواطر خود میکند را هر چه بهتر است از اجتهاد مجتهدین و ادا نکرده هیچ بنده فرایض خدای عزوجل را تا آنکه
از جانب خدا ندانسته و تعقل ننموده و نرسیده جمیع عابدان در فضل عبادات خود بآنچه عاقل باو رسیده و عقلا او
لوالالباب اند که خدای عزوجل فرموده وما یتذکر الا اولوا الالباب یعنی متذکر نمیشود مگر صاحبان عقلها و از حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله منقولست که فرموده هر گاه برسد بشما از مردی خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که جزا داده
نمیشود الا بعقل او و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که صاحب عقل است صاحب دین است و هر که صاحب دین است داخل بهشت میشود
و احادیث در شرف و مرتبه علم و کمال درجه علم و علو مرتبه عقلا بسیار است و استیفاء جمیع آن موافق غرض کتاب نیست والحمد لله
سبحانه که بیمامن توجه و امداد باطن نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهی ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه و اجری
فی بحار النصر والظفر فلکه قسم اول کتاب روضة الانوار عباسی بسمت اهتمام و صورت اختتام یافت و هر چند
این فقیر شکسته بعلت قلة البضاعة و عدم استطاعت موصوف و موسوم بود ولیکن امید آن دارد که بیمامن اقبال شاهنشاهی
تحریر مباحث این قسم بر نحوی صورت یافته باشد که مستحق نظر اعلی بوده باشد و خاطر اشرف را از مطالعه آن ملال و کلال
حاصل نگردد و سالهای دراز ملوک و سلاطین و غیرهم از اغتراف فیوض این مباحث بهره کامل و حظ وافر از منافع
اخروی و دنیوی دریابند و بعضی اعظم از مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد و الحال وقت
شروع است در مباحث بقیه کتاب قسم دویم در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط مراسم سلطنت
و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مهام جهانداری لازم است و آنچه در قسم اول کتاب مذکور
مذکور شده و بعضی نیز تاکید مباحث سابقه خواهد بود و در این قسم چند باب است باب اول در قواعد و آداب و سنن
پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و در این باب چند فصل است فصل اول در ذکر بعضی قواعد
که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است و عمده آنچه در این مقام ذکر میشود مقتبس از تحقیقات حکمات



بباید دانست که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنت فاضله که بنای سیر و اطوار ملک بر قواعد فضل و مناهج
شرع بوده از سلوک منهج توسط و اعتدال که موافق میزان عدل است قدم بیرون نگذارد و غرض از آن تکمیل نفس خود
و دیگران باشد که بعلو درجات و حصول مثوبات فایض گردند و ذکر جمیل و ثواب جزیل بر آن مترتب شود دویم سلطنت
ناقصه که آنرا سلطنت نفس خوانند و غرض از آن آن باشد که بجور و تعدی و پیروی هوا و هوس و دواعی نفسانی و تحریکات
شیطانی خلق را در تحت بندگی خود در آورده قوی و آلات ایشانرا در مصارف آرزوهای شهوانی و غضبی خود صرف
نماید و در جور و تعدی و ستم بر خلق بی باک باشند و کسانی که باین راه روند ملک ایشانرا انتظامی و دولت ایشانرا
دوامی نباشد و باندک زمانی به نکبت دنیوی و شقاوت اخروی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم چون بنائیست
که بر روی برف نهند هر آینه اساس او بتاب آفتاب عدل الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و در کلمات شریف حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اذا بنی الملک علی قواعد العدل ودعم بدعائم العقل نصر الله موالیه وخذل معادیه
یعنی هر گاه بنای ملک و پادشاهی بر اساس و قواعد عدالت مبنی باشد و مستحکم باشد بستونهای عقل نصرت دهد خدای عزوجل
دوستان آن دولت را و مخذول و منکوب سازد دشمن آنرا و پادشاهی که بر منهج اول باشد تمسک بعدالت کند و رعایا را
بجای دوستان و اقربا دارد و بلد را از خیرات عامه مملو سازد و عنان شهوت خود را بدست عقل دهد و مالک خود باشد
و پادشاهی که براه دوم رود و توسن بجور و ستم و ظلم جوید و رعایا را بجای بندگان خود دارد و بلد را پر از شرور و جرائم
کند و خود بنده شهوت باشد و اطاعت احکام عقل و شرع ننماید و مراد بخیرات عام امن بود و سکون و آرام و مودت
و دوستی با یکدیگر و عدل و مواسات و لطف و احسان و وفا و امثال آن و مراد بشرور و جرائم خوف بود و اضطراب و تنازع
و خصومت و جدال و جور و حرص و اسراف و عنف و غدر و خیانت و ناراستی و سخرگی و بیحیائی و خبث و امثال آن
و مردمان در هر دو حال نظر بر پادشاه و تشبه باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند که الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان بر دین
پادشاهان خود اند والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردمان بزمان و متعارف وقت خود شبیه ترند از ایشان بآبای خود

پس اگر زمام مهام در دست اقتدار پادشاه عادل باشد همه کس سیرت نیکو پیش گیرند و در کسب فضایل کوشند
و چون حال بر خلاف این بود همه کس بجانب رذایل و اخلاق کوشیده و اعمال ناپسندیده از غضب و ربایی باشند و از
اینجاست که در احادیث شریفه مصطفویه وارد شده که اگر سلطان عادل باشد از هر حسنه که از رعایا صادر شود
او را بهره باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان صادر شود شریک باشد و طالب ملک باید که مستجمع چهار خصلت
باشد اول بلندی همت و آن رفعت که نفس را در طلب فخر جمیل و ذکر نیکو سعادت و تفاوت این جهانی در نظر حقیر
باشد و بدان استبشار و ملالت ننماید و نهایت کمال این مرتبه حدیست که از هول و خطر مرگ باکی نداشته باشد
و این بعد از تهذیب عوارض نفسانی و العدل قوی غضبی و شهوانی حاصل آید دوم مباحثت رای و آن نظر دقیق
و فکر صحیح و بحث و تفتیش بسیار و تجربهای مرض و استخبار و اعتبار از احوال گذشتگان و اطلاع بر اخبار
سابقان و صحبت اهل عقل و دانش و از باب تجارت حاصل آید و این اصلی است بزرگ در اصول پادشاهی که هر چشمه اصلاحها
توانند شد بر ینبوع حیوة همه خوبیها عقل و دانش و رای صحیح است سیم عزم قوی تمام که اعز عزم الرجال و عزم الملوک
گویند یعنی از هر چیز که بعد از فکر و رای صحیح عزیمت ملک بر آن قرار گیرد دیگر بسبب فرضها و میلها و عوارض تزلزل
و سستی در عزم خود راه ندهد و در امضای آن عزیمت بکوشد و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید
و اکتساب هیچ فضیلت و ترک هیچ رذیلت بی اعانت صورت نبندد و این فضیلت عمده در نیل سعادت دنیوی و اخروی
و ملوک محتاج ترین خلقند باین فضیلت چهارم صبر بر مقاسات شداید و در وقوع اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب
مطالب و عنوان حصول مآرب است چه بسیار بود و فور اموال تا در وقت حاجت باهمای کار محتاج و مضطر بر عایا نباشد
تحشم لشکریان منتظم موافق یکدل جان فشان نتیجه نسب عالی که لامحاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابت و وقع در نظرها
و خاطرها است و نشد اهتمام ضروری نیست و اعتبار او بر سبیل اولویت است و یسار و لشکر بتوسط چهار خصلت دیگر
یعنی علو همت و رای صحیح و عزیمت تام و صبر نیکو اکتساب توان کرد پس فواید بنا ملک این چهار اصل خواهد بود

والحمد

والحمد لله سبحانه که نواب اشرف همایون اعلی شاهنشاهی مشید اساس عدل و احسان باسط مهاد امن و امان
خلد الله ملکه جامع این خصایل و مظهر این فضایل است غیر او کدام یک از سلاطین عالم را نسبت مصطفوی و حسب مرتضوی است
رجا واثق است و وثوق صادق که واهب منان خورشید معدلتش را که انوار اشعه لطف و احسان بمشارق و مغارب
جهان رسانیده در مدارج اعتلا و ارتفاع روز افزون دارد و از آفت عین الکمال و خلل هبوط و وبال در حرز حفظ
حراست و حمایت خود بدارد و بباید دانست که پادشاه طبیب مملکت است و همچنانکه طبیب وقتی معتمد است که دستور حفظ
صحت و قانون دفع مرض را داند و اقتدار بر کار فرمودن آن داشته باشد و آن وقتی شود که ماده و صورت
صحت و مرض را بداند همچنین باید که پادشاه بداند که ماده تالیف پادشاهی از چیست و تالیف و انتظام آن باید که بر چه
نهج باشد تا ملک را قرار و ثبات و دولت را دوام و استقرار حاصل بوده باشد و باید که عوارض و اختلال صحت ملک را
که بمنزله امراض است در ابدان بداند و طریق تدبیر علاج آن بشناسد و بباید دانست که مبادی حصول دولتها آن باشد
که جماعتی آراء ایشان موافق افتد و در معاونت و مظاهرت یک شخص اتفاق کنند و در موافقت دل و اتحاد رای
بمنزله یک شخص باشند و در مساعدت و معاونت بمنزله اعضای یک بدن و وجه آنکه مبدا حصول دولت اتفاق آراست
آن است که هر یک شخص از اشخاص انسانی را قوتی باشد بحدی معین و اندازه معین و چون اشخاص بسیار جمع شوند
مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود و چون رایها و غرضهای آن گروه موافق باشد و آن قوتها در جهت
واحد مصروف شود آن اشخاص بمنزله یک شخص باشند و گویا شخصی بر خواسته باشد که قوت او مثل قوت مجموع
آن اشخاص باشد پس یک شخص با او مقاومت نتواند و اشخاص بسیار که آراء ایشان مختلف باشد بمنزله یکیک اشخاص
باشند که بانفراد با او در مقام مقاومت و مخاصمت در آیند چه قوتهای ایشان اتحاد بهم نرسانده و بیک جهت
مصروف نباشد پس اشخاص بسیار نیز که مختلف الرای باشند با او مقاومت نتوانند کرد و مغلوب گردند و تا گروهی
که در اتحاد رایها و توافق غرضها و وحدت قوتها بمنزله او نباشند ایشان را طاقت مقاومت با او نباشد و چون

جماعتی بنحو مذکور غالب گردند اگر سیرت و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عدل و مستحکم بدعایم و روابط عقل بوده باشد
و انتظامی مستقیم و قوامی غیر سقیم داشته باشند دولت ایشان را استمراری باشد و الا بزودی متفرق و متلاشی گردد و اکثر دولتها
مادام که صاحبان آن با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق مرعی میداشته اند و سیرت عدل شعار خود میساختند
و هر کس را برابر اندازه خود میداشته اند و راضی بحد و حقوق خود میگردانیده و تعدی و تنازع و جور و تخاصم در میان
ایشان مفقود بوده دولت ایشان را قوامی و ملک ایشان را انتظامی بوده و در وزیر و از اعلام دولت ایشان در تزاید و ارتفاع
بوده و سبب وقوف و انحطاط دولتها آن بوده که رغبت آن قوم بمال و جاه بسیار شده و مردم ضعیف العقول نیز بایشان
منضم گردیده اند و با ایشان مخالط شده و سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا آنکه سیرتهای اول را گذاشته اند و بجمع اموال و کثرت
امتعه و نفایس تحف و غرایب مشغول شده و خاطر ایشان بعیش و فراغت و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته و از ورزش آلات
حرب و ادوات هیچ گذاشته اند و بکاهلی و سستی و راحت طلبی عادت کرده و عداوات و ملکات حروب و مخاصمات و مقاومات
دشمنان فراموش کرده و آسایش و عطلت و همت ایشان همت گشته و احداث و جوانان و کودکان که تازه بهم رسیده اند
بهمان عادت خو گرفته و بر آن نشو و نما یافته و بتدریج مردمان کهن که بعادات قدیمه انس داشته اند و مراسم حروب و سپاه
گیری میدانسته اند و بر تجارب ایام و اوضاع ملک باخبر بوده اند از میان رفته پس اگر درین اثنا خصمی قاهر قصد ایشان کند
باتفاق استیصال جماعت او را میسر گردد و الا کثرت اموال و ارتفاع مناصب ایشان را بر تجرد تکبر و غرور دارد و از آن
منازعات و خصومات تولد کند و بقهر و اضرار یکدیگر مشغول شوند و ایشان را ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه
در مبادی دولت هر که با ایشان مخاصمت میکرد بر وجه اسهل مغلوب میشد و درین حال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد
و لهذا حکما گفته اند که تدبیر حفظ دولت هر دو غیر شود یکی تالیف اولیا و دیگر تنازع اعدا لهذا چون اسکندر بعد از غلبه روم
از کثرت شوکت و حشمت عجم اندیشناک و خایف بود که مبادا بخود خواهی و اراده ملک روم از ایشان ضرر کلی رسد بعد از استفتا
و اشاره ارسطو طالیس بانکه اراده عجم را متفرق گردان ملوک طوایف را در بلاد عجم مقرر ساخت تا ایشان مختلف الکلمه

گشته

گشتند و تا عهد اردشیر بابکان ایشان را اتفاق کلمه میسر نشد و بر پادشاه لازم است که در حال رعیت نظر کند و در مراعات
قوانین معدلت بکوشد و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را متساوی دارد
و هر طبقه را در حد و مرتبه خود نگاه دارد تا اعتدالی که در اجتماعات ملکی معتبر است محفوظ باشد و همچنانکه اعتدال مزاج
اشخاص حیوان از تالیف چهار عنصر و تساوی و توافق آن حاصل میشود همچنین اعتدال مزاج ملک و ملت از تالیف چهار
طبقه و توافق ایشان حاصل میشود اول اهل قلم چون علما و حکما و وزرا و فقها و قضات و کتاب و مهندسان و طبیبان
و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین بمساعی افکار و اقلام ایشان مرتبط است و ایشان بمنزله آب اند در طبایع بنابر آنکه
بنای امور ایشان بر علم و دانش است و مناسبتی که میانه علم و آب است نزد ارباب بصیرت کمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر
چون دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران عساکر و سایر لشکریان و اهل باس و شجاعت و اعوان
ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و آسایش خلق بی صولت تیغ ایشان صورت نگیرد و مواد فساد اهل بغی و عدوان
بی شعله آتش شمشیر ایشان تفرق و تلاشی نپذیرد و ایشان بمنزله آتش اند در طبایع و مناسبت این طبقه با آتش وضوح
تمام دارد سیم ارباب معاملات چون تجار که فواید و منافع هر ملک از جای بجای رسانند و خصایص هر دیار از افقی
بافقی کشانند و چون محترفه و ارباب صناعات که در تدبیر مأکول و ملبوس و مسکن و سایر حوایج و ضروریات اشخاص اهتمام
نمایند و بی توسط ایشان حصول تعیش و زندگانی و استراحت میسر نشود و چون جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوان
و امثال ایشان و ایشان بمنزله هوا اند در طبایع و مناسبت این طبقه با هوا آنست که این طبقه ممد نشو و نمای اشخاص
و مروج ارواح ابدانند و بسبب تموج و تحرک نفایس اغذیه و غرایب ادویه بدار الملک بنیه انسانی میرسانند چهارم
اهل زراعت چون دهاقین و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذای خلق مهیا دارند و بقاء نوع انسانی بی مدد
ایشان محال بود و ایشان بمنزله خاک اند در طبایع و وجه مناسبت ظاهر است و همچنانکه در اشخاص عالم کون و فساد
چون یکعنصر بر دیگری غلبه کند و در سهمی که برابر حد و مرتبه او لازم است زیادتی یا نقصان بهم رسد موجب زوال اعتدال

وحصول اختلال است غلبه یک طبقه از این طبقات یا زوال و اختلال آن موجب فساد و اختلال نظام جمعیت است و در
الفاظ حکما وارد است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة الاهل هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة
المدن بالخیرات والفضایل یعنی فضیلت اهل فلاحت بر کمال این است که معاونت خلق نمایند بکارها و عملها
در امر غلاف ایشان معتبر است و فضیلت اهل تجارت در این است که معاونت در کسب مالها و تحصیل فایدها نمایند
و فضیلت پادشاهان معاونت کردن است برایهای درست که در نظم و نسق مملکت دخل دارد و فضیلت علما این
معاونت خلق است بحکمتها و دانشها و رایهای حقیق پس ایشان همه معاونت یکدیگر میکنند در معمور ساختن
شهرها بخیرات و فضایل شرط دویم در معدلت آن بود که پادشاه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یک در فراخور استعداد و استحقاق و قابلیت هر صد و مرتبه نگاه دارد و هر کس را در درجه که استحقاق آن دارد
مرتب دارد و طبقات مردمان بر پنج صنف مرتب اند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر از ایشان بغیر متعدی گردد
چون علما و حکما و فقها و عرفا و امثال ایشان و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و باید که نزدیک ترین مردم
بپادشاه این طبقه باشند و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مطالب ایشان هیچ
دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را روسا و بانی خلق باید شناخت صنف دویم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بغیر نباشد و مرتبه این طبقه از طبقه اولی پست تر است چه طبقه اولی را با وجود حصول کمال و سداد منصب تکمیل
و ارشاد حاصل است و این طبقه از مرتبه تکمیل قاصر اند صنف سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طبقه را
در ظل حمایت خود این باید داشت و خفض جناح رحمت بر ایشان باید نمود و بر خیرات تحریص باید نمود تا استعداد
ایشان فاسد و ضایع نگردد و بقدر امکان بکمال لایق برسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان بغیر
متعدی نگردد و این جماعت را تحقیر و اهانت باید نمود و نصایح و مواعظ و ترغیبات و ترهیبات بر کارهای نیکو باید

داشت

داشت و از افعال ذمیمه تحذیر باید نمود و از قبایح و فضایح ایشان را متنفر باید نمود تا طبع خود باز گذارند و بجانب خوبی
گرایند و الا در هوان و خواری باشند صنف پنجم گروهی اند که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه
بدترین خلق اند و ضد طایفه اولی و از این طایفه جمعی که امید خیریت و صلاح با ایشان باشد بتادیبات شرعی و تعزیرات عقلی
و اصلاح ایشان باید نمود و جمعی که امید باصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان شمول و عموم نداشته باشد پادشاه بمقتضای رای
صحیح با ایشان مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازاله شر ایشان عقلا و شرعا لازم است بطریقی که الیق و اولی باشد و از
طرق رفع شر ایشان یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه باشد دوم قید و آن منع از تصرفات بدنی است سیم نفی و آن
منع بود از دخول در شهرها یعنی اجتماعات شهرها و مسکنها و اگر شر و آفت عام او باینها مندفع نشود حکما سابق اختلاف کرده اند
در این که آیا قتل او جایز است یا نه و مذهب ظاهر تر در میان حکما آن است که بقتل اقدام نباید کرد و بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پای و زبان و امثال آن یا ابطال حسی از حواس او اکتفا باید کرد و حق آنست که در این ابواب رجوع بقواعد شریعت
باید کرد چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب قتل بعضی کند از آنچه اندازه شرع است تجاوز نباید نمود خدای عز و جل
ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر کس که تعدی کند و در گذرد از حدود خدا پس ظلم کرده بر نفس خود پس بر قتل حریص نباید بود
چه وبال و نکال آن عظیم است و کسی که شرع حکم بوجوب قتل او کند رحم با و نباید کرد همچنانکه طبیب بجهة سلامتی بعضی اعضا
علیل بود که بر قطع بعضی از اعضا قیام می نماید همچنین پادشاه که طبیب این جهان است بجهة حفظ اشخاص بنی نوع بر قتل بعضی
اقدام مینماید شرط سیم در مراعات عدالت آن بود که چون ملک از نظر در نگاهبانی اصناف و تعدیل مراتب طبقات
فارغ شود سویت و استحقاق در قسمت خیرات مشترکه منظور دارد و نسبت هر کس را با آن فراخور استحقاق و استعداد
منظور دارد و خیرات مشترکه سلامت و اموال و کرامت است و آنچه بدان ماند چه هر کس را از این امور سهمی و نصیبی است
که از آن کم کردن ظلم است بر آن شخص و از آن زیاد کردن ظلم است بر اهل بلاد چه زیاد کردن بر نامستحق مستلزم کم
کردن از مستحق است و تخصیص نامزیت استحقاق بر افراد و اکفا فایق داشتن ظلم است بر ایشان و گاه باشد که کم کردن

از حد استحقاق همچنانکه ظلم است بر آن شخص ظلم بر اهل بلد نیز باشد چه هرگاه مستحق را از حد و مرتبه استحقاق که لایق حال
او است فرو تر آرند باعث انکسار خاطر او و سایر اهل استحقاق شود و تخلل در نظام مدینه سرایت کند پس بر پادشاه لازم است
از رعایت این امور غافل نشود و بعد از مراعات تعدیل قسمت خیرات باید که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه نماید چنانچه نگذارد
که آنچه نصیب و بهره هر کس است از قسمت او بتعدی و ظلم زایل شود و بعد از زوال عوض بنحوی که در شرع مقرر است باو رساند
بر نحوی که متضمن ضرر با اهل بلد نباشد و خروج حق از دست صاحبان بدو نحو باشد یکی بارادت چون بیع و قرض و امثال
آن و در این قسم عوض که در شرع مقرر است باید که باو رسد دوم بی ارادت چون غصب و سرقه و تضییع و امثال
آن و بدل در این نوع نیز بشرایطی که در شرع مقرر است باید رسانید و بقدر امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد
و باید که ایصال عوض مستحق بر نحوی باشد که ضرر با اهل بلد نرسد چه اگر حق باو رساند بر نحوی که متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد
جور باشد بر اهل مدینه و منع جور بسیاسات و عقوبات باید کرد و باید که عقوبت با اندازه گناه باشد چه اگر عقوبت بیشتر
از گناه باشد قدر زاید جور باشد بر آن شخص و گاه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد و اگر عقوبت جور کمتر از اندازه جور باشد
بر اهل بلد و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر هر شخص جور بر اهل بلد باشد یا مخصوص همان شخص است که جور بر او شده و بنا
بر اول بعفو آن شخص عقاب از آن شخص که جور کرده ساقط نمیشود و بنا بر ثانی ساقط میشود و حق در این ابواب بعضی
تفاصیل است که در علم شریعت و فقه دانسته میشود و در آن ابواب پادشاه را رجوع بقضات و علما و فقها باید نمود
و چون پادشاه از مراعات قوانین عدالت فارغ گردد باید که احسان با رعایا یا مرعی دارد چنانچه خدای عز و جل بعد از
عدل ذکر احسان نموده و فرموده ان الله یامر بالعدل والاحسان و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود
بخلق رسد زیاده بر قدر اجر و استحقاق و در آن نیز تفاوت مراتب و اهلیتها منظور باید داشت و باید که مقارن
هیبت و حشمت باشد چه فرو نهادن ملک مقارن هیبت باشد و استمالت دلها بآسانی بود که مقارن هیبت بود
و با عدم آن موجب انبساط زیردستان و زیادتی حرص و طمع ایشان گردد که اگر همه حاصل ملک بیک کس دهند

اهل نزاد

راضی نگردد ارسطو اسکندر را وصیت کرده که باید مظلومان از توهیبت نباشند تا عرض حاجت خود توانند کرد و گریان
و جباران را از تو هیبت بسیار باشد تا بر جور و ظلم اقدام ننمایند و باید که پادشاه رعیت را بالتزام قوانین عدالت الزام
نماید و باکتساب مراسم فضیلت تکلیف کند و بآن اکتفا نکند که خود را از جور و تعدی باز دارد و بلکه چنان کند که عمال
و سپاهیان و رعایا را بر یکدیگر ظلمی نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما همه راعی اید و از اهل
سوال خواهد شد از رعیت او هر چه در مملکت واقع شود بسبب قصور تدبیر و سیاست ملک در روز قیامت سوال از او
خواهد شد نقل است که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در
بر دو حجاب بداشتند بجهة آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و پای گوسفندی در آن فرو رفت و مجروح شد با من
عتاب کردند که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی پس باید که پادشاه
رعیت را ملتزم قواعد دولت سازد چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام شهرها
بملک و پادشاهی بود و قوام ملک بسیاست یعنی تدبیر و قانون صحیح و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بلد
متعارف باشد و شریعت حق مقتدا و نظام حاصل بود و چون امور از منهج شرع قویم انحراف یابد بهجت دولت و رونق
ملک برود و فتنه پدید آید و نعمت بنقمت و عذاب بدل گردد افلاطون گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را
حفظ کن تا او ترا حفظ نماید و باید که پادشاه اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و تاخیر در قضاء حوایج ایشان
تجویز ننماید و از خطر آن بر حذر باشد ارسطو اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد
خواهان مسارعت کن و باید که پادشاه رعایت ساعیان و بدگویان بی بینه و ظهور صدق و حقیقت نشنود و ابواب
خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند و در دفع تعدی متعدیان و نفی یاغیان بکوشد و بر این راهها و حفظ ثغور
و اکرام اهل باس و شجاعان و دلیران تقصیر جایز ندارد و در مراعات جانب ایشان باقصی الغایة بکوشد و مجالست
و مجالست با اهل فضل و عقل و رای کند و بصحبت ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکما منتفع شود

و ملول نکردد و اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات
ننماید و طلب کرامات و تعلقات بی استحقاق نه نماید و باید که فکر از تدبیر امور مملکت یک لحظه معطل نکرداند چه قوت
پادشاه در حراست ملک و دفع آفات خصوم بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی کارها موجب وخامت
عاقبت کار گردد و اگر خود را بتمتع و التذاذات مشغول دارد و اغفال و اهمال امور ملک کند خلل و سستی با مور مملکت راه
یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوات بر طبایع غالب شود و اهل آن قرن از اقتناء خیرات معطل گردند و این جمله از نتیجه
و وبال سوء تدبیر نفس باشد و باید که پادشاه اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد و قبض و بسط عالم در تصرف من آماده
است باید که در ساعات فراغت من بیفزاید که نزد حکیمان و عاقلان این از تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه طریق عقل آن بود که از ساعات لهو و راحت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب کردن و با اهل
و اولاد خود معاشرت کردن بر ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد که خواب غفلت
مکن تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق برند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر
چون آفتابیند که هر بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا
و از وظایف امور ملک آن است که اسرار خود را پوشیده دارد بر اصابت رای و فکر قادر باشد و از آفت مناقضه
محفوظ و اگر دشمن از رای و اراده او خبر یابد بحزم و تحفظ دفع تدبیر او کند و در نتیجه و سرانجام خود کوشد و طریق
محافظت و کتمان اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد از عقلا آن است که مشاورت با اصحاب عقل و تدبیر و اصالت
و عزت نفس کند که ایشان افشای رای و اذاعت اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون زنان و کودکان اسرار خود
باز ننماید و چون عظمت عزیمت بر رای مصمم گرداند افعالی را که ضد آن رای تقاضا کند یا افعالی که مبادی و مقدمات
عزیمت آن رای بود آمیخته گرداند و از میل بیکی از دو جانب احتراز لازم داند که اختیار هر دو جانب مظنه تهمت
و طریق استعلام و استکشاف آن رای بود و نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون اراده رفتن بغزای کردی مردم را

بکان

بکان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آن حضرت از غبار عیب کذب بری بود بلکه بنظر تیقظ
سلوک فرمودی که اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر نمودی تا مردم بکان افتادندی که تکر
مقصد آنجا دارد و باید که دائما از جانب ملک منهیان و جاسوسان بتفحص امور پوشیده و پنهان خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از صادرات افعال و واردات احوال دشمنان و خصوم استکشاف را ایشان
نماید چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد و خصوم وقوف بود بر انواع تدبیرات ایشان و اطلاع بر حوادث
اوضاع ایشان و طریق استنباط رای و استکشاف عزیمت بندگان آن بود که در احوال و افعال ظاهر ایشان تامل
کنند و از آن استنباط امور باطن و غایب نماید چه احوال و اوضاع عالم بیکدیگر مرتبط و متصل است و عاقل که جهات
روابط و طرق اتصالات امور را بیکدیگر داند از احوال ظاهر بر امور باطنه مخفیه استدلال تواند کرد چون اعداد آلات
و علاد و جمع امور متفرقه و تفرق امور مجتمعه و ترک آنچه فعل آن معهود بوده و فعل آنچه ترک آن معهود بوده مانند
حاضر ساختن غایبان و دو شماره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحصات و استخبارات و حرص زاید بر استکشاف امور
و استماع احادیث فقها و یافتن تیقظ و تحفظ زاید بر معهود و امثال آن و بالجمله هر امر خلاف عادت که از جماعت
منازعان و خواهی بزرگان و امرا و محافظان سرحدهای ایشان دیده شود و در آن تامل و تفکر تمام باید نمود که در آن
اغراض خواهد بود و اگر از وقات لشکر و اندیشه مجمع سررشته مقصود بدست در آید و از مصادر و موارد
احوال و افعال خدم و خواص و نزدیکان و اهل حرم ایشان که اطلاع بر مکنونات و مستورات احوال ایشان هم توانند رسانید
و بالجمله از افواه و السنه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که ضعیف العقل باشند و نعلت موسوم استماع افتد ایشان نیل
مقصود توان برد و بهترین رای کثرت محادثت بود با هر کس چه هر کس را دوستی بود که با و مستانس بود و اسرار
جلیله و دقیقه خود با او بگوید و چون محادثت و مکالمت بسیار شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود و باید که تا دلائل متعاضد
بیکدیگر نشوند و مطلب بحد جزم و یقین نرسد حکم نکند مجملا این طریق فهمیدن رای و اندیشههای بزرگان است و در دانستن

آن فواید بسیار بود چه بسیار بود که استعمال آن در وقت حاجت ضرور شود و بسیار بود که احتراز از آن در وقت
حزم و احتیاط لازم باشد و باید که پادشاه در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان سعی جمیله مبذول دارد و در این
باب با قصی الغایة بکوشد و بانواع ملاطفات و نیکو کاریها و سخنهای برونق و مدارا ایشان را از سر عداوت در گذراند
و تا ممکن باشد بنحوی نکند که مهم بمحاربه و مجادله انجامد و اگر حاجت بمحاربه افتد یا یا وی بود واقع باشد اگر بابتدا است
یعنی ابتدای تمهید حرب از او باشد او بر سر دشمنان رود چند چیز باید که مراعات کند اول آنکه غرض او خیر محض و طلب
دین و اعلای لوای حق باشد و از غرض تفوق و تغلب و استیلا محترز باشد دیگر آنکه شرایط حزم و احتیاط و سود و نفع
ملحوظ دارد و تا وثوق و اعتماد بظفر نباشد بر محاربت اقدام نه نماید چه در مقابله دشمن و میان ایشان و بر سر
ملک ایشان رفتن مخاطره عظیم دارد پس وثوق تمام اقدام بر آن نتوان نمود و باید که تا لشکر متفق الکلمه و متفق
الرای نباشند بحرب نرود که اختلاف آرای لشکریان موجب ضعف و انکسار ایشان باشد و ملک تا تواند بنفس خود
متوجه حرب نشود چه اگر شکست یابد تدارک ممکن نباشد و اگر غلبه کند فی الجمله قصوری برفع و هیبت و رونق ملک راه
یابد و از جمله خفت خالی نبود و هیبت و وقار پادشاه را لایق نبود در تدبیر کار و سرانجام لشکر کسی را اختیار باید کرد
که به صفت موصوف بود اول آنکه شجاع و دلیر و قوی دل باشد و بآن مشهور شده باشد و صیت و آوازه علیه تحصیل کرده
دویم برای صحیح و تدبیر قوی و فکر مستقیم متحلی باشد و انواع خدع و حیل در موضع حاجت استعمال تواند کرد سیم آنکه محاربات
و حروب کرده باشد و تجارب بسیار تحصیل کرده باشد و شرط آن است که تا بتدبیر و حیله تفرق اعدا و استیصال ممکن باشد
ایشان میسر شود استعمال آلت حرب نباید کرد و خلق را عرضه تیغ فنا و عدم نباید ساخت اردشیر بابک از اعظم ملوک
عجم است گفته که استعمال اعضا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دوس بکار توان
داشت و باید آخر همه تدبیرها محاربت بود و گفته اند آخر الدواء الکی یعنی آخر علاجها داغ کردن است و باید در نهایت
تفریق کلمه اعدا و کسر صولت ایشان تمسک بانواع حیلها و تزویرها و خدعها مذموم نیست و از کلمات شریفه حضرت امیر المومنین

مواد المملکه

صلوات الله علیه منقول است که الحرب خدعة و تمسک بنا بر رها و روغ و نوشتههای فرور هر گاه مصلحت مقتضی آن بود
مستحسن است اما استعمال غدر و نقض عهد و پیمان بهیچ وجه جایز نیست و مهم ترین شرایط در مراعات حروب آنست که
شرایط تیقظ و تحفظ و استعمال طلایه باشد و باید که بجاسوسان و خبرگیران در استعمال حالات دشمنان مبالغه تمام
نماید و در حروب ربح تجار اعتبار باید کرد و نفوس و اموال و عدت و آلت را بمخاطره حروب بی توقع سودی
وافی بجز کسر آن در معرض آفت در نباید آورد و در موقع حرب نظر باید کرد و جایگاه نیکو جهت مردان سپاه بجهت
محصانت و صلاحیت آن کار لایق بود اختیار باید کرد و جهت رزمگاه مکانی مناسب اختیار باید نمود و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمنان باشد و کسی که در حروب کاری
نمایان کند و بسیار زحمت و نجاحت اختیار آید در عطا و صلت و ثنا و محمدت او تقصیر نباید نمود و در اداء مواجب و رسوم
او باید افزود و مکافات فعل او را بمواهب سنیه و محامد جلیه واجب باید دانست و در حرب ثبات و صبر استعمال
باید کرد و از طیش و تهور حذر باید نمود و دشمن را حقیر و سهل نباید گرفت و تاهب و استعداد تمام مرعی باید داشت
چه بسیار گروه اندک بر لشکر عظیم استیلا یافته اند چنانچه خدای عز و جل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله یعنی بسیار بوده که گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار باذن خدای و بعد از ظفر خاطر جمع و مغرور نباید شد و ترک
تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید نمود و اگر کسی را زنده اسیر توان گرفت کشتن نشاید چه در اسیر منافع بسیار
مقصور است مانند بیع کردن و بکار وا داشتن و مال فدا گرفتن و منت کنانیدن که موجب استمالت قلوب دشمنان
است و در قتل اسیر فایده نبود و بعد از ظفر اقدام بر قتل نباید کرد مگر آنکه بدون قتل غرامت کفایت نشود
و بعد از ظفر بغض و عداوت و تعصب و لجاج استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا دارد و قصد
ممالیک و رعایای خود کردن موافق قانون عدالت نیست و در آثار حکما آورده اند که ارسطاطالیس رسید که اسکندر
بعد از ظفر بر شهری تسخیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس با و عتاب نامه نوشت و بانجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور

بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری و در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است
و از ملوک نیز زیبنده‌تر است عفو بعد از قدرت محمودتر است و مامون که واسطهٔ عقد سلطنت و رابطهٔ نظم جلالت بوده گفته
که اگر اهل جرایم بدانند که ما را در عفو کردن چه لذت است جرایم را تحفه نزد ما آرند این بود حکم کسی که در حرب با وی
و اما اگر واقع نشده و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بکمین یا بشبیخون بر سر دشمن روند چه اگر اهل شهرهای
که محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل شده‌اند چنانچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده
ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی جنگ نشد با هیچ گروه در میان خانهٔ ایشان یعنی در وسط ملک ایشان مگر آنکه
ایشان ذلیل شدند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در تدبیر حصنها و حصد قمها احتیاط تمام بجای آورد و بجان اعتماد
نکند چه حکما گفته‌اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که محصور است گرفته شده است بلکه در طلب صلح و استمالت خاطر دشمن به بذل
مال و استعمال صنوف لطایف حیل و تدبیرات تقصیر نباید نمود این است ملخص آنچه در کتب حکمت عملی در سیاسات و تدبیرات
ملوک مذکور شده و اگر کسی نیکو در این مبحث تامل نماید از فحوای آن مستغنی شود و بر پادشاه لازم است که اکثر اوقات در سخنان
این مقام نظر کرده خلاصه آنرا همیشه در خاطر بدارد و آنچه در این فصل از آداب ملوک مذکور شد بر سبیل اجمال بود
و تفصیل بعضی از آن سابقا گذشته و تفصیل بعضی در مباحث آینده می‌آید ان شاء الله تعالی و جمیع این کلمات مقتبس از انوار
افادات حکمای سلف است و در ذیل این مبحث در فصل دیگر ذکر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطاطالیس و فواید
فیلسوف مدقق محقق طوسی را ایراد میشود فصل دویم در وصیت افلاطون و غیر ذلک و در این فصل سه فایده است
فایدهٔ اول در وصیت افلاطون این وصیتی است که افلاطون الهی تلمیذ خود ارسطاطالیس را فرموده و چون عموم نفع منفعت
دارد فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراق ذکر نموده که عموم نفع آن لطایف کلم و غرایب حکم بر وجهی است که سزد که آنرا
بمداد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام بر الواح ارواح ثبت کنند چنین گفته حکیم که خدا را بشناس و حق
او نگاه‌دار و همیشه همت خود را بر تعلم و تعلیم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شر

افشاکن

اجتناب کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت او را باید و متیقن باش که همه مواهب از حضرت او است
و از او نعمتهای باقی و فواید که از تو مفارقت نتوانند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضب است بلکه بتقویم و تادیب است بر محاسبات حساب
ناشایسته اقتصار مکن مادامی که شایسته بان مضاف نبود و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب سعادت باشد
و بخواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس در … سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا
از تو واقع شده باشد دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ اکتساب کرده باشی سیم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده باشی یاد کن که چه بوده
در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بدبخت کسی بود که
از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز بایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج بود مساز و در … جز
مستحقان انتظار سوال ایشان مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شاد گردد
نماید یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و مردگان را اعتبار کن خسّت نفس
از بسیار گفتن بی فایده و اخبار بچیزی که از وی نرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او
قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده باشد … کن پس در قول و در فعل … از کسی که احوال کردار
دولت دارد از هیچ کس باش و از … مباش که … عادت تو گردد گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بعمل بد خود گرفتار
شده تا سخن … مفهوم تو نگردد … مبادرت منما تا حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان برسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل
نیک بماند و اگر از کسب لذتی بری لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلات استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که در آنجا نه دوست را شناسی و نه
دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و بحقیقت شناس که جایی خواهی رسید که خداوندکار و بنده را یکی

باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطای خدای عز و جل هیچ
چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات کن نیکی و درگذر از بدی
یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تفحص حال خود کن و از هیچ کارهای بزرگ این عالم ملامت مخالف و دور
هیچ وقت تهاون منمای و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و ترک اولی
بجهت سروری زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما گوش کن هوای دنیا از خود
دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشغول مشو و چون بکار مشغول شوی ارزوی
فهم و بصیرت بان مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله را
چنان کن که در حکومت … ترا نبود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انجم خود
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ
کس جدال مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن این است وصایای افلاطون
دویم در وصایای ارسطاطالیس در بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را
از لغت یونانی بزبان عربی نقل نموده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت در میان ایشان ارباب عقل
و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک و استیصال ایشان از قاعدهٔ
عدالت دور در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در آنجا عرض
کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت و سعادت … جرات در امور بخاطر راه میابد از جمله در این صورت و از ملاقات
مضایقی پیش آمده بر خاطر مشرق حکیم بیرون نشد نا متعذر است بهر وجه که میسر باشد سر در نظم اسباب ملاقات فرمایند
ارسطاطالیس در جواب نوشت که هر چند اراده فرمایند جلب و سلطان نفس را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر علم

رغبت

رغبت بصحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست در این رساله
دستوری بیان کنیم که در جزویات بان رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلای ایشان
بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییرات و هوای ایشان متوالی کرده و هر آینه شبیه بایشان شوند پس بهتر آن
که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا مخلص تو شوند و از همه بندگان مطیع‌تر باشند بعد از آن میگوید پادشاهان
چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت خود هر دو سخی باشند دویم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم آنکه با خود لئیم
باشد و با رعیت سخی چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دویم و چهارم
باتفاق مذموم است و در قسم سیم خلاف کرده‌اند حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای فرس بر آنند که مذموم
است و سخاوت آن است که قدر حاجت باهل استحقاق رسانی و هر که از این مرتبه تجاوز نماید اسراف کرده باشد
از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیاده از آنکه ملکت او باشد بخشندگی نماید البته سبب زوال
ملک او گردد ای اسکندر بارها بتو گفته‌ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک آن است که طمع در مال مردم نکنی و از خلاصهٔ سخا و کرم
آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش ننمائی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان
آن است که نیکان را گرامی داری و با مردم کشاده‌رو باشی و جواب سلام مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری
ای اسکندر عقل مدار تدبیر است و آینهٔ کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیک است
چه سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه هر پادشاهی که دین را تابع هوای
خود دارد و استخفاف بناموس الهی یعنی شریعت الهی آورد ناموس الهی او را بشکند ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بی آزار باشد نشنیند و چون
بیرون آید زینت لایق سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و تردد تجار شود و بدین سبب مملکت معمور

گردد و باندک مسامحه که با ایشان کنی نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده ابلهیت و وقار را
از دلها ببرد و مهد پیری و ضعف حرارت غریزی گردد ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر
و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن چیز بر تو راجح باشند و افراط در آن موجب ضعف بدن
و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان ای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال
ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در ایام خشک سال
بوصول نشنید چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام و دیگر
تاکید میکنم در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحضرت آفریدگار است و حقیقت هر حال جز علام
الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که متحصن از آن بری باشد یاد او دادی را اقدام بران جریمه غدری باشد
قتل او روا داری و چه جریمه اعظم ازین باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس نبی بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند
ملایکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو تشبیه نمود اگر آن قتل قصاص باشد
حضرت حق تعالی شانه فرماید که انا الحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم بود فرماید بعزت و جلال من که خون کسی که خود
مباح کرده‌ام پس ملایکه در تسبیح و استغفار و دعای برو کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر
بمیرد نشان غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب شدید و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن و سوگند
مکن و چون یاد کردی بسیج وجه از آن بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد
بفساد انجامید بحدی که از تو فوت شود تاسف مخور که نتیجه حیوانات و نا قصان است اهل مملکت خود را بکسب فنون
علم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو
در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و سلطنت یونانیان بمیامن این دو خصلت دوام داشت چه ایشان
رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس و جمل اصول علم طب و نجوم

مبدل نشند

مبدل نشند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که
پادشاه هند تحفه از بهر تو فرستاد از آن جمله کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قرین با فعی
شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا آگاه کردم ای اسکندر رسیک دلیل حکم
مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفت از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین
قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده‌اند و عدل سیرت عقل است و بعدل مالک رقاب و قلوب توان شد و حکمای هند
گفته‌اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی حکمای
پسر یانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که بهیچ کدام را از دیگری استغنا نیست بعد از آن میگوید که نسبت ارتباط
اسباب نظام عالم به یکدیگر در صورت دایره وضع میکنم تا صورت توالی و تشابک ایشان مشاهده و محسوس گردد و در اینجا
این کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر غیر این بفرستادی کافی بود و صورت دایره این است تمام شد سخن معلم
ارسطو طالیس فایده سیم در ایراد کلامی از فیلسوف فیلسوف محقق و حکیم مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی در سنه
و ستین و ستمائه هولاکو خان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق داشتند که اباقا خان بجای پدر بر تخت
نشیند و باتفاق میگفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدری و بر رسوم قدیم و جدید دانا تر و با وجود تو
رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و او ابا مینمود و آن منصب خطیر را به دیگر برادران حواله مینمود و در آن ایام
که اباقا خان در قبول امر سلطنت مماطلت مینمود خواجه نصیر الدین محمد این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقا خان
معروض داشتند در چند کی عرضه افتد که امسال از روی احکام نجوم سال پریشانی است و کارهای خیم ناک در پیش دنیا
از جانبین مترصد و منتظر وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبد بعد از آن رنج بسیار رو نماید و اگر حالا رنج
گیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان چند غرض در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یکسر در
نشود اهل بغی دلیر شوند و اهل والوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و سهم تو از دلها برود و خلل آن در دیگر

و فتنها کمتر باشند و اکنون بهتر و چون بر تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلهای اهل دنیا قرار
یابد و آوازه نیکونی بهمه طرف برسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان
نیکو سازد و نسبت بایشان حاجت افتد به پدر نماید و نوسان و کارداناترا بسیور غامیشی فرماید و هر کس که خاطر دیو
دار تر باشد او را بخود نزدیک گرداند تا راههای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه امرای لشکر را استمالت دهد
و بهادران را بسیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه خوشدل گرداند و وعدهای خوب
تا بوقت رسیدن یاغی هیچ چیز موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایت را بلطف خوش دل
وا گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که در گرفتن از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم یاسای بزرگ چنگیز خان بوده‌اند
خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نیکو کنند و هواداری نمایند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و باز ماندگان
و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که به بلا و محن گرفتار باشند بر ما نند دیگر آنکه گناه
نافرمانی کنند و مال نگاه ندارند نفرمایند و بهر و بدتر سازند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه در این وقت مال از
ولشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود
ندهد تا داند دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدخواهان خبر نبرند و بر حالها واقف نشوند دیگر آنکه
زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و بجوید این معنی نکند که هر کس
کند تا دفع و شکوه پادشاهی زیاد شود دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک بر نجد تامل کند و زود خشم نگیرد تا از کس عقل
آنچه واجب باشد بفرماید پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رای قرار گیرد حکم کارها
بخود کند زیرا چه ظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد دیگران را امید و بیم نماند و چون بمبارکی
سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول رضای خدای تعالی
و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند دوم بیاساهای پدران عمل نماید تا از منصب ایمن باشد سیم کرزنان مرتب

واماوه و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد چهارم بار عایا عدل کند و کار ایشان بزودی در آخر بسازد
تا مزید جاه و حشمت او از خدای تعالی مسئلت نماید پنجم فرمان بر انرا بسیورغامیشی فرماید و سرکشان را سر کوفته دارد تا همه
خلایق بامید و بیم در طاعت راست باشند ششم کم آزاری کند و بی گناهان را نرنجانند تا در از عمر باشند هفتم در آبادانی
سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار و هشیار تا غافل روی نماید
نهم دشمن کوچک را و کار اندک را خوار ندشمرد و تا در اندیشه بزرگ نیفتد دهم سخن خود راست و بلیغ خود زود دیگر گون
نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان همه جهانرا بنام نیکو داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی
او بگذشت عمارت عالم بانجا رسید که بجای جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال
تمام عالم را بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملو است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکو
بیشتر کرد بیست سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاهی
فرمود و امید بندگان چنان است که به نصرت الهی دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و دراز تر باشد در این وقت هر کس تشوفی بخدمت آورد و بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید و مامول
قبول افتد انشاء الله تعالی که پادشاهی و کامرانی تا بدار ماند تمام شد کلام محقق طوسی ره فصل سیم در ذکر بعضی سخنان
حکما ما تقدم که در امور ملک و در هر باب نافع است و از کلمات هرمس است و حکما او را مقدم حکما دانند و گویند او حضرت
ادریس است علیه السلام که خیر الملوک من بدل السوء فی ملکته الی السنة الحسنة و شرهم من عکس یعنی بهتر پادشاهان کسی است
که بدل کرد رسم بد را در مملکت خود بسنت و طریقت نیکو و بدترین پادشاهان کسی است که عکس این کند و فرموده است
و لایق به پادشاه و صاحب ملک آنست که مالک نفس خود باشد و مسلط نگرداند الاکسیر را که او را ترحمی و دوستی هست
بوده باشد نقش آنچه پدر محب را بفرزندان گرامی بر او واجب است وصیت نموده مامون الملک که یکی از پادشاهان است
که اول امری که ترا میکنم تقوی و پرهیزکاری خدا است و اختیار طاعت او و هر که متولی امر حکومت مردم شود و ...

براو که سه چیز را بیاد و نشسته باشد اول آنکه دست او مطلق و کشاده است بر خلق بسیار دوم آنکه آن کسان که دست
بر ایشان مطلق است آزادان اند که بندگی او میکنند سیم آنکه بداند که پادشاهی او نخواهد ماند الا باندک مدتی حکیم گفت عرض
آنست که حیات این جهان و دولت روزگار را بقائی و ثباتی نیست چه دولت چون نسیمی است که بر شاخ درختی وزد که
از او بگذرد و بشاخ دیگر رسد یا چون سایه شاخهای درختان است که با وجود سرعت زوال همیشه در تزلزل و اضطراب است
حکیم گفته پس راه راست نزدیک است ای امون که پاک سازی نفس خود را به نیت نیکو و گفتن حق و بپرهیز از آنکه ترک کنی نفع
و جهاد کردن با کسانی که ایمان بخدای عز و جل نیاورند و پیروی سنت و شریعت خدای عز و جل نکنند و حذر کن
از آنکه رغبت کنی در گرفتن مالهای ایشان و گذاشتن ایشان بر آن طغیان که دارند بدرستی که مال مرغوب نیست الا از
از مری که خدا راه او را ان رضا باشد و بدانکه رعیت ساکن نمیشوند مگر که با ایشان احسان کند و ملک نیکو نمیشود الا به
هرگاه پادشاه را رعیت نباشد امر پادشاه و پادشاهی او فی نفسه ضایع و فاسد شود و بهلاکت انجامد و بپرهیز از آنکه
غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امر مملکت خود پس از آن نظر کن در امر خود و مقدم دار آنچیز را که باعث صلاح
امر آخرت تو میشود بر آنچه باعث اصلاح امر دنیای تو میشود و راه راست آن است در وقتی که بکاری مبتلا شوی که در آن حکم کنی
جازم الرای باشی یعنی بحزم تو احتیاط عمل نمائی و بپرهیز از هزیمت که هرگاه هزیمت بر لشکری واقع شود دیگر بر
نتوانند ایستاد و بسیار کردن جاسوسان را تا اخبار دشمنان دمبدم نزد تو حاضر و معلوم شود و حذر کن از آنکه حیله
و فریبی با تو بکنند و هرگاه بچیزی امر کردی بعد از آن بتحقیق بپرس که آنچه امر کرده بعمل آمده یا نه و در این باب سستی و تقصیر
مکن که اگر تقصیر کنی نقصانش بهیبت تو راه یابد و هرگاه که امری از جانب تو بجای تو بنویسند از مهر کردن و ارسال آن حذر کن
تا وقتی که خود او را به بینی و بخوانی و بر مضمون آن اطلاع بهم رسانی چه پادشاهان در این باب حیلهای بسیار میشود و بپرهیز
از آنکه ستر خود بکسی آشکار کنی و خواب خود را بعذر و اندازه راحت جسمیت ساز یعنی زیاد از قدری که جسم بآن راحت
بذیرد و بدن بآن قوت گیرد خواب مکن و مشغول ساز خود را الا بجد و تا شب باد پس چنان کن که امور تو همه عدل اهوال باشد و هرگاه

عزیمت کاری کردی بکن و هرگاه قدرت بخصمی بهم رسانیدی ابقا او کن یعنی بسبب انتقام کشیدن در اهلاک
او مکوش و هرگاه با دشمن ملاقات کردی بر حذر باش و بپرهیز از آنکه غافل شوی از کیمیا بزرگ و تدبیر در احکام
صاحبان آن کیمیا و طلب صلح علمای ایشان کردن و مسامحت کردن با ایشان نمودن و ایشان اصحاب زراعت و
فلاحت‌اند چه کیمیا معمور ساختن زمین است بزرع و نبات بدرستی که رعیت بآن آرام میگیرند و لشکر با
بسیار میشوند و خزاین اموال بآن معمور میشود و دولت بآن ثابت میماند پس گنجایش ندارد که عدول کنی و تقصیر ورزی
در امری که عاقبت آن اینهاست و راه راست آنست که اکرام کنی نسبت بصاحبان مراتب بلند در مذاهب پس
هرکس از ایشان را باندازه علم و عقل مراعات کنی و اکرام خود را نسبت با ایشان ظاهر و مشهور سازی تا رعیت جاهل
بحقوق اهل فضل نباشند و قدر ایشان بدانند طالبان علم را اکرام کن و حق ایشان را با ایشان رسان و نسبت با ایشان
تفویض و احسان کن تا همت ایشان در طلب علم زیاد شود و عقل ایشان لطیف شود و ذهن ایشان صاف شود و اهتمام
و حاجت ایشان بدنیا کم شود تا تو بآن در دنیا و آخرت منتفع شوی ان شاء الله تعالی و جماعتی که در زمین فساد کنند
بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود و خیانت ایشان ثابت شود تعجیل کن در عقوبت ایشان و هرکس رخنه در پادشاهی و دولت
تو کند و قدح در ملک تو نماید گردن او را بزن و او را مشهور ساز تا عبرت دیگران شود و دیگران بر حذر باشند
و دزدان و راه زنان و حرامیان را صلب کن تا شهرت یابد و دیگران عبرت گیرند و راهها امن شود و حذر کن از آنکه
سخن ساعیان و بدگویان بی صحت و ثبوت بشنوی بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که آن شخص ساعی بوده یعنی
بهتان و دروغ و غلط در تضییع پا کنی کوشیده در عقوبت آن شخص تعجیل کن و او را تشهیر کن جهة عبرت و پند دیگران
و دل خود را خالی کن از آنکه بفکرهای محال و خیالها و آرزوهای بی اصل مشغول داری و بپرهیز از آنکه غافل باشی
از حال کسانی که در حبس و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد بلکه در هر ماه باحوال ایشان برس
هرکرا یابی که مستحق خلاص شدن و رها کردنست رها کن بعد از آنکه با و احسانی بکنی و هرکه مستحق عقوبتی باشد در عقوبت

او تعجیل کن و هرکه مستحق آن باشد که اهمال و امهال در امر او شود تا وقتی که حقیقت حال او واضح گردد باز او را در حبس
و زندان عود فرما و حذر کن از معجب بودن برای خود و لازم دار مشاورت کردن با کسی که عقل و نیکوئی
و او راستی باشد جهة کثرت آنچه بر او گذشته از تجربها و رایها و فکرهای ایشان را تخصیص کن و فرا گیر اگر در مباشرت
رای صواب ببینید بآن عمل کن و الا از تامل در رایهای ایشان بفکر خود رای درست تخصیص کن تا آن نمودها تمام
مذکور و هم از سخنان هرمس است که شریف کسی است که استعمال فضایل نماید و عظیم شرفها عدل است و منفعت در جود
از طلب و فرموده هرکه در شهری ساکن شود که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب دانا و سوق قایم و نهر
جاری نباشد خود را و اهل خود را و مال و اولاد خود را ضایع ساخته و از سخنان اوست که اذا کان الملک لا یقدر
علی قهر حواسه و غلبة شهواته فکیف یقدر علی ضبط خاصته و کیف یقدر علی ضبط اعوانه و اذا لم یقدر علی ضبط خواصه
یقدر علی رعیته و ما بعد من مملکته فیبطل الملک ان یعتدی بسلطانه علی نفسه لتستقیم له علی غیره یعنی هرگاه پادشاه قادر نباشد
بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب شدن بر شهوتهای خود پس چگونه قادر میشود بر ضبط خواص خود و چگونه قادر میشود بر
رعیت خود و آنچه دور باشد از مملکت او پس راه راست از جهة پادشاه آنست که ابتدا کند در تحصیل پادشاهی و سلطنت بر
نفس خود تا مستقیم شود سلطنت او بر غیر او و از سخنان صاب بن ادریس است که پادشاه عاقل میرسد بر رفق و مدارا آنچه
نمیرسد بآن بجفا و صولت خصوصا با اخیار و راه راست جهة پادشاه جازم آنست که هیبت بسازد و ملاحظه حال ایشان
با فعال ایشان کند نه بآنچه می بیند از صورت ظاهر و اجسام ایشان و فرموده هرگاه پادشاه مالها جمع نماید و از مظالم
که بحقیقت و استحقاق باید رسانید نرساند و ذخیره سازد این سبب تضییع آن مال و اتلاف و پادشاهی نیز میگردد و دیگر فرموده
که راه راست پادشاه آن است که بشناسد کسانی را که با و بازگشت دارند و هرکس را در مرتبه خود نگاه دارد و مراتب
عقول ایشان و علوم ایشان و نصیحت ایشان و استحقاق ایشان ملحوظ دارد و چنان نباشد که احسان و انعام میکرده باشند
ایشان نباشند و در دلهای ایشان چنان نباشد که بآن سر در نیابند و فرموده راه راست پادشاه آنست که با کسانی

که معروف بدروغ گوئی و اهل شرارت اند بذل معروف و عطا نماید بقصد او که هرگاه با او نیکوئی کردم نفع رساند
و صنیع خود در دروغ و بدی خواهد کرد چه تغییر طباع و نقل آن بسیار بعید است و ابن صاب بن ادریس فرقه صابیه که
عظیمه اند و مذهب ایشان با او منسوب است و او را پیغمبر خود میدانند و از سخنان فیثاغورث حکیم است که راه راست
ملک جازم آن است که تعاهد ملک و رعیت خود را چنان کند که صاحب باغ تعهد باغ خود میکند و گفته راه و مسلک
آنست که اول آنچه ابتدا کند بآن اظهار سنتها و طریقهای جاریه کند و اقامت اموری کند که از جهة رعیت لازم است
و اخذ حدود از اهلش بقدر آنکه از هر یک مستحق آنند بکند و نفس خود را قهر کند از آنچه میل میکند بسوی آن از شهوتها
و اکثر بر زیادتی اعوان و عساکر محتاج باشد باعوان خود گروهی منضم سازد که یاری دهنده دین باشند و ملازم
شرایع و سنن حقه باشند و گفته راه و مسلک شاه آنست که حذر کند از احتجاب و انفراد برای خود و حذر کند
از بسیار کردن صید و شکار و از تنهائی و جدا شدن از لشکر در وقت شکار براههائی که احوال آن نشناسد و از رفتن
براهی که ضیق و تنگی باشد و از سوار شدن در تاریکی شب و هرگاه در موکب سلطنت روانه شود باید که بر مرکب خود
ثابت باشد در خوش سواری باشد و نشکفته رو باشد و بمردمان نظر میکرده باشد و بمردم مستبشر باشد که خشمهای
بسیاری از خلق متوجه او است و هرگاه پادشاه بخواهد یا بلذتی از لذات خود مشغول باشد موکل سازد بر حارسان
و نگهبانان قصر خود مردم ثقه معتمد و امر کند بجا رسیدن بحال نگهبانان و اگر کسی از ایشان غفلت ورزی تاخیر از نوبه خود
کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند و او را از جای خود عزل نماید و حذر کند پادشاه
نهایت حذر از خوردن و آشامیدن از دست زنانی که اعتماد تمام بر ایشان ندارند باشد که ایشان اقرب بضعف
عقل نزدیکتراند و همچنین از دست خواص و کسانی از رعایا که نهایت اعتماد بر ایشان نباشد بلکه متولی آن امر
کسی را سازد که اعتماد بعقل او و دین او و مروت او داشته باشد و آن شخص محب پادشاه و دولت او باشد
و پادشاه را جامه نپوشاند و بخور نکند او را الا کسی که بصفة مذکوره باشد و از سخنان سقراط حکیم است که الملک

الاعظم هو الغالب بشهوته یعنی بزرگترین پادشاهان انست که شهوت و میل طبیعت خود غالب باشد و شهوت را
بر حکم و عقل و شرع زیادتی نکند و از سخنان افلاطون الهیست که هرگاه که والی در کار خود قوی نشود میسکرداند
جز براکه در تحت ملک اوست بر وفق ارجه و طبیع اوست خواه خیر و خواه شر و از سخنان اوست که سزاوار
پادشاه انست که ابتدا بتقدیم نفس خود کند پیش از شروع در تقویم رعایای خود و الا بمنزله کسی خواهد بود که اراده کند
که سایه کج را راست سازد بی انکه این چوبی که سایه سایه اوست راست کند و فرموده من قام من الملوک بالعدل
والحق ملک سرایر رعایاه ومن قام بالجور والقهر لم یملک الا التصنع منهم وکانت سرایرهم یطلب من یملکها
یعنی هرکس از پادشاهان که قیام نماید بموجب عدالت و حق مالک دلها و باطنهای رعایا میشود و هرکس از ایشان
که قیام بجور و قهر نماید مالک نمیشود از رعایا الا تصنع و ساختگی یعنی محبت او را بساختگی باز مینماید و باطنهای ایشان
طالب دیگریست که مالک ایشان باشد و فرموده که پادشاه فریب خورنده انست که دوست دارد از کارهای
نوکران و کسانی که قیام بخدمات او مینمایند که صورت سعی بر امور ایشان غالب باشد و نظر نمیکنند بوقوف
و معرفت ایشان همچنانکه بیمار ضعیف العقل هرگاه جد و جهد و سعی طبیب را در معالجه و مدارای خود بیند خوشحال
میشود و اگرچه آن طبیب علم طب را خوب نداند غرض حکیم انست که هرگاه کسی در کار و صنعتی بی وقوف باشد
جد و جهد و سعی او در آن کار چندان فایده ندهد بلکه هرچه باو کند فساد آن بیش از اصلاح خواهد بود پس پادشاه
عاقل باید که از نوکران خود طلب وقوف از کارها کند و ایشان را بسبب وقوف و نادانی دوست دارد و بر
سعی و جهد بی وقوف اعتقادی نکند و فرموده زمن الجایر من الملوک اقصر من زمن العادل لان الجایر مفسد والعادل
مصلح و افساد الشی اسرع من اصلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه تر است از زمان پادشاه عادل بجهة انکه کار ظالم
افساد و تخریب است و کار عادل اصلاح و تعمیر است و امر فساد و تخریب زودتر میل می اید و فرموده دروغ
و عذر کردن از پادشاه بزرگتر دلیلیست بر وقوع حادثه در مملکت او و پراکندگی نظام ملک او و سبب انکه دروغ



و جدا شدن خلط بسیار است در علتی که مرض شدید باشد و شدت قهر بدان نموده باشد و فرموده سزاوار پادشاه
انست که طلب دوستی از یاران خود بعد از آن کند که او در دلهای ایشان قرار گرفته باشد که در آن صورت سامان
محبت را یابد که کلفتی میباید و اگر طلب محبت ایشان کند پیش از آنکه ایشان هیبت او را دریافته باشند ایشان
بر محبت او مجتمع نمیشوند و قوت ضبط ایشان بر محبت نخواهد داشت و فرموده سزاوار به پادشاه انست که
احسان نکند بهیچ احدی الا در وقتی که مردم دانند که او قدرت بر بدی نسبت باو دارد و مع هذا احسان میکند
و بدانند که مستحق محل احسانست و فرموده الجابر یعوذ بما جری به الرسم والعادل یعوذ بالحجة جابر پناه بجوید
و متمسک میشود بانچه رسم بان جاری شده مثلا کار بدی میکند میگوید رسم سابق چنین بوده و عادل پناه و تمسک
بجوید بحجت یعنی هرچه میکند سند خود حجتی صحیح میسازد غرض انست که اگر رسمی مذموم از ازمنه سابقه مانده باشد باید
که پادشاه عادل احتراز از این سازد و رسم چیزی که مصلحت خلق در آن باشد و در تمهید آن بکوشد هرچند در زمان
سابق معمول نشده باشد و فرموده اخدم الجاهل من الملوک باتباع رضاه والعاقل باحراز الحجة یعنی خدمت کن
پادشاه نادان را به پیروی خوشنودی او هرچند موافق حق نباشد و حجتی بر آن نباشد چه آن پادشاه چون نادانست
راه بحق نمیبرد و نظر بر حجت ندارد و خدمت کن پادشاه عاقل را بحفظ کردن حجت یعنی کاری کن که حجت او که
حق بر آن داشته باشی هرچند پادشاه در ابتدا انرا نپسندد چه چون پادشاه عاقلست در دیدن خوشنودی نفس
خود نیست و بالاخره بحجت حق خواهد رسید و انرا خواهد پسندید و فرموده استعمل المداراة فی قوة سلطنتک
فانها یونسک فی زمان خوفک و تملکک قلوب المنحرفین عنک یعنی مدارا را کار فرمای در قوت سلطنت خود
پس بدرستی که مدارا باعث انس تو میشود در زمان خوف و ترا مالک دلهای منحرفان از تو میسازد و فرموده
دشمن تر اشرار خلق تقرب جوینده با پادشاهان به بدیهای مردم یعنی بدی مردم گویند و انرا وسیله تقرب سازند و خیار
ایشان تقرب جوینده به پادشاهان بخوبیهای مردم و فرموده هرکه مالک نفس خود نشود اطاعت او کند هرکه غیر نفس

اوست و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند و فرصت را ضایع کرده اند و از حیله و تدبیر ترفع جوید و از تحرز و فطن
سر باز زند و گمان آن نکند که مهم او خود بخود کفایت میشود بجانب و دشمنی خواهد رسید که پنهان او را از روش
میبیند و مفتش او ظاهر ملاحظه کند و فرموده پادشاه نادان انست که در وقت استقامت امور گمان کند که آن
مستغنی است از حسن تدبیر بنابرانکه در کار خود خللی نمی بیند و حال آنکه در وقت انتظام و استقامت امور ملک
خود را اوفر میتواند ساخت و انتخاب لشکر خوب میتواند کرد و قوانین عدل و رسمهای نیکو در بلاد خود قرار
میتواند داد و هر چیز که ترس از آن او را مشغول میدارد تدارک آن میتواند کرد و منع آن از خود میتواند نمود و فرموده
لا تقبلن فی الاستخدام الا شفاعة الکفایة والامانة یعنی قبول مکن در رجوع خدمات بعاملان شفاعت هیچکس را
الا شفاعت کفایت و امانت یعنی هرگاه شخص صاحب کفایت و کاردانی باشد و امین باشد او را شفیعی دیگر نمی
باید در رجوع خدمت باو و اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچ شافعی را اعتبار نباید کرد
و فرموده پادشاه چون دریای بزرگست که نهرهای کوچک از او استمداد میجویند پس اگر آن نهر بزرگ شیرین است
آب جدولهای کوچک شیرین خواهد بود و اگر شور است اینها نیز شور خواهد بود غرض انست که اطوار و سیر خلق تابع
اطوار و سیر ملوک است و فرموده که امتحان و این جهان مثالند از جهة حسن تدبیر شهرها پس سزاوار است که پادشاه
پیروی انتظام افلاک و عناصر نماید در آنچه معاینه میکند از امور ملک غرض انست که همچنانکه اجرام و حرکات سماوی
و اوضاع و احکام آن بر قانون منتظم مرتبطست که انجا بدو زیادتی و عبث و بی فایده نمیگنجد باید که روابط قواعد
ملک و دعایم اساس جهانداری بر قوانین استوار و مراسم پایدار مرتبط باشد و فرموده سایس و مدبر بزرگ انست که
به وسواس و عیب عایب خلق او را در قلق و اضطراب نیفکند و صبر بر مداومت و تقویم خلق نماید و فرموده استدلال بر
اقبال پادشاه و بلندی روزگار او توان کرد از وزرای او و مشورت کردن او با پیران صاحب تجربه و معرفت و اگر
اختیار کند پادشاه نو رسیده جوانان صاحب لذات و تنعم و فراغت را این علامت ادبار پادشاه است و عامه مردم



و اراذل اعلات و نابکاران را محدثات گویند چه در ابتدا کار ایشان رفق و نرمی دارد و اگرچه عاقبت آن وخیم و فاسد
آن ذمیم است و فرموده اکثر اضطراب ملک بر ملک از این جهت ناشی شود چه هرگاه پادشاه ایشانرا از حد و موضع
و مرتبه خود در گذراند ملحق کنند یا دیگران باستخفاف و استصغار یعنی دیگرانرا حقیر و صغیر فرا گیرند و اعتماد بر قوت و دوست
خود کنند و بر بسیاری کسان که از ایشان اولی ترفع و تقویم اند زیادتی و غلبه کنند و بدین سبب اضطراب در نظام ملک
بهم رسد باید که پادشاه سایس حازم بدهد بقوی از قسط و سهم مملکت بقدر اندازه و استحقاق و از زیاده و نقصان احتراز
کند همچنانکه طبیب اخلاط بدن را از حد زیاده و نقصان بمرتبه اعتدال برساند و فرموده ملک آن نیست که مالک بندگان
و عامه ناس شود بلکه انست که مالک آزاد مردان و اصحاب فضایل باشد و غنی آن نیست که جمع مال کرده باشد غنی آنست که
تدبیر مال و صرف کردن و نگاه داشتن انرا بر وفق عقل و حکمت کند و فرموده ملک حق انست که مالک آزادان شده باشد
با جسام نه آنکه به مالک تنها و مالها باشد و فرموده بهترین پادشاهان کسی است که نام او بعدالت باقی باشد و کسانی
که بعد از او آیند فضایل او را نویسند و فرموده که هرکه پادشاه شد استیفا کرد از رعایا اجر خود را که ملک باشند داد باید
مانند برادر حقی که اقامت سنن دین و عدل باشد برعیت و منع قوی باشد از ضعیفان رعیت و در بعضی وصایای فلاطون
که جهة پادشاهان یونان نوشته مذکور است که ای ملک رعایا ودایع خدا و امانات او هستند نزد تو و بدانکه نمیتوانی ضبط
ایشان کرد الا بمعونت خدای عز و جل و افضل آنچه استعانت کنی از خدا بعون ایشان انست که تقویم نفس خود کنی از جهة ایشان
و خوب کنی نیت خود را در حق ایشان و حراست کنی ایشان را و منع کنی از ایشان شر را و ترفع کنی از تضییع ایشان و انفاذ
کنی هر طبقه را بانچه از جهة ایشان است و بر ایشان است تا شعار کنی با ایشان مهربانی خود را و برسانی باوساط ایشان
انصاف و بشغل ایشان خوف و حرام سازی بر هر طبقه از ایشان آنچه لایق بایشان نباشد و مقصور سازی جمیع را بر خدمت مملکت
بانچه شریعت موجب انست و منع کنی ایشانرا از زیادتی حرص و شره و حسد بردن بر یکدیگر و تقویم ایشان کنی بانکه بنفسهای خود
راضی باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر و آبادانی زمین و تمیز نیکو کنند در کارها و اتفاق کنند بعذر حال خود و نسل

از فوت فوت شده و از طلب کاری که اعتقاد بر حصول آن نداشته باشند متقاعد باشند و اوام کردن بخل را بر رضا
وسعت ایشان و ارسطاطالیس حکیم گفته که هیچ چیز اصلح نیست از جهة خلق از پادشاهان عادل اگر بر منهج صلاح باشند و هیچ
چیز افسد نیست از جهة رعایا و از جهة خود ایشان هرگاه فاسد باشند و والی نسبت برعیت چون سر است نسبت بجسد و چون روح
نسبت به بدن که بدن را بدون آن روح حیوانی نیست کویند در وقت موت کفت خانه من از جهة من بسازید و در هر
از آن کلمه نبولسید العالم بستان سیاجه الدولة یعنی عالم باغیست که سیاج آن دولت است الدولة سلطان تؤیده الشریعة
یعنی دولت سلطانیست که تایید او میکند شریعت الشریعة سیاسة الملک یعنی شریعت سیاست و تدبیر ملک است الملک راع
یعضده الجیش یعنی ملک راعیست که تقویت او میکند لشکر الجیش اعوان یکفلهم المال سپاه اعوانی چند اند که کفایت ایشان را
مال المال رزق یجمعه الرعیة مال روزیست که رعیت او را جمع میکنند الرعیة عبید یعبدهم العدل رعیت بنده کانی اند که عدالت
بنده ساخته العدل مألوف به قیام العالم یعنی عدل مألوف است باو قیام عالم **فصل** چهارم در بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان
ماضی از ملوک عجم و غیره که در امور ملک ماهر بوده اند و در هر باب جهة پادشاهان نافع است از جمله بعضی نصایح هوشنگ است
که جهة طهمورث ولی عهد خود گفته و این هوشنگ پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و بعقیده بعضی آن بوده که او پیغمبری بوده
که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد از کیومرث که اول پادشاهان عجم است هوشنگ بر تخت سلطنت نشسته بود و عالم را
پر از عدل و احسان نمود و نسبت برعایا و زیردستان بروشی سلوک نموده که زیاده بران متصور نیست و منشا جهانبانی
او را پیش داد خوانده اند یعنی عادل اول و او را حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد کویند و حسن بن سهل برادر فضل بن سهل
وزیر مامون آن کتاب را از زبان پهلوی بعربی نقل نموده روزی طهمورث را که ولی عهد او بود در خلوت طلب نموده بدان الفاظ
آبدار گوش او را مزین ساخته فرموده که حکمهای پادشاهان به تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک بمرکز خاک گراید و هیچ
بهیچ وجه قوت مقدور نباشد پس شرط خدایگان مملکت و رسم فرمان فرمای سپاه و رعیت آنست که در کلیات
و معظمات امور بی حجتی روشن و دلیلی مبرهن هیچ حکم جاری نسازد و بی تامل و تدبیر و اکتشاف حقیقت امر بر دانه

نه چندان که دیگرانست که پادشاه از موافقت صاحب غرضان اجتناب لازم داند که صاحبان غرضان بر این امر
وصله افت کردند و جواهر حسنات مردم را در رشته سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت
بار باب دولت باز نمایند دیگر آنکه شر بدعهد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را از راهها و مسلکها دور
کرداند و این معنی را سبب انتظام ممالک داند دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن بر خود بسته دارد و از
مکاید خصم بهیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای دشمن و خصم که چون سم در مکان و مانند کیمیا امکان ندارد
و بهیچ وجه اعتماد ننمایند دیگر از بدنام کردانیدن خانمان عفاف دودمان صلاح که موجب نکال و مورث
وبال است زبان کشیده دارد و در حفظ عرض و ناموس رعایا و زیردستان بافضل الغایة بکوشد دیگر از مصر و نقض
و پیمان احتراز لازم دانند دیگر آنکه بجائی که روی نماید بی گناهی را در مضیق ضرر و معرض آزار و خطر بینداز و خود را
مورد غضب اهل آفرید کار نکرداند دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط
که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب او از لوازم شمرد دیگر خود را از زیور صفات حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد
و بزینت جمال ظاهری بی محاسن اخلاق باطنی فریفته و مغرور نکردد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند دیگر
آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار خود سازد و از جهة جمع مال که پامال هرکس و دست فرسوده هر خس است خدم
و حشم را مطالبات ناموجه از درگاه خود دور و بتکالیف غیر معتد و رسوم مستوجب نفوذ نسازد و بار رعیت در جزیها
مناقشه نکند دیگر بر تقصیرات مجرمان و گناهکاران دامن تجاوز و ذیل عفو بکستراند و چون هوشنگ از مواعظ
و نصایح فارغ شد فرمود که اول چیزی که بر این و مها با تقدم دارد حمد است و عالی همت آنست که در تحصیل سرمایه کمال
نفس نهایت قدرت و غایت استطاعت خود مصروف کرداند هرچند طبع از آن متنفر باشد چه اگر دست اتفاق
بدامن کامرانی زند بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر او نزد هوشمندان و جهان
فطنت و عقل مقبول افتد چون سخن هوشنگ باینجا رسید طهمورث معروض داشت که مواعظ شامل و نصایح مشفقانه

که فرازنده رایت نیک نامی و طرازنده لباس شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه هوشیاری و سبب
حصول امال و واسطه عقد دولت و اقبال است در صمیم دل اثر کرد و در میان جان جای گرفت و ثنا و شکر و حمد
بسیار بجای آورد و هوشنگ ترک ملک و پادشاهی نموده در غاری منزوی شده بعبادت مشغول گشت و از
سخنان هوشنگ است که بر پادشاه حرام است مستی چه او حارس و نگهبان ملک است و زشت باشد که نگهبان محتاج باشد
بکسی که او را نگاه دارد و گفته توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت و صدق
دوستی در قطع طمع و گفته عاقل نطلبد چیزی را که نتواند یافت و نیست چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و
بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بسبب امر باطل و تمیز نکردن میانه دوست و دشمن و راز با نا اهل گفتن و حسن ظن نسبت
به بیوفایان و سخن بسیار بی فایده گفتن و امید بناآزموده داشتن و اگر پادشاه هزال باشد یعنی در هزل کوشد هیبتش
برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد ننمایند و گفته سلطان باید سه چیز مراعات کند درنگ در عقوبات
و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و از سخنان طهمورث است که پادشاه صاحب رای صایب فکر باید که در حال
غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا بجا آرد که آنچه از وی صادر شده قیام تواند نمود و جمشید از پادشاهان
عظیم الشان است و از او رسوم حمیده و آثار پسندیده بسیار بیادگار مانده گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر
نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتری که هنگام جنگ در انگشت داشت منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تانی
باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از نتیجه نیست و بر انگشتری دیگر ثبت بود که علامت عمارات
یعنی منافع و آبادانی بی نفعت و عدالت و رعایت رعیت صورت نبندد و بر انگشتری سیم که تعلق بعمال و دیوان
داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و تحقیقان پادشاه باید که راست گویند و در اعمال خیانت
ننمایند و در انگشتری چهارم جهة ظالمان و متظلمان مسطور بود که سیاست و انصاف و از سخنان اوست که حکمت و دانش
کلید نیک بختیها و در یافتن آرزوهاست و گفته ثابت رای پای بر جای ماند و چون برگ بید نباشد که بوزیدن

بر بادی قرار و سکون نگیرد و از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه یعنی هرکه در
خود عدالت شعار خود سازد از معاونت و یاری اخوان و اعوان مستغنی گردد و از سخنان اوست که روز کار در
اعمال و آجال شماست جهد کنید تا بر وی آنچه معتدور است از اعمال خود نبولسید یعنی بر صحایف روزکار با قلام
عدل سطور مفاخر و محامد و مکارم ثبت کرده اند که آثار آن باندازه دهر باقیست و این فریدون از اعاظم پادشاهان
عجم است با کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت در زمان خود ربع مسکون را بر سه پسر خود قسمت نمود
روم و دیار مغرب و دیار فرنگ را با اعمال و مضافات بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمام ترکستان را
بتور داد و ایران را که عبارت است از کنار آب فرات تا لب جیحون و وسط عالم و خوشترین و بهترین معموره گیتی است
نامزد ایرج کرد و او را ولی عهد ساخت و بر برادران ترجیح داد خطبه منوچهر نقل است که منوچهر که از اعاظم ملوک صاحب اقتدار
عجم است و قتی باستحضار طبقات خلق فرمان داد و در آن مجمع بایستاد و گفت مدتیست که در خاطر دارم که سخنی چند بسمع
جمع رسانم امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند در خاطر است که آن اراده بعمل آید آنگاه بستایش یزدان
افتتاح کرد و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر تحصیل مطالب و در استحصال
آن هر یک را آلتی و چاره ایست و بوسیلهٔ آن بر مقاصد فایز گردند و صورت مطالب در آیینه ظهور متاهده نماید
و هر کرا مزاج اصلی معقول تر و بنیه طبیعی قوی تر هر آینه کمر اجتهاد بر میان بندد تا خود را بمقام بلند و مقام و منزل
ارجمند رساند پس بر خردمندان لازم است که یک ساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاسایند و هر چه
رسم حدوث دارد در آن التفات ننمایند و نیک بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف
دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضاء حوایج حاجتمندان و عوارف و عطایای او بمو سر و معسر تعدی کند
و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند و بار رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آیینی محدث که حاصل
آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیاورد و باید دانست که پادشاه را بر رعایا و رعایا را بر پادشاه

حقوق بسیار است اما حق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور
حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط خدمت را متکفل باشند و پای
از طریق بندگی و فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آن است که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان
رسانند و نسبت سپاه با پادشاه همچو نسبت پر و بال است با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت چون نسبت سر است به بدن
و نسبت روح است بجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او
غایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج
ظاهر الطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مختار دانند و حق رعایا
بر پادشاه آن است که با ایشان داد کند و مال و اجر از رعیت برفق ستانند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیفات
ما لا یطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤنت و خراج از ایشان باز نگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا خلل
که رسیده نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول هرچه گوید راست گوید و پیرامون دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت
ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسند بوده است خصوصا از پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد و خشم نگیرد
که خلایق زیردست اویند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه ندهد که نتایج بد بدین صفت
مذموم مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید
و فلان شربت منوشید و فلان جامه مپوشید که مخصوص من است دیگر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب
باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه هر که بجای عقوبت عفو کند تدارک آن توان کرد
بخلاف عکس و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند باید که مداهنه ننماید و طرفین را حاضر گرداند و باهتمام
تمام بغور آن قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد بمظلوم
رد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را ادب



بلیغ نماید تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا کسی را بکشد پادشاه باید قاتل را بجهت عقوبت
نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند این است عدل و داد بر شما واجب است
انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقاتله در آمدن بدانید که حالا دشمن در ملک طمع کرده است و از حد خود
که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که تا ایشان مراسم قتال بجا آرید و مراد خود را از اعدا بر آرید که شما را
در این بهره بیش از من است و هر که در این باب سعی کند با او احسان نمایم و اگر کسی را نزد من سعایت و نمامی کنند
که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجا آورم و اگر بوضوح پیوندد که سر از فرمان
برده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت فرمایم و بدانید که در جهان هیچ چیز از صبر بهتر نیست و به یقین بشناسید
که تقدیر ازلی به تدبیر و فسخ نتوان کرد و هر که در این جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود
گردد و خود را بخدای بسپارید و بقضای وی راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از خدای تعالی که خلق
عالم مسافران میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هرچه با ایشان است عاریت است و این عاریت همه از ایشان
باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را
سپردن بدان کس که از آن نتوان گریخت و با او بر نیائی و بحقیقت جز او هیچکس نداری و هرگاه که نیت شما با خدا درست
بود و بدانید که غیر از وی ظفر ندهد خدای تعالی شما را تمام است بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر بیاری خدای سبحانه
و تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند و داد او گستردن بود
و دشمن شکسته و کرانه مملکت از دشمنان نگاهداشته آنچه بدست شماست فرمان بردن است و عرب و عجم
و نصرت از خدا طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاهید این گفتم و شما که کار داران اید
کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام و شماست هر که داد کنید رعیت جهان آبادان دارند
و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید

دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آنکه خرابی زیاد شود آنچه اندک است افزون گردد
و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال و خزانه بدهید
و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر یک سال نتوانند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید
که چون رعیت آبادان شود خزانه پادشاه بسیار گردد چه رعایا خود همه خزانه پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد
رعیت و سپاه گفتند سمعا و طاعة و از سخنان منوچهر است که الدنیا اشبه شیء بالاحلام و ظل الغمام یعنی دنیا مانند
سایه ابر و خواب خفته غرض آنکه دنیا بر ناپایداری و سراب بیابانست که او را دوام و ثبات نباشد و مانند خواب
نایم است که اگر چندی بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و تلذذ یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه
بزوال انجامد و هم او گوید عفو الملوک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه از صاحبان گناه در ازمنه سبب بقاء ملک را
حلیه حلم و زیور عفو و وقار زیباتر پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موسوم باشد و با
هنر و شجاعت معروف چون خفت و طیش ورزد و از پیرایه وقار و حلم و عفو خالی بود گوهر ذات او از لباس حزم و سکون
برهنه باشد و ملک او ثبات و دوام قرین نگردد چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزه کاری سیلابی است که قواعد
خشت و بنیاد مبانی ملکهای قدیم را براندازد و از سخنان اسفندیار است که الشکر اعظم من النعمة یعنی
شکر عظیم تر از نعمت است چه آن در گذار است و این پایدار و هم او گفته لا تعمل عملا تستحیی ان تذکر به العلانیة
یعنی در نهان کاری مکن که اگر آشکارا شود شرمسار گردی و هم از کلمات اوست که هرکه را بنای کار بر عداوت و دشمنی
باشد چون حوادث و نوایب روزگار روی بدو نهد بضرورت بدوستی میل نماید و چون که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی
عود نماید و به تجدید بنای عداوت آغاز نهد پس واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار کند فریفته
نگردد و در طریقه حزم اهمال نکند و از سخنان گشتاسب است که سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت
باری عز و علا درباره او عاطفت و احسان ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط کرده باشد و از سخنان



اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة یعنی روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک الا بر نیکویی
سیرت و لفظ حسد را در این کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد چه غبطه آن بود که شخص نعمتی که بر شخص دیگر ببیند مثل آن از
خود نیز خواهد و حسد آن بود که ازاله آن نعمت از آن شخص خواهد و این در هیچ حال ممدوح نیست و غرض آنست که پادشاه
باید که از روی تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه نماید و هرگاه از پادشاهی دیگر سیرتی نیکو با و رسد در تحصیل
آن جهد کند و بکوشد تا صیت معدلت و حسن سیرت او چون دیگر پادشاهان عادل نیکوکار انتشار یابد و آوازه مفاخر
و معالی او چون دیگر ملوک نامور مسعود بر صحایف لیل و نهار مثبت و مرقوم ماند و هم او گفته فضل الملک علی السوقة
انما هو بالقدرة علی اصطناع الصنایع و اجتیاز المحامد یعنی فضیلت پادشاه بر زیردستان بدانست که او قادر است
بر نیکویی کردن و ستایش اندوختن و غرض آنست که پادشاه صاحب رای باید که شرایط احسان مرعی دارد و به نسبت
نیکان که استحقاق مکرمت دارند و قدر اکرام میشناسند و شکر نعمت میگذارند دقیقه از آن نامرعی نگذارد تا آثار
آن از حوادث روزگار محو نشود و با بقای ایام بماند و هم گشتاسب گفته هرکه بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان
خیانت کند بجان در ماند یعنی تا تجربه نشود بنام و آوازه تنها اکتفا نباید کرد و بر صاحب آن نام اعتماد نشاید کرد
و سبب این سخن آن بوده که نقل کرده اند که او را وزیری بوده است روشن نام بنام او فریفته شد و برو اعتماد کلی
کرد و سعایت او وزیر سابق را از پای درانداخت و از کار او بیخبر روشن آگاهی ندانست که تخم بدی میکارد تا ناگاه پادشاه
هندوستان بر او خروج کرد و گشتاسب را مهم تجهیز لشکر بمال احتیاج شد در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت
نمود وزیر گفت مال نزد رعیت است تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است از این اندیشه
و فکر بجانب صحرا رفت و از لشکر دور افتاده بخانه یکی از صحرا نشینان فرود آمد سگی را دید که بردار کرده بودند
پرسید که این چه حالت صاحب خانه گفت این سگ معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم نقصان فاحش در رمه پدید آمد
چون تفحص کردم معلوم من شد که این سگ خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته و چشم ... تا گوسفند از

بقدر خواهش می برده کشتاسب از این سخن متنبه شده بتفتیش حال وزیر و عمال او نموده معلوم او شد که وزیر
خیانت بسیار کرده و مال ها از میان برده است وزیر را بر دار کرده و رجوع بوزیر اول کرد و بحسن کفایت وزیر
نخستین و شخص او رخنه رفع شد و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت و کشتاسب از اعاظم پادشاه عجم است
و بسیار عالی قدر صاحب شکوه و فر عدل یگانه همت بوده و از سخنان حسن است که بالافضال تعلو الاقدار
یعنی بسبب مکرمت و احسان و رزیدن قدرها بلند میشود و بزرگیها از یاد کردن و او گفته الجد کف و السخا
بنانها لا خیر فی کف لا بنان لها یعنی بزرگی چون کف دست است و سخاوت چون سر انگشتان او خیری نیست در آن
کفی که بی سر انگشت باشد و گفته حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یادشدن بنیکوئی میوه درخت زندگانیست غرض آن است
که چون هیچ اثر بدیه در فضای میدان تدبیر افت بر نقد بر زو نتواند نمود و لحظه بر ساعات زندگانی نتواند
افزود و ذکر پاینده حیات باقی است که با حسن یار تحصیل توان کرد پس باید فرمندان خصوصا پادشاهان
در این امر کوشند و خواستی فاخر دولت و بزرگی را بمناقب برگزیده و خصایل پسندیده مزین کرده شوند
مجید و جامه شرف و اقبال را بجامه اخلاق و محاسن سیر مطرز سازند تا ذکر باقی و عمر ثانی یابند و گفته الرفق
مفتاح النجاح یعنی همواره کلید فیروزی و رستگاری است و غرض آن است که رفق و مدارا و حلم و مواسا نمودن از اسباب
محبت و ممهد وسایل دولت است و خشونت قول و غلظت طبع و بدی خلق موجب انهدام اساس شوکت چه درشتی
و زبری دوستان را بر مانده و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست کرده اند و هم او گفته تجربة التجربة تضییع العمر
یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزی که آزموده شده باشد تضییع وقت و عمر است و وارد شده که مؤمن از یک سوراخ
دو نوبت نیش نخورد و از سخنان او است که داد دادن بهترین صفتها است و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکو
ترین خصلتها و این بهمن از اعاظم ملوک عجم بوده و فارسیان او را اردشیر دراز دست میگفته اند زیرا که تصرف او در
اقالیم سبعه دراز شده بود و بسیاری از ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ یک از ملوک



عجم نبوده و در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت بوده و گویند او اول کسی است که نام خدای بر سر نامها
و در اول مکتوب ثبت نمود آورده اند که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه مهتری بروی گماشتی تا از کیفیت
معاش او بر رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنار
نهادی و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی و تخت شکسته و سپاس حضرت را
بکار بجای آوردی آنگاه گفتی که یک سال شد که من بر شما حکومت میکنم اگر امری از من یا از عمال من بشما رسیده که بدان
راضی نبوده اید اعلام نمائید تا بغور آن برسم و بعد از آن موبدان بر پای خواسته بگفتند که پادشاها دولت تو مستدام
باد که خاص و عام از تو راضی و ثناگر بند و سیرت تو محمود و مشکور همه است آنگاه منهی ندا کردی که ای مردمان
عمارت کنید بر بنا ها و از خدا بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و مکافات هرگاه به بینید که من
میل و مداهنه کنم و از آن طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم مگذارید و هر کار نا
پسندیده ترغیب نمائید و از سخنان او این است که دشمن که با تو نشانتت و تازه روئی نماید مانند حنظل است
که ظاهر او تازه و نیکو باشد و باطن او تلخ و ناخوش غرض آن است که مرد عاقل باید که بخوبی ظاهر دشمن فریفته نگردد و از
سموم قاتله که در باطن او تعبیه است غافل نشود و چند آنکه تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی از دشمن
بیند از مکر و غدر او غافل نباشد و شتر الطاف مرم و جهت انتظام عز دار و از سخنان دارای بن داراب است
یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب
قد زال ملکه و حان هلکه فاعتبر لما تری قبل ان یصیر غیره للناظرین این سخن در وقتی گفته که او را زخم مهلک
زده بودند و معنی سخن آن است که ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته در
خاک افتاده دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر
با آنچه میبینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی غرض آن است که اگر بقوت و استیلا و شوکت و استعلا بر این سپهر

پا لا نموی و بر رفعت نشیمن سهیل و ثریا گروی قصر و ایوان عظمت معادل سپهر و رایات دولت بیاد
ماه و مهر هیچ چیز دفع مرگ نکند و هیچ چاره جهت علاج ممات سود ندهد و از سخنان اردشیر بابک است که لا ملک
الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نگاه نتوان داشت
الا بلشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و هم او گفته
شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنههای پیوسته و هم او گفته سلطان عادل
خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران بزرگ قطره و هم او گفته بد ترین پادشاهان آن پادشاه است
که نیکوکار از او ترسان باشد و بدکار از سیاست او ایمن و هم او گوید الدین بالملک و الملک بالدین یبقی
یعنی شریعت بیازوی قاهر پادشاه معدلت شعار قوت گیرد و مملکت باجرای احکام دین و ملت استوار گردد و از
سخنان او است که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوا الآخرة فان الآخرة لا تنال الا بها یعنی میل
بدنیا مکنید که با هیچ کس وفاداری نماید و دست از او باز ندارید که وجه معیشت و مؤنت عبادت نقصان پذیرد
غرض آن است که باین معشوق بی وفا چنان فریفته نشوید که نقصان بآخرت راه یابد و نیز یکبارگی از آن دست بدارید
که وجه معیشت و مؤنت عبادت نقصان پذیرد و این شاه اردشیر از اعاظم ملوک عجم است و بعضی گفته اند که تسخیر
تمامی ربع مسکون نموده بود و از زمره ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه متفرد بوده و گویند او را
دو کتاب است یکی موسوم بکارنامه و یکی با آداب معیشت و منقول است که اردشیر چنان حفظ ملک خود نموده بود و تفحص
گماشته بود که هر قضائی که در دار الملک او صادر گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی با وی
گفتی که تو دوش فلان کار کرده و در اطراف و ولایات جماعتی را تعیین کرده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه
با و رفع کردندی و گویند هم رعیت از هیچ پادشاهی چنان نمی ترسیدند که رعیت اردشیر از او و از جمله عادات
آن بود که چون رسولی بجائی نامزد کردی بعد از او رسولی دیگر فرستادی بر وجهی که میان ایشان ملاقات نیفتادی که



هر کدام که نامه او رسیدی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی شاید الحق راهبری کم
دهند و از این جهت خبرهای غیر واقع به پادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه و فساد شود و هم از او نقل شده که
بسیار لشکر شکسته شود و بسا مالها که بغارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت
ایشان و از جمله وصایای او است که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف دارد یکی بزرگ منشی دیگر
خوش خلقی سیم آنکه مشغول بود بقهر بر متکبران چهارم آنکه عامه مردم در نفس و عرض و مال از او بسلامت باشند
تا از آفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت مستی پادشاهی زیاده از آفت مستی شراب است و گفته مستی پادشاه
مجموع حوادث روزگار را از یاد پادشاه میبرد تا هرچه خواهد گوید و کند و هیچ اندیشه نکند و گفته باید که پادشاه را
ملازمی باشد که در حال عزت و بزرگی حالت مذلت را در خاطر او بگذراند و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را
بیاد وی دهد و در حال قوت و استعلا تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاه را که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار
بود و عیشش برقرار باشد و از سخنان شاپور ذو الاکتاف است که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون
یعنی هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز نسبت باو گویند آنچه ندانند و هم او فرماید که ان من الکلام ما هو
انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی که از باران نافع تر باشد و باشد سخنی که از شمشیر برنده
تر باشد از سخنان انوشیروان است که فاضلترین پادشاهان را از وزیر و عاقل ترین زنان را از شوهر و بهترین اسپان را
از تازیانه و نیکو ترین شمشیرها را از صیقل چاره و گریز نباشد و از سخنان او است که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال
بخراج و خراج بتعمیر و تعمیر بعدل و عدل باصلاح عمال و اصلاح عمال باستقامت وزرا و سر همه تفقد و باز رسیدن
پادشاه است و این انوشیروان از اعاظم ملوک است و در عدل و نیکو سیرتی و اطلاع تمام بر امر پادشاهی شهرت دارد روزی
در مجلس انوشیروان اشاره شد که دانشوران که حاضر بوده اند هر یک باندازه عقل خود سخنی چند که متضمن نفع پادشاه
و رعیت باشد القا نمایند و چون نوبت بابوزرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بده وازده کلمه

اهتمام باید نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است
در گفتار و وفا بعهدها و شروط و عهود و مواثیق سیم مشورت است با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم
اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد قضایا و تفحص عمال و جبر دادن ششم
و مستی هفتم تفحص اهل زندان هر چند گاهی تا گناهکاران را بجزا رسانند و هر که مستحق گناهی نباشد بگذارند هشتم نظر در
و بازارها و اسعار و تجارات مردم نهم حسن تادیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود بر مآثم دهم مهیا داشتن سلاح و آلات حرب
یازدهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و در صلاح آن جماعت کوشیدن دوازدهم فرستادن جاسوسان و خبرگیران تا حوادث
ملکی را به پادشاه رسانند سیزدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و خدم است نوشیروان امر نمود که این کلمات را بطلا نوشتند
و فرمود که درین کلمات جوامع انواع سیاسات و تدبیرات ملکی حاصل است باب دوم از قسم دویم در تدبیر و سلوک
پادشاه نسبت بطبقه اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و اشراف و قضاة و اطبا و منجمان و کتاب
و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است و درین باب چند
فصول است فصل اول در تدبیر تربیت ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را علی الاطلاق خواه از طبقه اهل قلم
باشند و خواه از طبقات دیگر باید دانست که پادشاه را در سرانجام احوال ملک و نسق امور پادشاهی اعوان و انصار
بسیار در کار است جمعی جهة حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع و ملت و ارشاد و هدایت انام و اشاعت مراسم
و معرفت قوانین عقلی و نقلی و تعلیم ظواهر کلی و مساعدت در امور جزوی و این طبقه عالمان و حکیمان و فقیهان و مجتهدان
و صدور و واعظان و قاضیان و امثال ایشانند و جمعی جهة خدمات خاصه پادشاه و جمعی جهة ضبط احوال سپاه و عساکر
مملکت و جمعی جهة حفظ اموال و تحصیل آن و جهة سعی در نگاهداشت مداخل و توفیر خزاین و تقدیر مخارج و جمعی جهة تدبیر و حل و فصل
امور رعایا و تعمیر بلاد و قری و امثال آن و لهذا رسم سلاطین و ملوک بر آن جاری شده که بمناصب تعیین نمایند و عمال
قرار دهند و هر کاری در عهده ضبط و کفایت کسی کنند تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و احوال شاه و رعایا بر قوام و نظام

طبیعی بوده باشد و هرج و اختلال بامور راه نیابد و غرض اصلی آنست که روزی چند که ایام عمر هر یک است در مهاد امن
و راحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقات رعایا مستقیم باشد تا تحصیل حیات جاودانی و سعادت سرمدی توانند
نمود بعضی گفته‌اند اول کسی که از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نمود جمشید بود و جمهور خلایق را بچهار قسم
منقسم ساخت قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دویم سپاه و حشم قسم سیم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران
و اصحاب حرف و صناعت و گفت همچنانکه عناصر اربعه سبب بقاء نوع است این گروه موجب آبادانی عالم‌اند بخت نیک
با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که اخترشناسان سپهر ارشاد و راه‌نمایان قواعد هدایت و سداد اند غایت
جهد مبذول دارند و حلقه مطاوعت این جماعت را در گوش کنید دیگر خدمت این طبقه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع
دین و ملت و ظهور مراتب حل و حرمت بافکار ایشان منوط و بگفتار ایشان مربوط است و قسم دویم سایر طبقات اهل قلم
اند مناصب و مراتب ایشان تعیین نموده فرمود که در تمکین و احتشام و توقیر و احترام ایشان مبالغه تمام بجا آورند
و در تقویت جانب ایشان تغافل و اهمال جایز ندارند و سرانجام احوال عالم را در زبان اقلام ایشان منحصر شناسید و بسخن
حاسدان و تزویر مفتریان و صاحب غرضان را که اکثر اوقات بنابر غرض حسد و رغبت بمناصب رفیعه ایشان می‌باشند در حق
ایشان بی ثبوت و ظهور تمام مسموع مدارید و در باب لشکریان و اهل سلاح و رؤسا و امرای عساکر گفت این طایفه
حامیان دین و دولت و بانیان مبانی فتح و نصرت دلیران روزگار و جانبازان کارزارند و در رعایت جانب ایشان
تقصیر نباید نمود و ابواب محبت و عطوفت و عنایت نسبت بایشان باید گشود و گفت آبادانی ملک خواقین از ثمرات جهد دهاقین
است و ایشان وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم‌اند زنهار که در تحصیل فراغ بال و انتظام
احوال ایشان بکوشید و گفت محترفه و صناع را دلجوئی نمائید و ایشان را از تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی معاف دارید
و می باید دانست که پادشاه را در تفویض مناصب و تدبیر اشغال و اعمال سلطانی چند شرط مراعات میباید نمود اول آنکه هر کس
که عملی از امور سلطانی و مهمی از مهمات دیوانی باو رجوع شود باید که قابل و مستحق آن کار بود چه اکثر خللها که در دولتهای پادشاهان

بهم میرسد از آنست که جماعتی که قابل کار نبوده‌اند و استحقاق و اهلیت آن شغل نداشتند در امور ملکی دخیل شده‌اند و از عمل
ایشان خللها بهم رسیده و مرتبه بمرتبه زیاده شده تا کار بجائی رسیده که فساد ملک بلکه زوال دولت بر آن مترتب شده چنانچه
در مقدمه کتاب اشارتی بآن شد و در کلام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که من احسن الکفایة استحق الولایة
یعنی هر که کفایت را نیکو کرد مستحق ولایت شد و در استحقاق شغل چند چیز معتبر است اول آنکه آن شخص که عمل و منصب باو رجوع
میشود دانا و عالم بقواعد و قوانین آن شغل بوده باشد و صاحب وقوف و مهارت بجزئیات آن کار باشد دیگر آنکه قوت و قدرت
و توانائی آن کار داشته باشد و عاجز از نشست و سرانجام مهمات آن شغل نباشد دیگر آنکه امین و معتمد باشد و در کارهائی
که رجوع باو شده باشد خیانت نکند که بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال خللها و فتنهای کلی در امور ظاهر شده و خدای
عز و جل در قرآن مجید بر سبیل حکایت نقل فرموده که خیر من استاجرت القوی الامین یعنی بهتر کسی که او را اجیر سازی کسی است
که قوی باشد و امین باشد یعنی قدرت و توانائی بر آن کار داشته باشد و بصفت امانت موصوف باشد دیگر صاحب جد و جهد
و جفاکش باشد و در کارها اهتمام میکرده باشد و ثبات و عزیمت داشته باشد تا اوقات بسیار صرف نموده باشد و کم
اهتمامی و لاابالی نکند و صبر بر تحمل مشقتها و جفاها و احمال و اثقال و کشیدن آفات و عارضات آن شغل داشته باشد
دیگر آنکه از لهو و فراغت و عیش طلبی و راحت جوئی دور باشد و اگر گاهی اندک زمانی اشتغال بعیش و فراغت نماید
بعد از آن باشد که از لوازم و مراسم شغل خود فراغ حاصل نموده باشد و تدارک امری از امور فعلی و فکری که متعلق
بآن کار است باقی نمانده باشد در کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که لا تتکل فی امورک
علی کسلان یعنی اعتماد مکن بر امور خود بر کسی که کسالت داشته باشد و در کارها کاهل باشد دیگر صاحب عقل و رای و تمیز
باشد که سوانح و حوادثی که در آن شغل و عمل پیش آید بطریق صواب راه برد و بمدد رشد از مواقع اشکالات در آید و تواند
و فی الحقیقه حیات جسد هر شغل و عمل دانش و عقل است که هر کاری با مفارقت روح دانش چون جسد مرده است دیگر آنکه شغل
اگر از شغلهای عالی باشد اولی و احوط آنست که عامل را علاء و مکنتی بوده باشد تا آنکه چشم و دل سیر باشد و چیزی برخوردن و بردن

نباشد و زینت و رونقی که در تقلید آن شغل ضرور و نافع است آسان تحصیل تواند نمود و اگر با فاقه متوجه او شود بفوت
مال و مکنتی که دارد و آسان از عهده بر تواند آمد دیگر آنکه کم طمع باشد که منشاء فساد و آفت و خللها و خیانتها که از عاملان
در شغلها بهمرسد بنابر فساد و طمع است و در کلام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اکثر مصارع العقول تحت
بروق الاطماع یعنی بیشتر افتادنگاههای عقلها در زیر برقهای طمعهاست یعنی چون برق طمع جسته شود عقلها افتاده
گردد دیگر مناسب و اولی آنست که عامل را بآن شغل مناسبت تمام بوده باشد و اگر آن شغل در آبا و اجداد و اعمام و اخوال
او بوده باشد و ایشان را در آن اشتغال نام نیکو و ذکر جمیل حاصل شده باشد مناسبت بیشتر خواهد بود چنانچه از اخلاق و سیر
پدران و اسلاف در اعقاب و اخلاف سرایت میکند دیگر بدی اصل و ناخوشی طینت و گوهر نداشته باشد و جبلت
بر ظلم و تعدی و فساد و بدخوئی آمیخته نباشد و از اراذل و اسافل نباشد در کلمات مقدسه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
مذکور است که اذا ملک الاراذل هلک الافاضل یعنی هرگاه بدان و مردان رذل که به بدی اخلاق و ناخوشی سیر موصوف
اند مالک زمام امور شوند نیکوکاران و صاحبان فضایل و معالی هلاک خواهند شد و هم آنحضرت فرموده که اذا
استولی اللئام اضطهد الکرام یعنی هرگاه لئیمان استعلا و استیلا یابند کریمان مقهور و مضطر شوند و هم آنحضرت
فرموده اذا ساد السفل خاب الامل یعنی هرگاه سفلگان سروری یابند آرزوها و املها قرین خیبت و عدم حصول خواهد
بود و هم آنحضرت فرموده که دولة الاوغاد مبنیة علی الظلم والفساد یعنی دولت مردان دنی شکم پرست مبنی بر ظلم
و فساد است و آنحضرت فرموده تولی الاراذل والاحداث الدول دلیل انحلالها و ادبارها یعنی متولی شدن اراذل
و تازه کاران خردسال دولتها را دلیل است بر انحلال آن دولت و ادبار آن و فرموده دولة الکریم تظهر مناقبه و دولة
اللئیم تکشف مساویه و معایبه یعنی دولت کریم مناقب و خوبیهای او را ظاهر کرده‌اند و دولت لئیم معایب و بدیهای او را
آشکار کند و فرموده دولة اللئام مذلة الکرام یعنی دولت لئیمان خواری کریمان است و فرموده دولة الاشرار
محن الاخیار یعنی دولت اشرار محنتهای اخیار است و فرموده دولة اللئام من نوایب الایام یعنی دولت لئیمان

از نابها و میثنهای روزگار است و فرموده زوال الدول باصطناع السفل یعنی زوال دولت با تربیت کردن
و نیکوئی نمودن با سفلگان است و خوبی اصل بد وقوع تواند بود و یکی آنکه شخص اخلاق و سیر حمیده داشته باشد
و اخلاق و عادات و اطوار سفلگان و لئیمان و مردمان فرومایه دور باشد حکایت آورده اند که نوشیروان از موبدان
موبدان پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفت اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دویم در تربیت مردم فرومایه
سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دولت
و دشمن غافل نشیند هر کس هر چه خواهد کند چون او بجزئیات انواع فتنه از هر جانب سر زند و مملکت در معرض فتنه رود
دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند در جمع کردن مال حریص باشند و هر کس طمع کنند و اکابر و اشراف نشناسند
و حرمت مردم بزرگ نگاه ندارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شود و هر آینه همتها بر طاق نهند تا
از روی اخلاص روی ننماید و ازینجا گفته اند تنزل الدول بارتفاع السفل یعنی چون سفله را ترقی و ارتفاع حال رو دهد
دولت رو در تنزل نهد دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند نفعهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت عمل
طول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکر علوفه نیابد سر از خدمت برتابند
و اگر دشمنی پدید آید و کار روی اندک بود جهدی نکنند و بدین جهت ملک از دست برود نوشیروان موبد را
تا گفت و فرمود تا این کلمات را به آب زر نوشتند حکایت آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود غزنوی
در ایام جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضه رضوان دلگشای و چون ساحت ارم روح افزا
و چون آن باغ باتمام رسید در اینجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد و پدر خود امیر ناصرالدین سبکتکین را
ضیافت کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات بجا آورد و تحفهای پادشاهانه ساخت چنانچه همه کس از آن حیران
شدند و زبان خلق بمدح آن گردان شد ناصرالدین پسر را گفت ای جان پدر این باغ عظیم دلگشای و خرم ساخته
است و نهالهای او در غایت طراوت و نضارت و چمنهای او بغایت خوش و دلکش است اما هر کس از بندگان

دولت و معارف

دولت و معارف و اعاظم این خطه اگر خواهند مثل این باغی توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت
و پادشاهان باید که چنان باغی سازند که دیگری مثل آن میسر نشود و در زمین نهالها نشانند که میوه آن در بازار دیگر
بهم نرسد سلطان محمود گفت آن زمین کدام تواند بود گفت باید که در بستان فضل و نیکوئی اماثل و افاضل و اخیار
و ابرار نهالی تربیت و احسان غرس نمایند تا ثمره از آن حاصل آید که دست روزگار ازاله آن نتواند نمود و نظام
سرمای دی و استغنا ارباب دولت در آن راه تصرف نتواند بود دویم آنکه از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشند بعض آثار
و اسلاف او بشرف و نیکوئی و خوبی اخلاق و عادات معروف باشند و از اعزه و کرام باشند نه آنکه بعضی
و بدیها معروف باشند و بدنامی و پستی و بی قدری موصوف و این شرط بر سبیل اولویت است و مقصود آنست
که هرگاه که از جمیع اعمال از کرام و نجبا بهم رسد اولی خواهد بود از مردم کم اصل اما اگر بهم نرسد با آنکس که نسبت است
در سایر شرایط از صاحب نسب در پیش باشد مراعات شروط دیگر اهم است حکایت اسحق بن ابراهیم مصعبی گوید
که معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او رفتم گفت امروز میل آن دارم که با تو گوی بازی کنم ساعتی بآن مشغول شدیم
آنگاه فرود آمد و دست مرا گرفت و با هم راه میرفتیم تا آنکه بحمام داخل شد گفت رخت مرا بگیر رخت بیرون کرد مرا
نیز امر بآن نمود و داخل حمام شد و من نیز با او داخل شدم بمجلس از خادمان و غلامان با او همراه نبود من برخواستم و او را
خدمت کردم و دلک و کیسه مالیدن بجا آوردم و او نیز نسبت بمن این امور بجا آورد و چندانکه استدعا کردم
و گفتم مرا حد و پایه این امور نیست قبول نکرد و با کردنیس بیرون آمد و بمجلس خود رفت و مرا همراه برد و فرمود
و مرا نیز امر کرد که هم اینجا بخوابم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد چون بیدار شد بمن گفت یا ابا اسحق زود زود
من امری که مدتهای مدید است که در آن متفکرم و در این وقت ترا طلبیدم و انبساط نمودم و میخواهم که از تو بپرسی
آن امر بگو گفتم بگو یا امیرالمؤمنین من بنده و بنده زاده توام گفت نظر کردم در احوال برادرم مامون چهار کس را
تربیت کرد و با ایشان نیکو بها کرد خوب ظاهر شدند و تا نیکو از ایشان پدید آمد و من نیز چهار کس را تربیت نمودم

و با ایشان نیکوئی نمودم هیچ یک از ایشان خوب ظاهر نشد گفتم کیستند ایشان که مامون با ایشان نیکوئی کرد
گفت طاهر بن حسین و دیدی و شنیدی احوال او را و پسرش عبدالله بن طاهر را و مردیست که بیکس مثل او ندیده دیگر
تو و الله که تو مردی که پادشاه عوض تو نیابند یافت هرگز دیگر برادرت محمد بن ابراهیم و کجا مثل محمد کسی بهم رسد
و من تربیت کردم افشین را دیدی که کار او بکجا رسید و ایناخ سست و در هم بود کار او و اسناخ لاشئ است
و وصیف در آن معنی و فصلی نیست گفتم جواب این میگویم بشرطی که در امان باشم از غضب تو گفت چنین است گفتم یا امیر
المؤمنین برادر تو مامون نظر کرد به اصلها و نهالها کارفرمود بجانب ایشان و آثار خوبی ایشان ظاهر شد و کار
فرمود امیرالمؤمنین فرعها را خوب ظاهر نشدند چون بسبب آنکه ایشان را اصلی نبود گفت یا ابا اسحق کشیدن این
حیف در این مدت بر من آسان تر بود از شنیدن این جواب که تو گفتی نشنیده بودم که مراعات آن پادشاه را در توفر خادمان
و عاملان ضرور است آنست که در تحصیل و تربیت مردم خوب قابل هر کاه میکوشیده باشد و هر کس را از پایه بپایه دیگر
میرسانیده باشد چنانکه چون در پایه اول بشرطی نیکو خدمت عمل کند او را بپایه بالاتر برساند و پادشاه مراقبت
احوال بندگان و خادمان و عاملان نماید و بعضی را بتعلیم مدد نماید و بعضی را منصوب ببعضی سازد که کارهای آن بند
و بر قواعد و قوانین مطلع نشوند و صاحب وقوف گردند از هر که نیکو خدمتی ببیند دقایق احسان و اکرام مرعی
دارد و بر قدر و مایه او بیفزاید و از هر که تقصیری و بی وقوفی ببیند در قدر و مرسوم او کم کند و نحوی کند که همه
که پادشاه چنان نیست که قدر نیکی و بدی نداند و همیشه او مکیال باشند تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه
مرتبه ترقی در احوال ایشان بهم رسد و مستعد مراتب عالی گردند و چنان شود که پادشاه از جهت هر کار و شغل خواه
عظیم و خواه سهل مردمان قابل مستعد آن کار داشته باشد که اگر در وقتی صاحب عملی را موقوف دارد یا از او تقصیری
سر زند که عزل و تبدیل او ضرور شود پادشاه بدل او داشته باشد و نیز ایشان پادشاه را محتاج نکنند
بگمان آنکه پادشاه در این منصب بجای ما کار کس ندارد و چون چنین گمان داشته باشند در امور اقتدار و رعایت

که لازم پاینه

که لازم باشد بجا نیاورند حکایت آورده اند که چون پادشاه رضی بملک نشست و او پادشاهی عادل عالی
همت روزافزون اندیش بود خواست که کار ملک را اساسی نهد و خللی فتنها که بسبب بعضی تقصیرات ملوک سابقه رو داده
تدارک نماید ابوالقسم حصیری را بخواند و او از ندمای سلطان محمود غزنوی بود و رای صایب او در تدبیرات
ملکی چون آفتاب درخشان بود و تجارب روزگار بسیار دیده بود و هیچ وقت در ملک برای او منصوب نبود و در آن
وقت پیر شده بود و آثار ضعف و سستی در روی پدید آمده چنانچه او را در محفه پیش سلطان بردند سلطان ملاطفت
سخن آغاز نمود و گفت تو اهل جد ما سلطان ماضی مشاهده کرده و در میان ندمای او بوده و او ترا معتمد خود داشت
و اکنون بوی رفته الحکیم و اعتقاد بر رای صایب تو محکم است باید که بمصالح ملک اشارتی کنی و بگوئی که بنیاد پادشاهی
بر چه باید نهاد ابوالقسم گفت وقتی سلطان ماضی مرا بسوی ایلک خان برسالت فرستاد و مدتی آنجا ماندم و او پادشاهی
بود پیر و با تجربه پیوسته مجالست با اهل علم و تجربه و پیران سال خورده و جهان دیده نمودی روزی گفت بباید دانست
که مملکت چون باغی است و ملک چون صاحب باغ هر کس که خواهد باغ خود را آبادان کند و نزهت و ثمره او زیاده شود
میباید که پیوسته سه نوع درخت در باغ او باشد یکی درخت تمام شده بمیوه رسیده تا فایده میوه از وی حاصل
گردد و چون خشک شود هیزم او فایده دهد دیگر نهالی که رسیده باشد و نزهت شکوفه آن بقدر حاصل نشده در جمله
میوه دهد و روز بروز در ترقی باشد سیم نهالها که بزودی به پایه آن تواند رسید به حمایت باغبان قوی دل باشند
که اگر درخت بزرگ خشک شود آن نهال در میوه داری بزودی بجای آن تواند رسید و ضعیف بزودی قوی تواند
شد و بجای نهالهای میوه دار خواهد بود و هیچ وقت زمین باغ از منفعت خالی نباشد و از شکوفه و سبزه
بی بهره نباشد آنگاه ابوالقسم گفت این سخن بسیار مرا خوش آمد و چون بحضرت سلطان ماضی آمدم و این حکایت ذکر نمودم
این سخن را پسندید و بارها در مجلس نقل میفرمود پادشاه رضی چون این سخن شنید اثر آن بذیرفت و بنیاد کار ملک بر آن
گذاشت و مردان را تربیت کردی و جهت هر کار و مهم کسان داشتی که اهلیت تمشیت آن مهم داشتندی و اصحاب

شغل پادشاه را محتاج بخود دانند اسکندری و یقین دانستند که کار بایشان معطل نشود و ممنون پادشاه بوده‌اند
که این کارها که پادشاه بایشان داده از روی لطف است و در طلب رضای پادشاه نیابت کوشیده‌اند حکایت
آورده‌اند که روزی پادشاه رومی بار داد و چون خدمتکاران بازگشتند متفکر بنشست و تا نماز پیشین با کس سخن
نگفت و از جای برنخواست ارکان دولت اندیشناک شدند و پراکنده خاطر گشتند و کس را میسر نبود که سؤال کند
که سبب آن مشغولی خاطر چیست تا یکی از خواص پیش تخت رفت و ساعتی توقف کرد چنانکه پادشاه در نگریست سر بر زمین
نهاد و گفت ای پادشاه بندگان را الحیات ... مانده است سبب اندوه خاطر پادشاه چیست اگر ممکن باشد
اعلام نمایند که سبب تغیر چیست گفت زیاده ازین چیست که حاجب بزرگ پیر شده است و بعالم ممات نزدیک است
و امروز منکر نیستم در بارگاه خود بمجلس برنشسته این منصب ندیدم و اگر او را وقت رفتن آید کار او معطل بماند
تا شایسته را ببیند پایه کرده‌اند و کار را بنا این حواله باید کرد خواص گفتند ای پادشاه هرکرا تو برگزینی شایسته
همه بزرگیها کرد گفت بلی چنین است ولیکن برگزیده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود انگاه او را در میان
کار باید آوردن و این سخن مؤید است بحکمت چه شمشیر از آهن است از تربیت بدینجا رسیده است که وسیلهٔ دفع
دشمنان شده است و لعل اگرچه سنگ است اما به بسیاری نظر آفتاب تمامیت جان افزای و دل آرای پذیرفته
است و اگرچه آفتاب بزرگ است اما بیک بار سنگ را یاقوت نکند و اگرچه شمشیرگر استاد بود اما بیک عمل
شمشیر آهن را شمشیر نتواند کرد حکایت نقل کرده‌اند که مدتها بود که طبع هرون الرشید بر آل برمک متغیر شده
بود و در مقام استیصال ایشان بود و بندها و قیدها ترتیب داده و در سفرها با خود میکردانید و هیچکس نمیدانست
که غرض از وصل این بندها چیست تا وقتی که امضای آن عزیمت که در خاطر داشت نمود و ایشان را بآن قیود مقید ساخت
روزی میگفت که از آن تاریخ که من این بندها ترتیب داده‌ام اراده استیصال نهال اقبال ایشان داشتم و تا امروز
صبر کردم یکی از خواص پرسید که از تقبیح ایشان فساد و خللی در ملک حاصل نشود باعث برین قدر صبر و تحمل



چه بود خلیفه گفت ایشان مناصب و مراتب داشتند که در آن وقت کسی دیگر را قابل آن شغلها نمیدانستند
از آن تاریخ تا حال صبر کردم و تربیت جماعتی کردم تا مستعد مناصب و اعمال ایشان گردیدند و دانستم که معطل
نیستم که این اعمال و اشتغال را بمردم نااهل غیر قابل دهم پس بتغییر ایشان قیام نمودم شرط سیم در اعطای
اشغال و اعمال آنست که پادشاه از احوال رعایا و زیردستان باخبر باشد تا آنکه مردمان قابل مستحق شغلها را بشناسد
و داند و هیچیک را بیکار نگذارد و هرکه قابل منصبی و شغل و عملی بوده باشد او را بآن شغل موسوم دارد و معطل نگذارد
و بنابر چند وجه وجه اول آنکه تعهد حال زیردستان بر پادشاه است و فی الحقیقه نوعی از جور است بر شخصی که استحقاق
اشتغال و اعمال داشته باشد و محروم باشد و گروهی دیگر که در استحقاق با او برابر باشند یا استحقاق ایشان
کمتر باشد محل رجوع مناصب باشند و مورد عنایات شاهانه گردند وجه دویم اگر بسیار باشد که معطل گذاشتن
بعضی مردم صاحب کفایت دو فوق نقصان از جهة پادشاه نیز داشته باشد بنابر آنکه بعضی امور و مهمات پادشاه
از کفایت و درایت چنان کسان بی بهره باشد وجه سیم آنکه هرگاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند و بیکار گردند
و مراتب و مناصبی که متوقع ایشان باشد ز وند ... کینه پادشاه در دل گیرند و دلهای ایشان متوهم خصال دشمنان
پادشاه شود و همیشه آرزومند تغییر و انقلاب دولت باشند بلکه بدعا و تضرع این امر را مسئلت نمایند و گاه باشد
که برکید و دشمنی ایشان اثرهای بد مترتب شود که هیچ دشمن را خورد و حقیر نتوان دانست و بنابرین لازم است
که پادشاه دو شغل و سه شغل بیک کس ندهد یکی بنابر آنکه اشتغال یک کس هرگاه متعدد باشد چنانچه باید از عهدهٔ
نمشیت آن مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار اختلال بهم رسد دیگر آنکه اکثر اوقات طالبان و جویندگان شغلها
و عملها پیش از شغلها و عملها باشند هرگاه دو شغل و سه شغل بیک کس داده شود بالضروره لازم آید که بعضی شغل
و عمل بوده باشند بلکه مردم بیکار معطل بیش باشند و از این فساد لازم آید و چون اکثر اشغال دیوانی تعلق
بوزرا دارد درین باب لازم است که پادشاهان بوزرا تاکید نموده باشند که دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان

قابل مستعد کارها را بی شغل و فارغ نگذارند خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هرگاه مجهولان
و بی اصلان و بی فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع گذارند یا یکی را
پنج شغل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد پس اگر وزیر کاهل
و دانا باشد علامت آن بود که زوال ملک و دولت و فساد کار پادشاه مطلبد و بدترین دشمنان است از
جهة آنکه چون ده عمل یکمرد را فرمایند و نه مرد را یک عمل فرمایند در آن مملکت مردمان محروم و معطل بیش
از مردمان با عمل باشند و چون چنین باشد این بیکاران هم کار کنند و باشد که این کار در توان یافت
و باشد که در نتوان یافت و بعد ازین خواجه مذکور گفته که روزی یکی فساد ملک بجوید و توفیرها باز جستن
خداوند کار عالم را براین داشته بود که احوال جهان صافیست و هیچ جا مخالفی و دشمنی نیست که مقاومت تواند کردن
قریب چهار صد هزار مرد مواجب میخورند هفتاد هزار مرد کفایت باشند که بدارند و بهر وقت اگر کاری
افتد بمهمی که خواهند نامزد کنند و از دیگران مواجب و مقرری و مرسوم باز گیرند تا خزانه را هر سال چندین هزار
هزار دینار توفیر باشد و باندک روزی خزانه پر زر گردد و چون خداوند عالم این را به بنده بگفت دانستم که تخم
کیست و در این فساد مملکت میخواهد جواب دادم که فرمان خداوند راست ولیکن اگر چهار صد هزار مرد مواجب
مقرری دارند لاجرم پادشاه خراسان دارد و ماوراء النهر تا در کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارد و نیمروز
و عراقین دارد و فارس و ولایت مازندران و طبرستان دارد و آذربایجان و ارمن و اران دارد و از شام
تا در انطاکیه و بیت المقدس دارد و بنده خواستی که بجای این چهار صد هزار کس هفتصد هزار مرد داشتی از بهر آنکه چون
مرد بیش بودی غزنین و سند خداوند را بودی و هم ترکستان و چین و ماچین نیز داشتی و یمن و حبش و بربر و نوبه نیز
داشتی و مغرب و شام و اندلس تا قیروان مغرب نیز داشتی و همه روم در طاعت بودی از جهة آنکه هر پادشاهی را
که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر کرا لشکر کمتر ولایتش کمتر هرگاه از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون



و از لشکر افزاید در ولایت افزوده شود دیگر معلوم رای عالی باشد که چون از چهار صد هزار مرد هفتاد هزار مرد
بدارند و سی هزار مرد را نام از دیوان بیرون کنند همه جمال سعید و سی هزار مرد بیش از هزار هزار باشند ابو سعید
سی هزار مرد شمشیرزن چون ازین دولت امید ببرند پادشاهی بدست آورند یا کسی را بر خود امیر سازند چندان
کار پیش آید که خزانهای چندین ساله همه در سر آورد و گاه باشد که آن کار باصلاح آید و گاه باشد که بصلاح نیاید مملکت را
بمردمان سپاهی نگاه توان داشت و سپاهیان را بزر و هرکه ملک را گوید زر را بگیر و مردان کار را بگذار او بحقیقت
دشمن ملک باشد و فساد ملک جوید که این ما را از مردمان و سپاهیان بدست آمده است سخن آنکس نباید شنید ... عمال
معطل محروم نیز همین مزاج دارد و چون کسانی که ایشان در دولت شغلهای بزرگ و عملهای بلند کرده باشند و معروف
و مشهور باشند و حق خدمت داشته باشند نیکو نباشد حق ایشان فرو گذاشتن و ایشان را ضایع و محروم
و بی نصیب داشتن و کار و عمل نفرمودن که نه از مروت سزد و نه موافق مصلحت باشد بلکه چنان واجب دیده اید
که ایشان را عمل فرموده اید یا معیشتی بقدر کفاف ایشان ارزانی داشته اند تا هم بعضی از حقوق ایشان گذارده
باشند و هم ایشان از دولت بی نصیب نباشند و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنای مروت و اهل
شرف که ایشان را در بیت المال نصیبی باشد و مستحق معونات و ادرارات باشند هرگاه یکسر ایشان را تشغیف نماید
که معاش بایشان چون محروم مانند از دولت بی نصیب گردند چون روزگاری شود که خواص پادشاه احوال مستحقان
انعام را بعرض پادشاه نرسانند و احوال قابلان اعمال و اشغال را بیاد پادشاه نگویند و ایشان را شغل نفرمایند
آن جماعت امید از آن دولت بردارند و در بر سکال دولت شوند و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمن آن ملک را
طلب کنند و تقویت کنند کسی را که صاحب قدرت و مکنت و سپاه باشند بر پادشاه بیرون آورند و فتنه و تشویش
در ملک پدید آید حکایت خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهری در ایام فخرالدوله دیلمی که صاحب بن عباد وزیر
او بود گبری بود صاحب مال و مکنت بر کوه طبرک ستودانی ساخت از جهة خود و ستودان عمارتی باشد که آتش پرستان

برسر قبر خود سازند و پنج [?] بسیار برد و زر بسیار خرج کرد تا آن عمارت را بر سر آن کوه با تمام رسانید مردی بود که
محتسبی وی کردی روزی که آن عمارت با تمام رسید به عبادت بر آنجا بالا رفت و بانگ نماز گفت بر زعم گبران حکم شود آن
باطل شد بعد از آن آن عمارت را دیدند که سپه سالار نام کرده اند و در اثنا مهد فخرالدوله بر نیدان [?] خبر دادند که هر روز
بامدادی چهل کس از شهر بیرون میایند و بر آن عمارت بالا میروند و تا آفتاب زرد در آنجا باشند انگاه فرود
میآیند و در شهر پراکنده میشوند و اگر کسی از ایشان بپرسد که شما هر روز بر این عمارت بچه کار بالا میشوید گویند بتماشا
فخرالدوله فرمود که بروید و ایشان را پیش من آورید و هر چه با ایشان بینید بیاورید جمعی از مقربان درگاه برفتند
و بر آن کوه بالا شدند و بر آن عمارت بالا نتوانستند شد آواز کردند تا آن جماعت بشنیدند فرو نگریستند حاجب فخر
الدوله را دیدند با قومی از خواص نردبانی فرو گذاشتند تا آن گروه بر آن عمارت برآمدند نگاه کردند شطرنجی دیدند
و نردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره نان و دو سبوی آب و کوزه و حصیری افکنده حاجب گفت برخیزید که فخرالدوله
شما را میخواند و ایشان را نزد فخرالدوله برد و صاحب بن عباد نزد فخرالدوله نشسته بود فخرالدوله از ایشان بپرسید
که شما چه قومید و بچه کار هر روز بر آن عمارت بالا میشوید تا یک روز و دو روز و ده روز باشد مدتهاست که شما
هر روز این کار میکنید راست بگویید ایشان گفتند بر ملک هیچ کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه زن کسی را فریفته
ایم و نه نفس زده و غلام کسی را از راه برده ایم و نه هرگز کسی از ما روزی بشکوه و گله نزد ملک آمده اگر ملک ما را
بجان امان دهد بگوییم که ما چه قومیم فخرالدوله گفت شما را امان دادم بجان و تن و مال و بر آن سوگند یاد کرد و چه بیشتر
ایشان را میشناخت چون امان یافتند و بجان ایمن شدند گفتند ما قومی دبیران و منشیان قایم معطل مانده در روزگار
تو و محروم و بی نصیب از دولت تو کس ما را شغل و عملی نمیفرماید و نوازش نمیکند و میشنویم که در خراسان پادشاهی پدید
آمده است که او را محمود میخوانند و اهل فضل را و هر که را در وی هنری و دانشی است خریداری میکند و ضایع نمیگذارد
اکنون ما دل بار بسته ایم و امید از این مملکت بریده هر روز بر در عمارت برآییم و نظاره روزگار با یکدیگر

بگوییم

بگوییم و هر که از راه در رسد از وی خبر محمود بپرسیم و بدان دوستان که ما را در خراسان باشند نامها می نویسیم و احوالها
و خبرهای این ملک باز مینمائیم و طلب دوستی میکنیم تا بجانب خراسان رویم و ما قومی صاحب عیالیم و در وطن خویش گشته
ایم بحکم ضرورت در اینجا بوده ایم و بجهة طلب شغل و عمل رغبت به بلا و غربت میکنیم حال خود گفتیم اکنون فرمان
پادشاه راست فخرالدوله که این بشنید روی به صاحب کرد و گفت چه صلاح میبینی ما را چه باید کرد با اینها صاحب گفت
ملک ایشان را امان داده است و اهل قلم اند و مردم آدمی زاده اند و بعضی را بنده میشناسم و کار اهل قلم به بنده
تعلق دارد شغل ایشان به بنده باز گذارند تا آنچه واجب باشد بنده در حق ایشان کفایت کنم چنانچه فردا خبر
ایشان بسمع مبارک خداوند رسد پس همان حاجب را فرمود که ایشان را بسرای صاحب بر و بسپار حاجب
ایشان را برد و بسپرد و خود بازگشت و ایشان همه دلتنگ از ترس آنکه چون صاحب بیاید هر یکی را
به عقوبتی فرماید چون صاحب از سرای فخرالدوله بسرای خویش آمد و در ایشان نگریست ساختن فرمود فراشان
آمدند و همه را برداشتند و بخانه بردند چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افکنده گفت بروید و هر یکی بجای خود بنشینید
ایشان برفتند و بر مطرحها نشستند و شربت آوردند چون شربت بخوردند سفرها آوردند چیزی بخوردند انگاه
مجلس ساختند و مطربان سماع آغاز نهادند و غیر از دسته فراش که خدمت ایشان میکردند کسی را در آن مجلس راه
نبود و کس نمیدانست که حال ایشان چگونه است و همه اهل شهر غم ایشان میخوردند و زن و فرزندان ایشان
میگریستند پس از آن حاجبی از صاحب آمد و گفت صاحب میگوید بدانید که خانه من زندان شماست شما امروز
و امشب مهمان منید و اگر در مقام آزار شما بودمی شما را بخانه من نمیفرستادندی دل فارغ دارید و خوش بزیید
که چون صاحب از دیوان بخانه آید در ترتیب و ساختن شغل شما مشغول خواهد شد و چون صاحب بخانه آمد فرمود
که تخت جبه دیباچه ایشان مهیا ساختند و بیست اسب با زین و یراق سرانجام نمودند روز دیگر هر یکی را خلعت خاص
و هر یکی را جبه و دستاری در پوشانید و اسبی بداد و شغلی نامزد کرد و بعضی را دو وظیفه مقرر فرمود و همه را

و بخوشنودی بخانهای خویش فرستاد روز دیگر همه بسلام صاحب آمدند صاحب فرمود اکنون مردی کنید
دیگر چیزی به محمود منویسید و زوال مملکت ما مخواهید و شکایت مکنید و چون صاحب پیش فخرالدوله رفت از وی بپرسید
که با آن جماعت چه کردی گفت ای خداوند هر یکی را اسبی و دستی جامه و خرجی بدادم و هر که در این دولت و دیوان
دو شغل داشت یکی را بستدم و بدیشان دادم چنانچه همه را با شغل و عمل بخانها فرستادم فخرالدوله را خوش آمد و
و بپسندید و فرمود که اگر فکر این کرده بودی نا شایسته نبودی و کاشکی آنچه امسال با ایشان کردی در سال پیش
از این کرده بودی تا ایشان را میل و رغبت بطرف مخالفان نمانده بودی بعد از این بباید که یکی را در فرمان
علیش بر متصرفان تنگ نشود و عیب جویان و دشمنان نگویند که در شهر و مملکت ایشان مردان کاری نمانده اند
که ایشان بضرورت مردی را دو کار میفرمایند و برای کفایتی ما حمل کنند و در مملکت شغلهای بزرگ باشد و خرد و هیچ
هر عامل را باندازه کفایت و فضل و شایستگی کار و استعداد او یک شغل بفرمایی و بس و اگر کسی شغلی داشته باشد
و شغلی دیگر خواهد اجابت مکن تا این اسم محدث از مملکت برافتد چون همه با عمل باشند مملکت آبادان شود و چهارم
چهارم آنست که هرگاه مردمان که ازیشان کار آید بیکار باشند از اضطرار بطرف خصمان و دشمنان روند و در امور
ایشان دخیل شوند و بسیار باشد که فتنها کنند و لشکر یکی مواد نزاع کنند و دشمنان را بطمع ملک اندازند و خصمان را
بر خفایا و اسرار اهل این طرف آگاه سازند و بسیار باشد که کار بجائی رسد که ملک بر سر آن رود و بسیار بوده که از
کید یک کس ملک و جان از دست برود چنانچه بر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر واقع شد و صورت این واقعه
چنان بود که سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان والی فارس و عراق بود و میان
او و برادرش میرزا ابوالقاسم بابر که والی خراسان بود پیوسته آتش نزاع و جدال مشتعل بود تا آنکه در شهور سنه
و خمسین و ثمانمائه میرزا سلطان محمد لشکر بی شمار از ولایت فارس و عراق فراهم آورده بعزم تسخیر خراسان و رزم
برادر عنان یکران منعطف گردانید و میرزا ابوالقسم بابر در ولایت بسطام این خبر شنوده خواجه مولانا

که در آن

که در آن وقت بواسطه استیلای سلطان ابوسعید میرزا از ماوراءالنهر آمده بود برسم رسالت نزد میرزا
محمد فرستاد و التماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارش بجای آورده سلطان میرزا محمد بخت
از قبول مصالحه سر باز زده عاقبت بنابر وفور الحاح و مبالغه خواجه مولانا سر رضا جنبانیده مهم بر این
جمله قرار یافت که [?] ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه
و سکه بنام میرزا محمد موشح گردد و میرزا بابر پس از مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام بطرف
مازندران طرح قشلاق انداخت و در خلال این احوال خبر متواتر شد که میرزا محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق
نهاده از بسطام و دامغان گذشته بجد و اسفراین درآمد میرزا بابر از این خبر برآشفته متوجه میدان قتال گشت
و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین عنان یکران بجانب استرآباد تاخت
در موضع خبازان آن دو سپاه بیکدیگر رسیدند و میرزا سلطان محمد در آن روز بنفس خود بر سپاه خراسان
تاخت و در این اثنا امیر سعید مرام بنابر رنجشی که در خاطر داشت از میرزا سلطان محمد یکرخت نزد میرزا
بابر رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد و مصلحت دولت آنست که لشکریان کوچه باز دهند تا آن بیبان [?]
صفوف درآید انگاه از اطراف و جوانب درآمده نگذارند که بیرون رود و مقارن این حال شهر شجاعت شعار بر قلب
لشکر خراسان حمله نمود و گفت منم محمد بن بایسنغر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابوسعید کار بند شده آن جناب را
در میان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان بموکب آن پیوندند و زمان کشش و کوشش امتداد یافته آخر الامر جنود عراق
روی بانهزام آوردند و میرزا سلطان محمد بحکم تقدیر اسیر و دستگیر شد و هنوز فرمان فرمای خراسان سواره
ایستاده بود که او را پیش بردند و میرزا بابر برادر بزرگ را مخاطب ساخته بزبان مهرآمیز گفت که از جانب ما هیچ
واقع نشده بود که قاصد خون و مال مسلمانان گشته دو نوبت لشکر بخراسان کشیدی و خود را بدین روز گرفتار گردانیدی
میرزا سلطان محمد جواب داد که همیشه در تمشیت امور ملک امثال این قضایا روی نموده و میرزا بابر باغوای بعضی مردم

کوته اندیش نفس براوری چنان که در شجاعت و مروت و انسانیت نظیر خود نداشت اشارت نمود و موکلان که جناب او را
سوار ساخته بطرفی روان شدند تا صاحب الحکم مقدم رسانند در اثنای راه میرزا محمد رو بجانب طلبید که زخمی بدنش رسیده بود
ببندد و موکلان گفتند همه از این گذشته است آن جناب فرمود که بابر مروت نکرد جواب داد و مذکور گفت مرا کجا میبرند
و هم انجا فرود آمده سر تسلیم در پیش انداخت و یکی از سرهنگان میرزا بابر بیک زخم شمشیر کار آن شهریار عالیمقدار را تمام
ساخت و غرض از ایراد این حکایت آن است که معلوم شود که دشمن را حقیر نباید گرفت میبینیم که از دشمنی یک کس که اقتضا
متولد میشود چنانچه از دشمنی امیر سعید میرم و تعلیم او میرزا سلطان محمد مغلوب و مستاصل گردید شرط چهارم در
تعیین مناصب آنست که پادشاه تفکر و اندیشه بسیار نماید و کسی که خواهد منصبی دهد بخصوصیات احوال وی برسد و از مردم
تفتیش احوال نماید و در آن باب با مردم عاقل و دانا مشورت نماید و بکرات اعمال فکر و اندیشه کند چه اگر بسرعت تعیین منصبی نماید
بسیار کم شود آن شخص چنانچه باید با آن امر اقدام نماید پس اگر پادشاه آن شخص را بر آن عمل باقی دارد اختلال و مفاسد در امور
ظاهر شود و بسیار باشد که بخللهای کلی منتهی گردد و اگر بسرعت بی تقصیری و تنبیه او را معزول سازد مردم حمل بر سبکی و بیفکری
و بی ثباتی پادشاه کنند و در وقع و هیبت سلطانی فتوری راه یابد پس لازم است که پادشاه در امتحان نظر و تفکر
کمال اهتمام مرعی دارد و تفحص مردم قابل هر شغل از همه جا و همه کس نماید و بگفته هر کس از راه نرود و اگر در حوالی و اطراف خود
قابل آن کار نیابد از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا گمان برد طلب شود و متقلد آن شغل و عمل سازد حکایت آورده اند
که روزی سلیمان بن عبدالملک که از اعاظم خلفای بنی امیه بود بار داده و همه ندیمان و بزرگان دولت او حاضر بودند
بر زبان او رفت که ملک من از ملک حضرت سلیمان بن داود علیه السلام اگر فزونتر نیست کمتر نیست الا آنکه او را باد بود
و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا آن نیست و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و روائی فرمان که امروز
مراست در همه جهان کراست یا پیش از من کرا بوده و چه در می باید از پادشاهی که من آن ندارم یکی از بزرگان گفت
بهترین چیزی که در مملکت می باید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد و گفت آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم

کفت

کفت وزیری که در خور تو باشد نداری گفت چگونه گفت ترا وزیری باید بزرگ زاده و کافی و کاردان و صاحب کیاست
و تو نداری گفت در همه جهان وزیری که تو یاد کردی بدست آید گفت آید گفت کجاست گفت در بلخ گفت آن چه کس است
گفت ابن جعفر برمک است و پدران او تا اردشیر بابکان وزیر و وزیرزاده اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیمی است بر ایشان
وقف است و چون اسلام قوت گرفت و دولت از خاندان ملوک عجم برفت پدران او به بلخ قرار کردند و هم آنجا ماندند و وزارت
ایشان را موروثی است و کتابهاست ایشان را در سیر و ترتیب وزارت چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری
و نویسندگی بیاموختندی آنگاه این کتاب با ایشان دادندی تا بخواندندی و یاد گرفتندی و بر آن رفتندی و سیرت پدران
ایشان چون پدران بودی در همه معانی و در همه جهان وزارت ملک تو را او شاید پس ملک بهتر داند و از بنی امیه
و بنی مروان هیچ پادشاه بزرگتر و توانگرتر از سلیمان بن عبدالملک نبوده است چون این سخن بشنید دل بر آن بست که
جعفر برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خویش باو دهد اندیشید که مگر هنوز گبر باشد تحقیق نمود معلوم او شد که مسلمان
زاده است شاد شد و فرمود که حکمی نوشتند بوالی بلخ که جعفر را بدمشق فرستد و اگر صد هزار دینار زر سرخ در برگ راه
و تجمل او بکار باشد بدهد و او را با جلالی هر چه تمامتر بدار الخلافه فرستد پس والی بلخ جعفر را بسوی دمشق فرستاد و بهر شهری
که رسیدی بزرگان آن شهر او را استقبال کردندی و اعزاز و احترام نمودندی تا بدمشق رسید همه بزرگان دولت و حجاب
وقت را سلیمان بن عبدالملک بدیدن او فرستاد و او را بحشمت و جلالت هر چه تمامتر بشهر در آوردند و بسرای نیکو
فرود آوردند و بعد از سه روز پیش سلیمان بن عبدالملک بردند چون در سرای آمد و چشم سلیمان بر او افتاد بدیدار
و منظر او را خوش افتاد و چون جعفر برمک بایوان بر آمد حاجبان او را در پیش تخت بر ترتیب بردند و بنشاندند و باز
پس آمد چون سلیمان بنشست سلیمان بر او در نگریست پس روی ترش کرد و بخشم گفت برخیز از پیش من حاجبان
بسرعت او را گرفتند و باز گردانیدند و هیچ کس ندانست سبب آن چه بود تا نماز پیشین کردند بزرگان مجلس حاضر
شدند و ندیمان بنشستند چون دیدند که سلیمان بطبع شکفته است یکی از جمله خواص گفت ملک جعفر برمک را با چندین

اعزاز و اکرام طلب فرمود که از بلخ آوردند از جهت شغلی بزرگ چون پیش ملک آمد و بنشست فی الحال او را رد کرد
و فرمود تا او را بیرون کردند سبب این چه بود که بندگان همه در تعجب ماندند سلیمان گفت اگر نه سبب آن بودی
که مردی بزرگ زاده است و از راه دور آمده فرمودمی که در وقت گردن او بزدندی او با خویشتن زهر قاتل داشت
و با دل با او پیش من آمد زهر تحفه آورد یکی از بزرگان و ندیمان گفت مرا دستوری دهید تا پیش او روم و از این حال
تا چگونه خبر آید باز نمایم گفت برو در حال برخواست و نزد جعفر آمد و از او پرسید که تو امروز نزد سلیمان رفتی زهر
داشتی با خویشتن گفت بلی و هنوز دارم اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران ما همچنین داشته اند و این انگشتری
مرا از پدر خویش میراث رسیده است هیچ وقت پدران من هرگز بیش موری را آزار نداده ایم تا بهلاک آدمیان چه رسد لیکن
از جهت حزم و احتیاط کار خویش داشته ایم و پدران مرا بسیار وقت از جهت مال رنجانیده اند و شکنجها کرده در این حال
که خلیفه مرا بخواند و حقیقت مرا معلوم نبود که از جهت چه میخواند اندیشیدم که اگر از من گنج نامه طلب کند یا چیزی خواهد که وفا
بآن نتوانم کرد رنجی رساند که طاقت آن نداشته باشم نگین انگشتری را بدهان بگیرم و زهر بخوردم تا از رنج و بند رست
برهم چون از وی سخن بر این جمله شنید در حال باز گشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان را از هشیاری و پیش بینی
جعفر عجب آمد و دل بر وی خوش کرد و عذر وی بپذیرفت و فرمود تا مرکب خاص در سرای او برند و همه بزرگان بروند
و او را با عزاز و اکرام بدرگاه آورند پس دیگر او را در مجلس حاضر کردند چون جعفر پیش سلیمان آمد سلیمان با او التفات نمود و از
رنج راه پرسید و بسیار نیکوئی گفت و او را بنشاند و در حال خلعت وزارت بپوشانیدش و دوات و قلم پیش او نهاد و
تا چند توقیع در پیش او بنوشت و هرگز سلیمان را با آن حرفی نبد بدو بود مجلس طلا بیارست و بصحبت و نشاط مشغول
شدند جعفر از خلیفه پرسید که در میان چندین هزار کس ملک چه دانست که بنده با خود زهر دارم سلیمان گفت چیزی با من است که بر من
از همه خزانها و هر چه دارم عزیزتر است و هرگز از خویشتن جدا نکنم و آن دو مهره است مانند جزع و جزع یمنی است و از خزانه ملوک
بدست من افتاده است و بر بازوی من است و خاصیتش آنست که هر کجا زهری باشد یا با کسی یا در طعامی یا در شرابی چنانکه بوی زهر

بدان رسید

بدیشان رسد در حال بجنبش آیند و بر یکدیگر زدن گیرند و بیقرار شوند و من بدانم که زهر در آن مجلس حاضر کرده اند و آن شراب
آن بجای آورم تو چون پای بایوان نهادی مهرها شروع در جنبیدن کردند هر چند بیشتر آمدی جنبش ایشان بیشتر شد چون در پیش
من بنشستی چون شتر را بر یکدیگر میزدند مرا هیچ شکی نماند که این زهر با تو است و اگر بجای تو کسی دیگر بودی هیچ ابقا نکردمی
و چون ترا باز گردانیدند مهرها ساکن میشدند و تا تو از سرای بیرون شدی قرار نگرفتند آنگه از بازو بگشاد و بجعفر نمود و گفت
تو هرگز در جهان عجب تر از این چیزی دیده و همه بزرگان در آن مهرها بتعجب نگاه میکردند جعفر گفت من در جهان دو امر
عجب دیده ام که مثل آن ندیده ام یکی آنکه با ملک میبینم و یکی با ملک طبرستان دیدم سلیمان گفت آن چگونه چیزی بود
باز گوی تا بشنوم جعفر گفت چون فرمان ملک بوالی بلخ رسید که بنده را جانب دمشق روانه کند بنده برگ راه ساخته
روی بخدمت نهاد و از نشابور آهنگ طبرستان کردم که در آنجا ضیاعی داشتم چون به طبرستان رسیدم ملک طبرستان مرا
استقبال کرده و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد و بعد و علوفه فرستاد و هر روز در خوان و مجلس با هم
بودیم و هر روز بجای دیگر تماشا میرفتیم روزی در میان خرمی بنده را گفت هرگز تماشای دریا کرده ای گفتم نه گفت
فردا بتماشای دریا مهمان منی گفتم فرمان ترا است بفرمود تا ملاحان جهت فردا کشتیها راست کنند و ساخته باشند
دیگر روز ملک بنده را بلب دریا برد و در کشتی نشستیم و مطربان سماع بر کشیدند و ملاحان کشتی راندند و در میان دریا
بر ... من و ملک نزدیک یکدیگر نشسته بودیم چنانچه میانه ما واسطه نبود و انگشتری در انگشت داشت نگین او یاقوت
سرخ انگشتری نیکو و صافی و رنگین چنانچه بنده از آن نیکوتر ندیدم و از جهت نیکوئی هر زمان در آن انگشتری
نگاه میکردم چون ملک دید که من در انگشتری او بسیار مینگرم انگشتری را از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد گفت
من خدمت کردم و بوسیدم و پیش ملک باز نهادم ملک بر داشت و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از انگشت من
بیرون آمد بر سبیل هدیه و عطا باز در انگشت من نیاید من گفتم این انگشتری ملک را شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک
باز پیش بنده نهاد و از جهت آنکه انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود گفتم این در دستی میکو نباشد که در هشیاری نیفتد

و بر دلش رنج آید انگشتری باز پیش ملک نهادم ملک باز انگشتری را برداشت و در دریا انداخت من گفتم آه دریغ
این انگشتری که اگر دانستمی که ملک بحقیقت در انگشت نخواهد کرد و در دریا خواهد افکند بدین قیمت که من هرگز چنان
یاقوتی ندیده‌ام ملک گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم که در آن فراوان می‌نگری از انگشت بیرون کردم
و بتو بخشیدم و اگرچه آن انگشتری نیکو بود اما بخشم تو هرچه از آن نیکوتر بودی نمودی و بتو بخشیدمی و گناه ترا بود که
بدبرش دیدی و چون بدریا انداختم دریغ مخور ولکن چاره کنیم باز بتو رسانیم غلامی را گفت برو و در آن زورق نشین و چون
بکنار دریا رسی بر اسپی سوار شو و بشتاب و بسرای رو و خزینه‌دار را بگوی فلان صندوقچه سیماب بخواهد بر گیر و بتعجیل
بیاور و پیش از آنکه غلام فرستد ملاح را گفت که لنگر ما فروهل و کشتی را بجای فرود آر تا بگویم چه می‌باید کرد ملاح
چنین کرد تا وقتی که غلام رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد و ملک سر کیسه که در میان داشت بگشاد و کلید
سیماب از کیسه برآورد و قفل سربسته و قچه باز کرد و ماهی از زر برآورد و در دریا انداخت ماهی در زیر آب شد و غوطه
خورد و بقعر دریا رسید و از چشم ناپدید شد یک ساعت نگاه بر سر آب آمد آن انگشتری در دهان گرفته ملک ملاحی را
فرمود تا با زورقی آنجا تاخت و آن ماهی را با انگشتری بگرفت و پیش ملک آورد و آن انگشتری از دهان ماهی
بستد و پیش من انداخت من خدمت کردم و انگشتری برداشتم و در انگشت کردم و ملک آن ماهی را هم در آن صندوقچه
نهاد و قفل بر زد و کلید در کیسه نهاد و جعفر انگشتری در انگشت داشت بیرون کرد و پیش خلیفه نهاد و گفت ای خداوند آن
انگشتری این است سلیمان برداشت و بدید و باز نزد او انداخت و گفت یادگار رجحان مردی ضایع نشد بدکرد این
حکایت چون بسیار عجیب و غریب بود با اندک مناسبتی که با مقصود داشت ایراد نمود شرط نهم آنست که پادشاه
از خصوصیات اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک باخبر باشد و منهیان داشته باشد چنانکه ایشان
نفهمند که خصوصیات احوال و سوانح و حوادث اعمال ایشان را بپادشاه میرسانیده باشند تا اگر ایشان ظلمی و تعدی کنند
پادشاه باخبر شود و ایشان را از آن فعل شنیع باز دارد و تادیب و تعنیف که لازم باشد بعمل آورد و همچنین اگر طمع کرده

دنیا بر طمع

دنیا بر طمع فاسد جانب پادشاه یا رعیت را فرو گذاشته باشند پادشاه باخبر باشد و ورزند ارکان که کوشند و بعضی
اگر مراعات جانب مردمان قوی و مربوط به پادشاه نموده در حفظ مصلحت ملکی یا مالی اغماض نموده باشند یا بنابر امر مذکور تفویض
بعضی امور بجماعتی که اهل نباشند نموده باشند یا از ظلم و ستمی که بر رعیت رفته باشد بجهت مراعات خاطرها اهمال و اغفال
نموده باشند چون پادشاه باخبر باشد تدارک آن نماید و چون ایشان دانستند که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع
افعال ایشان باخبر است جرات میکنند در چیزی که خلاف مصلحت شاهی باشد و ناموافق قانون حق و حساب باشد اقدام
نمی‌نمایند و مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب مناصب عالیه کمتر میکنند لیکن بسیار باشد که بعد از اطلاع
پادشاه در تغافل باشد چنانچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده من اشرف افعال الکریم تغافله
عما یعلم یعنی از شریف‌ترین افعال کریمان تغافل کردن است از آنکه داند باید که پادشاه از این دقیقه غافل نباشد و در هر حال
بمقتضای مصلحت وقت عمل نماید مجملاً غفلت پادشاه از احوال کارکنان ملک مفاسد بسیار دارد و چون پادشاه
از احوال باخبر است همه امور بر وجه مطلوب و مرغوب منتظم میگردد و فی‌الحقیقه عامل اصلی پادشاه است و سایر کارکنان
ملک چون آلات و ادوات اند و مانند چشم و گوش و دست و پای اند که بی خبر روح که مدبر اصل است کار ایشان منتظم
نیست و در کلام حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه مذکور است که من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور
یعنی از دلایل دولت بیداری و هشیاری و خبرداری جهت حراست و محافظت کارهاست لیکن شرط است در اطلاع
دانستن و خبر گرفتن پادشاه از اعمال آنکه پادشاه خاطر جمع باشد که اگر خلاف قانونی از ایشان ظاهر شود تدارک آن تحری
که باید و شاید میکند و در این باب تغافل و اهمال نمیکند در این صورت منفعت خبر داشتن ظاهر است اما اگر آنچه طرف نقص ندار
باشد ملک ندانند یا اگر دانند بواسطه بعضی موانع نتوانند یا اگر دانند و توانند بواسطه سستی و کاهلی یا بواسطه اشتغال
بعیش و فراغت متوجه آن نشده باشند و تغافل میگذرانیده باشند در این صورت خبر نداشتن احوط است چه عاملان
ملک هرگاه بدی از ایشان سر زند خوف آن دارند که چون پادشاه بر آن مطلع شود تدارک خواهد نمود و [illegible]

نمایند

با اضطراب خواهند شد و رنجیده خاطر خواهند شد و گوشمال خواهد داد و بسبب این خوف جرات تمام بر امور غیر مرضی نمی
و اگر گاهی اندک خرابی کنند در زیر بار این خوف و اندیشه هستند و اگر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع تدارک
نمیکند و او را از کسی بیم نمیرسد و اعتقاد خود نسبت با ایشان تغییر نمیدهد جرات ایشان بسیار زیاده خواهد شد و در آن
خطر بسیار است شرط دهم آنست که پادشاه دست هر کس را در شغل خود قوی دارد تا بتمکن و استقلال تمام از عهده
مهم خود بیرون توانند آمد و صاحبان منصبهای بزرگ و مردمان صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزئی که از دیوان با
منصوب شده تعدی و تطاول نتوانند نمود و اجرای احکام حسابی بر مردم سرکش و قوی توانند نمود و دفع غایله مردمان
قوی از ضعیفان بر ایشان آسان باشد و هر کس در کار خود مطلق العنان باشد و هیچکس در کار دیگری دخل نتواند کرد و تا
عامل در شغل خود سست و ضعیف نباشد که ضعف عاملان و منصوبان دولت در ضعف رونق پادشاهی دخل دارد شرط یازدهم
آنست که پادشاه بانواع عنایات و تفقدات و صنوف انعامات و تلطفات جانب هر یک لایق فراخور استعداد و پایه و مرتبه
منظور دارد و چیزی که ایشان را آن حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد و در جواب حصول و مراد ایشان بی سببی تاخیر
ننماید و حوایج ایشان را بقدر امکان بانجاح مقرون دارد و در پی عیب جویی و عیب گیری نباشد و بشادی و خوشی
ایشان اظهار بهجت و سرور نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و اگر از ایشان نیکو خدمتی بظهور
رسد در مقام مرحمت و ثنا و احسان تقصیر ننماید و هر کدام از عهده مهم خود هرگاه چنانچه باید و شاید بیرون آید
و تقصیری نکنند نوازش نماید و اگر در مهمی سهل انگاری و تغافل ورزند و تقصیر کنند اولا به نصیحت متنبه سازد و اگر فایده نکند
بقدر اقتضای مصلحت گوشمال دهد مجملا باید که لطف و قهر پادشاه با هم آمیخته بود و هر کدام را در موضع حاجت استعمال
کند گویند حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگر قهر
نظر قهر و لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر دلگیر و تا دلیر نشوند و بلطف دلگرم باشند تا نومید نگردند گفته اند که اگر بنرمی
و درشتی کاری میسر شود در آن محل شدت و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و تلخی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود که جراحت را

گاهی بنشتر

گاهی بنشتر حاجت افتد و مرهم سود ندهد و گاهی بمرهم حاجت افتد و نیشتر ضرر رساند شرط دوازدهم آنست که در قطع
نهال حقد و حسد از دلهای ملازمان اهمال ننماید و ایشان را بر توافق و تسالم دارد و از خصومت ایشان با یکدیگر اهتمام
ملال کلی نماید و اگر میانه ایشان صورتی واقع شود که بنزاع و جدال انجامد بزودی در رفع نماید تا ماده خصومت قوی
نشود که از آن فساد متولد میشود چنانچه حکما گفته اند اساس بنای دولت بر موافقت دوستان و مخالفت دشمنان است
شرط سیزدهم آنست که اگر بسبب تقصیری بر یکی از ملازمان غضبی نماید یا بی التفاتی کند باز بتعجیل اظهار خوشنودی و رضا
ننماید که این علامت خفت است و ثبات و وفا مقتضی آن است که در میان خشم و رضا درنگی شود و در آن باب
نیز باید که از حد و اندازه تجاوز نشود که خلاف مروت و وفا لازم نیاید بلکه اعتدال و صلاح احوال منظور باید داشت
حکایت آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه وی سخنی شنید که مناسب نبود فرمود
که او را از مجلس بیرون کردند بیچاره از زندگی امید بریده در گوشه کاشانه نشسته و بناکام شربت تلخ صبر تجرع
مینمود و چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید عریضه نوشت و به یکی از محرمان سرادق
خلافت داد تا بوقت فرصت بعرض رساند چون بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست
که موجب حرمان باشد یکی گفت چون چنین است چه شود اگر آن بیچاره را در مجلس بهمان راه دهند خلیفه گفت
لکل اجل کتاب هر کاری بوقت باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که پیش از حضور آن هیچ فایده ندهد
و بر سعی اثری مترتب نشود و بعد از یک سال او را طلبیده خلعت داد شرط چهاردهم آنست که در باب عمال و ارباب
مناصب سخن هر کس مسموع ندارد چه ایشان را حاسدان بسیار باشند و بسیاری کسان بجهت حسد بر ایشان و ارباب
ایشان کینه ایشان در دل گیرند و بسبب آن یا بسبب طمع در اشتغال و اعمال ایشان بدگویی ایشان کنند و بسیار
باشد که تهمتها زنند و بسیار باشد که رعایا را برانگیزند تا شکایت ایشان کنند استغاثه نمایند و شورها
زنند و بسیار باشد که خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را برآن دارند که بلطایف حیل انواع

بد بهای ایشان بعرض پادشاه میرسانیده باشند و این آفات در صاحبان مناصب رفیعه بیشتر باشد و بقدر بزرگی منصب این آفات زیاد شود پس باید که پادشاه از این معانی غافل نباشد و بعجز و شکایت رعایا و بدگویی

اهل مکر و کید نسبت بعاملان خود دل التفات نشود و در مقام عزل و گوشمال و در نیاید که چون پادشاه در این باب سبک و سریع باشتغال را قدری نماند و رونق و مهابت ایشان برود و از عهده تمشیت امور خود بیرون

نتوانند آمد و نیز چنان نکند که هر چند شکوه کنند تغافل کند و بداد و فریاد کنند کان نرسد یا حیله انکه کس بدی ان عامل کوید ملتفت نشود که چون پادشاه این طریقه داشته باشد ظالمان از طریقه اعتدال در گذرند

و بر رعایا ظلم بسیار کنند و مراعات حق پادشاه و زیر دستان هیچ یک مرعی ندارند و رعایا را اینده و مال و منال دیوانی را ملاک طلق خود شمرند و سرانجام باختلال امر عظیم عاید گردد بلکه قانون صحیح انست که پادشاه تفتیش

و جستجوی تمام بجا آورد و دیوان کند و از حقیقت حال استکشاف تمام نماید و چون حقیقت امر وضوح و ظهور تمام بهم رساند بمقتضای آن عمل نماید و تدارکی که باید کرد بجا آورد و اگر غلامان و خادمان عمالی از ایشان تشکایتی

کنند که منوط بامر شرعی نباشد و اصلی محصل نداشته باشد بان التفات ننماید بلکه ایشانرا گوشمالی دهد تا ان طریقه شایع نگردد چنانچه سلطان محمود غزنوی کرد حکایت آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بنماز جمعه میرفت

و در اثناء راه غلام ترک در غایت جمال و نهایت کمال ایستاده بود چون موکب شاهی برسید غلام زمین بوسه

بوسه داد سلطان از راه کرم عنان کشید پرسید که تو کیستی و چه حاجت داری کفت من بنده را ازین نکس

از ترکستان میاورد و همه راه میکفت که ترا بخدمت سلطان خواهم برد و در سلک بندکان او منتظم خواهم

ساخت تا سایه عنایت و اقبال ترا شامل کردد و سعادت دین و دنیا حاصل شود و من بدان امید رنج

غربت و محنت بندکی تحمل میکردم و انرا بر خود آسان میکرفتم و حسن بن عبد الله مرا بهزار درهم بخرید و در

خانه پنهان میداشت و این ساعت فرصت یافتم و خود را بحضرت سلطان افکندم تا حال باز نمایم و امید ی

کرداول

که در اول داشتم بفور بر کنم شاید نظر عنایت سلطان شامل حال من کردد سلطان چون این سخن بشنید اثار غضب در بشره او ظاهر شد بفرمود تا او را چندان بزدند که از پای در آمد پس یکی را فرمود او را بخش پیر عبد الله

برد و او را از ما بکوی که در بغا ایجنان بپدر و چون تو پیری که هزار درهم بهای غلامی توانی داد و صد درم بر بهای

سوانی داد که برو تو نشنید تا غلامت بی فرمان تو از خانه بیرون نیاید پس اسپ راندند و آن غلام را بان بهای

مجروح و خسته نزد مالک بردند و چون سلطان از نماز باز کشت و عنصری بعادت معهود بار داد و یکی از خواص

کیفیت پادشاه امروز مر آن غلام را ادبی بلیغ نمود سلطان فرمود که اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع

شدی میفرمودمی تا از میانش بدو نیم میزدند چه اگر غلامان را فرصت دهد هر غلامی که از خواجه برنجد بهانه بیجو

پیش گیرد و همه غلامان با خواجکان بزبان آیند آن غلامان که خدمتکاران ما دارند همه از آن ماند مستند ملک ما را

از آن زیارت جمال و حشمت است و در روز جنگ در روی دشمنان ما کار زار میکنند بسبب غرض فاسد ایشان ایع

بندگان قدیم خود را نتوان آزرد و دلکیر ساخت فصل دویم در کیفیت اداب سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک

بر سبیل اجمال هر چند غرض اصلی از ترتیب این کتاب بیان قواعد و آداب و رسومیست که تعلق بپادشاهان دارد و ذکر

جمیع قوانین حکمت عملی درین کتاب مقصود نیفتاده لیکن چون آداب و رسوم اتباع و خواص ملوک را فی الجمله مناسبتی باتعلقی

مذکور درین کتاب هست و در شناختن پادشاه خدم و اتباع و خواص را فی الجمله مدخلی دارد فصلی درین باب بر سبیل اجمال

ایراد شد و خلاصه این فصل از کلام حکما ماخوذ است طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام انست که بدل

محبت و دوستی ایشان راسخ باشند و در نصیحت و نیکو خواهی ایشان بقدر مقدور اهمال ننمایند و در بیان اوصاف

محامد و مناقب و ستر و اخفاء معایب ایشان نهایت جهد مبذول دارند و در طریق طاعت و خدمت ایشان سالک

باشند و در امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر طاقت مسارعت نمایند و در ادا حقوق ایشان از خراج و غیره

انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و اصلا کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در مراعات احتشام و هیبت

ایشان هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت حاجت و ضرورت مال و جان فدای پادشاه کنند و در جان فشانی

تامل ننمایند چه حفظ حریم دین و دولت و اهل و اولاد بوجود پادشاه مرتبط است و وجود پادشاه بیک وجود است که بجب

قوت و معنی بجای چندین هزار وجود است پس در ایام مکاره و نوایب ایثار پادشاه بر نفس خود از لوازم است

و باید که عامه ناس در رو عاکونی و سوال و نجاح حوایج سلطانی از بارگاه ربانی بتقصیر راضی نشوند و این امر را فقط

و وسایل بندکی دانند و هر کس که بخدمت پادشاه موسوم باشد در حضرت ایشان راه تقرب یابد راه عقل و دانست که اظهار

کاری کند که بان کار منصوبست و مواظب بر وظایف امری باشد که متکفل آن شده و هر کس در اهمال وظایف خود

مقصر و رغبت و فضول در کارهای دیگر دخل نکند و جهد کند که در التزام مراسم خدمت بر نحوی باشد که هر گاه او را طلبند حاضر

باشد و از مداومت حضور که مودی بملالت باشد و موجب ثقل گردد محترز باشد چه از کثرت ازدحام خلق که اکثر ادمیان

که در درگاه سلاطین بیشتر است ایشان را ملالت بسیار روی دهد و باید که هر کاری که از مخدوم صادر شود انرا از روی تحقیق

راستی و صدق محمدت کوید چه هر چه هست او را جای از خوبی هست هر چند طرف بدی نیز داشته باشد او جانب

خوبی را طلب نموده و منظور داشته ثنا گوید لیکن شرط است که ان محمدت و ثنا متضمن افعال و تقریری نباشد در ان

صورت انچه شرط نیکو خدمتی و بندکی است مرعی باید داشت و باید که در حضور و غیبت در ذکر محامد افعال و نشر مفاخر

خصال او تو فیر نماید و اگر او را رتبت نصیحت ملوک باشد باید که بر وجه لطف و نرمی ادا نماید و از عنف و غلظت

کلام احتراز تمام لازم داند و اگر کسی باشد که تدبیر امور پادشاه باو حواله باشد چنانچه وزیر یا مشیر یا معلم بود و بنا

صلاح امور پادشاهی و شناسانیدن ان بر ان واجب باشد در تغییر دادن رای پادشاه از جانب چیزی که منتج

فساد دینی و ملکی بوده باشد کمال لطف و تدبیر منظور باید داشت و مسارعت و مبادرت بانکار و تخطئه آن رای

نباید نمود و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نباید نمود بلکه مفسده را که رای پادشاه متضمن آن باشد یا مصلحتی

که در خلاف آن باشد باید که بلطایف تقریرات و صنوف تدبیرات و بر وخامت عاقبت کارهای که مستلزم

ان باشند

ان باشند بر وجه مرضی تنبیه باید نمود و در اوقات خلوت و موافقت بتدریج و تلطف در ضمن ایراد امثال و تقریر حکایات گذشتگان و لطایف حیل صورت این کار را در نظر او نکوهیده باید داشت چه حکما گفته اند که ملوک در وقت

بمنزله سیلی باشند که بیکدفعه از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که بیک دفعه پیش آن سیل بگردد و از انجانب دیگر اندازد

هلاک گردد اما اگر در اول مساعدت نماید و مبدا را بیکجانب از انجانب که و خاشاک بلند کرده اند از انجانب دیگر تواند

گردانید و باید که در کتمان اسرار پادشاه مبالغه تمام لازم داند و هیچ وجه تجویز افشاء آن ننماید و احتیاط

درین باب انست که احوال ظاهره ایشانرا بقدر امکان مخفی دارد چه هر گاه این ملکه راسخه او نشود پنهان داشتن

اسرار بر او دشوار نباشد و چون این حال بر پادشاه معلوم گردد او را یافت اسرار متهم ندارد و بنا بر اتصال و ارتباط

اجزاء عالم بیکدیگر و صحت استدلال از بعضی بر بعضی اسرار پنهانی از معرفت امور ظاهری بسیار هویدا شده و منتشر

گردیده و بسبب ان ملوک و حکام را نسبت بکسانی که محل اعتماد ایشان بوده اند کمانهای بد حاصل شده و بدبا ید

دانست که پادشاهان را همتهاست که بدان منفرد ند چنانچه از همه خلق خدمت و عبودیت طلبند و خود را در همه کار

مصیب شمرند باید که در اقامت مراسم بندکی تقصیر ننمایند و در هیچ کاری جرمی و تقصیری به پادشاه حواله ننمایند

هر چند در کمال تقرب باشند و ملک با او کمال انبساط نماید و اگر چیزی از پادشاه بینند که بانقیاد او بد باشد

باز نگوید و اگر بنا در بر سبیل سهو گفته باشد و به پادشاه رسیده باشد بان اعتراف نکند که تفاوت میان اخبار

و اقرار بسیار است و اگر امری واقع شود میانه آنکه گناه را بخود باید گرفت یا به پادشاه حواله کرد گناه را بطرف

خود اندازد و ساحت جانب پادشاه را از اسناد و از غبار نقص و تقصیر منزه دارد و اهتمام در اظهار برات

ساحت ملک از آن امر بنماید انگاه بلطایف تدبیر سببی اندیشد که رفع گناه از خود نیز نماید و عذر خود در آن

امر واضح سازد و در همه کارها انچه نزد مخدوم و ولی نعمت محبوب است و او را خوش بر آید اختیار نماید و از انچه

مکروه و ناخوش طبع او است احتراز لازم داند هر چند آن اختیار و احتراز مکروه و ناخوشی طبع او منتهی بود

و در نفس خود محقق و مقرر دارد که در اقامت مراسم بندگی به هیچ چیز نابهره‌تر از ترک بهره و حفظ نفس خود نیست
پس در هر امر که میان او و مخدوم واقع شود و خود را در آن خطر بیند ترک آن نماید و حفظ مخدوم را مستخلص سازد
تا ثمره و فایده او با الآخره هم باو عاید گردد و در طلب منافع از ملوک و در وسایل تلطف عظیم استعمال باید نمود
و در راه طلب و سؤال چه جای مبالغه و الحاح نباید گشود و شره و طمع را مجال نباید داد و قناعت و کوتاه‌دستی را عادت
و شعار خود باید ساخت و فی الحقیقه دنیا بکسی روی کند که از او روی گرداند و از کسی گریزد که بر و حریص شود و در حدیث
است که اترک الدنیا تأتک راغمة یعنی ترک دنیا کن تا از روی رغبت نزد تو آید و از توریة منقول است که خدای عز و جل
دنیا را فرموده که ای دنیا خدمت کن آن کس را که خدمت من کند و خدمت مکن کسی را که خدمت تو کند و باید که از ملوک
و در نوسا و مخدوم مال اسباب منافع و اطلاق دست در اموری که وسیله منفعت و حصول فواید باشد طلب نماید و دربین
احوال خاصه ایشان طمع نکند تا از آفت دل طلب فارغ باشد و بر فواید و منافع ظفر یابد و نیز در ایشان محترم و مقبول باشد
و حاصل آن است که نفع به مخدوم طلبد نه از مخدوم و باید که ایشان را مفهوم نماید که با وی رشاره کمه از ایشان صادر
شود جمیع اموال و ذخایر و فواید خود را با ایشان و در راه ایشان بذل نماید و بحقیر و جلیل اموال با ایشان مضایقه ننماید
و اگر در این باب اندک مناقشه و مضایقه کند ایشان را رغبت و حرص در مال او پدید آید و باید که همه کند که از مال
و جاه هر که تحصیل نماید زینت و تجمل ایشان طلبد نه تجمل نفس چه این طریقه شکر نعمت و مروت لایقه است و باستغفار فواید
نزدیکتر و حذر کند از در نشستن چیزی که ایشان بدان منفرد باشند تا لایق امثال ایشان باشد بلکه اگر چنان چیزی بدست
آید بهدیه با ایشان گذرانند و در هیچ چیز اظهار استغنا از ایشان ننماید هر چند حقیر باشد و در جمیع احوال قناعت
و خوشنودی بآنچه از ایشان صادر شود شعار و دثار خود سازد و اگر در معرض عنف و عتاب وی شوند ایشان
افتد شکایت نکند و بغض و عداوت بدل راه ندهد و اصلا تغیری با ایشان ننماید و روی کند و بجانب خود گرداند
و بعد از آن سعی کند که بتلطف و تدریج تجدید حالی که باعث خوشنودی ایشان باشد بنوعی که میسر شود حاصل کرده

و از صحیفه

و از صحیفه حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام منقول است که بر سبیل خطاب با نفس خود تعبیر نماید که ای نفس ملوک را انکار
و سخن ایشان قبول کن و هیچ چه نزد ایشان بقولی که متضمن بشری نباشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو
باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری بود خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقریب تو
زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی لفظ مانند تفرعات متواتر و دعا در لفظ استعمال
مکن که علامت وحشت و بیگانگی باشد مگر در جمع و حضور مردمان که آنجا در این باب تقصیر نباید کرد و با او تقریر منه که مرا نزد
تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید مناصحت و لوازم طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد به
اختیار آن اول را احیا کند چه پادشاه حق را که آخر آن از دل منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ
کار سخت‌تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافست بسیار کنند و حسادت و اولیاء سلطان باشند که در منازل
و مداخل با او مشارکت باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصت باشند و حبایل باز کشیده و مترصد
ایستاده و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر خوف باید برگزید حاسدی
با سعایت معاندی فظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در حضرت سلطان از ایشان خشمی و کینه
اظهار ننماید که متوکه سخن ایشان کرده و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت
گوید که غلبه همیشه حکیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و هوا
ایشان در مخالفت آرای خود و مقدر ساختن کارهای خود بر هوا و آرزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار و تفتیش
ناکردن از چیزی که ترا بر آن وقوف ندهند و جهد نمودن در طلب رضا و خوشنودی ایشان به وجوه و تصدیق
اقوال و تزیین آراء ایشان و نشر محاسن و ستر معایب و بدنمای ایشان و نیز نزدیک ساختن آنچه ایشان نزدیک
خواهند و دور ساختن آنچه او را دور کرده باشند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و تحمل مؤنت ایشان و بذل جهد

در طاعت ایشان و اگر کسی بخدمت سلاطین موسوم گردد باید که شتم و دشنام سلطان شتم نشمرد و از آن تنگدل نشود و از غلظت
و تندی و سختی ایشان را حجاب غلظت نگیرد و از آن باک نداشته باشد و اگر کسی که سلطان بر و غضب کرده باشد بازنزد
سلطان متهم باشد دوری باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و مدح و تمهید عذر او ابا باید نمود
تا وقتی که خشم سلطان ساکن گردد و با لطف او امید حاصل شود آنگاه اظهار معذرت او بر وجه لطف توان کرد
تا پادشاه بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا متوجه
سخن او باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور آورد کس
سر می نمائی گوید آن کس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی مبالغه‌تر بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده
که از هم اقتضا خفت وزن و قدر تو کند و هم مستلزم استخفاف سایل و مسئول بود و نباید و مع ذلک اگر سایل گوید
از تو نمی‌پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و در
مقام عیب‌جویی سخن تو در آیند و بر لغزشهای تو رحمت نکنند بل تأخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هزل سخن
ندانی پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر مقربان و نزدیکان او و خادمان قدیم او تقدم
مجوی که این خلق از اخلاق و عادات سفیهان بود و در خاطر ملک دان که مرا بر ایشان ترجیح و تفضیل است و بدانکه
هر کس اگر پادشاه باشد و اگر زیردست یا کسی مناسبت طبعی بود و اگر چه آن کس در مرتبه ادنی بود وی بسی موانست و موافقت
او اختیار کند هر چند ظاهر از و دور بود و سبب آن اتصال و مناسبت و یکجایی بود و بسی بگو این توانی بود و اگر بر کسی
تفوق و تقدم طلبی از آنکه آن کس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان نمود آن کند است پس مرا
در مقام منافسه و دفع تو در آید و اگر پادشاه رای زند که تو او را کاره باشی با او موافقت نمایی و تنزل کنی و تحقیق
و آن که سلطان او است نه تو بل رای آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه او در مساعدت و متابعت توقع داشته باشی و بجای آری
و هوای خویش سخن گوئی این است کلام مجمل در قواعد و آداب اتباع و خدام ملوک و چون ایراد آن از مقصود فرض کتاب بجز آن

بود

بود بهمین مقدار اکتفا نمود و از تفصیل و ایراد امثله و شواهد و حکایات احتراز کرد و شاید بعضی از خصوص آن نوع
سخنان در بعضی مباحث آینده بحسب مناسبت هر مقام ایراد شود فصل سیم در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما
و فضلا و دانشمندان و اصحاب فتوی و درس که اصحاب ارشاد و هدایت‌اند قبل از این در اواخر باب امر معروف
و نهی منکر مجملی از فضایل علما و اهل دین و کیفیت سلوک پادشاه با ایشان مذکور شد و در فصل تواضع نیز از مجلسات ایشان
شد و در این مقام معاودت بآن مطلب نمی‌نمایم و اقسام علما و اصحاب فنون را در این مقام ذکر میکنند یکی از آن طبقه
از علما حکما اند و ایشان جماعتی اند که بفکرهای عمیق و نظرهای بلند و راهیابی صواب تفکر در حقایق موجودات نموده
باشند و بکنه حقیقتها رسیده باشند و از راه براهین صحیحه اطلاع بر مبدا و معاد بهم رسانیده و مرتبه بلند از
شناخت و توحید و تنزیه مبدا اول تحصیل نموده و معرفت مقربان درگاه احدیت از عقول و نفوس شریفه حاصل
کرده و فنون علوم حکمیه و احوال الهی و طبیعی و ریاضی و اصول و فروع این فنون را موافق قانون صحیح و حق مرتبع
اکتساب نموده و احاطه بر اقوال و آرای حکما و دانایان پیشین کرده و در تهذیب و تعدیل قوای نفسانی و دوای
بدنی کوشیده و حب دنیا و آرزوهای این جهان از دل بیرون کرده و تعظیم و تکریم این طبقه بر همه کس از لوازم و ضروریات
است و ایشان خلاصه اهل عالمند و وجود ایشان عزیز و نادر است و گاه باشد که در چندین قرن بیش از یکی یا دو از
ایشان بهم نرسد و معرفت بحال ایشان اگر مردم را بهم نرسد چه اکثر اوقات مدعیان باطل و جاهلی که حکیم نشستند
خود را شبیه با ایشان میسازند و بنا بر حب ریاست و میل بلکه ایشان را مردم کامل دانند دعوی کمال و حکمت دانی
کنند و عبارت بعضی الفاظ و سخنان حکما نموده خود را با ایشان می‌بندند و تعصب ایشان میکنند بی آنکه پی با صلی
برده باشند و بحقایق این علوم مطابق واقع رسیده باشند و اغراض و فواید این فنون را تحصیل نموده و کرده
دیگر قدری از ظواهر سخنان حکما مطالعه نموده باشند و عمده اوقات و خلاصه زندگانی را صرف مغالطات و تشکیکات
و مناقشات و مجادلات و فضول و زواید بی فایده کنند و در هیچ حکم راه به حق نبرند و جزم بچیزی نکنند و حیرت

وجمعی مفاسد که از مرضهای نفسانیه بنفس است بر ایشان غالب شده و در غایت مسرکردن مایه و ازمان مهلت
حیات را صرف در تشهیر داده و زیادتی این مرضها ساخته اند و بساط فطرتهای صحیح و ذهنهای مستقیم را که باین علتها مبتلا
ساخته اند و باین امراض علیل کردانند و راه زنی طالبان راه حق کنند و جمعی کثیر از طلبه علوم و محصلان فنون بر ایشان
گرد آمده اند و ایشان نیز ایستانیده و ایشان را از اهل تحقیق و تدقیق گمان کنند بلکه ایشان را سرآمد علما و بهترین متقدمان و متأخران
دانند چه ایشان مراتب طلبه از کمال که باید تمیز میانه مراتب اهل دانش و کاملان تواند نمود حاصل نشده و بتمویهات
وتلبیسات این گروه فریفته شده اند و همه با مرف مغلطه و تشکیک و جدال و مناقشات لفظی مستانسیه و خانهای جنگجوئی
ساخته از عاقبت و ختم و خاتمت فهم این مسلک غافلند و باشد که بالکلیه انکار حکیمان و دانشمندان و عاقلان کنند و بعضی
مواد مغالطه و طرق تشکیک که هم از سخنان و مقررات ایشان فراهم آورده اند بر رو و انکار ایشان کنند و باشد که جمیع علما را
انکار کنند و گویند علوم دقیقه بجائی نمیرسانند و بغیر از مناقشه و تنگ نظره نمیدهد و اکثر خلق تمیز مردم دانا و حکیم
و دیگر کنشته با ایشان نتوانند کرد و همه را بیک نحو قیاس کنند و بر ملوک و سلاطین نیز تمیز این جماعت دشوار باشد
و این تمیز نتوانند کرد لیکن بر ملوک لازم است که اکرام و احترام همه طبقات اهل علم نموده باشند و از فواید و برکات علمیه
طبقات اهل دانش و اصحاب فنون منتفع میشده باشند و سخنان و فواید ایشان میشنیده باشند و در این باب ذکر جمیل
و ثواب جزیل و منافع و فواید دنیوی و اخروی ایشان را حاصل شود و اگر توفیق و سعادت ازلی ایشان را مساعدت
نماید و در تشیید ارکان عنایت ربانی شامل بعضی از ملوک گردد حق جل و علا بحوی خواهد کرد که او در انجام ربانی و حکیم
راه نماید تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت را شامل است انتفاع یابد و قدر آرا صحیحه و افکار علیه او دریابد و
بشناسند و اگر از حسب این مساعدت نیابد باری از برکات علما بهره ور نماید تا ثمرات آن در دنیا و آخرت بیکلیفه
و بر عیده و اکثر اوقات جمعی از اهل حدیث و فقه که بیش از ظواهر بعضی آیات و احادیث نفهمیده اند و با عماق آیات
و تعمق اسرار احادیث نرسیده و طبقه علما حکما حکمت را بالکلیه انکار و تجهیل نمایند و در این باب مبالغه از حد گذرانند



ولیسیار باشد که تکفیر ایشان بالکلیه نمایند و قایل باسلام یکی از ایشان نشوند طبقه دیگر از اهل علم مجتهدانند و او
گروهی اند که اطلاع تمام بر آیات قرآنی و احادیث شریفه اصحاب عصمت و طهارت دارند و در مضامین آیات و احادیث
تامل نموده اند و صاحبان فکرهای دقیق و نظرهای صحیحه و مهارت قوانین اصول و فروع و طرق استدلال و تحصیل
نموده و علمی چند که در اجتهاد شرط است تحصیل کرده اند و بصفت تقوی و دیانت و پرهیزکاری و عدالت متصف اند و وجود
ایشان جهت ارشاد و رهنمائی خلق از همه چیز ضرورتر است چه معرفت احکام و دانستن قواعد حلال و حرام بی افکار و نتایج
و الفاظ رهنمایه ایشان صورت نه بندد و معرفت امور دین و شرع از فتاوی و عبارات ایشان تحقیق باید و بر همه
خلق پیروی ایشان و تعظیم حکم و فتوی ایشان واجب و متحتم است و از حضرت صادق منقول است که رد کننده بر ایشان
مثل آن است که بر ما معصومین اهل البیت رد نموده باشد و رد کننده بر ما رد کننده بر خدا است و بر حد شرک بخدای عز و جل است
و در این طبقه نیز حق و باطل بهم ممزوج باشند و گروهی که از مرتبه اجتهاد بغایت دور باشند دعوی حصول آن
مرتبه کنند و بواسطه ای دینی و حب جاه از خدا شرم نکنند و از محاسبه روز جزا اندیشه نکنند و دعوی ناحق کنند و در
اضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند و اشتباه در این امر نیز بسیار واقع شده و لیکن این تمیز آسان تر
از تمیز مراتب حکما باشد و بر ملوک نیز بسیار مشتبه نشود و لیکن اگر در مقام تمیز در آیند شاید راه بحق برند و لیکن جهد
در این باب نیز مرحمت توفیق غیبی و تایید ازلیت و بر پادشاه لازم است که هرگاه مدعیان باطل بر او ظاهر و معلوم
شود ایشان را از مرتبه خود دور دارد و تشهیر مراتب و ناپاک ایشان را بر خلایق ظاهر سازد و ایشان را متمکن از دعاوی
باطله نسازد تا شریعت محفوظ ماند و اختلال و فساد در رسوم دین و شرع مبین راه نیابد طبقه دیگر مفسران
و محدثان و فقها اند که ایشان در مرتبه علم و دانش بمرتبه مجتهدین نرسیده اند اما مهارت معرفت آیات
و تفسیر قرآن نموده اند یا مهارت و ملازمت کتب حدیث کرده اند و در فهم احادیث سامی حوصله مبذول داشته اند
یا کتب فقه مطالعه کرده اند و در نشر و مدارست آن میکوشند و طریقه تعلیم و تعلم این علوم را واجب دانسته خود ساخته اند

و اعانت و اکرام این طبقات بر ذمت همت ملوک از لوازم است و فروتر از این مراتب مرتبه علماء لغت
و عربیت و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدری از این علوم نیز ضرور است و حاملان آن را معزز باید داشت
و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب و سبب احتیاج کلی بوجود ایشان بعد از این در فصول علیحده مذکور خواهد
شد و بر پادشاه لازم است که در مراعات سادات و ذریت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قصی الغایه بکوشد
و در این باب راه تقصیر و اهمال نگشاید از حضرت رسول صلعم و آله منقول است که فرموده بدرستی که من شفاعت
کننده ام چهار صنف را در روز قیامت و اگر چه آورده باشند گناهان اهل دنیا را مردی که یاری داده باشد
ذریت مرا و مردی که بذل مال خود کرده باشد از جهت ذریت من در وقت تنگی و مردی که دوست داشته باشد
ذریت مرا بزبان و دل و مردی که سعی در حوایج ذریه من کرده باشد وقتی که مطرود و بر کنده شده باشد و حضرت صادق
علیه السلام فرموده که هرگاه روز قیامت شود منادی ندا کند که ای خلایق ساکت باشید که محمد صلی الله علیه و آله
با شما سخن میگوید پس خلایق ساکت میشوند و حضرت رسول صلعم و آله برخیزد و میگوید ای معشر خلایق هر کس را
که نزد من عطای یا منتی یا معروفی باشد برخیزد تا من مکافات او بجا آورم پس میگویند پدران و مادران
ما فدای شما باد چه عطا و چه منت و چه معروف ما را بر شما است بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول او را است
بر خلایق حضرت میفرماید بلی هست هر کس ماوی داده باشد یکی از اهل بیت مرا یا با ایشان نیکوئی کرده باشد
یا ایشان را از برهنگی پوشانیده باشد یا گرسنه ایشان را سیر کرده باشد برخیزد تا من مکافات او بجا
آورم پس برمیخیزند جماعتی که این کار کرده اند پس ندا می آید از جانب خدای عز و جل که ای محمد ای حبیب من
بتحقیق که گردانیدم مکافات ایشان را بسوی تو و حواله بتو کردم پس ایشان را ساکن ساز در بهشت هر جا که
خواهی پس ساکن میسازد ایشان را در وسیله در جائی که محجوب نیستند از محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم
پس باید که پادشاه در تعظیم و اکرام ایشان غایت مبالغه کند و در ایصال وظایف و سیور غالات ایشان



اهتمام ورزد و از احوال فقرا و سادات و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نگردد و حقوق اخماس و غیر
آنکه با ایشان برساند و اشراف و نقبای سادات و صاحبان خانواده اعتبار خاندانهای بزرگ و رفیع را بزرگ
مرتبه دارد و در اجلال و توقیر ایشان تقصیر ننماید و مراعات عباد و زهاد و گوشه نشینان بجا آورد
و از تلبیس زرافان و دروغ گویان و شیادان که در میان این طوایف بسیار میباشند بر حذر باشد و از مردمی
که دعویهای کرامت و خوارق عادات و کشف و اخبار مغیبات میکنند فریب نخورد و اگر خواهد که امتحان و تجربه
این جماعت کند و طلب وضوح کذب و بطلان ایشان نماید بهیچ به از آن نیست که مشاهده صحیح کرامت و خارق
عادت ایشان را و بر سخنان بیهوده اعتماد نکند و بخبر و نقل و حکایت اکتفا ننماید که در این باب تلبیس بسیار واقع
میشود و حیله های دقیق از عیاران این فنون بظهور میرسد و در کلام مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مذکور است که مابین حق و باطل چهار انگشت است و غرض از این سخن آنست که حق آنست که بچشم خود ببینی
و باطل آن است که بگوش بشنوی چه فاصله میانه چشم و گوش چهار انگشت است و بر پادشاه ترویج مساجد
و معابد و مواضع دعا لازم است پس باید که در این باب بجماعتی که با ایشان نسبت داشته باشند ایشان را
از محراب و منبر متقاعد سازد تا اضلال خلق نکنند و آفت جهل مرکب ایشان بعوام الناس و مردم ضعیف العقل
سرایت نکند بلکه باید پیشنمازان و واعظان مردم صالح عاقل متدین عارف بمسائل و احکام شرع باشند
تا از اقتدا بایشان ضرری بادیان خلق راه نیابد چه بیشتر عوام الناس نظر بر پیشنمازان و واعظان میدارند
و سخنان ایشان را مقبول و بلیغ میشناسند و هرگاه مردم بد که بصفات دانش و صلاح موسوم باشند در این
امور دخیل باشند جهت حب ریاست و صرف قلوب عوام بجانب خود احکام و احادیث را بر مطالب خود حمل
نمایند و تحریف در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش این داشته باشند بتاویلات بعیده نصوص شرع را
موافق آن سازند و بسیار باشد که احادیث بر سبیل خدعه و تلبیس وضع نمایند و بسیار باشد که علما و دانشمندان

تفویض کنند بلکه باین اکتفا نکرده تکفیر نمایند و قدح در ایشان کنند تا عوام را از جانب ایشان
رمیده سازند و رواجی در کار خود بخشیدن کنند اگر فاضلی نظری در کتب صوفیه جهة اطلاع بر مذاهب ایشان
یا بعضی فواید کم کم کند یا از آن خالی مباشرت کرده باشد کویند فلانی صوفی است و صوفیه همه کافرند و اگر کسی
اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد کویند فلان حکیم است و کافر است و ایمان ندارد و تلبیسها کنند
و تهمتها زنند و در این باب سخن حضرت یوسف صدیق است که به پادشاه مصر گفت تو مرا دعات و تاعرم را
بر استماع در مساجد و مواضع دعا و اشتغال بدعا جهة پادشاه و عامه ملک و ملت تحریص نمایند و در
ساعتی که در روز جمعه بیع و شری ممنوع است امر بتعطیل اسواق و استماع در مساجد و حضور جماعات نمایند
تا شعار دین و مراسم شرع را رونق و تازگی بوده باشد و تدریج مراسم و لوازم شرع و ملت مشرف بر اندراس
نگردد و از خاطرها فراموش نگردد و در نظرها سهل و سبک ننماید و اگر پادشاه بنفس خود امید و روایی شرع
شریف در این ابواب تاکیدات نماید و احکام مطاعه مکرر باطراف ممالک ارسال نماید باشد ثمرات آن نیز
بسیار در دنیا و عقبی بر آن مترتب خواهد شد و دیگر از اعاظم امور ملک و ملت آنست که پادشاه در نصب قضاة
و حکام شرع در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام لازم داند چه امور مال و عرض و خون و انساب و مواریث
مسلمانان مفوض برای ایشان است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ اموال یتیمان و غایبان و مجانین
و عاجزان و سایر ناس میسازد و دست تصرف ایشان را درین باب مطلق میکرداند و ایشان را وکیل
در انساب و مواریث و دماء میسازد و لامحاله هر تقصیری که از ایشان درین ابواب بشود و خلاف حقی که در
احکام ایشان جاری کردد حصه از کناه ایشان بکسی که ایشان را دست داده متعلق خواهد بود و فضایحی که از آن
سر زند بسبب آن بدنامی عظیم متعلق بوالی ملک خواهد بود و منصب قضا و حکومت در شرعیات بغایت خطیر است
و در احادیث شریفه هست که مَنْ حَکَمَ فِی دِرْهَمَیْنِ بِغَیْرِ مَا اَنْزَلَ اللهُ تَعَالٰی فَهُوَ کَافِرٌ بِاللهِ الْعَظِیْمِ

بعینه هرکه

بعینه هر که حکم کند در دو درهم بغیر آنچه فرستاده خدای عز و جل پس او کافر است بخدای عظیم و از محمد بن مسلم مرویست
که گفت روزی نزد قاضی مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر ما گذشت روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم
و فرمود چه بود آن مجلسی که دیروز نزد او بودم که در انجا نشسته بودی گفت فدای تو شوم این قاضی نسبت بما طریقه اکرام
مرعی میدارد و گاهی با او مجالست میکنم فرمود چه چیز ترا از آن ایمن ساخته که لعنت نازل شود و شامل همه اهل مجلس گردد
امام محمد باقر منقول است که فرمود که بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد میانه ایشان بحق و قرار کرده بود در امر کار چون زمان وفاتش
برسید بزن خود گفت هر گاه من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و بر سر سریر بگذار و روی مرا بپوشان چون آن مرد فوت شد زن با آن
طریق عمل نمود و لحظه مکث کرد انگاه روی او را بکشود که نظری باو کند ناگاه دید که کرمی بینی او را پاره پاره میکند آن زن را
از آن حال فزعی عارض شد چون شب شد شوهر را در خواب دید که با او میگفت که فزعناک ساخت ترا آنچه دیدی گفت آری گفت اگر چه ترا
فزعی عارض شد از آنچه دیدی اما آن بسبب میلی که مرا بجانب برادر تو بهم رسید عارض شد که آن برادر تو با خصمی نزد
من آمدند و چون بنشستند نزد من گفتم خدایا چنان کن که حق بطرف او باشد و حکم متوجه بر خصم او باشد بسبب این میل
و هوا این حال عارض شد پس بنابرین بر پادشاه لازم است که کسانی که قابل این شغل عظیم نباشند نصب نکنند و مردم
بد نهادان که عارف بقواعد و احکام شرع نباشند یا طامع باشند و امین و متدین نباشند و طمع در اموال مسلمانان
کنند و بسبب طمع و ملاحظه جانب اقویا و اغنیا جانب ضعیفان فرو گذارند و در احکام شرع غلط کنند و مراعات
نمایند و طرف منظور دارند نصب ننمایند و هر گاه کسانی که قابل و مستعد این کار باشند نصب کنند چند امر نسبت بایشان
مراعات کنند اول آنکه وجه معاشی از جهة ایشان مقرر دارد که محتاج نباشند که طمع در اموال مسلمانان کنند دیگر آنکه در
تقویت ایشان بکوشد و چنان کند که احکام ایشان ممتنع باشد و هیچ یک از حکام عرف سر از اطاعت ایشان نه پیچند
و امرا و حکام معتبر در مجلس ایشان حاضر میشده باشند رسم سلاطین پیشین چنین بوده که در تعظیم شرع و منسوبان شرع بسیار
میکوشیده اند و بسیاری از ملوک بسبب دعوی که کسی بر ایشان میکرده بمجلس شرع حاضر میشده اند حکایت آورده اند

ازدو

از دو دور تر بودی و هر که قوی تر ضعیف تر بودی و همچنین در عصر اسلام و در زمان خلفای قضاة و حکام شرع را
اعتبار بسیار بوده و ایشان در تمشیت امور شرع استقلال تمام داشته اند و همچنین در ایام دولت اکثر سلاطین
ماوراء النهر و ایران این قاعده مستمر و معمول بوده و در زمان سلاطین سابقه این سلسله علیه خصوصا نواب فردوس
مکان جلیل آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه مردمان خوب متدین در اطراف ممالک محروسه
این امر منصوب بوده اند و ایشان در احقاق حق و اجرای احکام شرع مساعی جمیله مبذول میداشته اند و تقویت
تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان در نظر خواص و عوام مقبول و متبع بوده و سلاطین
آل عثمان که قیام مرزوحه ... درین باب بسیار سعی نموده اند در تعظیم شرع و امثال شرع ایشان را جد تمام بوده لیکن
قضاة ایشان در اوایل دولت آن سلاطین تا عهد تعاطی مسالک صلاح و دیانت بوده اند و در زمان سلطنت سلطان ایلدرم
بایزید که پادشاه چهارم است از سلاطین آل عثمان بعضی از محرمات و فسوق در بلاد روم شیوع یافت و این معنی بقضاة بسیاری
از اهل علم سرایت کرد و از آن وقت قلع مواد بعضی انواع فسوق از آن بلاد نشد قضات ایشان مایل بجور و رشوه و بعضی فسوق
شدند تفصیل این مجمل بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده است ایراد میشود لیکن چون عبارت صاحب کتاب بغایت
طویل بود تغییر عبارت نموده ملخص مضمون بر وجه اختصار ایراد شد صاحب کتاب چنان ذکر نموده که سلاطین آل عثمان از ابتدا
ظهور دولت تا ایام سلطان ایلدرم بایزید مرتکب هیچ یک از مناهی و ملاهی نگشتند و همیشه اوقات ایشان بر تقویت
شعار شرع و دین مبین و مجاهده با کفار فرنگ مصروف بود و ایشان را فتوحات عظیمه رو داده اکثر بلاد روم و حدود
آن بتصرف ایشان در آمد و غلبه عظیم بر سلاطین فرنگ رو داد و چون نوبت سلطنت سلطان ایلدرم بایزید رسید او را
شدایدی و سختیها بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی و جاهی و غلبه بر بسیاری از سلاطین کفر و اسلام رو داد و منشا
نزول آن حوادث شداید حدوث اشتغال بملاهی و فسوق و غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شد و سرانجام منتهی بتقاعد
تام از حفظ ملک و مراعات سرحدها و ابتدای این از آن شد که در حرب عظیمی که سلطان مراد پدر او با کفار فرنگ واقع

شده غلبه رو داد و در آن جنگ حکام فرنگ مغلوب شدند و از جمله حاکم ممالک لاس کشته گشت و بعد از کشته شدن
او از هر طرف حکام ممالک اسلام که در جوار ممالک لاس بودند جانبی از ولایت او را مسخر نمودند و دیلق افلق که یکی از
اعاظم ملوک کفار بود از بیم سطوت ایلدرم بایزید دم از انقیاد و خراج گذاری سلطان میزد و همیشه بانواع هدایات
تقرب باو مینمود و او را همشیره بود در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل ازدواج اهل حشمت و جلال و او را
نامزد حرم سرای سلطان نموده بود و مدتی در حدار عصمت و نقاب عفارت بعین و رعیه بناز و نعیم بپرورده در ایام که
سلطان در امر سلطنت استقلال تمام یافت دیلق افلق بمبارکبادی جلوس سلطنت در مقام ارسال هدایا و تحف مقبوله
در آمده از جمله نفایس تحف آن مستوره والوهیب را با نفایس اموال و رغایب هدایا ارسال نمود و با همشیره ایما معنی را
مواضعه نمود که چون سلطان را خدمتکار بجای تو در حریم حرم خسروی خوش افتد و عنایات و توجهات سلطانی درباره
تو بنوع اید و گستاخی محل مجالست مکالمت نماید و التفات و عنایت بجای رسد که گوش از طلب باجابت ملتمسات
تو دارد عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص این آستانه است اگر از ولایت لاس چند ده دیگر حصلک با سلطان
باو عنایت فرماید بیش از غلامان و خادمان دیگر مراسم عبودیت و جانسپاری مرعی دارد و چون آن مخدره بخدمت سلطان
رسید مقبول نظر سلطان شده سلطان را جوانی و استیلای هوس کامرانی باعث بر کمال تعلق و تعشق بجانب او شده و هر دم
تعلق خاطر بجانب او بیشتر می افزود زیرا که آن سرمایه حسن بموارد شیوه های مطبوع و جلوه های موزون دل سلطان را بکمند
دلربای خود مقید ساخته و خاطر او را بزنار زلف خود در کمند تعلق در آورده و از اندیشه مصلحت ملک و دین دور داورده
لاجرم در درون خلوت انس و تنهایی . و رنهان خانه دلداری و دلربایی سلطان را بجرعه جام مدام و استیفای لذات
خاطر خود و کام ترغیب مینمود لیکن سلطان همیشه درین تامل بود و خود بخود این اندیشه مینمود که از بدایت ظهور دولت آل عثمان
در ممالک روم هیچ یک از آبا و اجداد که بر مسند سلطنت تکیه نموده اند از ارتکاب کبایر و مناهی ننموده اند و اوقات
خود را صرف مصالح اسلام و مقصور بر جهاد ملاعین اهل کفر و ظلام داشته اند بنابر این اندیشه در قبول سخنان فریبنده

ان

ان محبوبه تامل تمام مینمود در باب این تردد و تحیر رجوع بحضرت علی پاشای وزیر ولد خیرالدین پاشا نمود چرا که
باعتقاد او علی پاشا مردی خردمند و کار دیده بود و در مصالح دینی و ملکی بر قول او اعتماد مینمود و استشاره نمود
تعلق خاطر محبوبه مرغوبه بارتکاب شرب شراب پیش از پیش است و این امر منافی قانون دین داری سلاطین و آبا بیش
علی پاشا چون میل و رغبت طبیعت سلطان را بدینجانب قوی یافت سخن مخالف طریقه دین داری و حقانیت در بر شیوه
دنیا داران بدینجانب معروض داشت که سلطان را مراعات عدل و داد و صدق دل و صفای اعتقاد لازم است دیباده پادشاهی
عادل را عفو و مغفرت الهی در ارتکاب مناهی شامل است محال کامرانی طبیعی در ایام شباب و جوانی که وقت کامیابی
و کامرانی است از ارباب حشمت و شهریاری مقبول و معهود است چون سلطان بر علم و دیانت علی پاشا که از علمای
زمان معهود بود اعتماد کلی داشت و سخنان او را در امور ملکی و دینی بمنزله فتاوی علما و مجتهدان می پنداشت تسویلات
طبیعت نفسانی و تلبیسات قوی شهوانی سلطان را متمسک بقول آن مفتی بی تدبیر ساختند بفتوای آن وزیر
و تزویر ساخت و پرده تقوی و پاکی را بجلوه گری زلیخای هوا و هوس چون دامن یوسف چاک کرده بمیل شهوانی دامن
پاک عقل و ادراک را آلوده ساغر بیهوشی و بی شعوری ساخت و روز بروز اوقات کامرانی و ساعات کامیابی را
بر ازمان مصلحت بینی و ملک اندیشی افزود لاجرم جمیع نفوس بالحکم آنکه طبع حاکم بمحکوم ساری است و شیمه ملوک
بر مجاری سیر رعیت جاری باقتضای طبیعی میل بشرب مسکرات شد و رغبت رعیت و سپاه چون باقتضای اصل طبیعت
و موافقت پادشاه بجانب میخوارگی و عیش آموزی گشت مفتی قرابه کش شد و قاضی پیاله نوش و علی پاشا وزیر
که سر دفتر این فساد بود با وجود انتساب بخاندان علم و تقوی رضا بسخط الحق داده در عداد معاشران عیش ذمیمه در آمده
صحیفه علم و عمامش را زر قوم منقوش شقاوت و خسران سیاه ساخت و مع ذلک جهه ترویج رسوم فجور و تفریح
خواطر اهل غرور هر روز آهنگی تازه و نغمه نو در طنبور می افزود و جهه مراد نفس غرور سلطان را باین دلالت نمود که البته
در مجالس بزم و میخوارگی سلاطین کامکار ساقیان ماه رخسار و غلامان ساده روی گلعذار لایق و سزاوار است و بسبب حضور

وفور انبساط و مزید نشاط و فرح و نشاط طرارت و اولا در صحبت سلطان این شیوه را مقرر فرموده و در مجلس عشرت خود
چند بی لواحق افزود و کوشید خدمت فرمودن غلامان ساده رخسار جهه دلاکی در حمامات روم از بقایای رسوم
وزیر مذکور است هر کس از ارباب هوا و هوس که میل طبیعی سلطان و وزیر را شنود دل فریب عشق دیده و کلاه
انجام وزیر مشهور بدینش و تدبیر را شنیده میل با آن نموده در ملک روم که معدن حسن و لطافت و موطن میخوارگی
ترسابچگان خوبی و طراوت میوه فسق و فجور شایع گردید و شنیع انواع قبایح و فضایح گشت و از وخامت انجام
و سوء عاقبت فسق و انواع خللهای ملکی و دینی بظهور رسید و از حرم سلطان و ارکان دولت جز تن پرور در گاه حریف
و لهو کار ملک و مال و حال ارباب جاه و جلال باختلال انجامید و سلاطین فرنگ و اسلامیه که همیشه مترصد رخنه گری
آن دولت بودند چون بر اوضاع مذکور حقیقت این غفلت و غرور مطلع شدند باعتماد غفلت اهل پروانی شاه
و بی آرامی و بیداوری سپاه طمع کلی در آن ملک نمودند و پادشاهان فرنگ لشکرهای آماده در کشتیها سرتیب
ساختند و از راه دریا متوجه روم ایلی شده و علی الغفله بیکبار اکثر ولایت دریا کنار روم ایلی نهب و غارت و اسر
و قتل و ویران و پریشان کردند و در اکثر ولایت روم ایلی مردم جلای وطن نمودند و از خوف هجوم کفار لحظه
آسوده نبودند و شبی بر بستر استراحت نمی غنودند تا وقتی که سلطان از خواب غفلت و غرور بیدار شده در تدارک آن آفات
کوشید تا آنجا که او را توفیق توبه و انابت روزی شده مجددا بازگشت نمود و از جمله حوادث که در ایام
استیلای فسوق سانح شد آن بود که اهل علم و فتوی و متصدیان امور شریعت و قضا که اکثر تابع و محکوم پاشایان
بودند و بإعانت و تقویت او منسوب شده بودند بحکم آنکه حکم اصل مر فرع را لازم است با وجود منصب عالی قضا و قدر
مسلک ذمیمه علی پاشا پیش گرفته در ارتکاب فسوق و انواع معاصی بی باک شده بودند و بعضی بگرفتن رشوه و تمهید دواعی
کذب و تلبیس و اجرای احکام باطله جری گشتند و مجالس فسق و فجور و شرب مدام و ارتکاب اعمال مناهی بیان
معهود و مروج شد و در عین تمکن در مسائل دینیه و تعیین در مناصب شرعیه از ارتکاب کبایر و مناهی و ملازمت

فسوق

فسوق و ملاهی ممدوح و مستحسن گشت و طریقه ظلم و ناحق و حکمهای باطل و تزویر از قضاة در تمامی بلاد روم
شایع و منتشر گردید هر چند مظلومان و ستمدیدگان شنایع فسق و حیله و تزویر و رشوه گیری قضاة و حکام شنیع
بسمع وزیر عرض میکردند و از هر طرف شکایتها از احکام باطل آن قوم بدرگاه سلطان می آوردند وزیر معیب بذیر
بداد مظلومان و ستمدیدگان التفات نمینمود بلکه چون آن شنایع و قبایح از توابع افعال ذمیمه او بود جهه تعقیب
مظلومان را منع و اهانت مینمود تا آنکه از زمین و زمان شکایت و افغان مظلومان بقبه آسمان رسید و آواز
آه و ناله داد خواهان بگوش سلطان رسید و چون نهاد سلطان بر عدالت مفطور بود بهجوم مظلومان از دست تعدی وزرای
اهل ظلم و بیداد بغایت متاثر افتاد و با وجود ظلمت غفلت خودکامی و فجور در مقام تدارک و اصلاح آن درآمد و بی
توقف جمعی از امنا و ثقات علما را به تحقیق و تفتیش احوال حاکمان و محکومان و تنقیح ماجرای ظالمان و مظلومان باطراف
ممالک ارسال نمود باندک زمانی معلوم شد که در اطراف ولایت روم ایلی و اناطولی از ائمه قضاة و حکام شرایع
یک کس سالک منهج استقامت نبوده و ظلم و فسادی که بایشان نسبت شده همه راست بوده چون داد و فریاد
دادخواهان مصدق گردید اولا حکم نمود که انتزاع حقوق اهل شکوه نمایند و حق را بمستحق برسانند و ثانیا حکم نمود که جهه
انتصاف مظلومان هشتاد قاضی ظالم تنها و را در یک خانه چوبین محبوس ساخته بسوزانند و چون آن مظالم فاسد
حکم بترتیب کرده های علی پاشای وزیر بودند و بتقویت و تایید آن بی دین این گستاخیها در امور شرع و ملت مینمودند
آن حکم سیاست بر طبع وزیر بغایت شاق بود اما از شرمندگی نزد سلطان یک کلمه جهه استخلاص آن ظالمان اظهار
نتوانست کرد لیکن درین قضیه بحیله آویخت و تدبیری جهه خلاصی آن ظالمان از آتش غضب سلطان برانگیخت ندیمی گستاخ
در مجلس سلطان بود حبشی نام هیئته در هنگام شدت حدت مزاج سلطان شیرین گویی سخنان مقبول گفت علی پاشا بحضور او
و مبلغ بیست هزار درم نقره جهه رفع آن حکم سوغاتی از او تعهد نمود و او نیز بنابر طمع سیم و زر و وضع نیت بر آن
وزیر معتبر بخلوت نزد سلطان شتافت و او را در مقام انبساط یافت در بدیهه بی تقدیم تکلفی بر پای خواست و بطریق

الناس متفرعانه رخصت توجه بصحبت حاکم قسطنطنیه که در آن وقت در تصرف کفار بود درخواست نمود سلطان گفت
در استنبول و نزد حاکم آنجا چه کار داری و در عین معاودت هدیه با از آنجا چه میاوری در جواب گفت از حاکم استنبول
صد نفر راهبان و کشیشان صاحب شان جهة سلطان درخواه نمایم و همگی این رهبانان را جهة مصالح دنیا و دین
سلطان آورده خود باز آیم زیرا که سلطان بیک کلمه تمامی علما و قضات را حکم قتل عام فرمود و ممالک اسلامی را
از حکام شرعی معطل و خالی نموده اتفاقا این کلمات حبشی هرچند بر سیاق هزل و استهزا بود اما در مزاج سلطان بغایت
تاثیر نمود و باین لطیفه خونهای آن قضات گناهکار مستحسن کرد و سلطان بعد از تامل در نظم مصالح دین ملی بایشان را
بحضور آورده و با او در کار ایجماعت مشاورت نمود و زیر در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک در آمده عرض نمود که جرات
و گستاخی این گروه باین قدر اسراف و اخذ رشوه و تصرفات حرام بنابر آن بود که ایشان را از جهت مال مسلمین
و از حصه اموال مصالح دین مطلقا حصه و نصیبی جهة وجه معاش تعیین نشده بود و هر کدام در قضایا و احکام محاکمات
رسم السجلی طمع نموده اند و در استحلال آن باموال ضعیف عمل کرده اند وجهة ضرورت معاش این بلا و جرم بر خود
آورده اند اگر سلطان عنایت فرموده جهة این طایفه وجه معاش معین نماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه
مقرر فرماید دیگر کسی را از آن قانون یارای تخلف نخواهد بود و همه اوقات در احکام خود وظیفه احتیاط ادنی
داری مرعی خواهند داشت و بعد از مداوره کلام و مشاورت تمام صلاح در آن دیدند که در قضایا و صکوک و تنابی
که در حکمها مکتوب کرده و بخط سجل قاضی مسجل و مرسوم نمود و بهر وثیقه بیست و پنج اقچه که نیم درم نقره مضروب باشد
بقاضی دهند و از عقود و مناکحات سه درم نقره و از تقسیم ترکات هر یک هزار درم نقره بیست درم رسم القسمه مستانند
که بعضی از علما سلف ایشان تعیین این قدر جهة معاش قاضی تجویز نموده اند بعد از وضع این قانون جهة قضاة ممالک
ایشان را از قتل و سوختن عفو نمودند لیکن هر یک را باندازه گناه تعزیرات نمودند بعضی را بقطع محاسن و بعضی را
بضرب شدید تادیب نمودند و ظاهرا فساد و قضاة آن بلاد الی الان بانقطاع بیخ انجامیده دیگر لازم است که ملک



از احوال قضاة متفحص میبوده باشد و اگر کسی از ایشان شکوه و شکایتی کند در تفتیش و تفحص و استکشاف حقیقت
امر مبالغه تمام بجا آورد و اگر خیانت قاضی ظاهر شود تادیب بلیغ نماید تا باعث منع و زجر و عبرت دیگران گردد و کسی
از ایشان دیگر اقدام بر ارتکاب قبایح و ظلم و خیانت ننماید **فصل چهارم** در تدبیر آداب و سلوک با پادشاه نسبت
بوزرای عالیمقدار و آداب و شرایط ایشان وزارت اعظم از منصبهای بزرگ است و سلاطین را از وزیر چاره نیست
و گویند در زمان سلاطین سابق فرس امور ملکی و مالی هر دو مفوض با برای صاحب وزرا می بوده و در عصر اسلام عادت
سلاطین مختلف بوده گاهی هر دو امر مفوض بایشان بوده و گاهی مدخلیت ایشان مخصوص بمالیات بوده خدای
عز و جل در قرآن مجید میفرماید قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ یعنی بگردان مرا والی بر خزانه های
زمین بدرستی که من حفیظم و علیم و دانا ام این سخن حضرت یوسف صدیق است که به پادشاه مصر گفت و غرض او طلب وزارت
بود و از اینجا معلوم میشود که میباید که وزیر حفیظ و علیم و دانا باشد و در ضمن حفیظ چند معنی مندرج است که بقیاس
و استدلال عقلی واضح میشود چه حفظ وزیر باید که شامل شریعت و ملت و احکام شرع و نفس شریف پادشاه
باشد و رعایا و نفس خود و زیردستان و عساکر و امرا و ارباب مناصب و عمال خزاین و اموال و الات و ادوات
که در هر باب ضرور و نافع است بوده باشد پس باید که وزیر در تقویم مراسم شرع و اشاعت آثار دین و حفظ ملت بکوشد
و در این ابواب بتغافل و اهمال رضا ندهد و در صیانت و حفظ پادشاه و نام نیک و ذکر جمیل و رونق و بها
و تازگی ملک و آب رو و مهابت و احتشام و آوازه او مساعی جمیله مبذول دارد و در حفظ لشکرها و سرانجام
و رونق سپاهیان و تکثیر سپاه و استعداد و عدت و آلت و رونق ایشان قواعد و شرایطی که معتبر است
منظور دارد و حظوظ و حقوق و ارزاق و مرسومات و مقررات هر یک را فراخور اندازه و استحقاق و باید هر کس
برساند و حفظ نفس خود بان باشد که در مراعات جانب خدای عز و جل اغفال و اهمال نورزد و شرایط بندگی و عبودیت
و اطاعت جناب احدیت را منظور دارد و بدولت چند روزه دنیا که چون سایه اغصان و خواب ثقلان مضطرب

و منقوش است فریب نخورد و ترک مراعات جانب آخرت ننماید و در قواعد و شرایطی که موجب بقاء دولت
و ثبات نعمت است اهمال نورزد چون شکر نعمت و صبر در بلیت و حلم و مدارا با خلق و جود و سخاوت و احسان و رافت
و عطوفت و تعظیم شرع و دین و اکرام علما و امثال آن و حفظ وزیر رعایا و زیردستان را بان نمود که دست
تعدی ظالمان از ایشان کوتاه کرده اند و عمال بدیشان حیف نکنند و در عمارت و زراعت اطراف ملک اهتمام نماید
و در تسهیل مونت اخراجات و حقوق دیوانی و عوارض سلطانی اهتمام تمام نماید و از احوال رعایا و ظاهر
و پنهان مملکت باخبر باشد که ظلم و خلاف حساب و حق جاری نباشد و حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغال
بان میشود که در هر کدام اول فصول این باب مذکور شد سلیقت با ایشان معمول دارد و حفظ امرا و حکام بان
میشود که ایشان را بر حدود و مراتب فرو نشاندن وارد و از تعدی ایشان از حریم حدود و وظایف و قواعد لازمه
بر ایشان مانع باشد و حفظ خزاین و اموال بان میشود که در توفیر مداخل سلطانی و تعمیر ملک و رعیت بکوشد
چه هر چند ملک و رعیت معمور و آبادان باشند وفور در اموال سلطانی خواهد بود و فی الحقیقه رعیت خزینه
سلطان اند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیر آن بنماید و اموال سلطانی را از آن محافظت کند که ضایع
نشود و متعدیان و متغلبان از میان به برند یا بی وجه پیش رعایا ببوزند یا امرا و عمال و حکام اطراف زیاده وتنها
طلب کنند و از قانون مستمر و معمول بانواع طمعها و ارادها تجاوز ننمایند و علم و دانائی وزرا بان بود
که قوانین و مراسم امور بدانند و بر قواعد عقلی و شرعی و مجاری عرف و عادات مطلع باشند و بآداب خدمت
ملوک و شرایط آن دانا باشند و بر قواعد و قوانین حکمت عملی بلکه حکمت نظری نیز مطلع باشند و خواجه نظام
الملک طوسی در کتاب وصایا ذکر نموده که باید که وزیر را قدرت و استعداد آن باشد که هر سخن که در حضرت
پادشاه از هر قسم و هر فن بگذرد و بقدر در آن مدخل تواند کرد و اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه یا دیگری
در مجلس بجانب او متوجه نمود و استفساری کند عجز او ظاهر نشود لیکن این معنی لازم نیست بلکه بر سبیل استحسان



و استحباب است بلکه مطلق مجالس ملوک را این معنی احسن و افضل است خصوصا وزرا که ایشان را در قضایای مختلفه
و امور متنوعه مدخل باید نمود و خواجه مذکور گفته که معرفت دو علم ایشان را از واجبات است یعنی علم حساب
دیگر علم تاریخ و اخبار گذشتگان و وجه احتیاج وزرا بعلم حساب ظاهر است و اما علم تاریخ بنابر آنکه مشکلات
و امور عظیمه و وقایع غریبه پیش می آید و در این جهان کم چیزی رو نمیدهد که مکرر و نظایر و امثال آن واقع نشده
باشد چنانچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده که إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرْيِهِ بِالْمَاضِين
یعنی روزگار جاری میشود بر مردم باقی مانند جریان آن بر مردمان گذشته چون واقعهای گذشته معلوم
باشد که بکجا منتهی شد و بر هر تدبیری چه اثر مترتب گردید و نتیجه هر صواب و خطا چه بود در حوادث ایام طریق
صواب و سر رشته تدبیر بدست می آید و حکیم افلاطون الهی گفته خطاب بپادشاه که بدانکه وزیر نیکو افضل عدت
مملکت است چه حفظ تو میکند و فرصت تو طلب میکند و آنچه از تو فوت شود احصاء آن میکند و تقلیب رای در آن
مینماید و باید که وزیر با خلاص مندی معروف باشد و آنچه باعث قرب تو باشد اختیار کند و دارای قدر
امانت و بلند همت و کامل آلت باشد با خاطر معمور و جوارح زکی و سلیقه کشاده و موثر عدل و انصاف باشد و خبر
دار امور مملکت و رعیت و مصالح ملک بوده باشد و محترز از اختلال در امور ملکی بوده باشد و چنان کن که بهره آواز
نعمت تو موازی بهره تو باشد از عقل و رای او سعی او در حقیقت و واقع کار ما بیش از سعی در طلب رضا و خوشنودی
تو باشد غرض حکیم آن است که بسیار باشد که پادشاه از حقیقت حال غافل شده بجهت آرزوها و میلهای نفس آن
چیزی چند خواهد و از آن خوشنود گردد که در واقع منافی مصلحت ملک یا دین باشد باید که وزیر در آن باب
موافقت نکند و پادشاه را از آن بقدر امکان باز دارد **حکایت** فضل بن سهل سرخسی در کمال دانش و عقل و کفایت
و کاردانی بود و از فنون علوم سیما فن احکام نجوم بهره وافی داشت و وزارت مامون الرشید تعلق باو داشت
و بر درگاه مامون اختیار و اقتدار کلی داشت و محل او نزد مامون بمرتبه رفیع بود که هیچ وزیر را نتوانند بود

آورده‌اند که مامون را خادمی بود که او را ریحان میگفتند مردی پارسا و نیکو اعتقاد بود روزی مامون با عبد الله بن
سهل هاشمی در خلوت شطرنج میباخت و فرموده بود که کسی را نگذارند و گفته بود که اگر کسی بفضل بن سهل بگوید که
من شطرنج میبازم آنکس را سیاست کنم در آن وقت فضل بدر سرای آمد ریحان خادم را دید پرسید که امیر المؤمنین
چه میکند گفت شطرنج میبازد فضل بن سهل داخل شد و نزدیک مامون رفت و دست دراز کرد و شطرنج از پیش او
برداشت و گفت یا امیر المؤمنین وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردمان
گویم که امیر المؤمنین در نماز است و او را میخواندند آنگاه امیر المؤمنین ببازی مشغول باشد مامون گفت روا نداری
که ما ساعتی به تفرج مشغول باشیم فضل گفت امیر المؤمنین در خلافت جاوید باد خواهم که همه عمر امیر المؤمنین در فرح
و خوشدلی گذرد اما بنده اما آنچه در پیش داریم و مطلبهای که منظور داشته‌ایم مهمل ماند مامون او را ثنا گفت بعد از آن روزی دیگر
بوقتی که جمعی خواص حاضر بودند بپرسید و گفت میخواهم بدانم که این حکایت پیش فضل بن سهل که گفت جمله خدام را حاضر کردند
و تعرف و تفحص کردند و از ریحان پرسیدند که هیچ دانی که این سخن با فضل که گفت گفت من گفتم گفتند چرا گفتی گفت زیرا که از من
پرسید که میدانی که امیر المؤمنین چه میکند چون میدانستم از خود جایز ندیدم دروغ گفتن راست گفتم و مجلس را برای این
نعمت ننهاده و گوینده این کلمه من بودم بسبب خبرا زدن دروغ گفتن اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت میفرمائی بفرمای مامون
گفت نیکو کردی و صلاح ما جستی و صواب آن بود که فضل کرد و بفرمود تا او را صد هزار درم انعام دادند و فضل را چون
از آن حال خبر شد او را پنجاه هزار درهم دیگر فرمود و از این حکایت ظاهر میشود که هرگاه وزیر شرط مناصحت بجا آورد
هر چند در ابتدا تلخ و ناخوش باشد چون پادشاه عاقل و دانا باشد بعد از تامل کار او را پسندد و محظوظ گردد و بر دل او
گران نباشد و شرط وزیر و سایر مخصوصان که ایشان را در تدبیرات امور مدخل قوی بوده باشد آنست که در
اظهار مصلحت پادشاه طریقه اهمال و اغفال مسلوک ندارند لیکن باید دانست آنچه از فضل واقع شد بنابر اعتقاد تمام
بود در جانب پادشاه و میدانست که فرض او با شما آنچه کرد متعلق است و قانون عقل صریح آن اقتضا میکند که وزیر همیشه

معلوم میشود باشد

خود را
معلوم میشود باشد که میل طبیعت پادشاه بکدام مطلوب و مرغوب متوجه است پس تتبع آن باید نمود و بذل جهد
در ایصال مقصود و ملک مبذول باید کرد و دانید تا مستوجب حصول رضای او گردد اما اگر اراده و دلخواه پادشاه
وجوه مصلحت یا مغایر طریقه معدلت پادشاه باشد بتصریح رفع و منع آن نشاید کرد و تظاهر رد آن نباید نمود بل
چنان باید کرد که از رمزهای دور رفت و امثال این امور باز نموده باشد و تمثیلات و تصویرات لایقه بعرض رسانیده شود
و بعنوان امر و نهی اقدام بر آن نباید کرد تا هم احترام جانب پادشاه بجا آورده باشد و هم مزاج لطیف پادشاهی از
صواب مایل کرده **حکایت** خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده که وقتی بر درگاه الپ ارسلان بسیاری از اقارب
و حشم بر مجتمع گشته بودند و بوجه انعامات اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و میرفت امرا مصلحت دیدند
هر یک از ایشان را بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود که بخزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و مونت
از دیوان انقطاع یابد و بر این رای جازم و عازم گشته بودند سلطان نیز نظر بر چند مصلحت این قول تلقی نموده بود
چون با من درین مشورت نمود مشاور گشتم چه از آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و امر ضبط ایشان مخالف رعیت
پروری دانستم که استیلای ایشان بر هر مملکت موجب استیصال مالک آنجا است و مصالح خزانه را که در ضمن ولایت بایشان
داده‌اند مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان متردد بودم که شرح آن احوال باز توان نمود یا نه چون جواب
ز نود گفتم سلطان فرمود که ترا بخاطر چه میرسد گفتم مرا در مشورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمده گفت بگوی
گفتم عمر بن جعید از مشایخ بغداد و منصور معتقد او بود و مرکز در کلیات امور از اشاره او تجاوز نفرمودی و منصور
در آن ایام اقربا و خویشان خود را والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایات میرسانیدند و منصور
در تدارک آن اهمال میکرد و چنان اتفاق افتاد که عمر بن جعید بعزم حجاز و اطراف قدس بیرون شد چون ببغداد
رسید اهالی آنجا با نواع تضرع و ابتهال او را متوقف کردانیدند و قریب یک ماه در آنجا بماند و جمع التماس منصور که
فرستادی و التماس مراجعت او نمودی هیچ توجه مبذول نمیداشت آخر الامر معتمدی فرستاد و گفت عقیده من

تصدیق او چنان است که هرگز مخالف ما فی الضمیر بزبان جاری نکرده‌اند استفسار میشنید که موجب اجتناب او از بغداد
چیست چون آنکس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او برسانید بعد از چند مجلس روزی از شیخ پرسید که
شما را وطن اصلی است رضا بمفارقت و اختیار کربت غربت چرا است گفت ضعف قلب و رقت طبع بر من غالب است
و دوام ایامی جمعی مظلومان میرسند و از من شکایت میکنند و مرا قوت آن نیست که بصریح با امیر المؤمنین توانم گفت که فلان
ظالم ما از فلان مظلوم مندفع گردان و بر مزو کنایت سخن میگویم و از عهده نیکو خواهی که بعد فی الله مرا با امیر
المؤمنین هست بیرون می‌آیم و هیچ از جانب او التفات بدان ظاهر نمیشود ره مرا قوت تصریح است و نه او را اهتمام
تفهم بتعریض چند کرت در مقام تنبیه با او گفتم که اگر کس خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت است که دیگران را
باز ندارد اگر کس بر دفع ظالمی قادر باشد و مانع نگردد بجهه عذاب یوم الحساب بدان مؤاخذ و معاقب خواهد بود
و در آخرت هیچ حسرت بآن نخواهد رسید که کسی را کناه دیگری عقوبت کنند القصه فرستاده خلیفه مراجعت نمود
این حکایت بدو رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار اظهار نمود و از سوالف استغفار کرد و ایمان
مغلظه در میان آورد که من بعد هر غرض و اشارت که از شیخ واقع گردد باهتمام تمام تتبع آن بجای آورد و بر مقصود
شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او چنانچه قاعده مریدیست بیرون نرود و با انواع درخواست مراجعت او ببغداد
مسئلت نمود و بشیخ حرم و اکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا در رجوع او شفاعت کنند شیخ بجمله عمر بن جعید متوجه
بغداد شد و چون برسید همان روز خلیفه بزیارت او رفت و احادیث ایام هجرت و حکایات روز مفارقت
و امثال آن بسیار گذشت در اثنای آن خلیفه از کیفیت راه و احوال رفقا پرسید و قاعده شیخ آن بود که همیشه
در راهها پیاده بودی گفت شهسوار تیز باهش رفیق بودند و همه بسلامت رسیدند الا ماده عام و ارم از جنس رفیق
که در کمال ارادت بل و فور جلادت او مرا هیچ شک نبود و چون از قدس بیرون آمدیم هرکس زاد خود بر دوش
داشتند او بطریق تکلف بار دیگران میگرفت و علاوه زاد خود میساخت تا چند روز بر آن بگذشت در یکی از منازل

که بی اب

که بی آب بود عاجز شد و از پای در افتاد و با زبون ضعف او توقف کردیم اضطراب بسیار کرد که
این منزل مهلکه عظیم است از جهت من توقف مکنید ناجمله او در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد که حال او بکجا
رسید خلیفه گفت بر چنین کس ترحم چرا باید کرد او بار ربا خود داشت بار دیگران برداشتن چه ضرورت بود شیخ تبسمی
نمود و گفت الحمد لله خود گفتی خلیفه متنبه شد و بقصور خود معترف شد و ظلمه را پس از آن مسلوب الاختیار کردانید
و من بعد با امانت و دیانت کسی بر مثل او ظاهر و لایح نبودی امور رعایا بدو تفویض ننمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم
سلطان متفکر شد بعد از آن گفت عمر بن جعید بزرگ کسی بود و این سخن بس نیکو گفته و آن عزیمت را متغیر گردانید
غرض از ذکر این حکایت آن است که چون بوجه احسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجه آن بر وفق مراد ظهور یابد و نیز باید
دانست که پادشاه را در تدبیر امور وزیر چند چیز مراعات باید نمود اول آنکه جهت وزارت اعظم شخصی اختیار نماید که استحقاق
و قابلیت این شغل خطیر داشته باشد و از عهده تمشیت این امر جلیل القدر کما ینبغی و یلیق بیرون تواند آمد و در این باب
تامل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب وزارت را بسیار مناصب و مهمات دیوانی نسبتی نیست و اکثر
اکثر امور و اوضاع ملکی بتدبیر وزیر مربوط است پس باید که وزیر کافی و دانا باشد و صاحب علم و تجربه و قوت
باشد و خدا ترس و عادل و منصف نیت و ظالم و بد طینت و بد نهاد نباشد و محبت و اخلاص پادشاه در جمیع قلب او متمکن
باشد و بر اوضاع گذشتگان خصوصا ملوک و وزرا و اصحاب کفایت اطلاع داشته باشد و رسوم عمارت و زراعت و تدبیر
آبادان ساختن ملک نیکو داند و بعقل و علم و حیا و وقار و حلم و سکون و رفق و صبر موصوف باشد و جفاکش و ساعی
و صاحب اهتمام باشد و جبان و ترسنده و بیدل نباشد و نرمی با سختی و رفق با تندی داشته باشد تا هر یک را
در موضع خود استعمال تواند کرد و از یاس و شدت خالی نباشد تا مردم از او حساب برند و اجراء احکام بر امرا و اصحاب
شوکت تواند نمود و از احوال رعایا و زیردستان و اوضاع حکام و عمال باخبر باشد و در تفحص اوضاع خصوم دیار پادشاهان
بیگانه و اطوار ملک ایشان مبالغه باشد و بجود و سخاوت موسوم باشد و صاحب اسراف و تبذیر و بوقوف دارم است

و نقد بر اندازه معاش نباشند و صاحب لهو و لعب و هزل و فراغت طلبی و راحت جوئی نباشند و بر تحمل بار گران
و ثقل مهمات ملکی توانا باشند و بشره و طمع و حرص موسوم تمام و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی و راستی و امانت معروف
باشند و صاحب همت عالی و جزم و عزم بوده باشد و خورد سال نباشد و اولی آن است که بشرف علو نسبت و نیکو حسب و سیادت
رفعت و بزرگی آراسته بود تا تذلل و تواضع نسبت با دیگر اکابر و اعیان و اشراف و امرا دشوار نباشد و توهین دین
و بی رونقی امور مسالم نباشند و غیرت دین و شرع و حفظ حریم حدود ملت داشته باشد و با مذهب صحیح دین و در
اعتقاد مستقیم باشد و از فساد اعتقاد و بدعت و ضلال دور باشد و صاحب مروت و رحمت باشد و اداب خدمت ملوک و رسوم
سلوک با دوست و دشمن نیکو داند و صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد شرط دوم آنست که چون ملک کسی را جهت
وزارت اختیار نماید و بان منصب جلیل موسوم سازد او را مطلق العنان سازد و دست او را در مهمات ملکی و مالی قوی دارد
و انواع عطوفت و شفقت نسبت با او مرعی دارد چنانچه هر کس کمال توجه و عطوفت پادشاه را نسبت با او دانند و تمکین او
در همه باب نمایند و در تعظیم او دقایق مبالغه مرعی دارند و اگر در اطاعت و انقیاد او از کسی فتوری رود و یا خلاف
ادبی از کسی نسبت با او واقع شود و بر پادشاه ظاهر شود در مقام تنبیه و گوشمال آن شخص درآید چه باعث نفوذ هیبت
پادشاه وزیر از عهده مهمات بیرون میتواند آمد و بکمال عنایت سلطانی تدبیر رونق امور ملک و مال نیکو میتواند
نمود شرط سیم آنست که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع وزیر باخبر باشد و مهیا و داشته باشد که او را
از صادرات افعال و حوادث و سوانح اعمال وزیر خبردار میکرده باشند و طوری نمود که وزیر داند که پادشاه از
خصوصیات احوال و اوضاع او باخبر است و چون چنین داند در امور کمال احتیاط بجا آرد و جانب پادشاه در هیچ امر
فرو نگذارد و طمع بر او استیلا نیابد و مراعات خاطر امرا و حکام و خواص پادشاه باعث بر مداهنه و میل او در فرو گذاشت
طرف نفع پادشاه نشود و در نصب عمال و تفویض اعمال و اشغال جانب حقیقت و راستی منظور دارند و مراد طمعهای فاسد
او تا بانیز از وزرا کم شود و مطلقا هیچ تدبیر با خبرداری و اطلاع پادشاه مقاومت نتواند کرد باید که البته درین باب



اهمال نشود دیگر شرط است در خبر داشتن که ملک مطمئن نباشد که بر آنچه مطلع شود تدارک آن بر نحوی که صنعت عقلی مقتضی
آن است بجا خواهد آورد والاعلام خبر بصواب اقرب است چنانچه در فصل اول این باب در شرط پنجم مذکور شد حکایت
قاسم بن عبید الله وزیر معتضد خلیفه بود و بغایت حاذق و دانا بود ولیکن در شراب و لعب و نشاط و لهو تمام ولعی داشت اما از معتضد
خلیفه خائف بود که مبادا او را بتقصیری منسوب کند و هرگز شراب بی اجازت نخوردی و آن نیز مخفی و مستور داشت
روزی دستی یافت و با کنیزان مغنیه و مطربه نشست و جامهای رنگین پوشید و میوه بسیار و الوان اطعمه حاضر ساخت
و آن روز بلهو و نشاط و شراب و طرب از نیم روز تا نیم شب مشغول بود بامداد بگاه بر خواست و بسرای خلیفه رفت
و چون چشم معتضد بر او افتاد گفت یا قاسم اگر ما را در آن خلوت شریک خود داشتی در پوشیدن جامها و نوشیدن جامها
ما را هم رفیق و همکار ساختی نا لایق نبودی قاسم زمین بندگی ببوسید و صورت حال را نپوشید و بر بساطی که بود شکر
بسیار گفت و چنان فرا نمود که ممنون شد اما بیم آن بود که از اندوه و غم تلف شود که خلیفه بر آن حال وقوف یافت
گفت این قدر حال که من با احتیاط تمام کردم روی پوشیده نماند منافع و مداخل که مرا حاصل است چگونه بر وی مخفی خواهد ماند
بخانه آمد اندوهگین و پریشان خاطر و او را در سرا صاحب خبری بود که امور جزئیات و مهمات مطالعه کردی و حفظ نمودی
و بر او عرضه کردی او را حاضر کرد و آنچه میان او و خلیفه رفته بود با او شرح داد و گفت درین کار تامل و تفکری کن
و اندیشه تمام بجا آور و معلوم کن که این اسرار بمعتضد چگونه میرسد صاحب خبر چون از این حال با خبر بود اندوهگین
و حزین از خدمت قاسم بیرون آمد و همه روز تامل و تفکر مینمود تا بلکه بنوعی بر حقیقت آن وقوف یابد صاحب خبر گوید
روز دیگر زود تر بدرگاه قاسم آمدم دربانان هنوز در نگشوده بودند و حجاب نشسته که شخصی بر من گذشت چون مردم
زمین و حاضران مزاح و مطایبت با او آغاز نمودند و او در میان ایشان نشست من پرسیدم که وزیر بر خواسته است و سوار
خواهد شد گفتند آری گفت چه وقت گفتند فلان وقت چون دیدم که احوال وزیر میپرسد و در آن استقصا مینماید
تجسس کردم صاحب خبر این تواند بود که جز ما میرساند خود را بکاری دیگر مشغول کردم و مراقب احوال او بودم و کلمات او

گوش میکردم چنانچه او را معلوم نشد تا هیچ چیز نماند که ممکن باشد که دربانان را بر آن وقوف باشد که از ایشان استکشاف
تمام مینمود و بعد از آن در گذشت و به پرده داران رسید و با ایشان نیز همان طریقه معمول داشت من از پرده داران
و حواشی و خدم پرسیدم که این چه کس است گفتند مردی زمن و درویش و ابله است بسرا در رود و با او مطایبه کنند و او را
صدقه دهند و سبب معاش او این باشد بر پی او رفتم دیدم که بمطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسیدن گرفت
که در دیش چند قسم طعام پختند و چه وقت خورد و با که خورد و وزیر از کدام بیشتر خورد و مطبخیان و غلامان همه با او
مطایبه میکردند و مباسطت مینمودند و از تمامی احوال و کیفیت امور اعلام میکردند چون تمام آن حال ضبط کرد روی بشراب
خانه نهاد و با شرابدار و اتباع ایشان نیز همان قاعده بجا آورد و از آنجا بدار الخزانه رفت و غلامان و شاگردان
صاحب خزانه با وی همان طریقه آغاز نهادند و از ایشان معلوم میکرد که دیروز چه پوشید و چه بخشید و در خزانه چه
آوردند و چه بیرون بردند پس از آنجا بسرای دیوان و مجلس نویسندگان آمد و صدقه خواستن گرفت و استماع مینمود
که نویسندگان چه میکنند و چه میگویند و با غلامان و کودکان و چوبداران که ایستاده بودند همان طریقه مطایبه آغاز
نهاد و هر یک با او قصه بشرح میدادند و بازی میکردند و در میان مزاح از هر یک احوال جداجدا میپرسید و چون همه موضع
رسید و همه جا خبر را معلوم کرد بازگشت و بدر سرا رسید خواست که بیرون رود من او را گرفتم و در خانه کردم و در
بستم و قفل بر نهادم و چون نزد وزیر خلوت شد تمامی حال با او شرح دادم مرا فرمود که او را حاضر کن چون حاضر
کردم تهدید و وعید تمام بکرد و گفت حقیقت حال راست با من بگوی و اگر نه هرگز نجات نیابی گفت میگویم بشرط آنکه
مرا بجان امان دهی گفت امان دادم در حال بر پای خواست مردم تمام خلقت صحیح مزاج قدی مستوی داشت و او را زمانت و خلل
نبود و گفت من فلان بن فلان هاشمی ام مردی نجیب و صاحب مروت چندین گاه است که از اخبار تو متفحصم و اخبار ترا
بمعتضد رفع میکنم و سرای من در دار یعقوب در جوار سرای ابن طاهر است و معتضد مرا هر ماه پنجاه دینار زر میدهد
و من هر روز در آن لباس که مردمان بینند از سرای خود بیرون میایم و در محله خالد کاروانسرا دیت در آن کاروانسرا



خانه ایست دارم که در آنجا فقرا می نشینند و ایشان هم مرا از جنس خود گمان میبرند چون بدیشان رسم لباس تغییر دهم
و خود را زمین گیر و مبتلا سازم و علیل و موی خلاف معتاد بر زنخدان بندم چنانچه می بینی هر کس مرا در لباس اول
دیده باشد درین لباس نشناسد و بر عادت زمین گیران و اهل حاجت راه رفتن گیرم تا بان سرا آیم و آنچه صاحب خبر
شما حکایت کرده است تمام بجا آورم بعد از آن بدان خانه روم که در کاروانسرا دارم و جامه بگردانم و آنچه از این
سرا برده باشم بدار و نشان دهم و با جامه اول بخانه خود روم و باقی روز بلهو و طرب و نشاط و سماع مشغول باشم
و چون نماز شام شود خادمی از خادمان سرای ابن طاهر بیاید و من از دریچه حجره رقعه که اخبار آن روز در آن مکتوب باشد
بزیر اندازم بعد از آن در زمین افتاد و گفت از خدا بترس و خون من بگردن خود مکن قاسم گفت راست بگوی که از
حالها و خبرها بمعتضد چه رفع کرده جمله بشرح تقریر کرد قاسم بفرمود تا او را محبوس کردند و مرا گفت هر روز برو و احوال
سرای او و متعلقان او معلوم کرده با من بگوی من رفتم و در مقابل سرای که نشان داده بود بنشستم تا نماز شام شد و خادم
بیامد و او را آواز داد جواب دادند که او امروز مراجعت نکرده است و از این واقعه اندوهگین ام خادم بازگشت و دیگر
روز نیز همان جواب گفتند و جزع و اضطراب فرا نمودند چون چند روز بگذشت از او نومید شدند و در هلاک او شک
نکردند و در خانه بدر و عماتش ماتم قیام نمودند من نزد قاسم میامدم و احوال حکایت میکردم روزی قاسم بر
نشست و بسرای خلیفه رفت چون نظر معتضد بر او افتاد او را نزد خود خواند و پنهانی با او گفت که بجان و سر من که آن هاشمی را
رها کن و با او طریق احسان و نیکوئی سلوک دار و تو بعد از این ایمنی از هیچ صاحب خبر بر تو نگارم والله که اگر موئی
از سر او کم شود بخون او ترا قصاص کنم قاسم زمین بوسه داد و در حال بازگشت و شکرها کرد که تفتیش آن هاشمی
تعجیل ننموده بود پس هاشمی را بیاورد و خلعت خوب داد و صله فرمود و شاکر بسلامت و شادمانی باز گشت
شرط دیگر آنکه چون وزیر را منازع و مخاصم بسیار باشد پادشاه سخن بدگویان در حق او نشنود و توقف و تامل
بسیار کند و با حقیقت چنانچه باید و شاید بکنه فلور نرسد آن را اعتبار نکند و اگر تهمت و افترا و کید از کسی

در حق او نشنود و گوشمال بسزا دهد و چون غرض اصلی کتاب متعلق بذکر سیر ملوک است و تفصیل و آداب و سیر وزرا بیرون از غرض است لیکن چند نکته مختصر در آن باب ذکر می‌نماید تا کتاب از آن فایده بالکلیه خالی نباشد
بباید دانست که منصب وزارت خطر بسیار دارد و صعب‌ترین مهمات و مناصب ملوک است و وزیر را حاسدان و منازعان که طمع در منصب او دارند بسیار باشند و گروهی دیگر بسیار بواسطه طمعها و توقعها که از او دارند و چون تحصیل متوقعات همه خلق مستحیل است بظهور نمیرسد کین او در خاطر سازند و در تقبیح او حایل مکنونات و تلبیس نقب نمایند و وزیر را در سلامت ازین آفات هیچ چیز بهتر از حسن نیت و کمال راستی و دیانت و حلم و مدارا و صبر و تمسک بدین نیست که غالب اوقات صفات مذکوره مقترن بظفر و فلاح و فیروزیست از کلمات حضرت امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه که اجْعَلِ الدِّينَ كَهْفَكَ وَالْعَدْلَ سَيْفَكَ تَنْجُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَتَظْهَرْ عَلَى عَدُوِّكَ یعنی بگردان دین را حصن خود و عدل را شمشیر خود تا با نجاح یابی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمنت و باید که وزیر در همه احوال جانب حق عز شأنه را فرو نگذارد و در احکام و امثال تفکر بسیار کند که مبادا امری و فتوی از او خلاف حق و حسابی بشود و از آن ضرری بگروهی از مسلمانان عاید گردد و در میان رعایا ضعیفان بسیار باشند مبادا از آثار نوشته او نقصانی به یتیمی یا بیوه زنی یا ضعیف عاجز برسد که دولتهای هزارساله با اندکی از یتیم و وبال آن برای نمیتوان کرد چه جای آنکه دنیا محل اعتماد را نشاید و بر عمر و دولت اعتباری نتوان کرد ودولت این جهان چون آفتابیست که صباح بر دیواری تابد و شبانگاه بر دیواری دیگر از ظلم بغایت محترز باشد و همیشه اندیشه آن داشته باشد که مبادا بر بیچاره ظلمی رود و او را قدرت بر رفع آن نباشد و نکند و از دعای مظلومان بر حذر باشد از کلمات قدسیه حضرت امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه که اتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهُ يَسْأَلُ اللَّهَ حَقَّهُ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ حَقًّا إِلَّا أَجَابَ یعنی پرهیز بکنید از نفرین مظلوم که بدرستی که آن سؤال حق خود میکند و خدای حق سبحانه کریمتر است از آنکه سؤال حقی از او کنند اجابت نکند



واز کلمات آنحضرت است که ظُلْمُ الْيَتَامَى وَالْأَيَامَى يُنْزِلُ النِّقَمَ وَيَسْلُبُ النِّعَمَ أَهْلَهَا یعنی ظلم بر یتیمان و بیوه زنان فرود می‌آورد عذابها را و سلب میکند نعمتها را دیگر باید که وزیر تعدیل و مساوات میان دوستان و سپاه و رعیت ملحوظ دارد و جانب هیچ یک را از آنچه قانون حق و عدل تقاضا میکند میل ندهد و فکر در هر کاری که کند تامل تمام نماید که عاقبت و سرانجام آن کار چیست و از سوء خاتمت و تبعه و وبال آن اندیشه کند که مبادا در آخر آن کار موجب حسرت و پشیمانی باشد و از کارهائی که موجب بدعتی و تاسیس سنت سیئه باشد بغایت احتراز کند که چنانچه در احادیث است که هر کس که به بدعتی و سنت بدی عمل کند حصه از عقاب آن نصیب سازد و هر کس که بنده آن سنت خواهد بود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که مَنْ أَسَّسَ الشَّرَّ أَسَّسَهُ عَلَى نَفْسِهِ یعنی هر که تاسیس اساس شر کند بر خود تاسیس شر نموده بر نفس خود غرض آن است که شر آفت و وبال آن با و عاید خواهد شد باید که وزیر در قرار دادن قاعدهای نیکو و برطرف کردن بدعتها و قوانین بد که اکثر مضرت آن بمسلمانان عاید شود کمال جهد و کوشش بجا آورد تا آن اثر باقی ماند و ذکر جمیل و دعاگوئی و ثواب آن همه وی نصیب آن وزیر باشد و رعایت حق نعمت پادشاه نیز کرده باشد چون این اعمال باعث دعاگوئی و دوام دولت پادشاه میشود دیگر اگر سلطان رایی زند و رای اندیشد که در آن مصلحت ملک و دین باشد در مجمع اظهار نکوهش نکند بلکه اظهار موافقت نماید اما بعد از آن رضی نباشد و در خلوت وجهی لطیف منشاء اثر اعلام پادشاه سازد دیگر در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید و همیشه در ظاهر و باطن اهتمام تمام بحاجات مسلمانان داشته باشد و بسیاری از علما و حکما که ملازمت ملوک اختیار نموده‌اند نظر بر این فایده داشته‌اند نقل است که یکی از مشایخ چندین نوبت بجهت کار مسلمانان پیش عضدالدوله رفته بود و آن کار ساخته نشد آخر عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مردی بودی این همه آمدی و کار تو ساخته نشد و هنوز میایی و متنبه نمیشوی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد اگرچه نیت من رضای خدا بود و میدانم که خدای از این اندیشه خوشنود است

اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نومید ساختی و ندانستی که اهل دولت چون نتوانند کار ایشان ساخته نگردد کار در روش متنفذ بر که نیز کار رعایا باشد عضدالدوله متنبه شده بکرامت و کار آن شیخ را بالتمام بساخت دیگر باید که وزیر تا تواند بقول و فعل و مال احسان نماید و فرصت وقت را غنیمت داند و کار امروز را بفردا نیندازد و در حدیث است که الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ یعنی فرصت میگذرد مانند گذشتن ابر و در بعضی کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله است که حیات این جهان بسایه انفصال یعنی نیمهٔ درخت تشبیه شده چه سایه شاخ درخت با آنکه زوال لازم دارد در حال لطافت نیز قراری ندارد و اعتماد را نشاید چه بهر نسیمی و تموج بادی یا دل تحریک دستی در اضطراب و تزلزل آید پس فرصت ایام اقبال را غنیمت داند و از اندیشه روز ادبار غافل نشود و نوازی کوشد و آزار کس نرساند که سرانجام کار جز بحسرت و ندامت نتیجه ندهد بزرگی از عمل معزول شده جزع و اضطراب میکرد و میگفت من از معزولی جزع نمیکنم چه یقین دارم که ایام هر عمل منقضی و منتهی است جزع من از آن است که نیکیها که کردم چرا کم کردم و بدیها که کردم چرا کردم دیگر بجای قوت و اساس دولت مغرور نگردد و همیشه از زوال و اختلال اندیشه‌ناک و با خبر باشد دیگر چند آنکه ملک با او مباسطت نماید در تقرب او بغز اید او در ادب و تواضع و احتیاط و کوتاه دستی و مراعات هیبت و احتشام ملک تقصیر ننماید دیگر پادشاه را بر خیرات و مبرات و احسان و سخا دارد و درین باب کوتاهی ننماید گویند سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه ششصد هزار خلعت بعلما و صلحا و زاهدان و عابدان میدهد و شمار از آن هیچ نفعی نیست و بان مبلغ لشکری جرار میتوان ساخت سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بان زر لشکری ترتیب میتوان کرد که اثر آن دشمنان را بشمشیر یک زرع و تیری که رفتنش سیصد زرع نباشد دفع کنند من بدان زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صباح بر درگاه حضرت آله بقدم صدق ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده تیر همت بابر رسانند



وتیر آه از پیر هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم ملکشاه بگریست و او را تحسین کرد و گفت از برای من بیش از این لشکری ترتیب نمای دیگر در تقویت دین و شرع و رواج امور ملت بکوشد و در اکرام علما و صلحا و اهل دین و زهاد کوشد و کوشش کبیران و سادات و اشراف و بزرگ‌زادگان تقصیر نکند و در نهی منکرات و بدع و خلال بکوشد دیگر در حفظ نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعای خیر جهت پادشاه قاصر نباشد دیگر آزادی شکر نعمتها و الهی غافل نگردد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده صَيِّرِ الدِّينَ حِصْنَ دَوْلَتِكَ وَالشُّكْرَ حِرْزَ نِعْمَتِكَ فَكُلُّ دَوْلَةٍ يَحُوطُهَا الدِّينُ لَا تُغْلَبُ وَكُلُّ نِعْمَةٍ يَحُوزُهَا الشُّكْرُ لَا تُسْلَبُ یعنی بگردان دین را حصن دولت و شکر را حرز نعمت چه هر دولتی که دین او را احاطه کند مغلوب نمیشود و هر نعمتی که شکر آنرا احراز بنماید مسلوب نمیگردد دیگر از ترجیح و تردد خلق تنگ نیاید و با روی شکفته و پیشانی گشاده و سینه منشرح با خلق ملاقات نماید که صاحب این منصب را از تحمل تردد خلق چاره نیست و ضجرت و ملالت سودی ندهد دیگر در تخصیص دوستان و اصدقا بکوشد که یکصد انتی بهتر از گنجهای زر خالص و دشمنان را بمدارا و احسان دوست کند دیگر وزیر را حاسدان و منازعان بسیار باشند اگر با او امتحان کنند و در حضور ملک کار بجدال انجامد بنای اقوال و افعال و بر نرمی و حلم و سکون و وقار و محبت باشد و از طیش و اضطراب و خشونت محترز باشد که همیشه غلبه حکیم را بود دیگر میان وزیر و پادشاه بسیار جهات و امور گذرد و در آخر کار آنچه شود اگر مرضی پادشاه نیفتد لکاه باشد که وقوع آن کار را بعید یا بسهو اسناد بوزیر کند هر چند او بری باشد باید که ملتزم آن جرم شود و جرم را به پادشاه حواله ننماید و سعی در اصلاح آن کار کند و بلطایف تدبیر اظهار عذر خود نماید دیگر کار نیکو که کند منت بر پادشاه نگذارد و از آن حواله بمعیت و قوت اقبال پادشاه نماید دیگر با دوست و دشمن طریق مروت و مدارا و مواسا سلوک دارد و دست از حلم و تحمل برندارد و در کلام شریف حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله مذکور است که نِصْفُ الْعَاقِلِ احْتِمَالٌ وَنِصْفُهُ تَغَافُلٌ یعنی نیمه عاقل کشیدن و بر خود هموار کردن بارها و مؤنت‌ها و دیگری بر نیمه تغافل است غرض آن است که بر عاقل لازم است که بارها و غرامتهای بسیار متحمل شود و بسیاری از امور را تغافل بکند و اینها

دیگر باید که مردمان قابل مهمات را بیکار نگذارد و چند شغل بیک کس حواله ننماید و دو کس را مشغول بیک شغل نسازد
که هیچ کدام حسن اهتمام مرعی نمیدارند و نیک و بد کار را در عهده آن دیگری میبندارد و دیگر دست از فراغت و عیش
بردارد و از راحت طلبی هجرت نماید و اوقات خود را مستغرق فکر و تدبیر و عمل سازد و دیگر در کارها اندیشه بسیار کند
خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان و امور متعلقه به پادشاهان بیگانه که اگر غفلتی رو دهد دو آفت دارد یکی قوت جانب
خصوم دیگر خشم و سخط پادشاه دیگر در تفحص و تجسس و استعلام از امور خصوصا دشمنان و خصمان ملک و خصمان خود
اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز در دفع خصوم ابلغ از اطلاع بر مکاید ایشان نیست دیگر از صحبت مردم بد محترز باشد و مردم
احمق و خاین و طامع و متهم باعمال زشت را نجو دراه ندهد و از ایشان دوری لازم داند و بیشتر صحبت او با اخیار و افاضل
عقلا بوده باشد دیگر در کارها با مخصوصان که بمزید عقل و دانش اختصاص داشته باشند و امین و محرم اسرار باشند مشورت
نموده باشد و معجب و مستبد برای خود نباشد دیگر از مدح و خوش آمد محظوظ نباشد و سخن ناصحان و مشفقان
هر چند نا ملایم طبع باشد بسمع رضا اصغا نماید دیگر در باب نسق سپاه و لشکر بعد از ایشان و اهتمام در سرانجام امور
ایشان مبالغه تمام نماید و این را از همه مهمات ملکی ضرورتر داند و پادشاه را البته درین باب تحریض تمام نماید که اعظم ارکان
سلطنت همین سپاه است این است چند کلمه مختصر در باب آداب وزرا مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب بیرون بود درین
باب اطناب ننمود اکنون بعضی حکایات وزرا که مناسب مقام است ایراد مینماید و بعضی بمنزله شواهد اند از جمله آنچه
که مذکور شد حکایت چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل مامون وزارت را بحسن برادر او داد هر کس از اطراف ممالک
بوی نامها نوشتند سهل بن هارون که در هنر و بلاغت عدیم المثال بود بدو تهنیت نامه نوشت و مضمون آن این بود که بدانکه هر
شادی است همچنین که تا تو شادی زمانه خویش باشی و دولت گریزان است جهد کن تا از آن توشه برداری و در میان کار
چشم بر کار و عقل را مقدم کن و در احوال و اخبار کسانی که پیش از تو بوده‌اند و این شغل داشتند و رفتند و کار بدیگران
و دشمن گذاشتند نظر کن و یقین بدان که این امروز بتو سپرده‌اند تو را فردا بدیگری باز سپرد و چون حسن سهل نامه را بخواند

نکو پندی داده

گفت پندی داده موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت بیدار کرده و از خدا توفیق خواهم که در نغاید و نقلید گوش
بر نصایح تو داشته باشم حکایت حسن بن سهل را همت عظیم و کرمی کامل بود گویند وقتی نظر او بر پیری افتاد که سقایی میکرد
و مشکی بر پشت نهاده میگردانید او را بر حال او رقت آمد پیش خودش خواند و از حال او پرسید آن سقا گفت مردی پیر
شده‌ام و عیال و اطفال خورد دارم و از مال و دنیا هیچ چیز ندارم بضرورت کسبی میکنم تا اطفال من ضایع نشوند
حسن بن سهل را بر وی دل بسوخت دوات و قلم خواست و عزم کرد که او را براتی نویسد بر خازنان خود بهزار درم غلط
و برات بصد هزار درم نوشت چون سقا برات نزد خازن آورد خازن متحیر شد و بخدمت وزیر آمد و گفت سقایی را
صد هزار درم دادن چه معنی دارد وزیر گفت راست گفتی و حق با تو است این بسیار است و من خواستم که هزار نویسم غلط
رفت اما بباید داد تا مردمان حمل بر رکاکت رای و ضعف عقل نکنند حکایت آورده‌اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد
که در وقتی از اوقات فقر و پریشانی بر من زور آورد و پشت من از بار قرض گران بار شد و قرض بسیار از خباز و قصاب
بر من جمع گشت و من بدان سبب بغایت پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم و دوستان پای از من باز کشیدند و مرا دستگیری
نکردند و متقاضیان بر من گماشته شدند و براتیه روز فقر و ماندم روزی متفکر نشسته بودم و درین حالت تا چه حیله
سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام از در در آمد و گفت شخصی بر در است اجازه میخواهد تا در آید اجازت دادم مردی در آمد
از اهل خراسان سلام کرد و گفت ابو حسان تویی گفتم آری گفت من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار
درم است و محتاج آنم که بامانت از من قبول کنی و بوجه دیانت محافظت نمایی و مال بیرون آورده وزن کرد و
بمن تسلیم کرد چون او بیرون رفت هم در آن موضع مهر آن بدره برداشتم و اصحاب معاملات و قرض خواهان را طلب نمودم
و حقوق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه خود و عیالان فراخ گردانیدم و با خود گفتم تا آن وقت که این مرد باز گردد
و باشد که خدای عز و جل دری از درهای رزق بر من گشاده گرداند مال او را بجای نهم و آن شب بفراغ دل بخفتم
روز دیگر صبح الصباح غلام در آمد گفت خراسانی بر در است اجازت دادم تا در آمد گفت من بر آن عزیمت بودم

که بعرض رسانیدم اما امروز مردی برسید و وفات پدرم خبر آورد و بضرورت بجانب خراسان مراجعت خواهم کرد تو باید که آن
امانت بمن تسلیم کنی من از استماع این خبر حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عالم بر من تاریک شد از خجالت حیران و مدهوش
بماندم ندانستم که چه جواب گویم گفتم اگر انکار کنم نزد قاضی رود و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت حاصل آید و اگر مماطلت
و مدافعت نمایم تشنیع بسیار کند و برود و مرا بدرد گفتم عافاک الله این موضع چندان حصین نبود و آن مال را بجهت احتیاط بجای دیگر
فرستاده‌ام امروز بسعادت بازگرد و فردا باز آی او بازگشت و من حیران و متحیر بماندم و چنان در بر روز بر شدم که بیش
از بسیار فرق نتوانستم کرد و عالم بر من تاریک شد و روز بر من سیاه گشت و چون شب در آمد خواب و آرام و صبر و قرار
از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم که استر را زین کن او میگفت هنوز شب است تا آخر زین بر استر نهاد و بر نشستم و ندانستم
که بکجا میروم چون عنان اختیار از دست رفته بود عنان بر گردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر
فضل باری عز اسمه کردم و استر میرفت تا بکنار جوی رسید و از جسر بگذشت و بسوی دست راست بجانب سرای مامون میل کرد
چون نزدیک سرای مامون رسیدم هنوز شب بود و راه تاریک سواری دیدم که بر من بگذشت و در من نگاه کرد و باز گشت
و گفت تو حسان زیادی هستی گفتم بلی گفت امیر نزد تو فرستاده است گفتم که فرستاده است گفت امیر حسن سهل با خود گفتم امیر از من
چه میخواهد با وی گفتم اینک من پیش امیر می‌آمدم او بازگشت چون بدر سرای رسید در وقت از جهت من دستوری خواست
چون داخل شدم حسن بن سهل گفت یا ابا حسان خبر تو چیست و حال تو چگونه است خواستم تقاعدی و تکلفی و اعتذاری نمایم گفت
دست از این بدار و راست بگوی که ترا چه افتاده است و بچه حادثه گرفتار شده‌ای که ترا بخواب دیدم خوابیده و پریشان من
آغاز کردم و قصه از اول تا آخر شرح دادم تا محال شد فرمود تا دو بدره هر یکی ده هزار درم بیاوردند گفت یکی را
بخراسانی ده و یکی در مصرف خود صرف کن و هر گاه ترا احتیاجی افتد اعلام نما ابو حسان گفت در حال بازگشتم و مال خراسانی
بدو تسلیم کردم و بعد از آن حال من هر روز نیکوتر شد حکایت آورده‌اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی بخدمت
یحیی بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و باز گشت یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت از این مرد و پدر او حکایتی دارم چون مجلس تو خالی

بی ده

من ده تا با تو تقریر کنم چون مجلس خالی شد او را بیاد داد یحیی گفت در روزگار امیر المؤمنین مهدی من و پدر من مدتها از اشغال
عاطل بودیم و محنت و نوایب بر ما مستولی و متواتر گشت و فقر و احتیاج بحدی رسید که بقوت فردای خود ماندیم یک روز
جامه در پوشیدم و خواستم که سوار شوم والده فرزندانم گفت دوش این اطفال گرسنه خفته‌اند و ایشان را بهزار حیله
در خواب کرده‌ایم و امروز نه ایشان را قوت است و نه چهار پا را کاه من چون این سخن بشنیدم متحیر بر پای بماندم و در تحیر
تفکر کردم تا ترتیب قوت امروز از کجا سازم هیچ وجه ندانستم الا آنکه دوستی از جهت من ازار طبری آورده بود
فرمودم تا آن را به بازار بردند و بفروختند و در وجه اخراجات امروز صرف کنند پس رفتم چون بمیان شارع رسیدم
پدر این مرد ابی خالد احول را دیدم در موکب بزرگی می‌آمد و او آن روز کاتب ابوعبدالله وزیر مهدی بود چون
او را بدیدم در موکب او روان شدم و حال خویش و پدر به فقیر و قطمیر با او شرح دادم و فرو ماندن آن روز بقوت
و فروختن ازار با او تقریر کردم و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان راندم که در آنچه گفتم تفاوتی نیست او سخن من میشنید
و اسب میراند تا بمقصود رسید و من باز گشتم و از نیک و بد در باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا باندک و بسیار
هیچ جواب نداد و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و خود را بر اظهار سر خویش ملامت میکردم
که خود را فضیحت کردم و در موقف مذلت بداشتم و پنداشت اندوهگین و غمگین بخانه شدم و چون اهل خانه اثر
اندوه در ناصیه من بدیدند و امارت حزن در بشره من مشاهده کردند ایشان زبان ملامت و سرزنش بگشودند
و گفتند اعتماد ما الباب چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال تا این درجه معلوم کردند در کار ما تو اهمال و اعتماد نکنند
و دلها از تو نفور گردد و آنچه از توبیخ و سرزنش بمن رسید بر دل من موثرتر از آن منزلت بود که کشیدم و روز دیگر
پیراهن از زیر دراعه بیرون کردم و بفروختم و در وجه قوت عیالان نهادم و از غایت دل و دست تنگی نزدیک
بود که جنون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان من گفتند چند این غم بر دل نهی و امید از فرج بر مدار که باشد
که خدای تعالی از الطاف خفیه خود لطف کند و دری از درها بر روی ما گشاید بعد از آن از خانه بیرون آمدم و ندانستم

که بکجا روم در راه رسول ابی خالد را دیدم که بطلب من می آمد با او بسرای ابی خالد رفتم چون نظرش بر من افتاد بر وی سلام
کردم گفت ای برادرزاده دیروز با من از روزگار شکایت کردی و از حال خود حکایتی عرضه داشتی و از آن باب متفکر شدم
و جواب آن جز بفعل نیکو ندانستم پس بفرمود تا حمد بازرگان و برادرش را حاضر کردند و ایشان دو بازرگان بزرگ بودند
که هرسال تمامت غلات و ارتفاعات سواد را از دیوان بیکبار بخریدندی و بتفاریق بفروختندی و از آن سود بسیار کردندی
پس روی بدیشان کرد که دوش سی هزار کوی بشما فروخته ام و کوی ده هزار و هشتصد و هشتاد من نهاده برای قرار آنکه
این برادرزاده من که حاضر است در ربح با شما شریک باشد پس من گفت از این جمله ده هزار کوی نصیب تو باشد اگر سی هزار
دینار بتو دهند تو پای خود از میان بیرون کنی شاید و اگر نه باید شرکت با تمام رسانی و در خرید و فروخت با ایشان
شریک باشی تا تو دانی پس آن هردو بازرگان مرا بگوشه بردند و گفتند تو مرد بزرگی و خرید و فروخت کار تو نباشد و این
کار یاران و کارکنان بسیار خواهد اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستان و این کار بما باز گذار من اجابت کردم
و آن حال را برای خالد عرضه داشتم گفت نیک کردی و ترا آسایش بهتر باشد پس بفرمود که مال بستان و بار کرد و بعد
از این ملازمت نمای هرچه امکان دارد از نیکوئی در باب تو تقدیم افتد من آن سی هزار دینار از هردو بازرگان
قبض کردم بجهت اخراجات و این قصه یک روز را یاد من بود که نزدیک پدر رفتم و زر پیش و نهادم و گفتم جان
من فدای تو باد و حکم این مال بفرمائی پدر گفت بر تو همان حکم میکنم که بوخالد برای بازرگان حکم کرد متلفان تو را دادند
مرا ده هزار دینار دادم تا آنگاه که خدای مرا باین درجه رسانید و این کلمات با توجیه آن گفتم تا حق این مرد فراموش
نکنی محمد بن عباس گوید که از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن خالد برمکی با احمد بن ابی خالد چه نیکوئی کرد مکافات آنکه
پدرش با او کرده بود گفت احمد بن ابی خالد در روزگار برامکه منظور نظر ایشان بود و هر روز کار میکرد در رشید و در
و صحبت با ایشان مشارکت داشت تا آنکه هرون الرشید بر یحیی بن خالد برمکی غضبناک گشت و او را محبوس کرد و احمد بن
ابی خالد از طرف یحیی بن خالد شغلی رفته بود و حکایت کرد که چون باز آمدم محنت روی برامکه آورده بود و دولت پشت

بر ایشان

بر ایشان کرده و با من شش هزار دینار بود بکوشیدم تا بانواع حیلها و وسایل خود را در حبس یحیی بن خالد رسانیدم
و آن شش هزار دینار که با من بود بر وی عرض کردم و بر فوات دولت ایشان تاسف خوردم و التماس کردم تا بقبول
آن بر من منت نهد گفت ترا در خرج بتوانم افکند و از آن جمله هزار دینار قبول فرمود و گفت باقی را در مصالح خود صرف
کن پس رقعه نوشت و دو پاره کرد و یکپاره در زیر مصلی خود نهاد و یکپاره بمن داد و گفت کار ما برگشت و دولت
ما منقضی شده و زود باشد که این خلیفه بجوار حق پیوندد و فتنه عظیم قایم شود میان دو خلیفه و عاقبت آن خلیفه
جانب مشرق بود غالب گردد و پسری باشد نام او فضل بن سهل از یاران خلیفه قرابتی باشد و وزیر او گردد چون
این خبر بتو رسد نزدیک او رو و این نصف رقعه که تو داری با آن رسان او تو را بعد از آن بدرجه بلند رساند
و کار تو بزرگ گردد احمد بن ابی خالد گوید من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم با ندامت هرچه تمامتر
و خود را ملامت میکردم که پنج هزار دینار از دست بدادم بر دی که مرا بمرگ خود تعزیت میدهد و آن نصف رقعه
نگاه داشتم و روزگاری برین برآمد و رشید از این جهان برفت و محمد امین را ولی عهد کرد و میان مامون
و محمد امین فتنها و حربها شد تا آنگاه که محمد امین را بکشتند و خلافت بر مامون مقرر گشت و من معطل و بیکار مانده بودم و روزگار
بر من تراجع بدیرفت و در ماحتاج و اسباب ثروت خلل فاحش پدید شد و مامون مرو را دارالملک ساخت و طاهر
بن حسین از جانب او امیر بغداد بود من یکشب در خانه نشسته بودم متفکر که وجوه اخراجات را از کجا ترتیب فرمایم
و اسباب معیشت بچه طریق سازم ناگاه آواز خلیفه در شنیدم شکوه خود را گفتم بروید بنگرید که در میزند و در
نکشاید تا مرا اعلام بکنی رفت و در حال بازگشت و گفت روشنیهای بینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان من بیرون رفتم
و در پیش در بایستادم و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمد بن ابی خالد الاحول این است گفتم آری گفتند ما رسولان امیر بن
الحسین ایم گفتم نباید که غلط کنید که امیر بمثال ما مردم التفات نکند ایشان گفتند که ما بکاری آمده ایم که او بسر در نرود
بروا و در جرکن بند نشستند که من غلام ام بازگشتم و چراغی برافروختم و در باز کردم تا در آمدند و سپهسالاری بزرگ

با ایشان بود در آمد و بحرمت پیش من بدو زانوی ادب بنشست و گفت اعزک الله احمد بن ابی خالد توئی گفتم آری
گفت امیر التماس میکند که تشریف آورید من بخانه رفتم و وصیتی که دانستم با عیال بگفتم و بیرون آمدم گفتم مرکب بدارم
جنیبتی پیش کشیدند برنشستم و با ایشان نزد طاهر بن حسین رفتیم چون بر وی سلام کردم گفت احمد بن ابی خالد توئی گفتم
آری در حال نامه برنهم تا کاغذ نوشته پیش من انداخت بخط فضل بن سهل مضمون آنکه در حال که این نامه بخوانی
احمد بن خالد را هرجا باشد در اقطاع بغداد و اعمال آن طلب کن و بمجلس خود حاضر گردانی و پنجاه هزار درم با ده
دست مرکب بدو تسلیم کن و او را مرفه و محترم بخدمت حضرت امیرالمومنین فرست و تاخیر بدان راه مده و چون این نامه
برخواندم مسرت و بهجت زیاده شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز کردم و استعداد کنم گفت البته توقف در این خدمت
نیست در حال پنجاه هزار درم و ده مرکب حاضر کردند و بمن تسلیم کرد و گفت در ساعت سوار شو من از در مهلت خواستم
که بخانه رفته مصلحتی که بود در قلم آوردم و از آن مال بیشتر بخانه جهت عیال و فرزندان فرستادم و فرمودم تا آن نصف
رقعه یحیی بن خالد را بیاوردند و وقت سحر از سرای طاهر سوار شدم و از بغداد بیرون آمدم و بهر شهر که بگذشتم مرا استقبال
کردند تا وقتی که مرفه و آسوده در نعمت و حرمت بدرگاه فضل بن سهل رسیدم فضل را از رسیدن من اعلام کردند
چون در مجلس او شدم و شرط خدمت بجا آوردم گفت احمد بن ابی خالد الکاتب توئی گفتم آری فرمود که باز گرد و بمنزل
خویش رو و بیاسای بنا بر سخن او باز گشتم و ندانستم که کجا روم تا خادمی بیامد و مرا بسرای برد با انواع فرش و اثاث
و امتعه و اسباب و ثیاب در وی مهیا و سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز چهارم جامه سیاه که شعار عباسیان
است بپوشیدم و روی بدرگاه ذوالریاستین فضل بن سهل نهادم و او را سواره یافتم بر در سرای عزم خدمت خلیفه داشت
من در حال پیاده شدم و دستش ببوسیدم و سوار شدم تا بدر سرای مامون رسیدیم همچنان سوار بسرای خلیفه راندند و من
پیاده شدم و در رکاب او میدویدم تا آنگاه که به پرده رسیدیم در پس آن پرده مجلس خلیفه بود و فضل از مرکب نزول
فرمود و در محفه نشست که در آن موضع از جهت او مهیا نموده بودند و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان آن

فضل را

محفه را بر داشتند تا آنجا که تخت مامون بود برده او را نزد مامون بر تخت نشاندند و روی بیکدیگر آورده چون
نظر بر من انداخت گفت یا امیرالمومنین این احمد بن ابی خالد است و در روزگار مخلوع یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین
و اخباری که آنجا بود اعلام مینمود و بندگی و هواداری بجای آورد و امروز مالی وافر و جاهی عریض و نعمتی بسیار
دارد آمده خود را بر امیرالمومنین عرضه میدارد و مامون گفت خدا بر مال او برکت کند و اضعاف آن بدو مفوض
گرداند فضل گفت او را باید که امیرالمومنین در اشغال بزرگ مشارکت دهیم فرمود که آری فضل گفت
صلاح در خورسندی و کفایت او امیرالمومنین ارزانی فرماید تا مردمان بسبب آن بدانند که او قدری دارد خلیفه
فرمود که روا باشد بعد از آن گفت که توقیع حکم دیوان بدو مفوض کنیم گفت آری از آنجا بیرون آمدم بر من
جمله مثال نوشتند و چون از این سخن روزی چند برآمد شب مرا پیش خود خواند و من نصف رقعه یحیی بن خالد با خود
برگرفتم و چون به نزدیک او رفتم گفت یا ابا العباس میان تو و استاد و خواجه با ابوعلی یحیی بن خالد سابقه
و خدمتی و معرفتی بوده است و بر وی حق ثابت داری گفتم آری گفت سبب آن باز گوی من آنچه پدرم در حق او
بجا آورده بود و آنچه من با آخر عمر او در وقتی که محبوس بود کرده بودم باز شرح دادم تا آنجا که سخن بنصف رقعه
مذکور شد فرمود که آن رقعه کجاست گفتم با من است و در پیش او نهادم او دست در زیر مصلی کرد و آن نصف دیگر
بیرون آورد و به یکدیگر نهاد و چون بخواند آب در چشم آورد و بیم بود که بگرید پس روی به برادر خود حسن بن
سهل کرد و گفت والله که خط ابی علی است و مرا گفت که میدانی که چه نوشته است گفتم نه رقعه بمن داد در آنجا نوشته بود
که خدا ترا برخوردار گرداند ای پسر باید آنکه حقوق ابی العباس احمد بن ابی خالد در این حالت که منم چنان بر من حق شده است
که از مکافات آن عاجز شده ام با بادی که از پدرش دیده ام و روز ما باخر رسیده و کار ما بانجام کشیده و صبح
دولت تو را آغاز تنفس است و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع باید که عذر من ازین جوانمرد بخواهی و حقی که او را
بر من است قضا کنی ان شاء الله تعالی احمد گوید که هر روز کار من با فضل در ترقی و اختصاص من با مامون زیادت بود

تا آنگاه که بمرتبهٔ وزارت رسیدم حکایت آورده‌اند که فضل بن مروان که وزیر معتصم بالله خلیفهٔ عباسی بود
حکایت کرد که در روزگار مأمون محمد بن یزداد عمر بن مسعده را سعایت کرد و مأمون بر وی خشمناک شد و مرا
امر فرمود که عمر را مقید کن و محبوس ساز و کار بر وی تنگ گیر و تهمت بر وی نه از انواع عذاب تا آنچه بگوید در اموال
قسمتی که نزدیک او امانت بوده چه خیانت کرده است و آن مال از او طلب کن گفتم چنان کنم و بفرمودم تا عمر را
حاضر کردند و حجره جهت او مهیا کردند و من خویشتن را بکارهای دیگر مشغول کرده بودم و با او هیچ تعرض نرسانیدم روزی
کس نزدیک من فرستاد و از من درخواست کرد که نزدیک او روم چون رفتم نسخه بیرون آورد و هرچه املاک و مال او
بود از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلت و قماش و کسوت و جواهر و مواشی بر آنجا ثبت کرده بود همه
بیست هزار هزار درهم بود و از من درخواست که این نسخه را بر مأمون عرضه دار و بگو این جمله را بر تو حلال کردم گفتم
بصیر باش که عدل امیرالمؤمنین از آن بیشتر و همت او از آن بزرگتر است که تمام مال از تو بستاند و بزوال کل نعمت
از تو راضی شود عمر گفت امیرالمؤمنین در کرم همچنین است که تو میگویی ولیکن ساعی و نمام از کار من و تو غافل نباشند
و از بغض خود باز نه ایستند و مرا معلوم است که امیرالمؤمنین ترا در کار من از شدت و مبالغه در تضییق و ابتلا چه فرموده
است و تو چندان کرده و مرا خوش می آید که سخط امیرالمؤمنین از تو مصروف گردانم و رضای او حاصل کنم من بسیار
بکوشیدم تا از آن نسخه که بمن نموده بود نصفی را تخفیف کرد و آن ده هزار هزار درهم بود گفت این اصلاح نزدیکتر باشد
و از فساد دورتر هم رضای امیرالمؤمنین حاصل شود و هم تمامت نعمت از تو زایل نشود و خطی از وی بالتزام ده هزار
هزار درهم گرفتم و نزدیک مأمون رفتم تا بر وی عرضه دارم محمد بن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان تعریض
مأمون رسانیده بود و مرا بتقصیرات منسوب کرده و مأمون را بتغضب درآورده و در آن سخن بود که در رفتم چون مرا
بدید سخن قطع کرد مأمون روی بمن آورد و گفت یا فضل این چه دلیری است که تو با ما میکنی گفتم الله من بنده و فرمان
بردارم گفت بتر افسوس فرمودم که کار بر این خاین سخت فراگیر و هر مبالغه که ممکن باشد در تضییق و تعذیب او بجا آورده

چنان کردی

چنان کردی و نعمت بر وی فراخ کرده‌ای و او را مرفه و محترم در خانه بنشاندی گفتم یا امیرالمؤمنین از عمر مال
بسیار مطالبه میبایست کرد ترسیدم که او را جای دیگر محبوس کنم مالی بذل کند و موکلان در آن مال رغبت کنند و او بر
گریختن فرصتی یابد و از هر گونه عذری میگفتم که شاید غضب او کمتر شود و آن رقعه بر وی عرض نکردم که بغایت در خشم
بود و هم در میان غضب گفت عمر را بمحمد بن یزداد سپار من در حال کسی فرستادم تا او را بمحمد بن یزداد سپردند محمد بن
یزداد او را بانواع عذاب معذب کرد امید تا از وی چیزی حاصل کند عمر اجابت نکرد تا بعد از آن اصحاب و عمال عمر جمع
شدند و سه هزار هزار از خاصهٔ خود قبول کردند و از عمر التماس نمودند که اجازت دهد که بمحمد بن یزداد تسلیم کنند و محمد بن
یزداد نزد مأمون رفت شادان که چنین خدمتی کرده‌ام و رقعه سه هزار هزار درهم عرضه داشت و من در پیش مأمون ایستاده
بودم گفت نه با تو میگویم که دیگران مهمات ما به از تو قیام مینمایند و در آنچه میفرمایم فرمان بردارترند گفت امید سلامت دارم
که من بر وفق و مدارا از دیگران بهتر مهمات قیام نموده باشم گفت اینک رقعهٔ عمر دلیل سه هزار هزار درهم من جواب این بدادم
گفتم والله که امیرالمؤمنین را خبر کنم که من برفق و نرمی بهتر کرده‌ام نیک خریطه کاغذ خواستم و رقعه که عمر و بیست هزار هزار
درهم ثبت کرده بود و آن رقعه که بده هزار هزار درهم نوشته بود هر دو را عرضه داشتم و صورت حال از اول تا آخر تقریر
کردم و چون خط او بدید معلوم شد که هر دو خط عمر است گفت نمیدانم که از شما کدام تعجب نمایم از تو که جانب اهل نعمت
و جاه و عزت و احترام را مراعات و محافظت کردی یا عمرو که حق لطف و سیرت تو نشناخت و شکر نیکویی و مناسب تو
بگذارد که بدل خویش از عامه مال و ملک خود برخواست و مالی بدین عظیمی بی تکلف بذل کرد والله که نگذارم که شما دو نظر کنند
در میدان کرم گوی از من بربایید رقعها بدو دهید و گفت من آن مال بعمر بخشیدم و فرمود که در حال او را اطلاق

حکایت سلیمان بن وهب المعتمد علی الله احمد بن المتوکل عباسی بود آورده‌اند که روزی در دیوان نشسته بود احمد بن
ابی خالد المعروف الکاتب نزد او آمد از جهة او برخواست و او را در صدر دیوان بنشاندند و از جملهٔ کارها اعراض کرد
تا او نشسته بود خویشتن را بدو مشغول داشت چون برخواست غلامان را فرمود تا از عقب او برفتند و هر کس

در آن مجلس بود تعجب کردند و آن تعظیم را از وی نپسندیدند هم رنجه نبود که اصحاب دیوان در دیوان چه
اهل مجلس کان یا من کان قیام نمایند و سلیمان اثر کراهیت و انکاری در بشرهٔ حاضران مشاهده میبود روی به پسر
خویش عبیدالله کرد و گفت چون خلوت باشد سبب تعظیم و تبجیل که این مرد را کردم از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم
چون خلوت کمتر شد بطعام خوردن مشغول شدیم عبیدالله میگوید پدرم روی بمن کرد و گفت طعام خوردن ترا از
آن حال شاغل آمد و گفت تو و حاضران بر من منکر بودید بدان اکرام و احترام که احمد بن ابی خالد را کردم گفتم آری گفت او
مدتهای مدید مباشر اعمال مصر بود یکسال او را معزول کردند و عمل مصر بمن مفوض نمودند چون بمصر رسیدم تفحص احوال
و تجسس عادات او کردم از او در آن دیار آثار حمیده و سعی مشکور یافتم زبانها بر ثنای او متفق و دلها بر ولای
متحد سپاهی از او شاکر و ممکنان او را بخیر ذاکر و با این اخلاق حمیده عرف الدین خادم که صاحب برید بود با او دوستی تمام
داشت هرچند خواستم که برو نکته گیرم و او را بتقصیر منسوب گردانم و بهانه انگیزم که بدان سبب از او مالی مطالبه نمایم نتوانستم
الا آنکه حساب سال گذشته بدیوان امیرالمؤمنین هنوز رفع نکرده بود و این سال که در آخرش او را معزول کرده
بودند تمام نشده بود او را بر آن داشتم که خبری از مدت دوساله از قلم بیندازد و بر اخراجات افزاید چنانچه از این
دوساله که بمن حوالت است هر ساله صد هزار دینار باشد از این امتناع نمود و ابا کرد و با من خشونت و درشتی کرد
و به پنجاه هزار دینار هر سال راضی شدم اجابت نکرد و گفت که من بجهة خود خیانت نکنم برای دیگری چه امکان است خود را
از راستی و عفاف چرا بگردانم من فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند چند ماه در حبس بود او را اجابت نکرد و صاحب
برید بمتوکل نامه نوشت مضمون آنکه مال مصر به نفقات و اخراجات سلیمان وفا نخواهد کرد و احمد بن ابی خالد بنکونامی و درستی
و راستی معروف است و عجب از او راهی و خوشنود من از این معنی غافل بودم یکروز از روزها متفکر مانده بودم تا
رقعهٔ احمد بن ابی خالد بمن آوردند التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم و نوشته بود که مقلیث که عرضه میباید داشت
هیچ ننگ نکردم که او از آن حبس و قید ملول گشته و مائده نهاده چون از طعام فارغ شدم او را پیش خود خواندم

همچنان مقید

همچنان مقید چون بمن رسید خلوت خواست بفرمودم تا مجلس خالی کردند گفت ای مهتر وقت آن نیامد که دل
بر من رقت آید و در حق من شفقت نمایی و چون میان ما هرگز دشمنی نبوده است و کینه نیست بی جرم و گناهی
این همه بی شفقتی بر من روا داری و آنچه از تو التماس میکنم قبول کنی چون سخن او بصدد آن بود که من در خیال داشتم
در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا گفتم و گفتم آن کار و مهم که تو نوشته‌ای و بر من تحریک میکنی گفت
یا سیدی التماس مرا نزدیک تو اسعاف نخواهد بود و از آنچه میفرمایی چاره نیست گفتم نه و بالضرورت آنچه ترا
میفرمایم میباید کرد گفت اکنون که چنین است این رقعه بخوان نامه بمن داد و سر بمهر چون مهر از وی برگرفتم خط
متوکل خلیفه بود و شناختم مرا عزل کرده و تسلیم اعمال به احمد بن ابی خالد فرموده و بیرون آمدن از عهده هرچه
بر من لازم و اندفرموده که حساب من بکند آنچه بر من ثابت شود بوی بسپارم و از زشتی این حال و سخن این دو دفعه
بیم آن بود که مدهوش شوم که مردی که هنوز این لحظه از ستم او خاموش نگشته‌ام بر من مسلط شود و نافذ الامر گردد
حال من چگونه باشد و من در این حیرت بودم که امیر شهر و اصحاب او در آمدند و امرا و جملگی اصحاب و کتاب و حواشی
و خدم متوکل حسر کردند و خزاین و بیوتات مرا جمله مهر بر نهادند و من از آن خجالت اندک اندک از صدر مجلس بیرون تا آنکه
پیش احمد بزانو در آمدم و امیر با اهل شهر آهنگران را در آوردند و بند از احمد برگرفتند و خواستند که بر پای من گذارند
احمد نگذاشت و برپا خواست و گفت یا ابا ایوب تو قریب العهدی بعمل در این شهر سرا و منزلی نیست و دوستی
نیست که بخانه او روی و با تو خواستی و خدم و اشیای بسیار است و در موضع دیگر بکجا روی هم در این سرا باش که من جای
دیگر باشم و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سر من و جملهٔ خدمتکاران من باز کردند و مهر از خانها برگرفتند
و کتاب و بواب و محاسبان مرا با خود ببرد چون ایشان برفتند و من خانه خالی از موکلان دیدم بخشم گفتم مگر بخواب
میبینم اصحاب خود را گفتم بنگرید تا بر ما کسی را موکل کرده است گفتند هیچ کس نیست تعجب نمودم از آن حالت و هنوز
نماز دیگر نگذارده بودم که جملهٔ کتاب و نواب به پیش من آمدند بی موکل گفتند خطی از ما هر یک بگرفت که حساب باز دهیم

وقت بود که ما را اطلاق کردند عجب من زیادت شد و چون بامداد شد هنوز شبگاه بود که به سلام من آمد و بعد
از آن هر روز نزدیک او رفتم هم برین قاعده مدت یکماه بگذشت اگر او بامداد به نزدیک من می آمدی من شبانگاه
به نزدیک او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف او از برف و میوه و مرغ و ماهی و بره مترادف میرسیدی چون یکچندی
برین منوال بگذشت یک روز مرا گفت یا ابا ایوب بر مصر عاشق شده نه هوای چوب دارد و نه صحن و دلکش و نه آبی خوش
و نه خاکی نیک از بودن مصر غرض رفعت و جلال و کسب جاه و مال باشد بی جهتی ناخوش هوای آن اختیار نتوان کرد
و اگر تو در حضرت خلافت روی بزرگترین منصبی و جلیل ترین عملی در مدت نزدیک به تو حواله کنند گفتم مقام و منزل
من بر مقتضای حکم و فرمان تو است و منتظرم تا هر وقت که اجازه فرمان تو باشد انصراف نمایم گفت بفرمای تا نویسنده
تو بخط خود بنویسد که رفع حساب این شهر برفت و در حفظ خدا و عصمت او روی بدین جانب آر که ترا مراد است نویسنده
کاتب را گفتم تا چنانکه فرموده خطی بنوشت و باو تسلیم کردم و روز دیگر از شهر بیرون آمدم و او و امیر شهر آمدند و احمد بن
ابی خالد مرا گفت که در نخستین منزل که در نیم فرسنگی است توقف کن تا جماعتی همراه کنم تا در خدمت تو باشند که راه نا ایمن است
من از این سخن بعجایب متوحش شدم و پریشان خاطر گشتم و با خود گفتم که مرا ایمنی مغرور کرد تا بیرون آیم و هر چه با خود
بیرون آرم آنگاه جمله را بغرامت از من باز ستانند و مرا دیگر باره بدست موکلان باز دهند و محبوس گردانند و آنچه
بباید مطالبه کنند و بر معامله که من با او کرده بودم قیاس کردم و راست گفته اند که بدکردار بد اندیش بود و العقه
در آن امر جمله که فرموده بود نزول کردم و قضا را بتسلیم تلقی نمودم و منتظر بلا نشستم تا آنکه اوایل روز لشکری
دیدم که از جانب مصر بسوی ما می آمد گفتم تواند بود که جماعت باشند که بگرفتن ما می آیند غلامان را گفتم تا از این حال
متفحص گشتند گفتند احمد بن خالد است من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال نمودم و بر و سلام کردم و چون فرود
آمد و بنشست گفت بفرمای تا خلوت کنند هیچ شک نکردم که بجهة انتقام خلوت میکند و عقل از من زایل شد و حیران
بماندم چون حاضران که در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها بماندیم گفت روزگار در ولایت تو میمبرد و در ولایت

نکنید

نکنید و زیاده حظی نیافتی و بیشتر بهره و فایده نگرفتی و آنچه در ایام ولایت خود برمن تکلف میکردی و مرا بدان
بدان منبر موردی و من اجابت نکردم و درین بیرون رفتن ترا تاخیر بجهة آن میداشتم و از روز اول تا امروز
مشغول بودم چنانچه فرمودی بعضی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات فزودم در هر سالی پانزده هزار
دینار کفایت ظاهر شد و در دو سال سی هزار و این بکار نزدیک شد و چندان تفاوت پدید نیاید و این سی هزار
دینار جمع کردم و آوردم بر استران بفرما تا قبض کنند فرمودم تا قبض کردند و دستار او را بوسه دادم و گفتم
آن کردی که برامکه نکرده اند دست از من درکشید و بر آن انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی دیگر
طمع میدارم که قبول کنی گفتم چیست گفت بیست هزار دینار است از رزق مرسوم من اجازت کنی تا تسلیم کنم من ابا
کردم و خواستم قبول نکنم بطلاق سوگند خورد که قبول کن کردم پس گفت تو بحضرت میروی کتاب و اهل دیوان
در وساطه حضرت از تو سوغات خواهند خواست و گویند عمل ولایت مصر داشته پس درجی کاغذ حاضر کرد و نفایس
هدایا و تحف و انواع لطایف و ظروف بر آن ثبت کرد و از اجناس جامها و چارپایان و بندگان و فرش و طیب
چندانکه قیمت جمله زیاده از ده هزار دینار بود گفت اجازت نمای تا این چیزها را نیز حواله نمایند فرمودم
تا آنها نیز گرفتند و او را شکر بسیار گفتم بعد از آن گفت یا سیدی نوعی باشد بدیع از فرشها و بساط فرموده ام
تا مرا کجا مه و از جامه بافته اند در ارمنیه و آن ده مصلی است که هر یک با تمامت دست از چهار بالش و نهالی و بساط
و بساط حاشیه مذهب راست بزر کشیده بیست هزار دینار بر انجام خرج شده است اما بیش هزار دینار مثل این نتوان یافت
اگر بوزیری در همی بنشسته تو نشود و اگر هدیه خلیفه سازی نیکو نماید و اگر بهر خود نگاه داری بدان تجمل کردی و بر سر
تا تسلیم کردند چون دیدم هرگز مثل آن ندیده بودم و مجلس را با خویشتن در آن شهر یک نتوانستم کرد و در روز
ظهر تو بکوبیت خانه بدان بیاراستم و تاکنون همچنان نو نهاده است پس مرا ملامت میکنی ای پسر چنین مرد را برای بر
بر پای نخیزم و تواضع نکنم عبدالله میگوید گفتم لا والله که بهمه تبجیل و تعظیم سزاوار است و بعد از آن پدرم هرگز کسی را

از عمل معزول نکردی که با وی طریق احسان بسر بردی و همه نیکوییها در حق او بجا آوردی و گفتی احمد بن ابی خالد
این حسن معرفت بما آموخت حکایت آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق مودت معمول بود و آل بویه
خراج ری و مال آن به نزدیک آل سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد آن قاعده مطرح گشت و هر دو جانب یکدیگر را
رعایت میکردند و چون نوبت امارت بنوح بن نصر رسید و در عراق عضد الدوله مکنت قوی یافته بود و تمامت آل بویه
در مطاوعت و متابعت او یکدل شده بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بحاجیان
دادندی و بر ایشان قسمت کردندی و آن کس که متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها و طرایف عراق
بیاوردی احمد خوارزمی گفت در وقت نوح بن منصور مرا فرستاده بودند بدان مهم و عضد الدوله در بغداد نشست بکند
او پیوستم مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر بپرسید و از حال وزیر سوال کرد و گفت خواجه ابوالحسن همی چگونه است و کار
چگونه نشیند همه من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشت و گستاخی کرده و تذکره داشتم که در آنجا ابوالحسن مرا داده
بود پیش او نهادم و در آنجا نوشته بود که ده هزار جامه می باید فرمود بطراز بغداد بنام الملک المظفر ولی النعم ابوالقاسم
نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجه جلیل سید ابوالحسن بن عبیدالله بن احمد و پانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس
تاش چون عضد الدوله این نسخه را مطالعه نمود آثار غضب در بشره او ظاهر گشت و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت
بسر عتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و فرمان نماید و مرا از آن
که بیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون سواران فرستم تا خاک آن زمین را بسم مرکب بهوا برند و صحن آسمان را از گرد
غبار همرنگ زمین گردانند احمد میگوید من متحیر شدم و از هیبت او کلمه نیارستم گفتن از پیش خدمت او بازگشتم و در
حال عضد الدوله صاحب بن عباد را طلب کرد که وزیر بود و حال تذکره امیر خراسان با وی بگفت صاحب مردی عاقل بود
و دانا گفت سهل اقتراحی است که امیر خراسان کرده است بها آنچه وی ساخته خواسته است دو هزار دینار بغدادی بیش نبود
که دو نوبت نوح بن نصر بدبیر خداوند رکن الدوله از جهة ابوالفضل بلعمی این مقدار سفیر ستاده و وی بکراهت میستد و اگر



همان طلبیدندی که در آن عهد پنجاه هزار دینار کمتر نبایستی بنزدیک ایشان فرستادندی اکنون ابوالحسن عتبی بجهة
رواج کار خداوند بدان کودکی باز نموده است که من بجهة تو کاری میکنم و اگر این قدر جهة خواهم خود اخراج کردی
بالیت فرستاد بجهة بزرگی آن خاندان چون عضدالدوله این سخن از وی بشنید ساکن شد احمد خوارزمی گوید چون از
چند بر آمد من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک می آمد و جمعی از آن دیار ... امیر
عضدالدوله بردند چون رسم خدمت بجا آوردم مرا تجمیل فرمود که تذکره که آورده فرموده شد تا جمله را برداخته
بجهة کرامت آن خاندان روانه داشتم و پیوسته میانه جانبین طریقه تودد و سلوک بوده است نخواستم که در عهد
ما بر افتد چون من او را وداع کردم و از مکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود و بمن تسلیم کردند و این همه نتیجه
اشارت وزیر ناصح مشفق بود چه اگر وزیر موافق طبع سخن گفتی آتش حرب میان ایشان مشتعل شدی و بنیاد جهان
بر فتنه گشتی و رای وزیر مشفق چون آبی است که آتش را فرو نشاند حکایت در قابوس نامه مذکور است که یکروز
صاحب بن عباد که وزیر فخر الدوله بود بدیوان نرفت فخر الدوله کس فرستاد و پیغام داد که استماع افتاده
که ملالتی است اگر از علت است اعلام باید کرد تا بتدارک مشغول شویم و اگر از جانب دیگر است بباید گفت صاحب
عباد گفت معاذ الله که از جانب خداوند بنده را ملالتی باشد احوال مملکت بدولت خداوند بر نظام
است باید که خداوند بنشاط و طرب مشغول باشد که دلتنگی بنده زود زایل شود روز سیم صاحب بن عباد
آمد فخر الدوله بپرسید که موجب دلتنگی چیست گفت منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سپهسالار سخن گفت
و من ندانستم که چه میگفت مرا از آن نامه درد گلو گرفت که چرا باید که در ترکستان سخنی گویند و ما اینجا ندانیم
تا امروز کاغذی رسید که منهی نوشته بود که آن سخن چه بود که خاقان گفته است لاجرم دلم خوش شد
چون وزیر درین مقام بود خزاین و دفاین مملکت فخر الدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقوم
است که بوقت فخر الدوله نود بار هزار هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنج هزار و دولت پنجاه و

چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و سه هزار و هفتصد و نود درم سه هزار خروار جامه بریده و نابریده بیرون آلات مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود حکایت چون صاحب بن عباد رنجور شد و کار بوصیت انجامید در آن حین وصیت که فخر الدوله بعیادت او رفت او را گفت هر چه در وسع طاقت این بنده بود در رواج کار دولت دقیقه نامرعی نگذاشتم و در مبالغه جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور گشت اکنون بنده چون میرود اگر همان طریقه را سلوک دارند برکات این بروزگار همایون عاید گردد و بنده را در دو جهان نامی خیر باشد و من بدین فضول ذکر رافتم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش اما اگر خلاف این صورت شود و بر اهل جهان چون آفتاب روشن گردد که آنچه ساخته و پرداخته بنده بود و آن چنین کار دولت را از میان دارد و در ملک خللها ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب غرض منافق کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما نکرد حکایت خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم و مشاهیر وزراست و کفایت و کاردانی و اصابت رای شهرت تمام دارد و از حلیه علم نیز بالکلیه خالی نبوده و وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بوده و بعد از آن وزیر پسران سلطان ملکشاه بوده و بعض فواید از وی در این کتاب منقول شده آورده اند که در وقتی که سلطان ملکشاه با لشکر گران عزم روم نموده بر قیصر رفت قیصر با استعداد تمام و لشکر بسیار باستقبال او متوجه شد و دفع او را مهیا شد و چون لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند روزی سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود و عادت او آن بود که چون بشکار رفتی بعضی چیزها که علامت و نشان پادشاهی باشد با خود همراه نداشتی ناگاه فوجی از عسکر روم با ایشان بر خوردند و چون ایشان سواری چند با سلاح بودند گرد ایشان در آمدند و جمله را بگرفتند و سلطان گرفتار شد سلطان یاران را گفت که زنهار که با من هیچگونه تعظیم مکنید و بگوئید که او کیست پس ایشان را پیش قیصر بردند قیصر از ایشان

پرسید

پرسید که سرخیل شما کدام است گفتند ما را سرخیل نیست از راه نادانی بشکار بیرون آمدیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند و یکی از آن ترکان که در خدمت سلطان رفته بودند و باز پس مانده چون حال مشاهده کرده بلشکرگاه خود رفتند و نظام الملک را از گرفتار شدن سلطان خبردار ساختند نظام الملک ایشان را در خیمه خود محبوس کرد تا آن راز فاش نشود و شب فوجی از سواران را در بارگاه سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که سلطان از شکار مراجعت نمود آنگاه خود برسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام دادند که نظام الملک برسالت می آید او را تعظیم و تبجیل تمام نمودند و در مکان لایق فرود آوردند قیصر با او گفت سلطان ملکشاه جوان است و کودک و این کار که او پیش گرفته است از سر کودکی میکند باید که او را منع کنی پس نظام الملک بعضی سخنان گفت و صلحی کرد و خطر بیوفت بمراد ایشان و بحسب مصلحت سخنی چند گفت و چون کار صورت یافت رومیان گفتند از لشکرگاه شما مجلس کم شده است خواجه نظام الملک گفت مرا معلوم نیست چه لشکر بسیار بود گفتند چند سوار را گرفته اند گفت اگر باز دهند صواب باشد پس ملکشاه را با یاران پیش وزیر باز آوردند نظام الملک چون ایشان را بدید گفت ندانسته اید که در چنین روز زمان بشکار نباید رفت و ایشان را بر زبان آورده بجای آنکه ایشان را با خود همراه کرد آنچه با خود میبرد چندانکه از حد لشکر روم بیرون آمد نظام الملک پیاده شد و از کار سلطان بپوسید رسولی که از جانب قیصر با ایشان همراه بود دانست که آن پادشاه بوده است که بدست ایشان افتاده بود و حسرت و ندامت سودی نداشت پس سلطان بلشکرگاه رفت و هم در روز لشکر آراسته روی بمصاف نهاد و چون قیصر را خبر کردند مستعد جنگ نبود که اعتماد بر صلح کرده بود بنا کام صف راست کردند و در مقام مقابله و مقاتله آمد و عاقبت شکسته و منهزم گشت و لشکر ملکشاه از عقب او میتاختند تا آنکه قیصر را دستگیر کردند و پیش ملکشاه بردند حجاب گفتند سلطان را خدمت کن قیصر سر فرو د نیاورد و خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاه است من نیز پادشاهم چون از خدمت و زمین بوسی امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چگویم اگر پادشاهی

بخش و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش از این هر سه کاری بکن گفت من پادشاهم جان ترا بخشیدم آنگاه او را تکریم نمود و در پهلوی خود نشاند و مالی عظیم مقرر نمودند که هر سال از روم بعراق و خراسان آورند چون تمامت کارها بنظام الملک میرفت و همه امور منوط بتدبیر و تصرف او بود قیصر بنظام الملک گفت که تو نیز چیزی بخواه و حکمی کن و اشارتی فرمای تا در اتمام آن سعی کنم نظام الملک گفت من از ملک چیز خواهم که بر تو عظیم آسان است و من از آن منت صد هزار دار زر میدارم گفت چه چیز است گفت پیوسته مرا آرزو بود که مرا در قسطنطنیه ملکی بوده باشد اکنون مرا در اینجا قدری زمین انعام فرما قیصر گفت چه مقدار میخواهی گفت بقدر پوست گاوی گفت سهل است و ملتمس او را اجابت کرد نظام الملک فرمود تا از پوست گاو دوال کشیدند و بدان مقدار طول و عرض بر زمین گرفت و انجا رباطی و خانقاهی و مسجدی در غایت تکلف بساخت صاحب جامع الحکایات گفته تا اکنون باقیست حکایت در وصایای خواجه نظام الملک مذکور است که من همیشه خایف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع شود و در زمان وزارت سلطان الب ارسلان اگرچه این خوف در خاطر میداشتم اما نه چنان مستولی بود که در زمان سلطان ملکشاه بیشتر بسبب آنکه در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود آن عامل وفات نمود و باغی در تصرف داشت فرموده شد تا بدیوان گرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغ از میراث والده بما رسیده و انکار نمودند از ایشان عرض کردند فرمودم که چون گماشتگان انکوران باغ تصرف نموده اند و باغ را به اطفال گذارند در خاطرم بخلید که عوض انگور نیز بدیشان باید داد چند برین گذشت شبی خود را در عرصات دیدم و بامن محاسبه و خطاب کردند که حق چندان چرا باطل کردی موکلان عذاب مرا بکشیدند و بکنار مغاکی آوردند بغایت مظلم و موحش و عجیب دیدم پایان آن ناپدید خواستند که مرا چند از بلندی فرو اندازند آواز دادم که این چه جای است گفتند ویل نوم از من برآمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم آن مغاک بیمار بودم بعد از آن قصد قضا نمودم و فرمودم که عوض انگور

اطفال را

اطفال را بدیشان رسانند و هرگز این خواب را با هیچکس نگفتم و در این دولت در دیوان کار من بآن منتهی شد که تا امری بغایت ظهور نرسیدی و چند روز تفحص و تجسس آن واقع نگشتی از پیش من حکم آن صادر نشدی و معطل و بسیار چنان بود که اگر در امری متردد بودمی آن امر را که انتهی تا امر الحکم کردندی تا مجلسی خصوصیتی که مرا با یکی از فقها بود روزی با او گفتم ای شیخ حالتی دارم در غایت صعوبت و خوف آن شب و روز بر دل من غالب است فرمود کدام است گفتم امروز هر امری که در مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن میبباید کرد فرمود که ای خواجه اگر این عقده در راه نبودی وزیر از اولیاء الله بودی لاجرم اگر حکم بحق کردن و اجراء احکام حق نمودن را موازی عمل تعلیق دانسته اند منقول است که مرد را برای حکم انگور یکبار دو میل میکشند نعوذ بالله اگر حکم باغ نیز بودی در قعر آن افتادی و هرگز بوی خلاصی نشنیدی چون این سخن بگفت دستش را بوسیدم و دانستم که از اهل حق است حکایت از ابوزرجمهر پرسیدند که لایق منصب وزارت که باشد گفت کسی که خصلتهای حمیده که مستدعی دولت و وزارت است در وی موجود باشد گفتند آن خصال چند است گفت چهار و سه دو و یکی گفتند بتفصیل بیان کن گفت از چهار یکی هشیاری است دوم بردباری است که مانع ابتدا او را که پیش از فرصت خود را در کارها اندازد سیوم دلیریست که در کارهای بزرگ جرات کند بهنگام خفت جوانمردیست که مالهای بزرگ را بنظر او خطری نباشد و چون یاران بخواهند و موضع استحقاق بیند بدهد اما آن سه یکی آن است که چون از یاران نیکو و بد برآورد مکافات بدیشان رساند و معتمدان و کسان را که از فرمان او سر باز زنند باتش دهد و حوادث روزگار را ساخته باشد چه اعتماد نیست بر امان زمان که خدای تعالی کرده حالها است اما آن دو آنست که در کارها بیدار باشد و کار امروز بفردا نیندازد و آن یکی آنکه این سخنان را که جوامع نصایح اند بگوش هوش قبول کند تا فواید بسیار بیند فصل پنجم در آداب تدبیر اطبا باید دانست که علم طب از علمهای واجب است و وجود طبیب بحسب عقل و نقل لازم است چه بنای بنیه انسان بر عناصر متضاده و اخلاط متباینه مبتنی است و اورا هیئت و مزاجی خاص است که باتفاء آن صحت موجود است و با زوال آن مفقود و حفظ کردن مزاج و اعتنی که با صحت

بقا صحت است و امری چند که باعث رد صحت میشود و نزد زوال آن مبنی بر معرفت قاعده و تدبیری چند است
که هر عقلی در دانستن آن مستقل نیست و علمی که متکفل دانستن امور مذکوره است علم طب است پس دانستن این علم واجب
و لازم است و بعضی حکما در رساله ذکر نموده که مرگ را سببهاست و بعضی سببها سبب آن ظاهر و بدیهی است که هر کس
بی احتیاج بر رویت و فکر میداند مثل استعمالات حدیدیه و سوختن به آتش و غرق کردن در آب و انداختن از موضع
بسیار مرتفع و امثال آن و هیچکس را شکی نیست در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاک است و بر هر عاقلی بدیهی است
احتراز از آن واجب و لازم است و بعضی اسباب هلاک سببیت آن ظاهر و بدیهی نیست بلکه عاقلان و دانایان بفکر
و نظرها دانسته‌اند که فلان چیز سبب هلاکت است و ازاله و دفع آن بچه نحو میتوان کرد مثل اسباب و امراض که در علم
طب دانسته میشود که هر یک سبب هلاکت میشود و طریق رفع آن علت بچه دانایان بعضی از ما از روی وحی که به پیغمبران
پیشین نازل شده و یا از روی فکرها و اندیشه‌های عمیق که سالهای دراز بتلاحق افکار و تعمق انظار قوت گرفته
و تنقیح پذیرفته قاعده چند مقرر داشته‌اند و بیان نموده‌اند که حفظ بدن از انواع هلاکتها که بسبب امراض میشود بچه نحو
تواند بود و اگر مرضی از امراض عارض بدن شود تدارک و اصلاح آن بچه نحو توان نمود و همچنانکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب
هلاک ظاهری بدیهی واجب است احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازم است و چون علم طب متکفل دانستن
قدری وافی از آن اسباب است پس دانستن این علم ضرور باشد و عالم باین علم را طبیب میگویند پس وجود طبیب لازم
باشد و معرفت قدر ایشان بر همه کس واجب و چون تدبیر نظام بدنیه در عهده همت ملوک معدلت شعار است بر ملوک
لازم است که در اطراف بلاد طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص نماید و تمیز میان مراتب
اطبا نماید و دانا را بر نادان ترجیح دهد و اگر یکی از ایشان معالجات نیکو و تدبیرات غریبه بحیز ظهور رسد هر چند
در سلک خادمان و ملازمان پادشاه و شاه مسلک نباشد پادشاه بمکافات آن حسن عمل طریقه بذل و احسان و قانون تعظیم و اکرام
نسبت باو مرعی دارد تا باعث رغبت مردم شود و این علم قوت گیرد و طالبان و محصلان این فن شریف بسیار شوند و در کار

خود

خود بغیر اندیشه و بر پادشاه لازم است که طبیبان جاهل را ممکن از معالجه نسازند و ایشان را از مداخلت در علاج
مانع شوند چنانچه در احادیث شریفه است که امام چند کس را از بلد اخراج میکند یکی از آن جمله طبیب جاهل است چه طبیب جاهل
بی تمیز خونها میریزد و بی خبر در اهلاک نفوس میکوشد و منشاء دردها و آزارها و الم‌های کلی میشود پس بر پادشاه لازم
است که درین باب اهتمام تمام نماید و طبیبهای حاذق را مقرر دارد که بحقیقت احوال طبیبان رسیده جاهل را از دانا
تمیز دهند و نادان را از معالجه مانع شوند و اگر بعضی اطبا در بعضی امراض ماهر باشند و در بعضی حکم نمایند که در معالجات
از تدبیر آن مرض خاص که علم آن را نیکو میداند تعدی ننمایند تا نظام احوال نوع خلق نیابد **حکایت** از تاریخ ثابت بن سنان
منقول است که در سال سیصد و نوزده هجری بخلیفه المقتدر بالله رسید که از بعض متطببان بغداد غلط بر مردی از عامه
واقع شده و باعث هلاک او شده خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت امتحان اطبای بغداد نماید و هر کس را او اجازه تصرف تواند
کرد مرخص سازد و سنان بن ثابت امتحان اطبای بغداد نمود و جهال را منع فرمود و جماعتی را که رخصت معالجه داد و تخصیص
کرد بود بغیر از جماعتی که مستغنی از امتحان بودند بواسطه شهرتی که داشتند در صناعت طب و سوای طبیبانی که در خدمت
پادشاه بودند و از این حکایت ظاهر میشود که طب را در آن زمان چه قدر رواج بوده **حکایت** امین الدوله ابن التلمیذ
از مشاهیر و معارف اطباست و او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب طبیه است در کتاب عیون الانبا مذکور
است که خلیفه ریاست اطبا را در بغداد باو رجوع نموده بود و بیرا و اطبا جمع شده بودند که بحقیقت رسد که هر یک را
چه مقدار وقوف در صناعت طبی است از جمله حاضران پیر مردی حاضر شد با هیبت و وقار و سکینه امین الدوله او را
اکرام نمود و او مردی بود که فی الجمله وقوفی از معالجه داشت لیکن از علم طب بی خبر بود و چون نوبت امتحان باو رسید
امین الدوله باو گفت سبب چیست که در مباحثات علمیه که در میان جماعت اطبا حاضرین گذشت شما مشارکت
ننمودید تا قدر اطلاع شما در علم طب معلوم شدی گفت سیدنا چیزی است از مباحثی که در میان این جماعت گذشت
الا آنکه من سید الحمد و اضعاف آن بمراتب بسیار بیش از من سبقت دارد امین الدوله گفت این مباحث را بر که خوانده

و از که آموخته گفت سیدنا آدمی هرگاه باین سن برسد لایق نیست که از وی پرسند الا آنکه شاگردان تو چند نفر دارد و دور
ایشان متمیز کیست و اما مشایخی که من با ایشان خوانده‌ام مدتها مدید است که از این جهان رفته‌اند امین الدوله گفت
ای شیخ این امری است که عادت بآن جاری شده و ذکر آن نقصانی ندارد و بر ما در این شیوه‌ها چیزی نیست فرد همین قدر مرا
که چه خوانده‌اید از کتب طب و قصد امین الدوله این بود که اطلاع بر حقیقت حال او بهم رساند گفت سبحان الله العظیم ما را
در حد اطفال میدارند و سؤال میکنند که چه خوانده مثل من نتوان گفت الا آنکه چه کتاب تصنیف داده در صناعت طب و از
کتب و معالجات طبیه چه داری آنگاه برخواست و نزدیک امین الدوله رفت و نشست و آهسته باو گفت یا سیدی
بدانکه من پیر شده‌ام و موسوم بطبابت و از طب بغیر از معرفت اصطلاحات مشهوره در عدا او اجزی دیگر نمیدانم
و عمر را چنین گذرانیده‌ام و عیالات دارم بخدای عز و جل از تو سؤال میکنم که مرا در میان این جماعت رسوا نکنی
امین الدوله گفت چنین باشد بشرط آنکه غلبه بر بیمار نکنی بچیزی که نمیدانی و اشاره بفصد و مسهل نکنی الا در مرضی که
ظاهر باشد گفت عادت من چنین است بغیر از سکنجبین و جلاب نکرده‌ام آنگاه امین الدوله فاش بر گفت تا که جماعت
حاضران شنیدند گفت ای شیخ ما را معذور دار که تا حال تو را نشناخته بودم و حال ترا شناختم در آن شغلی که بودی
باقی و مستمر باش که کسی با تو معارضه و مدافعه نمیکند آنگاه امین الدوله به بعض حاضران گفت این علم طب را بر که
خوانده و شروع در امتحان او نمود گفت سیدنا من از شاگردان این شیخم که بحال او را شناختی و برو علم طب
خوانده‌ام امین الدوله غرض او را ازین تعریض فهمیده تبسم نمود بقراط که از اعاظم استادان صنف الطب است گفته
متعلم طب باید که در جنس خود آزاد و از نادان نباشد یعنی نجیب باشد و در طبیعت نیکو باشد کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم طب
داشته باشد معتدل القامه متناسب الاعضا جید الفهم نیکو سخن باشد و صحیح الرای نزد مشورت عفیف شجاع باشد
و مالک نفس خود باشد نزد غضب و بالکلیه تارک غضب نباشد و بلید نباشد و سزاوار است که با بیماران رک نباشد
و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه بسیاری از بیماران بمرضها مبتلا باشند که نخواهند که کس دیگر بر آن اطلاع داشته باشد

و سزاوار است

و سزاوار آن است که طبیب تاب و تحمل درشتی شنیدن و دشنام داشته باشد چه بسیاری از برسامان و مجانین
و سواس سودائی با طبیبان سخنان درشت گویند و دشنام دهند پس باید که طبیب تاب آن آرد و داند که این از آن
نیست از مرض است و گفته باید که موی سر طبیب باعتدال باشد در حلق و ابقا و همچنین ناخنها و باید که جامهای او سفید
پاکیزه باشد و در رفتار مستعجل نباشد که دلیل بر طیش است و متانی نباشد که دلیل بر فتور نفس است و چون نزد بیمار آید
مربع نشیند و حال بیمار را از باتانی و سکوت تمام اختبار نماید نه بقلق و اضطراب تمام شد کلام بقراط و باید دانست
که بر طبیب مهارت در فن طب و حفظ و ضبط بعض مختصرات و متوسطات و مطولات از کتب طبی لازم است از مختصرات
مانند کتاب فصول بقراط و مسائل حنین و مرشد رازی و بعض رسائل مختصر از مصنفات شیخ الرئیس ابی علی و از متوسطات
مانند ذخیره ثابت بن قره و منصوری محمد بن زکریا و بعض مصنفات شیخ ابوعلی و در این زمان کتاب موجز علاء الدین
بن ابی الحزم القرشی معمول است و از مطولات مانند ست عشر جالینوس و حاوی کبیر محمد بن زکریا رازی و کامل الصناعة
ابو العباس و کتاب مائه ابی سهل مسیحی و کتاب قانون مؤلف شیخ رئیس ابی علی و کتاب قانون از همه اتم و اعظم است
و بر جمیع آنچه طبیب را لازم است مشتمل است و جمیع متأخران بمتابعت این کتاب نموده‌اند و چنانچه علامه شیرازی ذکر نموده
این کتاب نهایات انظار متقدمان و غایات افکار متأخران است و دیگران مبالغات بسیار در مدح این کتاب کرده‌اند
و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده‌اند پس اولی آن است که طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد
و بحث و تفتیش از مواضع اشکالات نموده باشد و مراجعه بشروح سیما شرح علامه و شرح قرشی نموده باشد
و اگر قواعد کلیه او را محفوظ باشد و در قواعد جزئیه اگر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم تجربه
جمع داشته باشد و فقه و معتقد باشد و اولی آن است که طبیب مذهب حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف
باشد و در معالجات استعانت بخدای عز و جل بجسته باشد و بفاتحه و دعا و توجه و صدقات امر نموده باشد و در نقل از
بر توبه از معاصی مداومت نماید خصوصا کذب **حکایت** یکی از اطبا گفته که در سنه اثنین و خمسین یکی را از مشاهیر

شنا بود قولنج گرفت مرا بخواندند و معالجه مشغول شدم و در آن باب آنچه جهد بود بجای آوردم و تفاوتی
ننمود بازگشتم ناامید و جزم کردم که نیم شب بیمار درگذرد و در این اندوه بخفتم صبحدم بیدار شدم و شک کردم
که درگذشته باشد روی بدانجانب آوردم آواز گریه و فزع ننمود فاتحه خواندم و بدانجا دمیدم و گفتم الهی و سیدی
تو فرموده و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و حسرت
همین خوردم که جوان بود پس وضو ساختم و سنت بگذاردم یکی در سرای بزد کس او بود و بشارت داد و دانستم که تعالی او
از برکات فاتحة الکتاب بود و آن مرا تجربه شد و بسیار جاها موافق افتاد و در طبیبی که در خدمت پادشاه باشد چند شرط معتبر
است اول آنکه بقواعد و قوانین طبیه عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و بیکی ازین دو اکتفا نکند و مهارت و مزاولت
علاج نموده باشد و اوقات خود را صرف مطالعه و مباحثه کتب طبیه میکرده باشد و اوقات بعبث و فضول ضایع
ننماید و در مواضع اختلاف از منهج احتیاط و سلوک سبیل حزم قدم بیرون نگذارد و اقوال مشاهیر قدما را که
مسلم الثبوت اند چون بقراط و جالینوس و رازی و شیخ رئیس ترجیح دهد و مستحدثات متأخران که سالهای دراز تجربه
نشده باشد چندان اعتمادی ننماید دیگر باید که طبیب پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صاحب و محل
و محل امانت و اعتماد باشد که اگر طبیب موثوق به و معتمد نباشد پادشاه را بر معالجه او اعتماد کردن مخاطره عظیم دارد
و بسیار بوده که طبیبان بی دیانت ضررها به بیمار رسانیده اند حکایت از کتاب مناقب الاطبا منقول است که حنین بن
اسحق از مشاهیر اطبا و ناقلان کتب فلسفه است چون امر حنین قوت گرفت و در میان اطبا شهرت یافت و جهت او
اقطاعات و مقررات حاصل شد و خلیفه آوازه علم او بشنید لیکن بی امتحان امانت او عمل بقول او نمیکرد و هر دوائی
که وصف میکرد تا با دیگری مشاورت نمیکرد بآن عمل نمینمود و توهم آن میکرد که مبادا او را با پادشاهان روم رابطی
باشد و مبادا بتوسط او حیله کنند و در مقام امتحان او بود روزی خلیفه حنین را طلب نمود و باو خلعت داد و توقیعی
مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از امری چند که گذشت گفت میخواهم که دوائی تعیین کنی که کشنده باشد

که مرا دشمنی

که مرا دشمنی هست که اراده کشتن او دارم و میخواهم که آشکارا باشد و میخواهم که پنهان او را بکشم حنین گفت
یا امیر المؤمنین من نیاموخته ام الا دواهای نافع و ندانسته ام که امیر المؤمنین غیر از دواهای نافع چیزی دیگر از من خواهد
خواست و اگر میدانستم متوجه تحصیل معرفت آن میشدم اگر خواهد که بروم و یاد گیرم چنان کنم خلیفه گفت این تطویل
میکند و او را تهدید بسیاری میکرد و او در جواب همان میگفت تا آنکه خلیفه امر فرمود تا او را در بعضی قلاع
محبوس سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او را روز بروز بخلیفه میرسانیده باشد یک سال
در حبس ماند و کار او نقل و تفسیر کتب فلسفه و طب و تصنیف بود و باکی از آن حال نداشت چون یک سال گذشت
خلیفه امر باحضار او نمود و اموال بسیار جهت تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع و سایر ادوات عقوبت
حاضر ساخت و چون حاضر شد گفت آنچه بتو گفته ام امریست که از آن چاره نیست اگر بکنی باین مال فایز میشوی و اضعاف
آن بتو خواهم داد و اگر امتناع نمائی با تو نهایت بدی خواهم کرد و ترا به بدترین نحو خواهم کشت حنین گفت
که من یا امیر المؤمنین عرض کرده ام که بغیر از چیزی که نافع باشد چیزی دیگر نمیدانم و یاد نگرفته ام خلیفه گفت ترا میکشم
حنین گفت مرا پروردگاریست که فردا حق مرا در موقف اعظم خواهد گرفت و اگر امیر المؤمنین خواهد که بر نفس خود ظلم
کند گو بکن خلیفه تبسم کرد و گفت یا حنین خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و بدانکه آنچه کردم جهت امتحان تو بود و جهت آنکه
ما از مکاید ملوک حذر میکنیم و متعجب و آزمایش تو بودم و میخواستم که اعتماد بر تو داشته باشیم و ما را اطمینان بکار تو
باشد تا از علم تو بهره و نفع بریم حنین زمین به بوسید و شکر خلیفه بجای آورد آنگاه خلیفه گفت یا حنین چه چیز ترا
مانع شد از اجابت قول من با آنکه دیدی شدت عزیمت مرا در هر دو حال حنین گفت دو چیز یا امیر المؤمنین مرا مانع شد
یکی دین و یکی صناعت چه دین امر میکند بفعل خیر و نیکوئی با دشمنان چه جای دوستان و یاران
و محروم میسازد کسی را که چنین نباشد و صناعت ما که طب است منع میکند ما را از ضرر رسانیدن بابنا
جنس چه این صناعت موضوع است از برای نفع آدمی بحفظ حیات و صحت ایشان و مقصور است بر مداوات

مصلحت انسان و مع هذا اگر دانسته خدای عز و جل در کردن طبیبان عهدی متوکد با ایمان مغلظ که بکسی
دوای کشنده ندهند و چیزی که موذی باشد ندهند پس نتوانستم که مخالفت این دو امر کنم و بر کشتن ولی نعمت اقدام
و میدانستم که خدای عز و جل ضایع نمیکند اجر کسی را که بذل نفس خود در طاعت او نماید خلیفه گفت این دو قانون
جلیل بوده که گفتی و او را خلعت داد و آن اموال را باو بخشید و او را محل اعتماد ساخت دیگر باید که طبیب پادشاه
محرم اسرار باشد و در کتمان امور مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک داند و بر وفق آرزوی پادشاه
او را در توسیع مشتهیات و مرغوبات و فرح که مضرت رساند ترغیب ننماید و بهر وجهی لطیف مضرتهای امور فاسده را
معلوم ملک نماید و بر وجه تمثیل و تلویح حکایات و امثله که از آنجا ملک تفرس بر خصوصیت احوال خود تواند نمود
ایراد نماید و امر و نهی بطریق مبالغه نسبت بملک بجا نیاورده بر پادشاه لازم است که آنچه طبیب حاذق در
تدبیرات بدنی عرض نماید مخالفت آن نکند که حفظ صحت بدن عزیزتر از همه چیز است و هیچ سعادت از
سعادات دنیوی و اخروی بی صحت بدن میسور نمیباید و بحصول موصول نمیگردد و در کلام حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه مذکور است که رب اکلة حرمت اکلات یعنی بسیار باشد که یک خوردن شخص را از چندین
خوردن باز دارد حکایت جالینوس از غایت اشتهار مستغنی از تعریف است در بعض کتب بنظر رسیده که
جالینوس حکیم فاضل طبیعت توانگر بوده و مردم در روی بچشم تعظیم منگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان
اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را منقالیس میگفتند بعواطف شاهانه جالینوس را اختصاص داده بود و پیوسته
اظهار فضل او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در دیار مغرب که او را باز میگفتند و جمیع ملوک آن نواحی
در سلک مطاوعت او منتظم بودند اتفاقا یکی از زنان علتی برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی
حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز از این جهت مهموم و مغموم گشته سبب پریشانی خاطر خود را
با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر باو گفت که در مملکت منقالیس حکیمیست جالینوس نام که بر فنون علل

و مداوای

و مداوای آن وقوف تمام دارد باز از این حدیث مستبشر گشته مکتوبی بمنقالیس فرستاد مضمون آنکه
چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را به پایه سریر اعلا فرستید و الا خراب ملک خویش را متیقن باش
منقالیس بر فحوای نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوت طلبیده صورت واقعه را باو در میان
نهاد و گفت من مخالفت ملک باز را بر مصاحبت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده
کمر محاربه او بر میان میبندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون بتحقیق
سپاه و پریشانی رعیت است مرا بزودی بجانب او گسیل فرمای و شمه از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم بتعریف
اعلام ارزانی دار منقالیس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملک یونانیان هر چند مطیع و منقاد باز اند
اما بندگان اطبا اند که اینجماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح انسان اند و جالینوس بر همه این زمره
اقدم و بر مجموع این فرقه افضل است یا مولی از مکارم اخلاق شهریاری آنکه من الیه منظور نظر احترام
پادشاه جهان گردد و چون از خدمتی که بدان اشاره فرمایند فارغ شود رخصت انصراف ارزانی فرمایند چه حرمان
مصاحبت او بر ما صعب است و نامه سربمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد
و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده باز را جباری متکبر یافت که از افعال جمیله انسانیت بغایت
دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بر در بارگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل
بعض جیاد آن بامر پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذائی نمییافت که تناول نماید بعد
از انقضای یکماه او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارت ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب
داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در حرم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض
مبدل گشته است هیچ توانی که علاجی نمائی که رنگ وی بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعض از علل
میباشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین میباشد و میخواهم که مرا معلوم گردد که چند

گاه است که این مرض حادث شده ملک فرمود که در سالی ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت و امسال
سال سیم است از ظهور مرض جالینوس گفت شنیده‌ام که عادت ملک آن است که هر که در روی کسی از این مرض وی
نگاه کند چشم او را از حلیه نور عاطل کردانند و این مرض را معالجه نمیتوان کرد بی آنکه در آن نظر کنند ملک گفت سخن تو درست
است واگر بر بعضی هم داستانی یابی بمعالجه اقدام نمای جالینوس گفت من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بر آن مستور
افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجبها نموده گفت اگر دعوی که کردی بجا آوردی جا بفضیلت تو اعتراف نمایم و جالینوس
جاریه حبشیه معلوله را در قفای خود نشانده آینه را در برابر او چنان داشت که روی او در آینه پدید آمد و گفت
جاریه دیده‌ام قابل علاج است ملک خوشدل شد هر روز مقرر کرد که از مایده او کرد بجالینوس دهند و بعد از آنکه
بمعالجه مشغول گشته مرض بالکلیه زایل شد و ملک اعتقاد عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در
شبستان حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی میداشت میدید که ملک باز
اغذیه غلیظه میخورد جالینوس مضرت هر یک از آن بیان نموده او را از تناول آنها منع مینمود تا روزی ملک به تنگ آمده
شد و گفت من این شخص را از وطن مالوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر گمان دوری که از این مرد در خاطر
او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد و من بزعم او آنچه محبوب طبع است خواهم خورد و
و یکی از ندمای مجلس خاص باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخن مگو و حکیم اندیشه مند گشته ترک
اختلاط پادشاه کرد و بدان رغبت که روز بروز از مایده او میاوردند قناعت نمود ملک بگاه و بیگاه تفقدی از
ملطفا از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که ملک تناول
میکرد منع نمود ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک
این سخن را نشنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو آنچه مقدور
من بود از این طعام خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پادشاهی بعضی از آن حقها آن است

که اراد

که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود و زبدان است تا قبل از عروض علت به یک سال یا دو سال یا سه
سال و آن رساله دستوری بود که ملک را محفوظ بود در خزانه تا مدت آن بعد از فوت من ملک را بکار آید
میکند رسیده باشد جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا
و انتها و استحکام آن بیان فرموده و زمانی را که در آن زمان قابل معالجه بود و اعتدال شود و در آن رساله علل سلیم
و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت را بیان کرد و چون یقین دانسته بود که بواسطه طعوم غلیظه و ادخال طعام معز
بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد که بعد از یک سال شهوت ملک فاتر
شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اطراف او نقص کردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا
سعی کند از این مرض برهد و الا بعد از یک سال مغز ناخنهای او ریختن گیرد و تغییری در چشمهای پدید آید و با وجود
این حال اگر در علاج خود کوشد تخلص ممکن است و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد و معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام
کتاب جالینوس آنرا بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان زمین گریخت و در شهری
که مرز قلمرو معالس بود ساکن گشت و ملک باز بعد از فرار جالینوس مدتی آگاهی یافت و بنابر کراهتی که از وی داشت
مفارقتش را نعمت بزرگ شمرد و بعد از چند گاه علامت جذام چنانکه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده کرده
از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده
و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقصد و لیه رسیده از حال جالینوس استفسار نموده جمعی گفتند در فلان شهر
ساکن است ملک باز بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرد در میان خلق انبوه که بافاده
مشغول بود چون مجلس خلوت گشت باز با جالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان نهم که در افشای آن بیم جان است
و جالینوس اخفا قبول نموده باز او را بحال خویش شناسا کردانید و حکیم او را بمنزل خود برده تفحص را تفقد و تعهد
او بجا آورد و مدت یک سال بمعالجه او مشغول بوده موهای ملک که ریخته بود در رستن آغاز نهاد و بعد از یک سال

دیگر مرض بتمام زایل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشت جالینوس زاد و راحله مهیا
داشت و یکی از شاگردان خود را که بر وی وثوقی تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل گردانید
و ملک باز بملک خویش بازگشته ناگاه سپاه و رعیت او را بصحت و سلامت دیده استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد
غیبت او متکفل امور او بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک باز بار دیگر بر سریر حکومت متمکن گشته هدایای
بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزان خورشید رخسار ترتیب کرده بجالینوس
تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه و عواطف شاهانه سرافراز ساخت و کتابتی بجالینوس
نوشت مشتمل بر شکر و سپاس و در آن نامه درج کرد که مامول و مطلوب آنست که دیگر جناب حکیم کربت غربت بکشد و بوطن
مالوف مراجعت فرماید و همچنین تحف و هدایا جهت ملک معالس مرتب گردانید و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورد و مضمون
آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر تو و دوستدار تو ام و هیچ فرقی میان ولایت و مملکت خود
نمیدانم و اشاره بهر چه فرمائی مترقب و مترصدم و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه بنابر سعی تو با چنان
حکیم فاضل که در جهان نظیر و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که
بخدمت او اوردی و از آن جناب درخواهی که بوطن خویش آید و مجتری که نزد همت بمقدار پر پشه وزن ندارد دو مضایقه
نیست و اگر حیا و ابا له ملتمس تو مقبول نیفتد من با طایفه از خواص خود متوجه آن صوب گشته از او التماس خواهم نمود
و چون ملک باز از این امور فراغت یافت شاگرد جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات به پادشاه و حکیم
فاضل رسید و هر دو مستبشر گشتند و جالینوس باستدعای معالس بوطن مراجعت نمود در سال ارسال هدایا ایشان متواصل
گشت تا ملک باز بیمار شد و به جالینوس این خبر رسید بمعالس گفت مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم و بمعالجه ملک
باز بپردازم و معالس با او رفاقت کرد و هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند و بعد از طی مراحل قریب بدیار ملک باز
رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسید در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت

با ارکان ملک

با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را با عزاز و احترام تمام آورده یکهفته از خدمت
ایشان غیبت نموده و معالس و جالینوس یکماه آنجا اقامت داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند
و ملک باز معالس را تشفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا او را با موختن علوم از بادیه غوایت بسر منزل
هدایت رساند و در وقت وداع ملک باز فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید
و از بلادی که تسخیر کرده بود و بدار الملک معالس قربی داشت بدو ارزانی داشت و معالس نیز یکی از مخدرات
خود را در حباله نکاح پسر بزرگ ملک باز آورد و قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت جالینوس
و علم او استحکام پذیرفت و رسم مودت سالهای دراز میان ایشان استحکام یافت و از این حکایت فایده و ثمره
علم و دانش معلوم میگردد حکایت از سلیمان خراسانی خادم هرون الرشید نقل است که گفت روزی بالای سر رشید
ایستاده بودم در حجره و او غذای چاشت میخورد که چون صیادی داخل شد طبقی ماهی سمین داشت با چیزی دیگر
رشید اراده نمود که از آن بخورد جبرئیل بن بختیشوع طبیب منع کرد و بچشم اشاره بطباخی کرد که آنرا دور کند و رشید
منتظر شد چون مایده برخواست و رشید دست لیشت جبرئیل بیرون رفت سلیمان گوید رشید بمن امر کرد که از پی او
بروم و او را ببینم که چه میکند و خبر آورم و او بگوشه رفت و آن طعام را طلب کرد و در آن ماهی بود
و سه قدح نقره طلب نمود یک قطعه از آن ماهی را در آن گذاشت و اندکی از شراب طرماباذی آب بر آن ریخت و گفت
این اکل جبرئیل است و قطعه دیگر در قدح دیگر گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت این اکل امیرالمؤمنین است و قطعه
که با ماهی چیز دیگر مخلوط نسازد و در قدح سیم قطعه از ماهی گذاشت و پاره گوشت از الوان مختلفه بگذاشت و از
کباب و حلوا و ترشیهای دیگر بگذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت این اکل امیرالمؤمنین است اگر با این ماهی
چیزهای دیگر مخلوط سازد آنگاه بخوان سالار گفت این قدحها را حفظ کن تا وقتی که امیرالمؤمنین از خواب قیلوله بیدار
شود سلیمان خادم گوید که چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از خبر جبرئیل بپرسید من خبر را چنانچه بود باو نقل کردم

قدح ما را الطبيعه آن قدحی که دران ماهی بود با شراب حرف از هم رفته بود و چیزی باقی نمانده بود و آن قدح که در آن
ماهی بود با آب برف بر آمده بود و بیش از نصف شده بود و قدحی که در آن ماهی و چیزهای دیگر بود را بجهة آن متغیر شده
بود و سهوکت شدیده بهم رسانیده بود و آنگاه امر کرد رشید که پنج هزار دینار از جهة جبرئیل ببرم و چون بعضی از آداب
دستور العلاج تدبیر اطبا مذکور شد درین مقام بعضی نوادر اطبا و غرایب معالجات ایشان نقل نماید حکایت بعضی گفته اند
اول کسی که در علم طب سخن گفته اسقلیبیوس اول بود و او اولاد خود را وصیت کرد که این صنعت را بغربا و اجانب تعلیم
ننماید تا عزت و شرف این علم مخصوص خاندان او باشد و رای او در علم طب تجربه بود و بقیاس و استدلال عمل نمیکرد
و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسایل طب بر همین منوال بود تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت
و تجربه تنها را خطا شمرد و قیاس را بآن ضم کرد و پانصد و پانزده سال اطبا تابع او را بر خود لازم شمردند تا برخاست ابرکلیس
انکار کرد و تجربه بر خطا اعتقاد کرده به قیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفات او در میان شاگردانش
اختلافات بهم رسیده بعضی تتبع تجربه کردند و بعضی در اصالت قیاس سخن گفتند و بعضی گفتند علم طب عبارت از دانستن
و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون بود و او اقوال متقدمان را
امتحان نموده دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بمعاونت تجربه قوت بهم میرساند قیاس را با تجربه منضم
کردانید و کتب قدیمه اکثر مشتمل بر تجربه و قیاس بود و بکذاشت و باقی را منتفع ساخت و بعد از هزار و چهار صد و
بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبیوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بر آن اعتماد نمود و بعد از
اسقلیبیوس بقراط بهم رسید و علم طب را بکمال رسانید و چون دید که بنابر منع غربا از تعلم صنعت طب این فن
اندراس میپاید مسایل طب را تدوین نموده تعلیم و تعلم بیگانان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که اصحاب
ذکا و فطنت را از افاده علوم منع ننمایند و بسبب این رای سدید این علم شریف در میان خلق انتشار یافت آورده
اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطن ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حکیم

من رالیه

من رالیه نمود و فرستاده بود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطلی و رطلی نود مثقال جهة توشه راه آن
یگانه زمان تسلیم نماید و چون فیلاطن خراج گذار ملک فرس بود و جز اطاعت چاره ندید با بقراط گفت که اگر از
اجابت این استدعا تقاعد نمائی خود را بلکه پادشاه را و رعیت را در معرض هلاک آوری که مارا طاقت
مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سؤال و طلب مکرر
شد و فیلاطن در میانه عدم اجابت بقراط و تکرار استدعاء فرس مضطر گشت رفتن و نا رفتن او را بمصلحت
و صواب دید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع نمودند و قتل رسل را بر مفارقت او
اختیار نمودند رسول چون مبالغه یونانیان را در باره بقراط بحد افراط دید صورت واقعه معروض ملک گردانید
تا دست از طلب او باز داشت حکایت جالینوس در کتاب عمل التشریح آورده که یکی از معارف آن بلد غلامی
بیمار داشت که از معالجه آن عاجز شده بودند خواجه آن غلام چنانچه رسم آن زمان بود اطبا را جمع نمود که
با یکدیگر در باب کوفت آن غلام مناظره و مشاوره نمایند و آنچه رای ایشان بر آن قرار گیرد بمقتضای آن
عمل کنند و من از جمله اطبای بودم که جهة مشاوره مذکور مجتمع شده بودند بعد از مطارحه و مشاوره آرای همه
بر آن قرار گرفت که بعضی عظام قص یعنی از استخوانهای سینه او آفت بهم رسانیده و اعراض آن بسبب آن حادث
شده و آرای همه بر آن متفق شد که علاج منحصر در آنست که استخوانهای مئوف را بیرون آورند و هیچکس ملتزم آن
که استخوانها را بیرون آورد بنحوی که آفت بعضوی نرسد و من ملتزم آن شدم لیکن ملتزم برء و صحت آن غلام نشدم الحاصل
استخوان مذکور بیرون آوردم ناگاه دل در غلاف نمایان شد و مع هذا مداوا نموده آن بیمار بحال صحت معاودت
نمود حکایت آورده اند که چون موسی هادی که خلیفه چهارم است از خلفای بنی عباس بیمار شد و اطبا نزد او
جمع شدند با ایشان گفت شما اموال و جوایز میگیرید و در وقت شدت و سختی تقاعد میورزید ابو قریش
که یکی از اطبا بود گفت که بر ماست اجتهاد و سلامت را خدای عز و جل منحصر موسی غضبناک شد و ربیع گفت کم با

وصف شده که در بهر مرضی طبیبی ماهر است که او را عبدیشوع میگویند امر کرد که او را حاضر کنند و گردنهای این
اطبا را بزنند ربیع چنان نکرد چه علم داشت باختلال عقل او بسبب شدت مرض و فرستاده بطلب عبدیشوع و چون
حاضر شد و نزد موسی رفت گفت قاروره را دیدی گفت بلی یا امیر المؤمنین و این است من دوائی میسازم که استعمال
نمائید و هر گاه نه ساعت بگذرد از کوفت خلاص شوید و از پیش او بیرون آمد و با اطبا گفت دل مشغول مدارید که امروز
بخانهای خود خواهید رفت و هادی امر کرده بود که ده هزار درهم باو بدهند که باو دوا بخرد آنرا گرفت و بخانه فرستاد
و ادویه حاضر ساخت و جمع کرد اطبا را نزدیک نشیمن خلیفه و با ایشان گفت میکوبیم تا بشنود خلیفه آواز آن
و نقل و سکن نمود که تمام در آخر روز خلاص خواهید شد و هر ساعت خلیفه او را میطلبید و از او سؤال میکرد او
میگفت این است میشنوید صدای کوفتن دوا را ساکت شید چون نه ساعت گذشت خلیفه مرد و اطبا خلاصی یافتند
حکایت از کتاب ادب الطبیب منقول است که ماسویه طبیبی بود در بیمارستان جندیشاپور سی سال طبابت میکرد
من جوان کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل بن بختیشوع نزد هرون الرشید باو رسید گفت او باسمان رسید و ما در بیمارستانیم
و از آن در تنگدستی ایم این خبر بجبرئیل رسید برنجید و امر بیمارستان تعلق باو داشت امر کرد که ماسویه را از آنجا بیرون
کنند و وظیفه او را قطع کنند کار برو دشوار شد متوجه بغداد شد تا در استمالت خواطر جبرئیل بکوشد مدتی مدید که
بر در خانه جبرئیل بسر کرد او را رخصت نمیداد و هر گاه جبرئیل سوار شدی او را دعا میکرد و استعطاف مینمود و جبرئیل
با او حرف نمیزد و چون کار برو تنگ شد نزد قسی رفت که در جانب شرقی بغداد می بود و از و طلب خرجی کرد
که او را بشهر خود برساند پس گفت تو آن کسی هستی که در بیمارستانی و طب میدانی گفت بلی میدانم طب و معالجات
میتوانم کرد پس صندوقی داد و او را در مکانی نزدیک بقصر فضل بن ربیع که وزیر خلیفه بود نشاند که بطبابت
مشغول باشد و او در آنجا کسب میکرد تا آنکه حال او نیکو شد در این اثنا چشم یکی از خادمان فضل کوفت
بهم رسانید و کحال بجهة او فرستادند که معالجه کند و معالجات کردند نفعی حاصل نشد و درد او شدید شد تا آنکه

خواب ازو زایل شد

خواب از و زایل شد چون بی خوابی و قلق او شدید شد سرگردان از قصر بیرون آمد در غایت قلق و اضطراب
ناگاه ماسویه را دید در آن موضع مطب خود نشسته باو گفت ای شیخ چه میکنی اینجا اگر چیزی میدانی مرا علاج کن
والا از اینجا بر خیز گفت ای سرور من طب میدانم و خوب میدانم گفت با من بمنزل من بیا و معالجه من کن
با او رفت و دارو در چشم او کرد و بعضی تدبیرات بجا آورد و آن خادم بخواب رفت و آرام گرفت چون
روز دیگر شد آن خادم از جهة ماسویه نان میوه و مرغ و بزغاله و حلوا و دو درهم و دو دینار فرستاد و گفت این
مقرری تو است هر روزه دو درهم و دو دینار مقرری هر ماهه تست ماسویه از غایت خوشحالی گریست رسولی که چیزها
آورده بود گمان کرد که کم بوده و بسبب آن محزون شده گفت مغموم مباش که زیاد خواهد کرد و احسان نسبت
بتو بجا خواهد آورد ماسویه گفت من از و راضی شده ام و اگر این همین نوبت بود و مقرری هر روزه و هر ماهه نمی بود
مجملا بسبب معالجه ماسویه کوفت چشم خادم فضل بن ربیع وزیر زایل شد و چون روزی چند برین بگذشت
چشم فضل بدرد آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود آن دو کحال سابق را جهة معالجه فرستاد وزیر بعلاج ایشان
منتفع نشد و آن خادم ماسویه را در شب نزد وزیر برده او تا ثلث شب بعضی داروها استعمال میکرد آنگاه میل
باو داد و چشم او باصلاح آمد و چون جبرئیل بدیدن وزیر آمد فضل گفت مردی هست که او را ماسویه میگویند عارفترین
مردم است به کحالی و معالجه کوفت چشم جبرئیل گفت کیست او همانا آن مردی باشد که درین در خانه بنشیند وزیر
گفت آری جبرئیل گفت این از کار من بود چون بکار نمی آمد او را دفع کردم و راندم حالا طبیب شده است او هرگز
مزاولت طب نکرده است اگر خواهی او را حاضر کن در حضور من و جبرئیل گمان داشت که او چون حاضر شود خواهد استیحاش
و نسبت باو تذلل بجا خواهد آورد و فضل امر باحضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد و سلام کرد و نشست محاذی
جبرئیل جبرئیل گفت ای ماسویه تو طبیب شده گفت من همیشه طبیب بوده ام من سی سال طبیب بیمارستان بوده ام حالا
بمن چنین میگوئی جبرئیل ترسید که زیاده کند برخواست و با خجالت برفت و فضل جهة ماسویه هر ماهی ششصد درهم

مقرر داشت و دو مرکب و پنج غلام جهت او بداد و امر کرد که عیالان خود را از جندیسابور بیاورد و نفقه
و رسم با و عنایت کرد او عیالان خود را بیاورد و یوحنا پسر او که از طبیبان مشهور بود در آن وقت کودک
بود و چون روزی چند بر این بگذشت چشم خلیفه بدرد آمد فضل وزیر بخلیفه عرض نمود که طبیب من ماسویه حاذق ترین
خلق است با مرکحالی و آنچه گذشته بود از کوفت چشم خادم و خود معروض داشت خلیفه امر باحضار ماسویه فرمود
و چون ماسویه حاضر شد خلیفه گفت تو چیزی از طب بغیر از کحالی میدانی ماسویه گفت بلی یا امیرالمؤمنین چگونه ندانم
و سی سال است که من طبیب بیمارستان بوده ام او را بخود نزدیک ساخت و چشم خود با و نمود فرمود بحال حجام
حاضر نمود پس حجامت ساقین کرد و در چشم دوائی چکانید و بعد از دو روز چشم خلیفه بهتر شد خلیفه امر نمود که
ماهی دو هزار درهم مقرری با و برسانند و جهت معونت سال پنج هزار درهم سالیانه بدهند و بدل و علوفه بهم
داد و او را با جبرئیل و سایر طبیبان خاصه ملازم خود ساخت و نظیر جبرئیل شد و هرگاه جبرئیل حاضر شدی او نیز حاضر بود
و هر جا جبرئیل میرفت او نیز میرفت لیکن مواجب و مقرری او کمتر از جبرئیل بود چه جبرئیل را وظایف و مقررات و انعام
بسیار بود بعد از چند وقت خواهر هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه با نواع علاجها میکرد فایده نمیکرد و خلیفه
مغموم بود روزی خلیفه گفت ماسویه میگفت که طبابت بیمارستان کرده و معالجه امراض دانسته بحال آن بیمار نظر کند
شاید مداوای تواند کرد پس جبرئیل و ماسویه را حاضر کردند ماسویه بجبرئیل گفت احوال آن و جمیع معالجاتی که از اول
تا حال کرده بیان کن جبرئیل تمام را نقل نموده ماسویه گفت تدبیر صحیح است و علاج مستقیم است لیکن حاجت با آن است که این
بیمار را ببینیم خلیفه امر نمود که ماسویه برود و بیمار را ببیند ماسویه داخل حرم شد و بحال بیمار رسید و تأمل نمود و نبض
او را ملاحظه کرد آنگاه بیرون آمدند و ماسویه بخلیفه گفت ترا طول عمر و بقا باد این بیمار پس فردا چون سه ساعت
به نصف شب بماند از دنیا خواهد رفت و تدبیر سودی نمیدهد جبرئیل گفت یا امیرالمؤمنین دروغ گفت این بیمار به
شد و زندگانی خواهد کرد خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای قصر خلافت و چون دو قرن شد که مالکتش تعیین



نموده بود آن بیمار فوت شد و خلیفه متوجه تجهیز و دفن او شد و خلیفه را بعد از دفن اهتمام بچیزی دیگر
نبود الا آنکه ماسویه را حاضر ساخت و از او سؤال کرد و سخنان او را پسندید و او را در مرتبه و وظایف
و مقررات با جبرئیل برابر ساخت و اهتمام و عنایت نسبت به پسرش یوحنا مرعی داشت تا آنکه در زمان او با آخر
رسید که مشهور است و از این حکایت معلوم میشود که علم بی فایده نمیباشد و وقوف بر صناعات بالاخره
ثمره و نتیجه خود میدهد **حکایت** در کتاب عیون الانبا مذکور است که ابو قریش طبیب در موضعی نزدیک بقصر خلیفه
مهدی بن منصور می نشست و مردی درویش صالح بود دختران کنیز مهدی قاروره خود را با کنیزی که نزد طبیب فرستاد
کنیز از قصر بیرون آمد قاروره را با بو قریش نمود ابو قریش گفت این قاروره زن است که پسری آبستن است
کنیز بر گردید و بخیزران بشارت داد گفت برگرد و با ستقصا سؤال کن ابو علیسی گفت آنچه گفتم حق است و او را
است و لیکن مرا با تو حق بشارت است گفت چه چیز میخواهی ابو قریش گفت کاشه فالوذج و خلعتی جاریه گفت اگر
این حق باشد تو خیر دنیا و نعیم آن بجانب خود کشانیدی چون چهل روز بر این گذشت خیزران احساس
حمل نمود بدره زر جهت ابو قریش فرستاد و این امر از خلیفه اظهار نمود چون مدتی گذشت موسی برادر
هرون الرشید متولد شد در آن وقت مهدی را خبر کرد و گفت طبیبی که بر در دار الخلافه می نشیند ماه است
که چنین خبر داده است و این خبر بجرجیس بن جبرئیل که طبیب خلیفه بود رسید تکذیب این امر نمود و خیزران
غضبناک شد و امر نمود که در پیش او صد خوان فالوذج بگذارند با صد جامه جهت ابو علیسی بفرستد و اسپی با یراق
با و دهند و چون اندک زمانی گذشت بهارون الرشید حامله شد خبر حمل بمهدی خلیفه گفت شما خود بخیزران
آن طبیب بکشید خلیفه فرمود که قاروره خیزران را نزد ابو قریش برند چون ابو قریش قاروره را بدید
گفت این قاروره مادر موسی است و آبستن به پسر دیگر شده است این خبر را به مهدی آوردند و تاریخ
ضبط کردند چون ایامی گذشت هرون الرشید متولد شد مهدی فرستاد و ابو قریش را حاضر ساخت و نقش خود

بر باد است خلعتها و بدرهای زر سرخ و سفید بر وی انداخت تا از سرش گذشت و او را ابو قریش لقب داد
و گفت حس این چیزی بود که من خود تجربه کردم و ابو قریش را در سر از جرجیس در گذرانید و این حکایت بسیار غریب است
لکن صاحب کتاب عیون الانبا که فاضل و معتبر بوده ایراد نموده لهذا ایراد نمود **حکایت** آورده اند که ثابت
بن قره که از مشاهیر حکما و اطبا است روزی متوجه دار الخلافه بود که آواز صیاح و فریاد شنید از سبب آن
پرسید گفتند مرد قصابی که در این دکان می بوده است بنجاه مرده است گفت مرا پیش او برید او را بآنجا بردند
امر کرد زنان را که خود را از صیحه و لطمه نگاه دارند و امر نمود بعضی غلامان را که عصا بر کف قصاب بزنند
و دست بر نبض او گذاشت و چوب بر و میزدند تا وقتی که گفت بس است و قدحی طلب کرد و از آستین خود دوا
بیرون کرد و باندک آبی آن دوا را بحلق قصاب ریخت و او را فرو برد و فریاد و صیحه در افتاد که ثابت
مرده را زنده کرد آنگاه قصاب چشم گشود و مزوره با و خورانید و او را نشاند و بر و ساعتی نشست در آن
هنگام یاران خلیفه آمدند که خلیفه میطلبد بیرون رفت خلق در تموج بودند و در شهر آوازه بود که ثابت
مرده را زنده کرد و حکایات از این قبیل و نزدیک باین بسیار منقول است **حکایت** آورده اند که شریف
خلیس محمد بن عمر و را کوفت ضیق النفس بغایت صعب عارض شد ابو الحسن حرانی که از مشاهیر اطبا بود
جهت معالجه او حاضر شد و اشاره به بعضی معالجات نمود و در باب فصد مشورت کردند گفت مصلحت در آن
نمیدانم و اگرچه فصد باعث تخفیف عظیم میشود آنگاه ابو موسی طبیب آمد و قاروره و احوال بیمار را بنظر او
نمود گفت فصد میباید کرد شریف فرمود که ابو الحسن حرانی بحال اینجا بود با او در باب فصد مشورت کردم
گفت مصلحت نمیدانم گفت ابو الحسن پیر است و رفت آنگاه طبیب دیگر آمد و در طبقه نازل تر بود و مبالغه
تمام در باب فصد کرد و برفت تا وقتی که شریف را فصد نمود در حال خفت تمام در آن کوفت ضیق النفس
بهم رسیده و شریف بخواب رفت و آرام گرفت و غذا میل فرمود نوبت دیگر ابو الحسن حرانی بعیادت شریف



آمد در آنسه روز او را ساکن یافت چون او را بر آن حال دید گفت فصد کرده گفت چگونه میکردم چیزی را که تو بلی
امر نکرده بودی گفت این سکون نیست الا بسبب فصد شریف گفت چون چنین است چرا تجویز فصد نمیفرمودی ابوالحسن
گفت بسبب فصد فرمودند لیکن حمای ربعی عارض خواهد شد شصت دوره که اگر بقراط و جالینوس حاضر باشند علاج آن نتوانستند
توانست کرد آنگاه و او تدبیرا و را گفت و گفت این تدبیر تو است چون آن مدت منقضی شود نزد تو خواهم آمد و از لی
چند بر این نگذشت که شریف را تب ربع بهم رسانید و با آن ماند بنحوی که ابوالحسن خبر داده بود و بعد از آن شریف از تدبیر
ابوالحسن تجاوز نه نمود و هم از معالجات ابوالحسن مذکور نقل کردند که حاجب کبیر خلیفه را غلامی بود که با و محبت بسیار
داشت و اتفاق افتاد که حاجب اراده دعوت عظیمی نموده بود که در آن اکابر و اعیان دولت بودند در آن اثنا آن
غلام تب کرد تبی بغایت حار و آن حاجب بسبب این بسیار غمگین و اندوهناک شد و قلق بسیاری کرد و ابوالحسن
حرانی را طلب کرد و گفت میخواهم که این غلام را معالجه کنی و چنان کنی که پس فردا کوفتی نداشته باشد و بخدمت خود
مشغول باشد و من مکافات آن چنان که باید بعمل آورم ابوالحسن گفت اگر غلام را بگذاری که استیفای ایام مرض خود کند
زندگانی خواهد کرد والا مر امکن است که چنان کنم که فردا صحیح باشد و بخدمت خود مشغول شود لیکن چون سال آینده
در آید در مثل این روز تب حاری بهم رساند و هرکه باشد از اطبا اگر پیش او باشند معالجه کوفت او نتوانند کرد و
و بخواهد مرد در بحران اول یا ثانی پس نظر کن که کدام یک را دوست تر میداری گفت دوست میدارم که فردا در خدمت
باشد و تا سال آینده امید فرج است گمان او این بود که این سخن از سخنان بی اصل است پس ابوالحسن در مقام معالجه
در آمد و چون روز دیگر شد غلام بهوش آمد و از کوفت بری شد و حاجب با بوالحسن خلعت و مال بسیاری داد و
مکرم شد و چون سال آینده شد در مثل آن روزی که آن غلام بیمار شده بود باز بیمار شد و هفت روز تب داشت
در روز هفتم بمرد و این امر در نفس حاجب و سایر خلق عجب نمود **حکایت** بختیشوع از نصارای بغداد بود و طبیبی حاذق
و مشفق صادق بود و در خدمت مامون میبود نقل است یکی از اقربای مامون را کوفتی عارض شد و مامون را با او دلبستگی

تمام بود بختیشوع را فرستاد تا با مر معالجه او قیام نماید بختیشوع انواع معالجات کرد سودی نکرد و از نوادر معالجات آنچه یاد
داشت و در کتب یافت بکرد البته فایده نداد و کار از دست شد و از مامون خجل میشد مامون گفت تو خجل مباش که جهد
خویشتن بجای آوردی مگر خدای تعالی نمیخواهد بقضا رضا داده که ما نیز داده ایم بختیشوع چون مامون را مایوس دید گفت ای امیر
المؤمنین یک علاج دیگر مانده باقبال امیر المؤمنین بکنم اما خطرناک است باشد که خدای عز و جل راست آرد پس مسهلی بساخت
و با آنکه مریض را هر روز پنجاه شصت بار اطلاق میشد آن مسهل به بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیاده شد و روز
دیگر باز ایستاد از وی سؤال کردند که این چه مخاطره بود جواب داد که ماده این اسهال از دماغ بود تا فرو نیامدی منقطع
نگشتی و میترسیدم که اگر مسهل هم قوت باسهال وفا نکند چون دل برگرفتند گفتم آخر در مسهل دادن امید است
و در ندادن هیچ امید نیست بر دوام خدای تعالی نیکو کرد و قیاس درست آمد **حکایت** شیخ ابو علی در کتاب مبدأ و معاد
آورده که شنیدم که طبیبی به مجلس یکی از ملوک آل سامان قبول و بدرجه رسیده بود که در حرم شدی و نبض مخدرات را
بدیدی روزی با ملک در حرم نشسته بود بجائی که ممکن نبود که هیچ مردی در آنجا تواند بود ملک خوردنی خواست کنیزک
که خوان سالار بود دو تا شد تا خوان بر زمین نهاد رنج عظیم در مفاصل او حادث شد و نتوانست و تا بماند ملک روی
بطبیب کرد که حالی معالجه کن بهر وجه که باشد و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجه نبود در روی تدبیر نفسانی نهاد و بفرمود
تا مقنعه از سر او در کشیدند و موی او برهنه کردند سود نداشت فرمود تا پیراهن از او در کشیدند هم اثر نکرد دست
بموضع دیگر برد و ازار در کشید از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و آن ریح غلیظ را بتحلیل برد و او
بایستاد و مستقیم و سلیم بازگشت و این حکایت بچند نحو در کتب منقول شده **حکایت** آورده اند که از آل سامان
امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد که مزمن گشت و بر جای بماند و اطبا در معالجه او کردند و عاجز آمدند
ملک کس فرستاد و محمد بن زکریای رازی را بخواند چون به آمویه رسید و آب جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم با کس
امیر بخارا را رفت و باز آمد کتاب منصوری تالیف نمود پس مرد دیگر از معارف رسید با جنیبت خاص و پیغام آورد

مزاج با سبها

مزاج با سبهای منصوری بدست او فرستاد و گفت من این کتاب و این کتاب من چون کتاب با امیر رسید
هزار دینار بفرستاد و داشت و گفت رفیع نباید کرد اگر نیچه ندهد او را به بندند و در کشتی اندازند و بگذرانند
محمد زکریا چون رجا سودی نداد به نحو معهود عمل شد پس او را از آب گذرانیدند از روی شکفتگی سوار شد و روی
به بخارا نهاد چون به بخارا رسید چندانکه امیر را معالجه نمود سودی نداشت روزی پیش ملک آمد و گفت فردا
معالجتی خواهم کرد اما در این معالجت فلان اسب و استر صرف بشود و این دو مرکب معروف بودند چنانکه سی چهل فرسنگ
در روزی برفتندی پس روز دیگر امیر را در حمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر را ساخته بدر حمام آورده
بداشت و غلام خود را آنجا باز داشت در حالی که هیچ یک از خدم و حشم نبودند و گفت نمی باید کسی نزد ملک باشد
پس ملک را به گرمابه برد و آب بر سر وی میریخت و شربتی که ساخته بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چندان
که اخلاط را در مفاصل نضج پدید آمد پس برفت و جامه در پوشید و بیامد و در برابر پادشاه بایستاد و شروع در دشنام
دادن و فحش گفتن نمود که ای فلان و فلان را فرمودی که مرا دست و پای ببندند و در کشتی اندازند همین ساعت
مکافات آن خونت بریزم و زمان زمان کارد کشیده بر امیر حمله میکرد و امیر از غایت در خشم شد و از جای خویش
در آمد با سر زانو محمد زکریا کارد برکشید و شدت بیش کرد امیر از خشم و بیم از جای برخواست محمد زکریا امیر را بر پای
بدید از گرمابه بیرون آمد و با غلام خود بر اسب و استر سوار شد و تا به آمویه عنان باز نکشید چون بمرو آمد نامه بنوشت
و عرض خدمت و نیاز کرد و مذکور ساخت که بنده خادم علاج آغاز نهاد و آنچه ممکن بود بجای آورد و حرارت غریزی را
ضعف تمام بود و بعلاج طبیعی دراز میکشید دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی متوجه شدم و حضرت را به گرمابه آوردم
و شربت دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث
شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج یافت و تحلیل رفت بعد از آن صورت ندارد که میان من و پادشاه جمعیتی شود
و چون پادشاه بپای خواست و محمد زکریا بیرون رفت بنشست و او را غشی عارض شد و چون بهوش آمد [illegible]

آواز داد و گفت طبیب کجا رفت گفتند از گرمابه بیرون آمد و بر اسب سوار شد و غلام خود را بر استر سوار کرد و برفت
امیر دانست که مقصود چه بوده به پای خود از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و حشم و خدم شادیها
کردند و صدقها دادند و جشنها ترتیب نمودند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید بر استر سوار و اسب جنیبت کرده و نامه عرض
کرد و امیر بخواند و تعجب نمود و هر ساله جهت محمد زکریا دو هزار دینار و دویست خروار غله مقرر نمود **حکایت** در کتاب اربع
مقالات حکیم عروضی سمرقندی مذکور است که ابو العباس مامون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام او ابو الحسن احمد بن
محمد بن سهل مردی حکیم طبع کریم نفس بود و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چند حکیم چون شیخ
ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق که از مشاهیر حکما و دانشوران عالم بودند
نزد او جمع شده بودند اما ابو نصر عراق در انواع علوم ریاضی ثانی بطلیموس بود و ابو الخیر در طب ثانی جالینوس و ابو ریحان
در ریاضی ماهر بود و در نجوم ثانی ابو معشر و ابو علی سینا از غایت اشتهار محتاج بتوصیف نیست و ابو سهل مسیحی نیز
از حکما بود و ایشان بدنیا دلبستگی نداشتند و در محاورات و مصاحبات با هم مستانس بودند روزگار آن
مجلس بر ایشان منغص ساخت و آن رفاهیت با ایشان بزیان آمد از نزد سلطان محمود یکی با نامه رسید از معارف
مضمون آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس از اهل فضل هستند که عدیم النظیر اند چون فلان و فلان باید
که ایشان را بمجلس ما فرستی تا شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستفید شویم و منت
آن از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین علی میکال بود که یکی از اماثل و افاضل روزگار و اعجوبه عصر بود و کار
سلطان محمود در اوج دولت بود و ملک او در رونق و ملوک زمانه او را مراعات میکردند و شبها از آن بیم
مخوف میشدند و خوارزمشاه خواجه حسین علی را جای فرود آورد و اکرام نمود و نزل و علوفه فرمود و پیش از آنکه
بار دهد این جماعت را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و مرا
مقاومت او نیست شما در این چه میگویید ابو علی و ابو سهل گفتند ما پیش او نمیرویم اما ابو الخیر و ابو نصر و ابو ریحان

رفتند

رغبت بعلما و عطایای او نموده رغبت برفتن نمودند پس خوارزمشاه گفت شما که رغبت ندارید پیش از آنکه من رسول
او را بار دهم سر خویش گیرید و خواجه وزیر را امر نمود تا اسباب ابو علی و ابو سهل را مرتب ساختند و دلیل همراه ایشان کرد
از راه بیابان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه رسول سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و بر مضمون
او مطلع شدم ابو علی و ابو سهل پیش از این رفته اند و آن سه کس دیگر بخدمت میرسند آنگاه تهیه ایشان کرده با حسین علی
میکال بفرستاد ایشان بخدمت سلطان رسیدند اما مقصود سلطان شیخ ابو علی سینا بود بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش
کردند و نقاشان را بخواند تا چهل صورت بر مثال آن صورت بساختند و به هر طرف یکی از این صور فرستاده به حکام این
نوشت که شخصی را که این صورت باشد هر جا بیابند بدرگاه فرستند اما چون ابو علی و ابو سهل با کس ابو الحسین سهیلی برفتند
چنان رفتند که تا بامداد پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد بسر چاه ساری فرود آمدند ابو علی تقویم بیرون آورد
و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رضا بقضا داده ایم من خود
همی دانم که از این سفر جان نبرم که اکنون تسویق میرسد در این دو روز و او قاطع است و مرا امیدی نمانده است
بعد از این میان ما ملاقات این جهان نخواهد بود پس براندند و ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخواست
و گرد بر انگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها محو کرد و چون باد بیارامید دلیل راه
گم کرده و آب نمانده و گرمای بیابان خوارزم ابو سهل مسیحی بعالم بقا تحویل کرد و دلیل و ابو علی بهزار مشقت بباورد
افتادند ابو علی به طوس رفت و از آنجا به نیشابور و در نیشابور شنید که او را طلب میکنند از آنجا منکروار راهی
بگرگان نهاد و در جوار قابوس که مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود قرار گرفت و دانست که در آنجا او را
آفتی نبود و در آنجا یکی را بیماری بود او را علاج کرد مردم پی باو بردند و شهرت کرد یکی از اقربای قابوس را مرض
مرض دست داده بود که اطبا چندانکه معالجه میکردند صحت روی نمیداد یکی از خدم قابوس عرضه نمود که
در فلان موضع طبیبی مبارک قدم مسیحا دم آمده که چندین کس از دست او شفا یافته اند قابوس امر کرد که او را

بطلبند و بر سر بالین بیمار بردند تا معالجت کند پس ابوعلی را بر سر بالین آن جوان بردند جوانی دید بغایت خوب روی
مخطط روی متناسب اعضا زرد و زار گشته و چهره از عنوان او کاهی شده شیخ بنشست و نبض او بدید و گفت مردی خواهم
که مواضع و محلات این شهر نیکو داند مرد را بیاوردند شیخ ابوعلی دست بیمار بگرفت و بدان سخن گفت که اسم محلات تقریر کن
در اثنای تقریر محلات نبض او جنبشی کرد پس شیخ گفت خانهای این محله را تقریر کن و نبض بیمار گرفت و آن خانه
خانه را نام میبرد تا گاه باز نبض بیمار جنبش کرد پس شیخ ابوعلی گفت که اسم تمام اهل آن خانه را مذکور سازند و نبض
بیمار بگرفت تا بنامی رسید که در وقت ذکر آن باز آن جنبش در نبض پدید آمد شیخ ابوعلی گفت تمام شد پس او روی
بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محله در فلان خانه بر فلان شخص عاشق است و دوای او وصل
محبوبست بیمار گوش نهاده بود و میشنید چون نام محبوبش مذکور شد از غایت شرم سر در جامه کشید و چون
تحقیق کردند همان نحو بود که شیخ ابوعلی گفته بود پس این حال بقابوس عرض کردند گفت طبیب را پیش من آرید
شیخ ابوعلی را پیش قابوس بردند چون صورت او را سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود در بر قوز او را بشناخت
گفت نه تو ابوعلی گفت آری ای ملک معظم قابوس از تخت فرود آمد و چند گام شیخ ابوعلی را استقبال نمود
و با خود بر نهالی بنشت تخت بنشاند و نیکو بپرسید و گفت ای اجل افضل فیلسوف اکمل کیفیت این معالجه باز گو شیخ ابوعلی
گفت چون نبض و صورت او بدیدم یقین شد که علت او عشق است و از نهان داشتن سر حال بیمار بجان رسیده
دانستم که اگر از او سوال کنم نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانها و اشخاص خانها مذکور میشد چون بنام محله
و خانه و نام معشوق رسید در هر مرتبه از نبض او کمال اضطراب ظاهر شد بر حقیقت حال او اطلاع حاصل کردم از قضا
قابوس از این معنی بغایت متعجب شد و بر کمال حذاقت و فراست او آفرین کردند قابوس گفت این پسر و این دختر
هر دو خواهرزادگان منند ساعتی اختیار کن که عقد کنیم پس بساعت سعد آن دو سوخته آتش فراق و آن دو گداخته نیران
اشتیاق بوصال یکدیگر رسیدند و قابوس شیخ ابوعلی را نیکو میداشت و بقیه حالات شیخ ابوعلی در کتب مختصر

ومبسوط

و مبسوطه مذکور است و حکایت مذکوره در کتب متعدده مذکور است لیکن چون در کتاب اربع مقالات مبسوط تر
بود و مولف باین زمان نزدیک از انجا نقل شد حکایت طرب در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما و فضلا
و فلاسفه چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند اما حکایت کرد مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل قزوینی
از امیر فخرالدوله ابا کالیجار که یکی را از اعزه آل بویه مالیخولیا پدید آمد و او را در آن علت چنان در خیال آمد
که گاو شده همه روزه بانگ گاو کردی و گفتی که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید بجای رسید که هیچ نخورد
در روز بروز برآمد و اطبا از معالجه عاجز شدند شیخ ابوعلی در آن وقت وزیر شهنشاه علاءالدوله بود و بر وی
اقبال تمام داشت و امور ملکی و مالی در کف کفایت او گذاشته بود و الحق بعد از اسکندر که ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاهی
چون شیخ ابوعلی وزیری نداشت در آن حال که شیخ وزیری بود هر صبحدم برخواستی و دو جزو تصنیف کردی و چون
صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی و باشاگردان جمع میشدیم و تا ما بیرون آمدیم هزار سوار از معارف
و مشاهیر و ارباب حوایج بر در گاه او جمع شدندی شیخ سوار شدی و آن جماعت از پی او برفتندی چون بدیوان
رسیدی قریب دو هزار سوار شده بودندی تا نماز پیشین در دیوان بودی چون بخانه آمدی آن جماعت با او نان
خوردندی و بقیلوله مشغول شدی و چون برخواستی نماز بگذاردی و پیش شهنشاه رفتی و تا نماز عصر میان
ایشان مفاوضه و محاوره بودی که در میان ثالثی نبودی مقصود از این حکایت آن است که هرگز شیخ را فراغت
نبودی چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابوعلی را بعلاج او مامور
گرداند علاءالدوله بگفت و شیخ قبول کرد پس گفت بیمار را بشارت دهید که قصاب آمده که ترا بکشد او را شادی
کرد و شیخ با کوکبه بدر سرای بیمار آمد و کاردی بدست گرفته بدرون آمد و گفت این گاو کجاست تا او را بکشم بیمار
بانگ گاو کرد یعنی اینجاست شیخ در میان سرای بایستاد و فرمود که دست و پای او را بستند و آن دو کارد
بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانچه عادت قصابان است پس گفت این گاو بسیار لاغر است

این لاعلف دهید تا پاره فربه شود پس برخواست و بیرون آمد و گفت دست و پای او بگشایند و خوردنی پیش او
برید و گویید بخور بیمار بعد از آن بخوردن در آمد اغذیه و اشربه مناسب داد و گفت این گاو را بغایت فربه کنید
هرچه باو میدادند بامید که فربه شود میستد و میخورد تا یکماه صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین
معالجه نتوان کرد الا بنفس کامل و حدس صحیح حکایت صاحب کامل الصناعه آورده که در ولایت فارس حمالی بود
که باری بغایت سنگین بسر برمیداشت و در هر پنج ماه یا شش ماه او را درد سری عارض میشد که بیقرار میشد و ده
پانزده روز میکشید یکنوبت باین صداع گرفتار شد و چند بار قصد کرده بود که خود را بکشد طبیبی بر در سرای او
میگذشت برادر حمال پیش دوید و خدمت کرده حال عرض کرد گفت او را بیرون آرید چون آوردند مردی دید
قوی هیکل جفتی کفش در پای داشت هر یک بوزن یکمن و نیم نبض او بدید و بصورت او نگریست و گفت او را بصحرا
آورند چنان کردند چون بصحرا رسید غلام خود را گفت که دستار از سر او بر گرفته در گردنش انداخته بتابید
و غلام دیگر را گفت که کفشها از پای او بیرون کرده بر سر او زدن گرفتند زن و فرزندانش بفریاد آمدند اما
طبیب مردی محتشم بود هیچ نتوانستند گفت پس آن دستار را بدست غلام داد که بر اسب سوار بود و گفت در این
صحرا بتاز غلام چنان کرد و آن را در آن وقت بسیار بدوانید خون از بینی او روان شد گنده‌تر از مردار قریب
سه سیر درم خون از دماغ او رفت و آن شخص در خواب شد او را برداشته بخانه آوردند یک شبانه روز خفته
بماند و آن درد سر برفت و هرگز بمعالجه محتاج نشد عضدالدوله از کیفیت این معالجه پرسید گفت آن ماده بود
که از دماغ او فرود نمیآمد و بدون او علاج نمیشد حکایت در کتاب چهار مقاله آورده که در عهد سلطان
السلطان سنجر در شهر هرات فیلسوفی بود که او را ادیب اسمعیل گفتندی مردی عجیب بزرگ و کامل بود و از او
معالجات غریب بسیار بظهور آمده بود روزی ببازار قصابان میگذشت جوانی قصاب را دید که گوسفند سلخ
میکرد و پاره پاره پیه گرم از درون او برآورده در دهان مینهاد و میخورد خواجه اسمعیل بقالی که در پهلوی او

دکان داشت

دکان داشت گفت هرگاه این مرد بمیرد پیش از آنکه او را در گور کنند مرا خبر کن چون پنج شش ماه بگذشت
خبر افتاد که فلان قصاب بیکبار بمرد و فرزندان و اقربای او بر اسم تعزیت و دفن مشغول شدند
خود را در خاک و خون افکندند بقال را سخن خواجه اسمعیل بیاد آمد بدوید و او را خبر کرد خواجه عصا برگرفت
و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و علاج سکته آغاز نهاد روز سیم مرده برخواستی
مفلوج شد و بعد از آن سالها زنده ماند و خواجه عبدالله انصاری دایم با خواجه اسمعیل تعصب ورزید
بارها قصد او کرد و کتب او را بسوخت و آن تعصب بجهت آن بود که مردم هرات را اعتقاد آن بود که خواجه
اسمعیل مرده زنده میکند خواجه عبدالله را مرض فواق عارض شد اطبا هر چند معالجه کردند سود نداشت
ناامید شدند بعد از آنکه از او ایشان ناامید شدند قاروره را پیش خواجه اسمعیل بردند بنام دیگری
و از وی علاج خواستند خواجه اسمعیل گفت این قاروره فلان است و فواق دارد و اطبا از علاج
عاجز شده اند پس فرمود که یک سیر پوست پسته و یک سیر شکر عسکری آوردند و کوفته در هم آمیخت
و گفت این را ببرید و بدو دهید و بگویید که علم را باید آموخت نه تعصب پس مرده شد کار فلان است چون
آن معجون بخواجه عبدالله خورانیدند در حال شفا یافت و این خواجه عبدالله انصاری از اکابر
مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السایرین است که بسیاری از مشاهیر صوفیه آن کتاب را شرح
نموده اند و حکایات در باب نوادر اطبا و لطایف سخنان ایشان و غرایب معالجات و مآثر
ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آنها ندارد باین مقدار اکتفا نمود فصل ششم در آداب
و تدبیر منجمان و مهندسان و ارباب علوم نقلیه که اکثر علوم ریاضیه خوانند علوم ریاضی منافع بسیار
دارد و حکمای قدیم فکرهای عظیم کرده اند و این علوم را ترتیب داده اند و ظاهر آن است چنانچه
جمعی گفته اند که اصل این علوم مستند بوحی الهی بوده باشد که بتوسط حضرات انبیا به بشر رسیده باشد لیکن

مثلا حق شکر ما، علما و حکما تفصیل و تنقیح یافته و صورت ترتیب و تدوین پذیرفته و در بسیاری از
امور معاش علم هندسه مدخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده که الْفِقْهُ لِلْأَدْيَانِ وَالطِّبُّ
لِلْأَبْدَانِ وَالْهَنْدَسَةُ لِلْمَعَاشِ یعنی علم فقه از جهت دینها شمار است و طب از جهت بدنها شمار است
و هندسه از جهت معاش شمار است و به مدخلیت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیان است و علم هیئت جهت معرفت
اوضاع زمین و آسمان است و ضبط احوال و حرکات کواکب و معرفت حسابهای ماه و سال و اوضاع فلکی
که برصدها دانسته میشود نافع است و بر ملوک لازم است که تربیت علما این فنون نموده باشند و از این
طبقه جمعی در خدمت بوده باشند و لهذا اعاظم ملوک از قدیم الایام قبل از اسلام و بعد از اسلام اکرام این
طبقه نموده اند و تربیت میفرموده و همیشه متوجه تربیت این علوم و بستن رصدها و امثال آن میداشته اند
و خلفای امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلامی جمعی از ارباب این علوم را تربیت تمام می‌نموده اند و جمعی
از اهل این علوم که بر دین اسلام نبوده اند و نصرانی و مجوس و صابی و امثال آن بوده اند بجهت رغبت باین علوم
و حاجت بفواید آن مراعات تمام مینموده اند و سلاطین ترکان چنگیزی که در سابق صحرانشین بوده اند و از
فواید علوم و صناعات حکمی کم بهره بوده اند باین علوم رغبت داشته اند در جست و جو و طلب دانایان این
فنون اهتمام مینموده اند چنانچه منکوقاآن که از اعاظم سلاطین چنگیزی است داعیه بستن رصد داشت و بعض علما
این فن را از بلاد ماوراء النهر و غیر جهت این مهم طلب نموده بود و ایشان از نمشیت این امر عظیم عاجز آمده بودند
و چون آوازه وفور فضایل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانا الاعظم قدوة الحکما المحقق افضل الاعاظم
المتاخرین خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی را که در الموت در حبس ملاحده قهستان بود شنیده بود و شوق
تمام بصحبت حضرت خواجه داشت در وقتی که برادر خود هلاکو خان را با لشکری سنگین مامور ساخته بود که از آب
آمویه عبور نموده تسخیر بلاد ایران نماید با او مقرر داشته بود که چون تسخیر ولایت قهستان و فتح قلاع ملاحده

نماید

نماید جناب خواجه را نزد او ببلاد دشت قبچاق فرستد و هولاکو خان بعد از فتح بلاد مذکوره چون بصحبت جناب خواجه
رسید و او را در غایت دانش و تدبیر صحیح یافت رأی مفارقت خواجه نکرد و او را در مرتبه اعلی اختصاص
فرموده در مهمات عالک از مشورت او تعدی نمی‌نمود و در زمان او خواجه مامور به بستن رصد گردید
در مراغه به ترتیب رصد نمود و اما علم احکام نجوم از فروع علم طبیعی است و در منفعت این علم فواید بسیار حاصل
میشود یکی اطلاع بر امور آینده و این فایده عظیمت چه در طبیعت بشری رغبت به دانستن اشتیاقی از او فوق مرکوز است
و از اطلاع بر امور آینده نفس را لذت تمام حاصل میشود دیگر هرگاه از روی نجوم اطلاع بر حصول بعضی مضرات در زمان
آینده حاصل شود تدارک و تدبیر آن میتوان کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که در این زمان در فلان مکان وبا حاصل
میشود احتراز از رفتن بآن مکان خواهد کرد و اگر معلوم شود که در این سال سرما شدید خواهد شد تدارک جزئی چند که
دفع سرما کند خواهد کرد و اگر معلوم شخصی شود که بر مزاج او حرارت غالب خواهد شد در تدبیر خواهد کوشید و اگر معلوم
شود که از فلان جانب لشکر مخالف حرکت خواهد کرد در ضبط سرحد و سد دروبند خواهد کوشید دیگر هرگاه از روی
نجوم از اوضاع کلی یا خصوصیات طالعهای مولود اطلاع بر خصوصیات احوال دشمنان و مخالفان بهمرسد منفعتهای
کلی دارد چه هیچ جزو در تدبیر امور دشمنان مانند علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست دیگر
از فواید علم نجوم تعیین ساعات است از جهت اختیار کردن کارها چه وضع چند از اوضاع فلکی مناسبت با کارها دارد
که چون کار بر آن وضع شود مثمر فایده خواهد بود و اگر بر غیر آن وضع شود بد خواهد بود پس دانستن نجوم از این راه
نافع است و لهذا اکثر علما و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را معتبر دانسته اند و احادیث بسیار بر صحت آن
دلالت دارد و از این جهت است که از قدیم الایام الی الان اکثر طوایف عالم سخنان منجمان را مسموع میداشته اند پس
بر ملوک لازم است که او را منجمان باشند که جهت مهمات و امور اختیار ساعات میکرده باشند و از وقایع آینده
بحسب وسع و فهم خود اخبار می‌نموده باشند و ضبط تواریخ و حساب شب و روز و اخبار از کسوف و خسوف و امثال آن

که از علوم ریاضیه مستفاد میشود برذمت منجمان پادشاه است و بر پادشاه لازم است که ایشان را تربیت میکرده باشد
و بر تعلیم و تعلم علومی که در این امور مدخل دارد تحریص مینموده باشد و مئونات و حوایج و امر معاش ایشان را بر وجه توسیع
متکفل باشد و در فایق اکرام و عنایت و عطوفت نسبت بایشان مرعی دارد و ایشان را همیشه بفکر و کار و اعمال
صنعت خود مشغول میداشته باشد و از لهو و فراغت و تعیش چیزی مانع میشده باشد و تمیز میانه ایشان میکرده باشد
و احسان و اکرام نسبت بایشان باندازه حال بجا آورد و از هر کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود یا حکمی غریب
و تازه بحیز ظهور رسد برونق و اندازه آن محمدت و احسان مرعی دارد و بر منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم
صناعات خود بجا آورد و اوقات را بعبث ضایع نسازد و مطالب این فن که مختصرات بر آن مشتمل است چون مجمل
کوشیار و مدخل ابومعشر و تفهیم ابوریحان و کفایة التعلیم ابوالمحامد غزنوی محفوظ و ملحوظ داشته باشد و همیشه
اوقات صرف مطالعه مطولات چون اربع مقالات بطلمیوس و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبد الجلیل
و احکام مغربی و امثال آن مینموده باشد و باید تا ادله بسیار مجتمع نشود منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و راه احتیاط
نگذارد و تا تواند جزمها را بوقت و ساعت تعیین ننماید مگر آنکه ادله متعاضد بسیار باشند و واضح باشند و شیوه
راستی در اقوال در همه باب شعار خود سازد و وجه خاصیت کسی را که طبع راستی است سخنان او راست میشود و بر خلاف
این دروغگو و لهذا خیالات دروغگویان معتبر نیست و بر خواب ایشان اعتمادی نیست و خواب ایشان قابل تعبیر نیست
و کسی که راستگو است رای و نیز صحیح و طبع و سلیقه او مستقیم است و افعال او نیز راست است بخلاف دروغگو و از
غرایب آن است که بعضی از ارباب تجارب گفته اند که امراض دروغگو بصعوبت اصلاح می‌پذیرد بلکه طبیب نیز در تشخیص حال
او حیران میشود گویا که وقت او نیز دروغ میگوید پس اگر منجم خواهد که احکام او درست آید از دروغگویی احتراز تمام لازم داند
و باید که منجم بر منبع صلاح و تقوی و دیانت ثابت قدم باشد تا او را مناسبت بعالم ملکوتی بوده از آثار فیض قدسی
بی‌بهره نباشد و احکام او صحیح آید و باید که منجم پادشاه ملکه کتمان اسرار داشته باشد بحدی که از خصوصیات احوال

پادشاهان

پادشاهی که اظهار آن مفسده ندارد و نیز احتیاط میکرده باشد الا مجالس سیر و اخلاق و عادات و اوضاع
متعلق بپادشاه که نشر آن نزد همه کس بر خواص ملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین ساعات و اوقاتی که
جهة ملک تعیین کرده باشد هرچند امری جزئی باشد کسی را آگاه نگرداند و کمال مبالغه در کتمان اسرار از کسی که متوقع
شود که بسیار سخن و فضول و هرزه گو نباشد چه کسی که سخن بسیار گوید او را بسیار غلط عارض شود سخنی چند گوید که مستتبع
از آن استدلال بر خطایا و اسرار تواند کرد و دیگر چون حاجات منجمان موقوف بر حالی و وقتی خاص نیست بلکه اکثر اوقات
میشاید که منجم پادشاه بر در بارگاه و درگاه اکثر اوقات حاضر باشد و حضور مجلس را بر نحوی ملتزم نباشد که موجب ملال
پادشاه گردد و هرچند پادشاه بقانون خاص رخصت داده باشد باید که طریقه احتیاط همه وقت مرعی
میداشته باشد و بر رخصت کلی مغرور نشود و دیگر باید که منجم کارهای را که در تاخیر آن خطرات موقوف بر وقتها
و ساعتها ندارد و بلکه ترجیح میان فایده مراعات ساعات اختیار و آفت تاخیر آن کار رو دارد نظر داشته
موافق آن معمول دارد حکایت در کتاب عیون الانبا مسطور است که هارون الرشید را قولنجی
صعب عارض شد عیسی بن حکم دمشقی را نزد او حاضر کردند و لایح و طرب که دو منجم بودند حاضر ساختند بیمار از عیسی
طریق معالجه پرسید عیسی طبیب گفت قولنج به نحوی مستحکم شده که اگر مبادرت بحقنه نشود از تلف ایمن نتوان بود
بیمار بلایح و طرب گفت از جهت من ساعتی اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کنم لایح گفت این کوفت از آن
کوفتها نیست که تاخیر علاج آن تا ساعتی که منجمان نیکو دانند توان کرد و رای من آن است که پیش از آنکه بامر دیگر
دیگر مشغول شوند شروع در علاج باید کرد و رای عیسی طبیب نیز این است از عیسی پرسید که لایح چنین
میگوید تو چه میگویی گفت چنان است که او گفته پس از طرب سوال کرد که رای تو چیست گفت امروز قمر با زحل است
و فردا با مشتری و رای من آن است که علاج را تاخیر باید کرد تا وقتی که قمر مقارن مشتری شود لایح گفت می‌ترسم
که وقتی که قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان شده باشد که حاجت بعلاج نیفتد عزیز این سخن او را بفال بد گرفت

و او را از خانه بیرون کرد و بقول طبری عمل کرد و پیش از رسیدن قمر بمشتری بیمار درگذشت و چون قمر مقارن
مشتری شد لاجی گفت بکسان او که حالا وقت علاج است که طبری تعیین کرده بود کو بیمار تا معالجه کنیم دیگر باید
که چون منجم از طالع مولود پادشاه آفتی گمان برد یا از اوضاع کلی محظوری ادراک کند پادشاه را بدعا
و التصدقات و انواع طاعات و قربات و توبه و بازگشت و دفع بدع و تاسیس سنن عدل و اطلاق محبوسان
بی گناه تحریص تمام و از این راه طلب دفع آفت نماید این امور در رفع آفات و ازاله محظورات مدخلی تمام
در بعضی احادیث که در کتاب منسوب بسید جلیل القدر رضی الدین علی بن طاوس مذکور است وارد شده که معلی بن
اسحق که یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم است ع کتابی نوشت بعلی بن جعفر که این کتاب را بر حضرت عرض نماید
مضمون کتاب آنکه منجم میلاد او را نوشته و از جهة وفات او تعیین نموده زمانی و آن زمان نزدیک شده و او بر خود
میترسد و دوست میدارد که حضرت او را بر عملی دلالت کند که بآن عمل تقرب بخدای عز و جل بجوید علی بن جعفر
آن را بخدمت حضرت فرستاد و حضرت جوابی نوشت و در جمله آن مذکور ساخت که امر کن فلانی را که بجای آورد
از روزه آنچه تواند یا هر روز یا سه روز در ماه و خالی نباشد یا در هر روز یا در هر دو روز از التصدق کردن
بر شقه مسکین یا آنچه نیت تقاضا کند و خود را استعمال کند در نماز شب و روز استعمال شدیدی و بتحقیق
در استغفار و قرائت قرآن و ذکر خدای عز و جل و اعتراف در قنوت بگناهان خود و استغفار کند از آنها
دیگر واند مالی چند صدقه و عتق و خالص سازد نیت خود را در اعتقاد حق و صله رحم بجا آورد و نیکی کند خیرات
در ایشان و امید داشته باشد که نفع دهد خدای عز و جل باو و بسبب مرتبه که از ما دارد و آنچه خدا بخشیده است
باو از خشنودی ما از او و محبت کردن ما او را و الله که امر او مکدر ساخته مرا فوق آنچه وصف کنم با آنکه امید دارم
که خدای عز و جل عمر او را زیاد کرداند و باطل سازد قول منجم را بچه خدا او را مطلع بر غیب نساخته صاحب کتاب
اخوان الصفا ذکر نموده که در علم نجوم فواید بسیار است بسبب اطلاع بر آنچه حادث میشود در مستقبل چه هر گاه آدمی آگاه



بحادثی شود بداند او را ممکن است که از نفس خود بعضی آفات رفع نماید نه باین معنی که وقوع آن امر را که مکان
کرده رفع شود و بداند که باید از آن احتراز کند و استعداد آن کند چنانچه مردم مستعد میشوند جهة دفع زمستان بتحصیل پوشش
و جهة دفع تابستان بساختن سرداب و دفع گرانی بتحصیل غلات و آذوقه از ارزان و جهة دفع آفت چشم بدیگر تحقیق از آن
و ترک سفرها نزد خوفها و آنچه بآن ماند آنگاه گفته امر دیگر نیز هست و آن آن است که مردمان چون حوادث را قبل از وقوع
بدانند ممکنست که دفع بلا کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حق تعالی و انابت بجانب او و بروزه گرفتن و نماز
کردن و فرایض بجا آوردن و نذر ادا کردن و سؤال از خدای عز و جل کردن که از ایشان دفع کند و صرف کند هر بلا
از نزول آن میترسد آنگاه گفته ای برادر اگر نظر کنی در اسرار نوامیس الهیه و تامل کنی در سنن شرعیه و اغراض فواید
شرایع را بدانی ای برادر که این چنین است موسی بن عمران ع وصیت کرد بنی اسرائیل را با ایشان گفت حفظ کنید شرایع
تورات را و بوصایای آن عمل نمائید که بدرستی که خدای عز و جل مستجاب میسازد دعای شما را و ارزان میگرداند
سعرهای شما را و با خصب میسازد بلادهای شما را و بسیار میگرداند اموال و اولاد شما را و از شما باز میدارد
شر دشمنان شما را و هرگاه بترسید از حوادث دهر و مصایب ایام توبه کنید بخدای عز و جل و استغفار کنید و روزه
بدارید و نماز کنید و تصدق کنید و دعا کنید که شر آنچه از آن میترسید از شما بگرداند و آنچه از آن حذر میکنید از شما
دفع کند و کشف کند از شما محنت دنیا و مصایب دهر و حوادث ایام را و بر این نهج بوده وصیت حضرت مسیح
با اصحاب و وصیت حضرت محمد صلعم و آله مرامت خود را تمام شد کلام اخوان الصفا و احادیث بسیار دلالت بران میکند
که تصدقات دفع بلاها و عاو نماقیل از نزول میکند چنانچه از حضرت رسول صلعم و آله منقول است که صدقه دفع مرگ
میکند و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که بر و صدقه نفی فقر میکند و عمر را زیاد میکرداند و مرگ را دفع
میکند و از حضرت صادق ع منقول است که یهودی بحضرت رسول صلعم گذشت و گفت السلام علیک حضرت فرمود علیک
السلام اصحاب عرض کردند که این مرد بمرگ بر شما سلام کرد حضرت فرمود من نیز جان طرق رد سلام او نمودم انگاه

حضرت فرمود که این یهودی قفای او را ماری خواهد گرفت و او را خواهد کشت آنگاه یهودی رفت و هیزم بسیاری
جمع کرد و بر دوشش برداشت و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود پس حضرت رسول هیزم را بگذار گذاشت ماری سیاه
در میان هیزم بود حضرت فرمود ای یهودی امروز چه کار کرده گفت این هیزم را برداشتم و آوردم و بامن دو
بود یکی را خوردم و یکی را بمسکینی تصدق نمودم حضرت فرمود که بآن خدای عز و جل دفع آفت آن مار از تو کرد
و از حضرت امام موسی کاظم ع منقول است که فرموده که مردی از بنی اسرائیل هرگز فرزندی نداشت پسری او را متولد
شد باو گفته بودند که این پسر در شبی که او را تزویج کنی فوت خواهد شد و چون شب عروسی آن پسر در آمد نظر او
بر پیرمردی ضعیف افتاد بر او ترحم کرد و او را طلب نمود و اطعام فرمود آن مرد گفت مرا زنده کردی خدای
عز و جل ترا زنده کرداند کسی بخواب پدر آن پسر آمد و گفت از پسر خود سؤال کن که چه کرده بعد از سؤال ماجرا را
باو اخبار نمود نوبت دیگر در خواب دید که باو گفتند که خدای عز و جل زنده داشت پسر ترا بسبب احسانی که بآن مرد
پیر کرد راوندی در کتاب قصص الانبیا از حضرت صادق ع نقل کرده که حضرت عیسی ع بر کردی محلی و مردمی که نشسته از اهل
آن بر رسید گفتند دختر فلانی را از جهة فلانی میبرند حضرت فرمود که آن زن در این شب مرده خواهد بود و چون صباح
شد گفتند آن زن زنده است مردم بخانه او رفتند حضرت شوهر او را گفت که از زوجه خود بپرس که امشب که گذشته چه کرده بود چون
از او پرسید گفت کاری نکردم بغیر از آنکه سائلی در هر شب جمعه نزد من می آمد در ایام گذشته در این شب آمد و آواز کرد
و کسی جوابش نداد گفت دشوار است بر من که این ضعیف آواز مرا بشنود و عیالان من امشب گرسنه بمانند من از جای
برخواستم و نزد او رفتم و آنچه حاجت باو میدادم باو رسانیدم حضرت فرمود که از جای که نشسته بکنار رو و چون
بکنار رفت در زیر جامه او ماری افعی بود حضرت فرمود که بآن چیزی که کردی خدای عز و جل این آفت را از تو دفع
کرد و از کتاب دلایل حمیدی منقول است که از حضرت صادق ع منقول است که از حضرت صادق ع نقل کرده که یسر که یکی
از اصحاب آنحضرت است گفته که با بلیس حاضر شد اجل تو چند نوبت در هر مرتبه خدای عز و جل تاخیر کرد بسبب آنکه تو صله رحم



بجا آوردی و با قرابتهایت نیکوئی کردی و اما تاثیر دعا و حصول اجابت و دفع بلاها بسبب دعا و استغاثه از
وضوح و ظهور مستغنی از بیان است و بسیاری آیات و احادیث معتبره دلالت بر آن میکند و هر چند دفع آفات
و بلاها بسبب توبه و بازگشت و مداومت بر طاعات و اعمال خیر کمال ظهور دارد و تفصیل آن در این مقام از غرض
این فصل بیرون است لیکن غرض آن است که منجم پادشاه باید که چون گمان خطری کند پادشاه را بر این امور تحریص تمام
مینموده باشد و چون مجملی از آداب منجمان مذکور شد الحال ذکر بعضی حکایات که دلالت بر احکام و حساب ایشان میکند
ایراد میشود حکایت فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مامون بود و او را در فنون علم مهارت تمام بود خصوصا در فن
احکام نجوم و شیعه بود از اصحاب حضرت امام رضا ع و در بزرگی و جلالت بمرتبه رفیع رسیده بود او آورده اند که جبرئیل بن
بختیشوع از مامون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را
در آن حیرت است صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفه
لشکر او صرف شد حال آنکه بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه مواجب بدر خانه آمده اغاز شورش کردند فضل بن سهل
گفت چه شود اگر یک لحظه ببام برآئی و بر غلامان منظر بنشینی او را گفتم این عمل بچه و صلاح ایشان نمی شنید گفت از
بر سر بنیاتی مکر آنکه خلیفه روی زمین باشی من در قول خود اسرار استهزاء کرده جهة تسلی خاطر آن بدانجا رفتم
و سفهای آن جماعت بنیاد سفاهت کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم
شاید که از رزم و حیا نموده ترک فساد نمایند دیگر خود را از آن باز داشتم اما فضل اصلا التفات نکرده در اصطرلاب
که در آفتاب داشته بود مینگریست رجاله لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه آتش زنند
من از غایت سراسیمگی اراده زیر زمین کرده و در باطن بر انکار فضل اصرار داشتم فضل را گفتند و او که ساعتی
دیگر صبر کن گفت و الله که فرو نشیانی مکر بخلاف و بعد از ساعتی فضل گفت بسم الله جماعت سواری در صحرای
میراند بیشه من بغلامان گفتم که بنگرید که این نوع کسی منتظر شما درمی آید یکی گفت سیاهی مینماید اما حقیقت معلوم نیست

که چه جزرات القضاه ان جنازه سوار نزدیک رسید بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را میان گرفتند
چیزی بمیر رسیده بیکبار صدای مژده و مژدلق از هر گوشه بر آمد و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین از بلخ
بن علیسی را مصحوب او فرستاده بود و معارف لشکر که این خبر شنیدند همه لقدوم اعتذار پیش آمده زبان تهنیت خلافت
گشادند من از آنجا با خاطر خوش بزیر آمدم حکایت از تاریخ طبرسی و تاریخ ابن مسکویه منقول است که مامون با فضل بن
سهل در امر محمد امین استشاره نمود فضل که در علم نجوم بغایت ماهر بود و از روی نجوم میدانست که غلبه مامون را خواهد
بود و عاقبت کار از دست این را بمامون اعلام نمود و مامون بر محاربه امین دل نهاد حکایت حسن بن سهل برادر
فضل در علم نجوم بغایت ماهر بود و بر مذهب شیعه بود و شیخ طایفه شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب رجال او را از
اصحاب حضرت امام رضا شمرده و بعد از فوت فضل مامون او را وزیر خود ساخت و در جلالت و بزرگی مرتبه عظیم
یافت صاحب کتاب عیون اخبار الرضا باسناد خود از یاسر خادم حضرت امام رضا نقل کرده که بفضل کتابتی از برادرش
حسن بن سهل رسید که من در تحویل این سال نظر کردم بقواعد نجومی چنان یافتم که در فلان ماه در روز چهارشنبه
حرارت آتش در خواهد یافت و رای من آنست که در آنروز تو با حضرت امام رضا و امیرالمومنین بحمام روی و در حمام حجامت
کنی و خون را بر بدن خود بریزی تا بسبب آن نحوست از تو زایل شود فضل پیش مامون فرستاد و این مضمون را
باو نوشت و از او التماس کرد که در آنروز با او بحمام رود و از حضرت امام رضا نیز این التماس بکند مامون
درین باب رقعه بحضرت نوشت و این التماس از آنحضرت کرد حضرت در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم و رای
من این است که شما نیز بحمام نروید و فضل نیز بحمام نرود مامون تا دو بار رقعه بحضرت نوشت و این التماس کرد حضرت در جواب
نوشت چه امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که بمن گفت یا علی فردا بحمام مرو و مامون بحضرت نوشت که راست
گفتی یا سیدی من و راست گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و من نیز فردا بحمام نمیروم و فضل خود داند یاسر گوید چون
شب شد و آفتاب فرو رفت حضرت بما گفت بگویید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیلة یعنی پناه میبریم بخدا از شر

انچه

آنچه درین شب نازل میشود ما میگفتیم و چون حضرت نماز صبح کرد بما گفت بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل
فی هذا الیوم ما چنان میگفتیم چون نزدیک بطلوع آفتاب شد حضرت بمن گفت به پشت بام برای و گوش بدار
که بیبین چیزی میشنوی چون ببام بر آمدم آواز صیحه و نحیب (?) بر آمد و بسیار شد در آن اثنا مامون از دری که
از خانه او بخانه حضرت گشوده میشد داخل شد و گفت اجرک الله یا ابا الحسن خدای عزوجل شما را در باب فضل که بحمام داخل
شد و جماعتی با شمشیرها داخل شدند و او را کشتند در کتاب منسوب و ابن طاوس از کتاب الوزرا نقل شده
که بر کتابی بخط فضل ذوالریاستین نوشته یافتند بخط او که در فلان سال ما را نکبت خواهد بود و امید نجات
داریم در دفع آن و اگر حساب نجومی درست است این امر در آن سال واقع خواهد شد امید نجات داریم که خاتم
کار ما را بخیر گردانند و ذوالریاستین را هر سال تقویمی بود که هر روز می نوشت که امروز چنین چه کار خوب است
و از چه کار احتراز میباید کرد چون بروزی رسید که در آن روز کشته شد گفت اف برین روز چه شر آن است
بر من و تقویم را از دست بینداخت و از خواهر فضل نقل کرده که فضل بن سهل داخل شد و در آن شبی که در صباح آن
کشته شد نزد مادر خود و برجانب مادر نشست و شروع کرد او را موعظه میکرد و تسلی میداد و ذکر
حوادث روزگار و نقض امور عباد میکرد و آنگاه سینه و دستهای مادر را بوسید و او را وداع کرد
وداع کسی که بر جناح مفارقت بوده باشد پس برخواست و بیرون رفت باقلق و اضطراب و از موضعی بموضعی
دیگر منتقل میشد و از نشیمن بنشیمنی دیگر میرفت و او را خواب نمیبرد و چون سحر شد متوجه حمام شد استری
آوردند بر آن سوار شد و حمام در آخر بستان بود و استر او را بینداخت خوشحال شد که شاید آفت
بجان بگذرد پیاده بحمام رفت آنگاه کشته شد حکایت در بعضی تواریخ مذکور است که مامون بعد از قتل
فضل نزد مادرش فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد بفرست که در برابر آن رعایت
کرده شود مادر فضل صندوقچه مهر و قفلی که بر آن بود نزد مامون فرستاد چون سر آنرا گشودند درجی سر بمهر ظاهر

گشت سر آنرا نیز گشودند حریر پاره بیرون آمد که فضل خود نوشته بود و مدت ایام حیات و وقت هلاک خود
ذکر نموده بود که در فلان روز در میان آب و آتش کشته گردد حکایت آورده اند که وقتی که مامون طاهر
ذوالیمینین را بمحاربه لشکر بغداد میفرستاد فضل در ساعتی مرغوب جبه او را برای او بست (?) و گفت با شصت و چهار
پنج سال این رایت را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و این لوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان
بود حکایت از بعضی کتب نقل شده که توران دخت صبیه حسن بن سهل در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علم
نجوم که در آن بارع بود و باقصی نهایت رسیده بود هر وقت اضطراب بر میداشت و نظر در مولود معتصم
میکرد روزی بوالد خود حسن گفت که نزد امیرالمومنین رو و بگو که کنیزک تو نظر بطالع مولود تو نموده بحسب
نجوم چنان یافت که از راه چوب آفتی بشما در فلان ساعت برسد حسن گفت ای قرة العین ای
سیدة الحرایر امیرالمومنین درین وقت طبع او بر ما متغیر است میترسم گوش بسخن ما نکند و بر خلاف آنچه مصلحت
و تدبیر تقاضا میکند عمل نماید گفت ای پدر باکی نیست تو نصیحت پادشاه خود بکن و آنچه شرط نیکو خواهی است
بعمل آور که در آنجا محافظه جان است و آن را خوف نیست اگر نصیحت تو قبول کند فهو المراد و الا آنچه بر تو فرض
و لازم است بجا آورده باشی حسن نزد خلیفه رفت و آنچه توران گفته بود بعرض رسانید خلیفه گفت انها
المحسن خدا جزای او را و ترا به نیکویی دهاد نزد او رو و سلام من برسان و باز از او سوال کن و در آن روزی
که تعیین کرده نزد من حاضر شو و ملازم من باش تا امروز منقضی شود که درین مشورت و تدبیر دیگری با تو
شریک نمیسازم چون صباح آنروز شد حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در آن مجلس است
بیرون رفت و با حسن خلوت کرد و حسن اشاره نمود که در مجلسی نشیند که در سقفهای آن از چوب چیزی نباشد
و لایزال حسن با او محادثه مینمود و سخن میگفت و معتصم با او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت نماز شد
معتصم برخواست که وضو سازد حسن گفت امیرالمومنین ازین مجلس بیرون نرود و وضو و نماز در همین جا اراده

ان در نشسته باشد

آن در نشسته باشد هم آنجا بعمل آورد تا وقتی که آن زمان بگذرد درین وقت خادمی آمد و با او شانه و مسواک بود
حسن بخادم گفت تو با این شانه شانه کن و با این مسواک مسواک نما خادم امتناع کرد و گفت چون من با این با امیرالمومنین
شرکت نمایم معتصم گفت ویلک امتثال فرمان حسن بجا آور و بی ادبی مکن چون خادم چنان کرد دندانهای او ریخت
و دماغش ورم کرد و بیهوش افتاد و جان بداد و حسن برخواست که برود معتصم او را طلب کرد و شفقت و عنایت
بسیار کرد و املاک و ضیاعی که از توران گرفته بود بدو برو رد نمود و قریب باین حکایت نیز از مجلد سابع کتاب
تاریخ الوزرا و الکتاب نقل شده حکایت احمد بن عمر السمرقندی در کتاب اربع مقالات ذکر نموده که یعقوب بن
اسحق کندی بر دین یهود بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود بخدمت مامون تقرب تمام داشت
روزی داخل مجلس مامون شد و بالا دست یکی از افاضل نشست آن فاضل گفت تو مردی ذمی باشی چرا بر افاضل اهل
اسلام در نشستن تقدم کنی یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن فاضل
انرا منجم میدانست و از سایر علوم او بی خبر بود گفت من بر کاغذی چیزی مینویسم اگر تو استخراج کنی که چه نوشته ام
ترا مسلم دارم و با هم گرو بستند از آن فاضل ردا و از یعقوب استری که مکمل بایراق که بر در بود و هزار دینار
مقرر [illegible] آن فاضل دوات خواست و بر کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مامون نهاد یعقوب ارتفاع گرفت
و طالع درست کرد و زایچه کشید و کوکب را تقویم کرد و تامل نمود و گفت یا امیرالمومنین برآن کاغذ چیزی نوشته است
که اول آن نبات بوده و آخر حیوان شده مامون آن کاغذ بیرون آورد بر آن نوشته بود که عصی موسی مامون
تعجب کرد و بازان شیخ اشکفتگیها کرد پس یعقوب ردائی را که در برابر استر و ساخت خود بازان شیخ کرده بود
[illegible] و این حکایت در بغداد فاش شد و در عراق و خراسان منتشر گشت فقیهی از فقهای بلخ
در آنجا که یعقوب دانشمندی میکند شنید کتاب نجومی بدست گرفت و کاردی در آستین نهاد بقصد آنکه بدرس یعقوب
رود و در وقت فرصت کار او بسازد و از بلخ روی ببغداد نهاد و در مجلس درس یعقوب حاضر شد و در اثنای گفت

وگفت نخواهم که از علم نجوم پیش تو چیزی بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن ما آمده نه بدرس خواندن
لیکن از آن پشیمان نشوی و علم نجوم بخوان تا در آن علم بکمال رسی و در امت محمد صلعم و اله از منجمان بزرگ باشی بزرگان
ازین ما نشسته و معارف و مشاهیر بغداد بودند کمال تعجب نمودند ابو معشر مقر آمد و کارد از میان کتاب بیرون
آورد و بشکست و بینداخت و زانو خم داد و پانزده سال تلمذ کرد تا در نجوم بمرتبه کمال رسید و این حکایت را
ابی نحو احمد بن عمر السمرقندی در کتاب خود ایراد نموده و آنچه نوشته که یعقوب کندی یهودی بود ظاهر است که موافق
واقع نباشد چه آبا کندی در عداد اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعض علما آن است که کندی مسلمان بوده و ابن
طاوس از بعض نقل کرده که کندی شیعه بوده و این بغایت مستبعد مینماید که ذمی با علما مسلمان در مجلس خلیفه تقدم
تواند نمود حکایت از کتاب اخبار المذاکره نقل شده که نقل کرده از عمرو بن الحارث المحاربی که من حاضر این سلام
معتمد بودم و ایستاده بودم در حضرت موفق در لشکر او و ابو جعفر منجم و منجم دیگر حاضر بودند با ایشان گفت طالع
کنید جهة امری که من در ضمیر داشتم شب گذشته و الحال از شما سؤال میکنم و امتحان شما با آن میکنم ایشان نظر در طالع
و دلایل کردند و هر دو گفتند که سؤال شما از حملی است از غیر انسان گفت چنین است بگوئید که چه چیز است فکر بسیاری
کردند و گفتند از حمل بقره سؤال کرده اید گفت چنین است چه میزاید گفتند ثوری گفت بگو چه رنگ است ابو جعفر گفت سیاه خواهد
بود و در روی او بیاضی خواهد بود و آن منجم دیگر گفت سیاه است و در دم او بیاضی خواهد بود موفق گفت بقره را
حاضر کنند حاضر ساختند نزدیک بزائیدن بود گفت ذبحش کنند ذبح کردند و شکمش را شکافتند و ثور کوچک سیاهی
بیرون آوردند که طرف دم او سفید بود و دم او چسبیده شده بود بر روی او و موفق و حاضران تعجب نمودند
و در حق منجمان احسان و انعام نمود و هم راوی مذکور نقل کرده که در حضرت موفق بودیم حاضر ساخت ابا معشر و آن منجم دیگر را
و گفت با من چیزی است بگوئید که چه چیز است بعد از ملاحظه طالع و دلایل آن منجم گفت از میوه است و ابو معشر گفت از
حیوان است موفق تحسین آن منجم کرد و با بو معشر گفت تو خطا کردی و سیب بود بینداخت و ابو معشر متحیر شد و فکر بسیاری

کرد

کرد آنگاه آن سیب را برداشت و بشکافت و گفت الله اکبر در میان این سیب کرم بود موفق تعجب نمود و جایزه
عظیمی باو داد و منقول از ربیع الابرار زمخشری شده که زنی از کتابیه انگشتری گم شد و از ابو معشر پرسید
و ابو معشر گفت آن انگشتر را خدا گرفته از قول او تعجب کردند بعد از تفحص در میان قرآن بود حکایت از کتاب البصائر
ابو حیان توحیدی نقل شده که از ابو معشر نقل شده که گفت حاضر شدم من و سلمه و زیادی و هاشمی نزد موفق و زیادی
در نجوم استاد زمانه بود و موفق ضمیری در خاطر گرفت زیادی گفت آنچه امیر اضمار کرده ریاست و سلطنت است گفت
دروغ گفتی سلمه گفت امیر طلب رفیقی اضمار کرده گفت دروغ گفتی با هاشمی گفت نمیدانم غیر آنچه آن دو کس گفتند از اسباب دولت
السعادت و صاحب طالع باو ناظر است و کواکب ساقط اند باو گفت تو نیز دروغ گفتی آنگاه بمن گفت تو آنچه داری
بیار من گفتم امر خدای عز و جل را در خاطر آورده گفت احسنت آنگاه وجه از من پرسید و بیان آن کردم حکایت
از ابو معشر نقل است که گفت در بعضی از وجهای بری در کاروان سرای فرود آمدم و در آن کاروان سرا نویسنده
بود که اراده عراق داشت با او انسی گرفتم و او بمن انسی گرفت و از نجوم خبر داشت بمن گفت قمر در کجا است
گفتم آیا تو فردا میمان بخشی که قمر در تربیع مریخ است گفت بلی اگر مکاریان مساعدت کنند بمکاریان اعلام کردیم
راضی شدند بماندن بشرط آنکه علف چهارپایان ایشان را بدهیم اهل قافله را نیز گفتیم که بمانند با ما سخریت
کردند و انکار قول ما نمودند ما اقامت نمودیم و اهل قافله رحلت کردند من ببام کاروان سرا بر آمدم و ارتفاع
گرفتم دیدم که طالع سر ایشان ثور بود و مریخ در آنجا بود و قمر در اسد بود گفتم الله الله بر نفس خود بترسید که
کردند از اقامت و رفتند من بنویسنده گفتم که این جماعت خود را هلاک ساختند ما نشستیم و چیزی خوردیم
جماعتی از اهل آن قافله آمدند زخم دار و راه زنان در آن دو فرسخی ایشان را زده بودند و آنچه داشتند
گرفته بودند چون مرا دیدند سنگ و چوب بمن انداختند و گفتند یا کافر یا ساحر تو ما را کشتی و راه را بر ما زدی
از ایشان بحیله خلاص شدم و با خدا عهد کردم که از این علم با اراذل سخن نگویم و تا حال برین عهدم و فوا هستم بود

تا زنده ام حکایت از مشاهیر منجمان ابو القسم منشور غلام زحل است در خدمت ابو یوسف بریدی می‌بود
روزی ابو یوسف اراده آن کرد که سوار شود بطرف ابله رود و بسلام برادر خود ابو عبد الله رود ابو القسم گفت ای امیر
سوار مشو که امروز بموجب حساب تحویل بر تو قطع تحدید است گفت یا فاعل بجانب برادر خود میروم از چه میترسی غلام
زحل برگشت و بخانه او آمد و آنچه در آنجا داشت بسرد حجاب گفتند کجا میروی گفت میگریزم چه بعد از ساعتی این امیر
بتجارت خواهد رفت و چون ابو یوسف نزد ابو عبد الله رفت در آن روز او را بکشت حکایت از مشهورین بعلم نجوم
عبد الله بن محمد بن عبد الله بن طاهر بود و طالع ولادت او سرطان بود و نسبتی با اهل بیت خود گفت که من مولودم که
طالع اصل سرطان است و امشب قمر منکسف میشود در سرطان اگر درین شب نجات یابم چند سال زندگانی خواهم
کرد و اگر نه درین شب هلاک خواهم شد گفتند نه خدا اعمر تو را دراز خواهد کرد چون آن شب در آمد غلامی در نزد
که او را نجوم آموخته بود او را طلب کرد و او را ببام فرستاد و اسطرلابی باو داد و بیاض چند باو داد و گفت ملاحظه
طالع کن هر گاه از انکساف قمر دقیقه بگذرد یک بند قدح بینداز چون ثلثی از قمر منکسف شد بیاران خود گفت
چه میگوئید در باب مردی که با شما نشسته است و در خواهد گذشت ثلثی از عمر او رفته گفتند نه بلکه خدای عز و جل
عمر ترا دراز میسازد چون دو ثلث منخسف شد متوجه کنیزان خود شد و هر که را میخواست از ایشان آزاد کرد
و آنچه میخواست از ضیاع خود وقف کرد و گفت چه میگوئید در مردی که میگذرد و میرود و دو ثلث از عمر او رفته
گفتند نه بلکه خدا عمر ترا دراز میگرداند چون از ثلث آخر دو دقیقه گذشت بایشان گفت وقتی که قمر مستغرق شود
نزد برادرم عبد الله بن طاهر روید آنگاه برخواست و غسل کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و بخانه داخل شد و در بر روی
خود فراز کرد و بر پهلو خوابید هنوز تمام قمر نگرفته بود که جان داد چون نزد او رفتند او را مرده یافتند و بجانب
عبد الله برادرش رفتند که او را اعلام کنند دیدند که عبد الله بر ایشان سبقت گرفته در کشتی بر آمد گفت آیا برادرم
فوت شد گفتند بلی گفت من متصل طالع ملاحظه میکردم تا وقتی که قمر تمام گرفته شد گفتم که آن جان داد حکایت از کتاب

اخبار

اخبار المذاکره نقل شده از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبد الملک الزیات را دیدم که عود کرده بود
از موکب معتصم پیش از رفتن معتصم بسر من رای در غایت حزن و دلگیری و من با او جسارت داشتم گفتم علت
سبب که وزیر را اید الله مهموم می بینم گفت ندانستی خبر مرا گفتم نه گفت سوار شدم با امیر المؤمنین و من از
یکطرف با او سرگوشی میکردم و از طرف دیگر ابن ابی داود تا آنکه بر جسر رسید بسیار ایستاد تا آنکه گمان کردیم که
انتظار چیزی دارد پس خادمی بسرعت تمام بجانب او آمد و با او پنهان حرفی گفت پس او گفت مرا مهموم کرد ابتدای
و مراجعت نمود بجانب مقر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط راه رسید خنده بسیاری کرد پس از آنکه
چیزی مضحک بنظر در آید احمد بن ابی داود جسارت کرد و گفت اگر امیر المؤمنین صلاح داند ما را در سرور شریک
سازد گفت شما را با آن حاجتی نیست ابن ابی داود گفت بلی حاجت هست خلیفه گفت امروز سوار شدم و بر جسر
رسیدم بیادم آمد منجمی که در آنجا نشست در ایام فتنه امین و بعد از آن در موصوف و مشهور بود بجزاق
و آوازه او را شنیده بودم چون در آن ایام فساد و فتنه بسیاری بود ملجا شد که بر سر راه نشیند و بنجوم
چون امر ابراهیم بن مهدی قوت گرفت بر من اعتماد کرد و هر ماه جهة من پانصد دینار مقرر داشت و مجلس او را
مقرر بی بخیل از من ننموده چه لشکر او بعضی را نه درهم و بعضی را ده درهم بود جهة تنگی احوال و خرابی بلاد و مردم
مقاتله میکردند از جهة تعصب نه از جهة جایزه من روزی بر مرکب خود سوار شدم مکان آن منجم را دیدم
نفس من مایل بجانب او شد که از امر ابراهیم و امر خودم بپرسم که آیا ما را امری خواهد یا خلیفه مامون را خواهد
بود بطرف او رفتم و غلام را گفتم باو ده آنچه باقی است دو درهم باو داد باو گفتم سؤالی میکنم نظر بطوالع و ادله
کن گرد آنگاه گفت از تو سؤال میکنم بخدای که تو هاشمی باو گفتم چه غرض داری ازین سؤال گفت طالع این قضایا
میکند و اگر این را راست میگوئی من جهة تو نظر میکنم گفتم بلی هاشمی ام گفت این طالع اسعد طالعها است
در دنیا و از جهة تو خلافت حاصل خواهد شد و فتح آفاق خواهی کرد و ممالک خواهی گرفت و لشکر تو عظیم خواهد

و شهرها بنا خواهی کرد و چنین و چنین خواهی بود و جمیع آنچه مرا پیش آمد تا حال خبر داد گفتم این سعادتها است که تو میگویی
نیز هست گفت نه و لیکن تو وقتی که پادشاه شوی از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود
گفتم بر من غیر این خواهد بود گفت بلی هیچ چیز بر تو نحس تر از یک چیز نخواهد بود گفتم کدام است آن گفت جماعتی که
مستولی باشند در ایام ملک تو گروهی باشند که دنی الاصل سفله باشند پس ایشان بر تو غالب باشند و کار
ملک تو باشند پس رحمی چند در خریطه با من بود خواستم که با او دهم قسم خورد که غیر از آنچه گرفته چیزی دیگر قبول
نکند پس گفت وقتی که باین امر برسی مرا بیاد آر و در آن وقت با من احسان کن گفتم چنین میکنم و تا حال او بخاطر
من نرسیده بود و چون بر همه رسیدم چشم من بر جای او افتاد او بخاطر من رسید و حکمهای او بخاطرم آمد و تامل
کردم احوال خود را و تامل کردم شمارا که بزرگترین اهل مملکت من اید تو پسر زیاق و این پسر قیار است و اشاره
بابن ابی داود کرد و چون بخاطرم آمد که حکمهای او همه درست آمد خادم را فرستادم بطلب او و مبالغه کردم در تفتیش او
تا وفا کنم بوعده سابق خادم برگشت و خبر آورد که او درین نزدیکی وفات یافت مغموم شدم که از من احسان
کردن بر او فوت شده باز بفکر افتادم بخنده آمدم که گفته بود که در دولت تو ولایت اولاد سفلگان را
خواهد بود و چون خلیفه این نقل را کرد همه منکر شدیم و از پرسیدن پشیمان شدیم حکایت سابقا در فصل اول
مذکور شد که سلطان یمین الدوله محمود نزد مامون خوارزمشاه فرستاده و طلب ارسال حکما نمود و شیخ ابو علی
و ابو سهل مسیحی قبول رفتن نکردند و ابوریحان بیرونی و ابو نصر و ابو الخیر قبول کردند حکایت کرده اند که چون
ابوریحان به مجلس سلطان رسید در غزنین سلطان بر بالای کوشکی نشسته بود که چهار در داشت روی با ابوریحان
آورد و گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و بر کاغذی نوشته زیر مسند من گذار ابوریحان
اسطرلاب خواست و ارتفاع گرفته طالع درست کرد و ساعتی تامل نموده بر کاغذی چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان
نهاد سلطان گفت حکم کردی گفت آری سلطان بفرمود که از دیواری که بجانب شرق بود دری باز کردند و از آن در بیرون

رفت

رفت پس کاغذ را طلب کرد ابوریحان بر آن نوشته بود که از این چهار در بیرون نشود بلکه در دیوار شرقی دری
دیگر باز کنند و از آن در بیرون رود سلطان چون خواند آزرده شد و گفت او را از آن قصر بزیر اندازند چنان کردند
که سلطان گفته بود دامی بسته بودند ابوریحان بدان دام آمد و آهسته بزمین رسید و هیچ جای او افگار نشد سلطان
گفت ای ابوریحان این حال را نیز دانسته بودی گفت آری و تقویم از غلام بستد و احکام آن روز نبود که نوشته بود
که در فلان روز مرا از جای بلند بیندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این هم موافق طبع سلطان
نبود دلگیر شد و گفت او را بقلعه غزنین باز دارند پس ابوریحان را حبس کردند شش ماه محبوس بود گویند در آن
شش ماه بمجلس حدیث ابوریحان به سلطان نگفت و از غلامان غلامی نامزد شده بود که خدمت ابوریحان میکرد روزی
آن غلام بر سر بازار غزنین میگذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن دارم هدیه بده تا بگویم غلام
دو درم باو داد فال گوی گفت عزیزی از تو در رنج است از امروز تا سه روز دیگر خلاص میشود و خلعت تشریف پوشد
و عزیز و مکرم گردد غلام رفته تا قلعه و بر سبیل بشارت این قصه با ابوریحان گفت ابوریحان را خنده آمد و گفت
ای ابله ندانی که بچنین جایها نباید ایستاد دو درم بباد دادی گویند خواجه بزرگ حسن میمندی درین شش ماه
فرصتی میجست تا سخن ابوریحان بگوید روزی در شکارگاه سلطان را شگفته یافت سخن را گشاد تا بذکر نجوم آورد
و گفت بیچاره ابوریحان که چنان دو حکم کرد و بدان خلعت و تشریف نیافت و زندان یافت سلطان گفت خواجه بداند
که من دانسته ام که این مرد را در عالم نظیری نیست الا شیخ ابو علی سینا لکن هر دو حکمش بر خلاف طبع و اراده من بود
و پادشاه چون کودک خورد بود سخن بر وفق رای وی باید گفت تا از وی بهره مند باشی آن روز اگر در
هر دو حکم یکی خطا افتادی از برای او بهتر بودی فردا بفرما تا او را بیرون آورند و اسب و ساخت زر و جبه ملکی و دستار
قصب و هزار دینار انعام و غلام و کنیزکی باو دهند پس همان روز که فال گوی گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند
و این تشریف باو رسید و سلطان از وی عذرها خواست و گفت ای ابوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی

سخن بر مراد من گوی نه بر مقتضای علم خویش پس ابوریحان سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است
که باید در همه باب سخن بر وفق مراد او گفتن و کارها را موافق رای او باید کرد چون ابوریحان رفت افاضل
به تهنیت آمدند حدیث فال گوی با ایشان گفت عجب داشتند او را بخواندند سخت نادان و بیخبر بود و هیچ چیز
نمیدانست ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت آری در طالع او بنگریست سهم الغیب بود در درجه
طالع او هر چه میگفت اگر چه بر عمیا میگفت بصواب نزدیک بود حکایت احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود گفته که این
بنده را عجوزه بود ولادت او در صفر ۵۱۱ بود و ماه با آفتاب در میانه هر دو لعبدی بیس سهم الغیب و سهم السعادة
بدین علت هر دو بدرجه طالع افتاده بود و مدتی پس او چون به پانزده رسید او را علم نجوم بیاموختم و در این علم بجایی
ماهر شد که سوالهای مشکل را بر خوردی جواب صواب دادی تقدیرات روی با دنها دند و هر چه میگفت بیشتر با قضا
موافق می افتاد دیگر روز پیرزنی پیش او آمد و گفت پسر من چهار سال است که بسفر رفته و از وی هیچ خبر ندارم بنگر
که مرده است یا زنده منجم برخواست و ارتفاع بگرفت و گفت پسر تو باز آمد پیرزن گفت من امید آمدن فرزند
ندارم همین قدر دانم که زنده است و ایس آن پیرزن بخانه رفت دید که پسرش آمده و بار از چهار پای فرود میکنند
پسر را در کنار گرفت و مقنعه از سر گرفته پیش منجم آمد گفت راست گفتی پسر من آمد و جبه او هدیه و سای نیکو
آن شب چون بخانه آمدم از وی سوال کردم که چون دانستی و بچه استدلال حکم کردی گفت چون صورت
طالع تمام کردم مگسی آمد و بر حرف درجه طالع نشست باین علت در باطن من این خیال روی نمود که آن
پسر رسیده آنگاه او چنان بر من محقق شد که پنداری او را میدیدم که بار از چهار پای میکشد و مرا معلوم
شد که آنچه سهم الغیب در درجه طالع میکند حکایت هم در کتاب مذکور آورده که حکیم موصلی از طبقه منجمان
نیشابور بود خدمت نظام الملک کردی و خواجه در مهمات او مشورت کردی و رای و تدبیر از وی خواستی
موصلی را چون سال بسیار شد و در قوی فتور ظاهر گشت و انحرافی بدان پدید آمد از خواجه استعفا کرد

تا در نیشابور

تا در نیشابور در گوشه نشیند و بر هوایب تقوی و نکویی فرستد خواجه از حکیم سوال کرد که آیا معلوم کرده
که ارتحال منجمین من کی خواهد بود و آن حکم لابد در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم گفت مقدار وفات من
به شش ماه خواجه اسباب رفاهیت او مقرر داشت موصلی به نیشابور رفت و هر روز بنشست و هر وقت بتقوی
بلازمت خواجه میفرستاد و هر کس از نیشابور رسیدی خواجه احوال حکیم پرسیدی تا خبر سلامتی او میشنیدی
خواجه خوشحال بود تا در سنه ۴۸۵ خبر فوت حکیم مسموع خواجه گشت محزون شد مهمات و اوقات و ادرارات
را توقیع نمود و وصیت نامه بنوشت و بندگان را آزاد کرد و قرضی که داشت بگذارد و خصمان را خوشنود
کرد و منتظر نشست تا رمضان در آمد در راه بغداد بدست روانه دیلم کشته شد حکایت و هم
گویند که در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعید خواجه امام خیام و خواجه
امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بپیوسته در خدمت بودم روزی از خیام شنیدم که میگفت گور من
در موضعی باشد که ایام بهار بر آن گل افشان کنند مرا این سخن مستحیل نمود اما میدانستم که چون اویی گزاف
نگوید چون در سنه ۵۳۰ به نیشابور رسیدم مدتی بود آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود
بزیارت او رفتم قبر او را در محلی یافتم که نزدیک او باغی بود که درختان آن سایه بر قبر او می انداخت
و آن ایام بهار بود و چندان شکوفه بر قبر او ریخته بود که صورت قبر او در زیر شکوفه پنهان شده بود
مرا حکایت او یاد آمد و گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را نظیر نمیدیدم حکایت
هم در کتاب مذکور آورده که بر پادشاه واجب است که هر جا که خدمتکار و ندیم که داشته باشد او را بیازماید
اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن قیام کند بر او اعتماد نماید و اگر بر خلاف این بود او را مجاور نکند
و حواشی مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که بدین خدا و شریعت مصطفی اعتقاد ندارد مشئوم بود
در اوایل ملک سلطان غیاث الدین بن ملکشاه ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقه طاعت

بکشید و با پنجاه هزار عرب روی به بغداد آورد و خلیفه المستظهر بامه نامه در نامه انداخته سلطان
هم خواند سلطان از منجمان ساعتی می خواست و صاحب طالع سلطان راجع بود گفتند اختیار غرضانم
سلطان گفت ساعتی بجوئید و تند میگرد و منجم نادان غزنوی بود که بدار کنند دکان داشت و فال
میکرد در بازار نیشابور و رفته تعویذ دوستی جهت ایشان میفروخت با نشانی غلامی خود را به مجلس سلطان راه
داد و گفت من ساعتی اختیار کنم که بان عمل کنی اگر مظفر نکردی مرا گردن بزن سلطان را خوش آمد و بالشیار
سوار شد و دولت و نیاز نیشابوری بوی داد و برفت و حسب اتفاق با صدقه مصاف کرد و او را بشکست
و بکشت و چون باصفهان آمد فال بین غزنوی را بنواخت و تشریف داد و بخود نزدیک ساخت و منجمان را
بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیار کرد و خدای راست آورد که خصم را بکشتم بهمانا
که صدقه شما را رشوتی داده بود که ساعت اختیار نکنید ایشان در خاک غلطیدند و بزاریدند و گفتند
بان اختیار هیچ منجم راضی نتوانند شد اگر سلطان خواهد بخراسان فرستد تا به پیغمبر که حکیم حسام نیشابوری
چه میگوید سلطان دانست که این بیچارگان راست میگویند یکی از ندمای خود را طلبید و گفت فردا نیکجا
خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان و شراب ده و در حالت مستی از وی بپرس که این اختیار بد
بود و منجمان انرا ابطال کنند سران با من بگو چنان کرد غزنوی در حالت مستی گفت من دانستم که حال از دو
برون نیست یا سلطان غالب میگردد یا مغلوب و اگر غالب گردد بعلم های خود برسم چنانچه رسیدم و اگر
مغلوب گردد او را کجا این حالت بماند که بمن پردازد پس روز دیگر ندیم با سلطان صورت حال باز گفت
سلطان بفرمود تا او را اخراج کردند و گفت چنین کس که در حق مسلمانان اعتقادش چنین بود اعتقاد را
نشاید من او را دشمن بودم که نماز میکرد فصل هفتم در اداب تدبیر دبیران و منشیان و مراسلات
دبیری صناعتی که بطریق مکاتبت و مراسلت مقدمات خطابی ایراد نمایند و بهر که مطابق مقتضی حال باشد

و از هر مقام

و در هر مقام آنچه غرض و مطلب باشد بر وجه احسن اجمل آید چنانچه مراتب و حدود و محاورت و موافقت
و مخاصمت و مشاورت و مدح و ذم و استعطاف و اعزاز و بزرگ و خورد کردانیدن اهمال و اشتغال
و افعال و وجوه شکایت و اعتذار و اظهار حقوق و وثایق و عهود سابقه و لاحقه و اظهار ترغیب
و نظام هر واقعه بر وجه مرضی ایراد شود و مع ذلک الفاظ متحسن و عدی از فصاحت و عذوبت و حسن
و حلاوت خالی نباشد مثلا اگر غرض تهویل و ایراد رعب باشد در خاطر انکس که مکاتبت بسوی اوست
سخن بر وجهی مساق شود که خوف و رعب و هول تمام بر ضمیر او استیلا یابد و اگر غرض استمالت قلب
و تحصیل محبت و مهربانی باشد اسلوب مناسب این غرض مرعی دارد و اگر تشجیع و اقدام بر حرب و اهوال
مقصد افتد طریقه مناسب ان منظور دارد و برین قیاس در هر مقام مناسب ان حال منظور دارد
و پادشاه را از دبیر چاره نیست و وجود دبیر کامل از جهت پادشاه نفع تمام دارد چه بسیار باشد که از یک
نوشته خونهار نجیبه شود و فسادهای کلی متولد شود و بسیار باشد که بیک سخن جهانی بصلاح آید و چندین
فساد مرتفع شود پس در دبیر پادشاه چند شرط معتبرست اول انکه عاقل و دانا باشد و این عظیم ترین شرایط
است و در هر باب چه هرگاه دبیر و منشی عاقل باشد در هر مقام مصلحت وقت را مرعی دارد و بنحوی ننگارد
که از نوشته او فتنه و ضرری متولد شود و یا نوشته بنحوی باشد که غیبت و منقصتی جهت مخدوم او حاصل
شود دیگر صاحب فطانت و زیرکی و علو فهم و جودت رای بوده باشد و دیگر اصحاب فکر و اندیشه و معتاد
بتامل و تفکر و سکون و آرام بوده باشد و برف و تندی و سرعت و خفت بر طبع او غالب نباشد دیگر
نیک ذات و خیر اندیش و راست گفتار و راست کردار و با احتیاط و صاحب عزم بوده باشد دیگر با مقالات
نسب و شرف حسب موسوم باشد و اگر بعضی از آبای او بان شغل موسوم و ممدوح باشند آن انسب خواهد بود
دیگر انکه علومی که درین صنعت معتبرست بداند چون علم لغت و نحو و منطق خصوصا فن خطابت و علم معانی و بیان و معرفت

آیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال معروفه و حکایات مشهوره و امثال آن و بر منشیات و مراسلات
متقدمان مطلع باشد و در اوایل از منه و صدر اسلام سالها اکثر اوقات ترسلات بالفاظ عربی بوده و از
ترسلات در زمان متقدمان ترسل صاحب بن عباد و ابو اسحق صابی و قابوس و الفاظ عماد و قدامه و مقامات
حمیدی و بدیعی و حریری و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصیر کندری معروف بوده و باید که دبیر بر کتب تاریخ
مطلع باشد خصوصا تواریخی که بفصاحت و بلاغت و حسن تادیه معروف است و دیگر باید که دبیر و منشی که احکام و ارقام
و مکاتیب ملوک نویسد و صاحب تجارت باشد و بر مراسلات سلاطین سابق و غیر ایشان اطلاع داشته باشد
و عادات و رسوم اسنادهای بیگانه و قواعد سنن طوایف مختلفه را بشناسد و اخلاق و طبایع هر کس و هر طایفه را
بداند چه در تاثیر هر سخن و استحسان آن مراعات رسوم و قواعد و سنن و آداب و اطوار و اخلاق هر طایفه
مدخلیت تمام دارد چنانکه حکما در کتاب خطابه بیان این نموده اند دیگر باید که در هر مقام در اختصار کوشد
و از ایراد تطویل محل احتراز لازم داند که خیر الکلام ما قل و دل مگر آنکه حال و مقام مناسب تطویل باشد چه بعضی اوقات
هست که جهت بعضی مصالح تطویل مناسب می افتد دیگر از انغلاق الفاظ و تعقید و اسلوبهای مشوش احتراز تمام
لازم داند و همچنین از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و امثال ان بلکه باید که الفاظ مانوس و عذب
باشد و سخن شیرین و روان و اسلوب کلام مرضی باشد و سخن بر وجهی جاری باشد که معانی واضح باشد و خواننده
محتاج بفکر نشود و آخر کلام متوی اول باشد و سخن از تناقض و منافقت محفوظ باشد دیگر معانی که دیگر از کذب
و خبرهای دروغ و دعواهای بالسند و ذکر سخنان که اثبات ان محتاج بحجج بعیده باشد احتراز نماید دیگر باید که
هر سخن بنحوی مذکور باشد که بر وجه لطیف نشاره بحج دعوی شده باشد و در مواضع حاجات باستشهاد
بآیات مراتبه و احادیث شریفه و امثال مشهوره تمسک جوید دیگر مراعات القاب و مدایح هر کس
بنحوی باشد که مناسب حال او باشد و اصل و نسب و عقل و ادب و لشکر و خزانه و ملک و ولایت او بران دلیل

باشد

باشد و هر چند دشمن باشد او را از حد و مرتبه خود فروتر ندارد و نسبت مخدوم خود را با و محفوظ دارد بر وجهی
که متضمن منقصتی نسبت بمخدوم نگردد مگران نسبت بکسی که تکبری نموده باشد و از حد خود تجاوز کرده باشد که بحکم انکه
تکبر بر متکبر مذموم نیست درینصورت اگر مصلحت تقاضا کند مکافات او بر وجهی که عقل اقتضا کند مذموم نباشد دیگر
باید که دبیر در کیفیت مکاتبت بهر طایفه سنن اسلاف منظور دارد و نظر کند که پادشاهان پیشین از طرفین در مراسلات
چه نسبت و سنن مرعی داشته اند انرا مرعی دارد و اگر بجهت مصلحتی از ان تعدی شود بسیار نباشد دیگر باید که در طمع نباشد
تا سبب حطام و مزخرفات و اغراض دنیوی در مدح و ذم از آنچه مصلحت ملکی و دینی تقاضا کند تجاوز ننماید و باید
که قوی دل باشد و تحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اطماع التفات نکند و غره نشود و مصلحت مخدوم را در مقامات
ترسل از مواضع لوازم و مراسم از دست ندهد و مراعات احتشام و حرمت ارباب عزت را سری ناز و دهر حسبه
مراسله بخصم ملک باشد قلم را از وقیعت و بهتان و ذم و استهزا و شتم و قدح در اعراض نگاه دارد که اینها مباین
قوانین تمکین و بزرگی است مگر انکه ان شخص تجاوز کرده باشد و از قاعده حرمت و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که
درین صورت مکافات او بنحوی که عقل تقاضا کند بتیسیح نیست مجملا باید که نگذارد که از هیچ راه غباری در هوای
فضای مراسلت بر دامن حرمت و حشمت و عزت مخدوم او نشیند دیگر باید که دبیر معانی مختلفه هر لفظ را منظور دارد
و اگر لفظی از الفاظ مشترکه که استعمال کند هر یک از معانی انرا بخاطر آرد که مبادا بعضی از ان معانی منافی غرض باشد
یا طرف معنده در ایراد آن باشد بلکه الفاظی که در تکلم و استماع نزدیک بلفظ باشند چنانچه از استماع بعضی دیگری
بر گوش خورد یا در خاطر آید ملحوظ و منظور دارد و بلکه الفاظی که بتصحیف و تحریف دیگری شوی تامل نماید دیگر باید
که نوشته مضبوط باشد و هیچ لفظ اهمال نشود و از کلمات بی نقطه که بنقطه مبدل شود احتراز لازم داند و ازین قبیل
شروط در نوشتن احکام و مکاتبتی که عظیم باشد و اهتمام تمام در شان آن باشد بسیار است و آنچه مذکور شد بر سبیل
ایراد مثال بخواطر رسد تا دبیر داند که از امثال این امور غافل نباید شد و فکر و احتیاط بسیار باید کرد که بسیار

بوده که از جنس غفلتها فسادهای عظیم متولد شده و یا غرضهای کلی فوت گشته و دیگر در مقدم نوشتنهائی که جهة
محبت و مودت و دوستی نوشته شود از ایراد الفاظ و معانی که بفال نیکو گیرند بسیار در منع و اوایل سخن غافل نشود
و از لفظی که بفال نیکو نگیرند احتراز کند و رسم و آیین طوایف مختلفه درین باب مختلف است و مجمل اصول آنچه در سخنان
خطابی معتبر است باب مدح و ذم و شکایت و اعتذار و باب ثنا و رأفت و حکایات سابق در این ابواب فواید
مفیده قرار داده‌اند اولی آن است که دبیر و منشی را معرفت آن قوانین حاصل باشد که فواید بسیار دارد اکنون
ذکر بعضی حکایات منشیان و دبیران میشود حکایت آورده‌اند که اسکافی دبیری بود از دبیران آل سامان و این صناعت
نیکو آموخته بود در دیوان رسالت دولت نوح بن منصور سامانی محرری کردی قدر او نشناختند و بقدر
فضل او را ننواختند از بخارا هجرت کرد و بهرات نزدیک الپتگین رفت ترکی خردمند صاحب تمیز بود او را اعزاز
داشت و دیوان رسالت باو مفوض شد و بنابر آنکه در دولت نوح بن منصور نوبت رسید کار پدید آمده بود و بر قدما
استخفاف میکردند کار الپتگین بعصیان انجامید بجهة استخفاف ذی الفنائی که در حق او رفته بود حکم رفت که لشکرها
جمع شوند و با الپتگین محاربه نمایند پس امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب بود برسالت نزد الپتگین فرستاد
با نامه مضمون او وعید و تهدید بسیار و چندان خشونت شده بود که صلح را مجال و آشتی را راه نمانده بود و تمام
نامه آن بود که بیایم و بگیرم و ببندم و بکشم چون نامه عرض کرد و پیغام بگفت هیچ باز نگرفت الپتگین آزرده شد
و برآشفت و گفت من بنده پدر او بودم اما وقتی که پدر او از دار فنا بدار بقا رفت او را بمن سپرد و مرا با او اگر
چه از روی ظاهر مراد فرمان او میبایست بود اما چون قضیه را بر تحقیق حمل کنی بر خلاف این آید که من در مراحل شیبم و او
در منازل شباب و او را انها که برین میدارند ناقصانند نه ناصحان و نادانان این دو ماتمند نه خادمان اسکافی را
گفت جواب نامه او نویس در غایت شدت و استخفاف و بر پشت نامه او جواب نویس اسکافی بر بدیهه جواب نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم و این آیه را نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت

من الصادقین

من الصادقین یعنی ای نوح بتحقیق که جدال کردی با ما پس بسیار کردی جدال با ما پس بیاور از برای ما آنچه
وعده کردی ما را اگر از صادقانی چون آن نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید و بخواند تعجبها نمود و ارباب دولت
و منشیان از حسن بدیهه او تعجب کردند و چون بر خراسان استیلا یافته اند اسکافی پنهان شد و ترسان و هراسان
می بود تا آنکه امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیر خاص خود با او داد و در میان اهل قلم معظم و معروف شد
حکایت چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت ناگاه ماکان کاکوئی در ری و قهستان
خارجی شد و عمال بخارا را دشنام فرستاد و چند شهر از قومس بگرفت نوح بن منصور بترسید بسبب آنکه او مردی صاحب
کفایت و شجاعت بود شیدارک حال او مشغول شد و تاش سپهسالار را با هفت هزار سوار مجرب او نامزد کرد
که برود و آن کار را بکفایت مقرون سازد که تاش عظیم خردمند و روشن رای بود و از مضایق امور نیکو بدر
شدی و فیروز جنگ بود و از هیچ کار دست باز نکشیده بود و از هیچ حرب شکسته نیامده و تا او زنده بود کار آل
سامان طراوت و رونق تمام داشت چون امیر نوح درین واقعه بسیار متامل بود کس فرستاد و اسکافی را بخواند
و گفت مرا این امر عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر است و بامردی و دلیری کفایت دارد و سخنیت و از دیالم
هیچ او کم افتاده باید که با تاش موافقت کنی و هرچه ازین لشکرکشی خوف از و فوت شود بیاد دهی و من در نیشابور
مقام خواهم کرد تا پشت لشکر من گرم باشد باید که هر روز مسرع با نامه نو بمن رسد و هرچه شده باشد در آن نامه
ثبت کنی اسکافی گفت فرمان بردارم با تاش از بخارا برفت و از جیحون عبور کردند با هفت هزار سوار پس امیر تاش
لشکر را خلعت داد و با عزمی درست روبری نهاد ماکان با ده هزار مرد جنگی سلح بر در ری نشسته بود که تاش برسید
و از شهر در گذشت و در مقابل فرود آمد رسولان آمد و شد کردن گرفتند و چون ماکان مغرور بود دلیری بر ایشان تسلط
گرفت تاش بزرگ کارکرده و چهل سال سپهسالاری کرده و از آن قسم وقایع بسیار کرده و دیده ترتیب نیکو کرد و لشکر او
غالب آمدند و ماکان کشته شد تاش روی با اسکافی کرد و گفت اول کبوتری باید فرستاد و در عقب آن مرغ اما جلد

وقایع را بیک نکته بیان باید کرد که همگی احوال مفهوم شود و مقصود حاصل گردد اسکافی قدری کاغذ برداشت
و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کاسمه والسلام یعنی ماکان آنچه نام خود است و لفظ
ماکان معنیش آن است که نبود چون این نامه بامیر نوح رسید تعجب نمود و اسباب رفاهیت اسکافی را تازه نمود
و گفت چنین کس را مرتبه باید نوشت حکایت صاحب کافی اسمعیل بن عباد در قم قاضی تعیین کرده بود که بامانت و اعتقاد
امانت و دیانت داشت چندی بر خلاف آن اخبار میشنود و صاحب باور نمیکرد تا وقتی جمعی از مردم ثقه بشهادت
داده‌اند که او در فلان قضیه پانصد دینار رشوه گرفته بر صاحب عظیم سنگین نمود و قلم برداشت و نوشت ایها
القاضی بقم قد عزلناک فقم چون بنظر قاضی رسید گفت مرا عزل نکرد الا این سجع منظوم حکایت ملغان
شهریست از اعمال ولایت غزنین و میان ایشان و کفار هند کوهی فاصله است پیوسته از تاختن و شبیخون کفار
خایف باشند اما ملغانیان مردم شکوهمند و ننگ حشم و در زوال ایشان تا حدی است که از برای یک لقمه و یک کوزه
گاه که بر ایشان زیادتی رود بتظلم بغزنین آمده و غوغا کنند و بی حصول مقصود باز نگردند در عهد یمین الدوله
محمود سبکتگین یکی کفار بر ایشان شبیخون کردند و اندک خرابی بحال ایشان راه یافت و ملغانیان و جمعی
در آن بغزنین آمدند و بیار کار سلطان شده زار زار بنالیدند و بمنوده تمویه و تزویر ایشان ظاهر نشده بود
خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم آمد خراج آن سال بایشان بخشید ایشان با فرح
تمام بازگشتند و آن سال مرفه بسر شد سال دیگر بدیوان آمده زاری از اول بیشتر آغاز کردند که پار این خواجه
ما را از طلس رأفت خویش نگاه داشت اما اختلال احوال ما بیش از آن است که بیک سال تدارک شود اگر امسال نیز ما را از خراج
معاف دارند چنان شود که در آن مقام توانیم بود خواجه را بجز لطف بجوش آمد این سال نیز بدیشان بخشید و این
دو سال ایشان توانگر شدند و طمع در مال سال سیوم کرده بدیوان آمدند و شروع در استغاثه نمودند اما
خواجه را معلوم شده بود که ملغانیان بر باطل اند عرضه ایشان را گرفته بر پشت آن نوشت که الخراج خراج و داؤه

اداؤه

اداؤه و دوران روزگار این معنی متمثل شد حکایت از سخنان مختصر موجز که افاده مطلب تمام نموده نوشته
طاهر ذو الیمینین است در وقتی که در عقب حلوان با علی بن عیسی محاربه نمود و او را بکشت بمرو نامه نوشت بمامون که کتبت
طاهر موقف خلافت را زمین بوس میکند در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشتری او در انگشت
کرده والسلام و این ایجاز نیست بغایت محمود حکایت گورخان خطائی در سمرقند با سلطان اعظم سنجر ملک
شاه مصاف کرد و سنجر را شکست داده ماوراء النهر او را مسلم شد گورخان در بخارا اتکین را بنیابت
خود تعیین نموده و او را بتابع الاسلام احمد بن عبد العزیز سپرد که هرچه کند باشاره او کند چون گورخان
بازگشت اتکین میدان خالی یافت دست تظلم و بیداد برآورد و از بخارا استخراج اموال کردن گرفت جماعتی
نزد گورخان رفته تظلم نمودند گورخان نامه نوشت بفارسی باین طریق که اتکین بداند که میان اگرچه مسافت
دور است رضا و سخط ما با و نزدیک است اتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده
است والسلام حکایت آورده‌اند که در زمان ملوک سابق در روزگار پیشدادیان و کیانیان و اکاسره
و خلفا رسم بوده که مفاخرت بعدل و فضل کردندی و هر رسول که فرستادندی از حکم و رموز و دقایق و مسایل گذرانیده
همراه کردندی و در آن حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و دانش و چند مجلس با ایشان
تا جواب آن مسایل و رموز بر کجز قرار گرفتی آنگاه رسول را گسیل کردندی و این قانون برقرار بود تا روزگار
سلطان محمود غزنوی بعد از وی چون دولت سلجوقیان پدید آمد ایشان ترکان بیابان نشین بودند و از مجاری
ملک و آثار معالی امور خبری نداشتند آن رسوم در میان ایشان مندرس شد آورده‌اند که سلطان محمود رسولی
با دو راهبر فرستاد و بنزدیک بغراخان و در نامه تحریر کرد که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و اصحاب دقایق و حقایق بران قرار داده‌اند که هیچ نقصانی که از و برا هنر باید کرد ارواح آن را
بدتر از جهل نیست و کلام الله بر صحت این قول گواهی میدهد که والذین اوتوا العلم درجات پس

محوِ اهم که ائمه ما وراءالنهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از عزّ و ریاست خبر دهند که دین جیست و اسلام جیست و ایمان جیست و احسان جیست و تقوی جیست و امر معروف و نهی منکر جیست و رحم جیست و شفقت جیست و عدل جیست و فضل جیست چون نامه بیغرا خان برسید علماء ما وراءالنهر را جمع کرد و بجواب این کلمات مأمور گردانید چند کس از کبار علماء تعهد نمودند که هر یک درین باب کتابی نوشته ما بین جهت مهلت خواستند محمد بن عبدالله کاتب که دبیر بیغرا خان بود گفت من این سؤالات را در دو کلمه جواب گویم که جون افاضل اسلام ببینند به پسندند بس بطریق فتوی در بابین مسائل نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله **التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله** افاضل ما وراءالنهر این جواب را بپسندیدند و جون این جواب بغزنین رسید اعاظم و افاضل آن دیار تحسین نمودند

**حکایت** آورده اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه می نوشت خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن می پرداخت و در تلطیف و تحسین عبارات کمال اهتمام مرعی میداشت ناگاه کنیزکش از در درآمد و گفت آرد نمانده چنان شوریده خاطر و پریشان طبع شد که سیاق سخن از دست بداد و در آن نامه نوشت که آرد نمانده نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود خبر نداشت چون بخلیفه رسید نامه را مطالعه کرد و حیران بماند و جهت آن لفظ هیچ محلی پیدا نتوانست کرد که بسیار بیگانه بود کس فرستاد و منشی را طلب کرد و آن حال از وی پرسید منشی بغایت خجل شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود خلیفه تعجب نمود و گفت حیف باشد که خاطرهای امثال شما بلغای دانا را مغلوب تعدی و تطاول لشکر ما یحتاج معاش سازیم بعد از آن اسباب رفاهیت و انتظام معاش او را بر وجهی مقرر داشت که مزیدی بر آن گنجایش نداشت و فایده این حکایت در جزئیات یکی آنکه منشی در وقت نوشتن نامها و حکمها باید که مطمئن خاطر و با آرام باشد و از عوارض نفسانی که باعث تشویش خاطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه کاهی انفعالات نفسانی در آن حال باعث تشویش و اختلاط و هم میشود و باعث یا ربط عبارات میگردد چنانچه درین واقعه شد و کاهی باعث آن میشود که منشی از آن اعتدال



که دران نامه و حکم ملحوظ میباید داشت تعدی میکند مثلاً اگر در آن حال غضب بر نفس منشی مستولی باشد در نوشتن طبعش جون مایل بحدت و تندی است گاه باشد که در سیاقت تحریر برین اسلوب جاری شود و لهذا انسب آن است که منشی در اخلاق باعتدال باشد و غضوب و متهور نباشد و بد دل و جبان نیز نباشد و علی هذا القیاس فایده دوم آنکه بر پادشاهان لازم است که کفایت معاش و ارزاق و مؤنات منشیان و سایر خادمان و ملازمان و تهیه اسباب رفاهیت و فراغ بال ایشان بنحوی کنند که جزئیات امور مذکوره باعث تشویش و تفرق خاطر ایشان نشود

**فصل** هشتم در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و کتاب محاسبات دیوانی ملوک و وزرای سابق جهت ضبط اموال پادشاهی و حفظ محاسبات میانه پادشاه و رعیت و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مقررات ایشان و ضبط ملازمان و خادمان پادشاهی و وجوه مرسومات و مقررات هر یک و ضبط املاک و مواضع ممالک و امور دیوانی که ازین قبیل است دفاتر وضع کرده اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره بتلاحق افکار و تجارب بسیار قواعد و قوانین قرار داده اند و جماعتی مقرر داشته اند که ضبط و حفظ این قوانین نموده باشند و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف و مقررات و مرسومات از جهت هر یک مقرر داشته اگر در آن قواعد اختلال راه دهد ارباب مناصبی که حفظ و ضبط قواعد مذکوره در عهده کفایت ایشان است شرط کفایت بجا نیاورده خلل در امور مذکوره راه یابد اگر تدارک نیابد و بی انتظامی منجر گردد خلل بحال سپاه و خزانه و ملک و رعیت راه یابد پس بر پادشاه لازم است که تدبیر این امور بنحوی کند که اختلال بامور مذکوره راه نیابد و درین باب پادشاه را چند شرط رعایت باید کرد اول جهت هر منصب کسی تعیین نماید که صاحب کفایت باشد و وقوف او بکار از احاطه باشد و شروطی که در فصل اول این باب مذکور شد رعایت باید کرد دیگر اندازه مرسوم و مقرر و مواجب هر یک را موافق اندازه و حد تعیین باید نمود که نه چنان باشد که مقررات ایشان وافی بمعاش ایشان نباشد و نه چنان باشد که نسبت بحکم و مرتبه و اندازه شغل و حق خدمت ایشان زیاده باشد که جون طریقه زیادتی معمول شود هر مرتبه مرتبه توقعات

هر کس زیاده شود و کار بجایی رسد که هیچ کس بهیچ حد راضی نشود و مداخل ملک و خانه توقعات و طمعهای خلق نکند اما چون معلوم شود که ملک بذل بر وفق استحقاق و اندازه عمل میکند و بی موقع و بی جا بر سبیل اسراف تجاوز از حد نمی نماید بالضروره هر کس بسهمی که لایق اوست قناعت مینماید دیگر از ایشان بعضی از ارباب مناصب و عمال توقع درستی و راست قلمی باید داشت و اگر از یکی از ایشان ناراستی و خیانتی بظهور رسد اهمال و تغافل نباید نمود و گوشمال بسزا باید داد که علت جرأت دیگران گردد که اگر این راه گشوده گردد و تنبیهی بظهور نرسد بتدریج زیاده شود و دیگران نیز خیانتها کنند و مرتبه مرتبه مفضی باختلال امور مالی بلکه ملکی میگردد و حاجزان قوم از خلاف حساب و خیانت کردن غالب اوقات بغیر از بیم و خوف از جانب پادشاه چیزی نیست چون این معنی دفع شود دیگر چه چیز حاجز ایشان تواند شد دیگر باید که پادشاه ایشان را مانع باشد که جهت کارسازی حسابی که بر ایشان لازم باشد از سپاهیان و رعایا توقعات نکنند و طمع بیش از رسوم حسابی خود ننمایند و مانع باشد که تأخیر در کارسازی مردم خصوصا سپاهیان ننموده باشند و ایشان را از تعطیل اوقات و اشتغال بملاهی مانع باشد و درین ابواب تأکید تمام نموده باشد دیگر باید که پادشاه تأکیدات نموده باشد که حواله و اطلاق دیوانی بر رعایا در وقتی باشد که برزگر را ادای اخراج و حقوق دیوانی آسان باشد و پیش از وقت رفع حاصل و ایام سهولت او حواله ننمایند تا باعث خرابی و شکستگی رعیت نگردد دیگر باید پادشاه تأکید نموده باشد که میزان عدل و قانون تعدیل را از دست نگذارند و جانب پادشاه را زیاده از قدر حسابی بر رعیت ترجیح ندهند و اگر پاکی از رعیت نقصانی به پادشاه رسد او را تحمیل بر رعیت ننمایند و در مواضعی که خرابی راه یافته باشد و خراجات و مؤنات ایشان سنگین باشد و گنجایش تخفیف باشد التی عرض بخدمت پادشاه بدستور مقرر حواله و اطلاق ننمایند و چون از ابواب پادشاه ایشان را مؤاخذه نماید و اعتراف کنند ایشان ترک سلوک احتیاط نخواهند نمود و چون



امور نویسندگان و ارباب دیوان منوط بآراء صایبه وزراء اعظم است پادشاه درین باب با وزیر اعظم تأکید نماید که درین ابواب اهتمام تمام لازم داند و هر چند وزیر دانا و مشفق و دانا باشد لیکن تأکید و گفتن پادشاه را تأثیر دیگر است و رعیت که آنچه پادشاه گوید و تأکید نماید و تفحص آن نماید که موافق آن معمول نشده باشد و اگر العیاذ بالله فتوری در نفاذ اوامر و نواهی سلطان بشود و تدارک آن از همه چیز مهم تر است چه ثمره یا نتیجه سلطنت در نفاذ امر و اجرای احکام است چون در آن سستی و اختلالی عارض شود سلطنت چون باغ بی حاصل خواهد بود بلکه اگر آن مستمر شود و زیاده گردد و مفضی باختلال امور و انحلال دولت میگردد و لهذا اعاظم سلاطین و اتباع و خدام ایشان در تقویم این امور اهتمام تمام نموده اند و ادنی سستی و کسالت را در فنون احکام پادشاهی از همه جرایم عظیم تر است بلکه اکثر اوقات درین ابواب از حد اعتدال تجاوز نموده اند

**حکایت** محمد خان شیبانی از اعاظم سلاطین با اقتدار اوزبک بود و از منتهی ترکستان تا حد و سمنان در تحت فرمان و تصرف او بود و در سنه ۹۱۶ میان نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه و محمد خان در ظاهر مرو محاربه عظیم روی داده محمد خان کشته شد و اولیاء دولت شاهی را نصرت عظیم بر جنود اوزبک حاصل گردید ممالک خراسان مفتوح شد فتح نامها باطراف ممالک خراسان ارسال داشتند از آنجمله فتح نامه بود که بشهر هرات ارسال شد و شهر مذکور در آن وقت مجمع اکابر و اعاظم و افاضل و اعیان روزگار بود و سالهای دراز بود که دار السلطنه بود و سپاهی بسیار از اوزبک و غیرهم در آن شهر بودند چنانکه شنیده ام که دوازده هزار سپاهی در آن وقت در هرات جمع بودند از جانب حضرت شاهی قورچی تیغ خان بیک نام برسانیدن حکم پادشاهی که متضمن فتح نامه و بشارت و استمالت خلایق و اوامر و نواهی بود مأمور گردید اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در مسجد جامع جمع شدند و حافظ زین الدین محمد زیاد تنگاهی بر منبر رفته مشغول در خواندن حکم شد و چون بحدیث لعن و سب مخالفان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید و مسجد را مشحون بسپاه

منعصب از اوزبکان و هرویان و امثال ایشان که بر سر این امر خود بسیار شده که کشته شدند اند
و بد ولعن و سب در شهر هری بغایت غریب و بدیع میبود و خشت و فرع کرده در ذکر لعن و سب تامل و توقف نمود
و در همان مسجد بضرب شمشیر قلیچ خان کشته شد و دیگری بر منبر رفته خواندن حکم را باتمام رسانید فزع و خوف و رعب
عظیم بر ضمایر خلایق استیلا یافت شنیده ام که در ان مجلس سیف الدین احمد تفتازانی که سی سال شیخ الاسلام کل
خراسان بود و در تشیع بغایت منعصب بود و در نوبت دوم که نواب فردوس مکان بخراسان تشریف حضور ارزانی
داشتند بموجب حکم پادشاهی کشته شد در ان مجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از اعاظم علما فن نجوم بود چون
کشتن خطیب بوقوع امد مولانا سیف الدین گفت این عجب آتشی است که شعله کشیده اما زود فرو خواهد نشست ان منجم
از احوال زایچه طالع حضرت شاهی اطلاع داشت و میدانست که دودمان عظیم ایشان سالهای متمادی مرکز فراز سلطنت
و جهانبانی و محیط رحال کشورگشائی و جهان ستانی خواهد بود و امتداد ایام دولت و عظمت اولاد و امجاد
انحضرت مقرون بدوام و خلود بوده از آفت انقطاع و انصرام محروس خواهد بود گفت راست است آتشی شعله کشیده
اما زود فرو نخواهد نشست باب سیم از قسم دویم کتاب روضة الانوار عباسی در اداب تدبیر و سلوک پادشاه
نسبت بطبقات دیگر غیر طبقه اهل قلم که اهل شمشیر اند چون سپاهیان و غازیان و امرا سپاه و حارسان سرحدها و اهل
باس و شجاعت که حارسان ملک و دولت اند و سایر طبقات دیگر که مذکور نشود و در این باب چند فصل است اول
در تدبیر طبقه اهل شمشیر باید دانست که مجاهدان را فضیلت بسیار است و وجود اهل شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت
و باس در نظام عالم ضرورست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده الخير كله في السيف وتحت ظل السيف
ولا يقيم الناس الا السيف یعنی همگی خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است نمیدارد مردم را الا شمشیر و باید
دانست که بر طبیعت بنی آدم نفس و غلبه مستولی است و بسیاری از مردمان جابر متغلب را داعیه آن است که آنچه در تحت
تصرف دیگری بینند بجور و تعدی بگیرند و اگر ملکی در تصرف کسی باشد اگر دیگری زور و قوت و توانائی در خود بیابد



طمع گرفتن ان ملک مینمایند و بآنچه خود دارد قناعت نمیکند و دفع آفت متغلبان و طامعان شمشیر میکند پس
بر پادشاه از همه چیز لازم تر نسق و ترتیب سپاه است چه سپاهیان حامیان ملک و ملت اند و حارسان بیضه
اسلام و دافعان آفات ظالمان و متغلبان اند و فی الحقیقه امر پادشاهی بوجود پادشاه قایم است پس بر پادشاه
لازم است که سپاه بقدری که در حفظ مملکت او ضرورت مقرر دارد و بلکه کوشش مینموده باشد که روز بروز اعداد سپاه
او زیاده میشده باشد و چون مداخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه هر قدر که خواهد لشکر تواند گرفت بلکه مداخل
هر ملک باندازه محدود است پس بر پادشاه لازم است که خرجهای که بسیار فرو رفتنی باشد کم کند مانند تکلفات وزیبا
در ماکول و ملبوس و انعامات و مفروزات جماعتی که وجود ایشان در نظام ملک و ملت چندان مدخلی ندارد و از
صرف لشکری نماید و اموال را در چیزهای عبث که نفعی معتد به ندارد خرج نه نماید و از اسراف تجنب و سرانجام سپاه گر
نماید چه رونق پادشاهی و ملک و مهابت پادشاه در نظر پادشاه دشمنان و مخالفان و اعدا دولت با نظام
سپاه است چون سپاه بسیار باشد و آراسته و منتظم دشمنان عاجز باشند و همیشه خوف و رعب در دل ایشان
باشد و مطیع و مسخر و فرمان بردار باشند و اگر پادشاه از ایشان جان خواهد مضایقه نتوانند کرد و اول
مرتبه آن است که پادشاه و اهل ملک او بالکلیه از شر و آفت اعدا ملک ایمن باشند و دست تعدی و تطاول
ایشان بالکلیه کوتاه باشد اما اگر لشکر پادشاه کم باشد یا سامان سرانجام ایشان چنانچه باید نباشد یا برنج و قحط
و احتیاج مبتلا باشند پادشاه را در نظر خصمان وقعی و هیبتی نماند و اگر ایشان را سر انجامی باشد و جمعیتی
باشد طمع از ملک کوتاه نکنند اگر توانند در مقام ملک گیری درآیند و اگر از عهده آن برون نتوانند آمد
در غارت کردن و بر اطراف ملک تاختن و نهب و اسر بجا آوردن و در خرابی و فساد کوشیدن تقصیر نکنند
و چون این معنی مکرر و متوالی گردد و وهن عظیم برونق و سرانجام ملک راه یابد و از اطراف دشمنان را مواد
طمعها در حرکت آید و فساد و شورش تمام در ملک پدید آید و اگر شاه غفلت ورزد که اگر وقتی چند جهان ساکن باشد



و از هیچ طرف شورش و فتنه نباشد ملک غافل گردد و در تنظیم امور سپاه و اعداد وان جمعیه وقت حاجت نکوشد
و سپاه مستعد مکمل جهت روز کار ضرورت مهیا ندارد و تکیه بر آن کند که حاجت بسپاه نیست و عالم آرمیده است
و دشمنی در کمین نیست و اگر حاجتی شود تحصیل سپاه آسان است در آن وقت تهیه میتوان کرد چرا محال اموال و خزاین
صرف ایشان نمود چه این خیال وهمی است ضعیف و موافق قانون حکمت و عقل نیست زیرا که آرمیدگی طبیعی مزاج
این جهان نیست و بنا مزاج عالم کون و فساد بر تغییر و انقلاب و اضطراب است و دانایان و صاحبان تجارب
دانند که اگر چند روزی مزاج جهان آرمیده باشد مواد فساد ذخیره است و قدری کلی از آن جمع میشود و هیچ کس
و هیچ چیز بر یک حال نمیماند و بیشتر کسی خبردار نمیشود که از فلان ناحیه دشمنی قوی بحرکت در خواهد آمد مانند
بیماری که بیشتر از حدوث آن خبر بکسی نمیرسد بلکه اثر آن یک ناگاه ظاهر میشود همچنین یک ناگاه اثر حرکت
و مصادمت خصوم بظهور میرسد و هرگاه لشکر مهیا نباشد در آن وقت لشکر نمیتوان گرفت و تحصیل آن
آسان نیست و لشکریان که در آن وقت سامان یابند و تجربه حال ایشان نشده باشد و سالها ورزیده
این کار نشده باشند پیداست که از ایشان چه کار خواهد آمد بلکه چنان لشکری باعث خرابی و بی انتظامی
لشکر آزموده میشود و عدم آن بسیار به از وجود است پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و بلاد
حوادث سرانجام لشکر نماید و لشکر همیشه مهیا و مستعد و حاضر داشته باشد که در وقت حاجت بادنی اشاره
اجتماع لشکر و حضور ایشان میسر و مقدور باشد نه در وقت ظهور آثار فتنه و فساد مخالفان و خصمان
طریق دفع ایشان موقوف بر امور بعید الوقوع نباشد همچنانکه در وقت صحت ابدان اگر کسی مغرور صحت خود
دکو به تحصیل ادوخار ادویه حاجت نیست و وجود کسانی که ادویه از مواضع بعیده می آورند و ذخیره میکنند جهت
محال صحت حاصل است اگر بیماری رو دهد در آن وقت تحصیل دوا خواهد شد بنابر آنکه بعضی ادویه از مصر آرند و بعضی
از شام و بعضی از چین و ختا و بعضی از هند و سند اگر بیشتر نیاورده باشند و در مخازن و بیوتات سلاطین



و الکابر و دکاکین دوا فروشان ذخیره و محفوظ نباشد در وقت حدوث مرض چه گونه تحصیل توان کرد
و بسیار بوده که پادشاه را بر سبیل اسراف و تبذیر و توسیع در بلاد ماکولات و مفاخر ملبوسات و مفروشات
و بذلهای بی موقع و امثال ان خرج بسیار نموده یا بسبب بی انتظامی امور و عدم کفایت ارباب اشتغال و عمال
و اهالی اعمال و ظلم و تعدی ایشان خرابی بحال رعایا و مملکت راه یابد و ضعف و نقصان فاحش بتغیریات
گذشته و غیرها بمداخل شاهی رو داده و در حقیقت رعایا بچه بوده معروض نتوانسته اند داشت یا مدار
و ساهله را مصلحت خود قریب دانسته اند و چون مداخل معهوده مستمره و فا باخراجات نمینموده مضطر گشته اند
و معروض ملک داشته که مداخل فلان ولایت چرا صرف لشکریان و امرا شود و در ان ناحیه لشکری در کار
نیست باید که بخاصه دیوان متعلق باشد و باعث وفور مداخل سلطانی گردد و گاه بوده که اگر در طبع ملک میل
بجمع مال و کثرت خزاین و وفور متمنیات فهمیده اند معروض داشته اند که مداخل فلان ولایت هر سال
چندان میشود و صرف لشکران عهده میشود و ملک آرمیده است و حاجت بچندین لشکری نیست چرا مداخل
ان ملک در خزانه جمع نشود تا باعث وفور خزانه باشد و چون حاجت بلشکر افتد چون خزانه معمور باشد تحصیل
حال میتوان کرد قدری که حاجت شود و تحصیل آن آسان است و این رای است بغایت تباه و وجه فساد
این رای باندک تاملی معلوم میشود و تحقیق آن است که خزانه و مال بلشکر بهم رسد و بسیاری خزانه نیز از جهت
است پس تدبیر امر لشکر از معظمات مهمات امور ملک است باید که ملک درین باب از خود تبغافل و اهمال
راضی نشود و انقدر که ممکن باشد از خرجهای خود کم کند و بر لشکر افزاید و بلادی که در سابق الایام و ازمنه سالفه مرد
خوابیج سپاهیان میشده و در اوایل بلاد لشکرهای مقرر بوده اند از استمرار خیال از آنکه مردمان پیشین را از تجارب
حاصل بوده و اندیشههای با صواب و فکرهای عمیق داشته اند تو اعدی که تمهید نموده اند مقرون بالصواب است
و مبنی بر قوانین حزم و دور اندیشی است بر ملک لازم است که بی سببی که بکمال وضوح داشته باشد رسوم و سنن

سالفه را تغییر ندهد و باید که نسبت پادشاه و سپاه چون نسبت باغبان باشد به بستان که نهال بارور را بنشاند و تربیت بکند و آب میدهد و بحد کمال میرساند و گیاهها و نهالهای ضایع و بی حاصل که در باغ است برون بکشد زیرا بعضی گیاهها باشد که فایده ندارد و باعث تضییع بعضی درختان میوه دار میشود همچنین بعضی لشکریان باشند که از ایشان فایده مقصود نباشد و فساد ایشان بدیگران سرایت کند پس باید که ملک از این غافل نباشد و ایشان را تبدیل به بهتری کند و نیز باید دانست که قلیل سپاه نیکو به از بسیاری سپاه است پس باید که سپاهیان مردم دلیر شجاع ثابت رای ثابت قدم باشند که از عار فرار بغایت محترز باشند و مرد بی دل ترسنده و بی معرفت بکار محاربه عدم ایشان به از وجود است چون سپاه اندک باشند و دلیر و شجاع از زیان باک نیست و گفته اند که عدد سپاه به دوازده هزار برسد و همه دلیر و یکجهت باشند دیگر از قلت مغلوب نمیشود و عدد سپاه هر چند بسیار باشد چون یکدل و یکرای و دلیر نباشند نفع ندهد حکیم افلاطون اکبر در بعضی نصایح خود خطاب به بعضی ملوک گفته وَاصْرِفْ اَكْثَرَ هِمَّتِكَ فِي الْجُنْدِ اِلَى تَقْوِيمِ الْمُقَاتِلَةِ یعنی صرف ساز بیشتر اهتمام را در سپاه بجانب تقویم مقاتلان و حرب کنندگان فَاسْتَوْفِ عَلَيْهِمْ شَرَائِطَ الْخِدْمَةِ یعنی استیفا کن بر ایشان شرائط خدمت را غرض حکیم آن است که شرائط و لوازم و مراسمی که معتبر است در سپاه از ایشان طلب کرده باشی و ایشان را از غفلت و کسالت و بیکاری باز مگذار که چون سپاهیان عادت بفراغت و راحت کنند و اثقال حرب و دفع باز گذارند و مشغول ... که بیرون از رسوم سپاهیگری باشد انس گیرند کار خود را فراموش کنند و سررشته آن از دست بدهند و چون مشکل پیش آید آنچه کار دل و دست باشد از ایشان نیاید و گاه باشد که مردم چنان کسان در معرکه مصاف بلا زده باشد وَدَفْعِهِمْ مَا لَهُمْ مِنَ الْاَجْرِ الَّتِي فَرَضَهَا الْاِسْتِحْقَاقُ یعنی وفا کن و بایشان برسان آنچه از جهت ایشان است یعنی حق ایشان است از اجرت ها که استحقاق او را فرض و لازم گردانیده و در ضمن این کلام چند سخن مفهوم است یکی آنکه باید که پادشاه اجرت عمل هر کس از سپاهیان را توفیه کند و بایشان برساند و نگذارند که ارزاق و مونات



و مرسومات و ادرارات ایشان بی قصور و انکسار بایشان میرسیده باشد تا ایشان را دل مشغولی نباشد و از آن کوشش کنند و محب پادشاه در دل ایشان متمکن باشد چه شرط انصاف نباشد که بذل جان خواهند و در بذل نان مضایقه کنند پرویز به پسرش گفته بود که چنان توسعه مکن که از تو مستغنی شوند و چنان تنگ مگیر بر ایشان که از تو نفرت آورند عطا کن بایشان عطاء وسط و منع کن از ایشان منع جمیل و امید را بایشان فراخ کن یعنی چنان کن که امید ایشان بجانب تو بسیار باشد و توسعه بسیار در عطای ایشان مکن نقل است که ابو جعفر منصور لشکر بناحیه منبر ستاد و بسر کرد که آن لشکر این سخن را نقل نموده و گفت بابن سیرت عمل کنند که حکام اعرابی نیکو گفته که أَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ یعنی سگ خود را گرسنه بدار تا از عقب تو بیاید ابو العباس طوسی که یکی از امراء او بود گفت یا امیر المؤمنین میترسم که هرگاه دیگری با او نماید ترا بگذارد و از عقب او برود و رسوم ملوک و خلفاء پیشینیان چنان بوده که هر ماه ارزاق و مونات سپاه را از خزانه میداده اند بغیر از عطایا و انعامات که علحده میداده اند و در ضمن این فایده بسیاری است اول آنکه ایشان همیشه در دار الملک حاضر باشند دوم آنکه ایشان را جهة تحصیل مونات خود تعب بسیار نباید کشید و ایشان را بغیر شغل خود نباید پرداخت سیم هرگاه حاضر شوند و نعمت پادشاه بر ایشان تجدد و متکرر شده باشد و متذکر این انعام باشند و محبت پادشاه در دل ایشان در نمو و ازدیاد باشد چهارم حاجت ایشان به پادشاه مستمر بوده باشد و موقوف و متعلق باشند و مستقل نباشند و آنچه رسم بعضی ملوک بوده که هر روز چندین هزار کس از افراد سپاهیان بدرگاه پادشاه حاضر شوند و آتش و نان خورند نیز متضمن چندین منافع و فواید است لیکن در بلادی که این رسوم و قواعد معمول و مستمر نشده احداث آن صعوبت تمام دارد و نیز باید دانست که اجرت عمل سپاهیان نه همین ارزاق و مونات معاش است بلکه انواع اکرام و مهربانی و نیکویی ستودن و انواع تلطفات قولی و فعلی مرعی داشتن و بجود نزدیک داشتن و سخن گفتن و التفات نمودن نیز معتبر است و اندر اعتبار استحقاق و نیکو خدمتی و اخلاص مندی و کارهای

نیکو که از ایشان بظهور رسد متفاوت باید داشت دیگر آنکه بایشان دهد از اجرت بر وفق اندازه عمل و نیکو خدمتی باشد نه بسبیل اتفاق یا شفاعت شافعی یا جهة دیگر غیر استحقاق باشی از خدمت چه هر گاه توفیر حقوق بر قانون مذکور باشد روز بروز سپاهیان در کار و عمل خود خواهند افزود و در صنایع خود خواهند نمود وَوَلِّ عَلَيْهِمْ خِيَارَهُمْ وَذَوِي النَّبَاهَةِ فِيهِمْ یعنی رئیس و امیر ساز بر ایشان خیار و برگزیدگان ایشان را و صاحبان بزرگی و نامداری از ایشان را درین کلام اشاره بیان شده که سرکرده و امیر بر سپاه باید که برگزیده و منتخب آن گروه باشد و شرائط و لوازم امارت که شجاعت و تدبیر و سخاوت و وقوف بر کار حروب است او را حاصل باشد و صاحب نام و آوازه و شهرت باشد وَقَوِّمْهُمْ عَلَى الْمَسِيرِ فِي غَزَوَاتِكَ وَفِيمَا تُصُونُكَ یعنی تقویم ایشان کن بر سیر کردن در جایی که ایشان را بفرستی و متحمل نمودن و گردیدن مصلحت در آنچیزی که بتو اصابت نموده و تقویم ملک ایشان را در امر مذکور بیان شود که ایشان را در تعلیم و تعلم سپاهیگری مهیا ساخته باشند چنانچه ایشان در آن باب متمکن باشند و قواعد و قوانین که در سفر و حرکت بجانب آن تا حد خاص معتبر باشد تعلیم نماید و تهیه و استعدادی که ایشان را در آن سفر ضرور باشد مهیا دارد مانند خرج راه و مرکب و سلاح و سایر حوایج وَلَا تُوَطِّنَنَّ سَبِيلًا مِنْهُمْ بَلَدًا مِنْ بِلَادِكَ فَوْقَ اِلَى الدَّعَةِ وَيَسْتَوْطِنَ بِهَا اِلَى الْخَفْضِ وَ تَحْمِلُهُمْ الْاَيْثَارُ لِلرَّاحَةِ یعنی متوطن مساز کسی را که بیشتر و معتمد تر از آن لشکر تو باشند در بلدی از بلاد است که توطن ایشان در بلد باعث آن میشود که میل براحت و فراغت کنند و بار فراغش عاجز گذارند و اختیار راحت منقطع سازد و از کاری که متوجه آن هستند وَحَبِّبْ اِلَيْهِمْ حُسْنَ الْمُوَاسَاةِ وَاَنَّهُمْ اِلَى مَا يَتَّصِلُ بِهِمْ مِنْ بَذْلِهِمْ وَكَرَمِ عَهْدِهِمْ یعنی محبوب ساز و در نظر ایشان نیکو نما مواسات یعنی با یاران در رفقاء در ضروریات و اموال بذل کردن و مضایقه نداشتن و ایشان را جزا و اجر بده بقول و عمل در آنچه بتو رسد از بذل و عطای ایشان و کرم عهد ایشان وَلَا تَسْمَحْ لِاَحَدٍ مِنْهُمْ بِاِغْفَالِ شَيْءٍ مِنْ عِدَّتِهِ یعنی مسامحه و مساهلت



مکن برکی از ایشان را در اغفال و اهمال و وا گذاشتن چیزی از عدات او یعنی تهیه و استعدادی که هر یک را در هر باب ناچار باشد چون اسب و سلاح و آذوقه و سایر ضروریات باید که ملک مهیا دارد و در انجام آن بکوشد و اگر یکی از ایشان مساهله کند و تهیه استعداد خود را ضایع کند باید که ملک مسامحه نکند و در آن باب تاکید بعمل آورد و شرط آن است که سپاه بر وجهی باشند که در هر وقت که عرض لشکر دیده شود جمیع استعدادات خود را معروض دارند و بعضی اوقات باشد که بعضی آلات و استعدادات دیگر نیز که بعضی اوقات بسبب آن تمکن ضرور باشد و مثل تنگ زینها و درست کردن راهها و گرفتن قلعها و امثال آن ضرور باشد امر تهیه آن باید کرد که در وقت عرض همیشه مهیا باشد و از اموری که گاهی در سفرها حاجت بآن واقع میشود هر چند نادر الوقوع باشد غافل نباید شد ولکن مَا فَضَلَ مِنْ نَفَقَاتِهِمْ مَصْرُوفًا فِي ذَخِيرَتِهِمْ وَسِلَاحِهِمْ وَالتَّزَيُّدِ فِي كُرَاعِهِمْ وَغِلْمَانِهِمْ یعنی باید آنچه سپاهیان را فاضل آید از نفقات و اخراجات صرف نمود در ذخیره ایشان و سلاح ایشان و زیادتی مراکب و غلامان ایشان یعنی سپاهیان باید که آنچه از اخراجات ایشان زیاد آید صرف لهو و لعب و لذات و امثال آن نسازند بلکه در سلاح و اسپان و غلامان و امثال آن که در صنعت سپاهیگری ایشان دخیل است نماید تا ایشان را در آن کار و عمل خود زور و قوت باشد وَاَمْنَعْهُمْ مِنَ الْمَتَاجِرِ وَالْمُسْتَغَلَّاتِ وَمَا يَكْتَسِبُ بِهِ مِنَ الْاِصْلَاحِ بِهِ وَلَا قُوَّةَ مَعَهُ وَلٰكِنْ اكْتِسَابُهُمْ مِنَ الْجِهَادِ عَنِ الْمَمْلَكَةِ وَالْغَارَةِ عَلَى الْاَعْدَاءِ بِمَا فَاتَهُمْ كَالْجَوَارِحِ الَّتِي تَضْرِيهَا وَتُفْسِدُهَا اَنْ تَطْعَمَ مِمَّا لَمْ تَصِدْهُ یعنی منع کن سپاهیان را از تجارتها و تحصیل مستغلات و کسبهایی که مردمان بی سلاح و بی قوت کنند و باید که کسب ایشان از جهاد کردن از مملکت و غارت کردن بر دشمنان باشد یعنی ممر معاش ایشان از ممر اجرت سپاهیگری و فواید آن و غنایمی که از دشمنان بدست آید بوده باشد تا ایشان در صدد تحصیل مال از ممر تجارتها نباشند و دل ایشان مشغول بگرفتاری آن نباشد و همت ایشان معروف باشد بر کوشش نمودن در مجاهدت با دشمنان

واستیلا بر ایشان بدرستی که ایشان از بابت این حیوانات شکاری اند که ایشان را فرمیرساند و فا
میبازد و هرگاه بجور رانند بایشان از چیزی که خود شکار نکرده باشند واعلم انه لا تستدیل مهجهما الا
لمن تملک قلوبهما بالاحسان وحرکاتهما بالتقویم وتثق باشفاقه على من تخلفه بعدها ترکه
طاعته لمعادها یعنی بدانکه لشکریان بذل نمیکنند روحهای خود را مگر کسی را که مالک دلهای ایشان باشد
باحسان و حرکات ایشان بتقویم واعتقاد داشته باشند بر ونیت به باز ماندگان خود و به بلیته اطاعت او را
جهت اخرت خود ملخص این سخن آن است که لشکریان وقتی جان در راه مخدوم خود میدهند که چند امر موجود
باشد یکی انکه مخدوم باحسان واکرام دلهای ایشان را مالک شده باشد و محبت او از راه شفقت و احسان
در دلهای ایشان جا کرده باشد دوم انکه ایشان را تربیت کرده باشد و حرکات ایشان را بقانون اعتدال
تقویم نموده باشد و مرتبه مرتبه ایشان را ترقی فرموده باشد و اصلاح فاسدات ایشان کرده باشد و مراتب
و بزرگی خود را از تربیت او دانند بوسیله تعلیم او دانند سیم انکه اعتقاد داشته باشند که اگر خود را در راه
او در معرض تلف و هلاک در آورند اشفاق و عواطف او نسبت باولاد و اعقاب و باز ماندگان ایشان
منقطع نخواهد شد بلکه مناصب و مراتب ایشان بمستعدان دودمان ایشان مفوض خواهد گشت چهارم انکه
اعتقاد داشته باشند که اطاعت کردن ان مخدوم و پادشاه جهت اخرت ایشان مرضی و محمود است چه در این حال
خاطر خود را در معرض مخاطرات عظیمه در دنیا در آورند و میگویند که اگر ظفر یابیم نعم المراد و اگر کشته شویم درجات نهایت
در خواهیم یافت و از این جا ظاهر میشود که لشکری باید که بر دین و مذهب پادشاه باشد و پادشاه همیشه در خاطر
ایشان جا میداده باشد که اصل و باعث کلی بر حروب میباید تقویت دین و مذهب و تحصیل زاد اخرت و دفع
کفار و مخالفان آن دین بوده باشد و لهذا اکثر عساکر که غرض ایشان در محاربه دین بوده ظفر و نصرت اتفاق
یافته اند فاستشعر هذه الخصال تسبقک الى المخاوف وتکن لک ذادا من المکاره یعنی چنان کن که خصال



مذکوره در خاطر ایشان جا کند تا سبقت گیرند بر تو در مخاوف و رد کننده و منع کننده از تو باشند مکروه‌ها را
وطبقهم ثلث طبقات یعنی لشکریان را بر سه طبقه مرتب دار اعلاها من املت منه اخطارا
بنفسه في المحاربة عنک وضبطا لمن تحت یده من رجالک وحسن مجاورة لمن تقلد امره
من رعیتک وتبرا على محالة من مادسه من تخاویج علیک ولحقه في معارک الذب
عنک اعلای طبقات ثلث انکسی است که بیابی از او که نفس خود را در مخاطرات می افکند در دفع که از جهة تو محاربه
میکند و ضبط آن کسانی که زیر دست اویند از لشکریان تو بجا می آورد و مجاورت و سلوک نیکو برعیت که تو او را
متقلد ایشان ساخته و والی بر ایشان گردانیده میکند و صبر میکند بر محاربت و مدافعت کسانی که بر تو فرود
کرده اند و انچه باو رسد از اقتضا در معرکهای دفع کردن از تو و حاصل این مقام ان است که هرکس که پادشاه
او را بمرتبه امارت برساند باید که در وی چهار صفت موجود باشد اول انکه در راه مخدوم و ولی نعمت در
معارک حروب خود را در مخاطرات و اهوال تواند افکند دویم انکه ضبط و ربط سپاهیان و نوکران که در تحت
فرمان اویند تواند کرد یعنی ایشان را بر محاربه بر نحو مرضی تواند داشت و ایشان را از ظلم و تعدی و بغی مانع
تواند شد و تقویم و تعدیل ایشان تواند نمود سیم انکه با رعایا و زیر دستان و کسانی که بر ایشان حکومت
و امارت دارد سلوک نیکو نماید و ظلم بر ایشان نکند و الطاف خود را در تعمیر و نسق ملک و ترفیه حال
رعایا و دفع آفات از ایشان بکوشد چهارم صابر باشد در مخالطه و مدافعه با خارجیان و دشمنان ملک و مضطرب
و بی تاب نباشد و بر انچه مصلحت حال و وقت تقاضا کند صابر باشد و سختیها و هولها و قضایای مختلفه صعبه که
در معارک حروب رو دهد بر آن صابر بوده باشد و خلاف شکیبائی بخود راه ندهد والثانیة من کانت محبته
لک اثبت من نجدته ورایه اقوى من بطشه وحیلته تجاوز من اقدامه یعنی قسم دوم انکسی
که محبت او نسبت بتو بیش از شجاعت او باشد و رای و تدبیر او بیش از اقدام و سطوت او باشد و مکاید و حیل

او بیشتر از اقدام کردن بر محاربه دشمنان باشد الثالثة من حسن انقیاده لمن تملکه امره في بعوثک
وکان صبره على ما قراه اکثر من اعتداده بما فعله یعنی قسم سیم انکسی است که نیکو باشد اطاعت و فرمان
برداری او نسبت بانکسی که او را مالک امر و والی بر او سازی در حال فرستادن لشکرها بجوانب و بوده باشد
صبر او بر انچه او را فرو گیرد و بر سر او اید بیشتر از اعتداد و اعتقاد او بانچه کرده واحذر منهم من کان عنده نفسه
اکبر من موقعه في الدفاع عنک ولم ینج من التزید فیما لا یبلیه وافقى اضعاف ما ابلى وشکا
النجس في ما یتعذر علیه وقایس من سیرة صاحبه وسیرة اعدائه واظهر الکراهة لما هو فیه
وکان التطرف والتنقل غالبین علیه فانه من مواد الفتن ویعد الضلال یعنی حذر کن از سپاه
از انکسی که خود را از آن مرتبه که در کوشش و دفع دشمنان از تو دارد و بزرگتر داند و شرم نکند از زیاد کردن
بری که ملابس ان باشد و اضعاف چیزهائی که کشیده باشد و محنت و بلائی که دیده باشد توقع نماید و از یکاد اندک
چیزی که وصول ان بسوی او متعذر باشد شکایت نماید و مقایسه کند میان سیرت مخدوم خود و سیرت دشمنان
او و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید و بکنار رفتن و تنقل و تلون بر طبیع او غالب باشد از چنین کسی
حذر باید کرد و چنین کسان را در میان لشکر خود راه نباید داد که چنین کس از مادهای فتنهاست و تشیق ضلال
دیگراهی است غرض حکیم ان است که باید که افراد سپاه چنان باشند که علوم تبه خود را از ان راه دانند که در راه
مخدوم و ولی نعمت کوشش میکنند و شر دشمنان از و دفع میکنند اگر کسی خود را از ان حدی که در کوشش و دفع دارند
بلند تر داند از و حذر باید کرد و همچنین کسی که شرم نداشته باشد از زیاد کردن بدی که ملابس آن باشد از و
حذر باید کرد و دیگر کسی که لحیه استحقاق خود از اجر در حق نباشد و اضعاف ان توقع کند از و حذر باید کرد و همچنین
کسی که شکایت بحسن و نقصان کند بسبب اندک چیزی که وصول ان بسوی او متعذر شده باشد و در این ابواب مبالغه
نماید از و حذر باید کرد و باید که افراد سپاه معتقد مخدوم خود باشند و سیرت او محمود و مشکور ایشان باشد



تا از روی محبت و اعتقاد راسخ در راه او جانفشانی کنند و منکر سیرت و دین و آئین دشمنان باشند
تا از رسوخ و قوت عقیدت در استیصال نهال اقبال و آمال ایشان کوشش نمایند پس اگر کسی باشد که در مقایسه
میانه سیرت مخدوم و دشمنان او نماید و اظهار کراهت از سیرت مخدوم نماید از و دوری باید کرد و همچنین کسی
که متلون المزاج باشد و گاهی میل بجانب دوستان و گاهی رغبت بسوی دشمنان کند و بر یک قانون نباشد
و بر یک طریقه نرود بلکه هر وقت بمسلکی رود و طریقه در پیش واند از چنین کسان حذر باید کرد و ایشان را در لشکر
راه نباید داد که سیرتهای مذمومه ایشان بدیگران سرایت کند و اقوال و افعال مذمومه ایشان دیگران را گمراه
کند و از منهج عدل و استقامت منحرف سازد فصل دویم در تدبیر امراء عسکر و امیران بلاد و محافظان قلاع
و حارسان سرحدها امیر عسکر باید که بچند صفت موصوف باشد یکی شجاعت و دلیری چنانچه او را ارتکاب اهوال
و اقتحام در مواضع اخطار در وقت ضرورت حاصل باشد و حکما گفته اند شیری که قاید و سرکرده هزار روباه
باشد به از هزار شیری است که سر کرده ان روباهی باشد دیگر رای و تدبیر و عقل که داند که در چه مقام اقدام باید
کرد و در چه وقت توقف باید نمود و صاحب تجارب باشد بر قواعد و قوانین حروب اگاه باشد و بر رسوم
داشتن لشکر و آراستن ایشان و ترتیب صفوف و آداب حرب و اختیار مواضع نیکو و اصلاح و مرمت
و قوی داشتن خیل و تدبیر مصلحت از وقه و علف چارپایان و معرفت رسوم و قوانین دشمنان در حرب و تدارک
اختلالات و بدارشه از حوادث و مشکلات بصیر و آگاه باشد چه دانایان عالم متفق اند که بناء حروب
بر رای و تدبیر و خدعه است پس باید که اول در تدبیرات و خدعها و حیلها بکوشند و باید که چون از همه راه
عاجز شوند کار بشمشیر رسانند و انواع تزویرات و ساختن کاغذهای مزور و اختلاف در میان دشمنان
انداختن مجوزات دیگر بصفت سخاوت موسوم باشد و در بذل اموال صاحب مضایقه نباشد لیکن باید که
بصفت اسراف و تبذیر و تضییع اموال نیز متسم نباشد دیگر باید که سردار لشکر را نام و آوازه شهرت حاصل باشد

و او را در نظر دشمنان و خصوم وقعی و هیبتی بوده باشد دیگر باید که امیر عسکر مخلص و محب پادشاه باشد و بر دین
و مذهب او باشد واز روی صحت اعتقاد و دین داری و اخلاص و محبت پادشاه محاربه و کوشش مینموده باشد
و مجاهده و کوشش از راه دین اعتقاد در راسخ داشته باشد و سپاهیان را بر این اعتقاد تربیت مینموده باشد
دیگر باید که لشکر با نیز با او محبت و دوستی بوده باشد و عظما و سران سپاه را با او کینه و نفاقی نبوده باشد
دیگر باید که یک کس در تدبیر لشکر مستقل باشد که اگر رؤسا و زعما متعدد باشند امر منجر بخلاف و اختلاف گردد
و هیچ ضعف و سستی سپاه را مانند اختلاف آرا و تباین اهوا نیست دیگر باید که امیر لشکر صاحب حزم و احتیاط
باشد و بعث او هم بکشتن ندهد و در تضییع سپاه پا بر جا نباشد و در معامله حرب حرفه تمام منظور دارد و در وقت
غلبه و استیلا از تدارک و احتیاط غافل نشود و باید که تا بالکلیه لشکر مخالف مستاصل نشوند و هنوز کر لشکریان
ایشان نزدیک باشند صفوف خود را متفرق نسازند و بامر غارت کردن و غنایم بدست آوردن مشغول
نشوند و بالکلیه قرار بر ظفر کلی ندهند که بسیار بوده که لشکرها بعد از انهزام غالب شده اند دیگر باید
که مستبد برای خود نباشند و با عقلا و ارباب تجارب در هر کار مشورت مینموده باشند و اطلاع تمام بر خصوصیات اوضاع
و احوال دشمنان و شناختن بغایت ضرورت شرایط مذکوره در خود این و امرا بلاد نیز معتبر است و در ایشان حسن سلوک
با رعایا و احتراز از شیمه ذمیمه ظلم و عجب لازم است و باید که امیر بلد در تعمیر ملک میکوشیده باشد و سعی تمام
در آبادانی و سرانجام رعیت بجا آورد و در تقویت شریعت و ملت و ظهور شرایع اسلام و آثار دین اهتمام تمام
لازم دانند و در دفع بدعتها و فسادهای دینی و ظلمها و رفع شر متغلبان و دزدان و حرامیان و امنیت شوارع
و طرق بتقصیر و اهمال راضی نشوند و در تحصیل دعای خیر جهت پادشاه و تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و آوازه خوب جهت
مخدوم و ولی نعمت ساعی و مجد باشند و شرایطی که مذکور شد در محافظان قلاع و امرای سرحدها معتبر است و شرط است
که محافظان قلاع مردمان کار دیده کار آزموده باشند و بصبر و تحمل و جفاکشی و غیرت و عفت و مردانگی معروف باشند



و باید که امیر سرحد صاحب کفایت و کاردان باشد و همیشه از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که بر سمت
و حدود ولایت او میباشند متفحص باشد و جاسوسان و بریدان او همیشه در کار باشند و اخبار جزئیا و کلی از بلاد
خصمان و بیگانگان میرسانیده باشند بلکه درین باب بذل اموال باید کرد و کسان در ملک خصمان مقرر باید
داشت و بعضی از مردم آن ولایت را تطمیعات باید کرد که اخبار آنجا را اعلام نمایند و هر چیز که برسد بحضرت پادشاه
میرسانیده باشند و منتظر آن نباشد که خبر بصحت رسد چه بسیار باشد که اگر اعلام و اخبار را موقوف بر صحت و ثبوت
خبر دارند چیزی چند که تدارک آن ضرور باشد فوت شود بلی هر خبر چنانچه هست معروض باید داشت اگر بصحت
رسیده اعلام نماید که ثابت شده و بصحت رسیده و سند خبر را نیز بتفصیل ذکر نماید و اگر بصحت نرسیده باشد اعلام
کند که چنین خبری رسیده لیکن هنوز یقین نشده و سند خبر و راوی خبر و صحت و ضعف آنرا اعلام نماید و باید
همیشه آنچه مصلحت آن حدود است و صلاح ملکی پادشاه در آن است اعلام مینموده باشد و همیشه کسان او در
درگاه پادشاه بوده باشند و اخبار و استخبار مینموده باشند و باید که امیر سرحد را پاس و ضبطی بوده باشد
که خصمان و همسایگان او از دشمنان از او در حساب باشند و او را بمداهنه و مساهله و غفلت و کاهلی فرا
نگیرند که باعث آن شود که تعدی کنند و متعرض حواشی و جوانب ملک او شوند بلکه اگر از دشمنان و بیگانگان
کمال نسبت بمنسوبان و ولایت او تعدی و تطاولی شود در مقام تنبیه و تدارک در آید و اندک را عظیم شمرده
و خود را خوار نگیرد که چون این راه گشوده شود بیم آن است که جزئیها کلی گردد و اندک بسیار شود و لیکن باید که
در طریقه تدارک قانون عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و تا کار بعنوان نصیحت ساخته شود نفیس نرساند
و اگر کار بعصا منتظم شود متحمل بار گران شمشیر نشود و شورش را بهیچ فتنه عظیم و آثار حرب قوی تر سازند و اگر
با خصمان مصالحه و معاهده بوده باشد و عهد و میثاقی تحقق داشته باشد در حفظ قواعد و مراسم آن بکوشند و از نقض
عهود و شکستن میثاق البته احتراز تمام لازم دانند و بالجمله در هر باب از قانون مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نرود

و هر چیز که باعث نفرت و عزت و آبرو و حشمت و نام نیکو و آوازه پادشاه باشد در آن باب تقصیر ننماید
و با مخالفان و خصوم که در جوار اند طریقه احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد و ایشان را رهین احسان
و منت احسان خود داشته باشد و نسبت بمتمردان ایشان طریقه معدلت و حسن سلوک مرعی دارد و بانواع ملاطفات
جلب دوستی ایشان نماید و ایشان را بلطایف تدبیر محب و مخلص پادشاه گرداند و تخم دوستی و محبت پادشاه در فضای
آن ممالک کاشته باشد و باید که امرا بلاد خصوصا امرای سرحدها لشکریان را بیکار نگذارند که براحت و فراغت و عطلت
خوگیرند و رسوم محاربت و سپاهیگری فراموش کنند بلکه بهر نوع که باشد ایشان را بر شغل سپاهیگری چون تیر انداختن و اسب
تاختن و امثال آن مشغول داشته باشد و چنان کند که ایشان اکثر اوقات بر سر اسب باشند و در اطراف
و جوانب آن ناحیه در حرکت باشند و خود نیز اگر همه برسم شکار باشد اکثر اوقات حرکت میکرده باشد مگر
در جایها که مصلحت امیر و سپاه در بیرون رفتن از قلعه و حصار نباشد و در ضمن حرکت مذکور چند فایده منظور
است یکی آنکه سپاهیان از ورزش و عادت کارهای خود نمی افتند و بخواب و راحت و غفلت خو نمیکنند
دیگر از اطراف و نواحی ملک خود خبردار است اگر حادثه واقع شود یا امری غریب رو دهد اطلاع دارد
و آینده گان و روندگان را هر جا میبینند و از خصوصیات احوال و افعال ایشان استدلال بر امور مینمایند دیگر
دیگر خصمان و دشمنان ایشان در حساب اند و چون ایشان را همیشه سوار و مستعد و مهیا کار می بینند
مواد طمعهای ایشان منقطع میگردد و کیدی و فتنه از ایشان بظهور نمیتواند رسید و اگر بالفرض کیدی در خاطر
داشته باشند چون تهیه و استعداد اکثر اوقات حاصل است دفع کید ایشان آسان تر میتواند شد دیگر اگر
پادشاه را اراده روانه ساختن لشکری بناحیه دشمنان جهت تسخیر ملکی یا اسر و نهب طایفه مقصود افتد که بتقریب
آن جمعیت خبردار باشد نشود چون در آن سرحد اجتماع و حرکت سپاهیان و تردد ایشان باطراف و جوانب
ناحیت خود محسوس دشمنان میگردد چون جمعیت تازه شود ممکن است که دشمنان را اطلاع بر جمعیت فرقی از آن



تازه حاصل نگردد و باید که پادشاه در تقویت امرا بلاد خصوصا امرای سرحدها که اهتمام تمام لازم داند و در
انجاح حوایج و مقاصد ایشان اهمال ننماید و عرایض و مطالب ایشان را بزودی مقرون بجواب دارد و اگر
ایشان را احتیاج بمددی از لشکر و سلاح و آلات حروب و آذوقه و غیر ذلک شود در این باب تاخیر و تغافل
ننماید و هر خدمت نیکو که از ایشان بظهور رسد در اکرام و انعام دقیقه نامرعی نگذارد و اگر از ایشان تقصیری
شود بر وجهی مرضی موافق تدبیر و حکمت تدارک نماید و واجب است که طریقه مدارا نسبت با ایشان مرعی دارد و کار بر ایشان
تنگ نسازد و ایشان را بفرار و میل کردن بجانب دشمنان و خصمان ملجا نسازد و راههای اعتماد را بر ایشان
بالکلیه مسدود نگرداند و اگر از یکی از ایشان بوی طغیان بمشام رسد آن را مصروف سازد و تا تواند بانواع
اکرام و احسان او را از حد نفاق در گذراند و دولتخواه و مخلص گرداند و دست از رفق و مدارا بر ندارد و اگر
مصلحت ملکی تقاضای تبدیل یکی از ایشان نماید در آن باب طریقه رفق و لطف تدبیر مسلوک دارد و باید
که آثار عنایات پادشاهی از ارسال خلع فاخره و ارقام مشتمله بر ملاطفات نسبت بامرای بلاد مستمر بوده
باشد و پادشاه ایشان را باکرام و انعام خود امیدوار و امیدداشته باشد فصل سیم در ترجمه صحیفه که طاهر
ذو الیمینین جهت ولد خود عبدالله نوشته بود نقل است که در سال دویست و پنجاه و پنج مامون خلیفه عباسی امارت
رقه تا مصر را بعبدالله بن طاهر مفوض ساخت در آن وقت پدرش طاهر صحیفه از جهت او نوشته مشتمل بر آداب و احکام
امرا در وقت امارت و حکومت بجهت دین و دنیا لازم باشد نقل است که چون آن نوشته شایع و مردم نوشتند
خبر آن بمامون رسید آن را طلبید و بر او خواندند گفت نگذاشته ابو الطیب یعنی طاهر چیزی از امور دین و دنیا و تدبیر
و رای و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تقویم امر پادشاهی مگر آنکه آنرا
محکم ساخته و بیان وصیت نموده و امر نمود مامون که آنرا بجمیع عمال نواحی نوشتند و عبدالله متوجه امارت خود شد
و پیروی آن عهود و وصایا نموده و بمضمون آن عمل کرد و چون عهد نامه مذکور بعربی بود بفارسی ترجمه شده بود

که خلاصه آن مبین گردد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر تو لازم است مراعات تقوی و پرهیزکاری خدای
وحده لا شریک له و خشیت و مراقبت او و دور شدن از سخط و غضب او و محافظت رعیت او در غیب و اوقات
و لازم گردان لباس عافیت را که خدای عز و جل بتو پوشانیده بیاد و ذکر معاد و آخرت و آنچیزی که مصیر
و مرجع تو بسوی اوست و آنچیزی که ترا در معرض حساب بر سر آن باز خواهند داشت و از آن خواهند پرسید
و لازم گردان بر خود عمل کردن در همه این ابواب بآنچه خدای عز و جل ترا نگاه دارد و نجات دهد ترا از روز
لقای خود از عقاب خود و الیم عذاب خود پس بدرستی که خدای عز و جل بتو احسان کرده و بر تو واجب
رأفت و مهربانی بآنکسانی که ایشانرا رعیت تو ساخته و از تو رعایت ایشان خواسته و لازم گردانیده بر تو
عدل نسبت بایشان و قیام بادای حق ایشان و اقامت حدود در ایشان و دفع آفت و ظلم از ایشان
و از حریم ایشان و بیضه ایشان و حفظ کردن خونهای ایشان و امن داشتن راههای ایشان و داخل ساختن
رحمت بر ایشان و خدای عز و جل مواخذه میکند ترا برآن بآنچه مقدم داشته باشد و آنچه خود داشته پس
فارغ گردان جهة آن فهم و عقل خود را و ترا از آن هیچ شاغلی مشغول ندارد که بدرستی که آن سر امر تو و ملاک
کار تست و اول چیزیست که خدای عز و جل ترا موفق میسازد بآن از جهة رشد و راه یافتن تو و باید که اول
چیزی که بر نفس خود لازم سازی و دعای خود را بآن منسوب کنی مواظبت بر آن چیزی باشد که خدای عز و جل بر او
فرض گردانیده است از مواظبت بر پنج نماز و آنرا با مردم بطریق جماعت بجا آوردن در مواقیت نماز ها بر سنتی
که مقرر است چون اسباغ وضو و افتتاح بذکر خدای عز و جل در نماز و ترتیل و قرائت و تمکن در رکوع و سجود
و تشهد و صدق و اخلاص در ادای و نیت و تحریص کن بر نماز کسانی را که با تو باشند و در تحت فرمان تو اند
که بدرستی که نماز چنان است که خدای عز و جل فرموده که اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاۤءِ وَالْمُنْكَرِ
یعنی بدرستی که نماز نهی میکند و باز میدارد از فحشاء و منکر غرض آن است که نماز منشاء آن میشود که نمازگزار بنده



از فعلها و کارهای بد باز ایستد و چون مواظبت بر نماز بجا آوری و دائم بآن نماز تابع آن و در عقب آن
در آر اخذ سنن حضرت رسول صلعم و آله و پیروی کردن اخلاق آنحضرت و پیروی کردن آثار صالحان گذشتگان
که بعد از آن حضرت بوده اند و هرگاه بر تو امری وارد شود استعانت جوی در آن بانستخاره خدای عز و جل و تقوی
و لزوم آنچه خدای عز و جل در کتاب خود نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و التمام آنچه از آثار حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسیده و قیام نما بآنچه خدای عز و جل حق و ثابت و لازم گردانیده و از عدل میل و انحراف مکن
در هر چه باشد خواه دوست داری و خواه کراهت داشته باشی نسبت بقریب و بعید و آشنا و بیگانه و اختیار
کن فقه و اهل فقه را و دین و حاملان دین را و کتاب خدای عز و جل و عاملان بکتاب را چه بتحقیق که افضل آنچه مزین
میشود بآن آدمی تفقه در دین است و طلب آن و تحریص و ترغیب کردن برآن و شناختن آنچه باعث تقرب و نزدیکی
بخدای عز و جل گردد بدرستی که آن دلیل است بر هر چیزی و کشاننده است بسوی هر چیزی و امر است بخیر و ناهی است
از گناهان مهلکه و بآنچه مذکور شد بتوفیق خدای عز و جل زیاد میشود شناختن بنده خدا را و اجلال
بنده خدا را و دریافتن درجات علیه در معاد با آنکه این معنی چون بر مردم ظاهر باشد توقیر امر تو خواهند کرد
هیبت سلطنت تو خواهند داشت و انس بتو خواهند گرفت و اعتماد بعقول تو خواهند داشت و بر تو لازم است
که باقتصاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور چه هیچ چیز ظاهر نفع تر و حفظ کننده تر
و جمع کننده تر فضل از اقتصاد نیست و اقتصاد و میانه روی داعی است برشد و رشد دلیل است بر توفیق و توفیق کشنده
بسعادت و قوام دین و سنن هادیه به اقتصاد است و اختیار اقتصاد کن در همه امور دنیویه و کوتاهی مکن در طلب
آخرت و طلب اجر و ثواب و اعمال صالحه و سنن معروفه و معالم رشد و نهایت در عدد و فاخرتر نیست بسیار
کردن نیکوئیها را و سعی کردن ترا هر گاه باین مطلوب و جویا باشی و مرضات الهی و موافقت دوستان خدا در
دار کرامت او مقصود باشد یعنی نیکوئیها چندانکه بیشتر زیاده از آن کردن بمرتبه حسن و خوبی دارد و بدانکه

و اقتصاد در امر دنیا مورث عزت است و از گناهان نگاه میدارد و بتحقیق که تو حافظت نفس خود و نزدیکان خود
و استصلاح امور خود نمیتوانی کرد بچیزی افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال پس مداومت بر آن میکن و اهتدا بآن
جوی تا امور تو تمام شود و قدرت تو زیاد گردد و خاصه و عامه تو باصلاح آید و گمان خود را بخدای عز و جل نیکو
دار تا رعیت تو از برای تو مستقیم شوند و طلب و التماس و وسیله کن بسوی خدای عز و جل در جمیع امور تا بسبب آن
نعمت خدای عز و جل را بر خود دایم داری و بمجلس از کسانی را که متولی امری از امور سازی متهم مدار
تا آنکه کشف آن امر نکنی و در استصلاح ایشان مکوش چه تهمت بمردم بری زدن و گمان بد بایشان داشتن گناه است
پس عادت خود کن گمان نیکو بیاران خود داشتن و دفع کن از خود بد گمانی بایشان داشتن که این امر یاری تو میکند بر نیکو
کاری نسبت بایشان داشتن و ایشانرا بر خوبی داشتن و چنان مکن که دشمن خدا شیطان مادر کار تو مدخل و ممر
که بدرستی که شیطان اکتفا میکند بقلیلی از وهن و سستی تو و داخل میگرداند در تو از غم بسبب بدگمانی بیاران
و اصحاب آنچه لذت عیش ترا ناقص گرداند و بدانکه مر یابی حسن ظن قوی در راحتی و کفایت میشود از تو بسبب آن آنچه
کفایت آنرا از امور خود میخواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خود دعوت میکنی و امور خود را مستقیم میسازی
و باید که منع نکند ترا حسن ظن باصحاب و یاران خود از آنکه سؤال بجا آوری و بحث و تفتیش کنی از کارهای خود و مباشرت
امور دوستان کنی و حیاطت رعیت بجا آوری و نظر و اندیشه کنی در اموری که باعث قوام و صلاح امور ایشان
باشد و باید که مباشرت امور دوستان و کوشیدن در اصلاح و مرمت حال ایشان و محافظت رعیت کردن و حیاطت
کار ایشان نمودن و نظر کردن در امری که باعث قوام حال و صلاح امر ایشان باشد و نظر در حاجات ایشان کردن
و تحمل مؤنات ایشان نمودن پیش تو اولی و برگزیده باشد بر چیزهای دیگر چه این باعث تقویم دین و احیاء سنت میگردد
و خالص گردان نیت خود را در این امور و منفرد شو بتقویم و اصلاح نفس خود مثل تفرد کسی که میداند که مسئول خواهد بود
از آنچه کرده و مجازی خواهد بود بنیکوئی که کرده و مؤاخذه خواهد بود به بدی که کرده و بتحقیق که گردانیده خدای عز و جل



دین را حرزی که از آفات نگهدارد و عزی که صاحب دین را غلبه در زیادتی دهد و رفیع و بلند مرتبه گرداند پس
کسی را که پیروی دین کند و اعزاز دین بجا آورد پس سلوک کن با رعیت خود و هر که سیاست و رعایت و تدبیر امر او میکنی
نهج دین و طریقه هدایت و اقامت کن حدود و اوقات را در اصحاب جرایم و گناهان بر منازل و مراتب استحقاق ایشان
بیش از مرتبه استحقاق و استیجاب تعدی و تجاوز بجانب افراط و تفریط مکن و تعطیل مکن حدود را و تهاون و نا چیز
مکن در سیاست و عقوبت اهل عقوبت و مستحقان تأدیب و سیاست چه تفریط و تقصیر در این امر مفضی بفساد میشود
و حسن ظن تو زایل گردد و عزم کن در این ابواب بر سنن و قوانین معروفه مسلمه و از بدعتها و شبهها اجتناب کن
تا دین تو سالم باشد و مروت تو قایم باشد و هر گاه معاهده کنی با مردی وفا بعهد خود کن و هر گاه وعده کنی با مردی در وفا
کوش و هر گاه وعده چیزی کنی انجاز آن کن و قبول حسنه کن و از عیب هر صاحب عیبی از رعیت خود اغماض کن و چشم بپوشان
زبانت را از گفتن کذب و زور و صاحبان او را مبغض باش و دور کن نمام را که اول فساد در امور تو در عاجل
و آجل نزدیک ساختن دروغگو و جرات بر دروغ است چه سر کوب گناهان است و زور و نمیمه خاتم گناهان است
چه صاحب نمیمه بسلامت نمیماند و از جهة گوینده آن دوستی کسی بسلامت نمیماند و جهة اوامر مستقیم نماند و اهل
صدق و صلاح را دوست دار و ضعیفان را ایمن دار و صله رحم بجا آور و بآن ابتغاء رضای الهی و اعزاز امر او و التماس
ثواب او و دار آخرت منظور دار و اجتناب کن از هوا ها و میلهای بد و جور و ظلم و رای خود را از اینها
بگردان و براءت خود را از آن امور نزد رعیت ظاهر ساز و قایم کن بعدل سیاست ایشانرا و قیام نمای بحق
و معرفتی که میرسانند ترا براه هدایت و منع کن نفس خود را و باش نزد غضب و ایثار و وقار و حلم نمای و بپرهیز از تندی
و حدت و غرور در امور خود و بپرهیز از آنکه بگوئی که امیرم و مسلطم هر چه خواهم میتوانم کرد چه این امر
زود رای را ابلسته و تدبیر را کم میسازد و خالص کن نیت خود را با خدای عز و جل و قوی کن یقین بخدای را
و بدان ملک از خدا است بهر که میخواهد میدهد و از هر که میخواهد باز میگیرد و تغییر نعمت و حلول عذاب و نعمت بهیچ کس

چنان نزد یک پیشینیان که بجا ماند نعمت پیشینیان از اصحاب و امرا و مقربان پادشاه و کسانی که دولت ایشان را حیات طول
داشتی عبرت است هر گاه کفران نعمت خدای عز و جل و احسان او ورزیدند و تغیر کردند بسبب فضلها و نعمتهای که خدای
عز و جل بایشان داده و از خود دور کن نشر نعمت را و چنان کن که ذخایر و کنوزی که ذخیره میسازی بوده باشد
بر او تقوی و پرهیزکاری و معدلت و استصلاح رعیت و عمارات و آبادانی بلاد ایشان و تفقد امور ایشان و حفظ
دماء ایشان و فریادرسی ستمدیدگان ایشان و بدانکه مالهای را که گنج میسازند و ذخیره میکنی از اموالی را زیاد و نمو
نمی‌بخشد و هر گاه صرف کنی در اصلاح رعیت و دادن حقوق ایشان و کف مؤنات ایشان آن اموال نامی و زیاده
میگردد و عامه ناس بآن اصلاح میرسند و ولایت و حکومت بآن ترتیب می یابد و روزگار بسبب آن طیب
و خوش میشود و از آن عزت و منفعت حاصل میگردد و پس باید که بتعلیق گنج خزاین تو تفریق اموال در تعمیر اسلام
و اهل اسلام دو را فرکردان بر دوستان پادشاه و ولی نعمت که نزد تو اند حقوق ایشان را وفا کن برساندن
حصص ایشان با ایشان و تعهد کن امور یرا که اصلاح امور ایشان و معاش ایشان کند چه هر گاه چنین کنی نعمت بر تو
خوش بود و مستوجب زیادتی نعمت از جانب خدای عز و جل خواهی بود و بسبب این بر جمیع خراج و اموال ولایات
و جمع و حفظ اموال رعیت و لوازم شغل و عمل خود قادر تر خواهی بود و منفعت در نفس خود را در هر چه مجدد شود در این
باب عظیم باشد و تو در آن و نفع مفید به از مال الا آنچه در حق بمصرف خود صرف شود و باید که باید از جمیع
ناسپاسان شکر ایشان را و بر آن اجر ایشان بده و بپرهیز از آنکه دنیا و غرور دنیا فراموش تو سازد از اهوال
آخرت را پس تهاون و رزی در حقوقی که بر تو لازم گشته چه تهاون موجب تقصیر و تفریط است و تفریط موجب
هلاک است و باید که عمل تو خالص از جهت خدای عز و جل باشد و از و امید جزا و مکافات داشته باش و از حق
بدرستی که او بر تو اسباغ نعمت خود نموده و فضل و عطای خود را بر تو فراخ ساخته و معتصم باش بشکر و بشکر متعهد باش
تا خدای عز و جل خیر و احسان بر تو زیاده گرداند بدرستی که خدای عز و جل اجر و ثواب میدهد بقدر شکر شاکران

ولیرن

و سیرت محسنان و حقیر مکن هیچ گناهی را و با هیچ حاسدی روزگار بسر مبر و هیچ فاجری را رحم مکن و احسان
و صله با کفور نعمت بجا میاور و با دشمن مداهنت و مسامحت مکن و هیچ نمامی را تصدیق مکن و صاحب غدری را ایمن
ساز و مقالات با فاسق مکن و پیروی هیچ گمراهی مکن و هیچ مرائی را محمدت مکن و مجلس را حقیر مگیر و هیچ سائلی فقیر را
رد مکن و در جواب هیچ باطلی مکن و بر امور مضحک نظر مکن و خلف هیچ وعدی مکن و اظهار غضب مکن و صاحب کبر
مباش و از روی شدت فرح و نشاط راه مرو و تذکیه هیچ سفیهی مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و بار روزگار
عتاب مکن و با ظالمان از راه رهبت یا محابات اغماض مکن و در امر دنیا طلب ثواب آخرت مکن و با دانایان
و عاقلان بسیار مشورت میکرده باش و خود را بحلم کار فرمای و از اصحاب تجارب و صاحبان عقل و رای و حکمت
فرا میگرفته باش و در مشورت صاحبان نفسهای ضعیف و بخیلان را داخل مساز و از ایشان سخن گوش مکن که ضرر
ایشان بیش از منفعت ایشان است و هیچ زودتر از بخل فاسد نسازد و چیزهای را که پیش آید از امر رعیت
و بدانکه هر گاه حریص باشی بسیار خواهی گرفت و کم خواهی داد و هر گاه چنین باشی مستقیم نشود امور تو الا اندکی
چه محبت تو در دل رعیت وقتی منعقد میشود که از اموال ایشان باز داری و جور بر ایشان نکنی و مودت دوستان
وقتی صاف میشود که بر ایشان افضال کنی و حسن عطیت نسبت با ایشان بجای آوری پس از بخل احتراز نما و
لازم دان و بگردان از جهة جمیع مسلمانان در خانهٔ است نصیبی و بهره و فیض داشته باش بانکه خود بهتر
اعمال عبادت است پس انرا خلق خود ساز و جور را بخلق همواره و احسان ساز و حق را کار و مذهب خود گردان
و تفقد امور سپاهیان کن و بدواوین و کوششهای ایشان برس و ادرار ارزاق و مؤنات ایشان بکن
و معاش را بر ایشان فراخ ساز چنانکه بآن خدای عز و جل فاقه ایشان را زایل گرداند و کار ایشان جهة تو قوی
شود و دلهای ایشان را در طاعت تو و کار تو خلوص و انشراح زیاده گردد و بس است صاحب سلطنت را از سعادت آنکه
برای شکر و رحمت خود رحمتی باشد بسبب عدل و حیاطت و انصاف و عنایت و تعطف و توسعه پس مراهلت

مکن از مکروه میطرف بانکه بخاطر درازی نصیحت طرف دیگر را که ملاقات خواهی کرد و در خواهی یافت آنچه به
صلاح و فلاح و نجاح و بدانکه حکم و قضا از جانب خدای عز و جل بمکانی و مرتبه است که هیچ چیز از امور دران
مرتبه نیست بنا بر آنکه آن مرتبه است که خدای عز و جل قرار داده که بآن معتدل میشود احوال مردم در زمین و باقامت عدل
در قضا و عمل بصلاح می آید احوال رعیت و امن میشود راهها و انصاف داده میشود مظلوم و میگیرند مردمان حقوق خود را
و نیکو میشود معیشت خلق و ادا میشود حق طاعت و روزی میگرداند خدای عز و جل سلامت و عافیت و دین
قایم میگردد و جاری میگردد شرایع و سنن ملت بر مجاری خود و در امر قضا شدید و قوی باش و متورع باش
از آلودگی بعیب و در امضا و اقامت حدود شرع بکوش و از عجلت احتراز کن و از ضجرت و قلق و اضطراب دوری
کن و بقسمت خود قانع باش و بچیز نه خود منتفع نشو و در حال صمت و سکوت متنبه باش و در سخن گفتن سدید باش
و با خصم بانصاف باش و نزد شبهه و حیرت توقف کن و ابلاغ حجت میکرده باش و نگیرد ترا در امر رعیت
محاباة و ملامت ملامت کننده و بانیات و تانی باش و مراقبت و نظر و تدبیر و تفکر و اعتبار بعبر آورده
باش و نزد بر در کار خود تواضع و تخشع کن و با جمیع رعیت خود مهربان باش و حق را بر نفس خود مسلط ساز و البته
مسارعت بریختن خون مکن که خونها را نزد خدای عز و جل مکانی عظیم است هر گاه بغیر حق ریخته شود و نظر کن بر این
خراجی که رعیت بر آن مستقیم میشوند و گردانیده خدای عز و جل از جهة اسلام عزت و رفعت و از جهة اهل اسلام باعث
توسعه و جهة دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهة اهل کفر از معاندان ذلت و صغار پس خراج را میان اصحاب
آن قسمت کن بحق و عدل و تسویه و عموم و شمول و رفع مکن چیزی از آنرا از شریف بسبب شرف یا از غنی بسبب غنای او
و باز نداری انرا از یکی از کاتبان یا یکی از حاشیه و خاصه ات و از آن قدر زیاده بیش از حد احتمال و تکلیف مکن کسی را
بامری که در آن شطط باشد یعنی متجاوز از حد بوده و مردم را همه بر حق و راه حق وادار که این جمع کننده تر است مر الفت
ایشان را و لازم دار ترست رضای عامهٔ ناس را و بدانکه تو گردیده بولایت خازن و حافظ و راعی بر زیردستان

وسپرده شد

و سپرده شده زیر دستان تو بر رعیت بجهة آنکه تو راعی ایشانی و قیم است تا بگیر از ایشان آنچه میشود و هست
از معذور خود داو اسراف کن در قوام امر ایشان و صلاح ایشان و تقویم اعوجاج و کجی ایشان و عمال ساز
بر ایشان صاحب رای و تدبیر و تجربه و خبرداری بعمل و علم سیاست و عقاب و واسع گردان رزق را بر ایشان
که این از حقوق لازمه است بر تو در آن امری که متقلد آن شده و اسناد آن امر بسوی تو شده پس هیچ شاغلی ترا از آن
امر شاغل نباشد و از آن هیچ صارفی ترا صرف نکند پس بدرستی که هر گاه تو این را اختیار کردی و قیام بواجب آن نمودی
استحقاق کرده بآن زیادتی نعمت از جانب پروردگار و حسن ذکر در رعیت و بآن جر محبت میکنی از رعیت و اعانت
میکنی بر صلاح پس جاری میشود خیرات در بلدت و فاش میگردد عمارت و آبادانی در ناحیه است و ظاهر میشود خصب در نواحی
در مملکت و بسیار میشود خراجت و متوفر میشود اموالت و قوی میشوی بر نگاه داشتن لشکر و خوشنود شدن عامهٔ مردم
با فاضه عطایا بر ایشان از جانب خود و خواهی بود در این حال محمود السیاسه مرضی العدل نزد دشمنانت و خواهی
بود در همه امورت صاحب عدالت و آلت و قوت پس رغبت کن در این امر و تقدیم مکن چیزی را بر این که با این کار امر تو
محمود میشود ان شاء الله تعالی و بگردان و منتشر ساز در هر ناحیه از عملت امینی را که اخبار اعمال ترا بسوی تو انهی کند
و سیرت و اعمال ایشان را بتو بنویسد چنانچه گویا تو با هر عاملی و معاینه همگی افعال و اعمال او را می بینی و اگر اراده
کنی که یکی از عاملان خود را بامری مامور سازی فکر کن در عواقب آنچه اراده داری پس اگر اعتقاد کنی سلامت
و عافیت در آن و امید حسن دفاع و نصح در آن داشته باشی امضای آن کن و الا از آن توقف کن و مراجعت
و مشاورت کن در آن با اهل علم و بصیرت آنگاه عدت آنکار بگیر چه بسیار باشد که آدمی نظر کند در امری از امور
و میسر یابد آنچه بجلب آرزوی و آن آرزو اغوا و اضلال او کند و آن امر او را خوش آید پس اگر نظر در عواقب
آن نکند باعث هلاک او گردد و امر او منتقض و شکسته گردد پس حزم و احتیاط را کار فرما در هر چه اراده آن
کنی و مباشر آن شو بعد از عون و یاری خدای عز و جل و بسیار استخاره کن با خدای عز و جل در بلکه جمیع امورت

واز کار امروز ت بالتمام فارغ نشود و خبر برابر خود نه بیند از و بسیار خود مباشر امورات شود چه فردا اموری
هست و حوادثی هست که بسا باشد که ترا از کار باز ماند، امروز غافل سازد و بدانکه امروز چون گذشت رفت
با آنچه در وی بوده و هر گاه عمل او را تأخیر نمودی جمیع میشود بر تو عملی دو روز پس مشغول میسازد آن ترا تا وقتی
که از آن اعراض کنی و هر گاه عمل هر روز را در آن روز امضا نمودی و بدن خود را راحت داده و امور سلطنت
خود را محکم ساخته و نظر کن بمردم احرار و صاحبان حق از ایشان از آن کسانی که یقین یعنی طویت ایشان
دانسته باشی و گواهی ده به مودت ایشان مر ترا و معاونت ایشان بنصح و مخالطت برادر تو ایشان ترا برگزین و نسبت بایشان
احسان بجا آور و تعاهد نما اهل خاندانها را که فقر و حاجت بایشان رو نموده پس متحمل معونات ایشان شو و
و اصلاح حال ایشان کن تا فقر مس ایشان نکند و خود متوجه شو و نظر کن بحال فقرا و مساکین و کسانی
که قدرت آن ندارند که شکایتی که بر ایشان شده بتو رفع نمایند و عرض کنند و محقری که نمیدانند که چگونه
طلب حق خود نمایند پس از او بپرس و مبالغه کن در سؤال و با امثال این جماعت موکل ساز اهل صلاح را و امر کن ایشان را
که بحالات حوایج ایشان را بتو رفع نموده باشند تا تو در آن نظری کرده باشی و آنچه باعث صلاح
حال ایشان باشد بعمل آورده باشی و تعاهد کن حال صاحبان شدت و باس را چون یتیمان و ارامل یعنی
زنان بی شوهر و از جمله ایشان ارزاق و معونات از بیت مال مقرر دار و در این باب اقتدا کن به امیر
المؤمنین یعنی مأمون اعزه الله چنانچه او عطوفت میکند بایشان و صله بجا می آورد بایشان تا آنکه باک نماید مصالح ایشان را
خدای عز و جل عیش ایشان را و روزی نوکند بسبب آن زیادتی و برکت و از جمله ضرر آن از بیت مال سهم مقرر
کن و حاملان قرآن را از ایشان ترجیح ده و از جمله بیماران خانها بساز که ایشان را در آنجا مأوی دهی و تعیین
قیمین کن که باعث اصلاح امور ایشان باشد و اطبا مقرر کن که معالجه بیماریهای ایشان میکرده باشند و شهوات
و میلهای ایشان را اسعاف کن مادام که بحدی نرسد که باعث اسراف در بیت مال شود و بدانکه مردم هر گاه حقوق

ایشان را

ایشان داده نشود و زیاده بر آن داده شده باشد ایشان راضی نمیشوند و دلهای ایشان خوش نمیشود بدون
آنکه رفع حوایج خود کنند بوالیان جهت طمع در یافتن زیادتی و تحصیل فضل فواید و بسیار شود که کسی که متصدی
امور مردم باشد او را شرم و ملالت رو دهد بواسطه بسیاری آنچه بر او وارد میشود و ذهن او و فکر او را
مشغول میسازد تعب و مشقتی که باو میرسد و بر امرای کسی که رغبت میکرده باشد در عدل و شناخته باشد محاسن
امور خود را در عاجل و فضل ثواب اهل آن کسی که اندکی کم و حقیر برایکه باعث تقرب بخدا و التماس رحمت او شده
باشد بسیار ساز رخصت دادن مردم را بپیش خود ت و روی خود با ایشان بنما و ساکن ساز از جهة ایشان
حواس خود را و بگستران بجهة ایشان بال خود را و ظاهر ساز از جهة ایشان بشر وجه و شگفته رویی و نرم کن
جهة ایشان سؤال و سخن گفتن و عطوفت کن بایشان بجود و فضلت و هر گاه عطا کنی عطا کن بسماحت و خوشی نفس
و ضیعت و بعد از آن بجای آنکه او را مکدر سازی بآزار و منت که ذخیرتی چه عطیه بر نخواند کور تجارت پر سود است
و عبرت گیر بآنچه می بینی از امور دنیا و ازینها که پیش از تو گذشته اند از اهل سلطنت و ریاست در قرون
گذشته و امم تا لکه پس معتصم باش در جمیع حالات بامر خدای عز و جل و ایستادن نزد محبت الهی و عمل کردن
بشریعت و سنت او و اقامت دین و کتاب او و اجتناب کن از آنچه مفارق این باشد و با این مخالف
و داعی بسخط خدا باشد و عالم که عمال تو جمع میکنند و انفاق که میکنند با آن عالم باش و چیزی از حرام جمع مکن
و بطریق اسراف صرف مکن و بسیار کن مجالست با علما و مشورت و مخالطت با ایشان و بوده باشد هوای تو و میل تو
در اتباع سنن و اقامت آن و اختیار مکارم و معالی امور و بوده باشد گرامی ترین همنشینان و مخصوصان تو کسی
که اگر در تو عیبی ببیند هیبت تو او را منع نکند از آنکه اعلام کند ترا از آن عیب در پنهان و اظهار کند بتو
هر چیز را که در آن نقصی باشد که جماعت خیر خواه ترین دوستان و اعوان تواند و نظر کن و مقرر ساز از جهة عمال
و نویسندگان از جمله هر یک وقتی در هر روز که در آن وقت نزد تو آیند با نوشتها و مؤامرات و آنچه نزد ایشان است

از حوایج و مطالب عمال و امور نواحی و رعایا و در آن حال که این امور را بر تو عرض میکنند و ایراد مینمایند فارغ
ساز گوش و چشم و فهم و عقل خود را و مکرر در آن نظر کن و تدبر و تفکر بجای آر هر چه موافق حق و حزم بوده باشد
امضا کن و در آن با خدای عز و جل استخاره کن و هر چه مخالف آن باشد صرف کن به تثبت و توقف و سؤال و تفتیش
و منت مگذار بر رعیت خود و نه بر دیگری بآنچه که بایشان کنی و در مپذیر از هیچ یک از ایشان الا وفا
و استقامت و عون در امور مخدوم و ولی نعمت و معروف و احسان را باز داد این عمل آور و این مکتوب را نیک
بفهم و در آن بسیار نظر کن و در جمیع امور از خدای عز و جل طلب یاری کن و استخاره کن بدرستی که خدای
عز و جل با صلاح و اهل صلاح است و بگردان عظیمترین سیرت خود و افضل رغبت خود آنچه باعث رضای خدا باشد
و باعث نظام دین گردد و باعث عزت و تمکین اهل دین شود و وجه ملت عدل و صلاح باشد فصل چهارم در ذکر
تدبیر تجار و مترددان اطراف و جوانب بر و بحر شرط تدبیر تجاران است که پادشاه نسبت بایشان طریقه معدلت
و احسان و نیکوکاری معمول دارد و در اموال و مقرراتی که از ایشان گرفته میشود نهایت تخفیف بجا آورد
و آنچه بدعت و بد باشد زایل گرداند و چنان کند که حسن سلوک پادشاه و عمال و دیوان و حکام نسبت بایشان
مشهور و معروف گردد و در ضمن این چندین فایده است یکی تحصیل رضای الهی و دیگر تحصیل ثواب و خلاصی از عقاب
و دیگر دوام دولت و بقاء نعمت دیگر تحصیل دعاء خیر و دیگر تحصیل ذکر جمیل و نام نیکو چه تجار و مترددان با اطراف و جوانب
عالم حرکت میکنند و چندین از قطری بقطری سفر میکنند و با مردم بلاد و اطراف عالم ملاقات و مجالست مینمایند و از نیک
و بد هر چه می بینند و میشنوند بمردم دیگر نقل میکنند و آن گروه بجماعت دیگر و هلم جرا القیاس و بتوسط نقل
و اخبار ایشان اخبار مشرق بمغرب میرسد و اخبار مغرب بمشرق میرسد و چون از پادشاهی و مردم اقلیمی امری مشهود و شنود
باشند چون مقرر است که هر کاری که از کسی ناشی باشد در مقام نشر و ذکر خوبیهای او میشود بلکه بسیار است که غریبا میر
واقع ذکر میکنند و بسیار است که آنچه هست صد چندان میگویند و باز مینمایند و در هر کار جانب خوب آنرا تتبع نموده نقل

میکنند

میکنند و شهرت میدهند و اگر کار بر اجنبه روز مجهول بوده باشد آنرا بر محمل نیک حمل کرده بصدق آن و تأیید نقل میکنند و چه
اگر کسی از کسی راضی شاد باشد و بخشش خاطر او شده باشد در همه باب عکس آنچه مذکور شد بعمل می آورد و دیگر هر گاه سلوک پادشاه
و اتباع او با مترددان بر وجه نیکو باشد تردد مردم از اطراف و جوانب زیاده میشود و مردم بسیاری در ملک آن پادشاه
متوطن میشوند و باعث زیادتی معموری ملک میگردد و بر مداخل و اموال سلطانی می افزاید و نفایس و غرایب
هر دیار در آن ملک بسیار میشود و اخبار بیگانگان و دشمنان مفهوم میگردد بلکه بتوسط اخبار و استخبار تجار و مترددان
در رسانیدن اخبار نیکو باطراف و جوانب پادشاهانی که دوستند بر دوستی می افزایند و سلوک طریق مکاتبت و مراسلت
و صلت منظور میدارند و پادشاهانی که دشمن اند دوست میشوند و از سر دشمنی در میگذرند و دیگر چون پادشاه با تجار
بر نهج نیکو سلوک کند پادشاهان دیگر را نیز رغبت بسلوک این مسلک میشود و طریقه خوبها در همه بلاد سلوک میکرده ورا
امن میشود و رفاهیت تمام خلق را حاصل میشود و ثواب بسیار عاید بروزگار آن پادشاهی میشود که بادی و بانی این
امور بوده و رعایت مقدمات که مذکور شد نسبت بغربا و مردم بلاد دیگر بیشتر ضرور است بلکه نسبت باهل ذمه و کفار
و مخالفان مذهب نیز مراعات این امور لازم است چه باشتمال بر فوایدی که مذکور شد این فایده دارد که چون کفار
هر گاه در بلاد اسلام از پادشاهان اسلام و نواب و امرا و حکام ایشان حسن سلوک و حسن سیرت و معدلت
و انصاف و راستی دیده باشند و حسن خلق و حلم و احسان مشاهده کنند ایشان را رغبت تمام بدین اسلام حاصل میشود
و اعتقاد نیکو باین دین هم میرسانند و بسیار باشد که بدین حق در آیند و مع ذلک چون راضی و خوشنود باشند
و احسان دیده باشند ذکر خوبی دین اسلام و پادشاه اسلام و ایمان و اهل ایمان بغایت خواهند کوشید و باعث
میل و رغبت و حسن اعتقاد کفار و مخالفان بدین و اهل دین خواهد گردید و فواید امور مذکوره بسیار است همچنانکه
مضار و آفات بد سلوکی نسبت بغربا و اهل بلاد و مخالف بسیار است و بسیار بوده که از بد سلوکی با مترددان بلاد
دیگر مفسدها و فتنهای عظیم متولد شده و خونها ریخته شده چنانچه در قضیه چنگیز خان واقع شد حکایت در اواخر ایام

دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجه اعلی رسیده بود و فراغت و رفاهیت خلق بنهایت انجامیده و راهها ایمن شده و فتنها ساکن گردیده چنانکه اگر در آخر معموره شرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بجانب او رجوع و فراغ بال از اقصای مغرب بروی بدان صوب منهاو شدند و در اوان که لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او بغایت گران بود و در بیع و شری آن منفعت تمام حاصل میشد بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اقواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه لایق قبایل مغول فراهم آورده از ولایت خان شدند و در ان ایام چنگیز خان بر اکثر طوایف صحرانشینان ترک غالب آمده رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده بود که بازرگانان را بالسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب متاع باردو فرستند و چون تجار بیان بحدود مقیم خان رسیدند امتعه احمد چند بر انسپنه کرده او را با امتعه نزد خان بردند و احمد در وقت مبایعه هر چیزی را که بده دینار یا سه دینار خریده بود دو یا سه بالش نقره حساب کرد چنگیز خان از کمی انصاف او در غضب رفته گفت این شخص را اعتقاد آنست که اقمشه العمر نشیم ما بر او پوشیده نیفتاده آنگاه امر کرد که نفایس امتعه که از خزانه سلاطین بخزانه او منتقل شده بود حاضر آورده آنچه مصحوب احمد بود و قیمت نموده پس بردند و او را نیز موقوف داشتند دو رفیق او را بخدمت خان طلب کردند و هر چند خان از ایشان پرسید که قیمت قماش شما چند است ایشان گفتند که ما این متاعها را برسم پیشکش آورده ایم این سخن موافق مزاج پادشاه افتاد و اضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان در آمده بود در بهای آن امتعه داد و با احمد خجندی نیز بعین همین دستور عمل نموده شرایط اعزاز بجای آورد و همه را خوشنود گردانید و در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست و در هنگام مراجعت تجاریان فرمان داد که هر یک از پسران امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه با ایشان بدهند تا برسم تجارت متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند و بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع شده با مالی که مناسب و هم از جهت و عدد آن حاجز بود متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیز خان سلطان

پیغام

پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال داشتیم تا طرایف و تنسوقات حاصل نموده باردوی همایون ما رسانند متوقع آنکه درخت بیگانگی به الفت و یگانگی متبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و توحش آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکوره باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا امیر اینالجق از قوم ترکمان بود سریه یافته که لقب غایر خانی یافته بود مبالغ نمودند یکی از ایشان که با او آشنائی قدیم داشت او را به اینالجق خطاب کرد و او از آن رنجیده خاطر گشت قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال بسیار باین دیار آمده اند فرمان چیست سلطان بی تامل و تفکر بقتل تجار فرمان داد و چون این خبر بغایر خان رسید آن تجار را گرفته در دام هلاک انداخته مالها را برداشت و یک کس از ایشان که بتجربه صورت واقعه را بعرض چنگیز خان رسانید و خان رسولی نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که حاکم اترار نسبت به تجار غدر چنین کرده و از وخامت عاقبت غدر نیندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال جهل و ... ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و حکم باجماع لشکرها نموده با لشکر بیحساب متوجه ایران گردید و بر لشکر سلطان ظفر یافته و در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ زمانی مسموع نشده که چندان قتل و غارت و فساد واقع شده باشد و تفصیل آن وقایع در کتب تواریخ مذکور و مشهور است مجملا نقل کرده اند که در خوارزم که در آن وقت دار الملک خوارزمشاه بود چندان آدمی کشته شد که گویند هر قاتلی بیست و چهار سر بعرض گاه آوردند و عدد سپاهیان از صد هزار متجاوز بود و در نیشابور و از ده روز شمار کشتگان کردند بغیر از عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بودند و در هرات هزار هزار و ششصد هزار و کسری کشته شده بودند و برین قیاس در شهرهای دیگر و از آثار قتل چنگیز صاحب از کتاب طبقات ناصری نقل شده که از سید بهاء الدین

رازی که سید شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در حالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت و لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور تپه سفید بلند در نظر ما در آمد گمان ما آن بود که کوه پر برفست بعد از سه منزل که بآنجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که در جنگ التان خان خطا و چنگیز خان کشته شده اند منزل دیگر زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود چنانچه سه منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت هوا بیمار شده رخت بسر منزل ممات کشیدند و چون بحدود خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج قلعه استخوان آدمی بسیاری برهم ریخته دیدیم از حقیقت آن استفسار نمودیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بجهت آنکه بدست مغولان نیفتند خود را از بروج قلعه بزیر افکنده هلاک شدند و فایده این حکایات آنست که با تجار و غربا هر وقت سلوک نیکو نمودن لازم است و تعدی و ظلم بایشان در عقبی و دنیا نتیجه بد میدهد دیگر آنکه باید پادشاه در سرحدها مردمان عاقل کاردان امین نصب نماید که چون امرای سرحد مردم بی وقوف و دنی الاصل باشند از سوء تدبیر ایشان فتنها در سرحدها بظهور میرسد و باعث تشویش ملک و شورش کلی و فسادهای عظیم میگردد دیگر باید که پادشاهان بمجرد خبرهای بی اشکشاف و تحقیق آن متوجه خون ریزی و امر بقتل جماعتی غربا و تجارگان ننمایند چنانکه سلطان محمد کرد دیگر باید که پادشاه از نقض عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم داند که عاقبت نقض عهد بغایت مذموم است چنانچه سلطان محمد نقض عهد کرد و با او رسید آنچه رسید چه میان سلطان محمد و چنگیز خان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود مجملا غرض در این مقام آنست که پادشاه می باید که در مراتب حال غربا و متردوان در مرزوبوم ولایت بیگانه اهتمام تمام لازم داند و اگر ایشان را داد خواهی باشد خود بحقیقت رسد یا مکرر بمردم امین دین دار رجوع نماید که بحقیقت حال ایشان رسیده آنچه لازمه معدلت و احسان باشد مرعی دارند و مکررا تاکیدات باید نمود بلکه بضابطین و حکام مطاعه صادر گردانند که در اطراف و جوانب ملک کسی متعرض اموال ایشان نشود و ایشان در امان باشند و کسی را بر ایشان راه تعدی و خلاف حساب

نموده باشند

ننموده باشند و بجهت آنکه ایشان آزاری نرسانند و اگر یکی از ایشان را بمجلس پادشاه اتفاق ورود روی نمود و شرف مجالست و مجاورت در یابد باید که پادشاه بشکفتگی و حسن خلق و حلم و احسان و تمکین تمام مرعی دارد که نقل تجار و متردوان نقل مجالس و محافل است و اخبار اطراف عالم بتوسط ایشان اشتهار و انتشار می یابد

**فصل** پنجم در تدبیر صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و مستوجبات دیوانی و تدبیر اهل زراعت بر پادشاه لازم است که در ترفه احوال صناع و محترفه که باعث قوام معاش بنی آدم اند بکوشد و ایشان را در مهاد امن و امان آسوده بدارد و حواله های بی موقع بر ایشان ننماید و دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه داشته و کسی را که بر ایشان ریاست و حکومت دهد باید که مطیع و خیر اندیش و کم آزار باشد تا از دست طمع و تعدی او در آزار نباشند و از هر استادی که در صنعت خود حسن وقوف و جودت عمل و چابک دستی بظهور رسد بر قدر او باید افزود و اگر از یکی از ایشان استادی غریب یا صنعتی تازه روی دهد اعتبار باید کرد و بحسن مکافات و انعام قولا و فعلا مناسب از و دریغ نباید داشت و در میان ابنای صنف و شرکای صناعت او را امتیاز باید داد تا هر صاحب صنعت در تجدید و تحسین کار خود بکوشند و جمیع اصناف و طبقات رو در ترقی داشته باشند و از اطراف و جوانب ملک استادان کامل ماهر روی بآن ملک نهند و اما جمع کنندگان خراج و اموال دیوانی باید که مردم کاردان صاحب وقوف و صاحب کفایت باشند تا از روی رفق و مدارا و تلطف حقوق را از رعایا و زیردستان مستخلص سازند بی آنکه بایشان آزاری رسانند یا ایشان را تنگی و تضییق حالی عارض شود بلکه در وقت مناسب بر دم اقتضای حقوق دیوانی از ایشان نمود و تحویل نشود که باعث شکستگی و شورش احوال ایشان شود که در الضرورت نقصان پادشاه و بیش از رعیت است و باید که امین و صاحب دیانت باشند تا تضییع اموال دیوانی ننمایند و اهل لهو و شرب و اعمال نامشروعه نباشند و اولی آنست که ایشان را مکنت بسیاری بوده باشد تا اگر غرامتی متوجه ایشان شود از عهده بیرون توانند آمد و اما تدبیر اهل زراعت چون دهقانان و اهل حرث و فلاحت که رکن عمده در قوام معیشت بنی آدم و کفیل مواد اغذیه

اینست آن است که پادشاه ایشان را مرفه بدارد و چنانچه بر ایشان ظلم نشود و زیاده از حقاوی مقرر از خراج
وغیره بر ایشان حواله و اطلاق نشود و محصلان ستمگر بر سر ایشان نفرستند و اگر شکستی بجان ایشان
راه یافته باشد تخفیف نسبت بایشان بشود و اموال مقرری ایشان بتدریج و دفعات گرفته شود و مواضع منسوبه بدیوان
اگر رعایای آن بواسطه خرابی محالها یا وجهی دیگر محتاج بمساعدات و معاونات بوده باشند بعمل آید و عمال ایشان باید
که مردم کاردیده کاردان صاحب وقوف در امور زراعت و عمارت بوده باشند و کم طمع و بی آزار و نیکو
کردار بوده باشند و اگر بجهة حفر انهار و بستن سدها و تنقیه کاریزها احتیاج بمعونات بوده باشد در آن باب
تقصیر ننمایند و موقوف ندارند و هر چند زودتر متوجه سرانجام آن بشوند و اگر در بعضی مواضع احداث انهار
توان کرد که منفعت بر آن مترتب باشد بعمل آورند و این امور را از عهده مردمان کاردان کارگزار نمایند یا بانقضا
که بسر کار دیوان سرانجام باید نمود که پادشاه از این امور غافل نباشد و در تعمیر قری و مزارع و مواضع بلاد
اهتمام تمام لازم داند باب چهارم از قسم دویم در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک چون قانون مشاورت در
امور ملکی و تدبیر خزاین و اموال و تدبیر معاش و اخراجات و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال رعایا و ارباب
ابواب و تدبیر اطلاع بر احوال دوستان و دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران و فرستادن رسولان
و تدبیر سلوک با رسولان و در این باب چند فصل است فصل اول در قانون مشاورت در امور خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده خطاب بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
یعنی مشاورت کن با اصحاب یعنی یاران خود پس هرگاه عزیمت بر امری کردی پس توکل کن بر خدای عز و جل و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده مَا خَابَ مَنِ اسْتَخَارَ وَلَا نَدِمَ مَنِ اسْتَشَارَ وَلَا افْتَقَرَ
مَنِ اقْتَصَدَ یعنی حیران نشد کسی که استخاره کرد و پشیمان نشد کسی که استشاره کرد و فقیر نشد کسی که میانه روی کرد
و از اسراف احتراز نمود و از آنحضرت منقول است که مَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ ضَلَّ وَمَنِ اسْتَغْنَى بِعَقْلِهِ ذَلَّ یعنی هر کس



که معجب برای خود شد یعنی غره شد برای خود و اعتماد تمام بر آن کرد گمراه شد و هر که مستغنی بعقل خود شد و بعقل
دیگر بر آمد و محل خوار و خفیف و ذلیل شد و از کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که لَا يَسْتَغْنِي
الْعَاقِلُ عَنِ الْمُشَاوَرَةِ یعنی مستغنی نمیشود عاقل از مشورت وَلَا مُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ یعنی هیچ معاونت
و تقویتی باعتمادتر از مشورت نیست و نقل شده که جِمَاعُ الْخَيْرِ فِي الْمُشَاوَرَةِ وَالْأَخْذِ بِقَوْلِ النَّصِيحِ یعنی محل اجتماع
خیر در مشورت است و عمل کردن بقول ناصح و نقل شده که حَقٌّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُدِيمَ الْاِسْتِشَارَةَ وَيَتْرُكَ
الْاِسْتِبْدَادَ یعنی حق و لازم است بر عاقل که دایم دارد طلب مشورت را و ترک کند استبداد و استقلال برای خود را
الْمُسْتَشِيرُ عَلَى طَرَفِ النَّجَاحِ یعنی کسی که طلب مشورت نماید بر کنار رستگاری و فیروزیست و نیز شَاوِرْ ذَوِي الْعُقُولِ
تَأْمَنْ مِنَ الزَّلَلِ وَالنَّدَمِ یعنی مشورت کن با صاحبان عقل تا ایمن شوی از لغزش و پشیمانی و نیز لَا تَسْتَبِدَّ
بِرَأْيِكَ فَمَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ یعنی مستقل برای خود مباش که هر که مستقل برای خود باشد هلاک گردید و نیز
اللَّبِيبُ مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ بِفِكْرٍ صَائِبٍ وَنَظَرٍ فِي الْعَوَاقِبِ یعنی عاقل آن کسی است که استقبال کند
وجوه آراء را بفکری صایب و نظری در عواقب غرض این است که عاقل در هر باب تفحص بر انتهای هر کس میکند و در هر یک
از آن رایها فکر و اندیشه بجای می آورد و اطراف و جوانب آنرا ملاحظه میکند تا فکر صحیح و نگاه در عاقبتهای هر کار
میکند تا نیک و بد هر کار مفهوم و معلوم گردد و نیز مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاءِ یعنی
هر که رو کند وجوه رایها را یعنی از هر یک از اصحاب عقل و تجربه در هر امری استکشاف و استعلام نماید و حجت
هر یک را در خطا و صواب بشنود و در آن اندیشه کند راههای خطا را میداند و بر آن محیط میشود مقصود
کف که از من دو چیز فرا گیر یعنی بی فکر سخن مگوی و بی تدبیر کاری مکن و گفته اند که ابتدا باستخاره کند و هر کار
باستشاره بسر او است که خایب نگردد و گفته اند رای سدید حمایت کننده تر است از پهلوانان شدید و از سخنان
ارد شیر است که چهار چیز محتاج است بچهار چیز حسب بادب و سرور بامنیت و قرابت بمودت و عقل بتجربه و از

او است که چیزی بکرید رای جزیل را از هر چیز که کسی سهل میگرداند و هر گاه غواص بسته مرتبه یابد و نیز
دانست که عقل آدمی بمنزله بحر محیط نمیتواند شد هر چند شخص صاحب فکر عمیق و تجارب بسیار بوده باشد بسیار باشد
که از راهی غافل میشود و اندیشه او بامری که مصلحت در آن است نمیرسد و هر گاه با جمعی مشاورت نماید و عقلها
و فکرهای ایشان را با عقل و فکر خود منضم سازد و در رای هر یک تامل و تفکر بسیار بجا آورد لامحاله طریق
صواب ظاهر و معلوم خواهد گشت چه عقلهای بسیار چون با یک عقل منضم شوند نور و روشنی عقل بیشتر خواهد شد
و در آنچه تدبیر کنند اصح خواهد بود و مشورت را چند فایده است یکی اطلاع بر منبع صواب و طریق مصلحت
دوم احاطه و اطلاع بر وجوه تدبیرات و تجارب هر گروه سیم حصول مودت و محبت در قلوب رؤسا و ارکان
و اعیان سپاه و غیرهم چه هر گاه پادشاه در امری از امور کلی ملکی مانند حروب و غیر آن با امرا و خواص خود
مشورت نماید الفت و استیناس ایشان بیشتر میشود چهارم آنکه خواص و امرا هر گاه با پادشاه در امری موافق
باشند و مصلحت کار را در وجهی معین دانسته سعی و اهتمام ایشان در آن کار بیشتر خواهد بود و در اتمام آن
امر جهد زیاده خواهند کرد پنجم اطلاع بر مقدار عقل و اندازه تجارب و دانش هر یک از نزدیکان ظاهر
میشود و پادشاه بر حقیقت احوال هر یک مطلع میگردد ششم دشمنان چون دانستند که پادشاه در مهمات بشرط
تفکر و تدبیر و استشاره مرعی میدارد و اعتقاد و اعتماد ایشان بر خرد و عقل پادشاه زیاده میشود هفتم چون
خواص ببینند که پادشاه در امور با ایشان مشورت مینماید در تحقیق و تفتیش امور و اطلاع بر خفیات و معرفت
وجوه تجارب سعی بیشتر خواهند کرد و بدین وسیله اطلاع بر جزئیات مخفی و خصوصیات اوضاع احوال دوست
و دشمن بیشتر حاصل خواهد شد و در ضمن این فواید بسیار است حکایت نقل است که منصور خلیفه از عمش عبد الله
بن علی امری چند مولم باو رسیده بود که باعث رنجش خاطر او گشته و بجهت سیاست ملکی در کشتن او از آن را
مصلحت نمیدید او را نزد خود محبوس ساخت از ابن عمش عیسی بن موسی که والی کوفه بود خبری چند باو رسیده بود



که باعث وحشت و فساد عقیدت او گردید چندانکه منصور متالم گردید و با او بدگمان شد و از او ایمن نبود
و خوفش دراز و زیاد بود و فکر منصور بتدبیری منتهی شد و آن سر را از جمیع خواص و نزدیکان خود پنهان
داشت عیسی بن موسی را طلب نمود و بر عادت خود نسبت باو اکرام تمام بجا آورد و حضار را بیرون کرد و مجلس را
خلوت ساخت و در او تعظیم کرد و گفت یا ابن عم ترا مطلع میسازم بر امری که غیر تو کسی را اهل آن نمیدانم و غیر تو
کسی را در حمل ثقل آن کار معتمد خود نمی بینم آیا تو موافق حسن ظن من هستی و آنچه باعث بقاء نعمت تو که منوط
ببقاء ملک و دولت من است میکنی عیسی گفت من بنده امیر المؤمنین ام و نفس من مطیع فرمان و امر و نهی
او است منصور گفت عم من و عم تو عبد الله باطن او نسبت بمن فاسد شده و نفاق من نسبت باو بجایی رسیده
که خون او را مباح ساخته و در قتل او صلاح ملک ماست او را نزد خود ببر و در پنهانی بکش آنگاه عبد الله را بتسلیم او
نمود و خود عزیمت حج نمود و در خاطر داشت که چون ابن عمش عیسی عم او عبد الله را بکشد برو قصاص لازم سازد
و در تسلیم اهتمام خود نماید که بقصاص عبد الله بکشند باین تدبیر از دو دشمن خلاص شود عیسی گوید چون عم مرا
گرفتم و در قتل او متفکر بودم بخاطرم رسید که در این باب باید از اهل رای و تدبیر استشاره نمایم یونس نوبختی را
طلبیدم و برای و عقل او مرا اعتقادی بود قضیه را باو گفتم و گفتم تو در این باب چه مصلحت میدانی و چه اشاره میکنی
یونس گفت ایها الامیر نفس خود را محافظت کن بحفظ عمت مرا بخاطر میرسد که هر گاه بر خلیفه معلوم شود که تو عم او را
کشته و انجام کرده بجا آورده در مجمع و روس الاشهاد امر خواهد کرد ترا که او را حاضر کنی اگر معترف شوی که
او را کشته منکر خواهد شد که او امر باین نموده و ترا بقتل او مواخذه خواهد کرد و بقصاص او ترا خواهد کشت
مصلحت در آن می بینم که او را در اندرون منزل خود و در خانه دخل سازی که بجلس ندانند و امر او را از همه
اهل خانه خود و خواص خود پنهان داری و در جای که او باشد درها و قفلها قرار دهی و خود متولی عمل ماکول
و مشروب بجانب او شوی و خلیفه چنان اظهار نما که انقیاد امر او نموده و در اطاعت او در آنچه گفته بجا آورده

عیسی گوید مشورت یونس را قبول نمودم و بآن عمل کردم و بخلیفه اظهار نمودم که انقیاد امر او کردم و چون منصور از حج برگشت و در خاطر او مستور شده بود که من عم او عبد الله را کشته ام در خفیه برادران عبد الله را تحریک داد که از و در باب برادر خود عبد الله سخن گویند و استدعا و بخشایش نمایند برادران عبد الله نزد خلیفه آمدند در وقتی که نشسته بود و مردم بحسب مراتب خود نشسته بودند و از خلیفه استدعای بخشیدن عبد الله نمودند خلیفه گفت آری حقوق شما را قضا میباید کرد و رای من اسعاف حاجت شما است و حال آنکه در ضمن آن صله رحم است و احسان است بنسبت بکسی که فوق پدر است پس امر کرد که عیسی بن موسی را حاضر کنند چون حاضر شد گفت یا عیسی من بتو داده بودم پیش از رفتن بحج عم عبد الله را که در منزل تو باشد تا وقت برگردیدن من از حج عیسی گفت چنین است یا امیر المؤمنین منصور گفت اعمام تو از من التماس او میکنند و رای من آن است که او را عفو کنم و قضاء حاجت ایشان بکنم و صله رحم با جابت دعوت ایشان بجا آورم بحال عبد الله را حاضر کن عیسی گفت یا امیر المؤمنین شما مرا بقتل او امر نکردید و بمبادرت بان تکلیف نمودید منصور گفت دروغ گفتی من ترا باین امر نکردم و اگر اراده قتل ان میداشتم امر بکسی که اهلیت کار آن باشد میکردم و اظهار خشم نمود و با عمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرد و مدعی آن است که من امر بقتل او کردم و بر من دروغ بسته کفتند یا امیر المؤمنین او را بما ده تا او را بقصاص برادر خود بکشیم منصور گفت شما دانید عیسی گوید مرا گرفتند در حجره میبردند و مردم جمع شده بودند یکی از اعمام من برخواست و شمشیر خود کشید و اراده کشتن من نمود باو گفتم یا عم مرا میکشی گفت آری والله چگونه نکشم و تو برادر مرا کشته گفتم استعجال مکنید و مرا پیش امیر المؤمنین برید مرا پیش او بردند گفتم یا امیر المؤمنین شما اراده نمودید که مرا بسبب کشتن عبد الله بکشند و خدای عز و جل مرا از آن تدبیری که کرده بودید نگاه داشت و اینک عم تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را بایشان دهم بحال بدهم لحظه سر بزیر انداخت و دانست که فکر او فایده نکرد و تدبیر باعث خسران شد پس سر برداشت و گفت



او را بیار عیسی رفت و عبد الله را آورد و چون منصور او را دید با عمام خود گفت او را پیش من بگذارید و شما بروید تا من در باب او فکری کنم عیسی گوید او را گذاشتم و رفتم و برادران او نیز رفتند و جان من بسلامت ماند و این به برکت استشاره با یونس و عمل بآن رای او بود و آنگاه منصور عبد الله را در خانه ساکن ساخت که اساس آن را بنا از نمک کرده بودند و آب بر دور آن انداخت تا نمک که در خشت بود خشت شد و خانه افتاد و عبد الله هلاک شد و عیسی از آن کید جان بسلامت برد

حکایت آورده اند که مردی از اهل یثرب که او را اسلمی میگفتند گفته که مرا قرض بسیار بهم رسید و قرض مرا گران بار گردانید و در باب دیون مطالبه میخوردند و حاجت من بغرد زیادت شد یک گشت و زمین بر من تنگ شده و راه بچیزی نمیدانستم بخاطرم رسید که درین باب با یکی از اهل اعتماد مشورت نمایم تا به یکی از اهل مروت و رای استشاره کردم اشاره نمود که قصد مهلب بن ابی صفره کن پس با صد نفر دیگر برای این مشورت کردم او نیز همین دستور نمود بخاطرم رسید که قبول مشورت بهتر است از مخالفت آن پس بر شتر خود سوار شدم و دور رفاقت گروهی بر راه افتادم و قصد عراق نمودم و چون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم اصلح الله الامیر من بیابان بیابان قطع کرده ام و از زمین یثرب قصد درگاه تو کرده ام که اهل عقل و دانش و رای من اشاره نموده بودند که قصد درگاه تو کنم تا حاجت من برآید و گره از مشکل من بگشاید گفت هیچ آورده وسیله یا قرابتی یا عشیرتی گفتم نه ولیکن ترا اهل حاجت خود دانستم پس اگر قیام بحاجت من نمائی تو اهل آنی و اگر امری حایل آن شود ترا مذمت نمیکنم و از عدالت تو ناامید نیستم مهلب بحاجب خود گفت که آنچه در خزانه است درین ساعت با وده مرا با خود برد و در خزانه شصت هزار درهم بود و بمن داد چون او را دیدم از فرح و خوشحالی مالک نفس خود نتوانستم بود حاجب نزد مهلب برگردانید گفت آنچه بتو رسید کفایت بحاجت تو میکند گفتم آری ایها الامیر و زیاده نیز هست گفت حمد خدا را برآنکه حاجت تو برآمد و ثمره درخت مشورت چیدی و قصد این جماعت مشورت که بجا اشارت کرده بودند حاصل شد و باید دانست که در طریق مشاورت بعضی شروط معتبر است یکی آنکه در هر کاری با اهل وقوف آن کار مشورت نمایند

مثلا اگر مشورت در امور حرب و صلح و سرانجام لشکر باشد باید که مستشار کسی باشد که قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته باشد و کمیت و کیفیت لشکر خود و لشکر بیگانه را داند و جمیع آنچه در قوت لشکر دخل دارد و مثل کثرت و شجاعت و اتفاق رای و محبت و جانفشانی ایشان نسبت به پادشاه خود و رای و تدبیر و وقوف ایشان را در حرب بداند و نظر بر کمین و مددی که از طرفین تواند رسید داشته باشد بداند و نظر بر امری که باعث حرب و مقاتله است نماید و فایده و منفعت و حاصل و نتیجه مقاتله را بداند چه بسیار باشد که بخشم خطر قتال باشد اقدر باشد و بسیار باشد که بخشم فرو خوردن کم آفت تر باشد چه بسیار کظم غیظ باشد که آفت عظیمی را کفایت کند و بسیار صدقی باشد که جلب بلا اسهاکند و بسیار باشد که قضیه را در دانی دیگر بغیر از مقاتله باشد که معالجه بآن اسهل و احسن باشد و باید که مستشار صاحب رای و عقل صحیح باشد و روزگار دیده و محنت کشیده و تجارب ایام تحصیل کرده باشد و اگر بسمت فضل و دانش و معرفت علوم و حکم متصف باشد فرد اکمل خواهد بود و از کلمات مشرفه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و آله که حَقٌّ عَلَى الْعَاقِلِ اَنْ يُضِيفَ اِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُقَلَاءِ وَيَضُمَّ اِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ یعنی لازم و ثابت است بر عاقل که اضافه کند برای خود رای عقلا و منضم سازد بعلم خود علوم حکما را و فرموده خَيْرُ مَنْ شَاوَرْتَ ذَوُو النُّهَى وَالْعِلْمِ وَاُولُو التَّجَارِبِ وَالْحَزْمِ یعنی بهتر کسی که با و مشورت کنی صاحبان عقل و علم و صاحبان تجربها و خردمند و فرموده مَنْ شَاوَرَ ذَوِي النُّهَى وَالْاَلْبَابِ فَازَ بِالنُّجْحِ وَالصَّوَابِ یعنی هر کس مشورت کند با صاحبان عقلها فایز گشت بنجاح و صواب و فرموده جَهْلُ الْمُشِيرِ هَلَاكُ الْمُسْتَشِيرِ یعنی هر گاه مشیر نادان باشد سبب هلاک مستشیر گردد و از آنحضرت منقول است که فرموده داخل مکن در مشورت خود بخیل را که ترا از اقتصاد و راه راست میگرداند و بفقر میترساند و بعضی از آن میترساند و فرموده که در رای خود جبان بیدل را شریک مساز که ترا از کار ضعیف میسازد و چیزی که عظیم نیست بر تو عظیم میگرداند و فرموده در استشاره با کذاب مکن که کذاب چون سراب است بعید را بر تو قریب میسازد و قریب را از تو دور میگرداند و فرموده



شریک مکن در مشورت خود حریص را که سهل باز مینماید نزد تو شر را و مزین میسازد بر تو شره را و حنف گفته مشورت نمیکنم با گرسنه تا وقتی که سیر شود و با تشنه تا وقتی که سیراب شود و با اسیر تا وقتی که آزاد شود و با پای بجز تا وقتی که بجزی بیابد و بعضی گفته اند سزاوار آن است که عاقل با هفت کس مشورت نکند جاهل و دشمن و حسود و مرائی و جبان و بخیل و صاحب هوی چه جاهل گمراه میسازد و دشمن قصد هلاک میکند و حسود تمنی زوال نعمت میکند و مرائی رایش موقوف بر رضای خلق است و جبان رایش هرب و فرار است و بخیل حریص است بر جمع مال و در غیر آن رای ندارد و صاحب غرض و هوی اسیر هوای خود است قدرت بر مخالفت آن ندارد و دیگر باید که با اهل مشورت بایکان یکان در خلوت و تنهائی مشورت نماید و محبت هر یک را بر آنچه رای او تقاضا کند طلب نماید و در اطراف با او مناظره کند چه شاید که بعضی از اهل مشورت در حضور دیگران اظهار ما فی الضمیر خود بجهة مصلحتی ننماید بعضی گفته اند که یونانیان و فارسیان در امری که استشاره مینمودند وزرا را جمع میکردند و با یک یک بغیر علم دیگری مشورت میکردند تا میان مشاوران منافرت واقع نشود و چه مقتضای طبع مشاوران در امری آن است که تناقش نمایند و بعضی طعنه در قول بعضی کنند و اگر کسی سبقت برای صواب گیرد با او حسد برند و معارضه کنند و نیز اجتماع باعث اذاعه و افشای سر میگردد چه هر یک شاید که اگر افشای سر نشود کسی حواله با و نخواهد بود چه شرکا در استماع آن سر محفوظ در دخیت و بهتر آن است که خود را با در نظر اهل مشورت مخلی بالطبع باز نماید چه هرگاه میل طبع پادشاه در انظار داشته مایل انطرف میشوند آنچه قبول تقاضا کند اظهار نمی نمایند و باید که پادشاه مبالغه نماید که مداهنه نکنند و آنچه مقتضای رای ایشان است براستی عرض نمایند و بهتر آن است که هرگاه پادشاه با هر یک در خلوت بانفراد استشاره نماید اگر مصلحت باشد باز اعاده مشورت نماید تا هر یک رای خود بگویند و حجج خود ذکر کنند و باهمدیگر در حضور پادشاه مناظره نمایند که از مناظره و گفت و شنید بسیاری از حقیقتها معلوم میشود و باید که پادشاه چون مطلب بایشان اعلام نماید امر بفکر و تدبیر نماید و مهلت فکر بایشان دهد چه بسیار در خصوص امور عظیمه حقیقت صواب و خطا آن علی البدیهه

معلوم نشود و اهمال جهت تدبیر در حالات مختلفه می باید و گاه است که در زمان مهلت بسیاری از مخفیات معلوم
شود و از کلمات قدسیه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است که طُولُ الفِکْرِ یَحْمَدُ العَواقِبَ وَالاِسْتِدْراکُ فی
الأُمُورِ یعنی طول تفکر محمود میسازد عاقبتها را و استدراک شود کارها میکند و فرموده طُولُ التَفَکُّرِ تَسْلَمُ
عَواقِبَ التَّدْبیرِ یعنی طول تفکر مصلح عاقبتهای تدبیرهاست و فرموده طُولُ التَفَکُّرِ تَعْدِلُ رَأیَ المُشیرِ یعنی طول
تفکر با رای مشیر برابری میکند و انسب آن است که ایشانرا پادشاه مامور سازد که در غیر حضور او نیز در آن باب مناظره
نمایند ولی اطلاع ایشان کسی را مقرر دارد که سوال و جواب و سخنان هر یک را نوشته بتفصیل معروض دارد و که از دقایق
این نیز فواید مندرج است حکایت از کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکان نقل شده که یکی از ملوک خوارزم رسولان نزد
سلطان محمود فرستاد و طلب نسبت او از و در حجر نمود تا در زیر سایه حشمت جهان پادشاهی بوده باشد سلطان اجابت
کرد و خواهری از کرایم را بانجا فرستاد و پس از آن خوارزمشاه مغرور شده بقوت جانب سلطان تعدی مینمود و مردم خود
آزار میرسانید سپهسالار و اولیای دولت او از او رنجیده دعوی ساختند و بر سر سفره او را گرفتند و کشتند
چون خبر این واقعه در غزنین بسلطان رسید خلوتی بساخت و خواجه احمد بن حسن وزیر و التونتاش و جمعی از امرا را
حاضر ساخت و گفت در باب خوارزم چه باید کرد که چنین بادبا کردند و داماد مرا بکشتند اگر کشندگان را نگیریم و عقوبت
نکنیم ملوک اطراف مارا ملامت کنند و هیچ کس را بما امیدی نماند و اگر قصد ایشان نشود راهی دراز و دشوار است
و در انجا لشکر بسیار مبادا کار قسم دیگر شود و چون این خطیر بزرگ است در یکان پیوسته و در ...
بخرج دهانکند و چیزی از خود بر سران باید کرد و من میان این حال متحیر مانده شما بگوئید خواجه احمد بامیر التونتاش
نگریست و گفت جواب این سخن شما را باید داد که صاحبان شمشیرید و کار من چیز دیگر است گفتند مانند کانیم و نعمتهای
فراوان یافته ایم از پادشاه بهیچ حال مارا زهره نباشد که گوئیم ولایت نباید گرفت خاصه ولایتی که
از صاحب جلالت و حامی او باشد بر ان دست یافته باشند ما از بهر آنیم که جانها فدا کنیم در طاعت و خدمت



فراوان مخدوم و ولی نعمت فرمان خداوند را بانجا رسانیده ام چنانچه هر خدمتی که بفرماید صاحبان شمشیر را
که درم خریدگان باشند ترسد که درین کار ما جز این سخن گویند و خواجه وزیر خداوند است و علما
چنین کارها را وی بهتر داند چه می بیند درین کار خواجه گفت هر چند خداوند را ولایت زیاده باشد من و دیگر
بندگان که دل من فارغ تر و دست من گشاده تر باشد اما کار ان ولایت چنانچه حضرت سلطان تقریر کرد
مهمل رها کردن زشت و گرفتن و نگاه داشتن دشوار گفتند مصلحت خواجه میداند و فرمان خداوند را
خواجه ابانصر مشکان را گفت ای ابانصر درین باب تو چه میگوئی ابونصر گفت رای من بکجا رسد حضور صاحبان در چنین
کارها خواجه روی بامیر التونتاش کرد و گفت خداوند بندگان را امروز و امشب مهلت دهد تا درین کار
اندیشه کنیم و فردا بازنمائیم و اگر خداوند نیز اندیشه کند حاکم است سلطان فرمود نیک باشد برخواستند
و بازگشتند خواجه با ابونصر خلوت کرد و گفت سلطان در دل دارد که خوارزم را بگیرد و آن خاندان را
برکند خیال میکند که اینجا مالی عظیم یابد ولیکن در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است و حال ترکان بخلاف
حال هندوان مبادا کاری پیش آید که تدارک آن دشوار باشد راهی دراز است و لشکر بسیار ترسیده
کشته از جان بکوشند چشم تا امروز از تدبیر کار بخشند و در گردن من اندازند مرا صواب آن مینماید
که آن قوم را بنامهای درشت بترسانند مگر که مالی عظیم قبول کنند و بفرمان اعلی یکی از بقایای ملوک آنجا
بر تخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا همه مقصود حاصل گردد و خطری و خون ریزش نباشد لیکن اگر
این سخن بر بن جمله گویم پادشاه بهانه گیرد و در ریختن من آویزد و گوید احمد نتواند دید که من ولایتی بگیرم
و اگر گویم که آن نواحی را بشمشیر باید گرفت و بقایای ایشانرا برانداخت فردا که آن لشکر بدان ولایت
رسد قریب پنجاه هزار سوار یکدل پیش آید گوید احمد کار خویش بکرد و خطری باین بزرگی پیش من نهاد و سخن
همه را فراموش کند و سخن مرا دوست بیچ کند و در جنگ همه وقت خطر است و همیشه سبوی از آب درست برنیاید

نباید درین کار چه میگوئی و چه میبینی خواجه ابونصر گفت زندگانی خواجه دراز باد کاری که سلطان و خواجه
در آن متحیر اند چون من مردی صاحب قلم وبی دل در آن چه سخن تواند گفت و اگر خواجه درین باب هم بنجای
و هر مطلق عرض نتوانم کرد که کار نازکست بحضور شما آن پیغام را بنویسم تا احتیاط کنند آنگاه پیش برم و جواب
که یابم باز آرم پس گفت سلطان بهمه حال بشنود که من و تو خلوت کرده ایم چون من باز گردم ترا بخواند که او را
بر چنین جز ما خبر نباشد و بپرسد که چه میگفتید روا باشد که تو آنچه از من شنیدی حکایت کنی و بگو تا که احمد گفت ترا
پیغام میدهم اما اندوه و شادی است که گفته اید تا امروز و امشب درین مهم بهتر اندیشه کنیم تا انگاه فرموده را
باید پیغام گفته شود و برخواست و گفت بدیوان نخواهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه ابونصر میگوید
چون او بازگشت و من بدیوان رفتم کسی آمد و گفت ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا دید خالی کرد و پرسید که خواجه
با تو خلوت کرده بود و چه میرفت گفتم از صدر تیک بامداد وی میرفت جای خالی کرد و گفت بگوی تا چه میرفت هر چه
رفته بود تمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام نیست گفت خواجه باری بدین بهانه بازگشت تا امروز فراغتی کند
و من این کار را پیش برده ام تا بجستی چون خوارزم باین بهانه بدست آید محال است فرود که نشستن و این امر او
خشم گاهی شده اند من ایشانرا از بهر آن میدارم و چندین مال میدهم تا هر سال جای نو بگیرم تو این بگذار را
پنهان دار تا بنگریم که فردا ایشان چگویند و اگر خواجه پیش تو کسی فرستد که محمود را دیدی و چه رفت جواب ده
که دیدم و آن سخنان باز راندم جوابی نداد گفتم چنین کنم و بدیوان بازگشتم رقعه رسید از خواجه درین معنی
و جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم بعد از آن پیش رفتم و رسیدن رقعه خواجه و جوابی که نوشته
بودم عرضه داشتم و گفتم فرموده شده رفته بود بخانه خواجه باز آمد و گفت خواجه تنها است و کتابها در پیش دارد و مطالعه
میکند دیگر روز پادشاه بار داد و خلوت کرد و درین باب سخن گفت همگان در یکدیگر مینگریستند خواجه گفت
زندگانی خداوند دراز باد و ونگ ... که اندرین کار دو دراز و لی اندیشه کرده اند و رای عالی بر چیزی قرار داده



اند و غرض از مشورت کردن نصب الادب است و تعالی نگاه داشتن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده وَشاوِرْهُم
فِی الأمْرِ بنده درین کار دوش اندیشه کردم و پس و پیش و انجام این کار را بدیدم و این اعیان دولت نیز این
کارها فین نبوده اند و هر کس مصلحت دیده باشد اگر رای عالی صواب دیده باشد بندگان بیرون روند و جایی نشینند
تا اینجا سخن فراخ تر توانند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگ است این سخن را در مناظره افکنند تا بر چیزی قرار گیرد سلطان
فرمود که نیک باشد و ایشان بیرون آمدند و جایی خالی نشستند خواجه و امیر اسفهسالار التونتاش که برادر سلطان
بود و حاجب بلکاتکین و محمد اعرابی و خواجه عارض و چندی از حجاب و ... در سخن نگفتند
خواجه اول روی باسفهسالار کرد و گفت امیر چه میگوید درین باب گفت من در این چنین باب سخن نگویم
که این خداوند برادر من است و احوال و عادت وی بر من پوشیده نیست و من دو کوتوال دارم از وی یک سال
قصد قزوین داشت پیغام فرستادم که خداوند رای کجا دارد نباید که آن بسازد جواب فرستاد که تو کار خویش
میساز و گوش میدار بدین جانب که طبل و علم زده میرود و من توبه کردم که درچنین کارها مراجعت نکنم و آن
سالی که بسومنات میرفت خواست که در دره تنگ رود پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر میرود احتیاط
باید کرد نشنود و چنان حالها بیفتاد و خدای عز و جل پس از ناامیدی این خداوند را بما باز داد و پس از آن
چندان مردم تباه شدند و معلوم است که من امروز بر ساقه بودم و بر اثر وی از آن دره بیرون آمدم و به ... آن
رنج دیدم و التونتاش با من بود گواه من است که دست از جان شسته بودیم و چون بلشکرگاه رسیدیم انعام در
گردن من کرد و گفت نصرا احتیاط نکرد و دست بود تا چنان افتاد و بخدای تعالی سوگند خوردم که چهل روز بود
که شراب نخورده بودم و این کار را پیش گرفته و من بنده هر جا تیم اسب او است سر من اینجا است و اما حکم
برادری و محبتی که دارم یک سخن بگویم اگر ناچار است بخوارزم رفتن پادشاه را تن خویش باید رفت که
این کار بی من و مانند من راست نیاید و ساخته باید رفت چنانچه اگر همه ترکان با هم اتفاق کنند با ایشان مقاومت

نبشته کرد که آن زمین بیگانه است و مردم انبوه و ما قصد ایشان بکنیم تا مال و جان ایشان بستانیم ایشان
از جان بکوشند اول رسولان و نامها باید فرستاد اگر قاتلان را بسپارند و دست کوتاه کنند و بفرمان عالی گشتند
آن ملک را اختیار کنند و خطبه بنام عالی کنند و مالی که مقرر شود بپذیرند خوب کاری باشد که ولایتی چون خوارزم
بدست آید و اگر برین جمله کار نکنند آنگاه اختیار خداوند را باشد در حکم مشاورت و صواب دید کار خود می باید کرد
خواجه گفت من با بونصر دبیر در گفتیم و روی با التونتاش کرد و گفت حاجب چگوید گفت من همین اندیشیده ام
و امیر سپاهسالار و خواجه چیزی بگویند در صلاح این خداوند که غیر آن باید خواست روی به دیگران کرد و گفت شما چگویید
همگان بیکزبان گفتند صلاح این است و من دوات و کاغذ خواستم و این سخنان را حرفا بحرف می نوشتم و پیش بیاد
بردم چون تمام بخواند گفت بدانستم باز گردید که مجلس را از شما را مراد دیگر است که ولایتی زیاده شود و من خود دانم
که چه باید کرد و فرمود که شما را کارها خویش باید ساخت تا آنچه فرموده منست چون وقت شود بعمل آید
من جواب پیغام باز بردم و ایشان بازگشتند و مرا بس از آن بخواند و خلوت کرد و گفت همین اندیشیده
بودم که ایشان گفتند اما ایشان را بنا باید گفت سوی ارسلان جاذب نامه باید نبشت درین باب هرچه
درمجلس رفته با او باز باید نمود که ما چه دیدیم و هرکس چه دید و چه گفت تا وی آنچه مصلحت داند باز نماید
من این نامه نبشتم و عرضه کردم و دو سوار مسرع روانه کرده شد و هرچه درمجلس رفته با او باز بایست
نمود که ما چه دیدیم و هرکس چه دید و چه گفت تا وی آنچه مصلحت داند باز نماید من این نامه نبشتم و عرضه
کردم و ده سوار مسرع روانه کرده شد و تا جواب رسید کار لشکر با محدث ساختن گرفتند و رسول فرستاده شد
بخوارزم و خواجه از زبان خویش نامه نبشت بانجا بر وجه نصیحت و آنکه رای عالی عزیمت بلخ دارد و این
حال که رفته بود بشرح باز نمود که چرا خداوند خویش را کشتند که داماد حضرت بود و بعد از آن جواب ارسلان
جاذب باز رسید نبشته بود ما مدت دراز است که بنده را آرزوی آن بود که خوارزم و آن گنج خداوند

باشد

باشد که آن ناحیتها در جنب ترکستان است اما زهره نداشتم که درین باب سخن گویم امروز که بهانه چنین
قوی بدست آمد اگر رای عالی بیند این فرصت را ضایع نباید کرد که آن قوم رمه بی شبان است و خدای عز
و جل ایشان را بگیرد بدان گناه بزرگ که کرده اند خداوند را درین قصد هم ثواب باشد و هم نیک نامی
و ولایت بزرگ بدست آید اگر خداوند قصد آن نواحی نکند و دیگر جهانیان قصد کنند و به جهان مردم نگه دارند
آنگاه بزرگ خللی باشد که بدست دشمنان دولت عالی افتد و هر روز دل مشغول باشد بنده آنچه در دانست
بمقدار دانش خود باز نمود و بهر حال صلاح و صواب در آنست که رای عالی بیند چون نامه را بخواند مردم
و عرض کردم گفت دوست ارسلان است و او را این غایت خوش آمد و امر نمود که نامه او را بر امیر اسعد سالار
و بر خواجه و التونتاش عرض کردم و دیگر وزرا ارکان را نیز اطلاع نشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند
میگوید سخن ارسلان برین جمله است شما درین چه گوئید گفتند آن سخن ترک وار گفته است اما مصلحت
آن است که بندگان گفته اند کنون فرمان خداوند راست و ما بنده گانیم هر چه فرماید و ببخشند صلاح
در آن باشد حضرت سلطان فرمود که رای من قرار گرفت که قصد بلخ کنم آنگاه تا از خوارزمیان چه ظاهر
گردد و رسولها که خواجه فرستاده در بیاید و جواب نامها آورد و پس بر حکم مشاورت کار کرده شود گفت چنین
کنم و نامها رفت بولایات تا لشکرها خویش راست کنند و عرض لشکر کنند و پیاده لشکر را نیز تمام نویسند
چون وقت حرکت آمد سلطان بر جانب بلخ حرکت فرمود با لشکر با اندازه و با غلامان بسیار و آن زمستان
در بلخ بوده تا لشکرها حاضر آمدند لشکری که حال آن پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسید و جواب
نامه خواجه آورد و درخواست کرده بودند که عنایت دریغ ندارد حضرت سلطان گناه ایشان را در خواست
نماید و بفرمان عالی کسی را نشانند و خطبه بنام سلطان کنند و آن رسول باز نمود که چون بخوارزم خبر رسید
از آمدن رایات عالی به بلخ تفرقه عظیم در ایشان افتاد و لشکرها را جمع کردن گرفتند حضرت سلطان در قصد

کردن بجانب خوارزم تیز تر شد و در وقف فرمود تا کشتیها بسیار از آنکه از آمویه برود و پنج شش هزار سوار
در روز سوی آمویه فرستاد و رسول از خوارزم آمد و سلطان خبرها سوی خوارزمیان نهاد که هیچ حال
ایشان را ممکن نگشت از اینجا بردن و پس از نوروز از بلخ حرکت کرده چون با موی رسید همه ساختگی
بود ساخته بودند التینگین که سپهسالار خوارزمیان بود پنجاه هشت هزار سوار ساخته کرد و جنگ را
مستعد و آماده شدند و حکایت رسول فرستادن و نامه نوشتن تمام شد و کار شمشیر رسید سلطان
از آمویه حرکت نمود و محمد اعرابی را با لشکر کرد و عرب بر مقدمه روان کرد و التینگین از خوارزم
تاختن آورد با پنجاه هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون آورد و چنان آن لشکر را که با او بودند
فرو گرفت که از آن تمام تن نتوانسته بود و بسیار کشش کرد و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در حایطی انداخت سوار
کرد و سواران مسرع فرستاد و حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران او حضرت سلطان سوار شده بود
و لشکر با حاجب بالا برفت سلطان گفت دلم گواهی میدهد و هرگز خطا نکرده است و چهار هزار سوار
دو اسبه بتاختن گسیل کردند چون ایشان برفتند در روز نماز پیشین رسید سوار محمد اعرابی در رسیدند
و از آن حادثه خبر دادند سلطان تنگ دل شد و سخت فرو ماند و اسبان را در خواد انگاه سوار شد
و بتعجیل برفت و آن سواران دو اسبه در رسیده بودند و کس را نیافته که التینگین چون آن کار کرده
بود باز گشته بود چون سلطان محمد اعرابی رسید او را بسیار ملامت کرد و آنجا فرود آمد و جاسوسان
در رسیدند که لشکری بزرگ از خوارزم بیرون آمد و بتعجیل می آید و این تاختن که کردند و غفلت یافتند
جرات بسیار پیدا کرده اند سلطان اندیشمند شد هرچند با وی لشکری بود که همه ترکستان را بس
بود اما از نواد در می اندیشید دیگر آنکه زمین غریب بود و ابونصر گوید نماز خفتن مرا بخواند و خلوت کرد و گفت
دیدی که خواجه با ما چه کرد و او مرد دشمن است بحقیقت و زیر بهر آن باشد که پادشاه را النصیحت راست که بگوید حال

با ما نشانی طلب

پادشاهان طلب کردن زیادتی ملک و نعمت است اما وزیر مصلحت بار باید نمود و اگر وی خواستی بجای
و رسولان آن کار ما را تدارک میتوانست نمود اما قصد کرد و امروز چنین حال پیش آمد و لشکر بزرگ
قصد کرد و هوای گرم و زمین بیگانه نتوانست دانست که این کار بکجا رسد گفتم زندگی خداوند دراز باد
بخیر و دولت عالی همه ظفر و نصرت و زهره نداشتم که بگویم که خواجه و دیگر بندگان آنچه صلاح دیدند گفتند درین
باب بجا آورده اندیشه مرا گفت نزدیک خواجه رو و او را بگوی که هرچه بدشمن ممکن بود بجا آوردی و نصیحت باز
گرفتی و این حال باز نمودی و هرچند که معلوم است که یک نوع لشکر من این کار چنان را کافیست بجان و سر من
که هرچه مرا خرج شده است درین سفر چون باز گردم از تو بستانم و اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوست باز کنم
و سخت در خشم شد و از بیم لرزه در من افتاد و آواز داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این نامه
همه یکی باشند و محابا در پیغام دهند و ایشان را پیش یکدیگر روی نشینه البته دم نزدم که جای آن نبود ابوالحسن
بیامد و او را گفت ابونصر را با کسی در صلاح من خواست و بندی نباشد بر وی مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که
شنیده است بگذارد و پیغام که داده بود با وی باز گفت نزدیک خواجه رفتیم چون هر دو را دید گفت هان
چه حادثه آورده اید پیغام گذارد گفتم من که بونصرم پیغام با محابا ن دارم و آن آزاد مرد مشرف است
و آغاز کردم و پیغام را بر وجه درشت تر از آن بگذاردم که داده بود خواجه بخندید و گفت طرفه کاریست
که مرا این مرد افتاده است تو که بونصری گواه منی و برادرش و او لیا چشم که درین تدبیر با ایشان چه ساختم و درین
چه گردنم و من درین باب چه گفته ام اما امروز هرچند از آن بیشتر گفته آید سود کمتر و بهر سلطان را بگوئید که
سود و خطرات و خوارزم شاهان را آن سالار بر خوان زند رفت و ولایتی باین بزرگی نتوان گرفت بی خون ریختن
و مردان جنگ در کشتن روز سخن نیست که دشمن نزدیک رسیده امروز روز شمشیر زدن است نه روز سخن گفتن
تدبیر آن است که مردم بیش فرستد تا آن بیگانان را قمع کنند که ایشان را چندان عذری است و اگر اجازت

باشد من چنین کار ... وم و این نقش را کفایت کنم آنگاه چون مراد حاصل شود احمد حسن در دولت است آنچه
مراد باشد بفرماید باز گشتیم و از بردلی خواجه در عجب مانده بودیم و پیغام را بگذرانیدیم نیک بشنود
و دم نزد و در آن دو روز فسخ بر آمد مراد بتمامی حاصل شد و کس بسر این سخن نرفت و شرط احتیاط آنست
که هرگاه پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشورت نماید و جانبی را اختیار نماید بایشان نفهماند
که کدام جانب را اختیار کرده تا سر آشکار نگردد بلکه با هر یک گفت و شنید و مناظره و استکشاف نماید تا در
حقیقت حال معلوم کرده و ملک یک جانب اختیار کند و در آن حال چنان فرا نماید که هنوز در فکر و تامل است و هیچ طرف
میل خود را باز ننماید تا وقتی که بعد از رفت چاره نباشد چه پنهان بودن اسرار ملوک فواید بسیار دارد و در
و اظهار آن مفاسد بسیار مترتب میشود و باید که پادشاه در کتمان اسرار و منع در ذات مبالغه تمام می نموده باشد
و خواص خود را بر افشاء اسرار توبیخ و سرزنش تمام میشوده باشد اگر کم تدبیری در امور ملک یکنانند اسرار خود در
همچنانکه اطلاع بر اسرار و فضیحات دشمنان از اعاظم تدبیرات ملکی است و باید که مشورت پادشاه منحصر در جمعی
مخصوص نباشد بلکه اگر کسی دیگر کمال عقل و تدبیر و جودت رای و تجربه داشته باشد باو استشاره نماید
و بسیار باشد که در خصوص امری استشاره با شخصی معین مصلحت باشد که او را اطلاع بر تدبیر آن امر بوده باشد
و دیگری بر آن جانب و اگر کسی در شهری دیگر یا مکانی دور بوده باشد که اهلیت استشاره در آن امر داشته باشد
با کمال وثوق در امری مخصوص باو نامه بادو استشاره باید نمود فصل دوم در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر
معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تقویت احوال سپاهی و عمال و رعایا در این ابواب تدبیر خزاین و اموال
رکنی عظیم از ارکان پادشاهی است و در این باب از قانون عقل و شرع تجاوز کردن موجب فساد امر دنیا و آخرت
است اما امر آخرت محتاج به بیان نیست از کمال ظهور و اما امر دنیا بنا بر آنکه قوام پادشاهی باعوان و انصار
و عساکر بسیار صورت نمی یابد و عساکر بدون مال و وفور خزاین منتظم نمیشود پس هرگاه پادشاه را مال نباشد



وخزانه معمور نباشد از عهده اقوات و ارزاق و معونات لشکر بیرون نتواند آمد و چون چنین شود لشکر
شورش کنند و لیف و دردآینه و اگر دشمنی از طرفی رو کند چون دوری در اموال و خزاین پادشاه نباشد لشکرها
متحمل باشند و سرانجام ایشان نتوان کرد و اسب و سلاح و آلت و عدت فریب تهیه نتوان نمود پس بر پادشاه لازم است
که تدبیر خزاین و اموال نماید و در این باب از اهمال و اغفال احتراز لازم داند و تدبیر اموال بدو چیز شود اول مداخل
دوم تدبیر مخارج و تدبیر مداخل بآن شود که ملک در تعمیر بلاد و مواضع ملک خود سعی تمام مبذول دارد و مواضع
خراب را بحیله آباد داند و در آرد چه هرگاه بلاد معمور و آبادان و مزروع باشد در خراج و اموال دیوانی وفور
سلطانی و وفور تمام بهم رسد و در این باب معدلت پادشاه سببی قوی است چه هرگاه پادشاه در عدالت بکوشد
و دفع ظلم و طغیان نماید و شر متقلبان را از رعایا و زیردستان رفع نماید مردمان بفراغ بال و رفاه حال بامر
عمارت و زراعت اشتغال نماید و از اطراف و جوانب مردم را رغبت توطن و آرام در این بلاد حاصل شود
و جمعیت بسیار شود و تجار و مترددان جلب فواید و منافع هر دیار کنند و منافع و مداخل سلطانی بسیار شود و در این
باب تعدیل عمال و اصلاح حال ایشان قوی ترین اسباب است چه هرگاه ایشان ظلم کنند و موقوف باشند و کار ملک
و کار دان نباشند ملک را بخرابی کشد و مرتبه بمرتبه خرابی از خرابی متولد شود چه خرابی از ناحیه امراض سرایت
کرد از عضوی بعضوی سرایت کند از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که الاعمال بتمام
بالعمال یعنی کارها بعاملان مستقیم میشود حکایت آورده اند که شخصی مامون را خواب نمی آمد ندیمی را طلب نمود
که جهت او سخن میگفته باشد گفت یا امیر المؤمنین در موصل بومه بعنی جغدی بود و در بصره بومه بود بومه موصل دختر بومه
بصره را جهت پسر خود خواستگاری نمود بومه بصره گفت اجابت تو نمیکنم مگر آنکه از جهت صداق دختر صد مزرعه خراب
مقرر کنی بومه موصل گفت مرا قدرت بر آن نیست ولیکن اگر والی ولایت سلمه الله یکسال حکومت و ولایت او
مستمر بماند این کار میتوانم کرد مامون از این سخن بیدار و هشیار شده در مقام تدارک در آمد و خود بدیوان

مظالم نشست و داد مظلومان از ظالمان بستد و تفقد امور ولاة و عمال نمود و در تقویم و اصلاح کوشید و بدانست
که اگر پادشاهی خواهد که بظلم و تعدی مال از رعایا بستاند و بآن خزانه خود معمور سازد و بر رعیت بیش از وسع
ایشان تکالیف نماید تا از عمارت عاجز آیند و خراجات منکسر گردد مثل او چون کسی است که از گرسنگی گوشت خود
قطع کند و بخورد چه او اگر از یک جانب سیر شود از جانب دیگر ضعیف شود و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد
و کسی که بر رعیت بیش از توانائی تحمیل نماید چون کسی است که پشت بام را انداخته و کند که از اساس خانه بردارد
و مالهای کلی و خراجهای عظیم که از ایام سابقه نقل شده بنا بر آن بوده که بلاد معمور بوده و والیان در عدالت
میکوشیده اند حضرت یوسف علیه السلام چون والی شد در تعمیر بلاد کوشید و عدل او خلایق را عام بود و
جمیع بلاد آباد و محتاج شدند و کار بجائی رسید که جمیع آزادان از رعیه و ولایات داغ بندگی او بر جبین نهادند
چنانچه مشهور است و در کتب مذکوره در کتاب سراج الملوک و کتاب مستطرف نقل شده از ابو الحسین اسدی که
یافتم در کتاب قبطی بلغت صعیدیه که نقل شده بود بزبان عربی که مبلغ آنچه حضرت یوسف صدیق ع از جهت پادشاه
مصر در یکسال استخراج مینمود حق از خراج با عدل و انصاف و اجراء رسوم متعارف بی تنگی و مناقشه و بعد
از وضع آنچه وضع باید کرد از طلای جدید دو هزار و دویست و چهار هزار هزار و چهار صد دینار طلا بود از آنجمله
آنچه صرف عمارت بلاد و از جهت حفر خلیج و انفاق بر پلها و سد رخنها و تقویت آنچه محتاج تقویت بود و جهت
اقامت عوامل و توسعه بر مزارعان و امثال آن از الات و ادوات عمارت و نفقات و اصلاح و مرمت زمین
هشتصد هزار دینار و از جهت صرف کردن در ارزاق اهل سلاح و حارسان و غلامان در اهل دیوان صد هزار
بود و از جهت صرف کردن برای یتیمان و بیوه زنان هر چند غنی باشند از جهت آنکه امثال ایشان از بر پادشاه خاطر
نباشند چهار صد هزار دینار و از جهت صرف کردن برای کاهنان و بیوت نماز و عبادات صد هزار دینار
و از جهت آنچه صرف میکردند در صدقات و منادی ندا میکرد که بری است ذمه از کسی که تعدی یابد و حاضر نشود



وجمع کثیری حاضر میشدند و دویست هزار دینار و چون اموال بر این نسق تفریق میشد امنای پادشاه بمجلس او در
میشدند و او را تهنیت تفریق اموال میدادند و از جهت پادشاه بطول بقا و دوام عز و نعمت و سلامت دعا میکردند
و حال فقرا یاد و اعلام میکردند پادشاه امر میکرد با حضار فقیران و تغییر دادن لباسهای کهنه ایشان و از جهت
ایشان سفره میگسترانیدند در پیش پادشاه و طعام میخوردند و از هر یک احوال فقر و پریشانی ایشان میپرسید و
گرا کسی حال شریر داشت نفس آنچه از جهت او مقرر بود زیاده میشود و آنچه در نفقات مقرری پادشاه صرف میشد
در سالی دویست هزار دینار بود و آنچه حضرت یوسف ع میگرفت و در خزانه ضبط میکرد بجهت نوایب
و حوادث ایام و مهر چهار صد هزار و ششصد هزار دینار بود و حضرت یوسف قبول نیابت و وزارت
از آن پادشاه و یکی تا وقتی که او را دعوت بدین اسلام نمود و او مسلمان شد و در آن اوقات سالهای
غلا و گرسنگی بود و عزیز بمرد و حضرت یوسف مالک شد و زلیخا فقیر و محتاج شد و چشمش کور شد کسی
با او گفت خود را بملک یعنی حضرت یوسف ع عرض کن شاید بر تو رحم کند و ترا مینماید زد که تو بسیار
او کرده و او را گرامی داشته دیگری با او گفت چنین مکن که بسا باشد که او متذکر شود مراد و تو و حسن
نسبت باو کرده شاید جهت مکافات آن آزار بتو رساند زلیخا گفت من دانا ترم بحلم او و کرم او پس بر سر راه
حضرت یوسف علیه السلام نشست در روزی که حضرت بیرون می آمد و سوار میشد و در موکب حضرت قریب
صد هزار کس از عظماء قوم و اهل مملکت سوار میشدند چون زلیخا یافت که حضرت نزدیک است برخواست و گفت
سبحان خالقی که پادشاهان را بسبب بندگان ساخت و بندگان را بطاعت پادشاهان ساخت گردش ایام زلیخا را
متغیر ساخته بود و حسن و طراوت و لطافت جوانی او از صرصر تند باد پیری تبدیل یافته و بخطر روزگار و مشقت
فقر و فاقه واند وه او را از حال خود دگر گردانیده حضرت یوسف فرمود تو کیستی گفت من آنکسی ام که بنفس خود خدمت تو
میکردم و موی ترا بدست خود شانه میکردم و ماوی و مثوی ترا با آنچه مقدور من بود گرامی میداشتم حال من

بچنین شده و وبال امر خود کشیده ام قوت من رفت و مال من تلف شد و چشم نابینا شده بجائی شدم که از خلق سؤال
میکنم بعضی بر من رحم میکنند و بعضی نمیکنند بعد از آنکه مغبوط و محسود اهل مصر بودم مرحوم ایشان شده ام که بر من ترحم میکنند
واین است جزای معیشت ان حضرت یوسف ع برادو بگریست که زیاد شد بیدی و گفت آیا در دل تو هیچ از محبت من چیزی
باقی مانده گفت قسم بانکسی که حضرت ابراهیم ع را خلیل خود کرفته که یک نظر بجانب تو از دنیا و مافیها دوست تر میدارم از آنکه
کل زمین را پر از طلا و نقره بمن دهند و در زمان نوشیروان که طاق عدالت میبود زیاد اکثر ملک او معمور بود و اندک
زمین خراب پیدا نمی توانستند کرد و در اوایل فتح بلاد عجم که در زمان عمر واقع شد ارض سواد که عبارت است
از عراق عرب و طول ان از منتهای جبال حلوان است تا طرف قادسیه و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجله اراضی
آن معمور و آبادان بود نقل شده که ارتفاع و حاصل دیوانی آن در عهد عمر صد و شصت هزار هزار درهم بود و از
مصعب بن یزید انصاری نقل است که گفته که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع مرا بر چهار رستاق از رساتیق
مداین عامل ساخت بهقباذات و نهر سیر با و نهر جوبر و نهر ملک و امر کرد مرا که بر هر جریب زرع غلیظ یک درهم و نیم
حواله نمایم و بر هر جریب زرع وسط یکدرهم و بر یک جریب زرع رقیق دو ثلث درهم و بر هر جریب درخت
انگور ده درهم و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب باغ هائی که نخل و درخت انگور داشته باشد ده درهم و
جریب را نیز نقل نموده میکوید آنچه جمع کردم از مال آن چهار موضع در سالی هیجده هزار هزار درهم شد
و نقل شده که در زمان حجاج چون ظلم بسیار شد ارتفاع کلی ارض سواد به هیجده هزار هزار درهم رسید و در
ایام خلافت عمر بن عبد العزیز چون در عدالت میکوشید سال اول ارتفاع ارض سواد سی هزار هزار درهم شد
و در سال دوم شصت هزار هزار درهم شد و میگفت که اگر یک سال دیگر بمانم خراج زمان اول خواهم رسانید
و آن بود که بر قدری که میگرفتند چیزی افزودند ولیکن معموری زیاد میشد مجملا وفور مداخل و اموال سلاطین
از آبادانی و معموری مواضع ملک است و آنچه از جهات و صلات و عطایای خلفا و ملوک سابق و در زاد خواهی



ایشان چون آل برمک و غیر هم در کتب مذکور است و بر السنه مشهور و کتب تواریخ بشرح آن مشحون است
بنابر وفور معموری و آبادانی ولایات بوده چون ظلم بسیار شد و والیان دست تعدی گشودند اکثر مواضع
روی بخرابی نهاد و رعایا شکسته و پریشان و متفرق گشتند و حاصل و ارتفاعات روی بنقصان نهاد
و مداخل و منافع سلاطین کم شد بر پادشاه لازم است که مداخل هر یک از ولایات قلمرو خود را تحقیق کند
و تحقیق آن نماید که در ازمنه سابقه مداخل دیوانی آن ولایت چند بوده و اگر تحقیق زمانهای دور متعسر
و دشوار باشد تحقیق زمانهای نزدیک چون پنجاه سال قبل از این و صد سال قبل از این که تحقیق آن از دفاتر
دیوان آسان است نماید آنگاه موازنه کند میانه مداخل زمان خود و مداخل آن زمان اگر نقص واقع شده باشد
در مقام تحقیق و تفحص آن در آید که باعث بر آن چیست و غالب آن است که باعث بر نقصان حاصل و ارتفاعات
بلاد ابتری و ظلم و بی تدبیری و نادانی عمال و حکام میباشد باید که پادشاه در مقام اصلاح این امور در آید
غافل نشود و در تدارک آن باقصی الغایه بکوشد و عمال بد را تبدیل کند و جبر شکستگی رعایا نماید و در تقویت
و حمایت و تخفیف معونات و حوالات نسبت با ایشان تا حاجت اهمال نه نماید و اگر به بستن سدی یا حفر نهری
یا تنقیه قناتی حاجت باشد در آن باب سعی نماید و آنچه خرج باید کرد بکند و مردم امین کاردان جهة تمشیت آن
امور مقرر نماید و اگر آفتی عارض شده باشد مثل آنکه سیلی یا طغیان آبی خرابی کرده باشد یا بسبب خشک سالی
و کم آبی مزارع و محال خشک شده در گرفتن خراج تاخیر نماید بلکه اگر مددی در کار باشد از مال دیوانی مدد نماید تا موضع
آبادان شود و چون آبادانی شود اضعاف آن منفعت به پادشاه خواهد رسید و در این ابواب اکتفا بتدبیر
وزرا و عظمای ملک نه نماید و خود بحقیقت برسد و بایشان نیز تاکید ات نموده باشد که در این ابواب اهتمام
تمام لازم شمرند و باز خود تحقیق کند که آنچه مقرر نموده بعمل آمده یا نه و اگر بعمل نیامده باشد و در آن باب اهمال
از کارکنان شده باشد در تدارک آن بکوشد و مردم کاردان مقرر دارد که در اطراف و جوانب ملک تفحص نماید

هر جا و موضعی که قابل احداث قنوات و حفر انهار و بستن سد ناحیه اجرا انهار بوده باشد در احداث انهار بکوشد
و در تجدید انهار قدیمه و سدهای مندرسه که بطول ایام اختلال و اندراس یافته صرفه در تجدید و احداث آن
بوده باشد اهتمام نماید و بر همه حال رفاهیت رعیت و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن سلوک عمال نسبت با ایشان
در همه باب رکنی قوی است و وجهی دیگر از وجوه مداخل سلطان حسن سلوک است با تجار و متردد ان و غربا و مسافران
بر و بحر و شرط است که عاملان که در امور ایشان مدخل دارند مردم نیک ذات کاردان کم آزار باشند و بر ایشان
تنگ گیری نکنند و نسبت با ایشان مهربانی و عطوفت و خوشخوئی بعمل آورند و در قضاء حوایج و رفع ظلم از ایشان
بکوشند و در رفاهیت و امنیت ایشان سعی نمایند اگر متقلبی نسبت با ایشان تعدی کند تنبیه کنند و کوشمال دهند
و تشهیر فرمایند تا دیگران متنبه شوند و آوازه باطراف رود و در وجوه دیوانی که از ایشان گرفته میشود تخفیف تمام
لازم دانند و پادشاه گاهی بنفس نفیس خود متوجه این امور شود تا آوازه نیکنامی او در اطراف جهان
منتشر گردد و دیگر از شرایط تدبیر مداخل اموال آن است که عمال و ضابطان مداخل و محصلان وجوهات و تحویل
داران بصفت امانت و راستی موصوف باشند تا در تضییع اموال نکوشند و حفظ آن بر وجه معقول بعمل
آورند بر وزرا لازم است که در این ابواب غافل نشوند و اما تقدیر اخراجات پادشاهی اگر چه داخل در تدبیر
اموال است و چنانچه در احادیث شریفه واقع شده تقدیر معیشت یکی از دو حصه از دو حصه معاش است چه عمده
تحویل بسیار بکی بوفور عیشات و اموال و یکی تدبیر و تقدیر اخراجات و تقدیر معیشت از پادشاه بچند نحو
متصور است اول آنکه بحقیقت اخراجات و مقررات ماکول و ملبوس پادشاهی و سایر ضروریات لازم
سرکار خود برسد و تحقیق معمول زمان پادشاهان پیش نماید و میانه آنها موازنه کند اگر قوانین سابقه
معتبر باشد و مصلحت نزدیکتر باشد آنچه بر خلاف رسوم قدیمه جاری شده باشد باصلاح آورد و قوانین
قدیمه را معمول دارد دوم حتی الامکان از اسراف و تبذیر و خرجهائی که نفع عقلی و فایده حکمی ندارد دوری



و مهابت و حشمت پادشاهی و حرمت و عزت ملک دخلی ندارد و لعب و لهو و لغو راجع میشود در تحفیف
و ازاله آن بقدر امکان سعی نماید سیم بحقیقت خادمان و ملازمان خاصه و مباشران خدمات جزئیه
پادشاه و جماعتی که در سرانجام ماکول و ملبوس و مشروب و سایر خدمات جزئیه منسوب اند برسد که
زیاده نباشد و عبث نباشند تا زیاده از قدر استحقاق مرسومات کلی گیرند یا طمعهای بیجا کنند و باعث
نقصان و خسارت شوند اصلاح و تبدیل و تعدیل نماید و اگر کسی را باید بکاری دیگر که در ملک
و ملت دخیل باشد منسوب سازد تا هیچ کار بیجا نباشد و همه امور بر وفق قوانین حکمت و عقل جاری
باشد و همچنین بحقیقت احوال عمال و اعمال باید رسید بحسب کمیت و کیفیت و مقررات و مرسومات
و فواید و منافع هر یک را باندازه و قاعده و ضابطه درست مقرر باید نمود تا از آنچه شرط است و معتبر است
تجاوز و تعدی نشود دیگر باید که انعامات و هبات و مرسومات و عطایای پادشاه بجا و بموقع
نباشد و بر وفق اندازه خدمت و حد اهلیت و استحقاق بوده باشد و نسبت یکسان باشند که در امور
دین یا امور ملک دخل دارند یا جهة حفظ رونق ذات و روی پادشاهی و نیکنامی و جلب مودت دشمنان
و دفع شر ایشان بوده باشد یا نسبت بفقرا و مساکین یتیمان و ضعیفان و عاجزان که امداد
ایشان باعث دوام نعمت و بقاء دولت است نمود یا ارباب صله ارحام بوده باشد و مثال آن
که فایده آن بحسب عقل و شرع مستحسن و ممدوح است ولی موقع نباشد و بر وجه اسراف و تبذیر باشد
که مذمت اسراف در قرآن مجید و کلام اصحاب عصمت علیهم السلام بسیار است و مسرف را فدای
مرد خسیس دوست ندارد چنانچه در قرآن مجید فرموده و ایشان را برادران شیاطین گرفته پس از
چنین امری احتراز تمام لازم است که باعث هلاک دین و فساد دنیا و بدنامی در جهان میگردد و دیگر در
تخفیف خرجهای مردم باید کوشید و طریقه اسراف و تبذیر و ارتکاب تکلفات در مأکل و ملابس دوری کن

والانواع زینتها را مستقبح و مستهجن و ناخوش گرفت چنانچه پادشاه از خواص و مقربان و وزرا و امرا
این امور را ناپسند ندبران نکوهش نماید و اظهار ناخوشنودی کند و خود نیز از این طریقه احتراز نماید
و تقدیر و تدبیر معیشت و ترک اسراف و تکلفات را مدح کند چه هرگاه پادشاه باین طریقه مایل شود
مردمان نیز رغبت باین طریقه کنند و کار بر مردم آسان شود و از پادشاه توقع بسیار نکنند و رعایا
مرفه شوند و ملک معمور گردد و خزاین آبادان شود و عمارت و زراعت بسیار شود و لشکر پادشاه
بسیار باسانی تواند گرفت و از عهده سرانجام ایشان بیرون تواند آمد و اسپ و سلاح و آلت و علت
جهت ایشان منتظم تواند ساخت و جود و سخا و انواع عطایا بعمل تواند آورد و امداد فقرا و مساکین
و ایتام و اهل دعا بر وجه نیکو تواند کرد و ملک را رونق و بهای تمام بهم رسد و مهابت و حشمت
ملک زیاده گردد و ما در اواخر باب ششم فصلی مشبع درین باب ذکر نمودیم و فصل سیم در تدبیر اطلاع
پادشاه بر احوال دوستان و دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران واجبست بر پادشاه که از
احوال لشکر و رعیت و دور و نزدیک برسد و از اندک و بسیار آنچه رود بداند و از هرچه در ملک او
واقع شود خبردار باشد که اگر چنین نباشد عیب کنند و بر غفلت و سهلکاری حمل کنند و گویند فلان دور از
دستی کرد در مملکت میشود یا پادشاه میداند یا نمیداند اگر میداند و تدارک و اصلاح نمیکند و دست ظالمان
کوتاه نمیکند و ایشان را گوشمال نمیدهد پس او خواهش ظلم دارد و او نیز مثل ایشان ظالم است و اگر نمیداند از
بسیار غفلت است و از تدبیر ملک و اهل آن و او را کفایت و کاردانی نیست و این معنی باعث جرات خصمان و دشمنان
و منازعان ملک میگردد پس بر پادشاه لازم است که هر کلی و جزئی از امور ملک باخبر باشد و آنچه واقع
شود بداند و هر چیز را هر تدارکی که باید بکند و چون وزرا و امرا و عمال دانسته که پادشاه از حال ایشان
غافل نیست و هرچه با رعایا میکنند پادشاه میداند دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل و کفایت امور خود کوشند

و کارها کنند

و کارها کنند که مستحسن پادشاه بلکه مستحسن خالق و خلایق بوده باشد و بر این فایده بسیار مترتب میشود
و دشمنان نیز هرگاه دانسته که پادشاه غافل نیست از او در هراسند و از شر اطمعهای فاسد بجا نمیرسند
و لهذا پادشاهان قدیم را رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر میداشته اند که از اوضاع و اخبار
هر ولایت به پادشاه خبر میداده اند و بعضی پادشاهان چندان درین باب میکوشیده اند که اگر کسی مرغی یا توبره
کاهی بتعدی از زیر دستی میگرفت از پانصد فرسنگ راه خبر بپادشاه میرسیده و ظالم را تنبیه مینموده تا دیگران
متنبه شوند و بدانند که پادشاه خبردار است و اگر پادشاه را منهیان و صاحب خبران
باشد که مردم نشناسند که این کسان احوال و اخبار به پادشاه میرسانند باید که در خفیه نیز بعضی باشند که خبرها
به پادشاه میرسانیده باشند و کسی نداند که صاحب خبر کیست و شرط است که این کار بدست کسان دین دار و راست
گفتار و راست کردار باشد و محل اعتماد باشند که اگر دروغگو باشند یا بی عقل و کم تمیز باشند و بتحقیق خبرها
خوب نرسند و بگفته هر کس و هر امارت ضعیف حکم قطعی بجزمها کنند یا طامع باشند و از راه طمع دوست را دشمن
باز نمایند و دشمن را دوست یا بغرض دیگر آلوده باشند ضرر وجود ایشان بیش از نفع باشد و فایده بر خبر
داری ایشان مترتب نشود بلکه از آن ضرر خیزد پس باید که حواله این کار بکسی باشد که اعتماد تمام بر زبان و قلم
ایشان باشد و چنین کسان بغایت عزیز الوجود باشند و بنابرین سلطان الب ارسلان سلجوقی برخلاف
رسوم پادشاهان دیگر عمل نموده صاحب خبران مقرر نمیفرمود حکایت نقل است که روزی ابوالفضل سکری
سلطان الب ارسلان را گفت چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی که ملک من بباد دهی و هواخواهان مرا از
دوستی من دور کنی گفت چون سلطان گفت چون من صاحب خبر مقرر دارم آنکه دوست و محب من باشند اعتماد بر دوستی
و یگانگی خود کنند و صاحب خبر را رشوت ندهند و آنکه مخالف و دشمن من باشد با او دوستی کند و با او رشوت دهد
و چون چنین باشد ناچار صاحب خبر از دوستان ما بد گوید و از دشمنان ما نیکی گوید و سخن چون تیری باشد که

که اگر بر نشانه آید دشمن را تاثیر نباشد دل ما بدین سبب از دوستان رمیده شود و میل بطرف دشمنان کند
و آخر کار بجایی رسد که دوستان دور شوند و دشمنان مقرب گردند آنگاه خللی چند متولد شود که تدارک آن
نتوان کرد لیکن اقرب بتحقیق آن است که در قانون پادشاهی صاحب خبران داشتن ضرور است لیکن درین باب
اهتمام بسیار باید کرد که صاحب خبر امین و راست گو باشد و باید که پادشاه در ترغیب راست گویان و منع
دروغ گویان سعی بلیغ بجای آورده باشد تا طبع مردمان خصوصا نزدیکان پادشاه براستی عادت کند و از دروغ
تنفر و توحش نماید که هیچ چیز از جهت پادشاهان چندان نفع ندارد که محرمان راست گوی امین که محل امانت پادشاه
باشند و پادشاه را از احوال و امور خفیه اخبار مینموده باشند پس باید که پادشاه در تحصیل چنین کسان بکوشد
و چنانکه معلوم کسی نباشد ایشان را جهت رسانیدن اخبار راست مقرر دارد و باید که صاحب خبران منصوب
از قبل پادشاه باشند نه از قبل کسی دیگر و باید که پادشاه مرسوم و مقرری ایشان بقدر کفاف عنایت نماید
تا ایشان فارغ البال باشند و بفراغت تمام بلوازم شغل خود اشتغال توانند نمود و لازم است که پادشاه
جاسوسان داشته باشد که از ملک بیگانگان و خصمان اخبار آورده باشند و درین باب مردان جلد قوی
بر دل راست اختیار باید کرد و اهتمام تمام لازم باید دانست و مکرر که تنها هیچ تدبیری در دفع آفات
خصوم موثرتر از اطلاع بر مکاید و احوال ایشان نمیشود و اگر میسر باشد باید که پادشاه کسانی در ملک مخالف داشته باشد
و مواجب و انعام بایشان میداده باشد که اهتمام مبور زیده باشند و همیشه از خصوصیات احوال آن دیار اخبار مینموده
باشند و باید که پادشاه باین گروه مقرر میداشته باشد که هر اکثر احوالات جزئیه آن ملک را نیز اخبار مینموده باشند
و هر امر خلاف متعارفی که از ایشان در هر باب بظهور رسد اعلام نمایند که اجزا و اوضاع این عالم بعضی مربوط
به بعضی است و از بعضی استدلال بر حال بعضی مخفیات توان نمود و همچنین بر پادشاه لازم است که بر امرای سرحدها تاکید
نماید که در استعلام اخبار کلیه و جزئیه بلادی که در حدود ایشان است نهایت سعی مرعی دارند و بدرگاه پادشاه

عرض

عرض نمایند در کلیات و معظمات امور اکتفا ننمایند بلکه وقایع جزئیه را از عزلها و نصبها و شغبهای پادشاهان
آن ملک یا نقص و بی تنسقی یا بعضی و تجدید رسمها و عادتها و خلاف عادات و رسوم و تغییر بلاد و قری
و قلاع و اوضاع لشکر و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و اوضاع پادشاه و امرا و صحبت ایشان و مجالس
ایشان و سخنان ایشان در هر باب الی غیر ذلک به بسط و شرح تمام استعلام و اعلام مینموده باشند چه چون پادشاه
بتفصیل و امور خلاف کرده تامل نماید و عقلا و دانایان در مجلس پادشاه باشند چون فکر کنند از جزئیات استدلال
بر امور کلیه توانند کرد و باید که پادشاه همیشه با جاسوسان و خبرگیران تاکید مینموده باشد که از خصوصیات اوضاع
ملک مخالف و زمینها و شهرهای ایشان و منازل و مراحل و کمیت مسافتها و راهها و کوهها و علفها و آبها
و اتصال هر ناحیه بکدام ملک و کمیت و کیفیت لشکر پادشاه و لشکر هر ناحیه و هر قلعه و تفصیل ارزاق و معونات ایشان
و دین و مذهب ایشان و محبت ایشان با پادشاه و سرانجام ایشان و اسپ و سلاح ایشان و تفاصیل احوال وزرا و امرا
و عقلا و علما و اهل تدبیر و رعایا و کیفیت احوال دشمنان و مخالفان آن ملک تفتیش تمام نمایند و به پادشاه
اعلام کنند و همچنین تاکیدات نسبت بامرای سرحدها نیز باید کرد و دیگر پادشاه بر تفاصیل نوشتها که متضمن این امور
باشد نظر نماید تا او را استحضار این معنا حاصل باشد و رغبت شنیدن این امور از تجار و مترددان هر دیار
داشته باشد و من الله الاعانة فصل سیم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک
پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان ایلچی بجانب پادشاه مخالف در دو صورت باید فرستاد یکی آنکه از طریق
طریقه محبت و مودت سلوک باشد و تقربی باشد چون تهنیت و تعزیت و امثال آن دوم آنکه غرضی و کاری
بوده باشد که تمهید آن موقوف بر فرستادن رسول باشد و بر هر تقدیر چند شرط اعتبار باید کرد یکی آنکه ایلچی
مردی عاقل و دانای فصیح سخن و دانا حاضر جواب شجاع حمیده اخلاق قاعده دان عارف بر رسوم و قواعد
مجالس ملوک بوده باشد و خدمت پادشاهان کرده باشد و سفر بسیار کرده باشد و از دانش بهره یافته باشد و بیش

بین و عاقبت اندیش باشد و قد و قامت و منظر نیکو داشته باشد و اگر مردی بر و عالم باشد نیکو باشد و اگر
دلیر و مردانه باشد و ادا و آب و سلاح داری و سواری و مبارزت نیکو داند نیکو باشد و باید که رسول عالی
همت و طامع و خسیس نباشد و شراب خوار و بدمزاج و فاجر و قمارباز و بدگوی و مجهول نباشد و نرمی و درشتی
در موضع خود کار تواند فرمود و در ازمنهٔ سابقه چنین معمول و مستمر بوده که بغیر افاضل و دانشمندان کسی را
برسالت نفرستاده‌اند و گاهی در صحبت رسولان فواید علمی و مباحثات نظری از طرفین در مسئله علمیه و بهتر
آن است که نظر بر خصوصیات احوال و عرضها کنند و موافق آن رسول فرستند مجملا چون عادت چنان شده که
از عقل و آداب رسولان استدلال بر عقل مرسل نمایند باید که در باب اختیار ایلچی تامل تمام بشود و از کلمات قدسیه
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است که رَسُولُ الرَّجُلِ تَرْجُمَانُ عَقْلِهِ وَكِتَابُهُ أَبْلَغُ مِنْ نُطْقِهِ یعنی رسول
مرد ترجمان عقل او است و نوشتهٔ او ابلغ از سخن گفتن او است و از کلمات آنحضرت منقول است که رَسُولُكَ
مِيزَانُ نُبْلِكَ یعنی رسول تو میزان فضل و آگاهی تو است و دیگر چون مدارا با خلق از لوازم عقل است باید
در نوشتهٔ مکتوب و پیغام چیزی که مخالف قانون مدارا و تعظیم آن پادشاه باشد بعمل نیاید لیکن باید که ملاطفات
بقدری نباشد که بجلالت و بزرگی و اکرام پادشاه از قانون ادب تجاوز نموده باشد و در این صورت مکافات
آن مقدار که عقل تجویز نماید مجوز است دیگر ارسال تحف و هدایا و نفایس از قلت بحدی نباشد که
دلالت بر بخل کند و از کثرت چنان نباشد که شهادت بر عجز و فروتنی و ناداری دهد دیگر باید که سلوک رسول با پادشاه
بیگانه بر نهج اعتدال و حکمت باشد از تملق و فروتنی بسیار و تکبر و سرکشی بیرون از حد و اندازه محترز باشد
مگر آنکه مصلحت وقت مقتضی خصوص حال باشد و بر هر تقدیر لازم است که سلوک ایلچی بر نحوی باشد که مستلزم
خواری و بیکسی از جهت مخدوم او نباشد و بباید دانست که پادشاهان که بیکدیگر رسول میفرستند مقصود ایشان
باشد که در نامه و پیغام مذکور بشود بلکه غرض افتاده که بقدر امکان بر کما هی حالات آن پادشاه و ملک او اطلاع

حاصل نمود

حاصل نمود دیده‌اند که لشکران پادشاه و آلات و عدت او بچه اندازه و کیفیت است و در خوان و مجلس چگونه است
و بر ترتیب درگاه و بارگاه و نشست و برخواست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دید او
و کردار چگونه است ظالم است یا عادل پیر است یا جوان ولایتش آبادان است یا خراب لشکر از خشنودند یا نه
سیرت او محمود و سپاه و رعیت است یا نه لشکر او همه بر دین او هستند یا نه لشکرش توانگرند یا درویش بخیل است
یا سخی در کار بیدار و هوشیار است یا غافل وزیرش صاحب عقل و کفایت و دیانت و حسن سیرت است یا نه
سالارانش شجاع و کاردیده و کارآزموده‌اند یا نه ندما و مصاحبانش عاقل و شایسته و امین و فاضل
اند یا نه خزاین و اموالش وافر است یا نه رعایا در دوستی او ثابت‌اند یا نه صحبت او بیشتر با اهل عقل و فضل
و عفت و نیکی است یا با جاهلان و کم خردان پادشاهان اطراف ملک او در چه مقام‌اند و خصوصیات
احوال ایشان چگونه است منازعان در ملک دارد یا نه در کار و امر دین و ترویج مذهب خود صلابت دارد یا نه
با رحمت و شفقت است یا صاحب قساوت نفس او منتشر هزل است یا جد در لهو و لعب بسیار میکوشد یا نه باید
که رسول در تحقیق و تشخیص این امور کمال جد و جهد بنماید تا اگر وقتی منازعی در میان آید و ملک قصد ملک آن
پادشاه و اراده تسخیر ناحیه یا فتح قلعه از آن ملک داشته باشد بصیرتی حاصل باشد و همچنین باید که رسول تحقیق
منازل و راهها و آبها و کوهها و عقبه‌های آن ولایت دیده باشد که از کجا با لشکر توان گذشت یا نه و دیده باشد
که معبر آبهای بزرگ کجا است و آذوقه هر ناحیه چه گونه است و علف کجا یافت میشود و عقبها و اتصال هر جا
ملک بمکانی و استناد و ارتباط هر ناحیه بهر کس با لشکر هر جا و مستحفظان قلعه‌ها و کیفیت قلاع و مواضع حصین استعلام
نموده باشد نه بحدی که این امور آشکار گردد و باعث توهم و خوف ایشان شود تخریب آن تهیج فتنه شود
بلکه امور مذکوره بر وجه لطیف حکیمانه که متضمن تامل نباشد استعمال نمود باید که با رسول جمعی باشند که بر حقیقت حالات
مطلع باشند و در وقت نامه تفصیل در همه باب عرض نوشته باشند و اگر متعدد باشند بهتر است چه پادشاه تفصیل هر یکی را

ملاحظه نماید و موافقت و مخالفت آنها با یکدیگر منظور دارد و در این باب در خفیه تاکید نماید که از جزئیات
و کلیات چیزی نگذارند که ننویسند و بعرض نرسانند و باحتیاط نزدیکتر آن است که پادشاه پیش از آنکه
رسولان آن و جمل ملک او شوند چون نزدیک بسرحد رسند امینی بفرستند که تفاصیل و وزن هدایا که
آورده‌اند گرفته سر بمهر بحضور آورد و تا اینها را هر تغیر آن بنا بر ظهور مصلحتی نباشد و همه چیز براستی بپادشاه
رسد و آداب سلوک با ایلچیان و رسولان پادشاهان آن است که چون ایلچی بسرحد ملک برسد امیر سرحد
قاصدی با سرعت بفرستد و عرض نماید که کیست که می‌آید و با او چند سوار و پیاده است و آلت و تجمل آن بچه اندازه
است و بچه کار می‌آید و امیر سرحد نسبت بایشان مهربانی نماید و تعین مهماندار نماید و معتمدان همراه کند تا ایشان را
بولایات دیگر رسانند و بدین دستور والی آن ولایت نیز عمل نماید تا وقتی که رسول بدارالملک پادشاه رسد
و باید که هر شهری که برسند گماشتگان و عمال از رسم نزول و علوفه و ضیافت و هدایا و وظیفه هیچ نگذارند
و ایلچیان و کسان ایشان را عزیز دارند و نیکو تعزیه کسیل کنند چه پادشاهان همیشه عزت رسولان داشته‌اند
و نسبت بایشان طریقهٔ ادای اعزاز و اکرام مرعی داشته و بآن چیزی از جاه و عزت پادشاهان کم نشده و چون
رسول بحضور آید شرایط اعزاز و اکرام و علوفه و انعام مرعی دارند و از شرایط مهمانداری دقیقه اهمال ننمایند
و چنان کنند که رسول و کسان او خوشنود و خوشحال از آن ولایت بیرون روند که چون رسول از ملکی ناراضی
و دلتنگ برود زبان بغیبت اهل آن ملک بگشاید و عیبهای راست و دروغ بهم آورده در بدگوئی بکوشد
و آن را در نظر پادشاه خود و مردم خود خوار نماید آنچه او گوید پادشاه او قبول میکند چه گوش پادشاهان
همیشه بر اخبار رسولان است و بسیار باشد که رسول بسبب خشم و رنجش در فتنها کوشد و شورشها پیدا گردد
و چون از پادشاه و ملک خوشنود باشد بسیار باشد که در اصلاح کوشد و مناقب او در انشا کند بلکه عیبها را
هنرها نماید و در اطفای نایره فتنه کوشش کند و بسیار باشد که دشمنی را بدوستی مبدل سازد و اگر در میان

پادشاهان

پادشاهان مخالفتی و دشمنی بوده باشد و رسولان آمده پیغام خود را که رسانند اگر مخالف طبع باشد آن را
نباید از زر و سکوت و احسان عادی را کم نباید کرد و در شریعت مجید است که ما علی الرسول الا البلاغ یعنی رسول نیست
الا رسانیدن پیغام آزار کردن و کشتن ایلچیان بسیح و بد مذهب و متین مذهب و هرگاه واقع شده فتنهای
عظیم بر او مترتب شده چنانچه از کتب تواریخ و اخبار معلوم میشود و باید که مردم ملک خود را از آمیزش با رسولان
منع کنند و در اخفای معایب و ضعف خود بسیار بکوشند و قوت و توانائی و شوکت و حشمت و عدالت و مملکت
و دین داری خود را بهر نحو که باشد مفهوم ایشان نمایند و وزرا و امرا و خواص که ایشان را با رسولان ملاقات
واقع میشود کمال احتیاط و تامل در سخنها بجا آورند و بی تدبیر و تامل تمام سخن نگویند و در کتمان اسرار خود مبالغت
بکوشند و آداب و رسوم و سنن مجالس خود را بنحوی کنند که عیبی و نقصی حاصل نباشد چه رسولان غالب اوقات
در مقام عیب گیری و عیب جوئی ایستاده‌اند و این را وسیله تقرب به پادشاه خود میسازند و همین خیال دارند و جستجو
که در پادشاه و ملک او چه نقص و عیب است آن را حفظ میکنند و بازمیگویند و اندک چیزی را بسیار میگویند
**حکایت** سلطان الب ارسلان سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنت داشته‌اند لکن
پادشاه حنفی بوده و وزیر شافعی و همچنین خاقان سمرقند نیز سنی و تشیع را عیب میدانسته خواجه مذکور حکایت
کرده که سلطان عزم ماوراءالنهر نمود که خاقان سمرقند شمس الملک اطاعت او نمیکرد او را طلب کرد و رسول
فرستاد و شمس الملک و من دانشمندی از قبل خود همراه رسول کردم تا آنچه واقع شود مرا اعلام نماید رسول سلطان
نامه و پیغام رسانید و از آنجا رسول خود را با رسول سلطان بآنجا فرستادند و چنانچه عادت باشد رسولان
التماسها و مرادها در خواهند و سخنها باشد که بشافهه نتوانند گفت با وزیر بگویند تا وزیر با سلطان
بگوید روزی با جمعی نشسته بودم و انگشتری در دست راست کرده بودم دیدم گفتند رسول خاقان سمرقند
آمده گفتم در آور پیش رسول در آمد و بنشست و سخنی که داشت شروع در آن نمود و من انگشتری در انگشت

میکردانیدم خشم رسول بر انگیخت و انگشتری افتاد چون سخن منتهی شد بیرون رفت و سلطان فرمود
که رسول خان را باز گردانند و رسول دیگر نامزد کرد تا جواب باز برد و دیگر باره بنده دانشمندی با رسول
سلطان فرستادم چون رسولان بسمرقند رسیدند و پیش ملک رفتند شمس الملک از رسول خود پرسید که
سلطان الب ارسلان برای و دیدار و کردار چون دیدی و لشکر چه قدر دارد و ساز و آلات ایشان
چگونه است رسول گفت ای خداوند سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ زیاده
و لشکرش را خدای داند و زینت و آلت و تجمل ایشان را قیاس نتوان کرد و ترتیب دیوان و درگاه و مجلس
و بارگاهش همه نیکوست و در مملکت ایشان هیچ در نظر نیاید الا آنکه یک عیب دارد که وزیرش رافضی است شمس الملک
گفت بچه دانستی گفت بدانکه نماز پیشین کردم و بخیمه او رفتم که با او سخن گویم او را دیدم انگشتری در دست
راست کرده گرد و بر گرد میکردانید و دانشمندی که همراه رسول کرده بودم در حال به بنده نوشت که چنین گذشت
تا دانسته باشی من عظیم رنجور دل گشتم از بیم سلطان که او مذهب مرا خبر دارد که شافعی بودم بدانید
و همیشه سرزنش میکرد و میگفت دریغا اگر وزیر من شافعی نبودی اگر حال بشنود که مرا رافضی قرار داده اند
و پیش خان سمرقند چنین یاد کرده مرا بجان امان نخواهد داد بی آنکه گناهی داشته باشم سی هزار
دینار درین باب خرج کردم تا این سخن بگوش سلطان نرسید و فایده این حکایت آن است که رسولان
در مقام آن میباشند که چیزی که بحسب اعتقاد خود و اعتقاد پادشاه خود عیب دانند پیدا کنند و باز گویند
باید که حافظان ملک خصوص پادشاه و وزرا در این ابواب اهتمام تمام لازم دانند و بباید دانست که
بتملق و چاپلوسی دشمنان فریب نباید خورد و غره نباید گردید و هرگاه از راه صلح در آیند و صلح کنند ترک
حزم و احتیاط نباید کرد و تدبیر حزم و عاقبت بینی را بدستور ایام جنگ مرعی باید داشت و بسیار بوده
که پادشاه رسولان فرستاده اند و همه مراسم دوستی و خلت مهید نموده و هنوز رسول ایشان رجوع نکرده

ومکر

لشکر روان کرده اند و در نزاع و جدال گشوده از این غافل نباید بود که یکی از تدبیرات ملوک این است
که در وقت تهیید حروب دشمنان را باظهار دوستی و مهربانی در خواب کنند باب پنجم از قسم دوم در ترجمه
عهدی که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه جهة مالک اشتر نخعی نوشته بودند در وقتی که او را والی مصر ساخته بودند
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحرث الاشتر فی عهده الیه
حین ولاه مصر یعنی این آن است که امر فرموده بآن عبد الله علی امیر مؤمنان مالک را در عهد خود بسوی او
در وقتی که او را والی مصر ساخت جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها جمع کردن
کردن خراج آن دیار و اصلاح آوردن مردمان آنجا و معمور ساختن شهرهای آنجا امره بتقوی الله و ایثار
طاعته و اتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا
یشقی الا مع جحودها و اضاعتها امر کرد او را به پرهیزکاری و ترس داری از حضرت باری و اختیار
کردن طاعت و فرمانبرداری او و پیروی کردن آنچه بآن امر نموده در کتاب خود از فرائض و سنن خود
که هیچ احدی سعادتمند نمیشود الا به پیروی کردن آن و شقی و بدبخت نمیگردد مگر بانکار نمودن آن و ضایع
ساختن آن یعنی مراعات آن نه نمودن و بعمل نیاوردن یا حکم را تغییر دادن و قرآن فراموش نمودن و ان ینصر الله
سبحانه بیده و قلبه و لسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه و دیگر امر نمود
بآنکه یاری دهد خدای سبحانه را بدست خود و دل خود و زبان خود پس بدرستی که خداوند جل اسمه بتحقیق که ضامن
و متکفل شده بیاری دادن کسی که او را یاری داده و عزیز و ارجمند گردانیدن کسی که او را عزیز گردانیده
باعزاز دوستان و صاحبان دین او و مراد از نصرت آلهی بدست و دل و زبان مشغول داشتن این اعضاست بجهاد
کردن در راه دین و امر معروف و نهی منکر بجا آوردن و دفع ظلم و فساد نمودن و امره ان یکسر نفسه عند
الشهوات و یزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله یعنی امر کرد او را که بشکند

نفس خود را نزد شهوتها و لذتهای این جهانی و باز دارد او را نزد سرکشیها و رفتن از پی لذات جسمانی
پس بدرستی که نفس انسانی بواسطه دواعی نفسانی بسیار امر فرماینده است به بدی مگر آنکه رحم فرماید خدای
عز و جل و حفظ بنده خود کند از آفات و شرور و نقصانات و غرض آن است که باید که نفس سرکش را ریاضت
فرماید بجا بدست عنان آن نگاه دارد که با شهوات این جهانی نیامیزد و از آفات شهوت و غضب بپرهیزد
ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور و ان
الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک و یقولون فیک
ما کنت تقول فیهم و انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب
الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک و شح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح
بالنفس الانصاف منها فیما احبت او کرهت یعنی پس بدان ای مالک که من ترا متوجه ساختم ببلادی
که جاری شده بر ایشان دولتها و گردشهای روزگار از عدل حکام سابقه و جور ایشان و بدرستی که مردمان
نگاه میکنند در امور تو در مثل آنچه تو نگاه میکنی در امور والیان و حاکمان پیش از تو و سیرت ایشان و در باب تو خواهند
گفت مردم آنچه تو در باب ایشان میگفتی و استدلال کرده میشود بر صلاح و نیکوکاری صالحان بآنچه خدای عز و جل
از جهة ایشان بر زبانهای بندگان خود جاری سازد یعنی از خوب گفتن مردم و ذکر جمیل بر زبانها جاری بودن
استدلال بر حال اهل صلاح میشود پس باید چنان کنی که زبانها بمدح تو جاری باشد و نیک نامی تو بر السنه خلق
ساری پس باید که دوست ترین چیزها بسوی تو ذخیره کردن عمل صالح و کردار شایسته باشد پس مالک شو هوا
و آرزوی نفس خود را مغلوب خود ساز و بخیل باش بر این نفس از چیزی که بر تو حلال نباشد یعنی آنرا بنفس مده پس
بدرستی که بخل نمودن بنفس از لوازم انصاف کردن از نفس است والعدل و داد او را کار فرمودن در آنچه او را
دوست داشته و آنچه او را ناخوش میآید است و اشعر قلبک الرحمة للرعیة و المحبة لهم و اللطف

بهم

بهم و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین و اما
نظیر لک فی الخلق یفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلل و یؤتی علی ایدیهم فی العمد و الخطاء
فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه فانک
فوقهم و والی الامر علیک فوقک و الله فوق من ولاک و قد استکفاک امرهم و ابتلاک بهم
و در دل خود در آر رحم و مهربانی کردن با رعیت و دوستی و ملاطفت با ایشان بجا آوردن و مباش بر ایشان
جانور درنده و صید گیرنده که غنیمت شمری خوردن ایشانرا چون شیران درنده پس بدرستی که ایشان دو صنف اند
یا برادر تو اند در دین و ملت و یا با تو در مذهب بشریت یکی اند یا شبیه و نظیر تو اند در خلقت و آفرینش یعنی از گوشت
و پوست و رگ و استخوان و جوهر طینت و سرشت تو اند سبقت و مبادرت میکند از ایشان لغزشها از حق
آنکه از ایشان بدیها و ناخوشیها بظهور میرسد چه آدمی از بدی دور نیست و عارض میشود ایشانرا علتها که تقصیر
و تفریط ایشان میگردد در اطاعت حکام خود و تقصیر میکنند همچنانکه تو در خود می یابی و داده میشود بر دستهای ایشان
علتها و زلتها گاهی بعمد و گاهی بخطا معتقد گشت که همه آدمی اند از جوهر ذات تو همچنانکه در خود می یابی که از گناه
و تقصیر و لغزش معصوم نیستی و عوارض و علل مختلفه بواسطه اختلاف هواها و داعیهای مختلفه که در نفوس ایشان
هست ترا میباشد و از تو بعید یا سهو و فتور و قصور هر چیز شود در حق تو اند بر آن نیستی ایشانرا
پس بده بایشان از عفو خود و صفح خود یعنی اعراض نمودن از جرم ایشان مثل آنچه میخواهی که خدای عز و جل بتو
دهد از عفو و صفح خود یعنی بخواهی که خدای عز و جل تقصیر ترا عفو کند تو نیز تقصیرات ایشانرا عفو کن پس بدرستی که تو
بر بالای ایشانی یعنی بر ایشان ترفع و تفوق داری و والی امر بر تو که امام و پادشاه است مالک فوق تو است
و خدای عز و جل فوق آن کس است که ترا والی ساخته و از تو طلب کفایت امر ایشان نموده و ترا بسلوک
با ایشان آزمایش نموده غرض آن است که هر گاه که تو با فروتر از خود سلوک خواهی کرد جزای عمل تو آن است

کر سلوک بر تر از تو با تو چنان باشد پس غافل مشو و با زیردستان رحم و عفو و منع بجا آور ولا تنصبن
نفسك لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه ورحمته ولا تندمن على
عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة وجدت عنها مندوحة ولا تقولن انى مؤمر
آمر فاطاع فان ذلك ادغال فى القلب ومنهكة للدين وتقرب من الغير و نصب مکن نفس خود را
جهت حرب کردن با خدای عز و جل و غرض ارتکاب ظلم است چنانچه از کلام آینده مستفاد میشود یا مطلق معصیت است
پس بدرستی که تو را هیچ قوت و توانائی نیست با عذاب و انتقام الهی و هیچ استغنا و بی‌نیازی نیست ترا از
عفو و رحمت او و پشیمان مباش بر هیچ عفوی از گناهکار و خوشحال مباش بعقوبت کردن بدکردار و شتاب
مکن بسوی قدرت و قهری که ترا از امضاء آن وسعت و فراخی باشد و امضای مقتضای آن غضب بر تو واجب
و لازم نباشد باید که اوامر تو موافق قاعده عقل و شرع باشد و مگوی و بخود اظهار مکن زاران که مرا امیر ساخته اند برین
قوم هرچه خواهم ایشان را بآن امر میکنم و بر ایشان اطاعت من لازم است که این گفتار فساد دلیست در دل
که باعث عجب و کبر و خیالات است و محل ضعف و نقص دین است و نزدیکی جستن است بتغییر نعمت و دولت چه تغییر
نفس باعث تغییر نعمتهای الهی است چنانچه در قرآن مجید اشاره بآن شده واذا احدث لك ما انت فيه
من سلطانك ابهة او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك على ما لا تقدر
عليه من نفسك فان ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف عنك من غربك ويفىء اليك
من عقلك و هرگاه پدید آورد از جهت تو آنچه در آنی از سلطنت و حکومت بزرگی و کبر را پس نظر کن بعظمت و بزرگی
پادشاهی خدای عز و جل فوق تو و توانائی او از تو بچیزی که ترا توانائی نیست تو بر آن از نفس خود پس بدرستی که نظر
کردن مذکور تسکین میدهد بلندی ترا یعنی تکبر ترا میشکند و کبر نفس ترا فرو می‌نشاند و باز میدارد از تو بری خود
پسندی ترا و باز میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو بسبب تکبر اياك ومساماة الله فى عظمته

والتشبه

والتشبه به فى جبروته فان الله يذل كل جبار ويهين كل مختال و بپرهیز از برابری کردن با خدای
عز و جل در عظمت و تشبه با او نمودن در جبروت و کبر پس بدرستی که خدای عز و جل ذلیل میسازد هر جباری و خوار
میگرداند هر متکبر را انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة اهلك ومن لك فيه هوى
من رعيتك فانك الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه
الله ادحض حجته وكان لله حربا حتى ينزع ويتوب وليس شىء ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل
نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد و انصاف ده
خدای را و انصاف ده مردمان را از نفس خود یعنی حقی که خدای عز و جل بر نفس تو دارد بده و حقی که مردمان بر نفس تو
دارند بده و انصاف ده ایشان را از خاصه اهلت و از آنکسانی که ترا با ایشان میلی است از رعیت یعنی داد مردم را
از ایشان بستان پس بدرستی که اگر چنین نکنی که گفته شد ستمکار خواهی بود و هر که ظلم کند بر بندگان خدا خواهد
بود خدای عز و جل خصم او دون عباد او و هر که خدای تعالی با او مخاصمت کند باطل کند حجت او را و خواهد بود
آنکس خدا را دشمن و محارب تا وقتی که برگردد و توبه کند و هیچ چیز دعوت کننده تر نیست بتغییر نعمت الهی و تعجیل
عذاب و انتقام او از اقامت و ایستادگی بر ظلم پس بدرستی که خدا شنونده دعای مظلومان است و خدای عز
و جل نسبت بستمکاران بر گذرگاه است یعنی دانا و آگاه بحال ایشان است و مترصد مکافات و جزا دادن ایشان
وليكن احب الامور اليك اوسطها فى الحق واعمها فى العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط
العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع رضى العامة وليس احد من الرعية
اثقل على الوالى مؤونة فى الرخاء واقل معونة له فى البلاء واكره للانصاف واسال بالالحاف
واقل شكرا عند الاعطاء وابطا عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة
وانما عمود الدين وجماع المسلمين والعدة للاعداء العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك

معهم یعنی باید دوسترین کارها بسوی تو اوسط در حقیقت باشد و آن چیزیست که متوسط باشد میانه افراط و تفریط
بر حد اعتدال و استقامت باشد و عام‌ترین آنها بحسب عدل باشد یعنی عدالت آن شامل تر باشد و بمردم بیشتر رسد و جامع
تر باشد رضاء عامه و جمهور رعایا را نه آنکه مخصوص خاصه اهل مکنت و اعتبار و اقتدار باشد بدرستی که ناخوشنودی
عامه ناس دفع میکند خشنودی خاصه ناس را یعنی خوشنودی خاصه در جنب سخط عامه نفعی ندارد و ناخوشنودی خاصه
نزد خوشنودی عامه مغتفر است و ضرری نمیرساند و نیست هیچ احدی از رعیت گران بارتر بر والی بحسب موونتها در زمان
فراخی و آسانی یاری کمتر و مددکاری کمتر در وقت بلا و کراهت دارنده تر عدل و انصاف را در امور و خواهنده
تر مطالب و اغراض را بالحاح و مبالغه و کم شکرتر در وقت عطا و دیر عذرپذیرفته تر در وقت منع و ضعیف صبرتر نزد
فرود آمدن بلاهای عظیمه روزگار از خواص رعیت و ستون دین و اصل جمعیت مسلمین و کارسازی و تهیه از جهت
دشمنان عامه از امت اند پس باید که بوده باشد میل تو از برای ایشان و بوده باشد میل تو با ایشان غرض حضرت
آن است که چون بیشتر در بند رضاجوئی عامه رعیت باید بود و خوشنودی ایشان را بر خوشنودی جماعت خواص ترجیح
باید داد چه بجهت کثرت و عمومی که عامه راست خاصه را در جنب ایشان قدری نیست و مع ذلک خاصه را جنبه
خاصیت است که این خواهش باعث ترجیح جانب عامه میگردد یکی آنکه خاصه در وقت فراخی و آسانی گران بارتر
و پر موونت ترند دیگر آنکه در وقت بلا و سختی کم معونت ترند و انصاف و عدل را بیشتر کراهت دارند بجهت غرور
و کبری که دارند و بزرگی که بخود اعتقاد میکنند خواهش ترجیح و تفضیل در همه باب دارند و حق خود را بیش نمیشنوند
بر حد استحقاق خود و نمی‌ایستند دیگر الحاح و مبالغه ایشان در طلب انجاح حوایج بیشتر است دیگر شکر ایشان در وقت
عطا کمتر است و قبول عذر کردن ایشان در وقت منع کمتر است و صبر ایشان در شداید ضعیف تر است
وليكن ابعد رعيتك منك واشناهم عندك اطلبهم لمعايب الناس فان فى الناس
عيوبا الوالى احق من سترها فلا تكشفن عما غاب عنك منها فانما عليك تطهير ما ظهر لك

والله

والله يحكم على ما غاب عنك فاستر العورة ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره
من رعيتك و باید که بوده باشد دورترین رعیت از تو و دشمن‌ترین ایشان نزد تو طلب کننده‌ترین ایشان
عیبهای مردم را پس بدرستی که در میان مردمان عیبها است که والی سزاوارتر است به پوشانیدن آن
عیوب پس کشف مکن و آشکار مساز آنچه را که غایب است از تو از آن عیبها چه نیست بر تو مگر تطهیر و اصلاح
آنچه ظاهر شده بر تو از آن عیوب و خدای عز و جل دون دیگری حکم میکند بآنچه غایب است و مستور است
یعنی هر گناهی که بر والی ثابت شد باید که حد و تعزیری که متعلق بآن است استعمال کنند و از تفحص و تجسس
احتراز کند پس بپوشان عورات و بدیها را تا بپوشاند خدای عز و جل از تو آنچه دوست میداری پوشیده
بودن آنرا از رعیت اطلق عن الناس عقدة كل حقد واقطع عنك سبب كل وتر وتغاب
عن كل ما لا يضح لك ولا تعجلن الى تصديق ساع فان الساعى غاش وان تشبه بالناصحين
بگشای از مردمان گره هر کینه را یعنی دل خود را از کینه خلق پاک کن یا دلهای مردم را از کینه پاک کن
بآنکه ایشان را بر موونت داری و اصلاح ذات بین کنی و قطع کن از خود سبب هر انتقام را و تغافل کن
از هر چیزی که نزد تو صحت نرسیده باشد و برهان آن واضح نگردیده باشد و تعجیل مکن قول غماز که سعی میکند
و انتساب میرود نزد حکام جهت بدگوئی مردم پس بدرستی که ساعی خائن است و غش دارد در دل و اگر
چه خود را شبیه بناصحان بازنماید ولا تدخلن فى مشورتك بخيلا يعدل بك عن الفضل ويعدك
الفقر ولا جبانا يضعفك عن الامور ولا حريصا يزين لك الشره بالجور فان البخل والجبن
والحرص غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله داخل مساز در مشورت خود بخیل را که میگرداند ترا از فضل
و احسان و وعده میکند ترا بفقر چنانچه عادت شیطان است و خدای عز و جل فرموده الشيطان يعدكم الفقر
یعنی شیطان وعده میکند شما را بفقر و داخل مساز در مشورت بد دل ترسنده را چه ترا از کارها ضعیف میگرداند

و بیترس باشد و همچنین غیر بکنید نگردان حریص را که مزین میسازد و می آراید در نظر تو شره و حرص بجور و ظلم را
چه هر کس انچه در طبع او مذکور است دیگران را باک مایل میسازد پس بدرستی که بخل و جبن و حرص طبیعتها و خویهای
متفرق است که جامع انها بدگمانی بخدای عز و جل است یعنی همه را یک اصل و منشا است که ان بدگمانی بخدای
عز و جل که ناشی از عدم معرفت بخدای عز و جل و ضعف شناخت و یقین است چه بخیل جاهل است بانکه خدای
عز و جل جواد و فیاض است و عطایای عالمها همه مستند بمشیت او است و جاهل است بانکه خدای عز و جل نسبت بمستعدان
و مستحقان رحمت و عنایت خود عوض بذلها و عطاها که در راه خدا نموده اند اضعاف مضاعفه میدهد و مفاتیح رحمت
و فیض او مستحق ابواب قدرت اوست جبن یا موری مذکوره یا خوف فقر و رغبت بمال سبب بخل میگردد و جبان نیز
جاهل است بانکه سررشته لطف و فیض عنایت ربانی بمجاری وجود بندگان برنحوی که حکمت تقاضا میکند جاری و ساری است
و حفظ هستی هر کس از اثار رحمت و عنایت اوست و یک لحظه وجود و عدم هیچ کس الا بتعلق مشیت ازلیه
او منوط است و جبان از اسرار قضا و تقدیر غافل است و بان جاهل میباشد از ان که اقدام در حرب کشنده است
و فرار نجات دهنده با انکه غالب اوقات قضیه بر عکس است و بر این قیاس است حکم حرص شر وزرائك من كان
للأشرار قبلك وزيرا ومن شركهم في الآثام فلا يكونن لك بطانة فإنهم أعوان الأثمة وإخوان
الظلمة وأنت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه مثل آصارهم وأوزارهم
وآثامهم ممن لم يعاون ظالما على ظلمه ولا آثما على إثمه أولئك أخف عليك مؤونة وأحسن لك
معونة وأحنى عليك عطفا وأقل لغيرك إلفا فاتخذ أولئك خاصة لخلواتك وحفلاتك
ثم ليكن آثرهم عندك أقولهم بمر الحق لك وأقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله لأوليائه
واقعا ذلك من هواك حيث وقع بدترین وزیران تو انکسانی اند که پیش از تو وزیر بدکاران
بوده اند و با ایشان در گناهان شریک بوده اند پس باید که نباشد چنین کسی خاص و صاحب سر تو بدرستی

که ایشان

که ایشان اعوان گناهکاران برادران ستمکاران اند و تو می یابی بجای ایشان بهترین عوضی از جهت وزارت
خود کسی که مثل رایهای ایشان رای داشته باشد و چون ایشان نفاذ فرمان داشته باشند و بر دوش بارهای
گران و وزرها و گناههای ایشان نباشد کسی که معاونت ستمکاری بر ستم او و گناهکاری بر گناه او نکرده باشد
مؤنت ایشان بر تو سبک تر است و معونت ایشان نسبت بتو نیکوتر است و بحسب عطوفت بر تو مهربان ترند و الفت
ایشان بغیر تو کمتر است پس بکن انجماعت را از خاصان خود در خلوتها و مجلسها پس باید که برگزیده ترین ایشان نزد تو
انکسی باشد که گوینده تر باشد سخنهای حق را که تلخ است یعنی در گفتن سخنهای حق که موافق طبع تو نباشد و در مذاق تو
تلخ اید توقف ننماید و انکس که مساعدت او کمتر باشد در چیزی که از تو بوجود آید از چیزهائی که خدای عز و جل
ناخوش داشته انرا از جهت اولیا و دوستان خود که ان هرگاه واقع شود از هوای نفس تو باشد نه از حقانیت
والصق بأهل الورع والصدق ثم رضهم على ألا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فإن
كثرة الإطراء تحدث الزهو وتدني من العزة و چسبان خود را باهل ورع و راستی پس از ان ایشان را
ریاضت فرما و رام گردان بانکه مبالغه در مدح تو نکنند و شاد نکنند ترا بباطلی که نکرده باشی یعنی کارها و خصلتها
که در تو نباشد بتو نسبت دهند و از راه خوش امدگوئی مدح گویند بدرستی که مبالغه در مدح و ثنا احداث
کبر و منی و نخوت میکند و ممدوح را عجب حاصل میشود و نزدیک میسازد ممدوح را بغرور و فریب یافتن و بر
تدبر دنیا و جستجو از دولت داوری ولا يكونن المحسن والمسيء عندك بمنزلة سواء فإن في ذلك تزهيدا
لأهل الإحسان في الإحسان وتدريبا لأهل الإساءة على الإساءة وألزم كلا منهم ما ألزم نفسه یعنی نبوده
باشند نیکوکار و بدکار نزد تو در یک منزلت برابر که برابر داشتن ایشان سبب بی رغبتی نیکوکاران است در نیکو
کاری و خو کردن و عادت فرمودن است بدکاران را بر بدی و لازم گردان هر یک را انچه او بر خود لازم ساخته
نیک ملازم نیکی است با او نیکی کن و همچنین باید و این حکم در همه امور جاری است چه هر کس در کار خود هرگاه نیکو

سلاطین و حکام هرگاه قدر ان احسان نکنند و او را در منزلت باکسی که همه کار خود نیکو نکند برابر دارند و
نیکوکار از نیکوئی کم شود و الفت بدکار به بدی بیش گیرد و بتدریج بدیها غالب شود و امور مختل گردد واعلم
أنه ليس شيء بأدعى إلى حسن ظن وال برعيته من إحسانه إليهم وتخفيفه المؤونات عنهم وترك استكراهه
إياهم على ما ليس له قبلهم فليكن منك في ذلك أمر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك فإن حسن
الظن يقطع عنك نصبا طويلا وإن أحق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وإن أحق
من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده چون گمان نیکوئی والی برعیت و سپاه و زیردستان خود
چنانچه ایشان را محب و مخلص خود دانند در امور ملکی بسیار ضرور است و از گمانی والی نسبت بایشان تفرقها و فتنها
و فسادها متولد میشود و حضرت صلوات الله در این مقام اشارت بچیزی چند کرده که باعث حسن ظن والی برعیت
میشود میفرماید بدانکه هیچ چیز داعی تر و باعث تر نیست بحسن ظن والی برعیت خود از احسان کردن بایشان
و مؤنات و گرانیها را از ایشان سبک ساختن و واداشتن ترا باکراه بر داشتن بر چیزها که والی از ایشان طلب ندارد
و مستحق بازیافت ان نیست چه والی هرگاه با رعیت احسان کند رغبت ایشان بسوی او قوی گردد و از صمیم دل
اقبال بر محبت و طاعت او نمایند پس ظن او بایشان نیکو گردد پس او را حاجت بتفتیش نباشد در جمیع احوال
ایشان و احتراس از شرور ایشان نقل است که منصور خلیفه بربیع گفت از من سؤال کن گفت یا امیرالمؤمنین در سرا
برساخته جای دیگر از برای سؤال نمانده گفت از جهت فرزندت سؤال کن گفت میخواهم که او را دوست داری گفت
دوستی اسباب دارد بسؤال نمیشود گفت با او احسان کن هرگاه احسان کردی او ترا دوست و هرگاه او ترا دوست
دارد تو او را دوست خواهی داشت انگاه حضرت میفرماید پس باید که بوده باشد از تو در ان باب امری که بسبب
ان مجتمع شود از جهت تو حسن ظن و خوش گمانی برعیت بدرستی که حسن ظن قطع میکند از تو رنجی دراز چه از بدگمانی
والی برعیت رنجهای عظیم بهم میرسد و فسادهای کلی متولد میگردد چنانچه اصحاب تجارب در امور ملکی دانند و بسیار

شده

شده که بسبب بدگمانی ملک منتهی شده و از اقوی اسباب انتظام ملک محبت والی برعیت و محبت ایشان بوالی است و آن
از حسن ظن ناشی میشود انگاه میفرماید که احق کسان که حسن ظن تو بایشان باشد ان کسانی اند که نیکو باشد بلا و عطای
تو در نزد ایشان سزاوارترین کسان که بد باشد گمان تو بایشان ان کسانی اند که بد باشد بلا و عطای تو نزد
ایشان ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الأمة واجتمعت بها الألفة وصلحت عليها
الرعية ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي تلك السنن فيكون الأجر لمن سنها والوزر
عليك بما نقضت منها و مشکن و باطل مگردان سنت و طریقه صالحه را که بآن عمل کرده اند پیشینیان و اکابر این
امت و بان جمع شده الفت و بان بصلاح و نیکوئی بوده امر رعیت و احداث سنتی مکن که ضرر بچیزی از ان
سنتهای گذشته داشته باشد که آن کسی که ان سنت نیکو گذاشته اجر برد و تو بسبب شکستن ان وزر و وبال
بری وأكثر مدارسة العلماء ومنافثة الحكماء في تثبيت ما صلح عليه أمر بلادك وإقامة ما
استقام به الناس قبلك و بسیار گردان مدارست با عالمان و دانایان و مناطقه و مکالمت با حکیمان
در ثابت ساختن انچه امر بلاد تو بر آن بر صلاح و انتظام است و اقامت انچه مردمان بسبب آن پیش از تو مستقیم بوده
بوده اند غرض انکه از تجارب ایام علم حاصل شده که امر هر ملکی بچه وضع نیکو باشد و در زمانهای پیش امور ان
دیار بچه مستقیم بوده و شناختن ان از مدارست علما و مکالمت حکما حاصل میشود پس باید که والی این طریقه را
معمول سازد واعلم أن الرعية طبقات لا يصلح بعضها إلا ببعض ولا غنى ببعضها عن بعض
فمنها جنود الله ومنها كتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الإنصاف
والرفق ومنها أهل الجزية والخراج من أهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار وأهل
الصناعات ومنها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة والمسكنة یعنی بدانکه رعیت طبقهها و صنفها
اند که صلاح و استقامت امر بعضی از آن طبقات بدون بعضی دیگر نمیشود و هیچ یک را استغنا نیست از یکدیگر

نسبت از آنجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان و مجاهدان و اهل باس و سطوت و مباشران حروب و از آنجمله
نویسندگان عامه و خاصه اند و از آنجمله قاضیان بعدل و داد اند و از آنجمله عاملان با انصاف و رفق اند و از
آنجمله اهل جزیه و خراج اند از ذمیان و مسلمانان که خراج با ایشان لازم است و از آنجمله سوداگران و اصحاب
صنعتها و پیشها اند که در صنایع و حرف خود متعاون یکدیگر اند و از آنجمله طبقه فروتر اند که اهل احتیاج و محقر
و مسکنت اند وكل قد سمى الله سهمه ووضع على حده وفريضته في كتابه او سنة نبيه صلى الله عليه
واله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی هر یک از این طبقات را به تحقیق که خدای عز و جل نام برده سهم و بهره
او را قرار داده حد و مرتبه او را و فریضه او را از عمل و اجر در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود که حضرت رسول ص و اله
اعلام بآن نموده و عهدی از خدای یا حضرت مصطفی نزد ما محفوظ است غرض آنست که با هر یک از این طبقات امری
چند لازم است و از جهة ایشان بر والیان و طبقات دیگر امری چند لازم و تفصیل آن از خدای عز و جل مقرر نموده
و آن نزد ما محفوظ است فالجنود باذن الله حصون الرعية وزين الولاة وعز الدين وسبل الامن
وليس تقوم الرعية الا بهم یعنی سپاهیان بفرمان خدای حصارهای رعیت اند که رعیت بجهت ایشان از آفات خصوم
محروس باشند و زیب و آرایش والیان و حکام اند و عزت و ارجمندی دین اند و راههای امنیت مسلمین اند
یعنی بسبب ایشان مسلمانان را امنیت حاصل است و قایم نمیشود رعیت الا بایشان یعنی اگر سپاه نباشد امر رعیت را
قوام و قیامی نخواهد بود ثم لا قوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذي يقوون به على
جهاد عدوهم ويعتمدون عليه فيما اصلحهم ويكون من وراء حاجاتهم پس هیچ قوام و نظام
نیست لشکریان را الا بآنچه خدای تعالی از جهة ایشان بیرون آورده و مقرر داشته که آن خراجست که بسبب آن
توانا میشوند بر جهاد دشمنان خود چه بسبب آن تهیه آلات و عدت و اسب و سلاح جهة حرب میکنند و بر آن خراج
اعتماد دارند در چیزی که مصلح حال ایشانست در معاش یعنی کفایت میشود مهمات معاش و مطالب ایشان

بمواجب

بمواجب و مرسومی که از خراج دیوان دارند و حاجات ایشان موقوف بر آنست ثم لا قوام لهذين
الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والكتاب لما يحكمون من المعاقد
ويجمعون من المنافع ويؤتمنون عليه من خواص الامور وعوامها پس از آن بدان که هیچ قوامی نیست
این دو صنف را که الا بصنف ثالث که قضاة باشند و عمال ملک چون وزرا و دیوانیان و نویسندگان
بجهة چیزهایی که محکم میسازند از عقود و معاملات و مشاکلات و محاسبات و جمع میکنند منفعتها را چنانچه
کار عاملان است پس حصول انتفاعات و فواید هر دیار بحسن اهتمام عمال صاحب کفایت صورت می یابد
و محل امانت و اعتماد ایشان اند در کارهای عام و کارهای خاص ولا قوام لهم جميعا الا بالتجار وذوي
الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم ويقيمونه من اسواقهم ويكفونهم من الترفق
بايديهم مما لا يبلغه رفق غيرهم و قوام نیست این سه طبقه را الا بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها
بسبب اجتماعی که دارند بر تحصیل منفعتهای ایشان و اقامت بازارهای ایشان و کفایت امور ایشان میکنند
به تحصیل منفعتهایی که بدستهای خود میکنند از چیزهایی که از غیر ایشان انتفاع بآن حاصل نمیشود ثم الطبقة
السفلى من اهل الحاجة والمسكنة الذين يحق رفدهم ومعونتهم پس طبقه فروترین اند از محتاجان
و مسکینان که سزاوار است ایشان را عطا دادن و مدد و یاری نمودن وفي الله لكل سعة ولكل
على الوالي حق بقدر ما يصلحه و در قدرت و عطای خدای عز و جل است از برای هر یک از طبقات
وسعت و فراخی افاضه وجود بایشان مینماید و ایشان را متوجه کمالات و غایات خود میدارد و ارزاق
و اقوات و موت و حیات ایشان را تقدیر مینماید و فیض و رحمت خود به همه میرساند و هر یک از افراد این
طبقات را بر والی و حاکم حقی است بقدری که مصلح حال ایشان بوده باشد پس بر والی لازم است که حقوق ایشان را
بداند تا ادای حقوق ایشان تواند فول من جنودك انصحهم في نفسك لله ولرسوله ولامامك

وانقاهم جيبا وافضلهم حلما ممن يبطئ عن الغضب ويستريح الى العذر ويرأف بالضعفاء
وينبو على الاقوياء وممن لا يثيره العنف ولا يقعد به الضعف پس والی ساز بر سپاه از لشکریان
خود کسی را که ناصح ترین ایشان باشد در نفس تو بجهت اعتقاد تو مر خدا را و پیغمبر او را و امام ترا
و پاک گریبان ترین ایشان باشد و مراد آنست که امانت و دیانت او بیش از دیگران باشد و بهترین ایشان
باشد از روی حلم از آنکسان که دیر بغضب در آید و راحت یابد بسوی عذر یعنی عذر پذیر باشد و در قبول
عذر مناقشه نکند و مهربان باشد بضعیفان و بلندی جوید بر زبردستان و میل بسوی مطلوب ایشان
نکند و او را بر نینگیزاند عنف یعنی اگر خشونتی از کسی به بیند باعث آن نشود که در مقام آزار او در آید
بغیر حق یا او را عنف و شدت آن نباشد که او را برانگیزاند و او را ننشاند ضعف یعنی در جایی که قوت باشد
و نگذارد که دشمن و اصلاح حال مسلمانان توان کرد ضعف و ناتوانی او را نه نشاند بلکه در امر مذکور
جد و اهتمام تمام نماید و همچنین ضعف او را مانع نشود از اقامت حدود و گرفتن حقوق ضعفا از اقویا ثم
الصق بذوي الاحساب واهل البيوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة
والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الكرم وشعب من العرف پس از آن چسبان
و مصاحب باش بصاحبان سابقهای نیکو و از مکارم و مآثر و اهل خاندانهای شایسته و پسندیده و خداوندان
سابقهای نیکو و سبب این آنست که اخلاق و سیر آبا را اثرها است و در اولاد و اعقاب و سوابق اسلاف
دلیل است بر لواحق اخلاف پس از آن ملاحق و ملازم خود بدار صاحبان ثبات قدم در محاربه و دلیران در معرکه مقاتله را
و صاحبان سخاوت و جوانمردی را پس بدرستی که این جماعت جامع اند انواع کرم و نیکویی را و شعبها اند
از شعبهای نیکویی ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من ولدهما ولا يتفاقمن في نفسك
شيء قويتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى بذل

النصيحة

النصيحة لك وحسن الظن بك ولا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها فان
لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به وللجسيم موقعا لا يستغنون عنه پس از آن
تفقد و جست و جوی امور و باز رسی و احوال ایشان بکن آنچه را تفقد میکنند پدر و مادر از فرزندان خود
و باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزی که تقویت کنی ایشان را بآن و حقیر نشمری لطف و احسانی را که تعهد کنی ایشان را
بآن و اگر چه اندک باشد آن ملایمت و ملاطفت پس بدرستی که آن لطف و احسان داعی ایشانست به بذل
نصیحت و خیر خواهی از جهة تو و نیکو گمانی بتو و ترک مکن تعهد لطیف امور ایشان را بجهة اعتماد کردن بر تفقد
عظیم از امور ایشان یعنی هرگاه تفقد کلیات و معظمات امور ایشان کنی چنان نکنی که بر آن اعتماد کرده
ترک تفقد و مراعات جزئیات امور ایشان کنی که بدرستی که یسیر و اندک از لطیف ترا موضعی است که منتفع
میشوند بآن و جسیم و بزرگ لطف ترا موقعی است که مستغنی و بی نیاز نیستند از آن وليكن آثر رؤوس جندك
عندك من واساهم في معونته وافضل عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من وراءهم
من خلوف اهليهم حتى يكون همهم هما واحدا في جهاد العدو فان عطفك عليهم يعطف
قلوبهم عليك ولا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة امورهم وقلة استثقال دولهم
وترك استبطاء انقطاع مدتهم و باید که برگزیده ترین رؤسا و سرداران لشکر تو نزد تو کسی باشد
که مواساة کند با لشکریان در یاری دادن با ایصال ارزاق و اقوات بایشان و افضال و احسان کند بر ایشان
از توانگری خود بآنچه واسع باشد ایشان را و واسع باشد کسانی را که از عقب ایشان نشسته اند از باز ماندگان
اهل ایشان غرض آنست که برگزین از رؤسا کسی را که مددکارتر و بخشنده تر باشد بر سپاه تا همه ایشان در جهاد
عدو هم واحد باشند و یکدل و یکجهة باشند مجملا آنکه با سپاه خود مهربان و مشفق باید بود پس بدرستی که تعطف
تو بر ایشان مهربان میسازد دلهای ایشان را بتو و درست نمیشود نصیحت و اخلاص ایشان الا به نگاهبانی

ونگاهداری و مهربانی ایشان بر والیان ایشان و با آنکه کم میکردند ثقیل گرفتن دولتهای ایشان را
یعنی دولتهای والیان را گران نگیرند و با محبت خوشی عیش خود دانستند و ترک دیر گرفتن انقطاع مدت
ایشان را یعنی انقطاع ایام ایشان نخواهند فَافسَح في آمالِهِم وَواصِل في حُسنِ الثَّناءِ عَلَيهِم
وَتَعديدِ ما أبلى ذَوُو البَلاءِ مِنهُم فَإنَّ كَثرَةَ الذِّكرِ لِحُسنِ فِعالِهِم تَهُزُّ الشُّجاعَ وَتُحَرِّضُ
النّاكِلَ إن شاءَ اللهُ ثُمَّ اعرِف لِكُلِّ امرِئٍ مِنهُم ما أبلى وَلا تُضَمِّنَنَّ بَلاءَ امرِئٍ إلى غَيرِهِ وَلا
تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غايَةِ بَلائِهِ وَلا يَدعُوَنَّكَ شَرَفُ امرِئٍ إلى أن تُعَظِّمَ مِن بَلائِهِ ما كانَ
صَغيرًا وَلا ضَعَةُ امرِئٍ إلى أن تَستَصغِرَ مِن بَلائِهِ ما كانَ عَظيمًا پس وسعت و فراخی ده در آمال
ایشان یعنی چنان کن که ایشان را بتو امیدواریهای تمام باشد و پیوند کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان و بعض
در آنکه مدح و ستایش ایشان کنی در کارهای نیکو که ایشان کرده اند مانند مبارزتها و مردانگیها و دلیریها که در معارک
و مهالک بجا آورده اند و شمردن ابتلاهائی که صاحبان آن بلاها بآن مبتلا شده مانند مردانگیها و دلیریها که مذکور شد
بدرستی که بسیار ذکر کردن کارهای نیکوی ایشان بجنبش در می آورد دلیر را و ترغیب میکند و بر حرب و بیم
بازگشتگان و گریختگان را انشاء الله پس از آن باید که بشناسی از برای هر مرد ابتلائی که او را رو داده یعنی
مردانگیهای او را ابتدائی و جفاها و سختیها و وقعهای او را بشناسی که چون والی بخبر باشد و خبر از مردانگیها و جفا
کشیهای ایشان نداشته باشد اینها را رغبت در آن امور کم میشود و نسبت مده کار نیکوئی را که کسی کرده با
دیگری و تقصیر مکن در مدح آن مرد چنانچه مدح او را کمتر از مایه ابتلاء و مردانگی او کنی و داعی نشود و شرف و بزرگی
مردی با آنکه بلاء اندک او را عظیم گیری و داعی نشود پستی مردی ترا با آنکه بلاء عظیم او را کوچک و اندک گیری
اینست که رفعت و منقصت مرد را دخل مده در استعظام و استصغار را بر وفق و اندازه کار استعمال کن وَاردُد
إلى اللهِ وَرَسُولِهِ ما يُضلِعُكَ مِنَ الخُطُوبِ وَيَشتَبِهُ عَلَيكَ مِنَ الأُمُورِ فَقَد قالَ اللهُ سُبحانَهُ لِقَومٍ



أحَبَّ إرشادَهُم يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أطيعُوا اللهَ وَأطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأمرِ مِنكُم فَإن تَنازَعتُم
في شَيءٍ فَرُدُّوهُ إلَى اللهِ وَالرَّسُولِ فَالرَّدُّ إلَى اللهِ الأخذُ بِمُحكَمِ كِتابِهِ وَالرَّدُّ إلَى الرَّسُولِ الأخذُ بِسُنَّتِهِ
الجامِعَةِ غَيرِ المُفَرِّقَةِ و باز گردان بسوی خدا و رسول او آنچه گران بار سازد ترا از کارهای مشکل و مشتبه گردد
بر تو از کارها پس بتحقیق که خدای عز و جل فرموده از جهة قومی که دوست داشت راه نمائی ایشان را ای آن
کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و پیغمبر او را و صاحبان امر را یعنی حاکمان و والیان بحق را که امامان
عادل و نائبان ایشانند پس اگر خلاف و نزاع کنند در چیزی و مشتبه شود حکم آن بر شما پس باز گردانید او را
بسوی خدا و پیغمبر او پس رد کردن بخدا فرا گرفتن محکم کتاب او است یعنی آنچه در قرآن واضح باشد و رد کردن بسوی پیغمبر
خدا است و فرا گرفتن سنت جامعه او بحضرت که جمع کننده و الفت دهنده خلق است بر طاعت آنحضرت و فرمان برداری او
و افتراق دهنده نیست ثُمَّ اختَر لِلحُكمِ بَينَ النّاسِ أفضَلَ رَعِيَّتِكَ في نَفسِكَ مِمَّن لا تَضيقُ بِهِ الأُمُورُ وَلا
تُمَحِّكُهُ الخُصُومُ وَلا يَتَمادى في الزَّلَّةِ وَلا يَحصَرُ مِنَ الفَيءِ إلَى الحَقِّ إذا عَرَفَهُ وَلا تُشرِفُ نَفسُهُ عَلى طَمَعٍ وَلا يَكتَفي
بِأدنى فَهمٍ دُونَ أقصاهُ أوقَفَهُم فِي الشُّبُهاتِ وَآخَذَهُم بِالحُجَجِ وَأقَلَّهُم تَبَرُّمًا بِمُراجَعَةِ الخَصمِ وَأصبَرَهُم
عَلى تَكَشُّفِ الأُمُورِ وَأصرَمَهُم عِندَ اتِّضاحِ الحُكمِ مِمَّن لا يَزدَهيهِ إطراءٌ وَلا يَستَميلُهُ إغراءٌ وَأُولئِكَ قَليلٌ
درین فقرات حضرت بیان شرائطی نموده که در قضاة و حکم کنندگان میان خلق معتبر است فرموده پس از آن اختیار کن
از جهة حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل رعیت در نفس و اعتقاد تو چنان کسی که تنگ نشود بسبب او کارهای
مردم یعنی کارها بر مردم تنگ نسازد و غالب نشوند بر او دشمنان به لجاج و طغیان و متمادی نباشند در لغزیدن یعنی
غلط و لغزش بسیار ننماید و در نماند از باز گشتن بسوی حق هر گاه حق را بشناسد یعنی چنان باشد که اگر حق را بشناسد
و بداند بر او دشوار نباشد باز گشتن و رجوع کردن بآن حق و دیده ور و ناظر نشود نفس او بر طمع و اکتفا
نکند بادنی فهمیدن بدون آنکه استقصا کند در رسیدن بغور و عمق معاملات و محاکمات باز ایستاده ترین

مردمان باشد در امرهای مشتبه یعنی امری که حقیقت آن بر او ظاهر نباشد توقف کند و حکمی ننماید و دیگر باشد ترینا
مردم باشد بحجت یعنی بدلیل و حجتی روشن حکم بجا بیاورد و کم ملالت ترینا مردم باشد هرگاه خصم مراجعت کند با او
در محاکمات و صابرترینا مردم باشد در تکشیف امور در روشن ساختن حقیقت هر چیز و فصل و قطع کننده ترینا
مردم باشد نزد وضوح حکم یعنی چون حکم واضح شود و حجت مراعات جانبی توقف ننماید و قطع و فصل نماید کسی باشد
که متکبر نسازد او را بسیاری مدح و مایل بجانبی نسازد او را برانگیختن و فریب دادن و مردمان موصوف باو
مذکوره اندک اند ثم اکثر تعاهد قضائه وافسح له في البذل ما يزيل علته وتقل معه حاجته الى
الناس واعطه من المنزلة لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليامن بذلك اغتيال
الرجال له عندك فانظر في ذلك نظرا بليغا فان هذا الدين قد كان اسيرا في ايدي الاشرار
يعمل فيه بالهوى وتطلب به الدنيا پس نگاهدار چنین کسی را قاضی ساختن بسیار کن تعاهد قضایاء و لازمست که
بحقیقت قضاها و حکمهای او بسیار رسیده باشی چه او هرگاه داند که تو از قضایای او باخبری کم از حق عدول
و فراخ کن از برای او بذل و عطا قدری که زایل سازد عذر و علت او را و کم باشد با آن احتیاج او بمردمان
و بده با او منزلت و مرتبتی نزد خود که طمع نکند در آن مرتبه هیچ یک از خواص تو تا ایمن شود از غیبت کردن مردمان
از او و خبث تو بآن کار که غیبت مردمان بحیله او در نزد تو و نظر و تامل کن در این کار نظر نیک رسیده با مورها پس بدرستی
که این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بدان عمل میکردند در آن بهوا و میل نفس نه بحقانیت و طلب میکردند
بآن دنیا را نه آخرت و رضای الهی ثم انظر في امور عمالك فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة
واثرة فان المحاباة والاثرة جماع من شعب الجور والخيانة وتوخ منهم اهل التجربة والحياء من
اهل البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام المتقدمة فانهم اكرم اخلاقا واصح اعراضا
واقل في المطامع اشرافا وابلغ في عواقب الامور نظرا پس از آن نظر کن در عملها که قرار میدهی در کارها

بکار ایشانرا

پس ایشان را استعمال کن از روی آزمایش و ایشان را والی مساز از روی محاباة و دوستی و برگزیدن بی آنکه
بحقیقت استحقاق و قابلیت و استعداد ایشان برسی و خوشنودی مردم را از ایشان بدان پس بدرستی که محابا
و اثره گرد آورنده است شاخهای ظلم و خیانت را چه حاکم این است که مصلحت عباد الله را مرعی دارد و هرگاه
تعیین عاملان نه از روی حجت کنند و در این خواهش خود را دخل و اگر دخل دهد ظالم و خاین خواهد بود و طلب
کن از ایشان از جهة ولایت و استعمال در اعمال اهل تجربه و کارها و صاحبان حیا که از ظلم و ناراستی شرم کنند
و اهل خاندانهای شایسته که اهل دودمان ایشان باخلاق و سیر حمیده و معروف باشند و ثبوت و رسوخ
قدم متقدم در اسلام داشته باشند پس بدرستی که ایشان گرامی ترند بحسب خلقها و درست ترند بحسب اغراض
و طمع ایشان کمتر است و در عاقبت کارها بالغ نظرترند ثم اسبغ عليهم الارزاق فان ذلك قوة لهم على
استصلاح انفسهم وغنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك او
ثلموا امانتك ثم تفقد اعمالهم وابعث العيون من اهل الصدق والوفاء عليهم فان تعا
هدك في السر لامورهم حدوة لهم على استعمال الامانة والرفق بالرعية پس از آن تمام کن برایشان
ارزاق و معونات را بدرستی که آن باعث توانائی ایشان است بر طلب صلاح نفسهای ایشان و باعث استغنای
ایشان است از فرا گرفتن آن چیزهای که در تحت ید و قدرت ایشان است و حجت است بر ایشان هرگاه مخالفت
امر تو کنند و شکسته امانت ترا و خیانت کنند پس از آن تفقد اعمال ایشان میکرده باش و از کارهای ایشان
خبردار باش و جاسوسان از اهل صدق و وفا بفرست بر ایشان که اخبار ایشان را بتو رسانند پس بدرستی
که تعهد امور ایشان در پنهانی و خبردار شدن از کارهای ایشان برانگیختن و وا داشتن ایشانرا بر کار
فرمودن امانت و رفق ورزیدن با رعیت وتحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط يده الى
خيانة اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك اكتفيت بذلك شاهدا فبسطت عليه العقوبة

في بدنه وأخذته بما أصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخيانة وقلدته
عار التهمة ونگاه دار خود را از یاری دهندگان خاین پس اگر یکی از ایشان چنین کند دست خود را بخیانت
که مجتمع شود بآن خیانت اخبار جاسوسان تو اکتفا بآن گواهی بکن و شاهد دیگر مطلب و چنین کن بران خاین
عقوبت در بدن او و مواخذه کن او را بانچه اصابه کرده از شغل و عمل خود پس او را نصب کن در مقام خواری
و خواری و او را موسوم سازی بخیانت و در گردن او اندازی قلاده عار تهمت وتفقد أمر الخراج
بما يصلح أهله فإن في صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم إلا بهم لأن
الناس كلهم عيال على الخراج وأهله وتفقد و بازرسی کن خراج را بانچه با او اصلاح اهل خراج یعنی رعایا
که دهندگان خراج اند شود یعنی بازرس که خراج ضایع نشود و خراج را بنحوی بگیر که اصلاح حال خراج گذاران شود
پس بدرستی که در اصلاح و قوام خراج و خراج گذاران صلاح دیگران است و صلاح نیست دیگران را الا با ایشان
که دهندگان خراج اند بجهت آنکه مردم همگی عیال اند بر خراج و اهل خراج وليكن نظرك في عمارة الأرض
أبلغ من نظرك في استجلاب الخراج ومن طلب الخراج بغير عمارة أخرب البلاد وأهلك العباد
ولم يستقم أمره إلا قليلا فإن شكوا ثقلا أو علة أو انقطاع شرب أو بالة أو إحالة أرض
اغتمرها غرق أو أجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجو أن يصلح به أمرهم ولا يثقلن عليك
شيء خففت به المؤونة عنهم فإنه ذخر يعودون به عليك في عمارة بلادك وتزيين ولايتك
مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل فيهم معتمدا فضل قوتهم بما
ذخرت عندهم من إجمامك لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلك عليهم ورفقك بهم فربما
حدث من الأمور ما إذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبة أنفسهم به فإن العمران
محتمل ما حملته وإنما يؤتى خراب الأرض من إعواز أهلها وإنما يعوز أهلها لإشراف أنفس

الولاة

الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر و باید که بوده باشد نظر تو در
معمور ساختن ارض و زمین ما بجمله آبادانی و در آوردن منافع درست تر از نظر تو در جلب کردن و گرفتن خراج
یعنی اهتمام تو در تعمیرش از اهتمام در گرفتن خراج باشد جهة آنکه خراج دریافته نمیشود الا بعمارت زمین و هر که
طلب خراج کند بی عمارت زمین و آبادان ساختن محال به تحقیق که خراب کرده بلاد را و هلاک ساخته بندگان
خدا را و مستقیم نمیشود کار او الا اندکی در آن بلاد خراب چه هرگاه معمور نشود و خراج گرفته شود خرابها در
خواهد بود تا کار بجای رسد که معاش خراج گذاران خراج گیرندگان مختل شود بلکه بقوت خود در مانند پس اگر شکایت
کنند رعایا از ثقلی و گرانی باری یا بریده شدن و انقطاع آبی از ایشان بجز ایام شدی یا انباشته شدن نهری
یا انقطاع تری که بان زمین ایشان تر میشود یا تغییر زمین ایشان از قابلیت زرع که غرق کرده آن زمین را آب
و فرو گرفته باشد مانند سیلی با طغیان آب نهری چنانچه در بسیاری از اراضی عراق عرب در ابتدا اسلام بسبب طغیان
دجله و فرات واقع شد و چون در آن وقت میانه اهل اسلام و سلاطین فرس محاربه قایم بود کسی اصلاح آن نتوانست
نمود یا هلاک کرده باشد آن زمین را تشنگی که گیاه آنرا خشک کرده باشد یا درختان آن خشک یا ضعیف کرده
باشد یا آفتی بزمین رسانیده باشد که انتفاع از آن کم شده باشد باید که تخفیف دهی از رعایا در اموال موقری
که میداده اند بمقداری که امیدوار باشی که بان مقدار تخفیف کار ایشان باصلاح می آید و گران نباشد بر تو
چیزی که بان سبک کردی مونت و مشقت را بر ایشان پس بدرستی که آن ذخیره ایست که باز میگردانند آنرا بتو
در عمارت بلاد تو و تزیین ولایت تو یعنی نفع آن بالاخره بتو راجع میشود و آنچه تخفیف یافته بجای نمیرود با آنکه
در ضمن این عطوفتی که نسبت بایشان کرده جلب کرده حسن ثنای ایشان که ترا به نیکونامی ذکر میکنند و خوشحالی
حاصل شده ترا بسبب استفاضه عدالت در میانه ایشان در حالی که اعتماد کننده بر زیادتی قوت و توانائی خود
بانچه ذخیره کرده نزد ایشان از راحت و آسایش دادن بایشان بسبب تخفیف خراج و مونات و اعتماد کردن

بر ایشان بسبب آنکه عادت فرموده ایشانرا از اجرا و عدل در میان ایشان و نرمی کردن تو با ایشان پس
بسا باشد که امور حادث شود و حوادث رو دهد چیزی که اگر اعتماد کنی بر ایشان از بعد آن ملاطفات تحمل آن
نمایند و آن بار گران بردارند یعنی اگر شما را نزاع رو دهد یا واقعه صعب افتد که گنجایش آن دارد که جان و مال در راه
تو صرف کنند پس بدرستی که جاهای معمور بر میتوانند داشت آنچه بر آن تحمل کنی یعنی اگر واقعه متوجه شود که ایشان
صرف اموال در راه تو باید کرد بلاد ایشان بسبب معموری آنرا بر توانند داشت و بدرستی که میرسد بزمین خرابی
بسبب پریشانی و فقیری اهل آن زمین و فقر و پریشانی اهل آن زمین بسبب اشراف نفوس والیان و میل ایشان
بجمع مال و بدگمانی ایشان به بقاء و عمر دولت ایشان یعنی هرگاه گمان بقاء عمل ندارند زود میکوشند
که تحصیل اده طمعهای خود از رعایا کنند و کم نفع یافتن ایشان بعبرتهای روزگار ثم انظر في حال كتابك
فول على أمورك خيرهم واخصص رسائلك التي تدخل فيها مكائدك وأسرارك بأجمعهم لوجوه
صالح الأخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجترئ بها عليك في خلاف لك بحضرة ملأ ولا تقصر
به الغفلة عن إيراد مكاتبات عمالك عليك وإصدار جواباتها على الصواب عنك وفيما يأخذ
لك ويعطي منك ولا يضعف عقدا اعتقده لك ولا يعجز عن إطلاق ما عقد عليك ولا
يجهل مبلغ قدر نفسه في الأمور فإن الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره أجهل
پس از آن نظر کن در حال کاتبان و منشیان خود پس متولی ساز بر امور خود که تعلق بکاتبی دارد
بهتر ایشانرا در استحقاق این کار و مخصوص گردان رسایل و مکاتیب خود را که در آنجا داخل میسازی مکاید و
خود را از مخفیات و خدعها که در حروب و امثال آن لازم است بکسی که جامع ترین ایشان باشد مر وجوه اخلاق
نیکو را چون عقل و علم و عفت و شجاعت آنکسی که شادی و فرح آنرا از حد نگذراند کرامت و عزت پس
باعث دلیری او نشود بر تو در مخالفت کردن سخن تو در حضور گروهی اکابر و غفلت او را مقصر نسازد

ازآوردن

از آوردن نامهای عاملان نزد تو و باز گردانیدن جوابهای آن بر نهج صواب از جانب تو بایشان
و حاضر نزد او را غفلت که از قلت دانش و بی پروائی میباشد در هر چه از جهة تو میگیرد و هر چه از جانب
تو میدهد از عهود و مواثیق با دشمنان و امثال آن و ضعیف نکند عقد و عهدی را که از جهة تو می بندد یعنی
هرگاه از جهة تو با خصمان شرط و عهدی قرار دهد آنرا سست و ضعیف نسازد بلکه محکم و استوار سازد
و عاجز نباشد از باز کردن عقدی که آنرا بسته باشد بر تو یعنی اگر بر تو عهدی و شرطی از جهة خصمان قرار دهد
بنحوی ننویسد که کار بر تو تنگ باشد و ترا راهی بگشودن و حل آن نباشد و راه بدر رفتن بدست توان
آورد و جاهل نباشد بقدر نفس خود یعنی حد و مرتبه خود را داند و از آن تعدی و تجاوز نه نماید بدرستی
که جاهل بقدر نفس خود بغیر خود نادانتر است و در کاتب لازم است که او را معرفت بمقادیر هر کس حاصل
باشد ثم لا يكن اختيارك إياهم على فراستك واستنامتك وحسن الظن منك فإن الرجال
يتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم ليس وراء ذلك من النصيحة والأمانة
شيء ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك فاعمد لأحسنهم كان في العامة أثرا وأعرفهم
بالأمانة وجها فإن ذلك دليل على نصيحتك لله ولمن وليت أمره پس از آن باید که نباشد
اختیار کردن تو ایشانرا مبنی بر فراست جودت و آرمیده شدن و اعتماد کردن بر آن تخص و گمان نیکو
با و بردن بدرستی که مردم میشناسند خود را بفراستهای والیان بساختگی و خود آرائی و اظهار حسن خدمت
بحدی که نیست بغیر از آن از نصیحت و خیرخواهی و امانت هیچ چیز ولیکن امتحان کن ایشانرا بانچه عملها که ایشان
بوده با صالحان پیش از تو پس قصد کن بکسی که اثر او نیکوتر در میان مردم بیشتر باشد و معروف تر
و روشناس تر باشند بجهت امانت پس آنچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن و خالص تو مر خدا را و مر آنکسی را
که از قبل او والی شده یعنی امام واجعل لرأس كل أمر من أمورك رأسا منهم لا يقهره كبيرها ولا

ولا يتشتت عليه كثيرها ویگردان از جهة سرکردگی و سرکاری هر امر از امورت سر کرده از ایشان را
که جمیع امور را حواله بیک کس نکرده باشی که مغلوب بگرداند او را کار بزرگ و پراکنده شود بر او کارهای بسیار
ومهما كان في كتابك من عيب فتغابيت عنه ألزمته یعنی هرگاه بوده باشد در کتاب تو عیبی و تو غفلت ورزی
از آن الزام کرده شوی و مؤاخذه شوی بآن در دنیا و آخرت ثم استوص بالتجار وذوي الصناعات وأوص بهم
خيرا المقيم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فإنهم مواد المنافع وأسباب المرافق وجلابها
من المباعد والمطارح في برك وبحرك وسهلك وجبلك وحيث لا يلتئم الناس لمواضعها
ولا يجترئون عليها فإنهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشى غائلته وتفقد أمورهم بحضرتك
وفي حواشي بلادك پس از آن وصیت بپذیر بتاجران و صاحبان صناعتها و حرفتها و وصیت کن در باب ایشان
بنیکوئی خواه مقیم ایشان باشند و خواه حرکت دهنده مال خود باشند در بلدان بتجارت و کسی که طالب رفق و منفعت
باشد بکار دست خود یعنی اهل حرفه و صنعت پس بدرستی که ایشان مواد منافع اند و اسباب نرمی و آسایش اند و کشنده
منفعتها اند از جاهای دور و از زمینهای دور بر مشقت در بیابان تو و دریای تو و صحرای هموار و کوههای جای
که بهم نمی‌شوند مردم در آن مواضع و جرأت نمیکنند در رفتن بسوی آن جهة صعوبت راه و مشقت سفر پس بدرستی
که تاجران و صانعان سلم اند یعنی صاحب آشتی اند یا گردن نهاده اند که ترسی نیست از سختی آن آشتی و صلحی اند
که بیم خونی نیست از بدی آن صلح و تفقد و جستجوی امور ایشان کن در حضور خود یعنی جای که خود هستی و در
حواشی و اطراف دور و نزدیک بلادت واعلم مع ذلك أن في كثير منهم ضيقا فاحشا وشحا قبيحا
واحتكارا للمنافع وتحكما في البياعات وذلك باب مضرة للعامة وعيب على الولاة فامنع من
الاحتكار فإن رسول الله صلى الله عليه وآله منع منه و بدان با آنکه مذکور شد که در بسیاری از ایشان
تنگی فاحش است و بخل قبیح زشت است و احتکار منفعتها است و مراد باحتکار نگاه داشتن اجناس و حبس کردن آن است

بجهة

جهة منافع و تحکم است از برای معاملها یعنی بهوای نفس خود و در مبایعات رسوم است که موافق قوانین
شرع نیست و احتکار در مضرت است از جهة عموم ناس و عیبی است بر والیان که منع آن نکنند پس منع کن از احتکار
بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله منع از آن نمود وليكن البيع بيعا سمحا بموازين عدل وأسعار
لا تجحف بالفريقين من البائع والمبتاع فمن قارف حكرة بعد نهيك إياه فنكل به وعاقب في
غير إسراف و باید که بوده باشد خرید و فروش با سماحت به ترازوی راست و نرخها که نقصان و زیان
نرساند بهر دو گروه از فروشنده و خرنده پس هر کس که ملاصقت و ملازمت احتکار کند بعد از آنکه نهی از آن
نموده باشی پس عذاب کن او را عذابی که باعث عبرت دیگران شود و عقاب کن او را بی آنکه اسراف کنی در آن عقوبت
یعنی از حد تجاوز کنی ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة لهم والمساكين والمحتاجين
وأهل البؤسى والزمنى فإن في هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظك من حقه
فيهم واجعل لهم قسما من بيت مالك وقسما من غلات صوافي الإسلام في كل بلد فإن للأقصى منهم
مثل الذي للأدنى وكل قد استرعيت حقه فلا يشغلنك عنهم بطر فإنك لا تعذر بتضييع التافه
لإحكامك الكثير المهم فلا تشخص همك عنهم ولا تصعر خدك لهم وتفقد أمور من لا يصل إليك
منهم ممن تقتحمه العيون وتحقره الرجال ففرغ لأولئك ثقتك من أهل الخشية والتواضع فليرفع
إليك أمورهم ثم اعمل فيهم بالإعذار إلى الله سبحانه يوم تلقاه فإن هؤلاء من بين الرعية أحوج
إلى الإنصاف من غيرهم پس از آن بترس خدا را خدا را در طبقه زیرین از آنان که هیچ چاره نیست ایشان را
در امر معیشت از مسکینان و محتاجان و سختی کشیدگانها و زمین گیران پس بدرستی که در این طبقه قانعی هست و سائلی
که خود را در معرض بذل می آورد و حفظ کن از جهة خدای آنچه طلب حفظ آن کرده از تو از حق خود در ایشان و بگردان
از جهة ایشان قسمتی از بیت مال خود و قسمتی و بخشی از آنچه که ذخیره کرده از غلها که خاص شده باشد از زمینهای

نصیب اهل اسلام در هر شهری از شهرها پس بدرستی که آن فقیران که دورند از برای ایشان است از سهام
وحقوق مثل آنچه از برای نزدیک است وهر یک از ایشان از تو رعایت حق ایشان خواسته شده پس مشغول نسازد
ترا از ایشان زیادتی خوشحالی یا تکبر وامری دیگر پس بدرستی که تو معذور نیستی بضایع ساختن اندک از امور بسبب آنکه
محکم ساخته امر بسیار مهم را یعنی باین عذر مشو که کارهای بسیار مهم را محکم ودر تقویم آن کوشیده پس اگر کاری
اندک از تو فوت شود معذور خواهی بود پس برمدار هم وقصد خود را از ایشان ودر غمخواری ایشان باش وبگردان
رخ خود را برای ایشان یعنی متکبر مباش نسبت بایشان از روی تواضع وتفقد وبازرسی کن امور آنکسی که
نمیرسد بسوی تو از ایشان از آنکسان که حقیر میدارد او را چشمهای مردمان وحقیر میکنند او را مردمان پس معد وتنها
ساز از جهة اهل حاجت ونیاز امین ومعتمد خود را از اهل خشیت وتواضع وفروتنی نسبت بخدای پس باید
که رفع کند آن ثقه امین امور ایشان را یعنی معین نمای که حاجات وحاجات ایشان را بتو عرض نموده باشد پس عمل
کن در میان ایشان بعذر درست او آوردن بسوی خدای عز وجل یعنی بنحوی با ایشان عمل کن که پیش خدای عز وجل
معذور باشی در روزی که ملاقات کنی با خدای پس بدرستی که این جماعت ضعیفان از میان رعیت محتاج ترانم
بعدل وانصاف از غیر ایشان وکل فاعذر الى الله سبحانه في تأدية حقه اليه وبرای هرکس که از رعایا
عذر درست بیار بسوی خدای عز وجل در رسانیدن حق او باو بی تقصیر وتاخیر وتعهد اهل اليتم وذوي الرقة
في السن ممن لا حيلة له ولا ينصب للمسألة نفسه وذلك على الولاة ثقيل والحق كله ثقيل وقد يخففه
الله تعالى على أقوام طلبوا العاقبة فصبروا أنفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم وتعهد کن حال
یتیمان را وپیران را که بکبر سن رسیده باشند واز وجه معاش عاجز گشته آنکسانی که ایشان را هیچ چاره نیست در تحصیل
معاش ونصب نمیکنند خود را از جهة سؤال یعنی نفس ایشان از سؤال عفت میورزد آنچه مذکور شد بر والیان وحاکمان
گرانست وحق همه آن گران است بر خلق وسبک میگرداند خدای عز وجل آنرا بر مردمانی که طلب عاقبت ورستگاری

کرده اند

کرده اند پس صبر کرده اند وصبر فرموده اند نفوس خود را واعتماد کرده اند بر صدق وعدهای خدای عز وجل
از جهة ایشان واجعل لذوي الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس لهم مجلسا عاما
فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك وأعوانك من أحراسك وشرطك حتى يكلمك
متكلمهم غير متتعتع فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في غير موطن لن تقدس أمة
لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متتعتع وبگردان از جهة صاحبان حاجتها وکارها از جانب خود قسمت
نصیبی وبهره که از وقت که فارغ سازی از جهة ایشان در آن شخص خود را یعنی بکار دیگر نپردازی وبنشینی در آن وقت
از جهة مردم مجلس عامی یعنی بار عام بده پس تواضع وفروتنی کنی در آنوقت از جهة آن خدای که ترا آفریده وباز نشانی
از ایشان لشکر در آن مجلس راه ندهی سپاه واعوان خود را وپاسبانان وسرهنگان خود را تا سخن کند با تو سخن
گوینده ایشان چنانچه نباشد در سخن وشوریده حال وپریشان دل نباشد فرض آنکه از راه بیم وهیبت نباشد که
مطلب خود را چنانچه هست بتو عرض نتواند کرد بدرستی که من شنیدم از حضرت رسول الله صلعم واله که میفرمود در غیر موضع
واحد یعنی بکرر میفرمود که هرگز پاک نخواهد گروهی که گرفته نشود در میان ایشان از جهة ضعیف وعاجز حق او از قوی
وتوانا در حالتی که آن ضعیف مترود وشوریده احوال نباشد در گفتار بخشتی که سخن خود نیک اداء نتواند کرد احتمل
الخرق منهم والعي ونح عنك الضيق والأنف يبسط الله عليك بذلك أكناف رحمته ويوجب لك
ثواب طاعته وهرگاه در مجلس عام جهة اصحاب حاجات نشینی که مطالب خود بتو گویند تحمل درشتی گفتار ایشان کن
بشنو یعنی اگر سخنی درشت گویند بحلم تحمل کن وعی ایشان را تحمل شو یعنی اگر در سخن درمانند وعاجز آیند تحمل کن وتاب آور
تا ایشان بفراغ خاطر حجت ومطلب خود را بخاطر آورند وبی اضطراب عرض نمایند ودور کن از خود بدخویی
وتنگ خویی را وسرکشی وتنگ دارای از آنکه با ایشان مخالطت کنی فروتنی نمایی تا آنکه پهن کرده اند خدای عز وجل
بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را وواجب کرده اند از برای تو ثواب طاعت خود را وأعط ما أعطيت

منها و امنع فی اجمال و اعذار یعنی هر کس که عطا کنی یعنی حاجت او را بر آری با او عطای کن بخاطر خوش
و خوشگوار و منع کن از هر که منع کنی حاجت او را و رد کنی با او وقتی نکنی بجواب و عذر آوردن و بیان عذر خود و در آن
منع کردن از روی غلظت و خشونت ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها اجابة عمالک
بما یعیا عنه کتابک و منها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک بما تحرج به صدور
اعوانک پس بدانکه امری چند هست از امور تو که ناچار است ترا که خود مباشر آن امور شوی و بآن مشغول شوی بعض
از این امور اجابت عاملان تست بچیزی که کتاب تو از آن در مانند غرض آنکه گاه باشد که از جواب حاجات عمال
کتاب تو در مانند و ندانند که چه باید نوشت باید که تو خود متوجه آن شوی و بعض از این امور باز گردانیدن و روا
کردن حاجات مردمان است وقتی که آن حاجتها بر تو وارد شده و بتو رسیده از آنچه تنگ شود بآن صدور اعوان
تو یعنی از آن عاجز باشند یا موافق طبع ایشان نباشد و امض لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه یعنی کار هر روز را
در آن روز بامضا رسان بدرستی که از جهة هر روز چیزی است که در آن روز میشود پس اگر کار امروز بر روز دیگر افتد
معطل شود و بعد نیامده و زیاده از وسع روز دیگر بآن حواله شده و اجعل لنفسک فیما بینک و بین الله
افضل تلک المواقیت و اجزل تلک الاقسام و ان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیة و سلمت
منها الرعیة و بگردان از جهة نفس خود در میانه خود و خدا بهترین آن وقتها را و بهترین حصه‌ها را از وقت
یعنی بهترین اوقات را از جهة طاعت و بندگی خدا تعیین کن و اگرچه همه وقتها از برای خدا و کار خدا است هر گاه
شایسته و نیکو باشد در آنها نیت و سلامت باشند بسبب آنها رعیت و لیکن فی خاصة ما تخلص به لله
دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک و نهارک و وف ما
تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم و لا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ و باید که بوده
باشد در خاصه آنچه خالص گردانیده از جهة خدای بآن رعیت را اقامت فرایض باشد که آنها از برای خدا است

نه دیگری

دیگری و مخصوص او است پس بده بخدای عز و جل از بدن خود در روز و شب آنچه نزدیکی جوئی بآن
بخدای عز و جل و توفیه کن یعنی کامل و تمام کن آنچیز را که تقرب بجوئی بآن بسوی خدای عز و جل بی آنکه در آن رخنه
و نقصانی بوده باشد رسیده باشد از بدن تو و به بدن تو آنچه رسیده باشد و اذا قمت فی صلاتک بالناس
فلا تکونن منفرا و لا مضیعا فان فی الناس من به العلة و له الحاجة و قد سألت رسول الله
صلی الله علیه و آله حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلاة اضعفهم و کن بالمؤ
منین رحیما و هر گاه ایستادی در اقامت نماز از جهة مردم مباش نفرت دهنده و رماننده مردم از نماز
بسبب طول دادن و مباش ضایع کننده نماز بسبب عدم مراعات حقوق واجبه پس بدرستی که در میان مردم
کسی هست که او را علتی هست و کسی هست که او را کاری و حاجتی هست و بتحقیق که من پرسیدم از آنحضرت ص و آله
در وقتی که مرا متوجه یمن ساخت که چگونه امامت مردمان کنم در نماز فرمود که نماز کن با امامت مانند نماز ضعیف
ترین ایشان و باش با مردمان مهربان و اما بعد هذا فلا تطولن احتجابک عن رعیتک فان احتجاب
الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق و قلة علم بالامور و الاحتجاب منهم یقطع عنهم علم ما
احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر و یعظم الصغیر و یقبح الحسن و یحسن القبیح و یشاب الحق
بالباطل و انما الوالی بشر لا یعرف ما تواری عنه الناس به من الامور و لیست علی الحق
سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب و انما انت احد رجلین اما امرؤ سخت نفسک
بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما
اسرع کف الناس عن مسألتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک
مما لا مئونة فیه علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف فی معاملة و اما بعد از این نصایح بدانکه
باید که دراز نکرد پنهان بودن و در حجاب بودن تو از رعیت پس بدرستی که در پرده و حجاب شدن والی

از رعیت شنیده است از تنگی و تنگ خلقی و کم دانشی با امور و نهان شدن از ایشان قطع میکند از والیان
علم بچیزهائی که در حجاب شده اند والیان از آن معنی احتجاب باعث قلت اطلاع والیان میشود بر احوال عمال
و رعایا و راه نزدیکان که راه بسوی او وارد کنند میشود پس چیز کوچک نزد والیان بزرگ میشود و بزرگ کوچک
میشود و قبیح حسن میشود و حسن قبیح میشود و حق آمیخته بباطل میشود چه هرگاه والی در پرده خفا است حقیقتها جای کم
هست یا دیر میرسد و هر یک از نزدیکان بر وفق غرض و هوای خود سخن میگویند و نیست والی الا آدمی نمیداند چیزی را
که مردم بآن مستتر شده اند از او از کارها یعنی والی بشری است که علم غیب ندارد چیزی را که مردم در لباس از او پنهان
داشته اند نمیداند و بر حق علامتها و نشانها نیست که بآن انواع صدق از کذب شناخته شود و متمیز گردد و نیستی تو
الا یکی از دو یا تو مردی که سخاوت کننده است نفس تو به بذل کردن و بخشیدن بر وجه حق پس در چه چیز است یعنی بسبب
چه چیز است احتجاب تو از حق واجبی که میدهی و هر ساز نحلق بافعل کریمی که احسان میکنی آنرا یا تو مردی که مبتلائی بمنع کردن
عطا پس چه زود میشود باز داشتن مردمان از سوال کردن از تو هرگاه مایوس شدند از بذل تو یعنی هرگاه مردمان
از عطای تو ناامید شدند زود باز می ایستند از سوال و چون چنین است سوال نمیرسانند با آنکه بیشتر حاجات
مردمان بسوی تو چیزهائی است که در آن مونت و مشقتی بر تو نیست از شکایت کردن ستمی یا طلب انصاف و عدل
نمودن در معامله ثم ان للوالی خاصة وبطانة فیهم استئثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم
مؤنة اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال پس از آن بدانکه والی مخصوصان و نزدیکان است که در ایشان
هست برگزیدن مالها و اختیار کردن منفعتها از برای خود و دراز دستی کردن و کمی انصاف پس قطع کن مونت ایشانرا
آن کسان را بقطع کردن علل و اسباب آن احوال مانند بسببی که مذکور خواهد شد ولا تقطعن لاحد من حاشیتک
وحامتک قطیعة ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقدة تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل
مشترک یحملون مؤنته علی غیرهم فیکون مهنأ ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والاخرة

وقطع مکن

قطایع

وقطع مکن از جهة هیچ احدی از کسان که بر دور تو اند و از جهة نزدیکان خود قطیعه یعنی ملکی را با ایشان
ایشان مده و بطمع نیفتند ایشان از جانب تو بگرفتن قریه و ضیعه که ضرر رساند بکسی که در پهلوی آن قطعه و قریه
از مردمان بسبب شربها یا کارهای که مشترک باشد که باعث این شود که آنها که خواص تو اند بار و ثقل خود را بر ایشان
اندازند غرض آن است که هرگاه قریه و ضیعه به یکی از خواص خود دادی که در بعض مصالح با کسان که در جوار او باشند شریک
دارند مثل آب آوردن و نهر و قنات تنقیه کردن و سد بستن و امثال آن خواص تو تکیه بر قوت و بزرگی خود کرده
کارها را بایشان حواله کنند پس گوارندگی و خوبی از ضیعه و قریه از برای آن خواص است و عیب آن از برای
تو است در دنیا و آخرت پس قطع مواد فساد ایشان باین میشود که این چنین اسباب جهة ایشان صورت
نیابد والزم الحق من لزمه من القریب والبعید وکن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من خاصتک
وحامتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل علیک منه فان مغبة ذلک محمودة و حق را
لازم گردان بر هر کس که باو لازم شده و الزام آن کن باداء آن حق از نزدیک و دور و باش در این امر
صبر کننده و اجر آن از خدا خواهنده در حالتی که واقع شده باشد الزام حق تست بخاصه و خویشان و نزدیکان
تو هر جا که واقع شده باشد خواه مقرون بخشم ایشان باشد یا رضا و طلب کن عاقبت آن کار را که از جهت آن
در دنیا و آخرت چیزی است در آخرت بچیزی که گران باشد بر تو از آن بدرستی که عاقبت آن محمود و ستوده است
غرض آن است که الزام حق خصوصا بر نزدیکان گران است اما آن گرانی را متحمل شو بامید حسن عاقبت در دنیا
و آخرت وان ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم باصحارک
فان فی ذلک اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق و اگر گمان کنند بتو رعیت جوری
و ستمی عذر خود از برای ایشان روشن ساز و براءت ساحت خود بایشان معلوم نمائی و بگردان از خود
گمانهای بد ایشان را باظهار کردن حقیقت پس بدرستی که در آن عذر خواستن و باز نمودن جهة عذر عذر خواهی است

که مبر سستی بحاجت خود و از تقویم ایشان بر حق غرض آن است که گمان بد از رعیت نسبت بخود باقی نگذارد
اصلاح کارها و اعتقادهای ایشان بکن ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك ولله فيه رضى فان
في الصلح دعة لجنودك وراحة من همومك وامنا لبلادك و دفع مکن و رد منمای صلح را
که بسوی آن خواند دشمن تو که مر خدا را در آن صلح رضای باشد یعنی آن صلح مخالف خوشنودی الهی نباشد پس
بدرستی که در صلح آرامش و آسایش لشکرهای تو است و راحت است ترا از غمها و ایمنی است از برای شهرهای تو
ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم
واتهم في ذلك حذر کن تمام حذر از دشمنت بعد از صلح او چه دشمن بسیار بخود را نزدیک میسازد بطلب
تغافل و مماشات میکند تا غفلت را غنیمت شمرد پس اخذ بحزم و احتیاط کن و در این حالات غافل مباش و متهم
دار در آن صلح نیکو گمان را بدشمن و گمان خوب مدار که آن منافی حزم است وان عقدت بينك وبين عدوك
عقدة او البسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل
نفسك جنة دون ما اعطيت فانه ليس من فرايض الله سبحانه شيء الناس اشد عليه
اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك المشركون
فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك ولا تخيسن
بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا يجترئ على الله الا جاهل شقي وقد جعل الله عهده
وذمته امنا افضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون الى جواره
پس اگر عقد کنی در میانه خود و میانه دشمنت عهدی و پیمانی و بپوشانی از جانب خودت او را زنهار و امانی
پس نگاه دار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار دادن با امانت و ترک خیانت و بگردان نفس خود را
سپر نزد آنچه داده از عهد و پیمان و امان یعنی خود را سپر آن ساز که همچنانکه سپر نگه داری میکند و اگر افتد

است

است بر سپر وارد میشود تو جان نگاه داری پیمان را با آن مکن پس بدرستی که نیست هیچ از فرایض حق سبحانه
و تعالی چیزی که شدید تر باشد اتفاق و اجتماع خلق بر آن با تفرق هواها و آرزوهای ایشان و پراکندگی رایهای
ایشان از تعظیم داشتن وفا بعهود یعنی جمیع طوایف متفرقه با آن میان و مذاهب مختلفه امر وفا بعهود را عظیم میدانند
و بتحقیق که لازم دانسته اند این را مشرکان و کافران در میانه خود نه همین مسلمانان تنها بجهت آنکه نا وبال
گرفته اند عواقب غدر را پس غدر و بیوفایی مکن بزنهار دادن خود و شکستن پیمان و عهد خود را و فریب مده
دشمن خود را از پیمان پس بدرستی که جرات نمیکند بر خدای از روی غدر الا نادان شقی و بتحقیق که گردانیده
خدای عز و جل عهد خود و ذمت خود را امن و امانی که گسترانیده است آن را در میان بندگان خود و حرمی
که آرام میگیرند سوی استواری آن و محفوظ میمانند بالتجا کردن با و و ماهوی میروند بسوی پناه او فلا
ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد عقدا تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن قول
بعد التوكيد والتوثقة ولا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه
لغير الحق فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه وفضل عاقبته خير من غدر تخاف تبعته
وان تحيط بك فيه من الله طلبة لا تستقيل فيها دنياك ولا آخرتك پس نیست هیچ تباه کردنی و نه
تلبیس و تدلیس و نه خدعه و فریبی در شکستن عهد و پیمان یعنی روا نیست شکستن آن نه بتصریح و نه به تلبیس
و مبند عهدی و عقدی را که جایز باشد در آن علتها و بهانها بجهت فریب دادن مردمان یعنی در عقدی که بسته شدی
راه بهانه مگذار و محکم کن و اعتماد مکن بر لحن قول و بهانها در سخن بحمل کلام بر توریه و تعریض و امثال آن بعد از
تاکید و توثیق عهد و دعوت نکند ترا تنگی امری که لازم است ترا در آن عهد خدا بسوی طلب انفساخ آن بغیر
حق یعنی هرگاه عهد خدا بر تو لازم شود بسبب عهدی که با کسی بسته و پیمان موکد به تحقیق باید در مراعات آن بر تو
تنگ باشد آن باعث تو نشود که طلب فسخ آن عهد کنی پس بدرستی که صبر تو بر تنگی که امید انفراج و اتساع آن

و فضل عاقبت آن و ادای نه از عذر رفت که بترسی از وبال آن و بترسی از آنکه محیط شود و دران عذر از جانب
خدای عز و جل مطالبه و مؤاخذه که دران مؤاخذه استقبال نکنی بدنیا و آخرت یعنی در دنیا و آخرت نه بیمن حسرت
و در بعض روایات بستقبل است یعنی طلبه و در خواستی متوجه تو نشود که اقاله و فسخ جزای آن کرده نه در دنیا و نه در آخرت
إياك والدماء وسفكها بغير حلها فإنه ليس شيء أدعى لنقمة ولا أعظم لتبعة ولا أحرى بزوال
نعمة وانقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها والله سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد
فيما تسافكوا من الدماء يوم القيمة فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام فإن ذلك مما
يوهنه ويضعفه بل يزيله وينقله ولا عذر لك عند الله ولا عندي في قتل العمد لأن
فيه قود البدن فإن ابتليت بخطاء وأفرط عليك سوطك أو يدك بعقوبة فإن في الوكزة
فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن أن تؤدي إلى أولياء المقتول حقهم
و بپرهیز و بترس از خونهای مردمان و ریختن آن بغیر حق و بغیر جهة حلت پس بدرستی که نیست چیزی و خوانندهتر کنندهتر
با نتقام و عذاب و عظیم و بال تر و سزاوارتر بزوال نعمت و انقطاع مدت از ریختن خونها بغیر حق و خدای سبحانه
و تعالی ابتدا کننده بحکم کردن در میان بندگان در آنچه ریخته اند از خونهای یکدیگر در روز قیامت و قصد
تقویت سلطنت خود مکن بریختن خون حرام پس بدرستی که ریختن خون ضعیف میسازد سلطنت را و سست میسازد
او را بل زایل میسازد و منتقل میسازد او را و نیست عذری ترا در پیش خدا و در پیش من در قتل عمد قصاص بدن
لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا و پیشی گیرد بر تو و از حد در گذرد تازیانه تو یا دست تو بعقوبتی و بواسطه آن
منجر بقتل شود پس بدرستی که در مشت زدن و آنچه بالاتر از آن است کشتن میباشد اگر قتل خطا از تو صادر شود
بیکی از اسباب مذکوره پس بالا نبرد ترا تکبر از آنکه اداکنی بسوی اولیاء مقتول حق ایشان را وإياك والإعجاب
بنفسك والثقة بما يعجبك منها وحب الإطراء فإن ذلك من أوثق فرص الشيطان في نفسه

ليمحق

ليمحق ما يكون من إحسان المحسنين و بپرهیز از خود بینی و اعتماد کردن بآنچه خوش آید ترا از نفس خود و دوست
و از آنکه دوست داری که مبالغه کنند در مدح و ثنای تو پس بدرستی که اعجاب و حب اطرا از استوارترین
فرصتهای شیطان است در نفس او تا آنکه محو کند بسبب آن آنچه بعمل آمده از احسان محسن و نیکوئی نیکوکار
وإياك والمن على رعيتك بإحسانك والتزيد فيما كان من فعلك أو أن تعدهم فتتبع موعدك بخلفك فإن
المن يبطل الإحسان والتزيد يذهب بنور الحق والخلف يوجب المقت عند الله والناس
قال الله سبحانه كبر مقتا عند الله أن تقولوا ما لا تفعلون و بپرهیز از منت گذاشتن بر رعیت
و زیادتی اظهار کردن در فعلت یعنی کارت را بیش از آنکه هست باز نمائی در معرض افتخار یا آنکه وعده کنی
ایشان را و تابع سازی وعده خود را بخلف کردن پس بدرستی که منت گذاشتن باطل میکند احسان را و زیادتی
اظهار کردن تو در آنچه حق و راست است میبرد و خلف وعده کردن خشم را لازم میگرداند نزد خدا و نزد خلق فرموده
خدای سبحانه بزرگ است از روی دشمن داشتن نزد خدای عز و جل اینکه بگویند چیزی را که نمیکنند إياك والعجلة
بالأمور قبل أوانها أو التسقط فيها عند إمكانها أو اللجاجة فيها إذا تنكرت أو الوهن عنها
إذا استوضحت فضع كل أمر موضعه وأوقع كل عمل موقعه و بپرهیز از تعجیل کردن در کارها پیش
از وقت آن و از تثبت و تقاعد از آن کار در وقت امکان و فرصت و لجاج کردن در آن کار
وقتی که دشوار باشد طریق تحصیل آن تا واضح نباشد راه آن یا وهن و سستی در وقتی که جهة آن کار واضح و روشن
شود و غرض نهی از افراط و تفریط است در اقدام بر کارها و الزام طریقه وسط و لهذا فرموده پس بگذار هر امری را
در جای خود و واقع ساز هر عملی را در موقع خود وإياك والاستئثار بما الناس فيه أسوة والتغابي
عما يعني به مما قد وضح للعيون فإنه مأخوذ منك لغيرك وعما قليل تنكشف عنك أغطية
الأمور وينتصف منك للمظلوم و بپرهیز از ایثار کردن و جهت خود برگزیدن و منع دیگران کردن

چیزی که مردمان در آن یکسان‌اند و همه حق دارند و پرهیز از تغافل کردن از چیزی که در آن اهتمام و اعتنا
باید نمود و از چیزهای که واقع شده مرجعها را یعنی محقق شده باشد چون رو بمظالم عباد و امثال آن پس بدرستی
که آنچه بغیر حق اخذ کرده از تو گرفته خواهد شد از جهت غیر بود داد خواهی از تو خواهد شد از جهت مظلوم املك
حمية انفك وسورة حدك وسطوة يدك وغرب لسانك واحترس من كل ذلك بكف
البادرة وتاخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار ولن تحكم ذلك من نفسك
حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك یعنی مالک باش در تحت فرمان خود در آر سرکشی نفس
خود را و تندی غضب خود را و حدت خود را و تیزی زبان خود را نگاه دار خود را از همه این بدیها
باز کردن خود از سرعت عقوبت و پس انداختن سطوت تا هنگامی که ساکن شود غضب تو و مالک اختیار خود
شوی و هرگز محکم و استوار نگردانی این را در نفس خود تا بسیار سازی غمهای خود را بیاد کردن معاد و باز
گشت سوی پروردگار خود والواجب عليك ان تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة
او سنة فاضلة او اثر عن نبينا صلى الله عليه وآله او فريضة في كتاب الله فتقتدي بما
شاهدته مما عملنا به فيها وتجتهد في اتباع ما عهدت اليك في عهدي هذا واستوثقت
به من الحجة لنفسي عليك لكيلا تكون لك علة عند تسرع نفسك الى هواها و واجب بر تو
آن است که متذکر شوی آنچه گذشته است از کسانی که پیش از تو بوده‌اند از والیان از حکومت عادله و طریقت
فاضله یا اثری که رسیده باشد از پیغمبر صلی الله علیه و آله یا فریضه که باشد در کتاب خدا پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کردی
از آنچه ما عمل کردیم بآن در آنها و جهد کنی از جهت خود در پیروی آنچه عهد کردم بتو در این عهد نامه و طلب استواری
کردم برای از جهت حجت از جهت نفس بر تو تا آنکه نبوده باشد مر ترا علتی و بهانه نزد مسارعت کردن نفس تو بجانب
آرزوی خود و از جمله این عهد است و آخر این عهد است وانا اسئل الله تعالى بسعة رحمته وعظيم

قدرته

قدرته على اعطاء كل رغبة ان يوفقني واياك لما فيه رضاه من الاقامة على العذر
الواضح اليه والى خلقه مع حسن الثناء في العباد وجميل الاثر في البلاد وتمام النعمة وتضعيف
الكرامة وان يختم لي ولك بالسعادة والشهادة انا اليه راغبون والسلام على
رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى آله وسلم كثيرا یعنی من سوال میکنم از خدای تعالی بفراخی
رحمت او و عظیم قدرت او بر دادن هر مرغوب اینکه موفق سازد مرا و ترا بچیزی که در آنست خوشنودی او
از اقامت بعذر واضح بسوی او و بسوی خلق و یعنی کاری کنیم که نزد او و نزد خلق معذور باشیم با حسن ثنا
در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمامی نعمت و مضاعف گردانیدن کرامت و اینکه ختم کند از جهت من و از جهت تو
بسعادت و شهادت بدرستی که ما بجانب خدای عز و جل رغبت کنندگانیم و جویان رحمت اوئیم الحمد لله و المنة
سبحانه که بعنایات ربانی و الطاف سبحانی کتاب روضة الانوار عباسی صورت اتمام و سمت اختتام یافت
و تاریخ اتمام آن اوراق در اواخر شهر رجب المرجب سنة ثلث و سبعین و الف هجری اتفاق افتاد و افتتاح آن چند
ماه قبل از این در همین سال روی داد و چون بر لوحی از نشأة التفات خاطر پادشاهی سلاطین پناه باسط مهاد
امن و امان ممهد قواعد عدل و احسان ظل الله و سلاطین جهان ملجاء خواقین دوران زینت بخش اورنگ جهانبانی
مظهر الطاف الهی اعنی اعلیحضرت نواب اشرف [redacted] اشراق
بوارق انوار رافته و علو فی بروج السعادة اعتلا کواکب عظمته بجانب این مجموعه تافته مزرع امید این صحیفه
رشحی از فیض سحاب عنایات آن اعلیحضرت یافته تا کمال بی بضاعتی و شکستگی مولف امید آن است که تالیف
و ترتیب این اوراق بر نحوی شده باشد که در نظر قدسی اثر همایون اعلی که عذر پذیر است نه عیب جو درجه
گیر مستحسن دلپذیر نماید و بر ... باشد که مقبول اشراف ایام و منظور جمهور انام بوده باشد اگر
این نسخه را حالی باشد از کمال لطف شاه است و اگر اختلالی باشد ازلی و قوع این تیره روزگار نامه سیاه

اکنون وقت آن است که اختتام کلام بدعا نمود امید واری برحمت باری آنکه سایه معدلت پیرایه
این پادشاه نیکو سیرت قدسی سریرت معدلت شعار نصفت کردار خیر اندیش برحمت کیش مظلوم نواز ظالم
گداز پاک اعتقاد خیر استناد بر مفارق ایام مخلده مستدام باد همیشه آفتاب سپهر دولتش که بر اکناف شرق
و غرب جهان تافته براوج بروج عظمت طالع و دایم انوار درآری رافتش که نوربخش اطراف عالم است
بر ساحت امید خواص و عوام لامع باد

والحمد لله اولا و آخرا

وصلی الله علی محمد و آله
الطاهرین و حسبی الله
کاتب الحروف اقل طلبه عبد الغفور
نوری اللهم اغفر له ولوالدیه



یادگار [illegible] محمد قاسم ولد [illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]